سعید نفیسی

در پیرامون تاریخ بیهقی

شامل آثار گمشده ابوالفضل بیهقی و تاریخ غزنویان

۲

تاریخ تمدن

محدث
۵۲
۴
۱۸

کتابخانه

سعید نفیسی

در پیرامون

تاریخ بیهقی

شامل

آثار گمشدهٔ ابوالفضل بیهقی و تاریخ غزنویان

مجلد دوم

تهران ۱۳۴۲

حق چاپ برای کتابفروشی فروغی محفوظ است

این کتاب در ۱۰۰۰ نسخه در شرکت چاپ میهن بطبع رسید

دیباچه

این مجلد دنبالهٔ مطالبیست که در مجلد اول این کتاب آمده است و برای این که برحجم کتاب افزوده نشود آنرا دردو مجلدانتشار دادم . آنچه درین مجلدست با مجلد نخست کاملا پیوستگی دارد . هنگامی که چاپ کتاب بپایان رسید متوجه‌شدم که‌در کتاب جامع‌العلوم تألیف امام فخر رازی بابی در بارهٔ غزنویان هست که از روی نسخهٔ خطی عیناً نقل می کنم :

« اصل ششم در کیفیت ابتدای دولت سلطان محمود غزنوی ، رحمه‌الله : در روزگار الطایع‌لله پادشاه خراسان منصور بن نوح بن نصر بود و چون او بمرد پادشاهی بپسر او رسید ، نوح بن منصور ، الملقب بالرضی و اسپهسالار لشکر او ابو علی بن محمد بن ابراهیم ابن سیمجور بود وچون‌کار ابوعلی منتظم شد و اسباب‌وعدت بسیاراو را حاصل شد مخالفت امیر نوح کرد وکار بدان انجامید که نوح محتاج آن شد که استعانت کرد بامیر سبکتگین ، که‌پدر محمودبود وبامیرمحمود نیز و چون ایشان بوی‌پیوستند با ابوعلی سیمجور بهراة جنگ کردندو ابوعلی بهزیمت‌شد و بعد از آن بکرات میان‌ابوعلی و محمود وقایع وحروب افتاد و بعاقبت‌ابوعلی هزیمت شد و بخوارزم گریخت و نامه نوشت بجانب‌بخاراو بدیشان‌استعانت کرد .اهل‌بخارا

از خود دل نمودگی نمودند و اورا بمواعید جمیل بفریفتند و چون ببخارا رفت استقبالی عظیم کردندوچون نزول کرد اورا محبوس کردند و بند بر نهادند و بنزد محمودفرستادند. محمود او را درقفص آهنین کرد و همچنان محبوس می‌داشت تا بمرد و ولایت خراسان بر امیر نوح بن منصور مقرر بود و چون او بمرد پسر او ابو الحارث منصور ابن‌نوح بن‌منصور بجای او بنشست. پس لشکر اومخالفت کردند واو را معزول کردندو برادر او ، عبدالملك‌بن‌نوح نصررا، نصب کردند. پس محمود قصداو کرد و بردر مرو باوی مصاف کردو محمود غالب شد و عبدالملك ببخارا گریخت و چون آنجا رسید ارسلان ایلك از اوزکند بیامد و عبدالملك‌ببخارا بگریخت و چون آنجارسید ارسلان ایلك از اوزکند بیامد وعبدالملك را باهفده کس ازخواص اوبگرفت و بر اوزکند و ماوراءالنهرمستولی شدو پادشاهی‌سامانیان بآخررسید و امیر محمود بر خراسان مستولی شد. پس قصد ری کرد وبالشکر مجدالدوله‌ابوطالب‌رستم، الملقب بشاهنشاه، مصاف کرد ومحمودغالب شد و رستم وپسر او را ، ابودلف، بگرفت‌وبخراسان‌آورد وپسرخود، مسعود را ، بری و ناحیت آن بگذاشت و اوبخراسان باز گشت.پس مسعود قصد اصفهان کرد و آنرا مستخلص گردانید و مالی عظیم بر گرفت ، چنانکه از یك قلعه سیصد خم پر از زر بر گرفت و یك خانه پر از مروارید و زبرجد بر گرفت و چون خبر مرگ محمود بوی رسید بخراسان‌آمد و بغزنه رفت‌و برادر خود ، محمد را ،میل در کشید و ملك ایشان بروی مستقیم شد .

اصل هفتم در کیفیت ظهور دولت سلجوقیان: چون سلطان محمود در غزنه ساکن شد و بلهو و طرب مشغول بود در آن وقت والی بخارا علی تگین بود و جماعتی ترکمانان، که در بیابان کش و نخشب بودند، در اهتمام حسن بن موسی السلجوقی بودند و داود و ابوطالب، که هر دو پسران میکائیل بن سلجوق بودند. پس علی تگین این ترکمانان را از آن جایگه دور کرد و ایشان بخوارزم آمدند، در سنهٔ ثلاث و عشرین و اربعمائه و عدد ایشان پانزده هزار بود، از خرد و بزرگ و ایشان در دیههای غار و خوار پراگنده شدند و نامهای سلطان مسعود بایشان می‌رسید، مشتمل بر استمالت و مراعات و ایشان هم در آن جایگه صبر می‌کردند. چون کار خراسان مضطرب شد ایشان بغارت مشغول شدند و بر شهرها مستولی شدند و هر لشکر، که سلطان مسعود بدیشان می فرستاد، از ایشان بهزیمت شد، تا آن زمان که مسعود خود بیامد و ایشان بسرخس بودند و چون خبر آمدن مسعود شنیدند بجانب مرو آمدند و مسعود در راه بیابان آمد، تا بدند انقان رسید. ایشان در دیه بستند. مسعود در گذشت، چون پاره‌ای بیامد ایشان را دید، مترصد شده. پس درهم افتادند و جنگی عظیم بی‌ترتیب بکردند و چون مسعود در لشکر خود ضعفی دید ترسید که اورا بخصم دهند. بگریخت و بسرخس آمد و سلجوقیان خزانهٔ اورا گرفتند و این واقعه روز آدینهٔ نهم رمضان سنهٔ احدی و ثلثین و اربعمائه بود و بعد از آن خراسان سلجوقیان را بود».

درمیان دانشمندان این روزگار رسم چنین رفته است که همهٔ اسناد تاریخی دربارهٔ واقعه‌ای یا دوره‌ای را باهم درمجلدی یا مجلداتی

گرد می‌آورند که باصطلاح فنی باین مجموعه‌های اسناد Corpus می‌گویند . سپس دانشمندان دراسنادی که درین مجموعه‌ها شامل غث و سمین گردآمده است تحقیق می‌کنند و بدین گونه در تنقیح مطالب می‌کوشند وتألیف جامع وقاطع فراهم می‌آورند . این دو مجلد نیز بهمان روش دربارهٔ تاریخ غزنویان گردآمده است و ناچار اگر در جاهای دیگر مطالبی بوده است که من برآنها برنخورده‌ام یا غفلت کرده‌ام برین کتاب خواهندافزود وکارمرا که شاید ناتمام باشد بپایان خواهند رسانید. تابدینگونه تاریخ درست خاندان غزنوی فراهم آید.

تهران ۱۰ دیماه ۱۳۴۲

سعید نفیسی

بازمانده مطالب از مجلد اول

سند مرحوم قزوینی درین که فردوسی نزد شهریار بن شروین رفته تاریخ طبرستان تالیف ابن اسفند یارست (۱) که این مطالب چهار مقاله را عینابی آنکه ذکری ازآن کرده باشد نقل کرده است ودیگر دربطلان آن نمی‌توان شك کرد.

جای‌دیگر مرحوم‌قزوینی درحواشی‌چهارمقاله(۲) چنین‌نوشته‌است :«درجمیع نسخ‌خطی‌چهارمقاله‌درین‌فصل‌همه جابجای‌شهریار «شهرزاد» داردودرچاپ‌طهران در همه مواضع «شیرزاد» دارد و هر دو خطاست ، زیرا پادشاهی که ازآل‌باوند درآن عصر بود شهریار بن شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن‌شروین‌بن سرخاب بن مهرمردان بن سهرابست (۳) ، نه شهرزاد یا شیر زاد وانگهی در جمیع‌نسخ تاریخ ابن اسفندیار ، آنجا که این‌فصل را ازچهارمقاله نقل کرده است درکمال‌وضوح همه‌جا شهریاردارد. تاریخ وفات این‌شهریار معلوم‌نیست. همین قدر ابن‌اسفندیار گوید: «شهریارمدتی‌درازبماند تادرعهدشمس‌المعالی‌قابوس بن‌وشمگیر وهم درعهد سلطان یمین‌الدوله محمود بماند» وچون‌اتمام شاهنامه درسنهٔ۴۰۰است درهرحال وفات شهریار بعد ازآن واقع شده‌است ».

چنانکه پیش ازین‌آوردم یگانه پادشاهی بنام شهریار که قسمتی اززندگی او باروزگار فردوسی مصادف‌شده شهریاربن دارابن رستم‌بن شروین‌پادشاه سلسلهٔ آل باو ندست که در۳۹۶ کشته‌شده و۱۴سال پیش‌ازآنکه آخرین روایت شاهنامه‌بنام محمود در حدود ۴۱۰ بپیایان‌برسد ازین جهان رفته‌است وممکن‌نیست واقعه‌ای که‌نظامی‌عروضی‌شرح‌داده‌است درمیان‌وی‌وفردوسی روی‌داده باشد .

پس‌ازآن نظامی عروضی دربارهٔ صدبیتی که فردوسی‌در هجای محمود در دیباچهٔ شاهنامه سروده بود می‌گوید شهریار صدهزاردرم‌فرستاد وآن‌صد بیت را

---

(۱) چاپ‌مرحوم اقبال ج۲ ص۲ ۲۱ـ۲۵.

(۲) چاپ‌اوقاف گیب ص۱۹۰ـ۱۹۱

(۳) رجوع کنید بشرح تاریخ‌یمینی طبع‌مصر ص۳۹۴ـ ۳۹۵ـتاریخ ابن الاثیر در حوادث‌سنهٔ۳۸۸، تاریخ‌طبرستان‌لابن‌اسفندیار نسخهٔ موزهٔ‌بریتانیاور ق۱۸۴ ب (یادداشت مرحوم‌قزوینی)

ازفردوسی بدین گونه‌خریدوآن هجو مندرس شد و ازآن‌جمله شش بیت ماند که آنها را نقل کرده‌است .

چنانکه پیش‌ازین گذشت هردینار بحد وسط ۵ گرم نقره داشته‌است و صد هزاردرم‌پانصد هزار گرم‌نقره می شده است وپیداست که این‌نکته‌درست‌نیست‌وباور کردنی‌نیست که‌پادشاهی‌ازآل‌باوندبرای آنکه‌هجای‌محمودازمیان برودچنین‌ثروت هنگفتی‌رابکسی ببخشد .

امابیاتی که درهجومحمود بفردوسی‌نسبت داده‌اند وبهجونامه معروف شده است بدلایل چند مجعول می‌نماید. نظامی عروضی تنها شش‌بیت ازآنهاراآورده و می گوید : «آن‌هجو مندرس گشت وازان جمله این‌شش بیت‌بماند». پس‌ازچهارمقاله قدیم‌ترین کتابی که اثری ازین هجونامه درآن‌مانده کتاب‌مونس‌الاحرار فی‌دقایق الاشعارتالیف‌لطیف‌الدین‌احمدبن محمدبن‌محمد کلامی‌اصفهانی ازشاعران‌قرن هفتم اصفهانست که شامل اشعاربزرگان شعرای‌پیش‌ازو ومعاصراوست‌وروزپنجشنبهٔ‌اول ربیع‌الثانی ۷۰۲ آنرا دراصفهان بپایان‌رسانیده‌است .

۳۹سال پس‌ازان محمدبن‌بدرجاجرمی این کتاب‌رادر رمضان ۷۴۱ بنام‌خود کرده واشعار کلامی‌را ازان برداشته واشعارخودرا بجای‌آن گذاشته و بهمان نام مونس‌الاحرار فی‌دقایق‌الاشعار بخود بسته‌است . باب بیستم‌این کتاب در اختیارات شاهنامه‌یعنی‌منتخبات‌شاهنامه‌است‌ودرآغازاین‌اختیارات‌نخست‌چهاربیت آورده‌بااین عنوان«ازفخریه که برزبان‌شاه‌فرماید»وپس ازان پنج بیت دیگرباین‌عنوان«اززبان سخنوران عصر فرماید» وسپس ۱۵ بیت دیگرست با این عنوان «اندرصفت‌بیداری پادشاه فرماید» و ۴۲ بیت دیگر بااین عنوان « اندر هجای سلطان محمود و وزیر فرماید» و پس ازان ۹ بیت دیگر هست با این عنوان «قطعه که برای‌والی قهستان فرستاده» و بدین گونه ۷۵ بیت درآن کتاب بفردوسی نسبت داده است . در مقدمهٔ نسخه ای از شاهنامه که در سال ۷۹۶ نوشته شده و در کتابخانهٔ سلطانیهٔ قاهره است ۴۲ بیت درهجای سلطان‌محمودآمده واین‌همان۴۲ بیت‌آخرست که‌درمونس

الاحرار نیزهست بعنوان«اندرهجای سلطان‌محمود ووزیرفرماید».

بدین گونه چنانکه نظامی عروضی گفته این هجونامه مندرس‌نشده ودر ۷۹۶ یعنی تقریبا ۲۴۶سال‌پس‌ازتالیف‌چهارمقاله(درحدود۵۵۰) ۴۲ بیت ازان رواج‌داشته است.درمقدمهٔ برخی‌ازنسخهای‌چاپی شاهنامه که‌این‌هجونامه‌راچاپ کرده‌اند۱۰۵بیت آورده‌اند .در هرصورت چه ۶بیت ، چه ۴۲بیت وچه۱۰۵بیت دلایل‌لغوی و صرف ونحوی بسیارهست که میرساندایـن‌هجونامه‌ازفردوسی‌نیست وبنام‌او جعل کرده‌اند، تنها چندبیت ازاشعار فردوسی هست که ازجاهای مختلف شاهنامه گرفته ودر آن وارد کرده‌اند . این دلایل را بتفصیل در مقالتی که سابقا درین زمینه نوشته ام آورده ام (۱) .

پس‌ازان نظامی عروضی اززبان معزی که می گوید در۵۱۴ ازو شنیده‌است شرحی می‌آورد که درباز گشت ازیکی از سفرهای هند که خواجهٔ بزرگ یعنی احمد بن حسن میمندی با اوبوده است احمد بن حسن شعری‌از شاهنامه‌را خوانده ودر محمود اثر کرده و گفته است چون بغزنین رسیدیم بیادم بیار تا چیزی برای اوبفرستم .

احمدبن‌حسن میمندی در ۴۱۵ازوزارت عزل‌شده‌است.اگر این‌مطلب‌درست باشداین واقعه می‌بایست پیش‌از ۴۱۵ سال‌عزل احمدروی داده‌باشد. آخرین سفری که‌محمود پیش‌ازعزل احمدبن‌حسن میمندی بهند کرده در ۴۱۳ بوده‌است واگر این‌پیشامد کرده‌باشدمی‌بایست‌ناچار لااقل‌درسال ۴۱۳روی‌داده‌باشد.فردوسی آخرین روایت‌شاهنامه‌را که بنام‌محمود کرده‌وبرای‌اوفرستاده درحدود۴۱۰ بپایان رسانیده است وگمان‌نمی‌رود درین‌دوسال اشعار شاهنامه آن هم درذهن احمد بن حسن که می‌گویند بد خواه فردوسی بوده است چنان جای گرفته‌بوده باشد که بمناسبتی آنهارا بخواند .

---

(۱) چندسخن دربارهٔ فردوسی ـ مجلهٔ پیام‌نوسال۴ شمارهٔ ۵ص۱ـ ۲۰(امرداد و شهریورماه ۱۳۲۷)

سپس نظامی عروضی درچهار مقاله می گوید محمود گفت شست هزاردینار برای ابوالقاسم فردوسی بپیك بدهند با شتر سلطانی بطوس ببرد . در نسخهای چهار مقاله « پیك » را کاتبان بخطا «نیل» نوشته‌اند و ناشران این کتاب متوجه نبوده‌اند که جملهٔ «بنیل‌دهد» هیچ معنی ندارد و حتما در اصل «بپیك دهند» بوده است و دربارهٔ کلمهٔ نیل توجیهاتی کرده‌اند که نارواست . در هر حال شست‌هزار دینار که سیصدهزار گرم نقره باشد بهمان دلایلی که پیش ازین دربارهٔ این ارقام اغراق آمیز آورده‌ام پذیرفتنی وباور کردنی نیست .

پس ازان نظامی عروضی گفته است «آن پیك سلامت بشهر طابران رسید . از دروازهٔرودبار اشتر در می‌شد و جنازهٔ فردوسی‌بدروازهٔ رزان بیرون‌همی‌بردند». درین جا نیز «پیك» را «نیل» چاپ کرده‌اند و متوجه نبوده‌اند که کسی صفت « سلامت » برای « نیل » نمی‌آورد و این صفت تنها برای جانداران می‌آیدوحتما پیك بوده است که بسلامت‌رسیده و نه نیل . طابران راهم که قسمتی از شهر طوس بوده است و درهمهٔ کتابهای جغرافیا بهمین شکل ضبط کرده‌اند متاسفانه‌در همه‌جا « طبران » چاپ کرده‌اند . ازین گذشته چنانکه آوردم وفات فردوسی را در۴۱۱ و ۴۱۶ ضبط کرده‌اند . اگر در ۴۱۱ در گذشته باشد در میان سال ۴۱۰ که در آن حدود فردوسی شاهنامه را بنام محمود بپایان رسانده و برای او فرستاده و ۴۱۱ وفات وی چندان نگذشته است که‌این‌پیشامدهاروی بدهد .اگر هم در۴۱۶ در گذشته باشد یك‌سال پس ازعزل احمدبن‌حسن‌میمندیست‌و این روایت نیزبوجه دیگرسست می‌شود .

سپس نظامی می گوید که چون دخترفردوسی‌این‌شست‌هزاردینارو‌سیصدهزار گرم نقره را که باشتر برده بودند نپذیرفت محمود گفت : « آن مال بخواجه ابوبکراسحق گرامی دهندتارباط چاهه که برسرراه نشابورومروست، درحدطوس، عمارت کند ».

خواجه ابوبکراسحق گرامی پیشوای گرامیان در نیشابوربوده است وپیش

ازین (۱) مختصری دربارهٔ وی آورده‌ام . وی از خانواده‌ای بوده است که‌پشت در پشت پیشوایی این فرقه را در خراسان و مخصوصا در نیشابور داشته‌اند . سه تن ازیشان که معاصر این دورهٔ زندگانی فردوسی بوده‌اند بدین گونه‌اند :

۱) ابویعقوب‌اسحق‌بن‌محمشاد زاهد گرامی در گذشته در شب پنجشنبهٔ ۲٤ رجب ۳۵۳ . نام پدرش ظاهرا « محمدشاد » بوده و محمشاد که گاهی آنرا ممشاد هم نوشته‌اند مخفف این کلمهٔ محمد شادست . سمعانی در کتاب‌الانساب ذکری ازو کرده است (۲) .

۲) ابوبکر اسحق‌بن‌محمشاد که‌سبکتگین‌ازسرسپردگان‌باو بودوابوسعید ابوالخیر هنگام توقف در نیشابور با او اختلافهایی داشته و در ۳۸۳ در گذشته است . ظاهراً این ابوبکرپسر آن‌ابویعقوب‌بوده است. درکتابها نام‌هردورا اسحق نوشته‌اند ، اگر برادر بوده باشند شگفتست که دو برادر هردویك نام داشته‌باشند و اگر پدر و پسر بوده‌اند گویا نام پسر چیز دیگری بجزاسحق بوده است‌وشاید در اصل نام او را حذف کرده و «ابوبکربن‌اسحق»نوشته بوده‌اند و کلمهٔ « بن » از میان افتاده باشد . بیشتر بدان می‌ماند که پدر و پسر بوده باشند زیرا که ابویعقوب در ۳۵۳ و ابوبکردر ۳۸۳ یعنی سی‌سال پس از و در گذشته است .

۳) ابوبکرمحمدبن‌اسحق که معاصربامحمودبوده ومحمودرا برانگیخته‌است که باطنیان را آزاربرساند . فصیحی‌خوافی درکتاب‌مجمل «وفات ابوبکرمحمدبن اسحق‌بن ممشادالواعظ رئیس اصحاب‌الکرامیه‌بنیشابورفی‌شوال»درحوادث سال۴۲۱ آورده است (۳) .

بدین گونه ابوبکراسحق گرامی که نظامی‌عروضی می‌گوید آن مال را باو

---

۱ ــ رجوع کنید بصحایف ۵۸۵ــ۵۸٦

۲ ــ ورق ٤۷٦ ب ــ ٤۷۷ آ

۳ــ رجوع کنید بتاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی ... با مقابله و تصحیح و حواشی و تعلیقات سعیدنفیسی مجلد دوم ــ طهران ۱۳۲٦ ــ ص ۹۱۵ ــ ۹٦۸ و صحایف۵۷٦۵۸۵ ــاین کتاب

دادند تا رباط چاهه را که برسر راه نشابور و مرو در خاك طوس بوده است بسازد چون در ۳۸۳ در گذشته در ۴۱۱ یا ۴۱۶ سال در گذشت فردوسی زنده نبوده است .و انگهی این خانواده همیشه در نیشابور می‌زیسته‌اند ودلیلی نداشته است مال را باو بدهند که در طوس ساختمانی بکند . گذشته ازین شهر نیشابور در جنوب غربی طوس و شهر مرو در شمال شرقی‌طوس‌بوده است‌وچگونه ممکنست رباط‌چاهه را درحدطوس‌برسرراه نیشابور ومروساخته باشند ؟

در برخی از کتابها ازان جمله در تذکرة الشعرای دولتشاه بن‌علاءالدوله بختیشاه غازی سمرقندی(۱) کسی را که نظامی عروضی می گوید«مذکری بود در طابران » و تعصب کرد و گفت نمی گذارم جنازهٔ فردوسی را بگورستان ببرند ابوالقاسم گرگانی عارف مشهور دانسته‌اند .

فریدالدین عطارنیز دراسرارنامه (۲) این داستان راچنین آورده است :

شنیدم من که : فردوسی‌طوسی — که کرد اودر حکایت‌بی‌فسوسی
ببیست و پنج سال از نوك خامه — همی پرداخت نقش شاهنامه
بآخر چونکه عمرش شد بآخر — ابوالقاسم ، که بد شیخ الاکابر
اگر چه بود پیری پر نیازاو — نکردازراه دین برروی نماز او
چنین گفت‌او که:فردوسی‌بسی گفت — همی دروصف گبر ناکسی گفت
بمدح گبرکان عمری بسر برد — چو وقت رفتن آمد بی‌خبرمرد
مرا درکار او برگ ریانیست — نمازم برچنین شاعر روانیست
چو فردوسی‌مسکین را ببردند — بزیر خاك تاریکش سپردند
همان‌شب شیخ اورادیددرخواب — که‌پیش شیخ آمد ، دیده پرآب
زمرد رنگ تاجی سبز برسر — لباس سبز تر از سبزه دربر
بپیش‌شیخ بنشست‌وچنین گفت — که : ای‌جان توبانوریقین جفت

---

۱ ـ چاپ‌لیدن ص ۵۴ ، نیز رجوع کنید بصحفیهٔ ۱۵۶ این کتاب
۲ـ اسرارنامه ـ چاپ طهران۱۳۵۶ = ۱۳۱۶ ص ۲۱۵ ـ ۲۱۶

نکردی آن نماز ازبی نیازی — که می‌ننك آمدت زین نانمازی
خدای من جهانی پرفرشته — همه از فیض روحانی سرشته
فرستاد او زلطف وکارسازی — که‌تا کردند خاکم را نمازی
خطم دادند بر فردوس اعلی — که : فردوسی‌بفردوسست‌اولی
خطاب‌آمد که: ای فردوسی‌پیر — اگر راندت زپیش‌آن طوسی‌پیر
مشو نومید از فضل الهی — مده بر فضل ما بخلی گواهی
یقین می‌دان چوهستی مرداسرار — که:عاصی‌اند کست‌وفضل‌بسیار
گر آمرزد بیك ره خلق راپاك — نیامرزیده باشد جز کفی خاك
پذیرفتم منت تا خوش بخفتی — بدان یك بیت‌توحیدم که گفتی
خداوندا ، تومی‌دانی که : عطار — همه توحید می گوید باشعار
زنور تو شعاعی می نماید — چو فردوسی فقاعی می گشاید
چو فردوسی‌ببخشش رایگان تو — بفضل خود بفردوسش رسان‌تو
بفردوسی، که علییینش خوانند — مقام صدق‌اهل دینش دانند

این نکته نیز بسیار نادرستست زیرا که ابوالقاسم عبدالله بن‌علی بن‌عبدالله طوسی گرگانی‌در۳۸۱یعنی۳۰ سی‌سال‌یا۳۵سال‌پیش‌ازفردوسی‌در گذشته‌است، بسته باین که فردوسی در۴۱۱ یا۴۱۶ از جهان‌رفته باشد .

* *

*

مطالبی که نظامی عروضی در چهار مقاله دربارهٔ ابوالریحان‌بیرونی‌واحکام نجومی او آورده است‌بافسانه بیشتر می‌ماند تابحقیقت . از کتابهاورسایل فراوانی که ازین دانشمند بزرگ و بزرگترین عالم ریاضی و هیئت و نجوم عالم اسلام مانده است‌چنان‌برمی‌آید که‌مطلقاپیرامون‌احکام نجوم وعلوم خفیه‌نگشته وجزبعلوم دقیقه‌نپرداخته است و پیداست که باحکام‌نجوم بهیچ‌وجه‌معتقدنبوده ودرسراسرآثار خود اشاره‌ای باین فن نکرده است چه برسد باین که ازین گونه احکام‌بکند.

***

پاره‌ای از مطالبی که نظامی عروضی در چهار مقاله دربارهٔ ابن‌سینا نوشته نیز نادرستست و با تاریخ و فق نمی دهد :

جایی که ازفرستادن محمود بدربارخوارزم برای‌بردن ابن‌سینا و دیگران سخن می‌راند می گوید : « رسول وی خواجه حسین‌بن‌علی‌میکال‌بود » . مراد ازین خواجه ابوعبدالله‌حسین‌بن‌علی‌بن‌میکال‌ازمردان‌معروف‌خانوادهٔ حسنك‌یا آل‌میکالست که نسب او بدین‌گونه است : ابوعبدالله حسین‌بن‌ابوالقاسم علی‌مطوعی (متوفی‌در ۳۷۶) پسر ابوالعباس اسمعیل (متولد در ۲۸۰ و متوفی در ۳۶۲) پسر عبدالله (متوفی در ۳۰۸) پسرمحمدبن‌میکال . برادر مهترش ابونصر احمدبن‌ابوالقاسم‌علی مطوعی نیز از مردان بزرگ روزگار خودبوده است . این دوبرادربرادرزادگان جد حسنك بوده‌اند . ابوعبدالله حسین بیشتر از درباریان مسعود بوده و از آغاز پادشاهی او در ۴۲۲ نامش در تاریخ آمده است . از ان جمله در ۴۲۶ درجنگ با سلجوقیان شرکت کرده و اسیر ایشان شده و چون طغرل بیك بپادشاهی رسیده نخست ابوالقاسم علی‌بن عبدالله جوینی و سپس او را وزیر خود کرده و در وزارت باو رئیس الرؤسا می‌گفتند و حتما تا سال ۴۵۰ زنده بوده است (۱) . فتح خوارزم بدست محمود در ۴۰۷ روی داده است و گمان ندارم کسی که تا ۴۳ سال پس ازآن زنده بوده است درین سال بآن پایگاه رسیده بوده باشد که محمود او را برسالت بدربار خوارزم بفرستد .

پس ازان که می گوید ابن‌سینا راضی نشد بغزنین نزد محمود برود و از خوارزم فرار کرد محمود بابونصر عراق که نقاش بود گفت صورت وی‌رابرکاغذ کشید و نقاشان دیگر از روی آن چهل صورت ساختند و با منشورهایی بهرجا فرستادند تا هرجا ابن‌سینا رامی‌بینند نزداوبفرستند . چون‌ابن‌سینا بنیشابور رسید

۱ــ رجوع کنید بتاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی. . . با مقابله و تصحیح و حواشی و تعلیقات سعیدنفیسی ــ مجلد سوم تهران ۱۳۳۲ ص ۹۶۹ ــ ۱۰۰۸ دربارهٔ خاندان میکالیان و مخصوصا صحایف ۹۸۵ ــ ۹۸۷ و نسب نامهٔ ص ۱۰۰۸ و نیز رجوع کنید بکتاب‌من : زندگی‌وکارواندیشه و روزگارپورسینا ــ تهران ۱۳۳۳ ــ ص۱۵۳ ــ ۱۵۷

گروهی را دید که در طلب او بودند و چون بگرگان نزد قابوس رفت دید که وی هم صورت او را دارد. این داستان نیز بافسانه بیشتر می‌ماند زیرا که در آن زمان نقاشی در جهان باندازه‌ای پیشرفت نکرده بود که بتوانند تصویر کسی را چنان درست و شبیه باو بسازند که هر کس درهرجامی‌بیند بشناسد. درجنوب افغانستان برسر راه شهر معروف بست در محلی بنام «لشکری بازار» در نتیجهٔ کارهای باستان شناسان فرانسوی بسیاری ازنقاشیهای‌زمان محمود بدست‌آمده‌است که برای یکی از ساختمانهای سلطنتی او کشیده‌اند و ناچار بهترین نقاشان آن روزساخته‌اندو بهیچ‌وجه‌این‌درجه‌از هنر درآن‌دیده‌نمیشود. وانگهی ابن‌سیناخوددر ترجمهٔ حالی که از خویشتن نوشته است تصریح میکند که با قابوس بن‌وشمگیر روبرونشده و هنگامی که وارد گرگان شده او را گرفته و دریکی از دژهازندانی کرده بوده‌اند (۱).

* *

*

کتاب دیگری که مطالب تازه‌ای دربارهٔغزنویان دارد تاریخ سیستانست(۲) که مؤلف آن معلوم نیست و ظاهرا بزبان تازی بوده و مترجمی که نام او هم معلوم نیست آنرا بفارسی ترجمه کرده و اینك تنها ترجمهٔ فارسی آن بدستست‌و اصل کتاب بوقایع سال ٤٤٥ می‌انجامد. سپس مولف دیگری در نیمهٔدوم قرن هفتم حوادث سیستان را فهرست وار باختصار برآن افزوده و بنام ملك‌نصیرالدین پادشاه‌سیستان و پسران او رکن‌الدین محمود ونصرةالدین درمیان سالهای ٦٧٥ ـ ٦٩٥ تکمیل کرده است. درین کتاب آنچه دربارهٔ غزنویان هست باقید صحایف چاپ اول بدین گونه است:

ص ۷ ـ ۸: «اخبارنریمان وسام و دستان‌خود بشاهنامه بگوید، که بتکرار

---

۱ ـ زندگی وکارواندیشه و روزگار پورسینا ص ۱۵۷

۲ ـ تاریخ سیستان ... بتصحیح‌ملك‌الشعراء بهار ... طهران ۱۳۱٤

حاجت نیاید و حدیث رستم بر آن جمله‌است که : بوالقسم فردوسی شاهنامه بشعر کرد وبرنام سلطان محمود کرد و چندین روز همی‌برخواند . محمود گفت : همه شاهنامه خود هیچ نیست ، مگر حدیث رستم واندر سپاه من هزارمرد چون‌رستم هست. بوالقسم گفت: زندگانی خداوند درازباد ! ندانم‌اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد ، اما این دانم که : خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم‌دیگر نیافرید . این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت . ملك محمود وزیر را گفت : این مردك بتعریض مرا دروغزن خواند . وزیرش گفت : بباید کشت . هر چند طلب کردند نیافتند . چون بگفت و رنج خویش ضایع کرد وبرفت ، هیچ عطانا یافته، تا بغربت فرمان یافت » .

ص ۳۳۹ ـ ۳٤۰ دربارهٔ خلف بن‌احمد و مخالفت با او با حسین‌بن‌طاهر بن حسین : « حسین از سبکتگین مددمی‌خواست و چیز همی‌پذیرفت و سبکتگین بیامد ، تا خان ، بیاری‌حسین . امیرخلف کس فرستاد و دینار داد بسیار و گفت : حسین زندیقست و هوادار . . . و سبکتگین مردی گرامی بود ، باز گشت ، بسوی بست شد . برادر بایتوز ، امیر بوالقسم و بومنصور کوشمال ، وزیراو ، از پیش سبکتگین باهزارسوار نزدیك امیر خلف آمدند و ایشان را بنواخت و نیکویی کرد و بدیشان قوت بیش گرفت . حسین دانست و مردمان شارستان که با وی‌طاقت نداریم،صلح‌پیش گرفت و امیرخلف بیامد واندرمقابردر نیشك‌بنشست حسین اندر مسجد در نیشك ورسولان‌همی‌شدند وهمی آمدندومحضرهاهمی‌نبشتند وسو گندان همی خوردند و عهدها همی گرفتند ، تا تمام گشت و این روزپنجشنبه بود ، هفدهم رجب ، سنهٔ‌ثلث وسبعین و ثلثمائه » .

ص ۳٤۵ ـ ۳٤۷ در وقایع زمان خلف‌بن‌احمد و پسرش طاهر : « ....امیر خلف هم بریك حال شغل خویش همی راند ، تا امیرعمرو وبانصروبوالفضل‌برفتند و امیرطاهر ، که شیر باریك خوانند ، ماند و بگرم‌رستم دستان برآمد و عالم‌همه از ورنگ گرفت . دوراه بست بگرفت و دوراه قاین و یك‌راه کرمان و بحرب‌امیر

بوعلی شد، بیاری سبکتگین. چون حرب کردند و ظفر یافتند قصد امیر طاهر کردند و بغرا جوگ با دوازده هزار سوار از پس او بپوشنج آمدند. طاهر با صدسوار غلامان خویش باز گشت وحرب کرد و بغراجوگ را بکشت وسراوی بیاورد و هفت پیل ازان لشکر بیاورد و بسیار اسبان و سلاح وخزینه و مردی شد که [در] همه جهان خبر او بشد، از مردی و مردمی و مروت و خرد و سخاوت و امیر خلف بدوشاد بود و او بپدرشاد بود، تا روزگار برآمد و چشم زدگی رسید و امیر خلف بکوه‌اسپهبد شد، باحرم وخدمتگاران، بشغلی وسبب افتاد که سلطان محمودبن سبکتگین آنجا بگذشت، باسپاهی انبوه وپیلان بسیار و خبر شنید که: امیر خلف این جا با حرم و زنان بکوهست و سپاه امیر طاهر بسیستانست. سلطان محمود بپای کوه شد، هژده روز گذشته از جمادی الاخره، سنهٔ تسعین وثلثمائه وبرامیرخلف هیچ کسی نبود، الازنان وخادمان سپاه.

آمدن سلطان محمودبن سبکتگین رحمه‌الله بپای کوه اسپهبد- وعدت سلطان را قیاس نبود و کوه را فروگرفتند، چنانکه هیچ کس چراغ نتوانستی افروخت بشب، که اندرساعت آن خانه پریتر کردندی ومنجنیق‌ها برساخت. آخر امیرخلف برصلح فرو ایستاد وصدهزاردرم اورا بپذیرفت وخطبه[وسکه]ونام محمود بریك روی نبشت وسلطان زآنجا بازگشت، روزشنبه چهارروز گذشته از رجب، سنهٔ تسعین وامیرخلف چشم داشت که امیرطاهر وسپاه سیستان شبیخون آرند برسپاه سلطان وایشان غفلت کرده بودند و تا ساخته شدند سلطان رفته بود. امیر طاهر از پدر هراسان گشت. عاصی شد وپیلان پدروسپاه بر گرفت وبکرمان شد وهم چنان بشدتا بپارس وهیچ کسی بااو نایستاد».

ص ۳۵۰ ـ ۳۷۳ دربارهٔ اختلاف خلف بن احمدومحمود وفرمانروایی غزنویان برسیستان: «مردمان سیستان وسپاه طاهر وعیاران شهر حصار گرفتند وازبیم امیرخلف شعارسلطان محمود پیدا کردند وبانگ محمود کردند.

حصار گرفتن بر نام سلطان محمود عیاران سیستان ـ و با سعید حسین سرهنگی بود، بدرطعام طبل برباره برد وهمی زد وبانگ محمود همی کرد و خطبهٔ

آل‌عمرو باو گندند ومفرد خطبه کردندبنام‌محمود وطاهرزینب اندر شارستان‌نامه نبشت و جمازه فرستاد ، سوی سلطان محمود که : حال چنین افتاد و شهرتراصافی گشت. سلطان‌حسن عبدالله قاری‌را ، که معروف‌بود بعبدالله‌ملول ، برسولی‌فرستاد تاحال‌شهرو مردمان و عیاران تعرف کند و اورا بدرستی آگاه کند . چون حسن عبدالله این‌جاآمدامیرطاهر زینب بتاختن نزدیك سلطان‌شد واورا بدرستی‌بازنمود که : صورت حال چیست وطاهرنزید واندرین‌حدیث هیچ‌خلاف‌نیست ، الادولت از آن‌مرد بگشت وهم بدست خود درخت دولت خویش بر کند . چون محمودرا یقین‌شد اورا خلعت‌داد وقبجی حاجب‌را با اوبفرستاد ، که اوراغلاغوش گفتندی ، با هزارسوارو طاهرزینب با اوبیامدواورا بگوشهٔ داشن فرودآورد وامیر خلف هم بطاق‌نشسته‌بود ، متمکن واین‌همه اندرسنهٔ ثلث وتسعین وثلثمائه بود وسوار بدر طعام بطلایه همی‌شد ز لشکرسلطانی وبالیث باجعفر با سهل زرنجی مقدمهٔ ایشان. آخر امیر خلف تاختن آورد و بالیث را نیز بگرفت و بطاق برد و فرمود تا بکشند و گروهی از سپاه سلطان بگرفت و بکشت . چون سلطان خبر شنید که‌آن‌کار مستقیم نمی‌گردد بنفس خویش با سپاهی بزرگ براه کش بیامد و بدر حصارطاق فرودآمد وامیرخلف‌حرب آغاز کرد ومشایخ ومردمان شهرهمه‌بنزدیك محمودشدند وقصد گشادن‌حصار کرد وربض‌بیرونی ازحصار طاق‌بستدند وقصدربض میان کردند . امیرخلف عجز خویش بدانست وبر گشتن خاص وعام‌سیستان ازوی، صلح اندرمیان‌آورد. سلطان‌محموداورا اجابت کرد که : فرودآی ، چنانکه‌خواهی و چندان که خواهی . هیچ کس را برمال و اهل توکارنیست و بهرجا که خواهی خویشتن‌را اختیار کن ، تاترا آنجا فرستم ، که بهیچ‌روی‌مردمان سیستان برتوقرار نمی‌گیرند واین شغلی نیست که من تکلف کرده‌ام . تو کرده‌ای ، برخویشتن ، چه بتوان کرد ، برچنین‌حالی که پیش‌آمدست ؟ پس‌نمازخفتن شب‌یکشنبهٔ دوازدهم ازصفر سنهٔ‌ثلث وتسعین امیر خلف فرودآمد برطاق و طیلسان برسم علما و زهاد ، برخری‌مصری‌نشسته وشمعهافروخته‌اندر پیش‌وی .

فرودآمدن امیرخلف ازحصار طاق‌بصلح ورفتن ازسیستان بخراسان - وپیش سلطان‌محمود اندرشد. چون بنزدیك وی رسید محمود برخاست واورا اندر کنار گرفت وبجانب خویش‌بنشاند ونیکوبپرسیدودل‌او گرم کرد وامیدهای نیکو کرد وبآخر پرسید که: امیر چون‌این‌جابسیستان حال برین‌جمله شد کجاخواهدواختیار کجا کند خویشتن‌را؟ امیرخلف گفت: مرا باپسرکاکوی دوستیست، اگر مرا آنجا مسمی کند آن دوست‌تردارم وگرنه آنجاکه سلطان‌صواب بیند. پس‌اورا باز گردانید و گفت: بقلعه‌رو، نزدیك‌عیال‌خویش. دگرروز کس‌فرستاد که، مرا ثقل‌وبنه‌است وستوری بایست که کالاوحرم‌من‌بر گیرد. سلطان‌بفرمود تاپنجاه‌استر وپنجاه‌شتر اورادادند، تا آنچه خواست، اززروسیم و جواهر، بر گرفت و برفت سوی‌خراسان وحاجبی بااوبفرستاد، تاخدمتی کند اوراو علفه وآنچه باید راست دارد، تابمقصد رسد،ان‌شاء الله.

صافی‌شدن پادشاهی‌سیستان سلطان عالم عادل‌یمین‌الدوله ابوالقاسم‌محمودبن سبکتگین را - روز یکشنبه درصفر سنهٔ ثلث و تسعین و ثلثمائه - و محمود زانجا بر گرفت وبشهرآمد وبکر کنگ فرودآمد ومقصود آن‌بود که شهروعمل‌سیستان طاهرزینب‌رادهدوازطاهرپرسیده‌بود که: اندرسیستان کیست که‌برقول‌اواعتمادست؟ طاهر گفته‌بود: فقیه بوبکر نیهی. چون‌کارها قرار گرفت وعهدطاهر خواست که فرمان‌دهد تا نبشته‌آید بولایت سیستان، بوبکر نیهی‌را بخواند و گفت: ازین کسهاطاهر زینب‌رااختیار کرده‌ام، که سیستان‌بدارد ازجهت‌ما. چه گویی؟ که می گویند توهیچ محابانکنی وسخن بریانگویی. گفت: طاهرنشاید این شغل‌را. سلطان‌طاهررابخواندو گفت: مااعتماد سیستان برتو کرده بودیم، امابوبکر نیهی می گوید که: تواین‌شغل‌رانشایی. طاهرجلدی کرد وخردمندی. چون گفته‌بود که: اومعتمدست قول را خلاف نیاورد و گفت: راست گوید. پس شهر وولایت بقبجی حاجب‌سپرد و کدخدایی او بوعلی‌شادرا داد، باختیار مشایخ وفرمود تاقبجی‌راخطبه کردند واین‌همه اندرصفر سنهٔ‌ثلث وتسعین وثلثمائه بود وسلطان‌محمود براه‌بست باز گشت وبرفت.

ابتدای جلوس ترکان برسجستانیان - وچون برمنبر اسلام بنام ترکان خطبه کردند ابتدای محنت سیستان آن روز بود وسیستان راهنوز هیچ آسیبی نرسیده بود تا این وقت واندرجهان ازروزگار یعقوب وعمرو هیچ شهری آبادان تر ازسیستان نبود. دارالدوله گفتندی نیمروزرا، تاآن روز که امیرخلف راازسیستان ببردند، بخلاف که مردمان برو کردند، تادیدند آنچه دیدند وهنوز می بینند وایزدتعالی داند که چند روزگار بر گیرد واین کارهم برین جمله بود تاجمادی الاخرهٔ هم این سال. شبی که هیچ خبر نبود تا غوغای شهر وعیاران بخوج بانگ برآوردند وشهر بیاشفت، که آن سرهنگان وعیاران، که سلطان محمود ایشان رابرخویشتن برده بود، بازآمدند، که ایشان رابست وغزنین گذاشته بودوخود بهندوستان فرو شد، چندان که هیچ خبر اونیامد. ایشان را ظن افتاد که مگر محمود برفت وسپری شد. طمع فساد ایشان رابر گرفت و بوبکر عبدالله، که نبیرهٔ امیرخلف بود، از سوی دختر و بوالحسن حاجب آن عیاران رابیاوردند ومردم جمع کردندوطبل نیافتند، دبهٔ بزرگ بر گرفتند وبزدند وبانگ بوبکر کردند و شارستان بگرفتند و قصدقبجی کردند وقبجی و لشکر برنشستند، اندرشب وبهزیمت از شهر بیرون شدند وبکر کنگ و کوی میار فرودآمدند وامیربوبکر بقلعهٔ ارگ اندرشد وآنجابنشست ومردم بااوجمع شد. روزآدینه اوراخطبه کردندومحمود فرمان داده بود تابارهٔ شهررا رخنها بسیار کرده بودند، بگاه بازگشتن ازسیستان، تافسادی تولدنکند. بوبکر بفرمود تا راست کردند وسپاه سلطان بکر کنگ فرودآمده ومردم بسیار ازیشان نحوهزارسوار بتمشیتی رفته بودند، اندر نواحی سیستان وبیشتر هندوان کافر بودند. بیشتری ازیشان بکشتندواسب وکالا بستدند، اندرپیش زره. بادارابوالفضل وبادارمظفر، پسران بانصر بوالعباس وباسحق عروه وسواری صدازان بزینهارامیربوالحسن کاشنی شدند، که او بامردی دو هزارپیش زره بودواندرسلطان عاصی نشد، بلکه یاری سپاه او کرد وامیربوبکر نامهاورسولان فرستاد، سوی وی، قبول نکرد ونیامدو گفت: بد کردی، که این دولتیست شده وممکن نیست که این کارپیش شودوغلامان امیرخلفی، سواری

صد ، نزدیك امیراحمد آمدند، ابوالحسن‌کاشنی . چون‌ارسلان‌زنگی ، که‌نقیب‌بود وسرهنگان معروف واو برندان اقامت کرد ، تـااولیای سلطان ازفراه واوق و پیش‌زره بااوجمع‌شدند . پس‌قصد قصبه کرد وبرفت ، بالشکرسلطانی یك جاقرار گرفت وبوبکر حرب‌فرو گرفت وسپهسالاری وی بوالحسن حاجب‌داشت وفـریـه گران (۱) برباره‌شدند وهرروز حرب‌همی کردند چون‌خبر بغزنین‌شد وباسعیـد حسین‌وبوعلی‌بوالحسن باقبجی ، دوسرهنگ بزرگ بودند، بافوجی‌سپاه محمودی زانجا بیامدند وخبر باز گشتن سلطان یافته بودند ، ازهندوستان وسپاه محمود از درنوایست آن‌روز درآمد ومردم انبوه‌بود ، ازپیاده ، باامیراحمد بوالحسن‌کاشنی‌و بسیارمردم عام کشته‌شد ، ازمردم سیستان و بوالحسن بوعلی بـاقبجی هم اندران روزدر پارس ودر کر کوی بگرفت وباسعید حسین درطعام وبوبکرراومردم اورا اندرحصار کردند وایشان حصار بگرفتند وشهروقصبه سپاه سلطان وعیاران . امیر احمد بوالحسن‌کاشنی بدرفارس فرودآمد و بوالحسن بوعلی باقبجی بدر کر کوی وباسعید حسین بدرطعام ودرحصار محکم فرو گرفتند واین‌همه که آخر شعبان‌سنهٔ ثلث و تسعین و ثلثمائه بود هرروز بر کورها (۲) حرب کردندی ، تا دگرروزعید گوسپند کشان سلطان‌محمود فرارسید ، باسپاه‌بسیار و بخلفاباد فرودآمد و دگر روزبرنشست و بلب پارگین پیرامن حصار همه بگشت ونگاه کرد وتدبیرحرب و حصارستدن آغاز کرد ومنجنیق‌ها برنهاد و کورها ببستن فرو گرفت . اندرپارگین برهرروی برابرارگ منجنیقی‌عروس(۳)برنهاد وبینداخت‌وپاره‌ای از خضرای‌ارگ فرودافگندند . محمود گفت : بفال‌نیك‌آمد ، ظفر ماراست . چون پنج‌روز از عیـد بگذشت ، روز آدینه بود ، اندرمسجد جامع سیستان هیچ کس‌نماز نگزارد ، از شکسته‌دلی مردمان شهر وحصار . چون شب شنبه‌بود ، گاه نمازخفتن ، بو الحسن

۱ـ فریه بفتح‌اول بتازی بمعنی لعنت‌و نفرینست وفریه گران گروهی‌ازلشکریان بوده‌اند که در جنگها دربرابر دژها دشمن‌را دشنام می‌داده وسنك منجنیق می‌انداخته و هیاهو می‌کرده‌اندتادشمنان‌را بترسانند

۲ـ کورو کوره خاکریزخندق ۳ـ منجنیق‌عروس نوعی ازمنجنیق بسیاربزرك

کهتر ، گفتندی عیاری دوست باسعید حسین بود ، درطعام بگشادوبانگ محمود کرد وبوبکرراو گروه اوراهیچ خبر نبود، تاهمه غلام سرایی محمود بقلعه برشدند وبر باره برآمدند وطبل زدند وبانگ محمود کردند وغارت وسوختن فرو گرفتند وبازار هاوسرایها بسوختند ومسجد آدینه غارت کردند و درحلوا گران بسوختند وعلوی خبازرا بکشتند ، اندرمسجد آدینه واندر کلیسیا ترسا کشتندومردمسلمان رااندر خانهٔاوبکشتند وبیش کسی نکشتند، که غرض غارت بود،نه کشتن.چون روزخواست بود منادی کرد که : غارت بیش مکنید و مردمان را امان داد و آن نایره فرو نشست و بوبکروبوالحسن حاجب برارگ بودند . دیگر روز بجانشان زنهار داد . فرودآمدند ومدتی بسیربوداین جا . برفت وامارت وخطبه دیگرراه قبجی رادادند و عامل محمدباحفص کلانه را کردند، شش روزمانده از ذی الحجهٔ سنهٔ اربع وتسعین و ثلثمائه .

عمل امیرمحمدباحفص کلانه- بازچون سال سنهٔ خمس وتسعین اندرآمد حاجب بهشتی بیامد وخطبه بازبرو کردند ، تا بجمادی الاولی سنهٔ ست و تسعین اورابـاز طلبیدند وسیستان بر کلانیان قرار گرفت ومحمدباحفص راپسران بود : باحفص و بونصر وبواحمدوبوالقسم. هرسال یکی بحضرت رفتی ویك سال بودی . دیگربرفتی اوبازآمدی وایشان مردمانی جایر بودند . سیستان ویـران کردند و اندرسال سنهٔ اربعمائه غله تنك شد وقحط افتاد و خرواری گندم بدویست وچهل درم شد ومردمان را رنج رسید ، تاماه رمضان این سال اندرآمدوخطبه برسپاه سالار کردند: امیر نصربن سبکتگین رحمه‌الله . نرخ بحال خویش باز گشت وکار هانیکوتر گشت .

آمدن خواجه بونصر خوافی بعمل داری سیستان - واندرشوال این سال خواجه عمید بونصرخوافی بسیستان آمد ، ازجهت امیرنصر وعمل وشهرفرو گرفت ومحمد باحفص راوپسران رابند کردو مطالبت کرد ومال ایشان بستد و محمدباحفص زهر خوردوباحفص بحضرت شد . پیش پیل افگندند ودیگران برستند واندر سنهٔ احدی واربعمائه وبای بزرك افتاد بسیستان ومردم بسیارمردند . بازچون سنهٔ اثنی واربعمائه

اندر آمدامیر نصر بنفس خویش بسیستان آمدرازغور نفیر آوردند ومشایخ سیستان آنجا شدند وسلطان محمود بنفس خویش آنجاشد وبکوه فشلنگ حربی صعب کردند و بسیار مسلمان کشته واسیرماندند وخواجه ابوالعباس خلیلی رحمه‌الله زان اسیران یکی بود ، بازرهایی یافت .

آمدن پسر بهاءالدوله بسیستان ـ چون سال سنهٔ اربع واربعمائه بود امیر امیران ابوالفوارس پسر بهاءالدوله بسیستان آمدواندرسرای بادار بوجعفر قوسی فرود آمدو بهاءالدوله پسر عضدالدوله فناخسرو بودوازسیستان بحضرت سلطان محمودشد و اورا بنواخت وسپاه‌داد وامیر بوالعباس طاهر راباوبکرمان فرستاد ، تاجاه‌وملك باز یافت ، بیاری سپاه سلطان و اندران سال برفی صعب آمد ، بسیستان ، چنانکه بسیار درختان وخرمابنان و کشتها خشك گشت‌وسرایهاویران‌شد ، ازان‌برف و این همه‌اندر عمل‌خواجه‌بومنصور خوافی بودواومردی باسیاست بود ومردم‌بسیار کشت بسیستان ، اماهمه مفسدان را کشت ، اصل‌خیروصلاح رانیك‌بود و مردی باشرم وبا سخاوت بود واندر تشمیت عمل‌کافی ، اما در روزگاروی بسیارمردم عاصی‌شد ، چون بولیث بوالقصر ملك‌وطاهربومحمداحمدطاهر حذیفه(۱) وباایشان‌همیشه‌بسیارمردم ودواب بود وعصیان آورده‌بودند واین هردو کشته‌شدند وهمیشه هزار مرداندر سیستان بروزگاروی عاصی‌بودند واوهمی گرفت‌و کشت‌واگرهمه قصه‌بگویم دراز شود . بازازپس‌ایشان ناصر محمد کارش(۲) عاصی بودواوبدست اونیامد . باز چون عزل‌او بود عزیزبن محمدالفوشنجی آمد، بزینهار اوشد وبمرك خویش‌مرد . چون روزگار بومنصور اندر گشت وبسیاراورا برداشت کردند وامیر سپهسالار اندر گذشته بود ، اندرین سنهٔ ثمان عشرة و اربعمائه ، حسنك نشابوری بفرمان‌سلطان محمود بسیستان آمد وعزیز فوشنجه را برخویشتن آورد ، لیلةالسبت الثانی من جمیدی‌الاولی . اندرین‌سال بقصبه اندرآمدوبومنصور را معزول کرد وعزیزرابعاملی بنشاند .

عمل عزیز محمد فوشنجی و عزل خواجه بومنصور خوافی روز سه‌شنبهٔ نهم

(۱)دراصل : حدیف (۲) دراصل کاژین، پس‌ازین نام‌این‌شخص «ناصر کارش» آمده‌است

رجب سنة ثمان وعشرة و اربعمائه ـ وبومنصور را بحضرت بردند و اندر شوال این سال نرخ گران شد . کیلی گندم بهفت درم شد وبومنصور خوافی فرمان یافت، اندر سنهٔ تسع عشرة و اربعمائه واندرسنهٔ عشرین تگرگ بسیار آمد، بسیستان ، چنانکه مرغان اندر زره بسیار بمردند وبگرفتند ، که بال ایشان شکسته بود ویکی از آن تگرگ بر کشیدند ده درم سنگ بود وعزیز مردی راست بود ، اندر عمل ، اما گشاده دست شایگان نبود وکارها بر خویشتن وبرمردمان تنگ گردانید . چون محرم سنهٔ احدی و عشرین واربعمائه اندر آمد عمل سیستان سلطان محمود امیر اجل سیدابوالفضل نصربن احمد مولی امیرالمؤمنین را دادوعزیز معزول گشت.

آمدن امیرابوالفضل نصربن احمدبعمل سیستان ـ واوبسیستان آمد ومردمان رادل قوی گشت، که دولت روی بنیکویی کرد، چون ازشهرما مهتری برماسالار گشت. بازقضای ایزد تعالی کار کرد وسلطان محمود سبکتگین فرمان یافت، روزپنجشنبهٔ هفت روز مانده از ربیع الاخر ، سنهٔ احدی وعشرین واربعمائه .

وفات سلطان محمود رحمة الله علیه ـ واندر جهان قیامتی بپای گشت وجهان بر آشفت وامیربوالفضل یك چند ببود ، تا نامهٔ سلطان مسعود آمد ، ازعراق . امیر بوالفضل پیلان ولشکر بر گرفت وپذیرهٔ اوشدوشهر عیاران گرفتند وحرب وتعصب پیوستندو درپارس غارت کردندوسرای امام فاخربن معاذواز [آن] پسران اوبسوختند وغارت کردند ، اندررمضان این سال وخطبه بسیستان امیرمسعودبن سلطانمحمود را کردند وبرادروی امیرمحمدبغزنین بامیری نشسته بود . تا امیربوالفضل بنشاپور رسید امیر مسعود ازعراق آنجا آمد وبرادروی از غزنین برفت ، که بسیستان آید و کینهٔ خلاف ازیشان باز خواهد . ایزدتعالی چنان قضا کرد که سپاه اورابنشاندند وبند بر نهادند وروی سوی مسعود نهادند . چون نزدیك اوشدند همه ارکان دولت را بند برنهاد وبکشت وامیربوالفضل سیستان بچندان که او گفت قبول نکرد. باز سیستان عزیز فوشنجه را دادند .

آمدن عزیز فوشنجی از دست سلطان مسعود بعمل سجستان ـ واندرآمدشب

چهارشنبه نیمهٔ محرم سنهٔ اثنی‌وعشرین واربعمائه وامارت وخطبه بکتغدی حاجب را دادند . چون سنهٔ ثلث و عشرین اندرآمد خبروفات امیرالمومنین آمد ازبغداد، القادر بالله وامیرالمؤمنین القائم بامرالله را خطبه کردند ، روز آدینه پانزدهم ماه رمضان ، سنهٔ ثلث وعشرین واربعمائه وعزیز باز بسیستان آمد و ازپیش‌وی‌حاجب قضاآمده بود ، بوسعد جیمرتی وشورش‌عیاران کمتر شده بود ، زانکه حاجب تنی چند بدونیم کرد . باز عزیزسرهنگان را باز گرفت‌وبتازیانه بزد ونقیبانرا گردن بزد ودونیمه کرد وکاری بسیاست فروگرفت ومصادرها ستد ، بسیار،از سرهنگان قصبه ومهتران روستا وناصرکارش(۱) اندرین‌سال فرمان یافت ومال اواززن‌اوبستد واو را باز داشت وچون سنهٔ خمس وعشرین و اربعمائه اندرآمد بوالمظفرفوشنجی این‌جا آمد وعزیز را بفراه بردوسیستان امیر بوالفضل را داد وعزیزرا باخویشتن برد وبوسعد جیمرتی‌این‌جابود . چون‌خبرشنید بگریخت وامیربوالفضل‌غرهٔ‌رجب سنهٔ‌خمس وعشرین واربعمائه برعمل اندر آمد ، بسیستان وکارفروگرفت ،تاسنهٔ سبع وعشرین و اربعمائه . بازعمل بوسعد جیمرتی‌را وبوسعد قهستانی را دادند ، بشرکت واین‌جا آمدند .

عمل بوسعد جیمرتی ـ و اندر عمل ایشان ترکمان تاختن گرفت ، بسیستان . بازبوسعد قهستانی ببرونج شد و اورا بکشتند و امیر بوالفضل اندر ارگ محبوس بود وعمل‌بربوسعد جیمرت‌قرار گرفت ، روز دوشنبهٔ ده روز مانده ازذی‌الحجه ، سنهٔ ثمان‌وعشرین‌واربعمائه. بازچون‌سنهٔ‌تسع اندرآمدامیربوالفضل‌را بحضرت‌خواندند وعمل‌سیستان بدودادند .

آمدن امیربوالفضل‌روزپنجشنبهٔ ذی‌الحجهٔ سنهٔ‌تسع وعشرین و اربعمائه‌ـ وبشهر اندرآمد ، روز آدینه . پس احمدبن طاهر و سحاق کارش (۱) و شنکلیان بسکردوهزار مرد جمع شده ، بدر(۲) بریان‌آمدند ، بحرب امیر بوالفضل وامیر

۱ـ رجوع کنید بصحیفهٔ۶۰۹ که درآنجا «کاژین» نوشته‌شده است

۲ ـ دراصل: بدو

بوالفضل ازداشن برفت وعیاران‌شهر وسرهنگان وشحنگان وآنجا حرب کردند و ایشان را غلبه کردند و بسیار سالاران ایشان‌را بگرفت و احمد طاهر وسحق کارش (۱) بگریختند ، که کسی ایشان را ندید و همه را بارگ محبوس کرد و اندرین سال بند کندك بشکست ودر کرکوی آب ببرد ، روز دوشنبهٔ یازدهم از محرم این سال وباعمربالیث وپسرش وباتاجر برشنکلیان یکی‌بودند وهمه گرفته شدند واندر سنهٔ ثلثین واربعمائه غله گران شد ، تا خرواری گندم بصدوسی‌درم شد وامیر بوالفضل فرمود تابارهٔ سیستان نوبرآوردن گرفتند واندر سنهٔ اثنی وثلثین بارهٔ شارستان تمام شد ، بردست امیر بوالفضل . باز احمد طاهر مردم بسیار جمع کرد وباترکان یکی‌شد وبدر کرکوی فرود آمد و پیش‌زره غارت کردن گرفت ودخلها بسبب وی بسته گشت و امیربوالفضل ازسلطان مسعود لشکر خواست و نفرستاد . اندر آن حدیث فروماند . چاره ندید تاهم از ترکمان تقویت جست و کس فرستاد و آخر امیر بانصر برفت وارتاش‌را باپنج هزار سوار بیاورد ، اندر ربیع الاول سنهٔ اثنی وثلثین و اربعمائه وترکمان هرروز بدر شهر از جهت احمد طاهر تاختن همی آوردند . آخر احمد طاهر مردم پیاده و سوار ترکمان همه برگرفت وبدرطعام شد . چون ارتاش بیامد بپای ارگ فرود آمد . امیربوالفضل نزدیك او شد .

آمدن ارتاش وخطبه کردن بربیغو ـ وعهدها بستند وخطبه‌بربیغو کردند وارتاش کس فرستاد وآن ترکمانان‌را فرمود ، که بااحمد طاهر بودند ، تا اورا ویاران اورا همه بنزدیك او آوردند ، بدر شهر واحمد طاهررا بند برنهاد وهمه اولیای‌اورا بارگ‌آوردوارتاش وامیربانصروسپاه برفتند وبدربست‌شدند وبوالفضل احمدطاهرراومنوچهررا ومظفرحصین‌را وباجعفرحمدان درقی‌وهمهٔ‌اولیاوسرهنگان ایشان‌را فرمود ، امیرشهررا ، بونصر کولکی‌را ، تابرآویخت.

آمدن بیغو بسیستان ـ وبیغو بیامد ، اندر یازدهم ربیع الاخر ، سنهٔ اثنی وثلثین واربعمائه وامیربوالفضل بااو یك جا برفت وبدر بست شدند و آن نواحی

---

۱ ـ رجوع کنید بصحایف ۶۰۹ و ۶۱۱

همه بگرفتند وغارت کردند . باز میان بیغو وارتاش خلاف افتاد و ارتاش ناگاه باز گشت وسپاه بااو وبیغو نیز باز گشت وبسیستان آمد وحدیث سیستان باامیر بوالفضل قرار گرفت ولشکر ترکمان همه باز گشت ، سوی خراسان .

کشته شدن سلطان مسعود - وامیر مسعود کشته شد ، هم اندر سنهٔ اثنی و ثلثین واربعمائه ومودود بن مسعود بامیری نشست وبوسعد جیمرتی و باعمر بالیث لشکر آوردند ، بسیستان ، ازجهت امیر مودود وسالار ایشان قیماس الحاجب بود و بدرنوایست فرود آمدند و پسر بوعمر با لیث بانصر و پسر سعد جیمرتی هردو بارگ اندر محبوس بودند . بگریختند ، که هیچ کسی راممکن نشد دانستن که آن چگونه گریختند .

آمدن قیماس بالشکر بجانب سیستان وآمدن ارتاش وهزیمت دادن سپاه مودود را از سیستان - وامیر بوالفضل با سپاه خاص خویش آنجا شد . با قیماس جنگ کردند و ایشان را بشکستند وایشان باز گشتند ، سوی غزنین و آنهمه اندر سنهٔ اثنی وثلثین و اربعمائه بود . باز حدیثها اندر افتاد و امیر مودود نامهای نهان فرستادن گرفت ، بسیستان وامیر بوالفضل را ازان آگاهی بود وایشان ندانستند ، تا روزچهارشنبهٔ بیست وسیوم ازجمادی الاخر، سنهٔ ثلث وثلثین واربعمائه قاضی باسعید محمدبن عبدالله را وفقیهین عبدالحمید وعبدالسلام ، دوپسر امام فاخررا ، و امیر کنك را و امیر احمد کوتوال را ، امیر بوالفضل محبوس کرد با رگ. باز لشکر مودود فرارسید ، باحاجب بزرگ وی ، مقدار دوهزار سوار وده هزارمرد پیاده ، ازشنکلیان با ایشان جمع شدند وبوسعد جیمرتی وباعمر بالیث باایشان وبرادراحمد طاهر وبومنصور وبا حاتم، پسران ستکان جوینی ، روز یکشنبهٔ بیست وپنجم ازرجب سنهٔ ثلث وثلثین واربعمائه وامیر بوالفضل باسپاه بیرون شدو حربی سخت بکردند و بسیارمردم ازهردو گروه کشته شد ویاران سرهنك طاهر محمد سجزی بر گشتند وبونصری وسپاه مودودی اندر آمدند. امیر بوالفضل برحصارشد وایشان غارت کردند وبسیار مردم بکشتند وآن کردند که اندر دارالکفر نکنند . اول حصار ازین روز بودو

هرروزبدرهای حصار حرب سخت میکردند وهمی کشته گشت ، ازهر دو گروه ، چهارماه ، صدوبیست روز ، تا امیر بوالفضل بخراسان نامه کرد ، نزدیك ارتاش و اورفته بود بماوراءالنهر، که آنجا ترکمانان را حربی بود. زآنجا برفت و آخر ذی‌القعده ،سنهٔ ثلث ، هیچ کس را خبر نبود ، نه‌برحصارونه‌برفرود، تا اوباسپاه‌فرا رسید وسپاه‌مودودبدرشهرشده بودند ولشکر جای‌آنجا برده . بامداد ارتاش‌وسپاه فرارسیدند ویك‌ساعت‌حرب کردند ومردشارستان باامیربوالفضل فرودآمد وسپاه مودودبهزیمت برفت و گرفته شدند و کشته ومردندازتشنگی اندر بیابان ،تاازان مردم اندکی ببست رسید وقیماس و حاجبان گروهی از زرین کمران و بوسعد جیمرتی را امیربوالفضل بردار کرد ، برقصریعقوبی وارتاش سپاه بر گرفت‌وسوی بست‌رفت،برپی‌سپاه مودودی وامیربوالفضل با او برفت و مردم پیاده و حصار های بست بستدند وغارت بسیار کردند و اندر ربیع‌الاول سنهٔ اربع وثلثین‌واربعمائه بازگشتند ازآنجا .

گرفته شدن امیر بانصر بردست طغرل ـ وبیغودیگر راه بسیستان آمد ، اندرماه ربیع‌الاخر وزآنجا بازگشت وبخراسان شد و امیربا نصر بخراسان شد و خاتون را بزنی کرد ویك چند ببود ، ز آنجا بازگشت . طغرل حاجب مودود ، جاسوس بروی داشت . از بست با دو هزار سوار جریده تاختن آورد و او را بدرهٔ هندقانان بگرفت و اندر جمادی الاخری ، هم اندرین سال ، بیامدند . هم از سپاه بسیستان زیانها کردند ودر کرکوی‌بستدند وبسیار مردم بکشتند، گبرومسلمان وغارت کردندوبکاشن‌شدند . خانهٔ‌کاشن‌حصار داشتند ، بستدندو گروهی‌مردم کشتند و گرفتندوغارت کردند.بازبپای‌حصارآمدندوباامیربوالفضل‌دیدار کردند و گروهی بحصار برآمدند وصلح گونه ساختند . آخر برفتند وامیربانصررابردند، بغزنین‌و آنجا محبوس کردند .

کشته‌شدن‌ارتاش‌ـ واندرسنهٔ‌سبع‌وثلثین واربعمائه ارتاش با سپاهی بزرگ برفتند ، که بغزنین‌شوم وسپاه مودود بیامدند وحرب کردند و ارتاش بهزیمت باز

گشت وبشارستان آمدو آنجافرود آمد و اندر سنهٔ ثمان وثلثین بیغو باز آمدوارتاش بسیستان وباز اندر سنهٔ تسع وثلثین فقیهین عبدالحمید وعبدالسلام را امیر بوالفضل خلاص کرد ، روزدوشنبهٔ بیست و دویم ازرجب ، سنهٔ تسع وثلثین واربعمائه و حبس ایشان شش سال ویك ماه بود وامیراحمد کوتوال را اندر روزگار حصار خلاص کرد وامیر کنك را فرمود تا بر کشیدند، برقلعهٔ ارگ وقاضی باسعید ، پسر قاضی بوالحسن، بگریخت وبمکران شد و آنجا فرمان یافت و ارتاش اندر سنهٔ اربعین و اربعمائه کشته شد ، بطبس ، بردست غلامان ، ازان میر بوالعباس درهی .

خلاص یافتن امیربانصر ـ و امیر بانصر خلاص یافت ، بسبب خواجهٔ سعید [عبدالرزاق] ، پسر احمد حسن میمندی، که او بسیستان محبوس بود وحاجبی چند، که امیر جغری گرفته بود ،بدل کردند وروز پنجشنبهٔ بیست ویکم ازصفر ، سنهٔ احدی واربعین بشهر اندرآمد وشهر آیین بستند ومردمان سیستان نشاط کردند ، بسیار وصدقهادادند . بازسوی هری باز گشت، روزچهارشنبه سدیگرجمادی الاولی، هم اندرین سال وباز ازهری باز آمد وشب شنبهٔ بیست وششم ازذی القعده، سنهٔ احدی واربعین واربعمائه بشهراندر آمد ویوسف یعقوب صابر کمری ، باجعفرصابر راو پسران را بکشت وسرای ایشان غارت کرد و امیربوالفضل تاختن کرد و او را بگرفت ، روز آدینه هفدهم ربیع الاول ، سنهٔ اثنی واربعین واربعمائه واندر ساعت فرمان داد تابرمیان دونیم کردند .

خبر وفات ابی جعفر احمدبن منصوربن احمد ، مولی امیرالمؤمنین ،نورالله حفرته ـ این امیر احمد پسرامیربانصر بود . مردی از گردان عالم ، که اندرین ارکان دولت هیچ مردی بشجاعت وسخاوت وتواضع ونیکوعهدی وی نبود .باصورت تمام ، که چنوبخشنده ونان ده ،اگر گویی که هرگز بسیستان برنیامد ، پس ازامیر طاهر بوعلی . چنین قضا کرد که شب چهارشنبهٔ بیست ونهم ازربیع الاخر ،سنهٔ اثنی واربعین واربعمائه فرمان یافت ونه روز همه سیستان بدلی دردمند وچشمی گریان ، خاص وعام، اورا ماتم داشتند ، زانکه عدیم المثل بود ، رحمةالله علیه وپدر اوامیربانصر

منصورروز دوشنبهٔ هژدهم از جمادی الاولی ،سنهٔ اثنی واربعین و اربعمائه ، برفت سوی هرات وامیربوالفضل روزی چند غمگین بود ، بسبب وی ، بازطرب بازشد، برسم ملوك وهیچ آسیب نبود ، اندرین روزگار بسیستان ، تا آمدن طغرل ملعون نامبارك برخود .

آمدن طغرل ـ بروز یکشنبهٔ سیوم ازرجب ، سنهٔ ثلث و اربعین، بحصار طاق فرودآمد ورسولان فرستادن گرفت وامیربوالفضل زرق وی نخرید ،تاآخرحرب آغاز کرد ، برحصار و کوتوال هلال درقی بود وبسیار مردیها کرد . آخرفرمان یافت و خلیفت امیربوالفضل آنجا امیربوسعیدسموری بود .آن کار فرو گرفت ومردی کرد وسرهنگان ، که آنجا بودند وعیاران ، چون بالیث یوزی وبومحمد منصور ویاران ایشان ، وفاداری کردند ، تا پنج هزار سوار محمودی ، باپنج پیل ساخته ومقدار دوهزار پیادهٔ سجزی وغزنوی و بومحمد عسکربا ایشان بود و آن حصار ، بهمه حیلها که کردند ، نیارستندستدن. آخر قضارا طغرل باسواری هزار ساخته وپوشیده نیك اختیار کرد وبدرشهر آمد وامیربیغوازهرات بیامد ، بالشکری، که باسپاه طغرل حرب کنندو کسی را ازطغرل خبرنه . تدبیری کردند وطغرل را خبر کردند که : اکنون بیغوهمی اندرآید،تا اوبکمین اندرنشست،تاازشهر امیر اجل سیدابوالفضل نصربن احمد ، مولی امیرالمؤمنین ، رحمه‌الله ، بیرون شد وبیغو بلب آب فرودآمد، که تا بنه ولشکر فرارسند وجمع گردند و اندر شهرآیند و این روز شنبه بود ، بیست ودویم رجب، هم اندرین تاریخ . طغرل خویشتن برعامهٔ شهرزدونعره برخاست وبیغو بهزیمت شد ، بی لشکر وبی سلاح وامیربوالفضل دل وی نگاه داشت و با وی برفت وبهری شد ، که آنجا لشکر جمع کند وبحرب آید . پس طغرل بحصارطاق شد وآنجا روزی چنددیگر حرب کرد وهیچ نیامد وی راو محمود گندمك و برادران بگشتند وبنزدیك وی شدند وهم چیزی نرفت،بامردمان حصار. آخر بعجزباز گشت، روزآدینه سیزدهم شعبان وبغزنین شدوغزنین بگرفت وعبدالرشیدبن محمودراو بیشترین ازآن ملك زادگان رابکشت وخدای تعالی نیز اورا هلاك کرد ، چنانکه مستوجب

او بود وامیر بوالفضل،چون خبر رفتن اوشنید ،لشکر بگذاشت و بازمملکت خویش آمد ، بطالع سعدوشب سه‌شنبه ، پانزدهم رمضان ، هم این سال ، اندرشهر آمد وپسر امیر بیغورا باخویشتن بیاورد وبداشن فرود آورد، امیر اجل ابوالفتح قرا ارسلان بوری بن معزالدوله مولی امیرالمؤمنین ویك سال این جابود، بابزرگی و جاه وپیروزی و امیر اجل مؤید ابوالفضل اورا نیکو داشت . بازپدرش ازهری رسولان وحجاب فرستاد، تا اورا ببردندورفتن اوسوی هری روزدوشنبه هشتم شوال سنهٔ اربع واربعین واربعمائه بود . خطبه کردن امیرطغرل محمدبن میکال ، ادام‌الله ملکه، بسجستان، یوم الجمعة الثامن من المحرم سنهٔ خمس واربعین واربعمائه .»

* *

*

شاهزادهٔ معروف زیاری امیر عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندربن قابوس بن وشمگیر بن زیار که یکی ازدامادهای محمودبوده و هشت سال درغزنین ندیم مودودبن مسعودبوده ودر ٤٣٤ باوی بجنگ هندوستان رفته وناچار ازتاریخ غزنویان آگاهی درست داشته‌است در کتاب نصیحت نامه که بخطابقابوس نامه معروف شده است(١) نیزمطالبی در بارهٔ غزنویان خطاب بپسرش گیلانشاه دارد ودر چاپی که من ازین کتاب کرده‌ام بدین گونه است :

ص١٠٤ـ١٠٥«زنی بری پادشاه بودواوراسیده گفتندی زنی ملك‌زاده وعفیفه و زاهده بود ودختر عم زادهٔ مادرم بود وزن فخرالدوله بود . چون فخرالدوله فرمان یافت اورا پسری بود مجدالدوله لقب گفتندی ونام پادشاهی بروی افگندند وسیده خود پادشاهی همی‌راند، سی ویك سال . چون این مجدالدوله بزرگ شد نا خلف بود . پادشاهی را نشایست.همان نام ملك بروی همی بود. وی درخانه نشسته با کنیزکان خلوت همی کرد ومادرش بری واصفهان وقهستان سی و اندسال پادشاهی همی‌راند. مقصود ازین آنست که چون جد تو سلطان محمود بن سبکتگین بوی رسول

١ـ کتاب نصیحت نامه‌معروف بقابوس‌نامه ... بامقدمه وحواشی بقلم سعید نفیسی ـ طهران ١٣١٢

فرستاد و گفت : باید که خطبه و سکه بنام من کنی و خراج بپذیری و اگر نه‌من بیایم وری بستانم وری را خراب کنم و تهدید بسیار بگفت . چون رسول بیامد و نامه‌بداد گفت: بگوی‌سلطان محمود را که : تاشوی من‌زنده بودمرا اندیشهٔ آن بود که ترا مگر این راه بود وقصد ری کنی . چون وی فرمان یافت و شغل بمن افتاد مرا این اندیشه ازدل برخاست . گفتم : سلطان‌محمود پادشاهی‌عاقلست، داند که چون او پادشاهی را بجنگ چون من زنی نباید آمد . اکنون اگر بیایی خدای آگاهست که من نخواهم گریخت وجنگ را ایستاده‌ام . ازآن چه از دو بیرون نباشد : از دولشکر یکی شکسته شود . اگر من ترا بشکنم بهمه عالم نامه نویسم که : سلطان محمود را بشکستم ، که صد پادشاه را شکسته بود. مرا هم فتح نامه بود و رسد و هم شعر فتح و اگر تو مرا بشکنی چه توانی نوشت ؟ گویی : زنی‌را بشکستم. ترا نه فتح نامه رسد ونه شعر فتح . که شکستن زنی‌بس‌فخر نباشد. گویند که: سلطان‌محمود زنی‌را بشکست. بدین‌یك سخن تاوی زنده‌بود سلطان‌محمود قصدری نکرد ومتعرض وی‌نشد» .

ص ۱۵۳ـ۱۵٤:«چنان شنودم که جد تو سلطان محمود ، رحمه‌الله ، نامه‌ای نوشت بخلیفهٔ بغداد (۱) و گفت : باید که ماوراء النهر را بمن بخشی و مرا بدان منشور دهی ، تامن‌برعام منشوررا عرضه کنم ، یابشمشیر ولایت بستانم، یابفرمان‌و منشورتورعیت‌فرمان‌من‌برند.خلیفهٔ بغداد گفت: درهمه ولایت اسلام مرا متدین‌ترو مطیع‌ترازیشان‌نیست.معاذالله که من آن کنم واگر تو بی‌فرمان‌من‌قصد ایشان کنی‌من همه‌عالم رابرتوبشورانم. سلطان محمود ازآن سخن‌طیره شد ورسول‌را گفت که : خلیفه را بگوی : چه گویی ؟ من از ابومسلم کمترم ؟ مرا این شغل خود باتو افتادست . اینك آمدم ، باهزار پیل ، تا دارالخلافه را بپای پیلان ویران کنم و خاك دارالخلافه را بر پشت پیلان بغزنی آرم و تهدیدی عظیم نمود ، ببارنامهٔ پیلان‌خویش . رسول برفت‌وبعد ازچند گاه‌بازآمد وسلطان‌محمود بنشست‌وحاجبان وغلامان‌صف‌زدندوپیلان‌مست‌را بردرسرای بداشتند ولشکرها تعبیه کردند ورسول

---

۱ ـ رجوع کنید بصحایف ۳٤۹ـ۳۵۰

خلیفهٔ بغداد را بار دادند . رسول بیامدو نامه‌ای قریب یك دسته کاغذ قطع منصوری نوشته و پیچیده ومهر کرده پیش سلطان محمود نهادو گفت : امیرالمومنین می گوید: نامه را برخواندم و تجمل تو شنیدم و جواب نامهٔ توجمله اینست که درین نامه نوشته است . خواجه بونصرمشکان ، که عمید دیوان رسایل بود ، دست دراز کردو نامه رابرداشت و بگشاد تا بخواند . اول نامه نوشته بود که :«بسم‌الله‌الرحیم» و آنگاه صدری نهاده چنین : «الم» و آخر نامه نوشته : «الحمدلله والصلوة علی نبیه محمد وآله اجمعین» و دیگر هیچ ننوشته بود . سلطان محمود با همه کاتبان محتشم در اندیشهٔ آن افتادند که این سخن مرموز چیست ؟ هرآیتی را که در قرآن «الم» بود همه برخواندند وتفسیر کردند. هیچ جواب سلطان محمود نیافتند . آخرالامر خواجه ابوبکرقهستانی جوان بود و هنوز درجهٔ نشستن نداشت و در میان ندیمان، که برپای بودند ، ایستاده بود . گفت : ای خداوند ، خلیفه نه الف ولام و میم نوشته است ؟ بلکه خداوند او راتهدید کرده بود بپیلان و گفته که : خاك دارالخلافه را برپشت پیلان بغزنی آرم . جواب خداوند نوشته است این سوره که«الم‌تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل» (۱) . جواب پیلان خداوند می‌دهد . شنودم که :سلطان محمود را تغیر افتاد و تا دیری بهش نیامد و بسیار بگریست و زاری کرد، چنانکه دیانت آن پادشاه بوده بودوعذرهای بسیار خواست ، از امیرالمومنین وآن سخن درازست . ابوبکرقهستانی را خلعتی گرانمایه فرمودواو را فرمود تادرمیان ندیمان نشیند وقاعدهٔ درجش بیفزود ، بدین یك سخن درجهٔ بزرگ یافت » .

ص ۱۶۹-۱۷۰ : « ای پسر ، شنودم که بروزگار جد تو سلطان محمود را عاملی بود ، ابوالفتح بستی گفتندی . عاملی نسا بوی داده بودند . ازنسا مردی‌را بگرفت ونعمتی ازوی بستاند و ضیاع وی‌را موقوف کرد و مرد را زندان کرد . بعد ازین مرد حیلتی کرد و اززندان بگریخت ومی‌رفت تابغزنین وپیش سلطان راه جست وداد خواست . سلطان فرمود تاوی‌را نامهٔ دیوانی نوشتند . مرد می آمد

---

۱ ــ سورة الفیل آیهٔ ۱

ثانسا و نامه عرضه کرد . این عامل گفت که : این مرد دگرباره بغزنین نرود و سلطان‌را نبیند . آن ضیاع وی باز نداد و بنامه هیچ کار نکرد . مرد دیگر باره راه غزنین پیش گرفت و می‌رفت . چون بغزنین برسید هر روز بدر سرای سلطان محمود رفتی ، تا عاقبت یك روز سلطان از باغ پیروزی می‌آمد . فریاد برداشت و ازعامل نسا بنالید . سلطان دیگر باره نامه فرمود . مرد گفت : یك بار آمدم و نامه بردم ، بنامه کار نمی‌کند . سلطان دلتنك شد ودر آن ساعت دل مشغول بود و دلتنگ بود . سلطان گفت :برمن نامه دادنست ، اگر فرمان‌نکنند من چه کنم ؟ برو و خاك برسر کن . مرد گفت : ای پادشاه ، عامل تو بفرمان‌توکار نکند مرا خاك برسرباید کرد ؟ سلطان‌محمود گفت : نه ، ای‌خواجه ، غلط گفتم، مرا خاك برسرباید کرد . در حال دوغلام سرایی‌را نامزد کرد ، تابنسارفتندوشحنهٔ نواحی‌را حاضر کردند و آن‌نامه در گردن‌ابوالفتح آویختندوبردردیه‌بردار کردند و منادی کردند که : این سزای‌آن کسست که بفرمان خداوندگار خودکارنکند. بعد از آن هیچ کس رازهره نبود که بفرمان خداوندگارکار نکند و امرها نافذ گشت و مردمان در راخت افتادند ».

ص۱۷۲ :« خداوند جدتو ، سلطان محمود ، چهارهزارغلام ترك‌داشت‌وهزار هندو ودایم هندوان را بترکان مالیدی و ترکان را بهندوان ، تا هر دو جنس مطیع او بودندی ».

ص ۵۹ :« شنودم که : بغزنین ده‌غلام بود ، بخدمت سلطان مسعود وهرده‌جامه داران خاص بودند . ازان ده‌غلام یکی را نوشتگین نام بود . سلطان مسعود او را بغایت دوست داشتی و چند سال ازین حدیث برآمد . هیچ کس ندانست که معشوق مسعود کیست ؟ از بهرآنکه هرعطایی که‌بدادی همه‌را هم چنان دادی که‌نوشتگین را ، تاهر کسی نپنداشتی که معشوق سلطان مسعود اوست . تا ازین حدیث پنج سال برآمد و هیچ کس را اطلاع نیفتاد ، از آزاد و بنده ؛ تا روزی گفت : هرچه پدرمن ایاز راداده‌بود،از اقطاع ومعاش، نوشتگین‌را منشور دهید . آنگاه مردمان

بدانستند که غرض او نوشتگین بودست ».

ص۱۷۰ـ۱۷۱: «بدان، ای پسر، که چون مسعود بپادشاهی نشست طریق شجاعت و مردانگی بردست بگرفت، اما طریق ملك داشتن هیچ نمی‌دانست واز پادشاهی با کنیزکان عشرت اختیار کرد. چون لشکر وعمال دیدند که او بچه مشغول می‌باشد طریق نافرمانی بردست گرفتند و شغلهای مردمان فرو بسته شد و لشکر ورعیت دلیر شدند. تا روزی از رباط فراوه زنی مظلومه بیامد وبنالیداز عامل آن ولایت. سلطان مسعود او را نامه داد. عامل بدان کار نکرد و گفت: بغزنین نشود. پیرزن دیگر باره بغزنین رفت و بمظالم شد و بارخواست و دادخواست. سلطان مسعود او را نامه‌ای فرمود. پیرزن گفت: یك بارنامه بردم، کار نمی کند. مسعود گفت: من چه توانم کردن؟ پیرزن گفت: ولایت چندان دار که بنامهٔ تو کار کنند ودیگر رها کن، تا کسی دارد که بنامهٔ او کار کنند (۱) و توهم چنین برسر عشرت همی باشی، تا بندگان خدای تعالی در بلای ظلم عمال تو نمانند. مسعود سخت خجل شد. بفرمود تا داد آن پیرزن بدادند و آن عامل را بدروازه بیاویختند. پس ازان از خواب غفلت بیدار شد و کسی را زهره نبود که در فرمان او تقصیر کردی».

ص۱۷۲: «من هشت سال بغزنین بودم، ندیم سلطان مودود، هرگز ازوی سه چیز ندیدم: اول آنکه هرصلتی که کم از دویست دینار بودی برسر ملا نگفتی، مگر بپروانه. دوم آنکه هرگز چنان نخندیدی که دندان او پیدا آمدی. سیوم آنکه چون در خشم شدی هرگز کس را دشنام ندادی».

ص۱۷٤ـ ۱۷۵: «بدان، ای پسر، که بروزگار خال تو، مودود بن مسعود، در غزنین بود: من بغزنین شدم. مرا اعزازو اکرام کرد. چون چندگاه برآمد مرا بدید و بیآزمود. مرا منادمت خاص داد و ندیم خاص آن بود که هیچ روز از مجلس او غایب نباشد. پس بوقت طعام وشراب مرا حاضر بایستی بود، پیوسته، اگر ندیمان دیگر بودندی یانی. روزی بامداد پگاه صبوحی کرده بود و هم چنان در نبیذ لشکر را بار داد و خلق در آمدند و خدمت کردند وباز گشتند. خواجهٔ

۱ـ رجوع کنید بصحیفهٔ ۱۸٦

بزرگ عبدالرزاق بن حسن المیمندی اندر آمد . وزیر او بود. اورا نیز بار گرفت. چون زمانی بود مشرف درگاه آمد و خدمت کرد و ملطفه‌ای علی بن ربیع خادم را داد و خادم بسلطان داد . وی همی خواند. پس روی سوی وزیر کرد و گفت : این منهی را پانصد چوب ادب فرمای ، تا دیگر بارانها شرح کند، که درین خط نبشته است که : دوش در غزنی بدوازده هزار خانه سماق با پخته‌اند و من ندانم که آن خانهٔ کی بود و بکدام محلتها بود ؟ هر چندخواهی باش . وزیر گفت : بقای خداوند باد ، برای تخفیف بجمع گفته است، که اگر بشرح گفتی کتابی شدی ، که درو بیك دو روز خوانده نیامدی . اگر خداوند رحمت کند و این را عفوفرماید ، تا بگویم که بار دیگر بتفصیل نویسد. گفت : این بار عفو کردم ، بار دیگر چنان باید که بنویسد که خواجه می گوید » .

* *

☆

ازجمله کتابهایی که مطالبی در بارهٔ غزنویان دارد کتابیست بنام «وصایای خواجه نظام الملك»(۱). این کتاب را مولفی گمنام برای فخر الدوله حسن بن تاج الدین امیر علی ابن امیر معز بن فخر الدین حسن بن عماد الدین ابوسعید بن رکن الدین محمود بن شمس الدین محمد بن عزیز بن فخر الدین بن امیرك ابو الفضل بن عماد الملك بن فخر الملك بن نظام الملك طوسی نوشته که بسیزده پشت نسبش بنظام الملك می رسیده است . اگر بحساب معمول هر پشت را سی سال حساب کنیم این کسی که این کتاب بنام او نوشته شده است در حدود ۳۹۰ سال پس از نظام الملك مقتول در ۱۲ رمضان ٤٨٥ یعنی در حدود سال ۸۷۵ می زیسته است و این حساب کاملا درست می نماید ، زیرا که از روش انشای این کتاب پیداست که در قرن نهم تالیف کرده‌اند ودر کتابهایی که پیش از قرن نهم نوشته‌اند اثری از « وصایای خواجه نظام الملك» نیست . ازین کتاب یك نسخهٔ خطی هم دارم که بنام « دستور الوزرا» نوشته شده و هرچند مولف وانمود می کند مطالبی را که در آن آورده است نظام الملك خود نوشته اما بسیار نکات

---

۱ ــ چاپ بمبئی ۱۳۰۵ قمری

نادرست در آن هست که البته ممکن نیست نظام‌الملك در آنها خطا کرده باشد.
گذشته ازین عیب درین کتاب مطالب تازه‌ای هست بدین گونه :

دربارهٔ ابوالعباس‌اسفراینی و محمود:« خواجه‌ابوالعباس‌اسفراینی‌را دراوایل دولت سلطان محمود سبکتگین وزارت دادند . امیرعلی‌خویشاوند حجابت کبری داشت و از اقارب سلطان بود و بغایت‌معتمد و معتبر . با خواجه مکاوحت‌داشت و چون سلطان را خواجه بران مطلع گردانیده بود هر چند در ممر کم از مداخل بعیده‌درآمدی و تهییج کردی سلطان متنبه شده ، آن را اثر نبودی. تا غایتی که اگر کسی دیگر بنسبت خواجه افشای‌خبط و خلل می‌کردسلطان‌ازسعایت‌خواجه علی‌خویشاوند می‌دانست و چون متیقن شد کـه : تاثیری برمساعی مترتب نیست مطلقا ترك کرد و منتهز فرصت می‌بود . تا زمانی که امرخواجه بحد تنزل ووضع او بدرجهٔ تزلزل نزدیك شد و آن چنان بود که : عمال ظالم بممالك فرستاد و در تثقیل عجزه مبالغه کردندی و در تحمیل رعایا افراط نمودندی . اکثر. ممالك برخرابی مشرف گشت ، خصوصا بلاد خراسان و علاوهٔ آن شداید قحط و عسرتی حاصل‌شد، که‌شرح آن‌بداستانهابیان نتوان کرد و کتب تواریخ‌بذکر آن‌مشحونست. مقصود آن که : مالی در بطون و متون اوراق بارقام استیفا جمع کرده بودند. چیزی مجهول بوصول نرسید و رعایا اکثر از اوطان خود متفرق شدند و خواجه ابوالعباس چون این اوضاع ملاحظه کردجبرآن کسر در تدبیرخود ندانست‌وخبر ملال در عدم ایصال اموال متعاقبا از سلطان بدو می‌رسانیدند . متحیر و مضطرب گشت و از وزارت‌استعفا کرد . سلطان گفت : مـا ظلم‌بروی وتحکم نمی‌فرماییم. مالی که بقلم خود در ممالك جمع کرده و دفاتر بدان ناطقست بخزانه رساند و ازکار بیرون رود و حجابت دیوان بخواجه محمدبن‌الحسن ، که رئیس بلخ بود ، مفوض شد و در آن فرصت شمس الکفاة خواجه‌احمدحسن میان سلطان و خواجه ابوالعباس سفیر بود . سخن را بخواجه رسانیدی و جواب خواجه بحضرت بـاز

نمودی و بعد از تردد بسیار مقرر گشت که : صدهزاردینار زر طلقی (۱) بدهد . خواجه ابوالعباس بادای آن مشغول شد و هرچه‌داشت، ازصامت‌وناطق‌وضیاع‌وعقار وغیرذلك ، که از مدت نیابت عمیدالدوله فایق تازمان عمل عامل البرید بخراسان تا ایام‌وزارت‌سلطان‌حاصل کرده‌بودبالتمام‌تسلیم کردوبعد از ادای مجموع حکایت عدم طاقت و شکایت فقروفاقه بسلطان فرستاد . سلطان‌برحال او ترحم نمود واورا طلب‌فرمود و گفت : اگر بجان وسرمن قسم یادمی کنی که دیگر مقدور نداری کسی متعرض تو نگردد . گفت : اکنون این سوگند یاد نمی کنم . کرتی‌دیگر از اولادومحارم و اطفال و ضعایف تحقیق کنم و اگر رمقی باشد برسانم ، آنگاه قسم یاد کنم . پس مراجعت کرده ، بایمان‌مغلظه وانواع‌تهدید وتشدیدمعلوم کرد: محقری‌ازاسباب‌تجهیزدخترطفل اوپیش کسی‌ازتجاربود . آنرا بدست‌آورده،بخزانه فرستادوبعدازان بسروجان‌پادشاه‌سوگندیاد کرد که:هیچ ندارد . اماعلی‌خویشاوند در خلال این احوال مترصد هنگام فساد و مترقب زمان اظهار عنادبود.چون‌دانست که : خواجه قسم یاد کرد و حسب‌الاتفاق در اثنای آن امورسلطان بجانب دیار هند آغاز نهضت کرده بود ، روزی بخلوت پیش سلطان رفت و گفت : مدتها شد که خیانت ابوالعباس مرا معلومست و در هر وقت براظهار آن اقدام می‌نمودم سلطان برغرض محمول می‌داشت و بدولت سلطان بی‌وساطت جرم وخیانت‌اوثابت شد . اکنون نیز قسمی بدین عظمت بخلاف یادنموده ، چراکه چندچیزازطرایف و ظرایف عالم ، که دربسی خزاین عدیل و بدیل آن نباشد ، پیش اوموجودست.از استماع این حدیث سلطان بغایت متاثر گشت و گفت : اگر این قول‌بصحت مبدل گردد ابوالعباس مستوجب سیاست‌کلی‌باشد . علی‌خویشاوند گفت : اگر اظهارآن بمن حواله رود اثبات سخن خود کنم . سلطان گفت : بشرط آنکه مادام که صدق قول تو ظاهر نگردد بحال او تعرض نرسانی . برین منوال قرار دادند و از پیش سلطان بیرون آمد و درین وقت خواجه ابوالعباس در یکی از قلاع محصون بود و

---

۱ ـ ما خوذ از طلق‌تازی بکسراول وسکون دوم و سوم‌هرچیزی که کسی‌درآن‌ازهر جهت تصرف کرده باشد .

علی‌خویشاوند را در حین‌فتح ازخزاین ملوك هندخنجری بدست افتاده بود .قبضهٔ آن از یاقوت رمانی بوزن‌شست‌مثقال و ازدفاین بنی‌سامان قدحی فیروزه ، که‌مقدار یك من‌شربت را ظرف بودی و از خوف آنکه سلطان‌بر آن واقف‌نشود از همه کس مخفی داشته بود . این هردونادره بقلعه برد و خواجه ابوالعباس را بو کیلان خود سپرد و بعد از چند روز بحضرت سلطان آمده ، خنجرو قدح‌همراه بیاوردو گفت: بی‌تکلیف و مبالغه و تعذیب و مضایقه این هر دو چیز پیدا شد : یکی از جمله بیلاکات (۱) هند بحضرت فرستاده بودند و اودراخفا کوشیده و دیگری‌بوقت‌عرض دفاین بنی‌سامان که خیانت نموده . اکنون فرمان چیست ؟ با او تشددی در طلب مابقی پیدا شود ؟ یانه ؟ سلطان از غایت تغیرمزاج گفت : این‌هر دو بتو بخشیدم. بهروجه توانی باقی وجوه مقرر از و وصول ساز و سلطان بدیار هندمتوجه‌شد و آن بیچارهٔ مظلوم را علی‌خویشاوند با عدای او سپرد ، تا در آن تعنیفات برحمت حق پیوست (۲) ».

دربارهٔ الپتگین‌وسامانیان :«بهروقت که‌صاحب‌تدبیر ازقصهٔ‌لشکر بخارا وحیلهٔ الپتگین باایشان‌واقف‌باشدهرشکستی که بلشکر بخارارسیدبدونرسد و آن‌چنان بود که مخاصمت‌و منازعت میان منصورسامانی‌والپتگین مستمرشد و بهیچ‌وجه‌الپتگین دفع آن نتوانست . چنانکه مشهورست ازآمویه مراجعت کرده ، ببلخ آمد وهیچ جا توقف ننمود و احمال واثقال خود بر گرفت و بصوب کابلستان روان شد ودر راه بقرب‌دره‌ای نزول کرده بود . عساکر بخارا قریب ده هزار سوار از عقب او رسیدند و با وی زیاده از هفتصدتن نبود . ایشان‌را گفت : من برسراهل بیت‌خودم و این جماعت بقصد جان من آمده‌اند . حرب من با ایشان حکم غزا دارد و نیز عمری گذرانیده‌ام و بسن هشتادوپنج رسیده ، آرزوی آن دارم که درجهٔ شهادت

۱ـ بیلاك را فرهنگ نویسان‌بمعنی عطاوبخشش‌آورده‌اند،ازین‌جاپیداست که‌ارمغان و هدیه معنی می‌دهد و ظاهراکلمهٔ ترکی جغتاییست .

۲ ـ رجوع کنید بصحایف ۱۳٤ ـ ۱۳٦

دریابم . جوانان را اجازت دادم که : هر کس خواهد بلشکر بخارا پیوندد و نیز هر طرف که روند اختیار دارند . همه گفتند : از نزدیك تو چرا رویم ؟ حق نعمت تو بر ذمهٔ ما بسیارست و جانها ایثار تو خواهیم کرد . القصه : دویست نفر از دو طرف آن دره پنهان شده ، پانصد کس را بپنج فوج ساق ساخت و در برابر لشکر آمده ، حرب سخت کرد و آخر بجانب دره فرار نمود . لشکر از عقب ایشان بتاختند و بدره در آمدند . الپتگین از پیش دره ایستاده ، مضیق عجب بود و موضعی بس عمیق ، چندان که لشکر در آمدند و حرب در پیوست و عرصه مجال آن نداشت ، که کثرت را بر قلت فرق بود . سواران لشکر بخارا همه برزبر یك دیگر می آمدند و از بالای سر ایشان تیر و سنگ می آمد و آن دویست نفر بر سر راه ایستاده و محل بیرون رفتن نمانده ، فی الجمله اکثر ازان لشکر هلاك گشتند و بعضی اسیر و دستگیر شدند (۱) » .

دربارهٔ التونتاش و فرمانروایی او درخوارزم : « چون مملکت خوارزم بقبضهٔ اقتدار سلطان محمود در آمد اعیان حضرت را گفت : کسی که لایق ضبط این ثغر باشد مقرر گردانید . چند روز در آن مشورت بودند . مقدم امرای دیوان التونتاش ضمناً تحریك کرد که آن رقم باسم او موسوم گردد و چون این حکایت در میان آوردند بظاهر انکار و استبعاد کرد ، اما نه ابا و امتناع کلی و خواجه احمد حسن با او مضادتی داشت ، با علی مرتبه ، آنرا تزیین کرد و درامضای آن سعی زیاده نمود و مراد التونتاش خود آن بود . بسبب آنکه رکن دولت بود . همگان تعجب کردند که : سلطان او را چگونه بجایی فرستد ؟ وچون خوارزم بزرگ ترثغور مملکت بود سلطان راضی گشت و اورا بخوارزم فرستاد و التونتاش با امام ناصر الدین گرامی ، که ازجمله اشراف غزنه بود، مصادقتی تمام داشت وچون فرصتی بگذشت کسی نزدیك امام فرستاد و بعد از شرح آرزومندی باز نمود که : دیگر ما را بغزنین رجوعی نخواهد بود . مراقبت صدق موالات را بنیت زیارت مقابر اکابر

---

۱ ـ رجوع کنید بصحایف ۲۰ ـ ۲۳ و ۲۱۰ ـ ۲۱۳

خوارزم عازم این جانب شود . امام نیز بهوس خوارزم و آرزوی دیدن التونتاش، بسبب سابقه‌ای که با او داشت ، متوجه خوارزم شد والتونتاش مورد او را بهزار گونه اعزاز تلقی نمود . مقصود ازین حکایت آنکه : روزی از وی پرسید که : ای امیر، در حضرت سلطان عالمی را رجوع بشما بود و منافع از جهت نام و ناموس و مال و منال صد باره بهتر از حکومت خوارزم . ترک چنان اقتداری کردی ، بر تمامی مملکت و اختیار حکومت یك ناحیه موجب چیست ؟ پس التونتاش قسم یاکردو گفت : ای امام ، با هیچ آفریده‌ای ، تا آنکه با اعزه‌واهالی واولاد خود ، این سر آشکار نکرده‌ام . اما ازتومخفی‌ندارم‌وراست گویم. ترك‌اختیار ممالك عالم از غصهٔ جمیلهٔ قندهاری کرده‌ام . سالها حل‌وعقدامورسلطنت بعهدهٔ من بودودر آن‌مدت‌هرچه‌من‌بستم‌اومیگشادودوهرچه‌من‌بگشادم‌او ببست‌وهرچه‌او ببست‌من نتوانستم گشاد . ازین غصه جهان در چشم من تاریك بود و هیچ تدارك و تدبیر نمیدانستم . اکنون خود را بگوشه‌ای افگنده‌ام و از آن غصه‌ها برهاینده ، ان‌شاء الله‌تعالی که شآمت اونیز بدین جاسرایت نکند » .

دربارهٔ احمدبن‌حسن‌وحسنك(۱):«سلطان‌محمودرادرآخر حال مدتها باخواجه احمدحسن مزاج متغیر بود و از اطراف و جوانب اعدا و بدخواهان او هجوم و غلبه داشتند و در خلال آن احوال مدت چند سال خواجه حسنك میکال منتظر الوزاره بود و هر روز آوازه میفتاد که : مکان خواجه احمدحسن را بدو دهند ، اما بحمایت حرم‌نو، که دخترخان ترکستان بود،هیچ مضرت و منقصت باونمیرسید وحرم نورا از روی تعظیم در غزنین «مهدچگل» گفتندی و جمیلهٔ‌قندهاری‌ازجملهٔ حواشی وخدم و خویش او بود . نسبت بخواجه در مقام امداد آمده و باعانت او خواجه روزگاری از همه وقایع و حوادث ایمن و سالم میگذرانید ومثل‌التونتاش، که او را قایم‌مقام سبکتگین میدیدند ، هر وقت با او در مقام مخاصمه آمدی شکست یافتی . از جمله وقتی مخیم سلطان در طرفی، از نواحی‌کابل بود وخواجه

۱ـ درچاپ بمبئی ص ۵۸ ـ ۶۰

احمد از جهت بعضی مهمات سلطنت بغزنه آمد . پیش او عرضه داشتند که : کاروانی‌ازجهت آوردن قماش مویینه ، عزیمت ترکستان کرده ، چنانکه اول‌فصل زمستان بغزنین معاودت خواهد نمود و خواجه را بخاطر گذشت که : جهت خاصهٔ فرزندان هرساله چندین پوستین می‌باید . اگر همراه این کاروان کسی فرستاده شود ، تا از امتعهٔ غزنین چیزی چند ببرد و از آنجا مویینه بیارد خالی از فایده نبود.فی‌الجمله: کسی فرستاد و چندی از طرایف و غرایب غزنین جهت‌بیع‌وشری بدودادوهمان روز منهیان خواجه‌حسنك این خبربدو دادند واو بالتونتاش‌رسانید. چون بشنید که : خواجه احمد بازرگان‌بترکستان فرستاده ، متبهج و خرم‌شدوبا خواجه حسنك گفت : هیچ‌ممری تخجیل و التزام‌او را بدین‌نمیرسد . چه همه‌روزه ناموس‌ومباهات میکند که : من‌هرگزبهیچ‌امرازامور دینا ملتفت نشده‌ام ، الا بجهت مصلحت‌سلطان، اماجهت مصلحت اکنون‌تجارباطراف‌میفرستد،همین‌حدخجالت‌او را بس‌باشد. اماچنان باید که بعداز تحقیق خلاف ظاهرنگرددوانفعال‌منعکس‌نشود. خواجه‌حسنك گفت :این سخن محقق‌ومقررست و در آن‌هیچ ریبی‌نیست و فی‌الواقع اگر آن مخفی ظاهرشدی نسبت بخواجه شکستی بودی ، که‌درحیز تدبیروتدارك نبودی . القصه : چون خواجه را برین حال وقوف افتاد جمیلهٔ قندهاری را واقف گردانیدورابطهٔ‌خواجه باجمیله چنان‌بودی که درسالی‌بسیارچنان‌واقع شدی که یك بارملاقات نبودی و معذلك‌درروزی‌ممکن‌بودی که ده‌باره‌حکایت بدوبرسانیدندی و باز آوردندی ، بصورتی که غیرهمان مخبر هیچ‌آفریده‌رابرآن اطلاع‌نیفتادی. فی‌الجمله : جمیله پیغام فرستاد که : خواجه خاطر مشغول‌ندارد ، که تدارك بسی آسانست و همان لحظه پیش مهدچگل صورت حادثه بعرض رسانید . وی گفت : تدبیر چیست ؟ جمیله گفت : باید مکتوب نوشت بوالده واخوات و آنچه خواجه احمد بتاجر داده بطریق بیلاکات باسم هر یك‌نامزد باید گردانید وچندچیزدیگر، از ملبوسات ، که‌مخصوص خواتین باشد ، بیایدفرستاد ، تاباآن‌اضافه کنندومسرعی نهانی از راه دیگربتعجیل روان گردانید ، تا درشب‌بآن تاجر برساند وباو گویند: چون کسان التونتاش او را ،از گردانند ازین معنی هیچ ظاهر نکنند ، چندان که

او را بدیوان آرند بگوید که : فرستادهٔ مهد چگلم ومکتوبات رابنماید وبیلاکات خواتین ظاهر کند . القصه : چون خواجه حسنك جازم شد که التونتاش این سخن بسلطان رساند سلطان گفت: باید که غیر واقع باشد . التونتاش گفت : تفحص تمام نموده شد ، بیان واقعست . سلطان گفت : بنزدیك من چگونه صدق این ظاهر شود ؟ التونتاش گفت : اگر فرمان باشد تاجررا ، با اموال ونفایس، که بدو داده ،بحضرت باز گردانم . سلطان گفت : نیکو باشد . التونتاش فی الحال کس از عقب کاروان فرستاد ، تا آن تاجررا باز گردانید . وی بقرار معهود در راه هیچ نگفت و چون بدیوان رسیدفریادبرآورد که : فرستادهٔ مهد چگلم و مکاتیب سر بمهر مهدچگل بنمود وبیلاکات ، که مخصوص خواتین بود ، چون مقنعه و حمایل وامثال آن،بیرون آورده و آن جماعت بسیارشرمنده شدند و خجل گشتند و خایف و متوهم شدندو آن حرکت را تاویل ندانستند و توجیه نتوانستند . درین ولا چون سلطان بحرم رفت مهد چگل با سلطان عتاب آغاز کرد که : بعد ازمدتی جهت اقارب وعشایر ازبارگاه چون تو پادشاهی امثال این محقرات ، برسم هدیه ، فرستم . این همه خجالت و ملالت بفرستادهٔ من برسد ومقنعه و حمایل من برسر دیوان بنمایند و ازین مقوله چند حکایت دیگر گفت . سلطان ازین حال بسیار متاثر شد و از غایت تاثر و تغیر بقتل آن جماعت ، که این فتنه و فساد از پیش ایشان بود ، فرمان داد . مهد چگل میدانست که بی گناهند . نخواست که از سعی اوچندین خون بنا حق ریخته شود . گفت : این طایفه ازین نوع گناه بسیار خواهند کرد .لازم نیست که ازجهت من کشته شوند، گوازممردیگر باشد.فی الجمله التونتاش را زیاده از حدشکست رسید و حسنك فضیحت بسیار یافت و از همه نازك تر آنکه : بصداعزاز و ناز تاجر را بترکستان فرستادند ».

دربارهٔ مسعود و حسنك (۱) : « سلطان محمود را در اکثر اوقات از پسر بزرگ خود مسعود ملالی بود وخواجه احمد ، اگرچه بالکل دفع آن نمی توانست،

۱ـ درچاپ بمبئی ص ٦١ ـ ٦٣

امابیمن اصلاح او زیادت نمی‌شد و باآنکه در سالی بیك بار مسعود بدرگاه سلطان ملاقات نکردی ، یك روز از استرضای او غافل نبودی و خواجه احمد معزول شد و نوبت بحسنك میکال رسید . جوانی بود تجربهٔ روزگار ندیده و تلخ وشیرین ایام نچشیده و استظهار بهمین یك سخن داشت که : بظاهر و باطن یك جهت سلطانم ، با موافق او موافقم و با مخالف او مخالف و اگرچه سلطان در اصل‌مزاج‌از مسعود تغیری داشت ، اما مدتها آن معنی مخفی بود . تا وقتی که بولایت عهد خود بفرزند خود محمد نداد ، کسی برآن اطلاع نیافت . مقصود آنکه : حسنك در مقام رضا جویی او نبود و معذلك در ابواب اقطاعات وسایر معاملات ، چنانکه طریق اهل دیوان باشد ، مناقشه و مضایقه بسیار می‌نمود ، تا خاطر مسعود از وی متنفر شد . منتظر شد که روزی یکی از ملوك هند شمشیری ، بطریق تحفه ، برای او فرستاده بودند . آورنده در مجلس تعریف‌بسیار کرد که : چنان‌برنده و آبدارست که‌برآهن نمی‌ایستد . چون‌مجلس خالی شد مسعود از محرمان پرسید که : این تیغ لایق چیست ! بعضی گفتند :جهت غزای کفار و طایفهٔ دیگر : جهت اعدای دولت و امثال آن . هر کسی چیزی اختیار کردند . مسعود گفت : لایق آنست که بامداد برمیان بندم و چون حسنك پیش آید و سلام دهد چنان برتارکش زنم که تا سینه‌بدوینم گردد. سلطان مرا بخون او قصاص نخواهد کرد و این سخن بجدمی گفت . مستمعان تضرع نمودندو گفتند : مبادا که فتنه حادث شود و هر آینه موجب تفرقهٔ خاطر سلطان گردد و بهیچ وجه برامری ، که مستوجب آن باشد ، اقدام روانیست وبعدازآن که‌این‌خبر بخواجه احمد حسن رسید و گفت : فضل‌الهی بود که این حال واقع نگشت والا عرض و مال نمانده ونیم‌جانی ، که بود ، آن هم در سر این می‌شد . فی‌الجمله : سلطان‌محمودباندك فرصتی بعد ازان وفات‌یافت(۱) و سلطان محمدبرمستقردولت، که غزنین بود ، مستولی شد و درآن وقت سلطان مسعود در اصفهان بود . بزودی

۱ــ در میان‌عزل احمدبن‌حسن در سال ٤١٥ و مرك محمود درسال ٤٢١ شش‌سال سال گذشته است .

مراجعت نمود و چنانکه مشهورست سلطان محمد بحرب او متوجه گشت . اعیان دولت محمودی محامل سلطنت از سلطان مسعود زیادت می دیدند. سلطان محمد را بگرفتند و بقلعه محبوس گردانیدند. تا هرات سلطان مسعود را استقبال کردند . همان لحظه که برسید چون حسنك پای از اسب بگردانید مسعودیان حسب الحکم بگرفتندش و از دار بیاویختند و خواجه احمدحسن را طلب فرمود و وزارت بدو تفویض شد وبانواع اصطناعات مخصوص گشت واگر چه مدت این وزارت چندانی امتداد نیافت و لیکن خواجه احمد را بدان ابتهاج تمام بود . بارها گفتی : الحمدلله ، که خاتمهٔ امر من برنواختن دوستان و گداختن دشمنان شد » .

دربارهٔ وزارت احمدبن حسن : « از ابتدای رسم سلطنت تا زمان یزدجرد شهریار تدبیر ملك و مال جز در قبضهٔ اقتدار وزرا نبودی و ثانی پادشاه وقایم مقام سلطنت وزیر بودی . پس اگر یك تن بودی هم چنین و اگر زیاده بهمین منوال، یعنی تمامی هردو امر بیکی ازین طایفه مفوض بود . اما در نوبت سلاطین ترك بدو طایفه متعلقست : تدبیر ملکی بجمعی وتدبیر مالی بجمعی و اول را امرا گویند وثانی را وزرا . چندروزی خواجه احمد حسن در نوبت سلطان محمود اساس پیشین نهاد و استقلال تمام پیدا کرد و تمامی مصالح دولت بطریق وزرای عجم مرتبط باشارت وتدبیر او بود . چنانکه وقتی سلطان عازم نهضتی شد . علی خویشاوند و ارسلان جاذب و الپتگین حاجب را ، که اعاظم امرای دولت بودند ، طلب کرد و باایشان مشورت کرد. علی خویشاوند، که مقدم همه بود، گفت : ماصاحب سیف وسنانیم، تدبیر ملك چه دانیم ؟ اگر اشارت رود خود را برآتش زنیم و اگر فرمان باشد بردریازنیم و اگر حکم شود کوه را از پای درآریم . اما صلاح رفتن و نارفتن را خواجه داند و باوجود چنین تمکین آخرالامروضع او از معادات امرامتزلزل شد وباختلال مؤدی گشت».

دربارهٔ حکمرانی دابشلیم در هند : « چون سلطان محمود را فتح سومنات میسر شد خواست تاسالی در آنجا مقیم گردد . چه مملکت بطول و عرض بود و

نوادر و غرایب بسیار در نواحی آن ولایت . چندکان بود که زر خالص می‌رست و تمام ممالك هند را معدن سرندیب بود ، که از توابع آن مملکتست . ارکان‌دولت گفتند : خراسان را ، که بچندین مصاف همه با دشمنان برابر بدست‌آمده باشد ، بگذاشتن وسومنات را دارالملك ساختن بسیار بعیدست . فی‌الجمله : عزم معاودت کردند . سلطان گفت : جهت ضبط آن کسی‌مقرر گردانید . اعیان حضرت گفتند: دیگر بدین ولایت اختیار و بدین مملکت احتیازی نیست ونخواهد بود . مناسب آنست که :ازاهالی همین ممالك‌بکسی مفوض گردد . سلطان در آن باب بـا هوا داران و دولت‌خواهان آنجایی استشاره کرد . بعضی گفتند که :هیچ‌طایفه‌ازسلاطین این‌دیار بدابشلیم نمی‌رسد و امروز ازان دودمان یکی مانده و در صورت براهمه بحکمت و ریاضت مشغولست . اگر سلطان این مملکت بدو دهد شایستگی آن دارد و بعضی انکار کردند . گفتند : شخصی بدخلقست ، بذل الهی گرفتار و اعراض واعتراض اونه‌باختیار . بل چند نوبت دردست برادران اسیر گشته ، بجان زینهار خواسته‌وپناه‌بدین جایگاه‌آورده.امادابشلیم‌دیگری هست ، از اقارب او ، بس‌عالم‌و عاقل و برا همه او را بحکمت‌معتقدند و حالا درآن ولایت‌پادشاهست . اگرسلطان این مملکت بدو موسوم گرداند و بنام او منشور فرستدوی بدین جا آید و این مملکت را چنانکه حق آن باشد مضبوط و معمور گرداند و چنان صادق و صحیح العهدست که چون خراج برذمه گیرد ، بـا وجود این بعد مسافت ، همه ساله بخزانهٔ غزنه فرستد . سلطان فرمود که : اگر وی پیش من می‌آمد التماس مبذول می‌شد ولیکن کسی که در اقلیم هند بسلطنت نشسته وتا این غایت خدمتی‌نکرده و اظهار دولت خواهی ننموده ، ملکی‌بدین‌عظمت‌چراباید باو داد ؟ القصه:دابشلیم مرتاض‌راطلب‌فرمود ومملکت بدودادوخراج‌بذمه گرفت و گفت: هرچه امرحضرت باشددرهمه‌عمرخلاف‌آن نکنم‌وتمامت زر ویاقوت هندومعادن‌بخزانهٔسلطان‌فرستم. امااز‌خویشان من دابشلیم دیگرهست ، در غایت‌عداوت چند نوبت میان مـاقتال و حرب واقع شده و شك نیست که چون از رفتن سلطان واقف گردد قصد جان من

کند و مرا چون هنوز عدد و عدتی نیست مغلوب می گردم واو برممالك مستولی گردد . اکنون اگر سلطان بجانب اونهضت فرماید و شراو از من مندفع کندمساوی خراج خراسان وزابلستان وکابلستان هر سال بخزانهٔ غزنین فرستم . سلطان گفت: ما بنیت غزا بیرون آمده‌ایم وسه سال شد تا بغزنین نرسیده، گوسه سال وشش ماه باشد و متوجه آن ولایت شد . اهالی آن مملکت بادابشلیم مرتاض گفتند. نیکو نمی کنی که سلطان را برقصد او تحریض می کنی. کسی‌را که‌خدای عزوجل‌عزیز کرده باشد و استحقاق عزت ارزانی داشته . بسعی و سعایت توذلیل نمی‌شود و این سخن بسلطان رسانیدند . بسیار متردد شد . اما چون نهضت و توجه فرموده بودنقض آن پیش او مرضی‌نمی‌نمود . فی‌الجمله : بدان ممالك رفت‌و ولایت آن دابشلیم را فتح کرد و او را اسیر ساخت و بدابشلیم‌مرتاض‌سپرد . او گفت :دردین ما کشتن ملوك عیب عظیمست و تمامت سپاه از پادشاهی، که‌بخون پادشاهی دیگر راضی شود ، متنفر میگردند و از وی تمرد میکنند . آیین سلاطین این اقلیم آنست که : چون بردشمن ظفر و قدرت یابند در تحت تخت خود خانه‌ای تاریك بسازند و او را در آن خانه برمسندنشانند و ابواب‌دخول آن خانه مسدودسازند، الا سوراخی که‌هرروزازآن جا خوانی در آن خانه گذارندو بازاستوار کنندوتااین پادشاه برآن تختست سالهای بسیار هرروز این خوان می‌فرستند و حال آنکه در آن روزها آن کس مرده است و نیز چنان باشد که تا مدتی زنده بماند . اکنون چون مرا قوت آن نیست که او را بدین صورت مقید دارم ، اگر سلطان باخودش بغزنین برد من برضبط این کیفیت اورا محبوس‌دارم . برین مقرر مراجعت‌فرمود و دابشلیم مرتاض در سومنات بسلطنت نشست و متعاقب از عقب سلطان نوادر و غرایب هند می فرستاد و ارکان دولت را بانواع هدایا خشنود می ـ گردانید . چندان که در ملك متمکن شد و خزانهٔ جواهرجهت سلطان روان کرد و دشمن خود را طلب داشت.سلطان در فرستادن متردد شد و نخواست که کسی‌را بدست دشمن سپارد . اما چون اعیان بارگاه را ببذل اموال حامی خود گردانیده

بود همه گفتند : با کافر مشرك چرا رحم باید کردن ؟ ونیز خلاف وعده ، که بزبان مبارك خود فرموده باشند ، از سلطان نسزد و نیز بمخالفت آن کس مؤدی گرددو مملکت از دست بیرون رود . فی‌الجمله : آن جوان را بکسان دابشلیم سپردند وبملوك هند امثله نوشتند که : او را بسرحد سومنات رسانند و چون او را بدان مملکت رسانیدند دابشلیم فرمود تا محبسی ، که‌مقرر بود ، درزیر تخت‌او بساختند و قاعده آن بود که دشمن را ، که‌نزدیك بمستقر سلطنت رسانند ، یك منزل‌بیرون روند وتشت وابریق خاصه‌برسراو نهند وپیاده در پیش اسب خود می‌دوانند ، تا ببارگاه . بعد از ان پادشاه برسریربنشیند و دشمن را در محبس معهود بران مسند بنشانند . پس دابشلیم برهمین قاعده بیرون آمد . اتفاقا هنوز آن جوان را نرسانیده بودند . دابشلیم هوای شکار کرد . بسیاربهرطرف بتاختند و هوا گرم شد و سپاه بگوشه‌ای فرود آمدند . دابشلیم‌نیزدر سایهٔ درختی‌نزول کرد ودرخواب رفت ورومال سرخ برروی پوشیده داشت . درهندوستان‌جانوران‌شکاری‌سخت‌چنگال بسیارست . یکی از آنهامی‌پرید.رومال‌سرخ‌بدید . پنداشت که گوشتست . از هوا درآمد و خود را برروی دابشلیم زد . چنگال بیفشرد و منقار فروبرد ، چنانکه از صدمهٔ منقارش یك چشم او کورشد . آشوب در میان مردم افتاد . دریـن حال آن جوان را برسانیدند . چون دابشلیم کور گشته بود وضایع شده وغیر آن جوان استحقاق ملك نداشت ، همگان بپادشاهی بروی سلام کردند ومعدودی چند را ، که مخالف بودند ، مقهور گردانیدند . القصه :تشت‌وابریق، که از بهراین جوان آورده بودند ، برسردابشلیم نهادند (۱) » .

در بارهٔ محمودواحمدبن‌حسن:«چون‌ناصرمیکالی‌رابوقتی که‌متوجه‌غزنین‌بوددر راه تنگ آباد هلاك کردند واین خبر بغزنین‌رسیداکثرخلق‌ازتهییج‌خواجه‌احمد دانستند.چه‌مزاج سلطان از وی آغاز انحراف کرده بود .چندکرت ذکرناصر و

---

۱ ـ رجوع کنید بصحایف ۳۶۸ ـ ۳۷۰ و ۴۶۸ ـ ۴۷۱

کفایت او در مجلس گذشته بود . در آن اوقات روزی دانشمند حصیری (۱) ، که از جمله اکابر وملازمان سلطان محمود وبزرگی بسیار صاحب کمال بود ، خواجه احمد را گفت : ای خواجه ،جهان هرگز از اهل استحقاق خالی نخواهد بود. توسعی نمای تابر مستحقان فایق و راجح باشی و بدین وسیله متعین و مخصوص ، که با وجود ایشان سلطان ترا برگزیده باشد . نه آنکه در عالم هیچ شایسته‌ای نبود و برسم اضطرار اختیار تو نمایند » .

* *

*

محمدعوفی نیز درلباب الالباب مطالبی دربارهٔ غزنویان دارد، از آن جمله(۲) می گوید :

«ذکر شعرای آل ناصر از اول عهد یمین الدوله تا آخر عهد مسعود شهید ایراد خواهم کرد و ایشان سه پادشاه بودند ، در مدت چهل وهفت سال . مطلع این دولت ومفتتح این اقبال بامیر عادل ناصر الدین ابوالمظفر سبکتگین افتاد و اوپنج سال صاحب الجیش امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور بود ووالی بلخ وطخارستان بود و کمال کفایت وشهامت اورونق ملك آل سامان را ، که زایل شده بود ، بدان دولت باز آورد وطراوتی، که بسبب هجوم ترکان و خروج بندگان دولت زایل شده بود، بقرار اول باز رسانید و کارهای با نام کرد و وفات رضی واو هردو در سنهٔ سبع و ثمانین وثلث مائه بود. پس سلطان ماضی یمین الدوله وامین الملة ابوالقسم محمود، انار الله برهانه وشکر فی الاسلام سعیه ، سی ودوسال برسریر اقبال استقرار یافت: دوسال نایب امیر خراسان ابوالحرث منصور بن نوح و سی سال باستقلال ملك راند و وفات او در ربیع الاخر سنهٔ احدی وعشرین واربعمائه اتفاق افتاد وبعد از وامیر شهید ظهیر الدوله ومجیر الملة ابوسعید مسعود بن محمود ، رحمه الله ، که در عهد پدر والی عراق بود، و ولیعهد ملك،

---

۱ ــ دراصل : دانشمندی فقیر ۲ــ لباب الالباب... باتصحیحات جدید وحواشی وتعلیقات کامل بکوشش سعید نفیسی ــ طهران ۱۳۳۵ ــ ص۲٦٦

بتخت بنشست و ده سال سلطان آن زمان بود و او را حکمی نافذوفرمانی جزم و عین‌الکمال جمال اقبال او را دریافت و چشم بددر صحرای دندانقان وی رادندان نمود ، درسنهٔ احدی‌وثلثین و اربعمائه و بعد از واغلب بلاد خراسان و ماوراءالنهر بآل‌سلجوق افتاده بود » .

جای دیگر (۱) : « السلطان یمین‌الدوله وامین‌الملة محمودبن سبکتگین ، اناراللہ برهانه ـ پادشاهی بود که جرایدجهانداری‌بمکارم و مفاخر او معنون گشت و لباس مجدوبزرگواری‌بمناقب ومآثراو مطرزشد . دایره‌وار برمرکزاقالیم‌جهان احاطت یافت و امرونهی اوبرتروخشك گیتی شامل ونافذشد . چون‌آسمان‌برزمین قادرشد و چون آفتاب بتیغ همه جهان گرفت و با آنکه همت عالی اوبراظهارآثار حق و اعلای اعلام اسلام موقوف‌بودست ،تا بمددهمت‌اوچندین‌هزاربت‌خانه‌مساجدو صوامع عبادات موحدان گشت و اکثرواغلب بلادهند فتح کردهٔ اوست و آثار او در آن بلاد و دیار واضح و لایح ، اما با این همه مشاغل از تربیت علماواماثل‌هیچ دقیقه‌ای اهمال نکردی و بمحاورت ایشان رغبت صادق داشتی و بمجاورت ایشان استیناس جستی‌و شعراراصلات‌فاخروجوایز سنی‌فرمودی ، تالاجرم هریك‌بقدروسع وطاقت خود ذکر جمیل ونام نیك او را مخلد گردانیدند وبنظم ونثرتازی‌وپارسی در محامد و مآثر او دفترها ساختند و ابوالنصر محمدبن عبدالجبار العتبی در تاریخ او یمینی پرداخت . الحق کتابی که غرایب بیان وروایع‌کلمات‌آن‌در لطافت آب زلال وطراوت باد شمالست . دررغرر الفاظ آن آرایش‌نحورحور را شاید و مطالعهٔ مطالع و مقاطع‌آن‌آسایش دل‌صدور بود وفردوسی بامید انعام‌اوشاهنامه‌ای ساخته ، شست هزاربیت و رفعت درجه و علوشان او زیادت از آنست که دریـن مجموعه تعرض بیان آن توان کرد و غرض از تحریر این فصول آنست که او را طبع شعر بوده‌است وروایت کرده‌اند که: کنیزکی‌داشت، گلستان‌نام، که ماه‌آسمان حلقه بگوش او بود و حورجنان غاشیه بردوش او . سلطان یمین‌الدولة والدین را

---

۱ ـ ص ۲٤ ـ ۲٦

بمشاهدهٔ او استیناسی تمام و بمغازلهٔ او رغبتی بر کمال . چون بباد خزان ورقات آن گلستان برخاك ریخت و ازان درحضرت شاه نقل کردند اوجزع بسیار کرد و این سه بیت در مرثیه پرداخت ، قطعه :

تاتو ، ای ماه ، زیرخاك شدی — خاك را برسپهر فضل آمد
دل جزع کرد، گفتم: ای دل، صبر — این قضا از خدای عدل آمد
آدم از خاك بودوخاکی شد — هر که زوزاد باز اصل آمد

ودرآن وقت که جره باز نفس مطمئنهٔ این شاه جنبانیدن دوال سر «ارجعی»(۱) را منتظر شد و نزدیك آمد که بدارالملك آخرت خرامد و عجزواضطرار خود مشاهده کرد برخود باین ابیات نوحه گری بنیاد کرد :

زبیم تیغ جهانگیر و گرزقلعه گشای — جهان مسخر من شد ، چوتن مسخر رای
گهی بعز و بدولت همی نشستم شاد — گهی زحرص همی رفتمی ز جای بجای
بسی تفاخر کردم که : من کسی هستم — کنون برابر بینم همی امیر و گدای
اگر دوکلهٔ پوسیده بر کشی زدو گور — سر امیر که داند زکلهٔ گرای ؟
هزار قلعه گشادم بیك اشارت دست — بسی مصاف شکستم بیك فشردن پای
چومرگ تاختن آوردهیچ سود نکرد — بقابقاخدایست و ملك ملك خدای(۲) ».

جای دیگر (۳) : «الوزیرشمس الکفاة ابوالقسم احمدبن الحسن المیمندی، رحمه‌الله ـ وزیری ستوده خصال وصاحبی با اقبال بود . در کمال رتبت بزرگی مشارالیه و در جلال قدر قطبی مدارعلیه . در اوایل ایام دولت سلطان یمین الدوله محمود بخراسان صاحب دیوان رسایل بود و بفصاحت قلم و سماحت شیم از اقران واکفا در گذشته و بدست همت بساط رفعت فلك اثیر در نوشته ، در فضل بمثابتی که صاحب عبادرا با او مکان عناد نبودی وصابی در خدمت او صبی نمودی و چون دولت سلطان

---

۱ ـ اشاره بآیهٔ ۲۸ سورة الفجر : «ارجعی الی ربك راضیة مرضیة » .

۲ـ ابیات ۱ و ۵ و ٦ این قطعه در تاریخ گزیده (ص٤٤٧) بنام محمدبن ملکشاه و درسفینه‌ای کهن بنام «خوارزمشاه» مطلق آمده است . رجوع کنید بلباب الالباب ص۲٦

۳ ـ ص ٦۲ ـ ٦۳

بالا گرفت وکارملك قرار یافت او را عارض ملك خود کرد و وقتی که عارض بود کف او معارض عارض بود، یعنی ابر، وچه جای ابرست؟ که ابر کف دریاست ودریا کف را با کف دریاچه نسبت توان کرد؟ و چون ابوالعباس فضل احمد، که وزیر سلطان بود، در بند زندان و رنج احزان این دنیای فانی راوداع کردوندای اجل راسماع، نوبت وزارت بابوالقاسم رسید. طراوتی بروی ملك باز آورد و بدست کفایت حلقه در گوش فلك کرد و او را بتازی و پارسی ابیاتست و اشعار تازی او در یتیمة الدهر مسطورست و ابوالنصرعتبی ذکر او مستوفی دریمینی مقرر کرده و از شعر تازی اواین سه بیت آورده شد، قطعه:

و مهفهف لدن المعاطف نصبه — فی حسن طاوس یدور بکاس

عـانقته متمنطقا بـواد عنا — لحسن به من زینة و لبـاس

فتمـایلت اعطافـه متبخراً — فوقعت بالوسواس فی الوسواس

و از نظم پارسی او، ازبهر زینت کتاب و انتظام کلام و تزیین دفتر، این قطعه ثبت افتاد، که در معنی پیری و موسم بی تدبیری گفته است و گنج معنی دروی نهفته، قطعه:

این جوانی، مرانگر، که چه گفت؟ — گفت: ای پیر من، چه فرمایی؟

گفتم: ای دوست ساعتی بنشین — گفت: من رفتم و تو زود آیی

بشراب و کباب و رنگ خضاب — بـاز نـاید گذشته بـرنایی»

جای دیگر (۱): «الامام العالم فخر الملة و الدین محمدبن محمودبن احمد النیشابوری، رحمه‌الله ـ امام یگانه و صاحب فضل بی کرانه، عالمی نی عالمی، جهان محامد و مآثروکان فضایل و مفاخر. پدر او امام بیان الحق محمود نیشابوری، رحمه‌الله، از افراد عالم بودست و لطایف و غرایب و تصانیف او در انواع علوم در اطراف جهان مشهورست و جمله مقبول و چون بسمع او رسید که: در بلاد مغرب تفسیری ساخته‌اند، پنجاه مجلد، او در معنی یک آیت که آفرید گارمی-

---

۱ ـ ص ۲۳۳ ـ ۲۳٤

فرماید. « و فی انفسکم افلا تبصرون » صد دفتر تالیف کرد: پنجاه در خلق انسان و پنجاه در خلق انسان و این امام فخرالدین محمد محمود، که ما بصدد ذکر اوییم، در عهد دولت بهرامشاه از فحول ائمهٔ غزنین بود و تفسیر «بصایر یمینی» تالیف اوست و « رای آرای» که ترجمهٔ « غرر وسیر»ست تصنیف او و « صحیفةالا قبال»، که در معارضهٔ تیغ و قلمست، ساخته و پرداختهٔ او و او را تصانیف بسیارست و از اشعار او بریک رباعی اختصار کنیم، هر چند معروفست و لیکن بغایت مطبوعست. در آن وقت که رایت دولت سلطان سعید سنجر، تغمده الله برحمته، برصوب ممالک غزنین خافق گشت، تا بهرامشاه را مالش دهد و ممالك غزنین را مستخلص و مستصفی گرداند و بهرامشاه‌را با او امکان مقاومت نبود، امام فخرالدین محمد محمود نیشابوری را برسالت فرستادند و چون بحد تگیناباد، بمعسکر منصور، پیوست بوسیلت پیری و تقدم جانب او مرعی‌ماندواورا پیش بردند. بعداز رعایت‌جانب‌ادب‌واقامت شرایط خدمت زبان بر گشاد و گفت: بهرام، که شاهی ازین درگاه یافته است، مقام خدمت می‌بوسد و می گوید، بیت:

گر آب دهی نهال، خود کاشته‌ای ورپست کنی بنا، خود افراشته‌ای
من بنده همانم که‌توپنداشته ای از دست میفگنم، چوبرداشته‌ای

* *
*

قاضی‌احمدبن‌محمدغفاری‌در کتاب«نگارستان» که‌بیشتر بتاریخ‌نگارستان(۱) معروفست حکایاتی چند دربارهٔ غزنویان دارد که پیداست برخی از آنها اساس تاریخی ندارد و بیشتر افسانه است و برخی را از کتابهای دیگر گرفته است، بدین گونه: یك‌جا (۲) می گوید: «گویند سلطان محمود غزنوی‌دراوان کودکی

---

۱ ـ تاریخ نگارستان چاپ تهران ـ ناشر درکتاب دست برده و تصرفات کرده است.دوچاپ بمبئی یکی در ۸۲۹ ام. و دیگری در ۱۲۷۵ = ۱۸۵۹ م.معتبرترست.
۲ ـ ص ۹ ـ ۱۰

در باغستان غزنین می‌گردید. بر کنار چشمه‌ای نزول نمود و احمدبن حسن میمندی، که از اقران و ملازمان بود، همراه او می‌بود، ناگاه نظر سلطان بر شخصی، که در آن حوالی میگشت، افتاد. سلطان از خواجه احمد سؤال کرد که: آیا این شخص چه کسست؟ گفت: نجارست. باز پرسید که: چه نام دارد؟ گفت: احمد. سلطان پرسید که: او را مگر می‌شناسی؟ گفت: هرگز او را ندیده‌ام. سلطان گفت از: چه می‌گویی که نام او احمدست و نجاری میداند؟ وی گفت که: چون سلطان مرا آواز داد او می‌خواست که جواب دهد. پس معلوم شد که احمد نام دارد و چون همواره بگرد این درخت خشك میگردید و نظارهٔ آن میکرد و با خود تخیلی می‌نمود، با خود گفتم که: دور نیست که نجار باشد. سلطان گفت: اگر بگویی که چه خورده است کمال حدس باشد. احمد گفت: عسل یادوشاب خورده. پس سلطان آن شخص را طلب داشته، اولا استفسار نمود که: تو این کودك را می‌شناسی؟ گفت: هرگز او را ندیده ام. پرسید که: چه نام داری و چه کاره‌ای و چه خورده‌ای؟ گفت: احمد نام دارم ونجارم و امروز عسل خورده‌ام. سلطان را حیرت افزوده، از خواجه احمد پرسید که: چه دانستی که عسل خورده است؟ وی عرض کرد که: همواره دهن را پاك میکرد و مگس از حوالی خود میراند. بنابرین دانستم که عسل خورده است.»

جای دیگر(۱): «مؤلف حبیب السیر میگوید که: در بعضی تواریخ مسطورست که: نوبتی یکی از سلاطین هندوستان مرغی بصورت قمری بجهت سلطان محمود غزنوی فرستاد. از خواص آن جانور یکی آن بود که هرگاه طعام مسمومی در مجلس حاضر شدی اشك از چشم آن مرغ جاری گشتی و از غرایب آنکه قطراتش بسان سنگ منعقد گشتی و خاصیت سنگ مزبور آن بود که چون آنرا تراشیده، برجراحت‌ها نهادندی التیام یافتی(۲)».

---

۱ ـ ص ۲۱ ـ ۲۲

۲ ـ رجوع کنید بصحایف ۳۵۵ ـ ۳۵۶ و ۴۶۱ و ۵۴۵

جای دیگر (۱) :«مشهورست که میانهٔ قادر و سلطان محمود سبکتگین از رهگذر فردوسی شاعر غبار کدورت ارتفاع پذیرفت و سلطان محمودنامه‌ای بدو نوشت که : اگر فردوسی را بمن نفرستی دیار دردیارت نگذاشته ، بسم فیل دمار از روزگارت برآرم . قادردرجواب نوشت که : « بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ؛ الم‌تر کیف فعل‌ربك باصحاب الفیل ؟ » (۲) و اصل این حکایت آنست که : فردوسی از موضع باژست ، از ناحیهٔ طابران (۳) ولایت طوس و آن قریه از معظمات قرای آنجابوده و فردوسی در آنجا زیست‌بیشتری داشته . درچهار مقاله‌آمده که : بغیر از دختری فرزند نداشت و هم در موضع‌مذکوربگفتن شاهنامه‌مدت‌سی‌سال اوقات صرف کرد و خواست که از صلهٔ آن دختر خود را تجهیز کند . شاهنامه را بغزنین برده ، باسم سلطان محمود نموده ، بوسیلهٔ احمدبن‌حسن‌میمندی بگذرانید و درجهٔ‌قبول یافت ، نظم :

سکه‌ای کندرسخن‌فردوسی‌طوسی‌نشاند کافرم گرهیچ کس ازجملهٔ فرسی نشاند
اول ازبالای کرسی برزمین آمد سخن اوسخن‌را باز بالابردو بر کرسی نشاند

القصه :مدعیان بنابر کارشکنی‌فردوسی را منسوب بتشیع‌ساخته ،بدین‌ابیاتش متمسک گشتند، که گفته ، نظم:

خردمند گیتی چو دریا نهاد برانگیخته موج‌از و تندباد
چو هفتاد کشتی درو ساخته همه بادبانها برافراخته
یکی‌خوب کشتی بسان عروس بیاراسته همچوچشم‌خروس
محمد بدو اندرون با علی همان اهل بیت نبی ووصی
اگرچشم‌داری بدیگر سرای بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین‌بد آید گناه‌منست چنین‌دان که‌این‌رسم‌وراه منست
بدین‌زادم و هم بدین بگذرم ثنا گوی پیغمبر و حیدرم

---

۳ ـ ص ۸۱
٤ ـ سورة الفیل‌آیه ۱
٥ ـ در اصل : طبران رجوع کنید بصحایف ٥٧٣ و ٥٧٦

سرانجام از بیم سلطان گریخته ، بدارالملك بغداد شتافت و بقادر متوسل گردید و هم این خال بررخسار آن معدلت‌شعارماند ،بیت :

خوشست‌قدرشناسی، که‌چون‌خمیده‌سپهر سهام حادثه را عاقبت کند قوسی
گذشت‌شوکت‌محمودو در زمانه نماند جزین‌فسانه که:نشناخت‌قدرفردوسی(۱)»

جای دیگر (۲) : « چون مسعودبن‌محمودغزنوی‌درشهورسنهٔ‌ثلاثین‌واربعمائه در حدود مرو بصحرای دندانقان از سلجوقیان شکست یافت، عزیمت غزنین کرد و برادرش محمد را ، که بفرمودهٔ او میل کشیده بودند ، از قلعه بیرون آورده ، متوجه هندوستان شد و دراثنای راه لشکر برو خروج نموده ، برادرش محمد را بپادشاهی نشاندند و مسعود را در سنهٔ‌ثلاثین‌و اربعمائه بقتل رسانیدند . بعد ازیك سال مودودبن مسعود برعم خود خروج نموده و او و اتباع او را در سنهٔ اربع و ثلاثین و اربعمائه بکشت و بسلطنت نشست و در آن‌اثنا برادرش محمود ، که‌در آن ایام والی‌بعضی از ولایات‌هند بود ، بقصدبرادر از دارالملك‌لاهور نهضت‌فرمود. قریب‌بغزنین که رسید مودود بغایت بترسید . قضا را هم در آن گاه اورا شبی‌مرده برفراشی یافتند و قاتل او معلوم نشد » .

جای دیگر (۳) :«الپتگین ، که از جملهٔ غلامان‌احمدبن‌اسمعیل‌بود ،درزمان عبدالملك بن‌نوح بایالت خراسان شتافته ، درسنهٔ‌خمسین وثلثمائه چون‌عبدالملك وفات یافت امرا درکار سلطنت متردد گشته ، ازالپتگین اجازت طلبیدند . چون منصوربن‌عبدالملك در حداثت‌سن بود الپتگین عمش را صاحب اختیار کرد .امرا پیش از جواب او منصور را بپادشاهی برداشه بودند . بنابرین سخن منصور از الپتگین رنجیده ، بعدازاستقلال‌اورابدرگاه‌خواندواو از ان مطلع گشته،ازحکم‌او سرپیچیده ،با هفتصد نفراز معتمدان خود از کنار آب آمویه مراجعت نموده، متوجه بلخ شد . منصور پانزده‌هزارسوار از پس او روانه نمود . الپتگین از بلخ

۱ـرجوع کنید بصحایف ۶۷ ـ۶۸ ، ۱۵۱ ـ ۱۵۸ ، ۳۸۲ـ۳۸۳،۵۲۳ـ۵۲۴، ۵۷۰، ۵۷۳ ـ ۵۷۷، ۵۸۱ـ۵۹۹

۲ـص۹۱ـ۹۲ ۳ ـ ص۱۰۱

گذشته و از راه کریوهٔ هندوکش رفت و برسردره‌ای فرود آمد و در آنجا خبر لشکر بخارا شنیده ، مردم خود را گفت : جنگ با این جماعت از قبیل غزاست. هر کدام از شما خواهید سرخویش گیرید و راه عافیت پیش . همه باتفاق گفتند که : سالهاست که ترا بر ما حقوق نعمتست ، ترا درین وقت گذاشته ، کجارویم ؟ الپتگین شرایط تحسین بجای آورده ، دویست نفر را در دوطرف آن دره در کمین گذاشت و پانصد کس را پنج‌قشون ساخته ، در برابر لشکر آمد وجنگ سخت کرد و آخر بجانب دره فرار نمود و لشکر از پی ایشان بتاختند . چون دره تنگ و مغاك بود آن قدر گذاشت که‌تمامی‌لشکر برآمد و خود از پیش‌لشکر برگشته ، حرب در پیوست . عرصه را مجال آن نبود که کثرت را برقلت تفوق باشد و سواران برزبر یك دیگرمی‌راندند و ار بالای سر ایشان سنگ‌و تیر می‌انداختند . خواستند که‌برگردند. مبارزان ، که درپی مانده بودند ، کمین گشادند و دمار از روزگار ایشان برآوردند . القصه : اکثر ایشان از تیغ و تیر گذشته ، بقایا دستگیر شدند .الپتگین ازآنجا بغزنین‌رفته ، بتغلب‌برآنجا مستولی‌شدومدت شانزده سال حکومت کرده ، بمرد و حشم و خیلش سبکتگین را ، که غلام و داماد او بود ، چون آثار دولت برجبینش هویدادیدند ، بسروری برداشتند (۱)».

جای دیگر (۲) : « در جامع الحکایات (۳) مذکورست که : امیرناصرالدین سبکتگین در پنجشنبهٔ دهم‌محرم سنهٔ احدی‌وستین وثلثمائه در دیوانخانه‌خوابیده بود . در عالم رؤیا چنان دید که : در میان آتشدان او نهالی برآمد و آن شجره بمرتبه‌ای بزرگ شد ، بمثابهی که تمامی خانهٔ اورا بشاخ و برگ‌خودپوشانید . از هول آن خواب بیدارگشت و با خود اندیشه داشت ، که مقارن آن حال یکی از خدمتگاران حرم بشارت ولادت محمود رسانید . سبکتگین را غنچهٔ شادمانی

۱ـ رجوع کنید بصحایف ۲۰ ـ ۲۳ و ۲۰۴ ـ ۲۱۶ و ۳۱۹ـ۳۲۰

۲ـ ص ۱۰۱ ـ ۱۰۲

۳ـجوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات عوفی رجوع کنید بصحایف ۱۰ ـ۱۲و ۴۲۷

برشاخسار نهال کامرانی شکفته ، بدان رؤیا امیدوار گشته ، اورا مسمی بمحمود گردانید و بسی برنیامد که نهال اقبالش بروجهی سایه گستر شد که اکثر سکان ربع مسکون بظلال افضالش استظلال نمودند و از شواهد این معنی شهنامهٔ فردوسیست، نظم :

جهاندار محمود شاه بزرگ — بآبشخور آرد همی میش و گرگ
چو کودك لب از شیر مادر بشست — بگهواره محمود گوید نخست ».

جای دیگر (۱) : « در وصایای نظام الملك (۲) مسطورست که : در اوایل دولت سلطان محمود ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی را وزارت دادند و میان او وعلی خویشاوند ، که بزرگتر حجاب بود ، همواره کدورتی بود . خواجه سلطان را ازین معنی واقف گردانیده ، علی هر چند درباب او سعایت کردی مؤثر نیفتادی و اگر کسی دیگر درباب خواجه افسادی کردی هم از تحریك او دانسته ، اعتباری نکردی . تا زمانی که دولت وزیر روی در تراجع نهاده ، سلطان را از خود رنجانیده، خواجه کسی را نزد او فرستاده ، از وزارت استعفا نمود . سلطان جواب داد که : برو ظلم وجوری روا نمی‌دارم و مالی ، که بقلم خود درممالك جمع کرده ، بخزانه رساند و ازکار معاف باشد . خواجه احمد بن حسن میمندی میانجی بود . بعد ازتردد بسیار برآن قرار شد که : خواجه صدهزار مثقال طلا بدهد و از آن شغل خطیر برهد و خواجه بادا مشغول گشته ، هرچه در زمان نیابت و هنگام وزارت سلطان حاصل کرده بود ، از صامت و ناطق وعقار و منقول ، تنخواه کرده ، مبلغها هنوز در می‌بایست و خواجه حکایت فقروفاقه را بسلطان بگفت . سلطان برحال اوترحم فرموده ، نزد خود طلبید و گفت : اگر بجان و سرمن سوگند خوری که : برچیز دیگر قدرت ندارم معاف باشی. خواجه گفت: الحال سوگند نمی‌توانم خورد. یك بار دیگر بخانه روم وازخانواده واهل بیت تحقیق نمایم. اگر محقری مانده، رسانیده، قسم یاد نمایم. پس بخانه آمده، بسوگندها تحت تخویف وتهدید معلوم کرد که جزوی ازاسباب دختر طفل او

۱ـ ص ۱۰۲ ـ ۱۰۳

۲ـ رجوع کنید بصحایف ۶۲۳ـ۶۲۵

نزدیکی از تجار مانده ، او را بدست آورده ، بخزانه فرستاده ، بعد از آن سوگند یاد کرد که : چیزی دیگر درین وقت نیست . علی‌خویشاوند ، که سالها منتظر فرصت بود، مجال یافت . قضا را در آن اوان پادشاه بنیت غزای هندوستان متوجه بود. بخلوتی بخدمت سلطان معروض داشت که : سالهاست که خیانت خواجه نزد من بوضوح پیوسته . چون می‌دیدم که سلطان سخن مرا حمل بغرض می گرداند چیزی نمی گفتم . الحمدلله که خیانت او بواسطهٔ من ظاهر گشت . اکنون سوگندی بدین عظمت را خلاف یاد نموده ، چه جنسی چندان از نفایس عالم ، که در خزاین سلطان مثل آنها نیست ، پیش او موجودست ، بیت :

بناخوب‌تر صورتی شرح داد — که بدمرد را روی نیکی مباد
بداندیش برخرده چون دست یافت — درون بزرگان بآتش بتافت

سلطان ازین سخن متاثر گشته ، گفت : اگر این گفتار راست باشد ابوالعباس مستوجب سیاست عظیمیست . علی‌خویشاوند گفت : اگر تجسس بربنده مرجوع گردد اثبات قول خود بروجه اتم نموده شود . سلطان گفت : بشرط این که مادام که صدق قول تو بوضوح نپیوندد تعرض جانی بدو نرسانی و برین مقرر شده، خواجه درین وقت در یکی ازقلاع محبوس بود . علی‌خویشاوند را در حین فتح بلاد از خزاین ملوك هند خنجری بدست افتاده ، که قبضهٔ آن از یا قوت رمانی ، بوزن شست مثقال و از دفاین آل‌سامان جامی از فیروزه ، که یك من شربت می گرفت . از خوف آنکه مبادا سلطان بر آن آگاه شود از همه کس پوشیده داشته ، این هردو نادره را بقلعه برده ، خواجهٔ بیچاره را بموکلان سپرده ، بعد ازچند روز بخدمت آمد . خنجر و جام را همراه آورده ، گفت : اینهابی شکنجه حاصل شده و یکی از متروکات ملوك هندست ، که بدرگاه ارسال داشته بودند و او از سلطان اخفا نموده و دیگری را در وقت عرض خزاین بنی‌سامان خیانت نموده ، از میان برده ، اکنون در طلب مابقی اشارت چیست ؟ سلطان از غایت تغیر مزاج گفت : این هر دو بتو بخشیدم . بهروجه که توانی وجه مقرر را از وی بحصول رسان . در آن اثنا

سلطان بجنگ رفت . علی‌خویشاوند آن دردمند را در شکنجه هلاك کرد ».

جای‌دیگر (۱) : « هم در آنجامسطورست (۲) که : سلطان محمود دراواخر ازوزیرخود ، خواجه‌احمدبن‌حسن‌میمندی،منحرف گشته، ازاطراف‌وجوانب‌دشمنان هجوم و غلبه داشتند و خواجه حسنك میکال باقبالی که از پادشاه می‌دید منتظر الوزاره بود . هرروزآوازه‌می‌افتاد که:جای‌خواجه‌احمد را باو می‌دهند . امابحمایت حرم پادشاه ، که‌دخترخان‌ترکستان بود ، هیچ گزندی بدو نمی‌رسید وحرم‌مذکور را از روی تعظیم مهد چگل گفتندی و جمیلهٔ قندهاری ، از جملهٔ حواشی و خدمهٔ او ، نسبت بخواجه در مقام امداد آمده ، خواجه روزگاری‌باعانت او از همهٔوقایع و حوادث ایمن بود و مثل التونتاش ، که او را قایم مقام سبکتگین می‌دیدند ،هر وقت که با خواجه در مقام سخن برآمدی شکست خوردی . از جمله وقتی که اردوی سلطان درحوالی‌کابل بودخواجه بواسطهٔفیصل‌بعضی مدعیات بغزنین آمده، پیش او مذکور ساختند که :کاروانی‌ارادهٔ ترکستان‌نموده و در اول زمستان‌بغزنین معاودت می‌نماید . خواجه را بخاطر گذشت که : هرسال از جهت خاصه وفرزندان چندین پوستین می‌باید . اگر همراه آن قافله کسی فرستاده شود ، تا از امتعهٔ غزنین چیزی چند برده ، ازآنجا ملبوس بیاورندفی‌الجمله بی‌سودی نیست. القصه: کسی بفرستاد و چندان از طرایف غزنین از جهت بیع و شرا بدو داد ، که بشرح راست نیاید و همان روز غمازان‌ونمامان ، که میانهٔ نور وجرم دوری‌افگنند، این خبر بحسنك رسانیدند و اوبا التونتاش‌در میان نهاده ، التونتاش چون‌این‌سخن بشنید بغایت خرم شد و بایك‌دیگر گفتند که:هیچ ماده‌ای جهت‌الزام او ازین‌بهتر نیست ، چه همه وقت بدین مباهات می کند که : هرگزبهیچ امر از امور دنیوی ملتفت نشده‌ام ، الابجهت مصلحت نواب سلطان . اکنون تجار باطراف‌می‌فرستد و این کمال شرمندگی اوست . اما چنان باید که بعد ازتحقیق خلافی ظاهر نشود و انفعال منعکس نگردد . حسنك گفت : این سخن راتحقیق کرده‌ام و درین‌شکی

---

۱ ـ ص ۱۰۴ ـ ۱۰۵

۲ـ یعنی در وصایای‌نظام‌الملك، رجوع کنید بصحایف۶۲۷ـ۶۲۹

نیست و اگر این ظاهر گشتی خواجه را شکستی عظیم بودی و چون خواجه‌برین وقوف یافت جمیلهٔ قندهاری‌را خبر کرد و رابطهٔ خواجه چنان‌بود که درسال‌بسیار واقع شدی که یك بار ملاقات نبودی ومعذلك در روزی ممکن بود که ده‌بارحکایت رسانیدندی و باز آوردندی ، بصورتی که غیر همان کس هیچ آفریده‌ای‌را بر آن اطلاع نبودی . القصه : جمیله پیغام فرستاد که : خواجه را خاطر مشغول نباید داشت ، که تدارك بسی آسانست و همان‌لحظه پیش مهدچگل‌صورت‌حال باز نمود . وی گفت : تدبیر چیست ؟ جمیله گفت: آنچه خواجه بتاجر داده بوالده وخواهران برسم‌پیشکش‌نامزد باید کرد وچندچیزدیگر،ازملبوسهارا، که‌مخصوص‌خاتونانست، باید فرستاد ، تا بآن اضافه کنند و پیکی نهانی از راه دیگر بشتاب روان گردانند ، تا باتاجر بگوید که : چون مردم التونتاش او را باز گردانند در راه ازین معنی هیچ ظاهر نکند ، چندان که او را بدیوان‌آورند . گوید که: فرستادهٔ مهدچگلم ومکتوبات را نماید و پیشکش‌ها را ظاهر گرداند . القصه : حسنك‌جازم شد.التونتاش‌این‌سخن‌بسلطان گفت.سلطان گفت:مباداغیرواقع‌باشد.التونتاش گفت: تفحص نموده شده واقعست ، نظم :

بتخمین نشاید سخن گفت زود　　نگفتم ترا ، تا یقینم نبود

سلطان گفت : صدق‌این‌چگونه نزد من ظاهرشود ؟ التونتاش فی‌الحال کسان فرستاد ، تا از عقب قافله رفتند و آن تاجر را باز گردانید . تاجر ، بقرارمعهود، در راه هیچ نگفت. چون‌بدیوان رسید فریاد برآورد که : فرستادهٔ مهد چگلم و مکاتیب را بمهر مهدچگل بنمود و پیشکش‌ها ، که مخصوص بخواتین بود ، چون مقنعه وحمایل و امثال‌آن ، ظاهرساخت . آن جماعت بسیارشرمنده شدند ومتوهم گشتند وآن‌حرکت را تاویل نتوانستند کرد . چون سلطان بحرم رفت‌مهدچگل عتاب آغاز کرده ، گفت : بعد از مدتی که جهت اقوام و اقربا از درگاه چون تو پادشاهی امثال این‌محقرات برسم‌تحفه بفرستم این همه شرمندگی وملامت‌بفرستادهٔ من رسد و مقنعه‌وحمایل من برسردیوان‌بگشایند وازین مقوله چند حکایت‌دیگر گفت . سلطان ازین حال متغیرالاحوال گشته ، ازغایت تغیر و تاثر بقتل آن‌جماعت،

که ایقاع و افساد کرده بودند ، فرمان داد و مهد چگل می‌دانست کـه : ایشان بی گناهند . نخواست که بسعی او چندین خون بناحق ریخته شود . گفت : ایـن طایفه ازین نوع گناه فراوان‌خواهند کرد . لازم نیست که‌ازرهگذر من باشد. گواز ممر دیگر باش ، بیت :

هر که‌شاه آن کند که او گوید　　حیف باشد که جز نکو گوید

حاصل آنکه : التونتاش‌رازیاده ازحدشکست رسیده ، حسنك رسوا شد و از همه دردناك‌تر آنکه : بصداعزازونـازآن شخص را روانهٔ ترازنمود» .

جای دیگر(۱): «چون سلطان محمود را در شهورسنهٔ ٤۱۰ عشر واربعمائه فتح سومنات ضمیمهٔ سایر فتوحات شد خواست که‌سالی‌درآنجا باشد ، چه مملکتی بود مشحون بنوادر و غرایب . در جامع الحکایات (۲) مسطورست کـه : در بت خانهای یکی از ولایات‌سلطان محمود بتی‌دید که معلق ایستاده بود و بهیچ چیز قایم نه . سلطان‌را حیرت‌دست داده ، سرآن از حکمای‌زمان‌استفسار نمود . گفتند: تمامی سقف وجدارآن ازسنگ مغناطیسست واین‌بت‌ازآهن.پس‌قوت‌جاذبه‌ازاطراف و جوانب بدان سمت‌تساوی‌دارد.لاجرم در میانه ایستاده ، بهیچ طرف مایل نیست . چون حسب الامر سلطان یك‌دیوار ازان‌ویران کردندبتك‌سرنگون‌افتاد(۳).دیگر چندین‌کان بود که‌زر خالص‌اززمین می‌رست ویاقوت‌همهٔ‌ممالك‌هندرامعدن‌سرندیب بود ، که ازتوابع آنجاست (٤) . بدان گونه که معروض افتـادسلطان‌دل‌از غرایب هندنمی کندوبزودی میل بازگشت نداشت ، اما اولیای‌دولت از روی خیرخواهی معروض‌داشتند که :عرصهٔ‌خراسان‌را، که‌بچندین‌مصاف مصفا ساخته‌ای و برسر آن جواهرنفوس نفیسه ایثارگشته ،گذاشتن و سومنات را دارالسلطنه گردانیدن از مصـالح ملکی بدیعست . چون این معنی‌درمعرض قبول افتاد سلطان میل معاودت

۱ـ ص ۱۰۵ ـ ۱۰۸

۲ـ جوامع الحکایات ولوامع‌الروایات عوفی

۳ـرجوع کنید بصحیفهٔ ۳۷۰

٤ـ رجوع کنید بصحایف ۳٦۷و ٤٦۸

نموده ، فرمود که : کسی جهت حفظ و ضبط آن مملکت مقرر گردانند .اعیان دولت باهواداران ودولتخواهان آنجامشورت کرده، گفتند که:هیچ طایفه‌ای ازسلاطین این دیار درحسب ونسب بدابشلیمان نمیرسدوامروزازان دودمان یکی مانده وبکسوت براهمه بحکمت وریاضت مشغولست . اگرسلطان این مملکت‌را بدودهدشایستهٔ آن هست.امابعضی برین گفتارخرده گرفته، گفتند: اوشخصی بدخلقست وبذل الهی گرفتار وترك اعراض اوازدنیانه باختیارست ، نظم :

سرگاو عصار ازان در کهست که از کنجدش ریسمان کوتهست

بلکه چند نوبت در دست برادران خوداسیر گشته وبجان زینهار خواسته ، اما دابشلیم دیگرهست ،از اقارب او ، بسی عالم و عاقل و براهمه او را بحکومت معتقدندوحالا در فلان ولایت پادشاهست. اگرسلطان این ولایت‌را بدوشفقت فرماید باج وخراجی، که مقرر شود ، باوجود این بعد مسافت ، بی خلاف بخزانهٔ عامره رساند . سلطان گفت : اگرنزد من می‌آمد مملکتی بدو تفویض میشد و این همه مملکت را بکسی ، که در سلطنت جایی متمکن باشد و تا غایت از وخیرخواهی بوقوع نینجامیده، رجوع نمودن از حزم دورست.القصه : سلطان دابشلیم مرتاض را طلب داشته ، دارایی آنجا را بدومرجوع داشت‌واوباج وخراج راملتزم گشته ، گفت : از اقوام‌من دابشلیم دیگر هست ومیان‌من‌و او کدورت‌قایمست . دورنیست که‌چون‌موکب سلطان دورشودلشکر برسرمن کشیده‌وچون‌مراهنوزعدت‌وتمکینی حاصل نیست غالب‌آید اکنون اگر سلطان بجانب‌اوتوجه نموده ، شر اورابالکلیه مندفع کرده باشد، مصراع: کرده باشدرحمتی، آنکه بجان‌خویشتن .سلطان گفت: مابنیت غزا سه‌سالست که توجه نموده ، بیرون آمده‌ایم ، گوسه سال‌و سه ماه باش. القصه:لشکر برسراو کشیده، مملکتش‌رامسخر گردانیدواورابدست‌آورده، بدابشلیم مرتاض‌سپرد.وی گفت : درآیین ماپادشاه کشتن روانیست وبرحفظ اوقادر نیستم . چه ممکنست که بعدازغیبت‌سلطان هوا داران او خروج نموده ، اورا از دست من بستانند وضرری لاحق‌شود وطریق حبس‌این طایفه آنست که در زیرتخت‌خانه‌ای

تاریك ترتیب دهند واورا درآنجا برمسندی نشانندویك سوراخ گذارند ، که هر روز طعام آنجا فرستند وآن رخنه راباز استوار کنند و گاه باشد که همان روزها مرده باشد ، یامدتی زنده بماند · غرض که : همه‌روز چنان می گذارندوچون هنوز مرا قدرت آن نیست، اگرملازمان سلطان اورا همراه برده،بعد ازآنکه‌استقلالی پیدا شود و کس‌من بدرگاه‌آید اورا ارسال دارند ، بی شك بصلاح‌اقرب خواهدبود. سلطان اورا همراه برده ، دابشلیم مرتاض بسلطنت نشست وخاطر ارکان دولت‌را بتحف وهدایا خشنود گردانیده ، بعدازآنکه درسلطنت متمکن گشت‌خزانهٔجواهر جهت سلطان فرستاده ،دشمن خودرا طلب نمود . سلطانرا مروت مانع‌آمده، متردد شد . چون ارکان دولت‌از دابشلیم مرتاض متسلی بودند گفتند : برکافرمشرك چرا بایدترحم کرد ؟ خلاف‌آنچه سلطان قبول فرموده باشد لایق نیست و دور مینماید که بمخالفت‌آن‌دابشلیم‌منجرشود . بالجمله اورا تسلیم فرستادگان دابشلیم مرتاض نمودند . چون اورابسرحد آن مملکت رسانیدند دابشلیم فرمود تازندانی‌بطریق مذکور مرتب داشتندو رسم ایشان‌چنان‌بود که چون‌دشمن را بحوالی مقرسلطنت آوردندی‌پادشاه‌خودباستقبال‌رفته ، تشت‌وآفتابهٔ خاصهٔ خودرا برسراونهادی واورا بدان وضع پیاده‌آوردندی وبموضع مذکور ارسال‌داشتندی . القصه: دابشلیم برسم استقبال سوارشده ، یك‌چندی قطع‌مسافت نمود . چون هنوز آن جوان‌رانرسانیده بودند دابشلیم هوای شکار کرد وبهرطرف تاخت . چون‌هوا گرم‌شده بود لحظه‌ای بسایهٔ درختی نزول نموده ، بخواب رفت ودستمالی سرخ برسر و روی پوشید. در هندوستان جانوران سخت‌چنگال‌وتیز منقار بسیارست . اتفاقاً یکی ازآن جانوران درطیران بود. دستمال‌سرخ را گوشت پنداشته ، ازهوا درآمد وچنان منقاربرروی دابشلیم زد که از صدمهٔآن چشمش کور شد . بنابرین اضطرابی درمیان مردمش پیدا شده ، درین‌حال آن‌جوان را آوردند . چون دابشلیم کور شد هیأتی غریب پیدا کرده بود وغیر آن جوان کسی استحقاق سلطنت نداشت ، لاجرم همگنان

بسلطنت بروی سلام کردند وهمان‌تشت وآفتابه‌را، که جهت اوتعیین نموده بودند، برسر دابشلیم مرتاض نهادند ومی‌دوانیدندش ، تابیارگاه واز آنجا بچاه مذکور فروگذاشتندش . اماوی‌درکار خودمتعجب گشته ، بجای اشك خون ازدیده‌میبارید ومناسب‌این‌حال مضمون این‌مقال‌برزبان میراند ، بیت :

زچشم‌ودل بدن خاکیم درآتش وآبست

بچشم بین‌وبدل‌رحم کن، که‌کارخرابست(۱)»

جای دیگر (۲) : «مشهورست که سلطان محمود کریه منظر بود ، روزی درآینه‌ای که دردست داشت نظربر انداخت . درآنجا بغیر از زشتی چیزی ندید. متالم گشته ، برخود پیچید وهمانا که مناسب‌این مقال گفته‌اند نظم :

آیینهٔ خویش رابصیقل دادم　　روشن کردم،بپیش‌خودبنهادم

درآینه‌عیب‌خویش‌چندان‌دیدم　　کزعیب کسی دگرنیامد یادم

وزیر مرآت‌الضمیر آنرا بنورفراست در یافت . پرسید که : سبب ملالت چیست ؟ سلطان گفت : مقررست که دیدن پادشاهان بنوربصرافزاید . اکنون‌این شکل و شمایل که ، مراست ، عجب که دیدنش بیننده را کور نمی‌سازد ! وزیر گفت، نظم:

نیکی‌مردم‌نه‌نیکورویی‌است　　خوی نیکومایهٔ نیکویی‌است

صورتت از هزاران‌هزاریگی بینند و سیرتت همگان را شاملست. توبسیرت پسندیده اقدام نمای ، تامحبوب دلها باشی ، بیت :

گرخوی‌تو چون‌عارض‌نیکوی توباشد　　حاشا که کسی‌را گله‌ازروی‌توباشد(۳)».

جای دیگر: (٤) «گویندترکی‌از جنود آن سلطان عاقبت محمود ،«ع :که شه‌تخت گاهش بغزنین بود»، نیم‌شبی بخانهٔ درویشی شتافته ، آن بیچاره را از خانه

۱ــ رجوع کنید بصحایف ۳٦۷ــ۳۷۰و٤٦۸ــ٤۷۱　　۲ــ ص۱۰۸

۳ ــ رجوع کنید بصحایف ۱۷۵و۱۸۵

٤ ــ ص ۱۰۸ ــ ۱۱۰

آواره کرد ، اهل‌بیتش را بتحت‌تصرف‌درآورد . درویش دلریش سراسیمه‌برسبیل دادخواه بدرگاه سلطان شتافت . سلطان را چون بخت مقبلان درآن وقت بیدار یافت . شمه‌ای ازقصهٔ‌خود ذکر کرد.سلطان از استماع‌این‌حکایت مشتمل برشکایت، مصراع : « چوشمع تافته ودر گرفته گریان شد » و بغایت متاثر گردیده و آن جفا رسیده را امیدوار کرده ، گفت : چون آن تابین بار دیگر برین قباحت اصرار نماید مرا خبر کن ، که دفع شراو نموده شود . القصه : بعد ازسدشب باز آن تیره بخت مست بخانهٔ آن‌درویش دردمند درآمد و درویش شاه را آگاه ساخت.سلطان با معدودی چند از مخصوصان بخانهٔ او شتافت و آن ظالم‌ستمگاره را آنجایافت. دردم بخاموش کردن چراغ‌اشارت فرمود و سرش بینداخت . « لولاالسلطان‌لاکل الانسان‌بعضهم‌بعضاً» ، بیت :

گرنبودسطوت‌سلطان‌روان　　خانهٔ مظلوم بگیرد عوان

بعدازان چراغ طلبید و روی مقتول را دیده ، بسی شکر بتقدیم رسانیده ، بعدازان بدرویش گفت : از جنس خوردنی هرچه داری بیاور . درویش قدری نان جووسر که پیش آورد، بیت:

خجلت رسد درویش را　　بیگه چو سلطان در رسد

سلطان از روی رغبت تمام میل فرموده ، بعد از رفع خوان میزبان را عذر خواهی نموده ، ارادهٔ رفتن کرد . درویش زبان بدعای او گشود . سؤال کرد که : موجب نشاندن چراغ ودیدن روی آن شخص و سجدهٔ شکر کردن‌وشره در اکل نان جووسر که‌چه‌بود ؟ سلطان گفت : ازآن‌وقت که‌این قصه‌ازتوشنیدم بخاطررسید که بغیراز اولاد من دیگری‌جرات این امر نخواهد کرد . اندیشیدم که‌مباداچون روی او ببینم عرق پدری مانع از دفع او آید و این معنی خلاف عدالت باشد . .. القصه : چون بعد از دیدنش معلوم شد بیگانه است بشکرانهٔ آن سجده کردم و چون ازان شب تا حال من ازغصه چیزی نخورده بودم لاجرم از تو جنس خوردنی طلب داشته ، بدان تسکین جوع دادم . شریف‌ترین دادخدایی ببندگان سیرت محمودست ، نظم :

اگر صحیفهٔ اقبال خود بچشم خرد　　کنی مطالعه، خودرا بزرگ مشماری
تواضعست و بزرگی وسیرت محمود　　نه کبر و سلطنت و سرکشی و جباری» (۱)

جای دیگر (۲) : در روضة الصفا مذکورست که : روزی سلطان برزبر قصر خود نشسته بود . باطراف و جوانب نظر می کرد . ناگاه دیدارش بر رندی بی سروپا افتاده ، مشاهده کرد که وی اشارتی میکند و جفت مرغی در دست گرفته، آن اشارت را مکرر می گرداند . سلطان از و سؤال کرد که : تو کیستی و منشا این اشارت نمودن بمرغ چیست ؟ رند گفت : من مردی قماربازم و بشرکت سلطان دوجفت مرغ برده ام . اکنون یك جفت که تعلق بنواب خورشیدایاب دارد بکه سپارم؟ سلطان خنده ای کرده، بملازمان اشاره کرد آنهارا ازو گرفتند. روزی دیگر بدستور جفتی مرغ آورده، سلطان فرمود که: آیا این شریك در بارهٔ ما چه اندیشه دارد؟ القصه: سه چهار روز بدین گونه عمل نموده ، روز دیگر بی دست آویز غمناك دربرابر منظر ایستاده ، بزبان حال این مضمون مقال ادا می کرد ، بیت :

کنون مانده ام کیسه پرداخته　　همه سود و سرمایه در باخته

سلطان بحاضران گفت : امروز شریك ما را المی رسیده ، حقیقت از وسؤال رفت . گفت : امروز بشرکت سلطان هزار دینار باخته ام . سلطان هزار دینار بدو عنایت فرموده ، گفت: تا دیگر بارحاضر نباشم بشرکت من قمارمبازی (۳) ».

جای دیگر (٤): «در ترجمهٔ یمینی مذکورست که : شاه شارحاکم غرجستان (٥) پسر شارابو نصر ، نسبت بسلطان اعلان عصیان نمود . سلطان التونتاش حاجب و ارسلان جاذب را بتادیب او مامور گردانید وایشان بالشکری بی کران بآن ولایت شتافته ، قلعه ای که تحصن نموده بود قهراوجبرا گرفته ، وی را بچنگ آوردند

---

۱ ـ رجوع کنید بصحایف ۳۷٤ ـ ۳۷٦ و ٤۸۳ ـ ٤۸٥ و ٥۲۲ ـ ٥۲۳ و ٥٥۱ ـ ٥٥۲
۲ ـ ص ۱۱۰
۳ ـ رجوع کنید بصحایف ۳۷۸ ـ ۳۷۹ و ٤۸۲ ـ ٤۸۳
٤ ـ ص ۱۱۰ ـ ۱۱۱
٥ ـ در اصل : گرجستان

و او را بفوجی از معتمدان سپرده ، روانهٔ غزنین گردانیدند . غلامی که سرور آن خیل بود خواست که پیشتر مکتوبی بمنکوحهٔ خود نوشته ، او را از بعضی حالات خبردار کند. کاتبی حاضر نبود . او التماس ازشارنمود . شار از غلام طیره (۱) شده ، با وجود گرفتاری و عدم استبشار آغاز خوش طبعی کرده ، بخاتون نوشت که :ای نابکار ، چشم مرا دوردیده‌ای که بهرجا که خاطرخواه‌تست رسیده ، جهاتی که‌بصد خون جگر حاصل کرده‌ام بحریفان رایگان‌داده‌ای و گاه‌وبیگاه ابواب عیش و عشرت گشاده‌ای ، بیت:

بالوندان‌همه‌دم‌بوزهٔ چون شیرزنی واقع انصاف توان داد که تو شیر زنی

آنها را بیادمی‌دارواز‌لوح‌خاطرفرومگذار ، نظم :

چو با حریف نشینی بباده پیمایی بیاد آرحریفان باده پیمارا

والسلام . غلام سرآنرا مهر کرده ، بقاصد سپرده ، متعاقب روانه شد. چون بغزنین‌رسید بخانه درآمد. نه از خانه اثری‌دید و نه از جانانه‌خبری‌شنید، بیت :

چه زان بدتر بود برعاشق‌زار که بی‌دلدار بیند جای دلدار؟

نیك تحقیق کرده‌موجب آن پریشانی کتابیست که از روی نادانی نویسانیده، چون این خبر بسلطان رسید بغایت منبسط گردید . فرمود که : کسی که بی‌ادبی کند و بزرك‌تر از خود راکار فرماید سزایش جزین نخواهد بود (۲)» .

جای دیگر (۳) : « چون درسنهٔ ۳۹٤ اربع و تسعین و ثلثماة سلطان برامر شنیعی که از حاکم‌سیستان خلف‌بن‌احمد دروجود آمده بود بدان جا نهضت کرد فرمود : او را پس از فتح‌قلعهٔ‌طاق اگر بچنك‌آورم کشته و آن ولایت را نیزضبط کنم و هم در آن سال‌در یکی از جبال‌آنجا معدن طلا بشکل درختی از زمین‌پدید آمد . چندان که می کندند وزیر می‌رفتند دوره‌اش بیشتر میشد وزرخالص بیرون می‌آمد . تا بحدی که دورش سه گزشد . . . القصه: در زمان مسعود از زلزله آن کوه ناپدید شد (٤)».

۱ـدراصل: تیره ۲ ـ رجوع کنید بصحایف۳٤۸ ـ ۳٤۹ و ٤٥۰ ـ ٤٥۱

۳ ـ ص ۱۱۱ ٤ـرجوع کنید بصحایف ۱۷٥ و ۳۳۳ ـ ۳۳٤ و ۳٦۷ و ٥۸۳

جـای دیگر(۱) : « چون سلطان‌سلیمان (۲) را، که از نسل سبکتگین‌بود، فتح قلعهٔ بهیم ، که دراقصای ممالك هندست ، دست‌دادوآن قلعه‌ایست که‌درحصانت بی‌بدل و در کثرت خزاین ضرب‌المثلست . غنایمی کـه بتصرف وی آمده هفتاد هزارهزار درم و هردرمی‌هفتاد مثقال‌بود و هفتصدهزاروچهارصدمن زرینه‌وسیمینه و از اصناف اثواب قیمتی چندان که دبیران ومحاسبان از شمار آن عاجز گشتند و جواهر و دراری نیز از حیز احصا بیرون بود و خانه‌ای بدست افتادسی ذرع در پـانزده ذرع و تمامی سقف آن از نقرهٔ خالص ».

جای دیگر (۳): « سلطان در سنهٔ ٤٢٠ عشرین‌واربعمائه عراق را ازآل‌بویه بگرفت و بپسرش مسعود داد و در خلال آن احوال دزدان کوچ و بلوچ در بیابان نه در بندان برقافلهٔ عراق زده، بعضی‌را بکشتند . از آن جمله پسرزالی بود وزال بسلطان دادخواهی‌نمود سلطان گفت:چون‌آن ولایت ازدارالملك دورست بواجبی حفظ‌نتوان کرد پیرزن گفت: چندان ملك بگیر که حفظ توان کرد ودرروز قیامت از جواب‌بیرون توانی آمد ، بیت :

چوایمن رود کاروانی براه — بملك توآرند مردم پناه
شود کشورت پرزروخواسته — وزان‌لشکرت گردد آراسته

سلطان را این سخن بغایت مؤثر افتاده ، زال را بمال خویش خوش حال گردانید و منادی کرد که : هر کس از بیابان نه‌دربندان عزیمت‌هندوستان نماید مال و جان او راضامنم . بنابرآن‌کاروانی بهم‌پیوسته ، سلطان صدغلام بدرقه‌همراه کرد . قافله‌سالار گفت : بدرقه‌اگرهزار باشد هنوز کمست . سلطان بدو گفت:فارغ باش که من از تدبیر غافل نیستم‌وبمهتر غلامان، که‌جوانی‌کاردان بود ، آموخت که چه باید کرد وچون‌کاروان باصفهان آمد غلام خرواری چند میوه‌بخریدوزهرآلود گردانید . چون دانستند که دزدان نزدیکند آن غلام چند خروار میوه ببهانهٔ

---

۱ ـ ص ۱۱۱
۲ ـ ظاهرا مقصود از سلطان سلیمان‌پسرچهارم‌محمودست
۳ـ ص ۱۱۱ ـ ۱۱۲

آنکه خشك می‌سازد بیرون آورد . ناگاه دزدان تاخت آوردند . غلامان زمانی درنك کرده ، بهزیمت رفتندوفریاد از نهادآن بیچارگان برآمد.مصراع : «چاره‌ای نیست‌درین‌واقعه الاتسلیم» و تمامی جهات راوقایهٔ حیات ساخته،سپردند وجان‌ازان ورطه بیرون بردند ،نظم :

سیم و زر بهر روز فتنه بود　　سر بماند چو مرد زر با زد

مفلسی کش بلا رسید فراز　　مال چون نیست‌تن‌درانداز

کاه کش‌تیغ برسپر گیرد (؟)　　بی سپر دست را سپر سازد

دزدان در بیابانی چنان میوه‌ای بدان سان دیدند . اول بدان پرداختند و جان را فدای شکم ساختند . خوردن همان بود و مردن‌همان ، بیت :

ازآدمی‌عجب که‌چوماهی درآب‌نیز　　جان را ز حرص در سر کار دهن کند

غلامان مبادرت نموده و تیغ ازیشان دریغ نداشتند و بقیه را نیز کشتند و قافله را ازآن لجهٔ خونخوار بکنار بردند (۱) » .

جای دیگر (۲) : « درحینی که سلطان در ملازمت پدرش متوجه استیصال ابوعلی سیمجور بودند دریکی از منازل مذکور شد که درین‌حوالی شخصیست که اورا زاهد آهو پوش گویند و ازو حالات غریبه ومقالات عجیبه بظهور می‌رسد . سلطان را رغبت صحبت او شده ، حسنك میکال را ، که منکر صوفیه بود ، همراه برد . سلطان از روی نیاز بصحبت زاهد رسیده ، بغایت معتقد او گردیده، خواست که تفقدی دربارهٔ او بتقدیم رساند . زاهددست‌درهوا برده، مشتی زر در کف‌پادشاه نهاده ، گفت: کسی راکه از خزانهٔ غیب امثال این وجوه دهند همانا او را بامداد مخلوق‌احتیاجی‌نخواهدبود ، نظم :

زاهدی را که چشم باشد باز　　بزر پادشاه و سیم وزیر

نتوان گفت عارفش ، هست او　　بی نوایی بدست نفس‌اسیر

سلطان وی را وداع کرده، بیرون‌آمد، بیت :

---

۱ ـ رجوع کنید بصحایف ۱۸۶ـ۱۹۲ و ۴۷۶ـ۴۷۷　　۲ـ ص ۱۱۲ـ۱۱۳

نظر آنان که نکردند برین مشتی خاك الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند

حسنك آنهارا دید که بنام ابوعلی سیمجور مسکو کست. بسلطان گفت: منکر درویشان نیستم ، اما کسی که در غیب باسم او دراهم مضروب گردانند بمدافعت او نشاید رفت. سلطان در آنها نگریسته ، متامل گردید . القصه : سلطان بنابر ازالهٔ انکار حسنك دراهم را بدو داده ، گفت ، بیت :

طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادتی ببری(۱)».

جای دیگر (۲) : « از ابن سینا منقولست که روزی در حوالی جرجان آهن پاره‌ای بوزن صدوپنجاه من از هوا درافتاد . اهالی آن حوالی آواز عظیمی شنیدند و چون او را نزد والی جرجان بردند سلطان محمود قدری از آن خواسته ، هر چند خواستند که چیزی ازان جدا کنند میسر نشد . آخر بتدبیر آهنگران ماهر قطعه‌ای ازان جدا ساخته ، نزد سلطان روان کردند . وی هرچند جهد کرد که تیغی ازان ترتیب کند صورت نبست . چه اجزای آن برمثال دانهای جاورس بهم اتصال یافته بود و در غایت صلابت بود ... » .

جای دیگر (۳) : « ابن جوزی گوید که : درسنهٔ ۴۲۰ عشرین و اربعماة ، در حینی که محمود بعزم تسخیر بعراق آمده ، در حوالی بغداد ، چون نعمانیه ودیر عاقول ، تگرگی عظیم بارید که هریك ازان جمله در وزن زیاده ازصدرطل بودو بصدوپنجامن محرر می کردند و درصورت شبیه بودبگاوخفته و چون بضرب بزمین خورده بود موازی یك گز بزمین فرورفته بود ».

جای دیگر (٤) : «سلطان محمود شنید که درخوارزم نزد مأمون خوارزمشاهی عده‌ای از حکما ، چون ابن سیناوابوسهل مسیحی وابوالخیرخمار و ابوریحان بیرونی وابونصرعراق ، که هر یك نادرهٔ عصرند و اعجوبهٔ دهر ، مجتمع گشته‌اند . بنابرین پیکی باستدعای ایشان بخوارزم فرستاد و پیشتراز وصول رسول خبر بمامون رسید. وی درآن باب با آنان مشورت کرد . ابن سینا و ابوسهل ازین سخن ابانموده ،

۱ـ رجوع کنید بصحایف ۱۳۰ ـ ۱۳۱ و ۱۶۹ و ۳۸۱ و ۴۸۱ ـ ۴۸۲

۲ ـ ص ۱۱۳ ۳ ـ ص ۱۱۳ ٤ ـ ص ۱۱٤ ـ ۱۱۵

مامون گفت : مراتاب عصیان سلطان نیست . صلاح در آنست که پیش از نزول رسول شماسرخود گیرید . بالضروره هر دو از آنجا بیرون آمده ، آن روزپانزده فرسنگ طی کردند و شب‌هنگام برسر چاهی‌نزول‌نموده، ابن‌سینا در تقویم‌بواسطهٔ چگونگی سفر نظرانداخته ، روبابوسهل آورده ، گفت : دور نیست که ماراه گم کنیم‌وشدت بسیار ببینیم . ابوسهل گفت: رضینا بقضاءالله . من‌خودچنان می‌یابم که ازین سفرجان نبرم ، چه تسییرطالع بعیوق، که قاطعست ، رسیده و بهمه حال مرا امیدنجات نمانده‌است. ازابن سینامنقولست که : روز چهارم بادی هولناك برخاسته، اثر توفان بظهور پیوست . بعد ازآنکه باد تسکین‌یافت راهها را ریگ گرفته‌بود. بدرقه نیز چون ما حیران شده ، القصه‌کار ابوسهل در آن بیابان بپایان رسید و از فرط تشنگی و شدت گرمابعالم بقاشتافت و من‌بهزار زحمت بابیورد افتادم .چون در ولایت خراسان کسان سلطان مرا طلب می کردند بنا برین بجرجان شتافتم . گویند که : چون ابونصروابوریحان‌وابوالخیر بخدمت سلطان پیوستند ایشان را از تخلف ابن‌سینا، که مقصود بالذات از طلب او بود ، اعراضی شده ، از ابونصر ، که بقدروافی از علم‌تصویر خبیر بود ، صورت ابن‌سینا را خواسته و مصوران‌آنرا تتبع نموده ، ملازمان او را باطراف و جوانب بردند و بمردم هشیار سپردند که : چون بدین هیأت شخصی بینند ، او را گرفته ، بدر گاه رسانند . بالجمله : ابن‌سینا بجرجان‌آمده ، درکارونسرایی‌نزول‌نمود و درآنجابامرطبابت پرداخته ، اثرحذاقت او بوالی آنجا ، قابوس ، رسید ..... او را بمجلس خود طلبید . چون او را ازدور دید بشناخت ، چه ازآن صورتها یکی نزد اوبود. فریاد برآورد که : تو ابن‌سینا نیستی ؟ گفت : آری . ازمقدمش مسرور گشت . اماآن سه‌تن‌بخدمت‌سلطان‌رسیدند. سلطان خواست که نقددانش ایشان را برمحك‌امتحان بیاز ماید . بنابرین درحینی که در خانهٔ چادری نشسته‌بود ابوریحان‌را گفت : بگو ازکدام در بیرون‌می‌روم. ابوریحان ارتفاع گرفته ، چیزی برکاغذ نوشته ، در زیر نهالین سلطان نهاد و بعد ازان گفت : سلطان از هردر که‌داندبیرون رود . پس سلطان فرمود تا دیوارشرقی

را بشکافند و بیرون رفت و آن نوشته را خواسته ، دید که بعینه نوشته : سلطان چنین و چنان خواهد کرد . پس ابوریحان رااز آن قصربزیرانداختند واو بردامی، که در پایان بسته بودند ، خورده ، چنان بزمین افتاد که گزندی باو نرسید . پس سلطان از و سؤال کرد که : ازین قضیه خبردار بودی ؟ گفت : آری و هم درمجلس از غلام تقویم خواسته ، تحویل آن روز را بیرون آورده ، هم چنان که واقع‌شده حکم نموده بود . سلطان و تمامی ارکان دولت ازان حیران ماندند (۱) » .

جای دیگر (۲) : « سلطان محمود در او اخر عمر بمرض سل مبتلا گشته ، دست تداوی فرقهٔ اطبا و زمرهٔ حکما از دامن استعلاجش کوتاه آمد . مصراع : تنش دوا نپذیرد ، طبیب را چه گناه ؟ و هرروز ضعف فایق او مضاعف روز سابق می گشت،نظم :

درین دقیقه بماندند جملهٔ حکما — که: آدمی‌چه کندباقضای کن‌فیکون؟
اصول‌نبض‌چوشدمنحرف‌زجنبش‌اصل — بلای عجز فرو رفت پای افلاطون
صلاح طبع‌چه سودی؟ فسادروی‌نهاد — بماند بیهده در دست بوعلی قانون

چون کاراز علاج گذشت دست ازتاج و تخت شسته ، درآن هفته ، که‌ارتحال می‌نمود، بعرض‌خزاین‌اموال‌اشارت کرد. نخست‌دفاین‌وخزاین را : از عقود و نقودو جواهر زواهر بیضا ، که درخزانهٔ عقول فحول نگنجیدی ، بنظرش جلوه دادند واو بچشم حسرت در آنها نگریسته ، بهای‌های بگریست و مضمون بلاغت مشحون «المال والبنون» منظور داشته ، آنها راهمه بواسطهٔ تهیهٔ اسباب‌غزاوجزع غازیان بمقتضای «لاملك‌الابالرجال‌ولارجال الابالمال» بخزانه روان نمود و هم چنین‌دواب و اصطبل‌واشتران را در میان میدانی بنظرامعان‌ملاحظه نموده ، آنها را هم بحال خود روان‌داشت ، نظم :

در اول چو خواهی کنی‌جمع مال — بسی‌رنج‌برخویش باید گماشت

---

۱ ـ رجوع کنید بصحایف ۵۷۷ ـ ۵۸۱ و ۵۹۹ ـ ۶۰۱

۲ ـ ص ۱۱۶ ـ ۱۱۷

پس از بهر آن تابماند بجای　　شب وروز میبایدت پاس‌داشت
ازین‌جمله آن‌حال‌مشکل‌ترست　　که‌آخر بحسرت‌بباید گذاشت

اما بعضی از ارباب طمع ، با وجودفضل‌وادراك ، این‌معنی‌را حمل برامساك آن پادشاه عالی نژاد نموده ، قدح در مکارم اخلاق او می‌نمایند ، نظم :

درون پر طمع ، جامی ، مزن‌لاف　　که:درطبع‌فلان‌ممسك کرم‌نیست
چو آیـد در نظر میزان انصاف　　طمع درخست ازامساك کم نیست

واقعهٔ مذکور در روز پنجشنبهٔ سیزدهم‌ربیع‌الاول‌سنهٔ ٤٢١ احدی وعشرین‌و اربعماة روی نمود . بعضی گویند که مدت عمرش از شست‌ویك‌سال نگذشته بودو او را در شبی تاریك که باران می‌بارید درقصرفیروزهٔ غزنین‌دفن‌نمودند .

فرع غزنویه : آل سبکتگین که‌ایشان راسلاطین غزنویه گویند چهارده‌تنند. مدت‌حکومتشان‌صدوپنجاه‌وپنج‌سال : سلطان محمودسبکتگین ۳۵ سال ، مسعودبن محمودسیزده‌سال ، محمدبن محمود پنج‌سال ، مودودبن مسعودهفت‌سال ، مسعودبن مودود یك‌ماه ، علی‌بن‌مسعود دوسال، عبدالرشیدبن محمودبن سبکتگین یك سال، فرخزادبن‌عبدالرشید شش‌سال ، ابراهیم‌بن مسعودبن‌محمودچهل‌ودوسال ،مسعودبن ابراهیم شانزده سال ، شیرزادبن مسعود یك‌سال ، ارسلان شاه‌بن مسعود سه سال ، بهرامشاه‌بن‌مسعودسی‌ودوسال ، خسروشاه‌بن‌بهرامشاه‌هشت‌ماه ، مسعودبن بهرامشاه دوسال (۱) » :

جای دیگر (۲) : « چون سلطان محمود جماعت غوریان را برانداخت‌نبیرهٔ سوری ملك‌غور بهندوستان افتاده ، دربت‌خانهااوقات بضلالت می گذرانید . پسرش سام اسلام آورده ، بامرتجارت اقدام می‌نمود . بعد ازمدتی که او را جمعیتی فراهم آمد بموجب «حب‌الوطن‌من‌الایمان»عزیمت‌مقام اصلی‌نموده ، با اهل و عیال‌واسباب و اموال‌در کشتی نشست‌و متوجه گشت . ناگاه دردریاشورشی‌پیدا شده ،آن کشتی

۱ـ اعدادی راکه‌مولف‌آورده‌چون‌جمع‌بزنیم‌بیش از۱٦٥ سال می‌شود و این که‌خود ۱٥٥ نوشته درست نیست .

۲ ـ ص ۱۱۷ ـ ۱۱۸

بشکست و همه غرق شدند ، بغیرحسین‌پسرسام ، که‌بمقتضای «الغریق یتشبث‌بکل حشیش» از بیم جان دست برتخته پاره‌ای‌زده ، مقارن آن حال‌شیردرنده‌ای ، که در کشتی بود ، قرین در ردیف حسین گشته ، پاره‌ای از آن تخته را بدست گرفته ، رفیق شفیق او شده . فی‌الواقع ، مصراع : خوشست‌آوارگی او راکه همراهی‌چنین باشد . القصه : حسین وآن‌رفیق پرشوروشر سه‌شبانروز بر روی دریا بودند.بهزار جان کندن خود را بکنار رسانیدند ... القصه : چون بساحل رسیدند شیر بجست وحسین برست و در کنار دریابشهری‌رسیده ، چون کسی‌را نمی‌شناخت بردکانچه‌ای رحل اقامت انداخت و بخفت ، نظم :

نه مرا مفرش و نه مفرش کش　　نه غلامان ترك مهوش وش

شب در آید ، چو کلب دهقانی　　دم‌بسردر کشم،بخسبم‌خوش

پاسبانان بگمان دزدی او را گرفته ، بزندانش فرستادند . مدت هفت سال‌در زندان بماند ، تا آنکه پادشاه آنجا را مرضی‌طاری شده ، بآزادی زندانیان‌اشارت کرد . حسین نیز خلاص شده ، عزیمت غزنین نموده ، در اثنای راه فوجی‌ازدزدان بدو دوچار گشته ، چون او را قوی هیکل دیدند ، بعد از مبالغه ، ملازم خود گردانیدند . قضا را هم در آن‌دوسه‌روز دزدان‌بدست‌سلطان ابراهیم غزنوی گرفتار شدند و از موقف سیاست حکم بقتل جمله واقع شد ، بیت :

سر ظالم و دزد رابی دریغ　　بینداز،چندان که‌یابی، بتیغ

چون نوبت بحسین رسید گفت : خدایا ، غلط برتوروانیست . آیا درین چه حکمتست که من بناحق کشته شوم ؟ نزدیکان سلطان از احوال او سؤال کردند . وی نیزسرگذشت خود را بروجهی بیان کرد که دل همگنان برو بسوخت ،نظم:

بهر که قصهٔ خود گفته‌ام جگرخونست　　توهم‌مپرس زمن،تانگویمت‌چونست

کیفیت حالش را عرضه داشتند . سلطان بربی گناهی و شداید احوال او ببخشود . چون‌آثار نجابت در پیشانیش هویدا بود در تربیتش کوشید و در دستهٔ مقربانش‌منتظم گردانید. چون نوبت بسلطان مسعودبن‌ابراهیم‌رسید امارت‌غور، که

وطن اصلی او بود ، بدو تفویض نمود ، بیت :

مکن زرنج شکایت، که در طریق طلب براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید(۱)».

جای دیگر(۲): «علاءالدین حسین بن حسین بر تبهٔ سلطنت رسیده، چون در ایام دولت او غزنویه بانتها رسیده بود وی طمع در آن ملك کرده ، میانهٔ او وسلطان بهرامشاه غزنوی ، که ممدوح سنایییست، چنانکه گفته ، بیت :

عرش اگر بارگاه رازیبد شاه بهرامشاه رازیبد

جنگی واقع شده ، علاءالدین غالب آمد و برادر خود سوری خان راحاکم غزنین کرده ، بغور بازگشت و بهرامشاه از هند بالشکری عود نموده ، سوری خان را بگرفت و بر گاوی نشانده ، گرد محلات غزنینش بگردانید . پس او رابکشت. علاءالدین حسین (۳) از شنیدن آن واقعه اند وهناك شده ، استیصال غزنویه راآماده شد ، بیت:

گر غزنین راز بیخ و بن بر نکنم من خود نه حسین بن حسین حسنم

پیش از وصول او بغزنین بهرامشاه بمرد . علاءالدین خشمناك شده، هفت شبانه روز آتش در غزنین زده ، بسوزانید. لاجرم ملقب بجهانسوز گردید. آخر درشهور سنهٔ ٥٤٤ اربع واربعین و خمسماة باتفاق علی جبری ، که حاکم هری بود و بیمن نظر سلطان سنجر بامیری رسیده، بجنگ سلطان آمده، گرفتارشد. علی جبری رابزیر علم بدونیم زدند . چه کفران را از همه تضعیف کرده بود . لاجرم از شمشیر عدل بهرهٔ تضعیف یافت و علاءالدین را مقیدساخته ، بعد ازچند گاهی رهایی یافته ، درغایت بی اعتباری در اردو بازار سلطان می گشت . روزی سلطان برو گذشته ، دید که موی سرش بسیار بلند شده ، از وی منشا آنراسؤال کرده ، وی این قطعه برخواند، نظم :

اگرچه کوکب بختم بلند گشت چنان که : آفتاب صفت آسمان سریر شدم

---

۱ ـ رجوع کنید بصحایف ٥٥٧ ـ ٥٥٨

۲ ـ ص ۱۱۹ ـ ۱۲۰

۳ ـ دراصل : حسن

ولی بلندیم آخر نتیجه آن بخشید که :همچوذره بچشم کسان حقیر شدم

در آن حین که سر تعلق بمن داشت چندهزار پرستار ملاحظهٔ آن می نمودند. اکنون چون تعلق ببندگان پادشاه دارد حکم ایشان راست . سلطان را ادای فرح زدای او خوش آمده ، در سلك مقربانش در آورد و هم در آن ایام طبقی پراز جواهر بدو بخشید . وی بدیهة این رباعی گفت ، رباعی :

بگرفت وشکست شه مرا در صف کین با آنکه بدم کشتنی از روی یقین

اکنون طبقی می دهدم در ثمین بخشایش و بخششم چنان کرد و چنین

پادشاه بنابران با او برسر لطف آمده ، غور را بدستور باو داده ، درشهور سنهٔ ۵۵۱ احدی و خمسین وخمسماة بمرد » .

جای دیگر (۱) : « گویند سیده زن فخرالدوله، که درعهد شوهر حاکم مطلق بود، درعهد پسرش مجدالدوله، که در آن وقت سیزده ساله بود، یك بارگی بلوازم سلطنت قیام نموده ، روز دیوان در پس پرده نشستی و بجمیع جزییات ملکی رسیده ،رسولان ملوك اطراف را بسخنان دلپذیر خشنود کردی . از جمله سلطان محمود غزنوی لشکر بجانب او کشیده ، پیشتر رسولی باو فرستاد که : خطبه وسکه بنام من نماو باج وخراج مراملزم شووالا جنگ را آماده باش . او در جواب نوشت که : تاشوهر در حیات بود همواره توهم آن داشتم که : مبادا سلطان بدین محقر مملکت طمع کند . اما چون شوهراز سرم رفت ازین دغدغه وارستم. چه سلطان با دولت می داند که کارجنگ بخواست خداست وحقیقت مآلش معلوم نیست . اگر غالب شود بربیوه زنی غالب شده باشد واین نزد ارباب عقل ودانش چه قدر دارد ؟ مصراع : نه مردیست با ناتوان زور کرد و اگر مغلوب شود این ننگ تا قیامت برصفحهٔ دولت سلطان بماند ، بیت :

مباش غره که:دارم عصای عقل بدست که دست فتنه درازست وچوب رادوسرست

لاجرم سلطان از آن سخنان متاثر گشته ، از سر آن عزیمت برخاست ،

---

۱ ـ ص ۱۳۲

بیت :

برایی لشکری را بشکنی پشت　　بشمشیری یکی تاده توان کشت(۱)»

جای دیگر (۲) : «مشهورست که : چون سیده والدهٔ مجدالدوله بمرد قواعد ملکی ، که برای او بود ، ازهم فروریخت وسپه‌سالاران حشم وسرداران لشکرش هر یکی رایی می‌زدند وهر کدام خود را بزرگ انگاشته ، دیگری را وجودنمی‌نهادند. چون خبر اختلال حال او بسلطان رسید در سنهٔ ۴۲۰ عشرین واربعماة آهنگ او کرده، مجدالدولهٔ بی‌عاقبت، بیت :

هر آن پسر که شود قانع از پدر بنسب　　حقیقت نسبش آتشست وخاکستر

ازامرای خود شکایت نزد سلطان محمود برده ، از وچشم داشت امداد داشت . سلطان سپاهی بری ارسال نمود و آن دولت‌مند بدیشان پیوست. سلطان درروز شنبهٔ دوم جمادی‌الاولی بری رسیده ، وی را نزد خود خواست و در مجلس او را گفت : شهنامه خوانده‌ای ، و شطرنج باخته‌ای ؟ گفت : آری. گفت : درین‌ها هیچ دیده‌ای دو سلطان در یك مکان و دوپادشاه در یك اقلیم منزلگاه ساخته باشند ؟ بیت:

جای دو شمشیر نیامی که دید ؟　　بزم دوجمشید مقامی که دید ؟

گفت : نی . سلطان گفت : پس تراچه برین داشته بود که زمام اختیار خود را بدست کسی که از توقوی‌تر باشد دهی ؟ مجدالدوله ازین سخن خجل گشته ، دیگر دم نزد . سلطان مجدالدوله را گرفته ؛ با پسرش بغزنین فرستاد (۳) » .

جای دیگر (۴) : « از خواجه عبدالله انصاری منقولست که : محمد شگرف گفت که : دوسال پیش ازین سبکتگین پدر سلطان محمود بهرات آمده ، یکی از لشکریان وی از شخصی روستایی خروار کاهی خرید و همهٔ بهابد و داد و وی را بنواخت و گفت : چون کاه آوری بسوی ما آور . روستایی را پدری بود . نزد لشکری

---

۱ ـ رجوع کنید بصحایف ۶۱۷ ـ ۶۱۸

۲ ـ ص ۱۳۲ ـ ۱۳۳

۳ ـ رجوع کنید بصحایف ۴۷۲ ـ ۴۷۳

۴ ـ ص ۲۴۳ ـ ۲۴۴

آمد و آغازدوستی‌ومحبت کرد . اتفاقا عرفهٔ عیدقربان‌بود . روستایی گفت: امروز چه خوش روزیست که حاجیان حج می گزارند ! کاشکی مـن نیز آنجا بـودمی . لشکری گفت:خواهی که‌ترابدان‌جابرم ؟ بشرط آنکه با کس‌نگویی. گفت: نگویم. آن روز وی را بعرفات برد و بازآورد.روستایی گفت: عجب دارم که با چنین‌حالی در میان لشکریان می‌باشی ، نظم :

دریغ آیـدم بـا چنین مایه‌ای که‌بینم‌ترادرچنین‌پایه‌ای

گفت : اگر چون منی‌نباشد درین‌لشکر ، چون توضیعفی‌بیاید ، دادخواهد، که در وی نگرد و داوری بستاند ؟ و اگر در غارت بزن جوانی‌رسند وی را از دست ایشان که رهاند ؟ (۱) » .

* *

*

دیگرازاسنادی که دربـارهٔ غزنویان مانده ملحقاتیست که ابوالفضل‌محمد ابن‌عمربن‌خالد معروف بجمال‌قرشی درپایان کتاب‌معروف خود «صراح‌اللغه»نوشته و آنرا درسه‌شنبهٔ ۱۶ صفر ۶۸۱ بپایان رسانیده است . تـاجایی که من‌آگاهم این ملحقات یا ذیل تنها در یك نسخه از صراح اللغه که در کتابخانهٔ موزهٔ آسیایی‌در فرهنگستان علوم اتحادجماهیرشوروی‌سوسیالیستی‌درلنین گرادست دیده می‌شود. خاورشناس بزرگ روسی بارتولد در مجلد نخست کتاب خود «ترکستان‌پیش‌از دورهٔ استیلای مغول » (۲) که برخی از متون فارسی و عربی را که در تالیف‌آن بکار برده چاپ کرده است قسمتی ازین ملحقات را از صحیفهٔ ۱۲۸ تا ۱۵۲ چاپ کرده و ترجمهٔ آنچه دربارهٔ غزنویان وآل افراسیاب یاخانیان درآن هست بدین قرارست (٤) :

---

۱ ـ رجوع کنید بصحایف ٤۲۷ ـ ٤۲۸

۲ ـ V. Barthold - Turkestan v epokhu Mongolskago Nachestvia- Tchast Pervaya - Teksti - S. Peterbourg 1898

۳ ـ رجوع کنید به « تاریخ مسعودی معروف بتاریخ‌بیهقی ... بامقدمه و تصحیح‌و حواشی سعیدنفیسی ـ مجلد سوم ـ طهران ۱۳۳۲ ـ ص ۱۱۹۶ ـ ۱۱۹۷

«خاقان کبیر صاحب کرامات و مقامات ایلیك ماضی واونصر ارسلان ایلیك ابن‌علی‌بن‌تولکاخان حریق‌شهید» پسر بای تاش‌ارسلان‌بن‌ستوق‌بغراخان بود، که خدایشان بیامرزاد. درسال ۴۰۲ دراوزجند مرد و در آنجا بخاکش سپردند و از کرامات وسلامت طبع وراست گویی اودرتوکل‌وتسلیم آنست که :صدرعلامه کمال الملةوالدین مظفری، که خدایش بیامرزاد، درکاشغر، که خدایش پاس داراد، حکایت کرد که : سلطان یمین‌الدوله محمودبن سبکتگین در آغاز پادشاهی بااین خان کبیرنصر ایلیك در جنگ شد و محمود درخراسان و ایلیك در ماوراءالنهر لشکری آماده کردند و هردولشکربر کناررودجیحون از دو سوی روبروشدندو یك شب ماندند که تهیهٔ جنگ فردا را ببینند. ایلیك در میان تاریکی شب با غلامی از آن خود بسوی‌رود رفت‌وازجیحون گذشت‌ودر گذرگاهی غلام‌را گذاشت و گفت:تابامدادمنتظرمن‌باش.اگربتوپیوستم‌چه‌بهتروگرنه خود رابرهان‌وبسرزمین خودباز گردوخود راناشناس درلشکرگاه‌محموداندانداخت و رفت تا بچادرشاه رسید و ایشان در تهیهٔ جنگ و آماده کردن‌وسایل‌نبردبودند. وی بیکی از پرده‌داران رسید و گفت : باندرون رو وبسلطان بگو که : فرستادهٔ ایلیك برسالت آمده است. چون خبربسلطان رسید گفت : دردم‌اندرآرید و وی‌اندرشدو باکمال فروتنی‌سلام کرد. اما خم نشدوسرفرودنیاورد. حاضران و بینندگان رابدآمد .سلطان گفت: توفرستادهٔ ایلیکی؟ گفت:آری. گفت: رسالت خود را بگزار. گفت : در خلوت ادا می‌کنم. گروهی بیرون رفتند. گفت: باز خلوت می‌خواهم‌و گروهی دیگررفتند، تاآنکه چهارتن از ارکانش ماندند. گفت: رسالت را ادا کن. گفت : درین حالت نمی‌کنم، مگرآنکه جزمن وتودوتن ویك زبان ودو گوش کسی‌نماند. سلطان‌ازین سخن‌اودراندیشه‌شد که: شایدمیخواهدنیرنگی کند. امااندیشید که من‌جوان‌برومندم واو پیری ناتوانست و پس ازآنکه نگریست چیزی با اونباشد وخدای را بیاری خواست دستور داد اوراتفتیش کردندوچون خاطرش‌آرام شد گفت: این‌پایین‌بنشین ورسالت خودرا بگزار. وی‌درپای‌تخت‌نشست و گفت: ای محمود، من‌فلانم. سلطان

ازشدت مهابت ازتخت فرودآمد ویك‌دیگر را در کنار گرفتند . ایلیك گفت : ای محمود ، ما برای جنگ با یك دیگر با نزدیك دویست هزار سوار از دو سوی آمده‌ایم وهردوتن یك‌چیز میخواهیم‌ویا من‌فردا پیش میبرم ویاتو و درهر صورت بسیاری ازمردان‌ما کشته وزنان مابیوه و کودکان ما یتیم میشوند وتو فردا پاسخ خدا را چه خواهی داد؟ من‌آمده‌ام واینك سرمن درپیش تست ومن‌در دست‌توام ، هرچه میخواهی بامن‌بکن ومن‌روزرستاخیزاز تو گله‌نخواهم کرد.محمود در پای‌او افتاد وپس برخاست و گفت : بکدام نشان باور کنم که تو ایلکی ؟ گفت : بدین نشانه که چون فردا از پیش توبازگردم و بامداد شود فرستادگان برای سخن گفتن وپیوند زناشویی بستن بجای خلاف‌ودشمنی نزد تو میفرستم وبجای‌سواران ولشکریان وشمشیر کشان ونیزه اندازان کسانی که خواهان‌دوستی‌وصلح‌خواهند بود با یك‌دیگر روبرومی‌شوند وبجای بانگ طبلهای جنگ‌آواز دفهای طرب را خواهی شنید . وی همان‌شب بجایگاه خود باز گشت، تا بوعدهٔ خود وفا کندوبدین گونه مراد خود را یافت و نزد لشکریان خود برگشت . بامداد خطیبان و برگزیدگان دانشمندان و ادیبان را با پیشکش هایی ، که زبان از شرح آن ناتوانست وهیچ چشمی مانندآنها ندیده‌بودفرستاد . چون ازسوی ایلك میل‌بآشتی وپیوند آشکار شد ازآن سوی هم‌پذیرفتند و سفیران درمیان رفت و آمد کردند و دوستی وخویشاوندی در میان استوار شد واین واقعه درمحرم سال ۳۹۰ روی‌داد وسلطان محمود ابوطیب‌سهل‌بن محمود صعلوکی‌را، که‌امام‌اهل حدیث‌بود،برسالت نزد ایلیك فرستاد وطغانجق را با اوهمراه کرد ودخترخود را هم خطبه خواند و با ایشان فرستاد وپس ازآن هریك ازیشان بکشور خود بازگشتند . دیگر آنچه از دولت ابدی وسعادت سرمدی برای ایلك خان درآغاز کار و عنفوان زندگیش پیش‌آمد ، چنانست که : شیخ ثقة‌شیخ‌الشیوخ جمال الحق والدین الامشی، که خدا بیامرزدش، هنگامی که در الامش‌درسال ٦٦٩نزد اورفتم برای‌من حکایت کرد که: ایلك خان روزی در نواحی اوزجند برای شکار با غلامان خود سوار شد و در راه

پیرمردی نیکوروی وباصفا منظر دید، که دسته‌چوبی برپشت می‌برد و بدشواری ازبلندی بالا میرفت . ایلك بیکی از غلامان گفت: پیاده شو وچوبهای این پیرمرد را براسب خودببر . پیرمرد گفت: اگر اسب یارای آنرا نداشته باشد غلام توچه خواهد کرد ؟ ایلك گفت : ای‌غلام، برپشت خود بگیر . پیر گفت : اگرغلام تاب نیاورد چه باید کرد؟ ایلك فرودآمد ودسته چوب را ازپیر گرفت وخودآنرابرد. چون اندکی رفت بسیارخسته شد وخوی از پیشانیش روان گشت. چون پیر آنرا دید نزدیك شد وبرسرش دست کشید و گفت: وای برتو، ای ایلك،امروز ازبردن دسته چوب سبکی ناتوان شدی، پس چگونه بار ستمها وسرزنش‌های گران را در روز پرسش رستاخیز تاب خواهی‌آورد ؟ ایلك بانك برداشت وازهوش رفت و پیر مرد ازنظرشان پنهان شد و اوخضر، صلواةالله علیه، بود وازآن پس ببرکت آنکه دست بر سرش کشیده بود بنیك‌بختی رسید وهرروزکارش بهتراز روزپیش بود» .

***

مطلب دیگری که دربارهٔ غزنویان هست اینست که بارتولد در همان کتاب سابق‌الذکر(۱) از نورالدین لطف الله بن عبدالله هروی معروف بحافظ ابرو مورخ معروف گرفته است، بدین گونه :

«ابوالفضل بیهقی درتاریخ سلطان محمودآورده است که: سلطان محمود در بلخ‌باغی‌بتکلف‌بساخت ، چنانکه دور آن باغ‌یك‌فرسنگ بود و انواع درخت ها در آنجا بود رسیده ، چنانکه نارنج و ترنج درآنجا بار آورده . عمارت خوب فرمود و نیشکر فراوان شد وعمارت‌آن‌اهالی بلخ را بتکلیف میفرمودند وسلطان درآن باغ رفتی و بشراب خوردن مشغول شدی . اما پیوسته زود آن مجلس بر شکستی و بیرون آمدندی . ابونصر مشکان می گوید که : روزی سلطان سرخوشست و سؤال میکند که : سبب چیست که درین باغ باین تکلف صحبت ما در نمی گیردو نشاط نمی‌آورد؟ ابونصرمی گوید که : عرضه داشتم که : سبب آن‌مرا بخاطرآمد،

---

۱ ـ ص ۱۵۷ ـ ۱۵۸

اما می‌ترسم که بگویم . سلطان گفت : بگوی . گفتم : بآن سبب که جملهٔ اهل بلخ از مؤنت بیگار این باغ غمگین‌اند و هر سال مبالغی تخصیص می کنند ، از برای غم خوردن این باغ، بدان سبب نشاطی بخاطر سلطان نمی‌رسد . سلطان را این سخن سخت آمد و با ابونصر بدشد و چندروز سخن نکرد . ناگاه در گذری می گذشت. جمعی داد خواسته ، تظلم نمودند ، هم از رهگذر عمارت باغ . سلطان فرمود که: شما را ابونصر انگیخته باشد .ابونصر گفت : من شنیدم که سلطان این سخن گفت و من از قضیهٔ تظلم ایشان خبر نداشتم . اما مجال جواب گفتن نبود . بعد از آن رئیس بلخ را طلبید و فرمود : در فلان تاریخ که لشکرالخانیان ببلخ آمد و ما در ملتان بودیم ، از آنجا تاختن کردیم و ایشان را براندیم چه مقدار اهل بلخ را رسیده باشد ؟ رئیس گفت : نقصان آنرا حد و اندازه نیست . شهری بیگار خراب کردندو مدتهای مدید باید تابدان حال رسدیا نرسد . پس سلطان گفت: ما هم چنین زحمت‌ها از اهل شهر دفع می کنیم . ایشان ازمؤنت یك باغ من بتنگ می‌آیند؟ رئیس عذر خواهی می‌نمود و گفت : آن شخص ما را ندیده است و این تظلم بی‌علم صلحا و اعیان بوده است . بعد ازین حدیث چهار ماه بگذشت و سلطان محمود بجانب غزنین می‌رفت . در راه ابونصر را بخواند و گفت:حکمی بنویس که :اهل بلخ را از مؤنت آن باغ معاف دارند و از مال جهودان عمارت کنند . چون نشان نوشته شد گفت : بسرهنگی بده ، تا ببرد وازیشان بسیارتوقع نکند و پانصددرم زیادت نگیرد » .

* *

*

در کتاب«نفایس‌الاخبار» یا «نفایس‌اخبار» نیز مطالبی‌دربارهٔ غزنویان‌هست. مؤلف‌این کتاب در مقدمهٔ نسخهٔ‌خطی که از آن دارم نام‌خود را نیاورده وهمین قدر پیداست که برای برادرخودهدایت‌الله‌نام تالیف کرده‌است . خود در مقدمه تصریح می کند که پس از تالیف نگارستان قاضی‌احمد غفاری و بروش آن نوشته است

و چون نسخه‌ای که ازان دارم‌از خط وکاغذ پیداست که در هند نوشته شده است این کتاب قهرا در حدود قرن یازدهم‌درهندوستان تالیف شده است و بیشترمطالب آنرا مؤلف از نگارستان گرفته است . درین کتاب‌یك جاچنین آمده است:

«روزی سلطان‌محمود غزنوی نشسته بود .مردی بیامدو گفت : دو هزاردینار سربسته ومهر نهاده بنزدیك قاضی‌ودیعت نهادم و سفر کردم . در راه مرا واقعه‌ای افتاد و دزدان‌مال‌من‌بردند. چون بازآمدم‌امانت‌را از قاضی‌طلب کردم . بازداد.چون بخانه بردم وسر کیسه باز کردم در کیسه مس یافتم . بقاضی رجوع کردم . قاضی گفت : سربسته و مهرنهاده بمن سپردی و هم چنان بتو باز دادم وتو گفتی مهر منست. اکنون چون دیگر می‌طلبی؟آن مرد گفت: الله ، الله ، ای‌ملك عادل ، انصاف من فرمای و ازقاضی دادمن بستان . گفت : برو و آن کیسه‌پیش‌من‌آر مردبرفت و کیسه‌آوردو هیچ رخنه‌وشکاف‌ندیدند. سلطان‌فرمود : کیسه‌این‌جابگذاروهرروزسه من نان و یك من گوشت از مطبخ‌می‌ستان ، تا تدبیرکارتوبکنم . سلطان‌روزی‌نشسته بود و درکار کیسه اندیشه می کرد . رأی اوبرآن قرار گرفت تا کیسه را سوراخ کرده باشند وزرستاده ومس‌نهاده، بازرفو کرده . جامه‌ای بود توزی مذهب،برروی نهالی افگنده . نیم‌شبان‌سلطان‌کاردبر گرفت‌ومقداریك گزازآن جامه ببرید وشکاف کرد و بشکار رفت . سه روزدر شکار گاه توقف کرد . فراشی بود خاص . چون‌آن جامه را دریده دیدبترسید . فراشی دیگر بود پیروبزرگ . آن حکایت‌بااو کرد . او گفت : تدبیر آنست که اورارفو کنی ، چنانکه معلوم نتوان کرد رفو گری‌بود استاد ، در شهر ، احمدنام ، که مثل او دیگری در آن صنعت نبود . بدونشان‌داد. او گفت : سهلست ، من این را چنان‌رفو کنم که هیچ کس نتواند دانست. فراش یك دینار زر او را داد و آن جامه‌را رفو کرد و چون سلطان از شکار باز آمدآن‌جامه را درست یافت وهرچند تامل می کرد شکاف معلوم نمی‌شد . سلطان درحیرت‌شد . فراش را بخواند و گفت : این‌جامه دریده بود ، که درست کرد ؟ فراش منکرشد و گفت : این جامه هرگز ندیده است . سلطان گفت: راست بگو . حکایت چون

بود ؟ این جامه را من بدست خوددریده بودم . فراش گفت : فلان‌رفو کرد.سلطان فرمود : او را حاضر آر . چون بیامد سلطان پرسید این کار که بهتر میداند ؟ گفت:درین‌شهر ازبنده کسی بهتر نداند.سلطان گفت : این جامه را تورفو کردی ؟ گفت : آری . سلطان گفت : از توسخنی بپرسم ، باید که راست بگویی . گفت: در خدمت پادشاهان جز راستی‌نتوان گفت . سلطان فرمود : هیچ کیسه را درین‌مدت رفو کرده‌ای؟ گفت : کیسهٔ قاضی‌رفو کرده‌ام . گفت : اگر آن کیسه ببینی‌بشناسی؟ گفت : آری ، شناسم . سلطان آن کیسه را بدو نمود . گفت : همین کیسه است که من رفو کردم . سلطان گفت: کجا رفو کردی ؟ محل‌رفو بنمود . سلطان‌متعجب شد .فرمود : اگر حاجت افتد بر روی قاضی بتوانی گفت ؟ آن مرد گفت : آری ، بگویم . قاضی را حاضر آوردند و کیسه رفو کرده بدو نمودند . سلطان فرمود : قاضی‌شهرباشی و این نوع خیانت کنی و مال درویش بری ؟ شرم‌نداری؟ قاضی خجل شد و سلطان دوهزار دینار او رابداد و دوم روز مجلس ساخت‌واکابر شهرحاضر کرد و قصهٔ قاضی با ایشان بگفت‌وبفرمودتاقاضی‌رانگونسار بیاویختند، تا پنجاه هزار دینار بداد ، آنگاه فرود آوردند ، فرد :

خسروا ، داد کن ، که دارالخلد　　منزل خسروان داد گرست(۱)».

درین کتاب بلافاصله پس ازین‌حکایت چنین‌آمده است :«می‌آرند که سلطان محمود مذهب‌ابی حنیفه‌داشت و مولع بعلم حدیث‌بود ومردمان در مجلس اوحدیث ازعلما می‌شنیدند و تتبع احادیث‌میکرد و اکثراحادیث‌موافق‌مذهب‌شافعی‌مییافت، تادوستی مذهب دردل او متمکن شد . پس‌علمای هردو مذهب را جمع کرد وفرمود در ترجیح یکی از دو مذهب بردیگری ساخته کنند . پس‌اتفاق علمابرآن‌افتاد که دورکعت‌نمازبرمذهب‌شافعی‌و دورکعت‌نمازبرمذهب‌ابی‌حنیفه‌پیش‌سلطان‌بگزارند، براقل فروض و برادنی‌مایجوزبه‌الصلوة‌اقتصار کنند ، تا سلطان ببیند و فکر کند

---

۱ ــ رجوع کنید بصحایف ۱۹۲ ــ ۱۹۵

و یکی از دومذهب اختیار کند . اما قفال مروزی اول دو رکعت نماز بر مذهب شافعی ادا کند . وضو تمام کرد و شرایط معتبره ، از طهارت وستر عورت و استقبال قبله بجا آورد وتعدیل ارکان فرایض بروجه کمال وتمام ادا کرد وشافعی بغیر آن شرایط نماز روا نمی‌دارد. پس دو رکعت نماز بر مذهب ابی‌حنیفه بگزارد و بر هر چیزی که ابوحنیفه بدان جواز صلوة می گوید اقتصار کرد. پس جلد سگ مدبوغ بپوشید وربع آن بنجاست آلوده کرده و بنبیذ تمبر وضو کرد وهوای تابستان بود . مگسها وپشها بروجمع شدند و وضو بغیر نیت و بغیر ترتیب منکوس و منعکس کرد . پس استقبال قبله کرد و احرام نماز بست و تکبیر بفارسی گفت . پس آیت بفارسی خواند که « دو برگ گل سبز » یعنی «مدهامتان » . پس دوسجده ، چون بعیر دیك بغیر فصل بکرد و بغیر رکوع و تشهد نماز ادا کرد و در آخر نماز بغیر نیت سلام کرد و برخاست و گفت : این نماز ابی‌حنیفه است . سلطان گفت : اگر این نماز ابوحنیفه نباشد ترا بکشم ، که در هیچ دینی بدین طریقه نماز روا نباشد . علمای مذهب ابوحنیفه منکر شدند . پس قفال فرمود تا کتب مذهب ابی‌حنیفه حاضر آوردند . سلطان را مردی نصرانی کاتب بود، اورا فرمود تا کتب هر دو مذهب بخواند . چون آن نصرانی کتب مذهب ابی‌حنیفه اعراض کرد بمذهب شافعی در آمد (۱) » .

سپس در همین کتاب در جای دیگر چنین آمده است : «آورده‌اند که پادشاه غور سلطان سوری بود. چون لشکر سلطان محمود غزنوی اورا براندخت نبیرهٔ سوری از بیم سلطان بهندوستان گریخت واورا پسری بود ، سام نام ، بدهلی رفت وبتجارت مشغول شد و مالهای فراوان بروجمع شد واو را پسری بود ، حسین نام ، بهمه هنر آراسته . سام با اهل و اتباع وآنچه داشت عزیمت دیار غور کرد . براه دریا روان شد. ناگاه بادی مخالف بر آمد و کشتی را غرق کرد و بجز حسین کسی خلاص نیافت. حسین از بیم جان دست بتخته زد و سه شبا روز برسر آب بماند. چون بساحل دریا رسید آنجا فرود آمد و تخته را بگذاشت . بشهری رسید ، که آنجا کسی را نمی‌شناخت. بر دکانی نیم شب عسس او را بگرفت و درزندان افگند .هفت سال درزندان بماند. پادشاه

۱ـ رجوع کنید بصحایف ۵۴۵ ـ ۵۴۶

آن شهر رنجور شد. بصدقه زندانیان‌را رها کردند. حسین نیز رهاشدو گریزان بحدود غزنین رسید. جمعی دزدان اورا جوانی خوب صورت خوش‌منظر یافتند. سلاح‌واسب ولباس دادند وشب‌پیش‌ایشان بودومدتهابود ، تاسلطان ابراهیم غزنوی درطلب‌آن دزدان بود. همان شب بسرایشان رسیدند.تمامت‌رابگرفت‌وجلادرا فرمود که‌همه‌را سیاست کند.چون چشم حسین ببستند حسین‌بدرگاه حق بنالیدو گفت : الهی،بگفتی که برمن غلط روا نیست. مرا بی گناه می کشند. جلاد حالش‌پرسید وتفحص‌نمود. شمه‌ای برگفت. خبربسلطان ابراهیم بردند. اوراطلب فرمود وامان داد وازحالش تفحص کرد. تمام بشرح‌باز گفت . سلطان را برکاراورقت آمد واورا نوازش‌فرمود وچیزی انعام داد ودرمرتبهٔ حجابت‌آورد وازاقربای خودزنی‌بوی داد. چون‌سلطنت غزنین بمسعودبن ابراهیم رسید واورا امارت غور داد آنجا کاراوبلند شد وبعدازو پسرش علاءالدین حسین‌بن‌حسین پادشاه‌غورشد(۱)».

* *

*

دیگراز کتابهایی که مطالبی دربارهٔ غزنویان دارد تاریخ کبیرتألیف‌جعفربن محمد جعفری حسینی‌یزدیست که در۸٤٥تألیف کرده‌است‌وآنچه درآنجاست‌دربارهٔ فردوسیست بدین گونه (۲) :

« فردوسی‌طوسی‌ـازدهاقین طوس بود . نسب اوچنین بود: ابوالقاسم حسن‌بن علی طوسی ، مشهوربفردوسی. شاهنامه ازاشعار اوست‌وتاریخ‌فرسست‌ودرشان سلطان محمود سبکتگین ساخت . قریب سی‌سال درآن کوشید. چون تمام کرد نزد سلطان محمود برد . غمازان‌غمزاو کردند که : فردوسی رافضیست و سلطان اندك چیزی بوی داد واوآنچه سلطان بوی داده‌بود بفقاعی‌داد ویك فقاع بستد وبخورد وهجو سلطان گفت . این ابیات ازآنست بگفت، شعر:

۱ـ رجوع کنید بصحایف ٥٥٧ـ٥٥٨ و٦٦٠ـ٦٦٢

۲ـ فرهنگ ایران‌زمین‌ـ دفتر۲و۳ جلد٦،تابستان وپاییز۱۳۳۷ـص ۱٤۸ـ۱٤۹

اگر شاه را شاه بودی پدر | بسر برنهادی مرا تاج زر
چو اندرتبارش بزرگی نبود | نیارست نام بزرگان شنود
زناپاك زاده مدارید امید | که زنگی بشستن نگردد سپید
سر ناسزایان برافراشتن | وزیشان امید بهی داشتن
سررشتهٔ خویش گم کردنست | بجیب اندرون مارپروردنست
بسی رنج بردم درین سال سی | عجم زنده کردم بدین فارسی
بسی سال بردم بشهنامه رنج | که شاهم ببخشد بسی تاج و گنج
بپاداش من گنج را درگشاد | مرا جز بهای فقاعی نداد
فقاعی نیرزیدم از گنج شاه | ازآن من فقاعی خریدم براه

وبرپشت نامه نوشت وبعد از مدتی سلطان بمطالعهٔ شاهنامه مشغول شد وبرپشت شاهنامه این ابیات بیافت وتمامی این شست بیتست . سلطان محمود متغیر شد و حسن میمندی‌را عزل فرمود و یك پیل پراز زرسرخ کرد وازعقب فردوسی بفرستاد، تاازان جهت که فردوسی بطوس رفته بود ببرند. چون‌زر بدروازهٔ طوس رسانیدند جنازهٔ فردوسی بیرون می‌آوردند ودختری داشت ، زربدودادند، قبول‌نکرد ومدفن او درطوس مشهورست . وفات اودرسال ست وعشرواربعمائه بود» .

* *

*

دیگری از تاریخ نویسان که دربارهٔ خاندان غزنویان بحث کرده محمدبن فضل‌الله موسویست که در«تاریخ خیرات» فصلی دربارهٔ این‌خاندان‌دارد. درماه رجب ۸۳۱ بتألیف این کتاب بنام شاهرخ تیموری آغاز کرده وتا ۸۵۸ مشغول تألیف آن بوده است وآنچه در ین کتاب دربارهٔ غزنویان آمده از روی نسخهٔ خطی که دارم بدین گونه‌است :

« طبقهٔ چهارم در ذکرپادشاهان غزنویه ـ وایشان چهارده‌تن بودند و مدت ملك ایشان صدوپنجاه‌وپنج سال وبروایتی صدوشست‌ویك‌سال. ازآن جمله سی‌سال

در ایران وباقی در غزنه . اصل ایشان از سبکتگینست و او غلام الپگتین مملوك سامانیان. الپتگین ازمنصوربن عبدالملك متوهم شد. ترك املاك خراسان وامارت واسباب خود گرفت وبا اتباع بطرف غزنه رفت وبتغلب بدان‌جا مستولی‌شدومدت شانزده‌سال درآنجا پادشاهی کرد. باهندوان غزا کردی . چون اودر گذشت اتباع او جهت آنکه آثار دولت از جبین سبکتگین مشاهده می کردند ودخترالپتگین درحبالهٔ نکاح اوبود اورا برخود امیر کردند، درسنهٔ سبع‌وستین وثلثمائه وابتدای دولت غزنویان ازین‌تاریخ گیرند وباجیپال وهیتال‌جنگ کرده ، اسیر گردانیدوباز پادشاهی داد وخراج برومقرر کرد و درسنهٔ اربع وثمانین وثلثمائه نوح منصور او را دعوت کرد و امارت خراسان داد و پیش‌نوح‌بن‌منصورمرتبهٔ اوبمقامی رسید که عزل ونصب امرا ووزرا بتدبیر رای اومنوط بود ونوح درآن اختیاری نداشت . او نیزمصلحت نوح فرونمی گذاشت واو درسنهٔ سبع‌وثمانین وثلثمائه در گذشت . پسر اسمعیل، که ازدختر الپتگین بود، بحکم وصیت قایم‌مقام پدرشد واوبرسیف‌الدوله محمود ملتفت نشد. بلکه چون اودعوی مودت کرد ابا نمود ، تا این که‌کارایشان بکارزار انجامید . تاامیراسمعیل بقلعهٔ غزنه گریخت . سیف الدوله او را بمواعید مستظهر گردانید ، تابیرون آمد وملك‌غزنه سیف‌الدوله محمودرا مسلم داشت . تا روزی درشکار گاه غلامش نوشتگین قصد سیف‌الدوله محمود کرد و دست برقبضهٔ شمشیرنهاد ومنتظراشارت اسمعیل‌بود.اوراپسرمنع کرد. سیف‌الدوله حاضر ایشان بود.باز گشت‌وبخانه‌آمد. نوشتگین‌رابگرفت‌وبکشت‌واسمعیل‌رامن‌بعدپژوهیده‌راه دادی.روزی اسمعیل را پرسید که :اگر این که‌من‌برتومظفرشدم‌اگرتوبرمن‌مظفر شدی با من چه خواهی کردن ؟ اسمعیل دریافت و گفت : دلم ندادی ترا آسیبی رسانیدن. ترا بااطفال وآنچه‌اسباب توبودی بقلعه‌فرستادمی‌ومایحتاج مهیاداشتمی. سیف‌الدوله بااوهمین کرد. بابوالحرث سامانی‌پیغام کرد وجای‌پدرخود درخراسان طلبید. ابوالحرث استمالت اومبذول داشت وامارت خراسان ببکتوزون داد. سیف الدوله محمود بتغلب‌آهنگ نیشابور کرد. بکتوزون شهربدوباز گشت وبدین‌سبب

ابوالحرث سامانی عزم جنگ محمود کرد. سیف‌الدوله محمود هرچند برعدت لشکر اعتماد نداشت نخواست که بی حجت قاطع برخاندان ولی‌النعم خود خروج کند. بازگشت که تاچون بکتوزون وفایق برابوالحرث خروج کردند و او را کشتند و عبدالملك بجای او بنشست سیف الدوله محمود بکین خواستن رفت وخراسان از تصرف ایشان بیرون آورد وارسلان جاذب‌را بفرستاد، تاآن‌کار کفایت کرد. امارت خراسان ببرادرمهترامیرنصرداد ودرسنهٔ تسعین‌وثلثمائه دولت سامانیان سپری‌شد. درخراسان وغزنه نام پادشاهی‌برواطلاق‌رفت. ازدارالخلافه القادربالله منشورسلطنت وتشریف فرستاد.

السلطان‌ابوالقاسم‌امین‌الدوله مقرر کرد. بعدازمدتی یمین‌الملك برآن‌افزود واوبلخ‌را دارالامان ساخت. مادرش، که دخترزینب زاولی بود، او را بدین سبب زاولی خواندند که تأثیراوازآفتاب روشن‌ترست. مساعی اودرکاردین ازشرح‌ووصف مستغنی. یمینی ومقامات ابونصرمشکانی ومجلدات ابوالفضل بیهقی‌شاهد حال‌اوست. علما وشعررا دوست داشتی ودرحق ایشان عطاهای جزیل فرمودی. هرسال‌زیاده‌از چهارصدهزاردینار بدین جماعت رسانیدی. بصورت کریه اللقا بود. روزی درآینه نگریست. ازشکل خود متألم شد ومتفکر گردید. گفت: مشهورست که دیدن پادشاهان‌نورچشم‌فزاید. این‌شکل که‌مراست‌عجب که‌بیننده‌را کورنکند. وزیر گفت: صورتت‌ازهزارهزاریکی‌نبیند، اماسیرتت‌همگان‌راشاملست. برسیرت پسندیده‌اقامت فرمای، تامحبوب‌دلهاشوی. امین‌الدوله‌محمود راخوش‌آمدوسیرت‌پسندیده بمرتبه‌ای رسانید که ازهمهٔ پادشاهان درگذشت. دراولین سال که او جلوس کرد درسیستان معدن زر سرخ پدیدآمد، درزمین بشکل درختی، چندان که بشیب میرفتندقوی‌تر بود، زرخالص برمی‌آمد، تا چنانکه درش سه گز گشت ودرزمان سلطان از زلزلهٔ کوه ناپدید شد. هم درین سال بغراجق عم امین الدوله محمود برعزم استخلاص فوشنج، که از اقطاع اوبود وخلف‌بن احمد برآن مستولی شده، رفت. درجنگ او کشته شد. امین الدوله محمود بانتقام رفت. بعداز محاربات بصدهزارمثقال طلا

صلح کردند. درمحرم سنهٔ اثنی‌وتسعین وثلثمائه بجنگ جیپال ومهرال رفت واو را اسیر کرد وامان داد وخراج بستد . اما چون عادت هندوان چنین بود که هرپادشاه که دونوبت بردست مسلمانان اسیر شود دیگر پادشاهی را نشاید و گناه او جز بآتش پاك نشود جیپال پادشاهی بپسرداد وخودرا بسوخت. امین‌الدوله محمود درین جنگ غازی لقب یافت و در سنهٔ اربع و تسعین و ثلثمائه بجنگ خلف بن احمد بسیستان رفت ، بجهت آنکه خلف پسرخود طاهررا بعدازمراجعت ازحج ولیعهد خود کرده بود وحکومت داده وخود بطاعت حق تعالی مشغول بود وباز پشیمان شده ، بپسر خود غدر کرده و او را کشته . امین‌الدوله برین انتقام با او جنگ کرد و او منهزم بقلعهٔ طاق‌رفت . امین‌الدوله‌محمود قعله‌را بستد . اوبزینهاربیرون آمد ومحمود را سلطان‌خواند. چون‌محمودسلطان‌لقب‌یافت‌جمیع آن‌طبقه‌رابدونسبت کرده ، سلطان خواندند. او را ازین‌لفظ خوش آمد . او را امان داد و لقب خود سلطان کرد . ملك سیستان او را مسلم شد . خلف‌بن احمد بعد از مدتی مخالفت سلطان کرد و بایلك خان پناه برد . سلطان محمود آگاه شد . او را از سیستان بقلعهٔ جرجان‌فرستاد ، تا درگذشت . سلطان بهاطیه‌ومولتان،تاحدود کشمیر، صافی گردانید . ایلك‌خان‌صلح کرد. بعد ازمدتی‌ایلك‌خان نقض عهد کردوبجنگ‌سلطان آمد. سلطان‌اورامنهزم گردانید وخوش پسران ازلشکراو زاولیان بدست‌آوردند . زاولیان‌ازشاه‌حظی تمام‌یافتند. ایلك‌خان‌بقدورخان‌چین، از تخمهٔ‌افراسیاب ، وسیلت جست و بجنگ سلطان آمد . جنگ کردند . سلطان مظفر شد . ایلك‌خان صلح کرد . در ماوراءالنهرمقیم شد . سلطان بجنگ نواسهٔ صاحب‌ملتان رفت . آن ملك مسخر کردوباسلام آورد و صاحب ملتان را بکشت و دیگری را حکومت داد و سلطان محمود بجنگ غوریان رفت و ایشان در آن وقت‌کافربودند و سوری نام مهترایشان جنگ کردوسوری کشته شدوپسرش‌اسیر گشت و ازقهرآن‌ازانگشترین خود زهربمکید وجان‌بمالك دوزخ‌سپرد و ولایت غور در اسلام آمد ومسخر گشت وبروایتی چنانست که از طبقات ناصری ومنظومهٔ‌فخرالدین مبارکشاه‌مرورودی،

که حکایت سلاطین غور نظم کرده است ، که :مدعای ایشان آنست که اهل غور در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، علیه السلم ، مسلمان شدند و در آن زمان حاکم ایشان شنسب بود ، از نژاد ضحاك و او منشور حکومت غور بخط امیرالمؤمنین علی ، علیه السلام ، حاصل کرده و آن منشور تا زمان بهرامشاه بن مسعود در دست ایشان بود و بدان مفاخرت کردندی و در زمان خلافت بنی امیه در جمیع ممالك برمنابر لعنت خاندان کردندی ، الاغور و این سخن را فخرالدین مبارکشاه باین عبارت نظم کرده ، نظم :

در اسلام بر هیچ منبر نماند — که بروی خطیبی همی خطبه خواند
که بر آل یاسین بلفظ قبیح — نکردند لعنت صریح و فصیح
دیار بلندش از آن بد مصون — که ازدست آن ساکنان بد برون
از آن جنس هر گز درو کس نگفت — نه در آشکارا ، نه اندر نهفت
نرفت اندرو لعنت خاندان — از آن بر همه عالمش فخر دان
همین پادشاهان با دین و داد — برین فخر دارند بر هر نژاد (۱)

بعده سلطان قصد قلعهٔ بهیم کرده ، که بتکدهٔ هندیان بود و بر آن مظفر شد و خواستهٔ بسیار آورد و قریب صدهزار صنم از زرسرخ و نقره بیاورد و ازان جمله یك صنم را صدهزارهزار مثقال طلاوزن بود . آنها را دروجه عمارت مساجد جامع غزنه صرف کرد ، چنانکه بردرهای ایشان بجای آهن میخ زرزدند . درمجمع التواریخ آورده که : از زروسیم ، که برپشت حمال و رجال کردند ، آنچه در ضبط کتاب و حساب آمد ، هفتادهزاربارهزار درم شاهی بود و هفتصدهزار و چهارصدمن زرینه و سیمنیه بود ، از اصناف جامهای رومی و چینی وسوسی و دیگر انواع چندان بود که پیران دولت و دبیران حضرت از ضبط آن عاجز آمدند . از جمله عمارت آن حصار یك خانهٔ بزرگ ازسیم خام ساخته ، سی گز طول وپانزده گز عرض و بعدازان

۱ــ رجوع کنید بصحایف ۳۷۶ ـ ۳۷۷ و ٤٤٥ این کتاب وصحایف ۳۷٦ ـ ۳۷۷ از مجلداول طبقات ناصری

روی‌بغزنه نهاد و گویند سلطان محمود روزی از ابوطاهر سامانی پرسید که : سامانیان چه مقدار جواهرجمع کرده بودند ؟ گفت : رضی را بقدرهفت رطل جمع شده بود . سلطان خدای را شکر کرد و گفت : مراازمال اعداصدرطل‌زیاده‌بدست افتاد و بعد ازان سلطان لشکر بجانب‌غرجستان‌برد و درآن وقت‌حاکم غرجستان راشار می‌خواندند وابونصرشارغرجه بود و با سلطان مخالفت کرد . سلطان‌لشکر بجنگ او فرستاد و او رااسیر گردانیده ، امان‌داد و املاك اوبخرید و اودرخدمت سلطان می‌بود ،تامتوفی‌شد . صاحب ماردین مخالفت کرد و خراج‌باز گرفت سلطان ابوسعید را بجنگ او فرستاد و خود در عقب جنگ رفت و صاحب ماردین در حصار شد. سلطان بقوت فیلان دیوار قلعه را خراب کرد و قلعه را مسخر کرد و در آنجا در خانه‌ای نوشته‌ای دید ، مصور، بخواندند. بچهل‌هزار سال کشید . همه بنادانی بت پرستان مقر شدند . چه از زمان هبوط آدم ، بروایتی که در افواه مشهورست ، بهفت هزارسال نمی کشد و اگر برقول حکماکار کنیم و اعتبار کنیم شك نیست که عمارت بنی‌آدم چندین سال آبادان نمی‌ماند . لیکن‌چون‌جهل‌ایشان بمرتبه‌ایست که بت را خدا می‌دانند اگر این معنی پیش ایشان مقبول شود دور نیست. ایلك‌خان درسنهٔ ثلث‌واربعمائه‌در گذشت‌و برادرش‌طغان‌خان بجای اوپادشاه شد ودرماوراءالنهر میان‌اوو کفارچین‌محاربات‌رفت سلطان محمودجهت تقویت دین اسلام مدد او بود . مظفرشد . دختر ایلك‌خان را جهت خود بخواست ودرسنهٔ‌ثمان و اربعمائه اتفاق کردند . از مصر مردی تاهرتی نام‌از پیش حاکم فاطمی برسالت آمد و دعوت باطنیه ظاهر کرد و خلق بسیار در دعوت او رفتند وکاراوعروج کرد. سلطان او را حاضر کرد و بدلایل عقلی و نقلی ملزم گردانید وسیاست‌فرمودوآتش آن‌فتنه‌بآب‌خردفرونشاند و دررجب سنهٔ‌تسع‌واربعمائه سلطان محمود عزیمت‌ولایت قنوج کرد و از غزنه تا آنجا نه‌ماه راه بود . پادشاه ولایت کشمیر باسلطان‌موافقت کرد و بقلاووزی ولایت و قلاع مسخر کرده ، از در غزنین تا دریا کنار برفتند . چندان غنیمت یافتند که قیمت برده ازده درم نگذشت وغنیمت نیمه بدادند که در

غزنین بازستانندودرمدت غیبت سلطان جماعت افغانیان درملك سلطان خرابی کردند.
چون سلطان از قنوج بغزنین رسید بریشان شبیخون برد و اکثر ایشان را
بتیغ بگذرانیدودرسنهٔ ست عشر واربعمائه فتح سومنات کردواین سومنات بتی بود ،
پیش اهل هند اعظم اصنام بود . برداشت چنان که : اهل اسلام بحج می روندهندیان
نیز از اطراف واکناف بزیارت سومنات می رفتند واین بت خانهٔ سومنات در کنار
دریاست وزیارت وی درشب خسوف بودی . چنانکه زیاده از صد هزارهزار آدمی
جمع شدی و از اقصای هند نذورات بدین سومنات آوردندی و قریب ده هزار قریه
درآن بلاد وقف آن بت خانه و خدام صنم بودی . فی الجمله درشعبان سنهٔ مذکوره
سلطان بعد از فتح بسیار از بلاد هند متوجه سومنات شد و در راه قلعها فتح
می کرد، تابدان خانه که سومنات بود رسید . خانهٔ بزرگ برشش ستون ساج وسومنات
بتی بودازسنگ تراشیده، مقدارپنج گز، درسه گز. سلطان گرزی زدوآن بت را بشکست
و بعضی سنگ را بغزنه رسانید ودرآستانهٔ مسجدجامع غزنه بینداخت ودرآن خانهٔ
سومنات قنادیل مرصع وجواهر بسیاروزنجیرطلابوزن دویست من و خزانه درین خانه و
در آنجا بسیاری بتان از زر و نقره وستونها مرصع ، که ساخته بودند ، هر یك
منسوب بپادشاهی از عظمای پادشاهان هندودرسنهٔ عشرین واربعمائه قافلهٔ ملك عراق
بهندوستان می رفت . در بیابان دزدان کوچ و بلوچ بریشان زدند و مردم قافله را
بکشتند و اموال ایشان را بغارت بردندوپسرپیرزالی درآن میان کشته شد.شکایت
بحضرت سلطان رسانیدند . سلطان گفت : چون آن ولایت از دارالملك دورست
محافظت بروجهی که توان خاطر جمع کرد نمی توان نمود . پیرزال گفت : چندان
ولایت بستان که محافظت توانی کرد و در روز محشر جواب خدای تعالی توانی
داد . سلطان ازین سخن متالم شد وخاطرپیرزال بخواسته خشنود گردانیدومنادی
فرمود که : هر کس براه بیابان بهندوستان عزیمت کند مال و جان او را ضمانم .
کاروان غلبه جمع شدند . از سلطان بدرقه طلبیدند . سلطان غلامی را باصد سوار

تعیین کرد و مهتر کاروان سلطان را گفت : بدرقه، اگر هزار مرد باشد هنوز کمست. سلطان گفت: فارغ باشید، که من از تدبیر غافل نیستم. پس کاروان برفت. سلطان خرواری چند میوه را زهر آلود کرد. چون در بیابان دانستند که بدزدان نزدیکند غلامان سلطان ببهانهٔ آنکه میوه بادمی‌زنند بیرون کردند و ریختند. ناگاه دزدان در رسیدند. غلامان بدرقه زمانی محاربه کردند و آخر بگریختند. آه از نهاد کاروانیان برآمد. در پیش دزدان بنیاد تضرع و زاری کردند که: مال از شما و جان از ما. دزدان چون ایشان را زبون دیدند امان دادند و چون در آن بیابان بمیوهٔ نازك رسیدند اول بخوردن میوه مشغول شدند. خوردن و مردن یکی بود. بعد ازان غلامان بدرقه معاودت کردند و بقایای دزدان را بتیغ گذرانیدند و پیشتر بوالی کرمان خبر کرده بودند، او نیز با سپاه در رسید و برخانهای دزدان زدند و طفل در گهواره بکشتند. بدین سبب آن راه از دزدان پاك شد و هم درین سال سلطان بر خوارزم مستولی شد. حاکم خوارزم مامون فریغونی بود. او بخود قایم شد. سلطان لشکر فرستاد و ینال تگین را بکشت و خوارزم و جرجانیه را با تصرف گرفت. وزیر سلطان ابوالعباس فضل غلام خوب صورت داشت. سلطان میخواست او را بستاند. اما جهت غلامی پسندیده نمی‌دید. روزی وزیر سلطان را بخانه برد و پیشکشها کرد. از جمله ده غلام بودند، دیلمی. گفت: این همه را آن یك غلام بده. وزیر نداد سلطان بخشم بیرون رفت. پس از وزیر قرض خواست. وزیر خود را بافلاس منسوب کرد و سوگندان بران خورد. قضاودایع او بازدست داد. وزیر بچند وقت بزندان رفت و بسلطان پیغام فرستاد که: آنچه داشتم برون گذاشتم و زندان برخود اختیار کردم. سلطان فرمود: شرم آید مرا با او این عمل کردن. اما چون وزیر این قسم خود پسندید، من نیز مضایقه ندارم، تا آخر عمر آنجا باشد. پس وزرات بشیخ جلیل شمس الکفاة ابوالقاسم احمد بن حسن داد و حسن میمندی همراه او وزارت داشتی. گویند: سلطان محمود پیوسته متردد بود در حدیث: «العلماء ورثة الانبیاء» و بودن قیامت و نسب خود از سبکتگین، تا خود صحیحست یا نه؟ شبی بخلوت از جایی می‌آمد.

فراشی شمعی باشمعدان طلادر پیش می‌برد . طالب علمی بردرمدرسه تکرار می کرد و بسبب تاریکی در وقت اشکال لفظی بروشنی چراغ بقال می‌رفت . سلطان رابرو دل بسوخت ، آن‌شمع با شمعدان بدوبخشید و همین شب جمال جهان آرای‌حضرت مصطفی‌ص . بخواب دید ، گفت : «یابن‌السبکتکین ، اعزك الله‌فی‌الدارین کمااعززت وارثی» . هرسه مشکل او ازین حل شد . ولادت سلطان محمود روز عاشورافی‌سنة ستین‌وثلثمائه . وفات اوبروایتی روز پنجشنبهٔ بیست و سیم ربیع الاخر وبروایتی یازدهم‌صفرسنهٔ‌احدی‌وعشرین و اربعمائه .شست‌ویك‌سال عمرداشت‌وبروایت‌مجموع التواریخ شست‌وسه‌سال وسی‌ویك‌سال‌پادشاهی بالاستقلال کرد ودر گذشت .

السلطان‌نصیرالدوله‌مسعودبن‌محمود سبکتگین. بحکم پدر پادشاهی عراق‌و خراسان و خوارزم بدوتعلق‌داشت و هند وغزنه ببرادرش محمد . چون ازملکش دوسال رفت مملکت کرمان مستخلص کرد ودست دیلمیان ازآن کوتاه کرد. پس با برادر منازعت کرد و بمحاربه انجامید . محمد بردست او اسیر شد . او را میل کشید و در قلعه محبوس گردانید . نه سال محبوس بود . چون میان مسعود و سلجوقیان منازعت افتاد مسعود ازیشان منهزم بغزنین رسید . محمد را از قلعه بیرون آورد وعزیمت‌هندوستان کرد . چون از رود جیلم بگذشت‌ولشکربرمسعود بیرون آمدند و محمد مکحول را از دست او بستدند و تخت برپشت فیل‌زده ،او را برانجانشاندند و درلشکر گردانیدند ومسعود را بگرفتند وپیش محمدآوردند. محمد گفت : این بدی که توبامن کردی نیکی مقابله کردم . کدام‌موضع‌می‌خواهی که با متعلقان آنجا باشی ؟ مسعود قلعه‌ای اختیار کرد . محمد او را بدان قلعه فرستاد و در راه لشکر او رابکشتند، در جمادی‌الاولی‌سنهٔ ثلث‌وثلثین واربعمائة. مدت سیزده سال پادشاهی کرده بود . بعد ازان محمودیان بغزنه قناعت کردند و بدین سبب‌ایشان را غزنوی خوانند و در آن ملك آثارایشان بسیارست،بتخصیص در ایام دولت مسعود ، از مساجد و روابط و خوانق ، در ممالك او از خاصه وغیر عمارت یافته ومسجدجامع‌طوس بنا کردهٔ اوست.

السلطان علاءالدوله محمدبن محمود سبکتگین. در حیوة برادر اول عهدچهار سال در غزنین پادشاهی کرد . پس بحکم برادرش مسعود نه سال درحبس بودوبعد ازقتل مسعود یك سال دیگر حکومت کرد و درسنهٔ اربع وثلثین واربعمائة بردست برادرزاده کشته شد . سلطان محمدبن محمود فرماید ، بیت :

مسعود برادرم شه شیر کمین — می کردخصومت زپی تاج ونگین
کردیم دو بخش تا برآساید خلق — اوزیرزمین گرفت ومن روی زمین

السلطان ابوالفتح شهاب الدوله مودودبن مسعودبن سبکتگین . برعم خودخروج کرد و بقصاص خون پدر او را با تمامت او لاد وهر که در خون مسعود ساعی بود بکشت. مدت هفت سال پادشاهی کرد و درین مدت میان او وسلاجقه محاربات بسیار واقع شد و در رجب سنهٔ احدی و اربعین بدیدن جغربیك عزیمت خراسان کرد . در راه بقولنج در گذشت .

السلطان مسعودبن مودودبن مسعودبن محمودبن سبکتگین. بعد ازپدر پادشاهی بدو دادند . یك ماه حکم کرد . چون اوطفل بود زمام امور در کف کفایت مادرش بود. بتراضی مادرش و امرا و ارکان دولت پسر را خلع کردند و برعمش سلطان علی بن مسعود متفق شدند .

السلطان ابوالنصر بهاءالدوله علی بن مسعودبن محمودسبکتگین. بعدازبرادرزاده بتخت نشست وزن مودود دختر جغربیك را درنکاح آورد و دو سال پادشاهی کرد وعمش بروخروج کردومنهزم گردانید .

درسنهٔ ثلث واربعین واربعمائه السلطان مجدالدوله عبدالرشیدبن بن محمودبن سبکتگین لشکر آورد . یکی ازغلامان طغرل نام، که امیرالامرا بود، باآن لشکر متفق شد. باعبدالرشیدجنگ کردندواورا اسیر کردند ودخترجغربیك او رابطغرل سپردو محبوس کرده، بخراسان مراجعت کرد. طغرل برآن ملك مستولی شد. غزنویان اوراطغرل کافرنعمت خوانند. عبدالرشیدابله سست رای ، که بحدودمیدان محبوس بودوطغرل کافر نعمت درمیدان گوی می باخت، او برخاسته، بتماشا بودوتحسین می کرد. بعدازمدتی طغرل

کافرنعمت‌اورا بکشت . درآن وقت‌ازنواسگان‌محمودشهزاده حسین ونصروایرانشاه وخالدوعبدالرحمن و منصور و همام و عبدالرحیم واسمعیل در قلعهٔ دهك محبوس بودند . در شب در قلعه بشکستند و بیرون آمدند وپناه‌بنوشتگین‌شرابی ، حاجب عبدالرشید، بردند واو بی‌زینهاری کردوتمامت‌رابدست‌طغرل‌کافرنعمت بفرستاده داد و او بکشت . سه شهزادهٔ دیگر : فرخزاد و ابراهیم و شجاع در قلعهٔ عبید (۱) محبوس بودند . طغرل‌کافر نعمت بفرستاد و ایشان را طلب کرد ، تا بکشد .زمانه او را امان نداد. چون برتخت‌محمودی نشست خواست تادامن گرد کند . شرابی با دو غلام تیغ درو گردانیدند و او را پاره پاره کردند . اهل غزنین بقتل اوخرمیها کردند. خبر قتل اورابقلعه بردند. عبدالرشید و آن شهزادگان خلاصی یافتند .

السلطان‌ابوالفضل‌جمال‌الدوله‌فرخزادبن‌عبدالرشیدبن‌محمودبن سبکتگین . بعدازقتل‌طغرل‌کافرنعمت بپادشاهی نشست. از شهزادگان‌هرکرا طغرل کشته بود ، در بیغولها افگنده ، بیرون آورد و در نظر مردم در گورستان سلاطین دفن کرد . شش‌سال حکومت کرد . در سنهٔ خمسین واربعمائة بقولنج در گذشت و عمزاده را ولیعهد کرده بود .

السلطان ابوالمظفر ظهیرالدوله ابراهیم بن مسعودبن محمود بن‌سبکتگین . بوصیت عمزاده پادشاهی کرد و پادشاه پرمنش و دراز عمر بود . پادشاهان سلجوقی او را خطاب پدر کردندی . چون نامه نوشتندی‌طغرانکشیدندی . مدت چهل و دو سال در پادشاهی بماند و درخیرات ومبرات مساجدوخوانق ورباطات‌انشا کرد ودر خامس شوال سنهٔ اثنی‌وتسعین واربعمائة در گذشت .

السلطان کمال‌الدوله شیرزادبن مسعودبن محمودبن سبکتگین . بعد از پدر بپادشاهی نشست. خواهر سلطان سنجر سلجوقی را در نکاح آورد و مدت شانزده سال پادشاهی کرد. در سنهٔ‌ثمان‌وخمسین واربعمائة‌بدارالبقاپیوست(۲).

۱ـ دراصل: عبد

۲ـ دراصل‌چنینست وپیداست که‌کاتب شرحی‌راکه دربارهٔ شیرزادست‌دوبار نوشته و بامطالب دیگر درآمیخته‌است .

السلطان ابو الفتح علاءالدوله مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین. بعدازپدر بپادشاهی نشست. خواهر سلطان سنجر سلجوقی رادر نکاح آورد و مدت شانزده سال پادشاهی کرد و در سنهٔ ثمان وخمسین واربعمائه بدار البقا پیوست .

السلطان کمال الدوله شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم بن محمود بن سبکتگین. بحکم وصیت پدر پادشاه شد و یك سال حکم کرد وبرادر او ارسلانشاه بروخروج کرد و او را بکشت ، درسنهٔ تسع وخمسمائة .

السلطان ابو الفتح سلطان الدوله ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود ابن سبکتگین . بعدازبرادر بپادشاهی نشست. میان اوو برادرش بهرامشاه درکارشاهی نزاع شد . بهرام منهزم پناه بخال خود سلطان سنجر سلجوقی برد . سلطان او را بلشکر مدد کرد وبا برادر محاربات [کرد] سلطان سنجر درعقب بمددرسید. بهرامشاه قوی شد . ارسلانشاه منهزم بلهاور گریخت . بهرامشاه بر غزنین مسلط شد وسلطان سنجر را غزنی مسلم شد و مسخر. چهل روزدرآنجامقام کرد واموال بی‌حدبدست او افتاد . پنج تاج بود که قیمت هریکی دوبار هزارهزار دیناربود ، باهزاروپانصد پاره مرصعیه ، بغیراززرونقره.درغزنین تا این غایت خطبه بنام سلجوقیان نخوانده بودند. پس سلطان مراجعت نموده، چون لشکر سلطان بازگشت ارسلانشاه بیامد و بهرامشاه را منهزم گردانید . بهرامشاه پیش سلطان سنجر رفت و لشکر آورد و ارسلانشاه را بگرفت ، درسنهٔ اثنی‌عشر وخمسمائة و امان داد . بعد ازان چون درو فتنه دید بکشت .

السلطان ابو المظفر یمین‌الدوله بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین. بعدازبرادر پادشاهی بدوقرار گرفت. پادشاهی بزرگ منش،عالم پرور ، علم دوست . فضلای جهان بنام او کتب نوشتند . ازجمله امام عالم فاضل کامل کمال‌الدین نصرالله بن عبدالحمید کتاب کلیله ودمنه ، که اکنون مشهورست ، بنام او ساخت ودرروزجلوس سیدحسن غزنوی انشا کرده ، خواندشاه جهان :

منادی نـدا کـرد از آسمان که: بهرامشاهست شاه جهان

ودر زمان دولت او در آن ملك مایهٔ امن و راحت بودی و [سی و] دو سال پادشاهی کرد ودر آخر دولت او علاءالدین حسین بن حسین غوری بر و خروج کرد و بهرامشاه بگریخت و بهندرفت . علاءالدین حسین برادر خود سیف الدین سام را درغزنین پادشاهی داد وخود بهرات رفت . بهرامشاه مراجعت نمود و باسیف الدین سام جنگ کرد . سام منهزم شد. ترکمانان اورا گرفته ، بسلطان بهرامشاه سپردند . سلطان درشهر اورا بر گاوی نشانده ، بگردانید. چون این خبر بعلاءالدین رسید آهنگ جنگ بهرامشاه کرد . پیش از رسیدن او بهرامشاه درسنهٔ اربع و اربعین و خمسمائه در گذشت و خسروشاه پسرش بجای او متمکن شد .

السلطان ابوشجاع ظهیرالدین خسروشاه بن بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود ابن محمود بن سبکتگین. بعد از پدر بحکم وراثت پادشاهی بدو دادند. چون علاءالدین حسین با سپاه بجنگ آمد او بگریخت و بدیار هندرفت ، بلهاور. علاءالدین حسین برادرزادهٔ خود ، غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام را ، بنیابت در غزنین ، بعداز غارت که کرد، پادشاهی داد و بهرات رفت . اما خسروشاه را بمواعید و ایمان برخود ایمن گردانید و دستگیر کرد و بقلعه‌ای محبوس کرد و قریب ده سال آنجا بود، تا محمودی و اتباع و اولاد غزنویان را بدست آورد و هلاك کرد و درسنهٔ خمس و [خمسین و] خمسمائه در گذشت دولت غزنویان سپری شد . ملك ایشان دردست غوریان افتاد و ازمحمودیان کسی نماند والله اعلم بالصواب» .

* *

*

در تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی بجز قسمت‌هایی در تاریخ غزنویان که پیش ازین درصحایف ۱۷۳ـ۱۸۳ چاپ شده است مطالب دیگری هست بدین گونه :

یك جا (۱) چنین آمده است :«میان قادرخلیفه وسلطان محمود سبکتگین جهت فردوسی شاعر بمکتوبات مناقشات برفت . خلیفه حمایت فردوسی کرد . در

---

۱ ـ ص ۳۵۱

مکتوبی که سلطان بخلیفه نوشته بود یاد کرده بود که : اگر فردوسی را بمن نفرستی بغداد بپی فیل بسپرم خلیفه بر پشت مکتوب او نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم، الم. یعنی : الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل(۱) ؟»

جای دیگر (۲) : « دقیقی معاصر امیر نوح سامانی بود . از شاهنامه از داستان گشتاسف بیتی هزار او گفته است وحکیم فردوسی جهت معرفت قدر سخن خود آن را داخل شهنامه کرده است ودر نکوهش آن گفته ، شعر :

دهان گر بماند ز خوردن تهی ازان به که ناسازخوانی نهی»

جای دیگر (۳) : « عنصری و هو درحضرت سلطان محمود بن سبکتگین ، رحمة الله علیه ، امیر الشعراء بود . چون فردوسی از طوس گریخته ، بغزنین آمد عنصری و فرخی و عسجدی بتفرج صحرا بیرون رفته بودند و بر کنار آبی نشسته . چون فردوسی را از دور بدیدند ، که آهنگ ایشان داشت ، هر یك مصراعی گفتند که قافیهٔ چهارم نداشت و از فردوسی مصراع چهارم خواستند، که تا چون نداند گرانی ببرد.

عنصری گفت : چون روی تو خورشید نباشد روشن

فرخی گفت : همرنگ رخت گل نبود در گلشن

عسجدی گفت: مژگانت همی گذر کند از جوشن

فردوسی گفت: مانند سنان گیو در جنگ پشن

واین حکایت مشهورست که بدین سبب ایشان راه درگاه سلطان بر فردوسی ببستند . تا او را بخت یاری کرد و بحضرت سلطان رسید وکار نظم شاهنامه بدو مفوض شد . از اشعار عنصریست :

ای دریغا! کزین منور جای زیر تاری مغاك باید شد

پاك نا کرده تن ز گرد گناه پیش یزدان پاك باید شد

باچنین خاطری چو آتش و آب باد پیمود و خاك باید شد

---

۱ ـ سورة الفیل آیهٔ ۱

۲ ـ ص ۷۳۰ ـ ۷۳۱

۳ ـ ص ۷۳۸ ـ ۷۳۹

گویند شبی سلطان محمود ازپی‌عنصری بفرستاد و او بشرب مشغول بود. گفت: سلطان رابندگی‌برسان‌وبگو که: بدولت توبعشرت‌مشغولیم. بامداد‌بحضرت آیم. سلطان بفرمودتا اورادر گلیمی انداختند و چهار کس گوشهٔ گلیم بر گرفتند وپیش‌سلطان آوردند. مست‌طافح‌بود. سلطان‌خواست که امتحان کند. پیش رفت‌و گفت: من کیستم؟ عنصری فی‌الحال دربدیهه گفت وبرخواند، شعر:

تو آن‌شاهی، که‌اندرشرق‌ودرغرب — جهود و گبرو ترسا و مسلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل: — الهی، عاقبت محمود گردان

سلطان فرمود تا دهان‌اوپرجواهر کردند».

جای دیگر (۱): «فردوسی وهوابوالقاسم‌الحسن‌بن علی‌الطوسی، بخلاف از شاهنامه اشعارخوب دارد، اما مشهورنیست،منها، شعر:

شبی در برت گربر آسودمی — سر از فخربرآسمان سودمی
قلم در کف تیر بشکستمی — کلاه از سر مهر بربودمی
بقدر از نهم چرخ بگذشتمی — بپی فرق کیوان بفرسودمی
جمال تو گرز آنکه من دارمی — جفاگاربی مهر کی بودمی؟
ببیچارگان رحمت آوردمی — بدر ماندگان در ببخشودمی

وفاتش‌درسنهٔ‌ست‌عشروار‌بعمائه بطوس، بعهد قادرخلیفه».

جای‌دیگر(۲)دربارهٔ‌کارهای‌امیرچوپان‌چوپانی درسال۷۲۶: «چون امیرچوپان بخراسان رسید پسرمهترخود،حسن رابولایت زاول‌وکاول‌بجنگ‌ترمه‌شیرین‌فرستاد. ترمه شیرین ازو منهزم شد و او درآن‌ولایت قتل‌وغارت‌عام کرد و درمزارسلطان غازی محمود سبکتگین، رحمه‌الله، بغزنین بی‌رسمیها کردند و گور او بشکافتندو مصاحف‌پاره کردند».

* *
*

کتاب دیگری که مطالبی دربارهٔ غزنویان دارد کتاب معروف آثار البلاد

۱ـص۷۴۳ — ۲ ـ ص۶۱۷

واخبارالعباد تالیف عمادالدین ابویحیی زکریابن محمدبن محمود مکمونی قزوینی درگذشته در ۶۸۲ است که در ۶۶۱ تالیف کرده ودر ۶۷۴ روایت دومی از آن انتشار داده است .

درین کتاب یك جا (۱) دربارهٔ سومنات چنین آمده است : «سومناة، شهری مشهوردرسرزمین هند در کنار دریا چنانکه موجهای دریا آنرا فرا می گیرند . از شگفتی‌های آن هیکلی درآنجابود که بتی بود بنام سومناة و این بت در میان این خانه ایستاده بود و از پایین بجایی فرانهاده نبودوبندی‌نداشت که آنرا نگاه‌دارد. هندوان این بت را بسیار بزرگ می‌داشتند و هر کسی که آنرا در هوا ایستاده می‌دید درشگفت می‌شد ، خواه مسلمان می‌بود و خواه‌کافروهندوان هرشب‌خسوف بزیارت آن می‌رفتند و بیش ازصدهزار مردم گرد می‌آمدند و هندوان می‌پنداشتند که روح چون از بدن جدا می‌شد با او گرد می‌آمد و او هرچه می‌خواست با آن می‌کرد ، چنانکه مذهب اهل تناسخست ومدوجزر عبادتیست که دریا دربرابرآن می‌کند و هرچیز گران بهارا که داشتند برای او پیشکش می‌آوردند و اوقاف آن بیش از ده هزار روستا بود و ایشان نهری داشتند که آنرا بزرگ می‌داشتند ودرمیان آن‌وسومنات‌دویست‌فرسنگ‌بود . هرروزآب‌آنرابسومنات می‌بردندوخانه را باآن‌می‌شستندوخدمت گزاران آن‌هزارمردازبرهمنان‌بودند که‌عبادت‌میکردندو خدمت‌زایران‌رامیکردندوپانصدزن‌بودند که‌بردرآن‌بت‌می‌خواندند وپای‌می کوبیدند وروزی‌همهٔ اینها از اوقاف آن بت بود . اما آن خانه‌آنرا برپنجاه‌وشش‌ستون‌چوب ساج که روی آنرا قلع گرفته‌بودند تکیه‌داده بودند.قبهٔ‌بتکده‌تاریك بود وروشنایی آن ازقندیلهای‌پرازبهترین جوهرهابود ودرکنارآن‌زنجیری اززربود که‌دویست‌من وزن داشت . هرگاه که پاسی‌ازشب‌می گذشت زنجیر را می‌جنباندند و جرسهابصدا درمی‌آمد و گروهی ازبرهمنان بعبادت می‌ایستادند .

۱ـ آثارالبلادواخبارالعبادتصنیف‌الامام‌زکریاءبن‌محمدبن‌محمود القزوینی‌ـ بیروت ۱۳۸۰ = ۱۹۶۰ص۹۵ـ۹۷

آورده‌اند که سلطان یمین‌الدوله محمود بن سبکتگین چون در سرزمین هندوستان غزا کرد در گرفتن سومناة و ویران کردن آن بسیار کوشید و آرزومند بود که وارد اسلام شود و در نیمهٔ ذی‌القعدهٔ سال چهارصد و شانزده بآنجا رسید. جنگ سختی با هندیان کرد و هندوان وارد سومناة می‌شدند و می گریستند و می‌نالیدند. سپس بجنگ بیرون می‌آمدند و چندان جنگ می کردند تا نابود می‌شدند. شمارهٔ کشتگان از پنجاه هزار گذشت. سلطان این بت را دید و از آن در شگفت شد و فرمان داد آنرا نابود کنند و خزانهٔ آنرا برداشت. بت‌های بسیار از زر و سیم و پرده‌های گوهر نشان یافتند. هر یك از آنها را بزرگی از بزرگان هند فرستاده بود و بهای آنچه در بتکده‌ها بود بیش از بیست هزار دینار بود.

سپس سلطان بهمراهان خود گفت: دربارهٔ این بت و ایستاده بودن در هوا بی‌ستون و پیوند چه می گویید؟ یك تن از ایشان گفت: آنرا ببندی بسته‌اند و آن بند از نظر پوشیده است. سلطان خود بر آن شد که با نیزه بسوی آن برود و گرد بت و بالا و پایین آن گشت. این کار را کرد و از نیزه کاری بر نیامد. یك تن از حاضران گفت: پندارم که قبه از سنگ مغناطیس و بت از آهن باشد و سازنده صنعت خود را بمنتهی رسانیده است و نیروی مغناطیس از هر سو برابری می کند چنانکه از هیچ سو نیرو افزون از سوی دیگر نیست و بت درمیان ایستاده است. گروهی با او همداستان بودند و گروهی نبودند. یك تن بسلطان گفت: بمن اذن می‌دهی دو سنگ از بالای سر بت بردارم تا این آشکار شود؟ وی اذن داد و چون دو سنگ برداشته شد بت کج شد و بیك سو مایل گشت. هم چنان سنگ ها را برداشتند و بت فرود آمد تا آنکه بزمین رسید».

جای دیگر (۱) چنین آمده است:

«طیفندژی استوارست در سرزمین هند برفراز کوهی که تنها یك راه دارد و بالای کوه آب و کشت زارهست و هرچه بدان نیازمندند. یمین‌الدوله محمود بن سبکتگین در آنجا غزا کرد در سال ٤١٤ و چندی آنرا محاصره کرد و برمردم آن

---

۱ ـ ص ۱۰۱

سخت گرفت ودر آن پانصد فیل (۱) بود و زنهار خواستند ووی زنهارداد و صاحب آن‌قلعه خراج پذیرفت وپیشکش‌های فراوان برای سلطان فرستاد . از جمله‌مرغی بود بشکل قمری وخاصیتش آن بود که چون خوراك آماده می‌شد و در آن‌زهر بود چشمش پراشك‌می‌شد وآبی ازآن‌روان می‌شد وسنگ‌میشدوچون‌سنگ‌می‌شدوآنرا می‌سودند و برزخمهای سخت می گذاشتند بسته می‌شد . و این مرغ جز درین جا یافت نمی‌شود و جز درآنجا زیست ندارد » .

جای دیگر (۲) درکلمهٔ‌افشنه دربارهٔ ابن‌سینا چنین آمده است :

«چون‌دولت‌سامانیان منقرض شد کشورماوراءالنهر بفرزندان‌سبکتگین‌تعلق گرفت . چون سلطان‌محمود بپادشاهی‌رسیدحاسدان در برابر سلطان دربارهٔ‌ابوعلی سعایت کردند. وی از بخارابخراسان نزدصاحب نسا رفت ووی پادشاه بخشنده و فرزانه بود . وی را گرامی‌داشت ودشمنانش‌سلطان را آگاه کردند که نزدصاحب نساست . وی بوزیر خود گفت : بصاحب نسابنویس که سرابوعلی را برای ما بفرستد . وی بصاحب نسانوشت : اگر ابوعلی نزدتست هر چه زودتر او را از خود دور کن . روز دیگر بدست پیك دیگرنوشت که‌سرابوعلی را برای ما بفرست.چون پیك نخستین رسید او را از خود دور کرد . چون پیك دوم رسید گفت : وی‌نزدما بود و چندیست که رفته است ».

جای دیگر (۳) درکلمهٔ طوس آورده است :

«بدان منسوبست حکیم فردوسی . وی از دهقانان طوس بود و ملکی داشت در ناحیه‌ای که‌کار گزار آن‌ناحیه‌بروی‌ستم کرد. برای دفع ستم آن‌کار گزاربدربار سلطان محمودبن سبکتگین رفت . وسیاه می‌جست . باو گفتند شاعران اینك بسلطان نزدیك شده‌اند که خواستارست تاریخ شاهان ایران را نظم کنند . نزدیك

۱ــدر اصل : قیل که هیچ معنی ندارد

۲ ــ ص ۳۰۰

۳ ــ ص ٤۱٥ ــ ٤۱۷

ترینشان بسلطان عنصریست . فردوسی دو پی او گشت و اورادرباغی‌یافت وفرخی و عسجدی با او بودند . نزد ایشان رفت و سلام کرد و نزد ایشان نشست . ایشان گفتند : ما شاعرانیم و هم‌نشین ماتنها کسیست که‌مانندماباشد . گفت:من‌نیزشاعرم. گفتند: معنی این‌بیت را بپایان رسان :

عنصری گفت : چون روی توخورشید نباشد روشن

فرخی گفت : مانند رخت گل نبود در گلشن

عسجدی گفت : مژ گانت (۱) همی گذر کندبرجوشن

فردوسی گفت : مانندسنان گیودرجنگ‌پشن .

گفتند : چه‌می‌دانی از حال گیو وجنگ پشن ؟ گفت: ما از وقایع شاهان ایران آگاهیم . ایشان آنچه را که از فردوسی دیده بودندستودند و نزدسلطان یاد ازو کردند . سلطان بهرشاعری جزوی داد و بفردوسی نیز جزوی داد . شعر فردوسی را بهتر از شعر ایشان دیدندوشعرهریك ازیشان مانند شعر دیگری‌نبود. زیرا که ازان او فصیح و ازان دیگری رکیك بود . گفت : من نظم این کتاب را سراسر بعهده میگیرم و بدیگری نیازی نیست. کتاب را از آغاز زمان کیومرث که نخستین شاه‌شاهان بودتازمان یزدجردبن شهریار نظم کرد ، در هفتادهزاربیت مشتمل برحکم و مواعظ و منهیات و انگیزش و دگرگونی‌های جهان ، بعبارت فصیح . کتاب را نزد سلطان بردووی در شگفت شد و فرمان داد که پیل‌واری‌زر باو بدهند . وزیر گفت : در پاداش شاعری یك پیل وارزر بسیارست ، مگریك‌پیل وارسیم‌بدهند . فردوسی آرزومند پایگاه بلندی مانند وزارت بود . چون‌پیل‌وارسیم را دید باآن فقاع خرید و آشامید و این سه بیت را بر کتاب افزود :

برین سال بگذشت از سی و پنج — بدرویشی و ناتوانی و رنج

بدان تابپیری(۲) مرا بـردهد — مرا شاه‌هم‌تخت وافسر (۳)دهد

۱ـ دراصل:مرکانت

۲ ـ در اصل : تابیری

۳ ـ دراصل : شاه‌مرتخت‌واسفر

چو اندر نهادش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود

آورده‌اند که شیخ قطب‌الدین استاد غزالی با پیروان خود بقبر فردوسی رسید. یکی ازیشان گفت : فردوسی را زیارت کنیم . شیخ گفت : او را بگذار که وی زندگی خود را درستایش مجوس گذرانده‌است . این گوینده فردوسی را درخواب دید که باو گفت : بشیخ بگو : « لوانتم تملکون خزائن رحمة ربی اذالامسکتم خشیة الانفاق وکان الانسان قتورا » (۱) .

جای دیگر (۲) در کلمهٔ غزنه میگوید : « و بدان منسوبست مجدودبن آدم السنایی ، حکیم و عارف و شاعرواز دنیابر گشته بود . او را دیوان بزرگیست که همهٔ آن حکمت‌ها وموعظه‌هاست وشایستهٔ آنست که بزربنویسند . اصلا در آن ستایش نیست . وی عزلت و انزوای از مردم را دوست می‌داشت و ساکن خراب بود وپای برهنه راه می‌رفت . یك تن از وزیران خواستار اوبود وسنایی گاه گاه نزداو میرفت . چون میرسید وزیر برمیخاست و او را برمسند خودبجای خودمی‌نشاند. یك‌بار پای او گل‌آلود بود وبر مسند وزیر نشست . پاهای خود را دراز کرد تا آلودگی بگل را از میان برد. آورده‌اند که سنایی‌پای برهنه راه می‌رفت وازهیچ کس چیزی نمی‌پذیرفت. یکی از دوستانش برای او پاپوشی خرید و اصرار بسیار کرد که‌آنرا بپا کند ووی پذیرفت. چنین روی داد که روز دیگر با او روبرو شد وبسنایی سلام کرد ووی پاپوش را ازپادرآورد وباو پس داد . ازو سبب این را پرسیدند گفت : سلام او در روز دوم مانند سلام پیش از آن نبود و سبب آن جز پاپوش نبود .

ودرآنجا چشمه‌ایست که‌اگرچیزی از قاذورات‌درآن بریزند هوادگرگون میشود وسرما وبادسخت ودرجای خود باران ودرجای خود برف‌می‌بارد واین‌حال باقی میماند تاآنکه نجاست را ازآنجا بردارند . آورده‌اند که سلطان محمود بن سبکتگین چون ارادهٔ گشودن غزنه راکردوآهنك آنجا راکرد مردم‌آنجا چیزی

۱ـ سورة‌الاسری‌آیهٔ ۱۰۲ ۲ـ ص۴۲۹

از قاذورات درین چشمه ریختندو لشکر نتوانست در آنجا درنك کند. کار بهمین وضع بود تا سلطان این را ازیشان شنید واین چشمه در بیرون شهر در نزدیکی آنست(۱). نخست پاسبانانی بآن چشمه فرستاد وسپس خود بدآنجا رفت وچیزی از آنچه پیش از آن بود ندید وآنجا را گشود» .

درجای دیگر (۲) دربارهٔ خوارزم وجیحون چنین آمده است:

«آورده اند که سلطان محمود بن سبکتگین باین جارسید و چندی در آنجا بماند و زورقهایی در آنجا روان کرد ودر آنجا فرو رفتند . پس سلطان بهمهٔ لشکریان خود دستور داد که خاك وچوب بیاورند و در آب بریزند . هرچیزی که در آن می‌انداختند فرو می‌رفت واثری ازان نمی‌ماند . می گویند: این آب اگر جانورانی در آن بیفتد هیچ کس نمی‌تواند آنرا بیرون بیاورد ...»

* *

*

زکریا بن محمد بن محمود قزوینی در کتاب دیگر خود « عجایب المخلوقات وغرایب الموجودات» که هم بزبان تازی وهم بزبان فارسی موجودست وچنان می‌نماید که روایت فارسی آن نیز ازوست چنانکه دربارهٔ روایت فارسی آثار البلاد نیز این عقیده را دارند چند نکتهٔ مختصر دربارهٔ غزنویان دارد بدین گونه : یك جامی گوید (۳): «عین غزنه ، این چشمه ایست که نزدیك غزنه است . اگر کسی چیزی از قاذورات آنجا اندازد هوا متغیر شود و باد سخت بادید آید و سرما وباران وبرف ظاهر شود و بماند ، تاآنگه که آن نجاست دور کنند و چنین گویند که : سلطان محمود سبکتگین عزم غزنه می کرد که بستاند. هرگه که او آنجا رفتی نجاست آنجا انداختندی و هوا متغیر شدی و سلطان نتوانستی در آنجا اقامت کرد . تا آنگه که بدانست و کسی را فرستاد تا آن چشمه را نگاه می‌داشتند . آنگاه برفت و از تغییر هوا هیچ ندید » . (٤)

۱ـ رجوع کنید بصحایف ۲٦٦ و ۳۲۲ و ٤۳۲ ۲ـ ص ٥۲٦

۳ـ عجایب المخلوقات وغرایب الموجودات چاپ طهران [۱۳٤۰] ص ۱۸۳

٤ـ رجوع کنید بصحایف ۲٦٦ و ۳۲۲ و ٤۳۲ و ٦۹۳

جای دیگر (۱) : «از خاصیت هندوان آثار نفوسست وهر گاه که خواهد امری واقع شود همت بر آن گمارند ، واقع شود . منها ما ذکر من الملوك ، چنین گویند که : سلطان محمود غزنوی شهری ازشهرهای ایشان گردبر گرد محاصره کرد . سلطان بیمار شد و مرض او زایل نمی‌شد ، تا آنگاه که شخصی ازان شهر بیامدو سلطان را خبردادند که : جمعی هندوان بردیوار این شهر نشسته‌اند و همت برین گماشته‌اند که : سلطان بیمارشود . سلطان گفت : آن را چه تدبیر باید کرد ؟ گفتند : بفرما تا کوسها و بوغهاوطبلها بسیار بزنند ، تا وقت ایشان مشوش شودو پریشان گردند . سلطان بفرمود تاچنان کردند . بیماری ازوبرفت ».

جای دیگر (۲) : «گویند : فیلسوف هند شطرنج را وضع کرد . ملك را خوش آمد . گفت : آنچه خواهی بگو ، تا بدهم . فیلسوف گفت: بتضاعیف رقعهٔ شطرنج مرا درهم بده ، یعنی بخانهٔ اول یك و بخانهٔ دوم دو ، برین‌نسق . ملك گفت : ظن من درحق خود فاسد کردی، چه محل دارد این‌قدر که از من‌خواستی؟ وزیر گفت : ای ملك ، اگر خزاین جمله‌ملك‌هند بدو دهند بدین جایزه‌وفانکند. آنگاه او این کجا جمع کند ؟ ملك گفت : طیبت او جایزه‌ای خوب‌تر از وضع شطرنج بود . چون عنصری این حکایت بشنید خواست کـه در مقابل آن سلطان محمود را مدحی بگوید ، که آن مدح آخردعایی بود بطول و عرض عمر، که اگر تضاعیف‌رقعهٔ شطرنج بر آن عرض کنی‌هرروزربع‌درهمی‌باشدو آن‌این بیتست،قطعه :

شاها،هزارسال تودرمملکت‌بزی — و آنگه هزار سال‌بیفزا بروزوسال

سالی هزارماه‌ومهی‌صدهزارروز — روزی‌هزارساعت‌وساعت‌هزارسال».

* *

*

تاج‌الدین‌سبکی در طبقات الشافعیة‌الکبری (۳) بجز آنچه دربارهٔ محمود

---

۱ ـ ص ۳۲۲ — ۲ ـ ص۳٤۲

۳ ـ ج ٤ ص ۳۰۵ ـ ۳۰۷

نوشته است وترجمهٔ آنرا پیش‌ازین آوردم درترجمهٔ مظهرالدین ابومحمدخوارزمی از فقهای معروف قرن ششم مطالبی دربارهٔ ابونصر عراق که بدست محمود غزنوی برافتاده است دارد و این مطالب را ازتاریخ خوارزم ابومحمد خوارزمی که گویا از میان رفته گرفته است و ترجمهٔ تمام شرحی که دربارهٔ ابومحمد خوارزمیست بدین گونه است :

«محمودبن‌محمد بن‌العباس‌بن‌ارسلان ابومحمدالعباسی مظهرالدین خوارزمی صاحب‌کافی درفقه، از مردم خوارزم ودرفقه وتصوف پیشوا وفقیه محدث‌ومورخ‌بود، تاریخ خوارزم‌ازوست. شیخ‌ماذهبی‌می گویدازجزء اول‌آن کتاب آگاه‌شدم.درخوارزم در ۱۵ ماه رمضان‌سال ۴۹۲ بجهان‌آمد . از پدرش وجدش عباس بن‌ارسلان‌واسمعیل ابن‌احمدبیهقی درخوارزم‌ومحمدبن‌عبدالله‌حفصوی درمرو‌واحمدبن‌عبدالواحدفارسی درسمرقند ومحمدبن‌علی مطهری در بخارا و ابن‌طلابة در بغداد حدیث شنید . از حسین‌بن‌مسعود بغوی فقه‌آموخت وارد بغداد شد ودر آنجا در نظامیه و عظ کرد و حدیث گفت . یوسف‌بن‌مقلدواحمدبن‌طاروق ازوحدیث شنیدند .ابن‌السمعانی‌می‌گوید فقیه آگاه ازمتفق و مختلف بود وصوفی نیکو ظاهروباطن . نیز می گوید در طلب‌حدیث‌خود می‌رفت وازان قسمت‌عمده را بدست‌آورد . می گویدخانواده‌اش خاندان‌دانش‌وپرهیزگاری‌بود . می گویددرخوارزم می‌زیست و مردم از وبهره‌مند می‌شدندودانش‌رامی گسترد. من‌می گویم : برمجلداول‌تاریخ اودست‌یافتم‌وهمانست که‌شیخ‌ماذهبی ازآن‌آگاه‌شده و آن‌شامل هشت‌جزءکلفتست‌وآن‌دلالت‌دارد که این مرد در فن حدیث تبحر داشته و باوحافظ مطلق می گفته‌اند ودرین‌ایرادی نیست. در آن کتاب اسانید فراوان و فواید بسیار آورده و از حدیث سخن رانده است و درآغاز ذکر اخبار خوارزم کرده وآن‌شهریست که‌آنرا منصوره بمحمدین‌می‌نامد ودرخطبهٔ آن ذکر کرده است که حاکم ابوعبدالله آنرا باین اسم نامیده است بواسطهٔ حدیث موضوع . درآن در مجلد اول‌اسناد راآورده ومحمدین‌را گردآورده است‌ودرآن‌حدیث بیشتر از زاهربن طاهرباجازه‌است‌وچون‌یادازابوسعدبن‌السمعانی

یا شهرداربن شیرویه می کند می گوید «اخبرنا» و بیشتر آنچه روایت می کند از ابوسعد بااجازه است . درماه شعبان سال ۵۶۸ درگذشت . درخوارم بجهان آمد و بازماندگان او محدث بودند .

وازفوایدومسایل غریب از مولف‌الکافی‌ذکریست در مقدمهٔ تاریخ خوارزم . خوارزم‌شهری بود بنام منصوره بواسطهٔ حدیثی که وارد شده وذکر ازان کردیم . بیابان گردآنرا فراگرفته وگرداگرد آن هست . می گوید از چندتن از مشایخ شنیدم وایشان می گفتند درمنصوره دوازده‌هزارمسجدبود ودرآن‌دوازده هزار کوی بود ودرهر کویی مسجدی بود . درآن هزاروصد گرمابه بود . سپس بشهری که امروزهست می‌رسید . دربزرگداشت شهروبزرگداشت مردم آن بسیار گفته‌است‌و از پیشوایانشان چیزی شگفت آورده . ازیشان یاداز ابونصرمنصوربن‌علی‌بن‌عراق جعدی کرده‌است.وی‌درروستایی‌نزدیك‌دروازهٔشهرمی‌زیست‌ودرآنجاکاخ‌زیبایی‌داشت. از شهر نزد او می‌رفتند و ازکشت زارهای او می گذشتند و آنجا را می‌دیدند . باستوران خود فرود می‌آمدند و می‌رفتند باو سلام می کردند . وی‌بوکیل خود فرمان‌می‌دادایشان را درجایی که سزاوارشان‌باشد بنشاند و باودستورمی‌دادایشان رامهمانی کند ومواظب‌چهارپایانشان باشد . ایشان‌روغن گیروروغن‌فروش منصوره بودند یعنی فروشندهٔ روغن سوزاندنی . بیرون می‌رفتند وخواستار خرید و فروش کنجد بودند و نهصدتن بودند ، بجز کسانی که خدمتگزارودنبال‌روایشان‌بودند. چون صبح می‌شد گروهی ازیشان‌سوارمی‌شد که درروستاها پراگنده شوند .ابونصر ازین‌آگاه می‌شد و می گفت : اگر نزدما چیزی بسندهٔ ایشان نباشد آنرا بجزما از دیگران‌بخواهند.مستوفی‌ووزان‌می‌نشستندوناقدبرایشان‌آنچه‌ازپول‌نقد نزدشان بود وزن می کرد و مستوفی در دفتر می‌نوشت که بهریك ازیشان بنام خودش چه داده است. چون‌ازگرفتن آنچه باایشان بود از پول نقدوکالا فارغ می‌شدندابونصر فرمان می‌داد سرهای چاهها و خس و خاشاك را برایشان بگشایند و کنجد بسیار برایشان می‌آوردند و فرمان می‌داد هر چه خریده‌اند وزن کنند و دستور می‌داد

گردونه‌هایی بیاورند که آنها را با ایشان ببرند و چون قسمت نخست ازیشان بمیان شهر رسیده بود قسمت دیگر بدارالوقف رسیده بود واز روستا بیرون نرفته بود . صاحب کافی می گوید : این درروزهای آخر منصوره بود تا آنکه چیزی نماند که اضافه بر آن کنند وچیزی که پایدار بماند . از آنجانهصدروغن فروش برمی‌خاست بجز کسانی که درشهر درنگ کرده بودند . می گوید این ابونصر کارش بالا گرفت ولشکرش فراوان شدودرمهمانی‌ها نیازمند بچیزی نمی‌شدندمگرخواستن چیزهایی ازجای دیگر . می گوید : از مردان ثقه‌شنیدم با هریك‌ازاسبان ایشان هنگام‌نماز خفتن‌توبره‌ای‌ازجووافسارتازه‌بود . می گوید:کاردیگر گون‌شدزیرا که‌سلطان وی‌را ببددینی متهم کرد ودر کشت‌زارهای اومسجدی دیده‌نمی‌شد . چون وارد جرجانیه شد فرمان داد او را بدار کشیدند و دیگران را هم که متهم ببددینی بودندبدار کشیدند ، درسال ۴۰۸ وصاحب‌کافی‌درذکرمناقب خوارزم که جرجانیه باشد همان شهری که‌امروز هست سخن بسیاردارد و این دوشهراز شهرهای بزرگ‌مسلمانان بوده‌اند و پیرامون آنها خوارزمست و نام آن منصوره بود و بیابان گرد آنرا فرا گرفته‌است، تا نزدیکی آن که جرجانیه نام‌دارد و چون نیشابور رازلزله‌ویران کرد که یکی از شهرهای مهم خراسان بود در نزدیکی آن آباد شد که‌اکنون هم بنام نیشابور خوانده میشود » .

* *

*

در کتاب‌نوروزنامه‌منسوب‌بامام‌عمرخیام(۱) دربارهٔ محمودغزنوی‌این‌داستان هست : « گویند سلطان محمود روزی‌بتماشا شده بود وازصحراسوی شهرهمی‌آمد ودرآن حال هنوزامیربود و پدرش زنده بود . چون بدردروازهٔ شهررسیدچشمش در میان نظارگیان بر پسری افتاد ، چر کین جامه ، بقدر دوانزده ساله . اما سخت نیکوروی وطرفه وزیبا بود، تمام‌خلقت، معتدل قامت. عنان باز کشید و گفت : این

۱ ـ عمرخیام ـ رسائل ـ الترجمه‌لبوریس روزنفیلد، المقالة‌الافتتاحیه‌والتعلیق‌لبوریس روزنفیلدوادولف‌یوشکیفیتش ـ موسکو۱۹۶۲ـص۱۷۱ـ۱۷۳

پسرك‌راپیش‌من آرند. چون‌بیاوردند گفت: ای‌پسر ، تو چه کسی و پدر کیست؟ گفت: ندارم ولیکن مادرم بفلان محلت نشیند. گفت : چه پیشه می‌آموزی ؟ گفت: قرآن حفظ می کنم. فرمود تا آن پسرك رابسرا بردند . چون سلطان فرودآمد پسرك را پیش‌خواندوازوهرچیزی پرسیدوچندکارش‌فرمود. سخت زیرك ورسیده بودواقبالش یاری‌داد . فرمودتامادرش‌رابیاوردند و گفت : پسرتراقبول کردم من او رابپرورم، تودل ازکار اوفارغ‌دار . مادرش را نیکوییها فرمود وپسرراجامهای دیبا پوشانیدو پیش ادیب نشاند ، تا خط و دانش آموخت وسلاح وسواری وپسررا گفت : هرروز بامداد ، که من هنوز بارنداده باشم ، باید که پیش‌من ایستاده باشی . پسرهربامداد پگاه بخدمت آمدی . سلطان چون از حجرهٔ خاص بیرون آمدی روی او دیدی . نخست روی او دیدی و مقصود سلطان از آزمایش خجستگی دیدار اوبود . سخت خجسته آمد . چون بیرون آمدی ازحجره‌چشم بروی افگندی.هرمرادی داشتی آن روز حاصل شدی و این پسررا ازجامه و نیکوداشت جمالش یکی صد شد .سلطان هرروز او را بخویشتن نزدیك‌تر کرد وشایستگیها ازوی پدید می‌آمدوسلطان‌اورا نعمت وخواسته می‌داد و اعتماد بروزیادت می کرد و می‌نواخت . نعمت‌وتجمل‌این بسیارشد وسلطان ازعشق اوچنان گشت که یك ساعت شکیبانتوانست بود .این‌پسر را سالش بهجده رسیدوجمالش یکی ده شد واز مبارکی دیدارا و سلطان را بسیار کارها وفتحها بزرگ دست داد وچندین ولایت هندوستان بگشاد وشهرهاخراسان بگرفت و بسلطانی بنشست . مگر ایـن پسر بعذری دیرتر بخدمت آمد و سلطان بی‌اوتنگدل گشته بود . چون او بیامد ازسرخشم وعتاب گفت : هان وهان خویشتن را می‌شناسی ؟ هیچ دانی که من ترا ازکجابرگرفته‌ام وبکجا رسانیده وازخواسته و نعمت چه‌داری ؟ ترازهرهٔ‌آن باشد که‌یك‌ساعت از من غایب شوی ؟ چون سلطان خموش گشت گفت : سلطان بفرماید شنیدن ، هم چنانست که می‌فرماید ، من بنده را از خاك‌بر گرفت‌وبرفلك رسانید.من یك‌فرومایه‌بودم ، اکنون بدولت خداوند پانصدهزار دینار زیادت دارم ، بی‌ضیاع وچهارپاو بنده و آزاد و ملك بنده را آن

مرتبت وحشمت داده است که در دولت هیچ خداوند پایهٔ هیچ کس از پایهٔ بنده بلند ترنیست و با این همه کرامت که بابنده کرده است واین نعمت داده و بدین درج رسانیده هیچ سپاس ومنت بربنده ننهد . بردل خویش نهد، که بنده را از جهت دل خویش نیکومی‌دارد . دومعنی : یکی از جهت آنکه دیدار بنده بفال گرفت ودیگر که من بنده تماشاگاه و باغ و بوستان دل ملکم . اگر ملك تماشاگاه خویش را بیاراید منت بر کسی نباید نهاد . هرچندمن بنده بشکر ودعا مقابله می کنم .ملك را جواب آن پسرعجب خوش آمد و اورا بنواخت و تشریف داد».

* *

*

در کتاب الذخائر والتحف تالیف قاضی رشیدبن الزبیر نیز مطالب تازه‌ای دربارهٔ غزنویان هست. ازان جمله در یك جا (۱) چنین آمده است:«ابوالعباس طوسی گفته است : قادربالله درسال .... (۲) مرا بغزنه برسالت فرستاد نزد محمودبن سبکتگین تاولیعهدی الغالب‌بالله‌راپایدار کنم. چون بشهری رسیدم که درآنجا بود شمارهٔ بسیار از لشکریان دیدم افزون از اندازه‌ای که مانند آنرا دیده بودم. بهترین جامه‌ها وکامل‌ترین‌عده‌هاوآلتهاراداشتند . سپس واردشهر شدم‌ولشکر باهمان تعبیه بود ، تا آنکه بعدهٔ بسیار فیلان رسیدم که گرداد گرد آن کسانی بودند که می گفتند سی هزار مرد هندی هستند . سپس‌ازآنجا گذشتم‌و ازجوانان ترك و کودکانی که برای پرورش بودندعدهٔ بسیار بودندوسلاح‌داشتند. بمن گفتند که‌ایشان چندده‌هزارند.چون بدر نزدیك شدم‌درهردری کفچه‌ماربزرگی دیدم که‌ازجنس آنهانیست وبزنجیرآهنین آنها را بسته بودند . سپس وارد شدم و دهلیزهای آنجا را پراز درندگان بروی یك دیگر دیدم که آنها را بزنجیربسته بودند . از آنجا گذشتم ویوزهایی بهمان حال دیدم . ازآنجا گذشتم وپلنگانی‌بهمان‌حال‌دیدم که بسیار بودند . سپس‌بمحمود

۱ـ کتاب‌الذخائروالتحف‌للقاضی‌الرشیدبن‌الزبیرـچاپ کویت۱۹۵۹ ص ۱۵۱ـ۱۵۳

۲ـ جای‌تاریخ سفید مانده است

رسیدم و درمجلس بزرگی که تجمل وآلات داشت و هیئت آن در ظاهر نیکو بود او را یافتم .وی برتخت نشسته بود وسران کشورش دردوسوی او بودندوروی قالی‌های بسیار زیباوممتاز ایستاده بودند . رسالت قادربالله را برای او ادا کردم . برخاست سوارشود وبجایی که دعوت درآنجا بود برود . بمن دستور دادبا اوبروم. اسب وی را بدر مجلس اوآوردند . سوارشد وچون از برابراین ددان گذشت همه بانگ کردند وفریاد برآوردند وروی خود را بخاك مالیدند وبروسجده بردند و مارها پریشان‌شدندومردم فریاد کشیدند و فیلان‌سرفرود آوردند و ستوران بانگ برآوردند. گویی‌قیامتی‌درآنجابرخاست ، چندانکه گویی زمین‌می‌لرزد. اورفت‌ومن باوی‌بودم.لشکریان‌اوبدو گروه‌منقسم‌شدندیکی‌ازدو گروه‌پیشاپیش‌می‌رفت‌ودیگری ازدنبال‌اوودرمیان‌اووهر یك‌ازیشان‌بیش ازیك تیررس‌بودواوتنهاوجداازخواص‌خود می‌رفت ومن‌تنهابااوهمراه بودم . چون براهی رسیدزنی که باومی‌نالیدباوبرخورد. ایستاد و از حالش پرسید. وی آگاهش کرد که دختریکی از دهقانان اوست و برای‌کاری بیرون آمده و یکی ازمردان دولتش باو اعتراض کرده وکارزشتی کرده است . وی برای رسیدگی بکار او ایستاد و آن مرد را بخود خواند ودربارهٔ آنچه آن زن مدعی بود پرسید و وی بدرستی آن اعتراف کرد وزنای محصنه کرده بود. آهنگ سنگ سار کردن او را کرد و ایستاد تا آنکه او را سنگسار کردند و سوختند وفرمان داد هرچه دارد بفروشند و دربرابرکاری که با آن‌زن کرده است باو بدهند و چون همهٔ این‌کارها را کرد ازآنجارفت ».

جای دیگر (۱) چنین آمده است : « محمودبن سبکتگین صاحب خراسان مانند دستهٔ‌کارد آینیه‌ای از یاقوت سرخ‌داشت. هر گاه که سوار می‌شد آنرا بردست راست می گرفت‌و زیادی‌آن‌ازبالای کف دستش بیرون بودوپایین‌آن‌باندازهٔ‌انگشتان بودومردم‌بر آن‌می‌نگریستند.ازبس گران بهاوشگرف‌بودبهانداشت‌وآنراهنگام غزا درسرزمین هند در سال ۴۰۷ هنگامی که شهرهای آنرا می گشادند درشهرمعروف

---

۱ ـ ص۱۹۱ـ۱۹۲

بمتهوره یافته بودند در یکی از بت‌خانهای آنجا وپنج بت زراندودووزن هر یك‌از آنها یازده‌رطل بود وبهای آن‌صد هزاردینار. آن را ازهر گونه گوهر گوهر نشان کرده بودند ویاقوتهای گران بهابود که ارزش نداشت ازجمله پاره‌ای یاقوت برنگ انار وسرخ بود که‌وزن آن ششصدمثقال می‌شد ».

* *

*

یاقوت حموی درمعجم الادبا نیز جسته جسته‌مطالبی دربارهٔ غزنویان دارد. ازان جمله‌دربارهٔ صاحب بن‌عبادوزیر معروف‌و کتابخانهٔ اودرری (۱)چنین‌می گوید:

« کتابخانه‌ای که‌درری‌بوده‌است برین‌دلیلست که‌سلطان‌محمودبن‌سبکتگین آنرا سوخته است و من این خانه را دیدم و فهرست این کتابهارا درده مجلد یافتم وسلطان‌محمودهنگامی که بری رسیده است بـاو گفته‌اند که این کتابهااز کتابهای روافض و اهل بدعتست وهرچه‌را که در علم کلام بوده از میان آنها بیرون‌آورده ودستور بسوختن‌آنها داده است ».

جای‌دیگر(۲) دربارهٔ عمیدابوبکرعلی‌بن‌حسن‌قهستانی‌میگوید : «درروزگار سلطان محمودبن‌سبکتگین بپسرش محمدبن‌محمود پیوست درهنگامی که‌وی والی غرجستان (۳) بود».

جای‌دیگر(٤) درشرح‌حال‌ابوالفرج‌اصفهانی‌می گوید : « شگفت‌ترین‌دروغی که‌غرس‌النعمه‌روایت کرده اینست که گفته‌است : پدرم‌رابازرگانی‌معروف‌بابوطالب بودووی بدروغ‌گویی معروف بودووی یاد کرد ودرمجلس‌خود بیان کرد ومردم‌در آنجا خاضر بودند که وی درلشکرگاه محمودبن سبکتگین‌صاحب‌خراسان‌با اودر بخارا بود وسرمای سخت شد که ازان مریها هم‌یخ‌بست ومردم هر کاری را آهسته

۱ـ ارشادالاریب‌الی‌معرفة‌الادیب‌المعروف بمعجم‌الادباء اوطبقات‌الادباءلیاقوت‌الرومی چاپ‌دوم‌اوقاف گیب۱۹۲٤ ج۲ص۳۱۵

۲ ـ ج۵ص ۱۱٦

۳ ـ دراصل الخوزستان

٤ ـ ج ۵ ص ۱٦۳ ـ ۱٦٤

می کردند و چون مردم بلشکرگاه فرودمی آمدندبانگی و آوازی ورفتاری‌ازیشان شنیده نمیشد تا آنکه هنگام‌نماز طبل زدندو چون بامداد شد وآفتاب طلوع کرد این سخن ازمیان برخاست و من بانگهایی‌را که ازدیشب‌یخ بسته بود شنیدم‌مانند بانگ طبلها وبوغها و سخن مردم و بانگ چهارپایان وبانگ‌خروبانگ‌شتر».

جای‌دیگر(۱): علی‌بن‌عبدالله‌بن‌احمدنیشابوری‌معروف‌بابن‌ابی‌الطیب. زادگاه اونیشابوربود و موطن او قصبهٔ سابزوارواز قرآن و تفسیر معرفت کامل داشت . در هشتم‌شوال سال ٤٥٨ درگذشت و درمقبرهٔ سابزواراو را بخاك سپردند و ابوالقاسم علی‌بن محمدبن حسین‌بن‌عمرو از دهقانان و متمولان مدرسه ای بنام وی در محلهٔ اسفریس در رمضان سال ٤١٠ ساخت واثرآن تاکنون باقیست و وی را شاگردان بسیاربود ازان جمله ابوالقاسم علی‌بن‌محمدبن‌حسین‌بن‌عمروودیگران و چندتصنیف درتفسیرقرآن مجیددارد ازان جمله‌است‌تفسیر کبیردرسی‌مجلد وتفسیراوسط‌یازده مجلد وتفسیرصغیرسه مجلد واین‌هارا از حفظ میگفت مینوشتند وچون‌مرد ، که خدایش بیامرزاد، درکتابخانهٔ او جزچهارمجلد نیافتند یکی‌ازآنها درفقه دیگری درادب ودومجلد تاریخ بود ودر مقبرهٔ سابزوار بخاك سپرده شد و دعوت مستجاب مجرب‌نزداوهست ودرسال ٤١٤ اورا نزدسلطان محمودبن‌سبکتگین بردند . چون برووارد‌شد اذن نگرفته‌نشست‌وشروع بروایت‌خبری‌ازرسول‌صلی‌الله علیه‌وسلم کرد بی‌آنکه‌سلطان‌فرمان داده‌باشد.سلطان‌بغلامی گفت: «ای‌غلام«ده»برسرش».وی‌سخت برسراوزدوآن‌سبب کمی‌شنوایی وسنگینی گوش‌اوشد. سپس‌سلطان‌پایهٔ‌اورادردین‌و دانش‌وپاکدامنی‌وورع‌دانست‌وازوعذرخواست‌وفرمان‌دادمالی‌باو بدهند که‌او نپذیرفت و گفت مرا بمال نیازی نیست واگر توانایی آنرا دارد آنچه‌را که ازمن‌ستده است بازدهدوآن‌شنوایی‌منست . سلطان باو گفت : ای‌مرد ، ملك صولتی دارد که‌نیازمند بسیاستست وترا دیدم که واجب رافروگذار کردی و گذشت‌آنچه درمیان‌ما گذشت واکنون دوست دارم‌راه‌حلی پیدا کنی گفت : خدا درمیان من و توحق گزارست.

---

۱ ـ ج ٥ ص ۲۳۱ ـ ۲۳۲

سپس باو گفت مرا خواستی که وعظ از من بشنوی و اخبار رسول وخشوع را ونه برای اقامت قوانین کشورداری و استعمال سیاست و ایـن متعلق بپادشاهانست و امثال ایشان و نه دانشمندان . سلطان شرمسار شد وسردرپیش افگند واورادربغل گرفت ... همهٔ این‌ها را ازتاریخ بیهق ازابوالحسن بن ابوالقاسم بیهقی مصنف کتاب وشاح الدمیه نقل کرده‌ام (۱) » .

جای دیگر دربارهٔ ابوالریحان بیرونی (۲) می گوید: «سلطان مسعودرابعلم نجوم اقبالی بود وحقایق علوم رادوست می‌داشت. روزی درین مسئله ودرسبب اختلاف مقادیرشب وروزدرروی زمین ازوپرسیدو گفت دوست‌تردارد برهانی برای اوتوضیح دهد که بعیان درست بیاید . ابوالریحان باو گفت : توامروز در پادشاهی خافقین یگانه‌ای وسزاوارنام پادشاه زمینی و درین پایه که‌داری باید ازمجاری کارها و تصاریف احوال شب وروز درجاهای آبادان و ویران آگاه باشی و برای او درین زمینه کتابی در اعتبار مقدارشب وروز بطریق دوری از مواضعات اخترشناسان والقاب ایشان نوشت و بتصورایشان از فهم آنچه ازان راضی نمی‌شوند و بآن عادت ندارند نزدیك شد. سلطان شهید (۳) درعربی زبردست بود وبآسانی ازآن آگاه شد و بـا اونیکویی بسیار کرد . بهمین گونه کتابی درلوازم حرکتین (کتاب فی لوازم الحرکتین) بفرمان او نوشت و آن کتاب گران بهاییست که چیزی برآن نتوان افزود و بیشتر کلمات آنرا ازآیات قرآن اقتباس کرده است و کتاب معروف بقانون مسعودی که ازهر کتاب دیگر بی‌نیازمی کند وآنرا دراخترشناسی یا حساب نوشته‌است. کتاب دیگر بعنوان دستور آنست که بنام شهاب‌الدوله ابوالفتح مودودبن سلطان شهید نوشته واز هر حیث نیکوست ...».

* *

*

---

۱ ـ رجوع کنید بصحایف ۵۳۳ـ۵۳٤

۲ ـ ج٦ص۳۱۰ـ۳۱۱

۳ـ مرادازسلطان شهیدمسعود بن محمودست

در کتاب التحفه‌فی‌النصایح و التواریخ معروف بتحفه که احتمال داده‌اند از شرف‌الدین فضل‌الله‌بن عبدالله قزوینی ادیب معروف اواخر قرن هفتم واوایل‌قرن هشتم بوده باشدشرحی دربارهٔ محمودهست بدین گونه (۱) :

«آورده‌اند کـه سلطان محمود ، انارالله برهانه ، در مهد استراحت و فرش استطابت غنوده بود . ناگاه نعمت‌خواب بروی بشورید و در قلق تا فلق ودرسهر تاسحرمضطرب شده وچندان که جهد نمودخیال‌خواب زیارت پلك چشم اونکرد. دراندیشه افتاد تا موجب قلق چه بوده‌است ؟

انواع حالات برخاطر عرض داد . هیچ یك دلپذیرنیامد . دردلش گشت که: همانا بردر مظلومی‌برخاك نشسته‌است ، که درددلش راه خواب برچشم‌مابسته‌است.

پس چاکری را فرمود تـا : بنگر که بردرگاه کیست ؟ غلامان بشتافتندواز هرسوی بتاختند . کس را نیافتند . باز آمدند وحال باز گفتند .

محمود فرمود که : این جماعت درطلب مقصرند . برخاست‌وشمشیربر کشید وبهرطرف میرفت . بردرحرم مسجدی رسید .آواز ناله‌ای شنید . بیچاره‌ای رادید که روی برخاك نهاده وسرشك از دیدگان گشاده ، آهسته میگفت ، شعر :

ترا شب بعیش وطرب میرود چه‌دانی که‌برماچه‌شب‌میرود؟

اگر در سلطان بسته است در سبحان گشاده‌است وندای « امن‌یجیب‌المضطر اذادعاه» (۲) در داده . اگر محمود زابلی‌خفته است معبودازلی بیدارست‌وحضرت مقدس‌او از آزار بیزار .

چون محمود رقت دقت آن مظلوم‌بدید آن مناجات که بآب دیده‌وسوزسینه بحضرت عزت انها میکرد بشنید . باطن او متغیرشد و از وحشت‌آن حال آب در چشم آورد . چون سراز سجده برداشت او را گفت : زنهار ! از محمود منال ، که همه شب‌درطلب‌توبوده‌ام ، تاا کنون که‌داستان‌توشنوده . بگوچه حاجت‌داری ومرا

---

۱ ـ تحفه ـ ازمتون فارسی‌قرن هشتم ـ تهران۱۳٤۱ص۳۵ـ۳۸

۲ ـ سورة النمل‌آیهٔ ٦۳

چرا بخداسپاری ؟ مظلوم بالماس مژه مروارید خوشاب اشك سفتن گرفت وقصهٔ غصه گفتن که ، شعر :

و بدراضاءِ الارض شرقا ومغربا و موضع رجلی منه اسود مظلم

ظلال عدل و رأفت سلطان برخلق جهان گسترده است و من درتاب آفتاب مکاره سوزان. یکی ازخواص درگاه تو، که نا.ش نمیدانم، دربدنامی حرم من میکوشد وپا ازجادهٔ عصمت بیرون میکشد وشبها ، که چهرهٔ ایام بنقاب ظلام متواری باشدو عارض زمان ازغطای وطای قاری تاری ، خودرامست در سرای من افگند و جامهٔ عصمت هم خوابهٔ من بلوث تهمت بیالاید . اگر آن آلایش ازدامن طهارت خاندان من بتیغ آبدار نشویی فردای قیامت ازمظلمت من خلاص نشوی .

سلطان را حمیت اسلام وغیرت دین بر کف مایهٔ عدوان وحسم مادهٔ طغیان او باعث ومحرض آمدوپرسید که : ثعبان ادمان اکنون برسر گنجست یانه ؟ گفت: رفته باشد ، اماترسم که بازآید. محمود گفت: بسلامت باز گرد وهر گاه مراجعت نماید بی مدافعت مرا خبر کن. مرد دعای خیر گفت وخواست که باز گردد. سلطان اورا بخواند وباحجاب مقابله کرد که : هر گاه که این شخص بدر گاه آید درشب وروزاورا بی توقف درآرند.

مرد باز گشت. بعداز دوشب آن ظالم متهوربرعادت ذمیم وخلق لئیم خویش، ازشقاوت قساوت دل پیش گرفته واز ضلالت صلابت پیشانی پیشه کرده ، برغوایت مصروبرعمایت مستمرخودرا درخانهٔ آن مسلمان انداخت ، شعر :

اشارت الفرس فی اخبارهامثلا وللا عاجم فی ایامها المثل

قالوا اذا جملة جائت منیته یطاف بالبیرحتی یهلك الجمل

آن بیچاره بهزارحیلت آن فتنه را درخواب کرد و راه هما آشیان سلطان گرفت . درحال اورا بحضرت بردند . گفت : وقتست که سلطان بشرایط وفای عهد قیام نماید ومراسم انجازوعده بادا رساند .

سلطان عادل شیردل بادلی مرتاح وسینه‌ای باانشراح روان شد ومنافصة آن

مظلوم باشه ، چون باشه بر گنجشك ، برسر آن مذموم فعل و مردود شغل فرود آمدند . چون سلطان آن شیطان را در فراش آن زن مانند اژدهای پرفتنه ، که هنگام مصارع هلاك بمشارع شارع خرامد ، خفته یافت با تیغ آخته برسراو دویده ودرمیان اوفرودآورد وبحجت قاطع انتقام وانتصار ازوبستد واورا دست بردی نمود که آثار آن ثاربرجریدهٔ ایام وصحیفهٔ اعوام باقی‌ماند ، شعر:

یا ایها الظالم فی فعله فالظلم‌مردود علی‌من‌ظلم

پس روی سوی آن مرد کرد و گفت : چون از محمود راضی شدی و انصاف خود ازو یافتی او را بدعای خیر دراوقات خلوات ، که مظان استجابت دعواتست ، یادآری وآزار ازدل دور داری. آنگاه سجدهٔ شکر کرد وسبحهٔ تسبیح بگردانید. چون ازاوراد فارغ شد وعرق غضب نافض‌اوسکون یافت وعارض‌آن عارضه منقشع گشت گفت : اگردرخانه ماحضری باشد بیار. بیچاره گفت: ازپای ملخ مورسلیمان راچه میزبانی تواند کرد ؟ گردخانه برآمد . نان پاره‌ای چند باقدری آبکامه حاضر آورد. سلطان برغبتی تمام صادق تناول فرمود .

پس گفت : بدان که ازآن شب باز، که رازدل بامن گفته ای ، آتش کینه در کانون سینه‌ازراه دهان زبانه میزدوآلام‌آرام ازدل من برداشت‌ونهیب اندوه شکیب وشکوه‌ازمن بر گرفت. نذر کردم که: تاشرآن شریرازتودفع‌نکنم‌انگشت برنمك نزنم ونیزاندیشه کردم که مبادا این‌نوع جسارت ازابنای ملوك وشاهزادگان صادر شود ، که مخمور شراب جوانی ورعونت و مغرور حصول امانی ونخوت باشند . من بپاره کردن جگر پارهٔ خود نهضت کرده بودم وآن بار گران بردوش جان آسان شمرده ، چون بیگانه دیدم شاد شدم وخدای‌را شکر کردم(۱)» .

* *

*

در کتاب تاریخ مختصرالدول تألیف غریغوریوس ابی‌الفرج‌بن اهرون طبیب

۱ــ برای روایت دیگرازین‌افسانه رجوع کنید بصحایف ۳۷۴ــ۳۷۶و۴۸۳ــ۴۸۵و ۵۲۲ــ۵۲۳و۵۵۱ــ۵۵۲و۶۵۱ــ۶۵۳

ملطی معروف بابن العبری نیز مطالبی دربارهٔ غزنویان هست. از آن جمله درحوادث سال ۳۸۸(۱) چنین آمده است:

« درین سال سبکتگین مرد و پس ازو فرمانروایی باسماعیل رسید. سپس برادرش یمین الدوله محمود از نیشابور نزد او بغزنه فرستاد و گفت که پدرش هنگامی که با اوعهد کرده وی دوربوده است و باو یادآوری کرد که بزرگتر باید برتر باشد. وی اینرا نپذیرفت. پس آهنگ او کرد واورا گرفت وکاراو بالا گرفت وبفرمانروایی پرداخت . . . درین سال مأمون بن محمد خداوندگار خوارزم مرد و پس ازوکار بپسرش علی رسید».

جای دیگر(۲) : « درسال ۴۰۷ خوارزمشاه ابوالعباس مأمون بن مأمون کشته شد ویمین الدوله خوارزم را گرفت».

جای دیگر(۳): «درسال ۴۲۰ یمین الدوله باترکان غز فرمانبرداران ارسلان بن سلجوق روبرو شد و ایشان درخراسان فتنه میکردند و تاراج میکردند. وی لشکری بجنگ ایشان فرستاد وایشان را ازخراسان بیرون کردند وهزار خرگاه ازیشان رفتند وباصفهان رسیدند. اما طغرل بك وداود وبرادرایشان بیغو که پسران میکائیل بن سلجوق بن تقاق بودند درماوراءالنهر بودند وگروهی ازغزان که درخراسان بودند بآذربایجان رسیدند وبمراغه رفتند و وارد شهرشدند ومسجد جامع آنجا را سوختند و گروهی بسیارازمردم آنجا و کردان هذبانیه را کشتند. سپس طایفه‌ای ازیشان بسوی همدان رفتند و آنجا را گرفتند . . . و در سال ۴۲۱ یمین الدوله محمود بن سبکتگین مرد و پسرش محمد فرمانروا شد، سپس برادرش مسعود او را خلع کرد و جایش را گرفت ».

جای دیگردروقایع سال ۴۲۲(۴) : «درین سال لشکریان سلطان مسعود بن محمود بن سبکتگین خداوندگار خراسان بکرمان رفتند وآنجارا گرفتند ».

جای دیگر(۵) : «درسال ۴۳۰ ملك مسعود ازغزنه ببلخ رسید وسلجوقیان را

۱ـ چاپ بیروت ۱۸۹۰ ص ۳۱۰ـ۳۱۱

۲ـ ص۳۱۲ ۳ـ ص۳۱۴ـ۳۱۵ ۴ـ ص۳۱۸ ۵ـ ص۳۱۹

ازخراسان بیرون کرد».

جای دیگر(۱) : «درسال ۴۳۲ انوشتگین(۲) خصی‌بلخی با گروهی‌ازغلامان خانگی همدست شدوآهنگ ملك مسعود کردند واورا گرفتندو برادرش محمد را بجای اوبامارت نشاندند . وی برادرش ملك مسعودرا نزد خود خواند وباو گفت: نخواستم همان کاری را که توبامن کردی من‌باتوبکنم . این برای آن بود که وی چشمانش‌را میل کشیده و کورش کرده بود . بنگرمیخواهی کجا بمانی‌تاترا بآنجا بفرستم وفرزندان وحرم توباتوباشند وی قلعهٔ کری‌را اختیار کرد ووی‌را بآنجا فرستاد . سپس پسرش احمدبن محمد پیش‌پدر رفت‌ومهراورا خواست که باآن‌برخی ازخزانه‌هارا مهر کند ووی آنرا باوداد. پس باغلامان خود بآن قلعه رفت ومهررا بپاسبانان آنجا دادند و گفتند : مارسالتی نزد مسعود داریم و ایشان وارد شدند واورا کشتند. چون خبربمودودبن مسعود که در خراسان بود رسید با لشکریان خود بغزنه برگشت وباعم خود محمد جنگ کرد ومحمد شکست خورد واورا با پسرش احمدوانوشتگین(۳) خصی‌بلخی گرفت و ایشان را وهمه فرزندان عمش را کشت وهمه کسانی‌را که در گرفتاری پدرش همدست بودند کشت» .

جای دیگر در حوادث سال ۴۴۱ (۴) : « درین سال مودود بن مسعود بن محمودبن سبکتگین خداوندگار غزنه مرد وعم او عبدالرشید فرمانروایی‌یافت».

* *

*

غیاث‌الدین‌بن همام‌الدین هروی معروف بخوندمیر در کتاب خلاصة الاخبار فی‌بیان احوال‌الاخیار که در۹۰۵ پیش‌از کتاب معروف حبیب‌السیر تألیف کرده‌است فصلی‌درتاریخ غزنویان دارد وازروی نسخهٔ خطی که دارم نقل میکنم :

« گفتار در بیان امیر ناصر الدین سبکتگین بدرجهٔ بلند سلطنت و ذکر حکومت اولاد امجاد آن پادشاه عالی منزلت ـ باتفاق مورخین امیر سبکتگین در

۱ـ ص۳۱۹ ـ ۳۲۰ ۲ـ دراصل : انوستکین

۳ـ دراصل : انوستکین ۴ـ ص۳۲۱

سلك غلامان الپتگین انتظام داشت . اما بوفورشجاعت و کثرت سخاوت از امثال واقران گوی دولت ربود وممتاز و مستثنی بود وآثارنجابت وانواریمن و سعادت ازجبین مبین‌اوظاهروهویدا مینمود . لاجرم چون الپتگین وفات یافت درسنهٔ‌خمس وستین و ثلثمائه امراو اعیان ولایت غزنین برامارت ناصرالدین سبکتگین اتفاق نمودند . دختر الپتگین را باودادند . امیرناصرالدین درتمهید عدل وانصاف مبالغه مینمود واساس ظلم واعتساف‌را منهدم میساخت وامراولشکریان را بانواع الطاف واصناف شفقت واعطاف مینواخت ودرسنهٔ سبع وستین وثلثمائه حصاربست وقصدار را مفتوح گردانیده ، بعدازآن لشکرببلاد هند کشید وبسیاری ازهندوان بی‌ایمان را بدوزخ فرستاده ، چند ولایت بتحت تصرف درآورد وبجای بت‌خانها مساجد و بقاع خیربنیاد نهاده ، مظفرومنصوربغزنین مراجعت نمود. آنگاه بمقتضی استدعای امیرنوح سامانی بجانب ماوراء النهروخراسان شتافت وچون احوال‌آن ولایت بیمن مقدم شریفش نظامی‌وانتظامی پذیرفت ودرشعبان سنهٔ سبع وثمانین‌وثلثمائه دربلدهٔ بلخ دست ازملك ومال شسته ، رخت سفرآخرت بربست ، بیت :

ازان سرد آمد این‌کاخ دلاویز که‌چون‌جا گرم کردی گویدت : خیز

امیر اسمعیل ناصرالدین‌سبکتگین بحکم‌وصیت پدر درسال مذکور برتخت نشست وجمهورخدم‌وحشم‌را بانعام‌واحسان موفورنوازش‌فرمود وسیف‌الدوله محمود درولایت نیشابور این‌خبررا شنود . مکتوبی نزد برادر فرستاد . مضمون آنکه : گرامی‌ترین مردم پیش‌من تویی . هرآنچه تمنای توباشد ، از ملك و مال ، دریغ نیست . اما وقوف‌بردقایق سلطنت و کبرسن‌و تجارب ایام درثبات دولت دخل‌تمام دارد واگر درتواین‌صفات موجودبودی من‌متابعت میکردم . مصلحت آنست که تأملی‌بسزا فرموده،جهات‌ومتروکات‌پدررا بمقتضای شریعت‌غراقسمت کنی‌ودارالملك غزنین را بمن‌مسلم داری . تامن‌ولایت‌بلخ وامارت خراسان را بتوباز گذارم . امیر اسمعیل چندان التفاتی بدین‌کلمات نکرد و بطریق مخالفت اصرار نمود . آنگاه سیف‌الدوله محمود عزیمت غزنین فرموده ، عمش بغراجق وبرادرش نصربن‌ناصر-

الدین چنگ دردامن متابعتش زدند و امیراسمعیل نیز ازصلح عنان عزیمت بغزنین تافته ، چون هردوسپاه نزدیك دیگر رسیدند سیف الدوله سعی بسیار نمود تابرادر ازسرمقاتله درگذرد و از در مصالحه درآید . اما بجایی نرسید وبعد از وقوع حرب واستعمال آلات طعن وضرب امیراسمعیل انهزام یافته، درقلعهٔ غزنین متحصن گشت وسیف الدوله محمود اورا بعهدوپیمان پایان آورده ، مفاتیح خزاین ازوبستدوعمال برسر اعمال تعیین کرده ، بجانب بلخ مراجعت نمود .

سلطان محمود سبکتگین ـ چون ازغزنین ببلخ آمده ، عرصهٔ خراسان را از شوایب تعرض مخالفان مصفی ساخته ، القا دربالله عباسی جهت او خلعت گرانمایه فرستاد ومحمود رایمین الدوله وامین الملهلقب داد وهم درآن ایام میان یمین الدوله وایلك خان ، که بربلاد ماوراءالنهر استیلایافته بود ، عهدوپیمان بوقوع انجامیده، سلطان دختر ایلك خان را بعقدخود در آورد ودرسنهٔ اثنی وتسعین وثلثمائه یمین ـ الدوله شمشیر جهاد وغزاآخته ، رایت نصرت آیت بجانب دیار هند برافراخت و جیبال ، که معظم ترین ملوك آن سرزمین بود ، در برابر آمده ، بعد از محاربات بسیار گرفتار شد وسلطان اورا امان داده ، جزیه قبول کرد . اما چون اعتقاد هندوان چنانست که هرپادشاهی که دونوبت در دام اهل اسلام افتاد سلطنت رانشاید و گناه او جزبآتش پاك نشود و جیبال کرت دیگر در دست مسلمانان اسیر شده بود درین وقت حکومت را بپسر مسلم داشته ، خودرا بسوخت وسلطان محمودبعد از ین فتح غازی لقب یافته ، سالما غانما مراجعت فرمود ودر سنهٔ اربع و تسعین و ثلثمائه خلف بن احمد نسبت بیمین الدوله آغازمخالفت کرده ، خسروغازی بجنگ او شتافته وخلف انهزام یافته ، در قلعهٔ طاق متحصن گشت ویمین الدوله حصاررامرکز وار در میان گرفته ، خلف بزینهار بیرون شتافت و روی عجز ونیاز برخاك نهاده، یمین الدوله را سلطان خواندواورا ازین لفظ بغایت خوش آمده، بنام خودافزودوممالك سیستان را برخلف مسلم داشت وبعد ازچندگاهی خلف نوبت دیگر مخالفت کرده، التجابایلك خان برد وسلطان اورا بچنگ آورده ، درقلعهٔ جوزجان محبوس ساخت،

تا وفات یافت ودرسنهٔ ست وتسعین وثلثمائه سلطان محمود غازی لشکر بدیار هند کشیده ، بلدهٔ بهاطیه وشهرمولتان را مسخر ومفتوح گردانید ودرآن وقت که رایت سلطان درنواحی مولتان بود ایلك خان طریق طغیان مسلوك داشته، صاحب جیش خویش سباشی تگین را بحکومت خراسان فرستاد و جغرتگین را بشحنگی بلخ موسوم گردانید ، بیت :

خوش گرفتند حریفان سرزلف ساقی

گرفلکشان بگذارد که قراری گیرند

ارسلان جاذب ، که ازقبل سلطان امارت بلدهٔ هرات متعلق باو بود ، چون ازتوجه مخالفان خبریافت شهررا گذاشته ، بغزنین رفت وجهت ایصال این خبر مسرعی بجانب مولتان فرستاد وسلطان هم عنان برق و باد بغزنین آمده ، از آنجا بجانب بلخ نهضت فرمود و سباشی تگین وجغرتگین مانند پشه‌ای ضعیف نهاد از پیش باد گریزان گشته ، جان بتگ پابیرون بردند. آنگاه ایلك خان از پادشاه ختن قدرخان استمداد لشکر کرده، قدرخان باپنجاه هزار مرد صف شکن بوی پیوست و هردو باتفاق روی بجنگ شهریار آفاق آوردند . سلطان با سپاه انبوه و فیلان گردون شکوه درچهارفرسخی بلخ توقف فرمودوبعد ازوصول لشکردشمن وآغاز محاربهٔ گردان مردافگن محمود غازی روی برخاك نیاز نهاده ، از پادشاه بی‌نیاز ظفرونصرت مسئلت نمود چون اثر اجابت دعا بران پادشاه سعادت انتما ظاهر گشت برفیل خاص سوارشده ، بنفس نفیس برقلب سپاه ایلك خان زد وفیل علمدار خان رادر ربوده ، بهوا انداخت وجمعی دیگر را درزیر پای خویش باخاك برابر ساخت. بعد ازان سپاه ظفر پناه بیك بار برمخالفان تاخته ، ایشان را منهزم گردانیدند وقدرخان وایلك خان بمشقت هرچه تمامتر از جیحون عبور نموده ، جان بیرون بردند و این فتح در شهورسنهٔ سبع وتسعین وثلثمائه دست دادو هم درین سال سلطان غازی بجانب دیارهندروان شد ، تانواسهٔ شاه را ، که بعد از اسلام مرتد گشته بودونسبت بسلطان درمقام عصیان آمده، گوشمالی دهد وبمجردتوجه رایات اسلام نواسهٔ شاه انهزام یافته،

سلطان عنان عزیمت بمستقر سلطنت تافت و بعد از روز چند پادشاه غازی نوبت دیگر بهندوستان شتافته، بال بن انندبال ، که بافزونی اموال و بسیاری رجال ازدیگر سلاطین هند ممتاز بود ، در برابر آمده وجنگ عظیم بوقوع انجامیده ، اعلام اسلام مرتفع گشت ورایات کفر وظلام منکسر شدوسلطان بدرحصار بهیم نغرا نزول فرموده، باندك زمانی آن قلعه را نیز مفتوح گردانید ودرین سفر نقود نامحدود و جواهر زواهر واجناس بی قیاس بدست لشکر گردون اساس افتاد و در سنهٔ اربعمائه سلطان محمود باردیگر بدیار هند درآمده ، بعداز تعذیب کفار مراجعت نمود وهم درین سال ملك ملوك هند تضرع نامه‌ای بسلطان فرستاده ، طالب صلح گشت ومتقبل شد که پنجاه سرفیل بفیل‌خانهٔ سلطان فرستد وهرسال مبلغی زرومال بخزانهٔ عامره رساند وسلطان باین مصالحه رضا داده، تجار آغاز آمد شد کردند ودرسنهٔ احدی واربعمائه سلطان محمود غازی لشکر بجانب غور کشیدو محمدبن سوری ، حاکم آن دیار، باده هزار سوار دربرابر آمده ، بعد ازوقوع محاربه باجمعی اسیر گشت ونگین زهر آلود مکیده ، از عالم رحلت نموده ، آن ولایت داخل حوزهٔ سلطان شد . درخلال این معنی شاه شار ملك غرجستان نسبت بسلطان درمقام عصیان گشته، گرفتار گشت. بیان این سخن آنست که : اهل غرجستان حاکم خود را شار گویند و ترکان خان گویند و هندوان رای نامند و در زمان نوح بن منصور سامانی شار غرجستان ابونصر نامی بود و این ابونصر ازغایت سلامت نفس ومیل بمصاحبت علما زمام امور مملکت را بدست پسرخود محمد داده، ازان امر استعفا نمود وچون کوکب اقبال امین الملة ویمین الدوله بذروهٔ شرف رسیدعتبی را که مؤلف تاریخ عتبیست ، نزد شاران فرستاده ، ایشان را باطاعت و انقیاد خواند . شاران اوامر و نواهی سلطان را قبول فرموده ، پسر شارابونصر ، که اورا شاه‌شار می گفتند ، بخدمت آمد وپس ازروز چند رخصت معاودت خواست ورفته ، بسلطنت مشغول شد . ناگاه بتخیلات نفسانی وتسویلات شیطانی باجناب سلطانی طریق نفاق سپردن گرفت و از بارگاه سلطانی التونتاش حاجب وارسلان جاذب بدفع اونامزد گشته ، چون این دوسردار نزدیك بدارالملك شاررسیدندشارابونصر پناه بالتونتاش برد واز حرکات ناپسندیدهٔ

پسرابرا نموده ، التونتاش اورا بهرات فرستاد وشاه‌شار درحصاری متمکن گشته ، پس ازروزچند بامان بیرون‌آمده وامرا شار را بصوب غزنین گسی کردند . چون شاه‌شار بمجلس سلطان رسید بتازیانه‌ای‌چندنوازش یافته، در یکی از قلاع محبوس شد . اماملازمان سلطان اسباب رفاهیت اورا حسب‌الحکم مرتب‌داشتند . بعد ازان امین‌الملهشارابونصررا ازهرات طلبیده، منظور نظرعنایت گردانیده جمیع‌مزارع‌و املاك شاران را بزرنقدبخریدودرسنهٔ خمس‌واربعمائه سلطان محمود باقصی‌ممالك هند توجه فرموده،بایکی از ملوك آنجا محاربه نمود واورامنهزم گردانیده ، خطهٔ ماردین بدست ملازمان شهریار ظفرقرین‌افتاد وهم درین سال‌بسمع‌سلطان‌رسید که درنواحی تانیسر فیلان‌هستند، که ایشان را فیل مسلمان میخوانند وحاکم آن‌خطه کافر متهوریست. سلطان‌لشکربدانجا کشیده،آن‌کافر رامقهور ومغلوب گردانیده، مظفر ومنصور باغنایم‌نامحصوربغزنین مراجعت نمود ودر سنهٔسبع واربعمائه‌حاکم خوارزم ابوالعباس مامون‌بن مامون ، که‌داماد یمین‌الدوله بود، بردست ینالتگین‌و جمع دیگر از امرا کشته گشت و سلطان محمود بعد از استماع این خبر بصوب خوارزم شتافته ، ینالتگین واتباع اورا بردار اعتبار کشید والتونتاش حاجب را از قبل‌خویش والی آن‌ولایت گردانید ودرسنهٔ تسع واربعمائه سلطان محمود بجانب قنوج ، که از غزنین‌تاآنجا سه ماه راه بود ، توجه فرموده ، آن مملکت را بضبط تیغ‌آب‌دار مفتوح‌ساخت وبنیادحیوة بسیاری از کفارخاکسار را برانداخت‌ودرین سفرچندین قلعه‌وخطهٔ دیگر در حیطهٔ تصرف سلطان در آمده ، فوج کثیر ازرایان تیره‌رای مقهور ومقتول گشتند وچندان‌غرایب‌وعجایب درآن‌یورش مشاهدهٔسلطان شد که‌شرحش بگفتن ونوشتن راست نیاید و کثرت سیم و زر و در و گوهر و غنایم نفیسهٔ دیگر ، که‌درسفرقنوج بدست سلطان‌بحر وبرافتاد، بمرتبه ای‌بود که محاسبان دیوان ازضبط واحصای آن عاجز آمدند وقیمت برده بده‌درم رسیده‌بود وهیچ کس نمی‌خرید و در سنهٔ ست عشر و اربعمائه سلطان پسندیده فعال لشکر بسومنات کشید وبعد از محاربهٔ بسیار وقتل کفار ندکردار آن ناحیه را تسخیر

فرمودند و بزعم مورخان سومنات نام بتیست که در آن مملکت معبود مشرکان بوده، اما ازسخن شیخ فریدالدین عطار ، قدس سره ، خلاف این معنی مستفاد میگردد ، آنجا که می‌فرماید ، شعر :

لشکر محمود اندر سومنات یافتند آن بت که نامش بودلات

درروضة‌الصفا مذکورست که : درخانه‌ای که سومنات درآنجا بود پنجاه و شش ستون مرصع بیواقیت و دیگر جواهر نفیسه برافراشته بودندوسومنات صنمی بود از چوب‌تراشیده. طولش مقدارپنج گز ،سه گز ازآن ظاهرودو گز درزیرزمین مختفی . یمین الدوله بدست خویش آن بت را درهم شکسته ، درآن ایام زیاده از پنجاه هزار بت پرست بضرب‌تیغ مجاهدان‌دین کشته گشتند وآنچه ازنفس بت‌خانهٔ سومنات واصل خزانهٔ‌شاه‌شد بیشتر ازبیست هزارهزار دینار سرخ بود .باقی‌غنایم‌را برین‌قیاس‌باید کردوایضادرآن کتاب‌مسطورست که : سلطان‌محمود دروقت‌مراجعت از سومنات‌باارکان‌دولت واعیان‌حضرت، گفت که :جهت ضبطو حفظ آن‌مملکت کسی مقرر گردانید . ایشان بعرض رسانیدند که : چون بدین ولایت گذر نخواهدافتاد مناسب‌آنست که هم از اهالی این سرزمین کسی‌را حاکم سازید وسلطان درآن‌باب با مردم آنجایی مشورت فرموده ، بعضی ازان‌طایفه گفتند که : ازملوك این دیار از حسب‌ونسب بدابشلیمان برابری نمی‌تواند کرد و امروز ازان قوم جوانیست ، در لباس براهمه ،بریاضت‌مشغول . اگرسلطان این مملکت را باو مسلم داردمی‌شاید وبرخی‌دیگر این‌رای‌رامنع کرده ، گفتند : دابشلیم مرتاض مرد درشت خویست و بحسب‌ضرورت ریاضت‌را اختیار کرده ، امادابشلیمی که‌در فلان ولایت پادشاهست مرد خردمندوصحیح‌العهدست . انسب چنان مینماید که سلطان اورا حاکم سازد . یمین‌الدوله گفت که:اگر او بملازمت‌مبادرت نموده ، التماس می کرد این مدعای اورا مبذول‌می‌داشتیم. اما مملکتی‌بدین‌وسعت‌را بشخصی که بالفعل‌دریکی‌ازممالك هندباشدوهرگزمارا ندیده‌وخدمتی‌نکرده‌باشدسپردن‌ازمقتضی عقل وخرد دورست . آنگاه‌دابشلیم‌مرتاض‌را طلبیده،حکومت‌آن‌ولایت‌را بدومفوض گردانیدودابشلیم

مرتاض خراج قبول کرده ، بعرض رسانید که : فلان دابشلیم بمن درمقام عداوتست . چون از رفتن سلطان آگاه شود بی شك لشکر بدین جانب کشد و بنابر آنکه مرا هنوز استعداد حرب نیست مغلوب گردم. اکنون اگر پادشاه شر اورا از من دفع کند ضمیمهٔ سایر الطاف خواهد بود . سلطان برزبان آورد که : ماچون بنیت غزا درین ولایت آمده ایم وسه سالست که بغزنین نرسیده ایم ، گوسه سال وشش ماه باش و متوجه آن مملکت گشت وبعد ازوصول آن دابشلیم را اسیر کرده ،بدابشلیم مرتاض سپرد و اومعروض داشت که : در کشتن پادشاه بملت ما جایز نیست، که هر گاه در مملکتی قدرت یابند در تحت تخت خود خانهٔ تاریکی بسازند و اورا در آن موضع انداخته ، سوراخی باز گذارند وهر روز خوانی بدان خانه فرستند ، تازمان وفات یکی ازان دو پادشاه غالب یامغلوب باتمام رسد وچون مرا درین ولایت استطاعت نیست که اورا بدین منوال نگاه دارم اگر سلطان دابشلیم راهمراه خود بغزنین برد و بعد ازان که من قوتی ومکنتی پیدا کنم اورا بفرستد از کرم آنحضرت غریب نخواهد بود . سلطان این ملتمس رانیز مبذول داشته ، بدارالملك خود مراجعت فرمود ودابشلیم مرتاض باستقلال برسریر سلطنت نشسته ، پس از چند گاه رسولان بغزنین فرستاده وتحف وهدایا بپادشاه وارکان دولت ارسال داشته ، دشمن را طلبید . سلطان درفرستادن آن جوان متردد گشته، بالاخره باغوای امرا اورا تسلیم نمود ، دردست فرستادگان مرتاض وچون آنطایفه بحدود سومنات رسیدند دابشلیم مرتاض فرمود تازندان معهود را ترتیب کردند وقاعدهٔ آنجا آن بود که هروقت دشمن را بزندان برند چون نزدیك بدارالملك رسانند باستقبال ازشهر بیرون روند وتشت وآفتابهٔ خاصه را برسرحضم نهاده،اورا دررکاب خویش بدربارگاه بدوانند ودابشلیم مرتاض بدین قاعده از شهر بیرون رفته، در اثنای راه بشکار مشغول شدوشاه وسپاه درصید گاه بسیار تاختند،تاهوا گرم گشت .آنگاه هرطایفه‌ای بگوشه‌ای فرود آمدند و دابشلیم در سایهٔ درختی خفتیده ، رومال سرخ بر روی پوشید . درین حال بتقدیر ایزد متعال جانور سخت چنگال آن رومال را گوشت پنداشته ، ازهوا درآمد وچنگ دررومال زده ، ازاثر ناخن

او یك چشم دابشلیم مرتاض کور شد و چون اعیان هندوستان معیو با نر اطاعت نمی نمایند غوغا درمیان امرا ولشکریان افتاده ، درین اثنا دابشلیم در رسید وهمه باتفاق او را بپادشاهی برداشته ، تشت وابریق را برسر دابشلیم مرتاض نهادند واورا تازندان معهود بدوانیدند و مضمون حدیث : «من حفر بئراً لاخیه وقع فیه » درین قضیه بظهور رسید. «تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء(۱) ». بصحت پیوست که : یمین‌الدوله وامین‌الملة درسنهٔ عشرین واربعمائه بولایت ری رفته و مملکت عراق عجم را درتحت تصرف درآورده ، پسرخود مسعود را آنجا حاکم گردانید و چون بغزنین مراجعت فرمود بواسطهٔ عرض مرض سل یاسوءالقنیه درسنهٔ احدی وعشرین واربعمائه بریاض رضوان خرامید. اوقات حیوتش شست وسه سال ومدت سلطنتش باستقلال سی ویك سال وسلطان محمود صفات حمیده وخصال پسندیده داشت ودرزمان دولت رایات کفر وشرك رانگونسار ساخته ، اعلام اسلام برافراشت . اما در جمع اموال بغایت حریص بود ودرطریقهٔ ناستودهٔ بخل و امساك مبالغه می‌نمود و سلطان در ایام حیوة پسر خویش محمد را ولیعهد ساخته، روزی ازپسردیگر مسعود پرسید که : بعداز من بابرادر چه نوع معاش خواهی کرد ؟ جواب داد که : بدان سانکه تو با برادر معاش کردی. سلطان ازین سخن بغایت برآشفته وخشمناك گشت و کیفیت قضیهٔ سلطان محمود وبرادرش اسمعیل چنان بود که : بعد از آنکه برادرش اسمعیل از حصار غزنین بیرون آمده ، ملازم امین‌الملة شدروزی سلطان ازوی پرسید که : اگرمن دردست تو گرفتار می گشتم چگونه بامن سلوك میکردی ؟ آن ساده دل بر زبان آورد که : اندیشه داشتم که چون برتوظفریابم ترادرقلعه‌ای محبوس گردانم واز اسباب فراغت ورفاهیت آنچه متمنای توباشد بدآنجا فرستم. سلطان محمود بعدازروزچند ازین سؤال جواب اسمعیل را بهانه ساخت و اورا گرفته ، بوالی جوز جانان سپرد ، تا اورا درقلعه‌ای محبوس گرداند وآنچه از اسباب معیشت وعشرت طلب دارد بوی سپارد . نقلست که : درآن اوان که یمین‌الدوله مملکت عراق عجم را بمسعود داد هرچند اورامبالغه می کرد که سوگندخورد که بابرادر مخاصمت نکند بجایی نرسید

۱ــ سورة آل عمران آیهٔ ۲۵

ومسعود بعرض پدر رسانید که: اگر محمد بیاید و قسم یاد کند که : اموال ترا بر سبیل راستی سویت نماید من نیز سوگند خورم که با او مخاصمت نکنم . اکنون او در غزنین و من دری ، این مهم چگونه تمشیت پذیرد ؟ در روضة الصفا مسطورست که : کسی که وزارت سلطان محمود کرد ابوالعباس فضل بن احمد بود و چون او را مؤاخذو معاتب گردانید احمد بن حسن میمندی وزیر گشت و امین الملة در اواخر دولت از احمد رنجیده ، رقم عزل بر صحیفهٔ حالش کشیده ، منصب وزارت بامیر حسنك میکال رسید.

محمد بن سلطان محمود غازی ـ بعد از آنکه پدرش ببهشت برین خرامید در غزنین بر تخت سلطنت نشست و برادرش مسعود در همدان این خبر را شنوده ، روی توجه بخراسان نهاد و بمحمد پیغام داد که : من بولایتی که پدر نامزد تو کرد طمع ندارم ، اما ملتمس من آنست که در خطبه نام مرا مقدم ذکر کنی . محمد در برابر سخنان خشونت آمیز بر زبان آورده ، پس از تهیهٔ اسباب محاربه از غزنین بیرون آمد و غرهٔ رمضان بتگیناباد نزول نموده ، آن ماه در آن منزل توقف فرمود و در روز عید بی جهتی کلاه از سر پادشاه افتاده ، مردم این صورت را بفال بد داشتند و در سیم شوال امیر علی خویشاوند و یوسف بن سبکتگین باتفاق جمع دیگر بهوا داری مسعود خروج کرده ، گرد خرگاه محمد را فرو گرفتند و او را از آنجا بیرون آورده ، در قلعهٔ تگیناباد محبوس گردانیدند . آنگاه ارکان دولت سلطان محمود باستقبال مسعود شتافته ، مسعود بنابر کینه‌ای که از حسنك میکال داشت اورا بقتل رسانید و علی خویشاوند را کشته، یوسف سبکتگین را بند فرمود . پس بغزنین رفته ، برادر محبوس را میل کشید .

سلطان ناصر الدین مسعود بن یمین الدوله محمود ـ چون پای بر تخت پادشاهی نهاد منصب وزارت را باحمد بن حسن میمندی داد و در سنهٔ اثنی و عشرین و اربعمائه ابو سهل حمدوی را بضبط مملکت عراق نامزد کرد و منشوری نوشته ، حکومت اصفهان را بعلاء الدوله ابوجعفر بن کاکویه تفویض نمود و این علاء الدوله پسر خال مجد الدولة ابن فخر الدولهٔ دیلمی بود و بلغت دیلم خال را کاکویه گویند . بالجمله ابن کاکویه

در بدایت‌حال بنیابت‌مسعود بحکومت عراق‌دخل کرده، بالاخره دم ازاستقلال زد و شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا ، رحمه‌الله ، چندگاه‌بوزارت علاءالدوله مشغولی نمود ودر سنهٔ ثلث وعشرین و اربعمائه التونتاش حاجب بنابرفرمان مسعود بکین‌علی‌تگین حاکم سمرقند کمرعداوت بر میان بسته ، از خوارزم بعزم رزم بماوراءالنهر آمد ودر روزحرب زخم قوی بحاجب رسیده، آندولشکر بصلح ازیك دیگرجداشدندو التونتاش بدان‌زخم در گذشته ، پسرش هرون قایم‌مقام گشت ودرسنهٔاربع‌و عشرین خواجهٔ پسندیده‌صفات احمدبن‌حسن‌میمندی وفات‌یافته، احمدبن‌محمدبن‌عبدالصمد وزیرشد ودرخلال این‌احوال سلجوقیان ازجیحون‌عبورنموده، درنواحی‌نساوابیورد منزل گزیدند وبعد از اندك‌زمانی آغازیاغی گری کردند ودراواخرسنهٔست‌وعشرین واربعمائه سلطان مسعودمتوجه دیارهند گشته ، امرا گفتند : نخست دفع‌سلجوقیان باید کرد . نشنیدودرغیبت اوکارآن طایفه‌قوت گرفت ومسعود درسنهٔثمان‌وعشرین واربعمائه ازان‌سفربازآمده ، چون‌از استیلای اعدا واقف‌شد از تاخیری که‌درجنك ایشان کرده بود پشیمان گشت وبتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمود . بعد ازآن میان سلطان مسعود وسلجوقیان چند نوبت محاربه بوقوع انجامید . آخر الامر مسعود منهزم بغزنین آمده ، درآن سرزمین بعضی ازامرا وارکان دولت راببهانهٔ آنکه‌در جنگ سستی کردند بقتل‌رسانیدوپسرخود ، مودود را بافوجی ازلشکریان‌بجانب بلخ روان گردانیدو خود بامحمدمکحول واولاد او احمدوعبدالرحمن‌وعبدالرحیم بطرف هندوستان شتافت ، تازمستان آنجا بسر برده ، بهار متوجه دفع سلجوقیان گردد . مسعود ازآب سند عبور نمود وهنوز احمال‌واثقال اودرین‌جانب‌آب بود که نوشتگین باتفاق جمعی از غلامان خاصه خزانه‌را غارت کرده ، محمدمکحول را بسلطنت برداشتند ومسعود گریخته ، پناه برباطی‌برد وجمعی اورا گرفته ، بنظر محمدرسانیدند. محمد برادررابامتعلقان‌درقلعهٔ کری(۱) بازداشت‌وامرسلطنت‌بپسر خویش احمد باز گذاشت . بعدازان احمدبمصاحبت ولد یوسف‌بن‌سبکتگین‌و پسر

۱ـ در اصل: کیری

علی‌خویشاوندفی‌سنة ثلث‌وثلثین‌واربعمائه‌بقلعهٔ‌مذکوررفته‌مسعود را بقتل‌رسانیدند ومدت سلطنت مسعود سیزده‌سال بود واوبحسن خلق وسخاوت مفرط اتصاف داشت وهمواره بدانهٔ انعام تخم مهرومحبت درزمین دل علما وفضلامی‌کاشت .

سلطان ابوالفتح مودودبن مسعود ـ چون خبر قتل پدرراشنود از ظاهربلخ کوچ کرده ، بجانب غزنین آمد و محمد نیز از حوالی سند بحدود غزنین آمده ، بعد از تلاقی فریقین محمد با اولاد نوشتگین ، که خمیر مایهٔ فتنه بودند ، گرفتار گشته وغیر ازعبدالرحیم بن محمد همه کشته گشتند. آنکه‌مودود بغزنین شتافته ، برسریردولت قراریافت و منصب وزارت را با بونصر احمد بن عبدالصمد تفویض نمود ودر سنهٔ‌خمس‌وثلثین واربعمائه مودودلشکری‌بجانب‌خراسان‌فرستاده، سلطان الب ارسلان آن سپاه‌را منهزم گردانیدو درسنهٔ احدی و اربعین و اربعمائه مودود باجنود نامحدود بعزم‌رزم سلجوقیان ازغزنین متوجه‌خراسان‌شده ، درمنزل اول برنج قولنج گرفتار گشت . لاجرم ازسرآن‌عزیمت در گذشت و در اواسطسال مذکور ازین‌دارغرور بمقام‌راحت وسرور انتقال‌فرمود . مدت‌سلطنتش‌هفت‌سال‌بود والله اعلم‌واحکم.

مسعودبن مودود ـ چون روز چند بحکم وصیت پدربرتخت پادشاهی‌نشست بنابر صغرسن ارکان دولت اورا خلع نموده ، بر سلطنت علی اتفاق کردند .

علی‌بن مسعودبن سلطان محمود ـ چون باستصواب امرا تاج حکومت بر سرنهاد عبدالرشیدبن سلطان محمود ، که در یکی از قلاع محبوس بود ، بسعی عبدالرزاق‌بن‌احمدبن‌حسن میمندی ازحبس خلاص گشته ، متوجه غزنین شد وعلی ازین معنی خبر یافته ، بنابرآنکه طاقت مقاومت نداشت بگریخت .

عبدالرشیدبن سلطان محمود ـ درزمان دولت طغرل نامی‌را ، که از جملهٔ تربیت یافتگان مودودبن مسعود بود، بحکومت‌سیستان‌نامزد فرمود وطغرل‌باندك زمانی‌درآنمملکت دعوی‌استقلال کرده، عازم تسخیرغزنین گشت‌وچون‌بپنج‌فرسخی شهررسید عبدالرشیدبقلعه گریخته ،طغرل‌بشهر درآمد وعبدالرشیدرا با اکثراولاد

یمین‌الدوله بدست آورده ، بقتل رسانیده ، آنگاه دختر مسعودبن‌سلطان محمودرا خواسته، برتخت‌پادشاهی‌نشست.لاجرم بطغرل‌کافرنعمت ملقب‌شدوچون‌جرجیز(۱)، که ازجملهٔ امرای غزنویان بود ودرهندوستان حکومت می‌نمود ازین واقعه‌آگاه گشت‌همت بردفع آن‌غدارکافرنعمت گماشت. بدخترمسعود و امرای‌غزنین‌مکتوبات نوشت وایشانرا از اغماض ازحرکات شنیعهٔ طغرل ملامت و سرزنش نموده ، جمعی که کینهٔ طغرل در خاطر داشتند از مطالعهٔ این نامها دلیرتر شده ، چند پهلوان خنجرگزاردرروزی که آن بوالفضول غدار برتخت نشسته بود بپای جلالت پیش رفتند وبزخم تیغ تیز پیکراورا ریزه ریز کردند و بعد ازین حادثه جرجیز (۲) بغزنین‌رسیده، باتفاق امرا فرخزادبن مسعودبن سلطان محمود را از حبس بیرون آورده وبسلطنت موسوم گردانیدند .

فرخزادبن‌مسعود-در ایام دولت خودلشکری‌جمع‌ساخته، رایت عزیمت‌بجانب خراسان برافراخت واز قبل سلجوقیان کلسارق دربرابرآمده ، فرخزاد ظفریافت‌و کلسارق‌را باچند کس‌دیگراسیر کرد. آنگاه سلطان‌الب ارسلان بفرمان پدربجنگ فرخزاد مبادرت نموده ، غالب گشت وچندتن ازاعیان غزنین را بگرفت و فرخزاد چون صورت حال برین منوال دید کلسارق‌را خلعت داده ، بگذاشت و ایشان نیز اسیرانرا بگذاشتند.وفرخزاددرایام‌جوانی عالم فانی را وداع گفته، مدت‌سلطنتش شش‌سال بود .

ابوالمظفر ابراهیم‌بن مسعودبن سلطان محمود ـ بعدازفوت برادرافسرایالت برسرنهاد واورا باسلجوقیان اتفاق مصالحه افتاد برین جمله که : هیچ‌یك‌ازفریقین قصد یك دیگرنکنند وابراهیم درزمان دولت خود چند نوبت بغزو کفارهندرفته ، مظفرومنصورباز آمدواوپادشاه عادل عابدبود وهمواره بافاضهٔ خیرات واشاعهٔ مبرات اقدام‌می‌فرمود وفاتش بروایتی درسنهٔ اثنی‌وتسعین‌واربعمائه‌بوقوع انجامید وبدین روایت مدت‌سلطنتش چهل ودوسال بود.

۱ـدربارهٔاختلاف در املای این‌کلمه‌رجوع کنید بصحایف ٥٠٤ ـ ٥٠٧و٥٢٦ـ٥٢٧

۲ـ در اصل : حرحیز

محمدبن‌ابراهیم- بعدازپدرشانزده سال‌پادشاهی کردودرسنهٔ ثمان وخمسمائه ازعالم انتقال کرد .

ارسلانشاه‌بن ابراهیم‌بن مسعود - چون تاج‌شاهی برسرنهادبرادرش بهرامشاه بدرگاه سلطان سنجر، که خالش بود، التجا فرمودوسلطان باسپاهی فراوان متوجه غزنین گشته ، میان او و ارسلانشاه محاربه دست داده ، شکست برارسلانشاه افتاد وسلطان سنجر بهرامشاه‌را برتخت نشانده، مراجعت فرمود .آنگاه ارسلانشاه‌برسر برادرآمده، بهرامشاه‌نوبت دیگربملازمت سلطان‌سنجرشتافت‌وسلطان‌سپاه‌رزم‌خواه بهمراه‌بهرامشاه گسیل کرد، بصوب غزنین. ارسلانشاه‌بدست برادر گرفته‌شد وروی بعالم آخرت نهاد واین واقعه در سنهٔ اثنی‌عشرو خمسمائه روی نمود. مدت ملک ارسلانشاه چهارسال بود والله تعالی احکم واعلم .

سلطان علاءِ الدین بهرامشاه بن مسعود - چون بیمن مقدم شریف تخت سلطنت را آرایش داد حسن غزنوی در مدحش قصیده‌ای خواندکه مطلع قصیده اینست ، بیت :

ندایی برآمد زهفت آسمان که : بهرامشاهست شاه جهان

و بهرامشاه پادشاه ذوشوکت صاحب حشمت بود و همواره با علما و فضلا مصاحبت میفرمود کتاب‌کلیله و دمنه بنام شریف او مزینست و طریقهٔ پسندیدهٔ او درعدل وداد نزد اکثرمورخین مقررومعین وبهرامشاه درایام دولت‌خود چندکرت بغزو کفارهندرفته وبسیاری ازقلاع وبلادآن ولایت‌را گشود ودراواخرایام‌سلطنتش علاءِالدین حسین غوری لشکربغزنین کشیده ، بهرامشاه‌را منهزم گردانید وبرادر خود سوری را درآن بلده حاکم ساخت و بهرامشاه نوبت دیگر بدارالملك خود شتافته ، برسوری ظفریافت واورا برگاوی نشانده گرد شهربگردانید. علاء الدین حسین چون این خبربشنید بعزم انتقام متوجه غزنین گشت . اما پیش‌از رسیدن‌او دست‌قضا طومارحیوة بهرامشاه‌را درنوشته ، بروایتی فوت بهرامشاه درسنهٔ سبع و اربعین وخمسمائه روی نمود . بدین روایت مدت سلطنتش سی‌وپنج سال بود .

خسروشاه‌بن بهرامشاه ـ بعدازفوت پدرپادشاه شد وچون ازتوجه علاء الدین حسین خبریافت بصوب هندوستان شتافت وحسین غوری بغزنین درآمده ، ازمراسم قتل‌وغارت وسوختن و کندن عمارت دقیقه‌ای مهمل‌نگذاشت. آنگاه برادرزادگان خود سلطان غیاث‌الدین وسلطان شهاب‌الدین‌را بحکومت آن سرزمین مقرر کرد. بروایت اکثرمورخان این دوسلطان بلطایف‌الحیل خسروشاه‌را بدست آورده ، در قلعه ای محبوس ساختند واودرآن‌حبس فی‌سنهٔ‌خمس‌وخمسین وخمسمائه وفات‌یافت. اما درروضة الصفا مذکورست که : خسروشاه دربلدهٔ‌لهاور برتخت پادشاهی‌نشست وچون او وفات یافت پسرش‌خسروملك قایم‌مقام شد وغوریان خسروملك‌را بچنگ آورده،درقلعه‌ای محبوس کردند، تافوت شدوالله اعلم» .

* *
*

در کتاب مجالس العشاق نیزداستانی دربارهٔ محمود هست این کتاب‌رابخطا بسلطان حسین بایقرا پادشاه تیموری نسبت داده‌اند اما ازونیست و از کمال‌الدین حسین‌بن شهاب‌الدین طبسی گازرگاهی‌هروی ازمتصوفهٔ قرن نهمست که از مریدان جامی بوده وشرحی برمنازل السایرین عبدالله انصاری وچند رساله درتصوف نوشته وشعرفارسی می‌سروده واین کتاب مجالس‌العشاق‌را در۹۰۸و۹۰۹نوشته است. درین کتاب شرح‌حال هفتادوسه‌تن ازمشاهیر اولیای دین ومشایخ صوفیه و پادشاهان و شاعران نامی هست و مؤلف قیدی داشته‌است که برای همه حتی برای پیشوایان مذهبی عشقی بمیان بیاورد . آنچه درین کتاب دربارهٔ محمود هست(۱) بدین گونه است :

« خیرالحاکمین ابن سبکتگین ، که آفتابی بود برآسمان وطلح منضود و ظل ممدود وسروی از بوستان وصاحب لوای الحمد والمقام المحمود . در تاریخ سیصدوهشتاد ونه برخراسان مستولی شد ودرسیصد ونود وشش ملتان را بگرفت و چند قلعه از قلاع هند مسخر کرد وبت‌خانها ویران ساخت و رسم کفر از میان

۱ـ مجالس‌العشاق ـ چاپ کانپور ۱۳۱٤ = ۱۸۹۷ ص۲۱۱ـ۲۱٦

هندوان برانداخت وچون پادشاهی راست گفتار خوب کردار بود و زمان دولت او مملکت ملت حضرت رسالت پناه در کمال امنیت و تمامی امت براحت بودند القادر بالله ، که در آن زمان خلیفه بود ، اورا یمین الدوله و امین الدوله لقب بخشید و چون در زمان دولت او مردم برفاهیت بودند و راهها در غایت امنیت ، از اطراف و اکناف تجار می آمدند و آنچه مطلوب بود می آوردند. از آن جمله یك نوبت صد و بیست غلام ترك آورده بودند ، اکثر صاحب جمال و در حد اعتدال و ایاز یکی از یشان بود. چون آن کاروان غلامان را بغزنین رسانیدند مقومان ذوی البصیره را فرستادند که آنچه لایق باشد جهت پادشاهی بخرند و باقی را گذارند که بهر کس که خواهند فروشند .در آن محل ایاز بیمار بود و بغایت ضعیف و نزار . تمامی غلامان را قبول کردند و دست رد بر سینهٔ او زدند. چون او را مؤانستی تمام با آن جماعت بود و همه را نگاه داشتند و او را قبول نکردند در محل بیرون رفتن فرو گریست و در رفتن شراره‌ای که از شعلهٔ حیاتش مانده بود می‌مرد و می‌زیست . حالت او در دل سلطان تاثیری تمام کرد. کسی را دوانید و ایشان را باز گردانید . فرمود که : این یکصد و نوزده غلام را برای خود خریدم ، این یکی را از بهر خدامی خرم او را نیز بیع کردند. دربارگاه سلطان محضر بگرفت و چون مرضش برطرف شد اوقات خود را بخش کرد . بعد از ادای فرایض و نوافل یك طرفة العین از خدمت سلطان غافل نماند و نهال مهر سلطان را درزمین دل نشاند و بآبیاری مهر و وفا آنرا سرسبز و شاداب می‌داشت. چنانکه آن نهال هرروز لوایی دیگر بر می‌افراشت . عاقبت آن درخت گلی نمود و عندلیب دل سلطان را بربود . چنانکه درعشق او نه صبر داشت و نه آرام. بمرتبه‌ای که نمی‌دانست که خواب چیست و بیداری چه و شب کدامست و روز کدام و این بیت حضرت جامی حسب حال ایشانست ؛ بیت :

گفتی : شبی بخواب تو آیم ولی چه سود؟ چون من بعمر خویش ندانم که خواب چیست

چه ایاز را قابلیتی و حسن و ملاحتی بود ازحد بیرون ، هم در حسن صوری و هم درحسن معنوی روزافزون ، نظم:

بود ایاز ، آن‌بینکویی‌ممتاز | از همه لعبتان چین و تراز
آفتابی بر آسمان امید | سروی ازباغ رحمت جاوید
جبهه‌اش نور صبح بهروزی | کار او روز دولت افروزی
ابرویش قبلهٔ صفا کیشان | طاق محراب طاعت اندیشان
چشم اوشیر گیر آهوی مست | صف‌شیران‌ازو گرفته‌شکست
متناسب زفرق تا بقدم | متواضع ز شاه تا بحشم
در ادای حقوق خدمت شاه | ننشستی ز پای بیگه و گاه
خاطر شاه بود شیفته‌اش | و ز جمال و ادب فریفته‌اش

شبی سلطان مجلسی‌آراست ، چنانکه دل‌می‌خواست، اسباب عیش وطرب در آن انبوه و ترتیب‌وآیین نشسته درآن بزم گروه گروه . چون دوری چند بگردید وشعلهٔ اثرمی‌بقبهٔدماغ سلطان رسید، نظم :

دست عشقش بتافت دامن عقل | شوق‌وصلش‌بسوخت خرمن‌عقل
نقد جان در ره نیاز نهاد | چشم برطلعت ایاز نهاد
دید زلفی که از بنا گوشش | سرنگون سر نهاده بر دوشش
بند در بند و حلقه در حلقه | بند صد جان و دل بهر حلقه
سنبلی خم گرفته ، تاب زده | حلقه بر روی آفتاب زده
خواست تا در میان زهرتاری | بند داز عشق دوست زناری
رسم دین از میانه برگیرد | شیوهٔ کافری زسر گیرد
عصمتش بانگ‌زد که:هان‌محمود! | سایه‌ات باد برجهان ممدود !
پیش ازان کت بکفر افتدکار | تیغ بر کش بقطع این زنار
خنجر اندر کف ایاز نهاد | گفت: کن‌لطف وهرچدباداباد !
قطع کن‌این کمند مشکین را | ورنه برباد می‌دهم دین را
گفت‌ایاز : از کجابرم؟ای‌شاه | تا که باشد بموجب دلخواه
گفت:ازنیمه،زانکه‌نیم شبست | رفته یك‌نیمه‌زین شب طربست

چون ایاز این سخن ز شاه شنید　　نیمی از زلف خویشتن ببرید

چون ایاز ، که خسرو اقلیم استغنا و نازبود ، از روی نیاز نصف زلف را ببرید هوش سلطان نماند وعقلش بپرید . چشمش تاریك شد وبمردن نزدیك گردید . چون بخود آمد گفت ، بیت :

زلف بریده را چه کنی ؟ تار تار بخش　　تاری بعاشقان سیه روزگار بخش

ایاز فی الحال ازان زلف ، که سر رشته‌اش بچاهی می کشید ، تاری چند بچید وبوسه داد و پیش شاه نهاد ، نظم :

بوسه داد و بپیش شاه نهاد　　شاه دست کرم ببذل گشاد

ریخت چندان دروزرو جوهر　　بهر فرمان شنیدنش برسر

کرد در پیش آن شه والا(!)　　نتوانست کرد سر بالا

چون شب بآخر انجامید و هر کس بگوشه‌ای بیارامید سلطان مست خراب گشته رفت بخواب . چون صبح بدمید ازخواب بیدار واندکی هشیارشد.ازحرکات شبانه یاد کرد . دود از جانش برآمد وروزعیش وطربش بسر آمد ، نظم :

زلف ببریده را گرفت بدست　　همچو ماتم رسیدگان بنشست

با دل خویش بر گرفت خروش　　که: چه بدبود آنچه کردم دوش!

بود عمر دراز زلف ایاز　　روی برتافتم ز عمر دراز

نیمی از عمر خویش کم کردم　　برخود و عمر خود ستم کردم

صبر وهوشش فتاده در کم وکاست　　گه بجا می‌نشست و گه می‌خاست

روز بگذشت و او قرار نیافت　　هیچ کس را ز اهل بار نیافت

بر دربار جمله صف بستند　　منتظر بهر بار بنشستند

عنصری را شدند راهنما　　که برو ، خویش را بشاه نما

بو که این عقده را گشاد دهی　　رنج و اندوه را بباد دهی

عنصری را چو دید شاه از دور　　گفت : هستم ز شغل خویش نفور

حسب حالم ترانه‌ای ده ساز　　که بعیش شبانه آیم باز

عنصری بیك‌دوبیتی گرهی‌راکه از بریدن زلف ایاز بردل محمودافتاده بود بگشود وآن دوبیت این بود که گفته‌اند ، رباعی :

گر عیب سر زلف بت از کاستنست — چه جای بغم‌نشستن و خاستنست ؟
وقت طرب ونشاطو می‌خواستنست — کارایش نخل هم زپیراستنست

نظم :

عنصری‌چون ازآن سخن دم‌زد — آتشی در تمام عالم زد
درحریفان فتاد جوش‌وخروش — برگرفتند بانگ نوشانوش
وقت شه زان ترانه خرم شد — ساغر خرمی دمادم شد
دست همت‌زتاج وتخت افشاند — عنصری را بپیش تخت نشاند
داد فرمان که: جوهر آوردند — دهنش را سه پاره پر کردند
آن دهانی که ریخت بروی در — ساختش از سه پاره جوهر پر
رفت آن عقد جوهرش ز دهان — ماندابن تازه در بگوش جهان

روزی بعرض سلطان رسانیدند که : رندی شیدایی ، گدایی‌بی‌سر وپایی ، با ایازعشقبازی می کند وبا چون توپادشاهی انبازی می کند . هرگاه ایاز بچوگان بازی بمیدان می‌رود این دیوانه سرگردان می گردد و درپی گوی دوان می‌شود ، نظم :

خواندش محمود و گفتا : ای گدا — خواستی هم کاسگی با پادشا
رند گفتش : گرگدایم ، گرنیم — عشقبازی را ز تو کمتر نیم
عشق و افلاسند در همسایگی — هست این سرمایه بی سرمایگی
تو جهانداری ولی افروخته — عشق را باید چو من‌دل سوخته
ساز وصلست آنچه تو داری وبس — صبر کن با درد هجران یك‌نفس
شاه گفتش : ای ز مستی بی خبر — جمله چون بر گوی‌می‌داری‌نظر؟
گفت:زیرا که‌چومن‌سر گشته‌ایست — من‌چو او واو چومن‌آغشته‌ایست
هر دو در سرگشتگی افتادایم — بی سر و بی پا بجان استاده‌ایم

دولتی تر از من آمد گوی راه | کاسب اورا نعل بوسد گاه گاه
گرچه همچون گوی بی‌پاوسرم | لیك من از گوی محنت کش ترم
گوی اگرچه زخم دارد بی‌قیاس | از پی او می‌دود آخر ایاس
من اگرچه زخم دارم بیش ازو | نیستم او درپی و من پیش ازو
من نمی‌یارم بوصلش بـوی برد | گوی وصلش برد و زمن گوی برد
شهریارش گفت: ای درویش من | دعوی افلاس کردی پیش من
گر نمی گویی دروغ ، ای بی‌نوا | مفلسی خویش را داری گوا ؟
گفت : تا جانم بود مفلس نیم | مدعی اهل این مجلس نیم
در تو، ای محمود، کو معنی عشق؛ | جان فشان ور نی مکن دعوی عشق
این بگفت و بود جانیش از جهان | داد جان بر روی جانان ناگهان
چون بداد آن رند جان بر خاك راه | شد جهان بر چشم شاه آن دم سیاه
گر تو نزدیك تو جان بایست خورد | تو در آ، تا خود ببینی دست برد
چون در آیی تا خبر گردد ترا | عقل و جان زیر و زبر گردد ترا

در تاریخ چهارصد و بیست و دو سلطان در خراسان مرد و ایاز نیز در همان مفارقت والم جان سپرد »

*

* *

قاضی نورالله شوشتری در کتاب معروف مجالس المؤمنین (۱) شرح حال مفصلی از فردوسی دارد که مجموعه‌ایست تقریبا کامل از همهٔ مطالب افسانه آمیز که دربارهٔ وی ظاهراً از قرن نهم ببعد رواج داده‌اند و سرچشمهٔ آنها مقدمه‌ایست که بفرمان بایسنغر شاهزادهٔ تیموری برشاهنامه نوشته‌اند و آن بدین گونه‌است:

«سحبان العجم استاد ابوالقاسم فردوسی ، نورالله مشهده، شعر:

یگانه فارس میدان فرس فردوسی | که در محار به غریده همچو شیر عرین

۱ـ چاپ طهران ۱۳۷۵ـ ۱۳۷۶ ج۲ ص۵۸۴ـ۶۰۹

بر آن زمین که قدم ماند شخص فطرت او سخنوران ازل تا ابد نهاده جبین

نام او حسن بن اسحق بن شرفشاهست و بعضی گفته‌اند که : او منصور بن فخر الدین احمد بن مولانا فرخ الفردوسیست، که باعتبار آنکه او باغبان چهار باغی بود، موسوم بفردوس ، ازان سوری بن معتز ، که او را عمید خراسان می گفتند ، تخلص بفردوسی نمود و گروهی بر آنند که درروز ملاقات سلطان محمود از بس که شعر آبدار و حکایات دلپذیر گذرانید سلطان را خوش آمد و از فرط بهجت و سرور فرمود : للهدرك ، یا فردوسی ، مجلس ما را فردوس ساختی یا چون فردوس منور ساختی و گمان این گروه آنست که تخلص بفردوسی بعد ازین خطاب شد . مخفی نماند که ظاهر این نقل دلالت بر آن دارد که اول تخلص بفردوسی کرده بود که سلطان فرمود : لله درك ، یافردوسی ، نه این که بعدازین تخلص کرده باشد و باتفاق کنیت او ابوالقاسمست و چون متولد شد پدر او را در خواب دید که ابوالقاسم بر بامی بلند برشد وروی بجانب قبله کرد و نعره‌ای زد و ازان طرف جوابی شنید و هم چنین بطرف یمین ویسار نعرهازد و از هرجانب آوازها شنید . بامداداز شیخ نجیب الدین معبر، که ازمشاهیر معبران آن زمان بود ، از کیفیت این واقعه پرسید. شیخ فرمود : تعبیر آن آوازه است و این پسر سخنگویی شود، که آوازهٔ او بچهار رکن عالم رسد و آن جواب ، که از هر طرف شنیدی ، علامت آنست که در همه اطراف وا کناف سخن او را بقبول تلقی واستقبال نمایند وچون فردوسی بسن بیست رسید بتحصیل علوم مشغول شد و در انواع دانش و کمال از اقران وامثال بسر آمد و کتاب شاهنامه برپادشاهی او در اقلیم فضل و کمال دلیلی واضحست و برهانی لایح، چنانکه حکیم انوری ، که ملك الشعرای عالم خود بوده ، در فنون فضل و حکمت گوی مسابقت از اقران ربوده ، اشعار بآن نموده و فرموده ، شعر :

آفرین بر روان فردوسی آن همایون نهاد وفرخنده

او نه استاد بود و ماشاگرد او خداوند بود و ما بنده

وحکیم خاقانی نیز ، که خاقان کشور فضل وسخنوری بوده ، گوید، شعر:

شمع جمع هوشمندانست دردیجور غم　　نکته‌ای کز خاطر فردوسی طوسی بود
زاد گان طبع پاکش جملگی حوراوشند　　زاده حوراوش بود چون مرد فردوسی بود

و گفته‌اند : آنچه از اشعار حکمت نثار درآن کتاب اعجاز آثار مندرجست چهار برابر کتاب بوستان شیخ سعدیست، بلکه فی‌الحقیقه سخنان آن حکیم یگانه از احوال مبدأو معادنشانه‌ایست وقصهٔ پادشاهان عجم مجرد بهانه ، ظاهرا درلباس افسانه وباطنا درترانهٔ عاشقانه ورمزی حکیمانهٔ موحدانه‌است ، بصورت تاریخ پادشاهان عجمست و بمعنی فهرست جهات مدح وذم ، شعر :

حدیث پادشاهان عجم را　　حکایت نامهٔ ضحاك وجم را
نخواند هوشمند نیك فرجام　　نشاید کرد ضایع خیره ایام
مگر کزخوی نیکان پند گیرد　　وز انجام بدان عبرت پذیرد

در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی مسطورست که : اکابر وافاضل متفق‌اند بر آنکه شاعری در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پای بمعمورهٔ وجود ننهاده والحق داد سخنوری وفصاحت داده و شاهد عدل برصدق این دعوی کتاب شاهنامهٔ اوست ، که درین پانصدسال گذشته از شاعران وفصیحان روز هیچ آفریده رایارای جواب شاهنامه نبوده و این حالت از شاعران هیچ کس را مسلم نیست واین عنایت خدای بود درحق فردوسی . اینست کلام دولتشاه سمرقندی در بیان فضل فردوسی طوسی ، مصراع : « والفضل ماشهدت به الاعداء» . آورده‌اند که : فردوسی بعد از تحصیل علوم وتکمیل نفس قدسی رسوم مواظبت بمطالعهٔ کتب نمودی واوقات خود را بمطالعهٔ آن مصروف گردانیدی و منزل ومقام او در کنارجویی بود ، که آب از رود نهرطوس بدان جوی آمدی و بآب روان انسی تمام داشتی وبهروقت که سیل بند شهررا می‌برد وآب ازآن جوی منقطع می‌شداحوال فردوسی بغایت مشوش می گشت و همه روزه آرزو می کردومی گفت : بزرگ سعادتی باشد که آن میسر شود که بندآب شهر ، که بخاك وخاشاك می‌بندند ، بگچ و سنگ محکم شود ، چنانکه سیل آنرا نتواند برد والتزام نمود که : هرچه درتصرف او درآید نگاه داردتادر

آن بندصرف کند . چون نهال وجودش ازجویبار تحصیل کمال بارور گشت وروضهٔ ضمیرش بباکورهٔ بدایع منظومات وحدیقهٔ خاطرش بنوباوهٔ غرایب ونوادرروایات پرحاصل گردید بحکم آنکه هر چند در سپهر گردان ستاره بی‌حدومرست لیکن خال خسوف و کسوف بررخسارشمس و قمرست بواسطهٔ ظلم وعدوان حاکم طوس ازاهل ووطن‌جدا گشته، بغزنی‌رفت،تا بدستیاری قوت بازوی‌معدلت سلطان محمود سرپنجهٔ تطاول جور وطغیان او را برباید واشعهٔ آفتاب انصاف و انتصاف سلطانی برسراپای احوال آن غم‌زدهٔ بیابان سر گردانی بتابد . لاجرم بولایت غزنی توجه نمود . چون بکنار شهررسید در باغی فرود آمد و کس بشهر فرستاد تا بعضی از دوستان را از مقدم او اعلام نماید و چنانکه مشهورست از اتفاقات حسنه‌آن روز شعرای غزنوی : عنصری و فرخی وعسجدی‌هریك با جوانی خوش صورت ازخدمت گریخته ، بخلوت درباغی صحبت می‌داشتند . چون‌فردوسی واقف شد خواست که نزدیك ایشان رود . متوجه شد . حریفان چون وضع روستاییانهٔ او را دیدند و انتزاع‌زهدوخشکی‌ازهیأت‌او کردندباخود گفتند که:این‌زاهدخشك‌واجب‌الدفعست، چه رونق عیش مارا خواهد برد و خاطر خرم را منقض خواهد کرد . یکی گفت : بدمستی‌آغاز کنیم . عنصری منع فرموده ، گفت : با همه کس‌دلیری نشاید کرد ،او رابشعرامتحان کنیم . اگر تمام عیارآید صحبت داریم واگرنه عذر خواهی‌نماییم. پس بنابرنقل نظامی عروضی صاحب چهارمقاله عنصری گفت : برادر ،ماشاعرانیم‌و در مجلس شعرا جز شاعرنمی گنجد . ما هر یك مصرعی می گوییم ، تومصرع‌رابع بگوی ، یا ما را بوقت خوش خود ببخش . پس عنصری گفت : « چون عارض‌توماه نباشد روشن » . عسجدی گفت : « مانند رخت گل نبود در گلش » . فرخی گفت : «مژگانت همی گذر کندازجوشن » . فردوسی گفت :« مانند خدنگ گیو درجنگ پشن» (۱) . همگنان از حسن کلام او تعجب کردند واستاد عنصری گفت : زیبا گفتی ، مگر ترا در تاریخ سلاطین عجم و قوفی هست ؟گفت : بلی و تاریخ ملوك

۱ــ این‌مطالب بهیچ‌وجه درنسخهایی که ازچهارمقاله اکنون‌دردستست نیست وگمان نمی‌رودرین کتاب آمده باشد، رجوع کنید بصایف ۵۷۳ـ ۵۷۷

عجم همراه دارم . عنصری او را در ابیات و اشعار مشکله امتحان کرد . فردوسی را در شیوهٔ سخنوری قادریافت. گفت:ای‌برادر،معذوردار ،که ما ترانشناخته‌بودیم و فضل ترا ندانسته . اورامصاحب خود ساخت وچون سلطان عنصری‌رابنظم‌تاریخ ملوك‌عجم امر فرموده بود وبرومشکل بود از فرددوسی پرسید که : آیا توقادر بر نظم آن هستی ؟ گفت : بلی ، ان‌شاءالله‌تعالی. عنصری خرم شده ، فی‌الحال‌بعرض رسایندووی‌رابعز بساط بوسی سلطان برد و مشمول نظر عاطفت گردید واین‌بیت بدیهة در مدح سلطان گفت ، شعر :

چو کودك‌لب از شیرمادربشست بگهواره محمود گویدنخست

سلطان را بغایت خوش آمد وفردوسی را بنظم تاریخ ملوك عجم امرفرمود و بعضی دیگر حکایت آن چهار مصرع و امتحان فردوسی را در مجلس‌سلطان‌نقل نموده‌اند که : چون فردوسی در آن باغ نزد شعرا رسید با اوبسخن در آمدندو فردوسی نیز با ایشان از هردرچنان سخن کرد که شعرا ازو متحیرشدند وبالاخره میان ایشان گفتگو بجایی رسید که با فردوسی طعنه آغاز کردند ، اما از و صرفه نبردند و با او بهیچ نحوبر نیامدند . بالاخره فردوسی از مجلس ایشان خاطر آزرده بیرون رفت. گویند : سلطان‌را ندیمی‌بود ، ماهك نام . در آن‌حالت‌بفردوسی رسید و با اوزمانی‌بسخن درآمد. ندیم اورا دانشمند یافت . محبت اودردل گرفت‌و برسبیل ضیافت او را بخانه برد و از روی استیناس ازوپرسید که : از کجایی‌وچه مقصود داری ؟ فردوسی تمام احوال را ازطوس و ظلم حاکم و آمدن بغزنی جهت دادخواهی بیان کرد و ندیم حکایت سیرالملوك و تکلیف سلطان شعرا را بنظم وی نقل نمود . فردوسی را بغایت خوش آمد وخرم گشت و گفت : مرا نیزدرنظم گفتن‌طبعی‌هست ، شاید که مرا درمحل‌فرصت‌بعرض‌سلطان‌رسانی. ندیم گفت : هم چنین کنم و روز دیگر فردوسی را در محلی نشاند و خود بملازمت سلطان‌رفت ، تا شاید احوال را بعرض رساند. مجال نیافت. تا یك هفته‌برین منوال بگذشت و چون ندیم بر کمال فضل و بلاغت او اطلاع یافته بود هرشب که از ملازمت‌سلطان

مراجعت نمودی تا بامداد با فردوسی بعیش و طرب گذرانیدی . فردوسی از ماهك التماس نمود که : او را در نظرسلطان جلوه دهد ، تا بدستیاری پای بوس سلطان پایهٔ همت بذروهٔ رفعت رساند . ماهك گفت : امروز شعرا در مجلس سلطان بودند وشعری از هریك در نظم تاریخ ملوك عجم‌سرزده بود. بعرض سلطان رسایندند و عنصری داستان رستم و سهراب‌را نظم کرده‌بود وبسبب‌دوبیت ، که چون دوپیکر از سپهر طبع وقاد او طلوع نموده بود ، فرمان نفاذ یافت که اتمام نظم آن کتاب درعهدهٔ حسن اهتمام او باشد . فردوسی گفت:آن‌دوبیت کدامست؟ ماهك گفت که : چون رستم برسهراب ظفریافت سهراب را اندیشه آن بود که : چون او را زنهار دادم او نیز مرازنهار خواهد داد . چون رستم خنجر بر کشید وامان سهراب نداد سهراب در زیرخنجر بگفت ، شعر :

هرآنگه کدتشنه‌شدی تو بخون　　بیالودی آن خنجر آبگون
زمانه بخون تو تشنه شود　　براندام تـو موی دشنه‌شود

سلطان را این‌دوبیت مستحسن افتاد. پس فردوسی‌باندك زمانی داستان رستم واسفندیار را نظم کرد ، چنانکه ماهك واقف نبود و ابتدایش این بود : شعر :

کنون خوردباید می‌خوشگوار　　که می‌بوی مشك آید از جویبار
هواپرخروش و زمین پر زجوش　　خنك آنکه دل شاد دارد بنوش
درم دارد و نقل و نان و نبید　　سـر گوسفندی توانـد بـریـد
مرا نیست‌این،خرم‌آنرا که‌هست　　ببخشای بر مردم تنگ دست
بپالیز بلبل بنالـد همـی　　گل از نالهٔ او ببالد همی
شب تیره بلبل نخسبد همی　　گل از باد و باران بخندد همی

شبی با ماهك گفت : پیشترازین تاریخ ملوك عجم‌را استادان صنعت نظم‌نظم نموده‌اند و بنای نظم آنرا اساسی استوار نهاده‌اند . ماهك گفت : ممکن نباشد . فردوسی گفت : داستانی ازان کتاب پیش من هست ، که جواهر منظومهٔ آبدار آن از در کلام عنصری گران بهاتر و هیاکل محجوبهٔ ابکارآن از کواعب اتراب

خاطر او زیباترست وداستانی که گفته بود بماهك داد ، تا بملازمت سلطان رساند. چون آن دررغر ربنظر ثاقب سلطان رسیدالف وارش درمیان جان جای داد و از ماهك سؤال کرد که : این کواکب رخشان ازبرج فکر کدام روشن رای طلوع کرده؟ماهك گفت : شخصی بواسطهٔ ظلم عمال طوس ، که مسقط الراس اوست، روی بدرگاه جهان پناه آورده و بحکم سابقهٔ معرفت ازلی من بنده را با او اساس موانست ومجالست مؤکد افتاده و چون قضیهٔ نظم تاریخ ملوك عجم او را معلوم گردید گفت که :این کتاب را پیش ازین در سلك نظم کشیده‌اند وداستان رستم واسفندیار را بمن داد که بمطالعهٔ شریف رسانم. سلطان را وقت خوش شد و باحضار او مثال داد، که ازو استفسار رود که اگر این کتاب را بتمامی نظم دارد احتیاج بتجشم مؤنت نظم او نیفتد . فردوسی برخاست وزمین خدمت بوسیده ، چندبیت درمدح سلطان بخواند، چنانکه سلطان بسیار بپسندید ، شعر:

زیزدان ابر شاه باد آفرین — که نازدبدو تاج وتخت ونگین
بزرگی بتاجش ببالد همی — که گنجش زبخشش بنالدهمی
خداوند نام وخداوند گنج — خداوند خفتان وشمشیرو رنج
زدریا بدریا سپاه وی است — جهان زیر فر کلاه وی است
بگیتی بکان اندرون زرنماند — که منشورمهرورابرنخواند
ابوالقاسم آن شاه بیداربخت — نهاد ازبر تاج خورشید تخت
جهان آفرین تاجهان آفرید — چواو مرزبانی نیامد پدید
بیاراست روی زمین را بداد — بپرداخت، زان تاج برسر نهاد
زخاور بیاراست تا باختر — پدید آمد از فر او کان زر
زکشمیر تاپیش دریای چین — برو شهریاران کنند آفرین
جهاندار محمودشاه بزرگ — بآبشخور آردهمی میش وگرگ
زفرش جهان شدچوخرم بهار — هوا پر زابر و زمین پرنگار
چو کودك لب ازشیرمادر بشست — بگهواره محمود گوید نخست

ز ابر اندر آرد بهنگام نم | جهان زو بکردار باغ ارم
ببزم اندرون آسمان وفاست | برزم اندرون تیز چنك اژدهاست
بتن ژنده پیل وبجان جبرئیل | بکف ابر بهمن ، بدل رود نیل

ودیگر ابیات هست که بواسطهٔ تطویل نوشته نشد وبعدازاقامت مراسم دعای سلطان عرض کرد که : مردی غریبم، ازشهرطوس وازضرب سهام تعدی و جور ایام اهل ووطن گذاشته ، بحکم « السلطان ظل‌الله ، یاوی الیه کل مظلوم و ملهوف » بظل مرحمت سلطان خزیده ودرسایهٔ معدلت خاقانی ازآسیب ظلم ظلمه آرمیده‌ام و چون قصهٔ این کتاب معلوم کردم این داستان بنظم آوردم . سلطان‌را بس خوش آمد واحوال طوس واهالی آنجا ازوپرسید ودراین اثنا استفسار نمود که : طوس‌را که بنا کرده است ؟ فردوسی گفت : طوس پسر نوذر منوچهر وسبب آن بود که : هنگامی که کیخسرو طوس‌را برزم افراسیاب بتوران فرستاد بااو گفته بود که : زنهار ازراه کلات نروی، که برادرم فرود، که ازدختر پیران ویسه است، درآنجاست وجوانی سودایی مزاجست مبادا اندیشهٔ جنگ آورد وبردست توضایع شود. چون طوس بسرحد توران رسید بسخن کیخسرو کار نکرده ، براه کلات رفت و میان ایشان جنگ قایم گشت و سرانجام فرود کشته شد . کیخسرو ازین حرکت ذمیمهٔ طوس غمناك شد ، چه اورا فرستاده بود که خون پدر او را بازخواهد ، برادرش را نیز بکشت . القصه: چون طوس ازتوران بازگشت نتوانست که نزد کیخسرو رود . در خراسان رحل اقامت انداخت ودرآن موضع شهری طرح کرد وبنام خود موسوم ساخت ، که تاآن شهر باقی بود نام او برجای بود . چون فردوسی این سخن بعرض سلطان رسانید وقوف او بر کماهی تاریخ ملوك عجم معلوم سلطان گردید و سلطان شعرا راطلب داشته ، اشارت بفردوسی کرد که : این مرد شاعرست و دعوی مثنوی می کند واین داستان بنظم آورده. بزرگان وشاعران بغایت متحیر شدند وسلطان اورا خلعت داد ودیگر باره فرمود که: اکنون شما چهارشاعرید. هریك یك مصرع بدیهه بگویید ، تا معلوم شود که کدام درفصاحت وبلاغت چابك‌ترید. شاعران انگشت برچشم نهاده ، هریك یك مصرع درمدح سلطان گفتند ، چنانکه گذشت ، رباعیه :

چون عارض توماه نباشد روشن　　مانند رخت گل نبود در گلشن
تیرمژه‌ات گذر کند از جوشن　　مانند خدنگ گیودرجنك پشن

چون فردوسی مصرع چهارم بگفت شعرا گفتند : سنان گیو در جنك پشن چگونه بوده است؟ فردوسی داستان گیو وپشن‌را درمجلس سلطان وبزرگان بیان کرد ، بنوعی که کسی آنرا نشنیده بود . سلطان بغایت خرم شد و بپسندید و بزرگان وشعرا آفرین خواندند وچون عنصری ، که مقدم شعرا بود ، لطافت شعر فردوسی ودقت طبعش مشاهده نمود و روز پیشتر نیز معرفت او حاصل کرده بود اساس بنیان فطرتش تزلزل‌یافته، بنیاد ارکان طینتش متضعضع شد و گفت : ممکن نیست که کسی درین روزگار چنین‌سخنی‌تواند گفت‌فکیف که بهتر ازین گوید هیچ کس را یارای آن نیست وچون درج وجود عنصری از گوهر انصاف گرانمایه و شاهد طبع او ازجواهر اوصاف باساز و پیرایه بود بلزوم اعتذار و لب اذعان بوسه بردست فردوسی‌دادو گفت : اگرچه سخن ازچرخ بلند فرودآمد، اما طبع‌ارجمند تو بلندیش داد . اگرچه عنصری شاهنشه دارالملك نظم دریست اما رهی وار از کمربندگی بستن بردرگاه فطرت تو ارجمندی دارد و سایرشعرا زبان تحسین و آفرین گشاده، بقدم اعتذار پیش‌آمدندوسلطان نظم کتاب‌سیرالملوك درعهدهٔ فطرت ارجمند اونهاد ودرین حال سلطان دوبیت درحسن خط دلفریب ایاز ازشعرا التماس نمود . شعرا باتفاق اشارت بفردوسی کردند و وی در بدیهه این رباعی را گفت ، رباعیه :

مستست همی‌چشم تو و تیر بدست　　بس کس که‌زتیر چشم‌مست‌توبخست
گرپوشد عارضت زره عذرش‌هست　　کزتیربترسدهمه کس،خاصه‌زمست

سلطان را بغایت خوش آمد و گفت : لله درك ، یا فردوسی! که مجلس مارا منورساختی. پس‌آنگاه اورا بانواع نوازش وعنایت اختصاص‌فرمود وبصیقل تربیت پادشاهانه زنك کدورت ایام ازآیینهٔ ضمیرش بزدود ونظم تاریخ معهود را در شأن وی مقررنمود وبفرمود که: پهلوی‌قصرسلطان ، قریب بحرم خاص، جایی دلگشای

ومنزلی فرح افزای ازبرای او بیاراستند وبموجب التماس تمام آلات حرب وصورت پهلوانان و جانوران ، ازاسب وپیل وشیر وپلنك وغیرها، درچهار طرف دیوار آن مصوران شیرین قلم رنگین رقم تصویر نمودند وصورت پادشاهان ایران وتوران و دیگر بزرگان بریك دیگر باسلاح جنگ مصور نمودودر آنجا بگفتن شاهنامه مشغول گشت وبغیر ازایاز خاص ویك خواجه سرای دیگری را نزد اوراه نبود وهرداستان که بنظم آوردی بعرض سلطان رسانیدی وسلطان فرمودی که : بارها این داستان شنیده‌ام ، اما نظم فردوسی چیز دیگریست . پس خواجه حسن میمندی را فرمود که : هزاربیت که بنظم آورد هزارمثقال طلا بدو دهد . فردوسی بجد تمام و سعی لا کلام بگفتن شاهنامه مشغول گشت وخواجه حسن درهزاربیت که فردوسی تمام می کرد هزارمثقال طلا بدو می‌داد ووی قبول نمیکرد ونیت آن داشت که همه‌را بیك دفعه ستاند ، چنانکه ازپیش گذشت ، بربنای بندآب طوس صرف کند.

دربعضی از رسایل نظامی عروضی مذکورست که : استاد ابوالقاسم از دهاقین طوس بود ، ازدیهی که آن را باژ خوانند، ازناحیهٔ طابران ودرآن دیه اسباب تمام داشت وازعقب یك دختر بیش نداشت و شاهنامه شعرمی کرد و همه همت اوآن بود که ازصلهٔ آن جهازدختر خویش بسازد پس این کتاب تمام کرد ونساخ اوعلی دیلمی بود و راوی و خوانندهٔ او ابودلف و وشکرده حسین قتیب ، که عامل طوس بود ، فردوسی را رعایت بسیار می‌نمود ودرخراج مسامحت می‌فرمود ونام این سه دربعضی ابیات شاهنامه مذکور ساخته ، آنجا که می گوید ، شعر:

درین نامه از نامداران شهر — علی دیلم وبودلف راست بهر
حسین قتیبست از آزادگان — که ازمن نگیرد سخن رایگان
نیم آگه ازاصل وفرع خراج — همی غلتم اندر میان دواج

پس شاهنامه‌را علی دیلم درهفت مجلد بنوشت وفردوسی ابودلف را بر گرفت وروی بغزنین نهاد و بپایمردی خواجهٔ بزرگ حسن میمندی کتاب عرضه کرد و قبول افتاد ومحمود ازخواجه منت‌ها داشت، اما خواجه مخالفان داشت ، که پیوسته

درمقام قدح جاه او بودند. محمود با آن جماعت مشورت نمود که: فردوسی را چه دهم؟ گفتند: پنجاه هزار درم واین خود بسیارباشد، که اومردی رافضیست و این ابیات را بررفض او دلیل آوردند که درتوحید گفته، شعر:

ببینندگان آفریننده را　　نبینی، مرنجان‌دوبیننده‌را

ودرمقام نعت حضرت پیغمبر وآل مطهراو علیه‌السلام گفته، شعر:

بگفتار پیغمبرت راه جوی　　دل‌ازتیرگی‌ها بدین آب شوی
چه گفت آن‌خداوندتنزیل‌ووحی　　خداوند امر و خداوند نهی؟
که: من شهر علمم علیم درست　　درست این‌سخن قول پیغمبرست
گواهی دهم کین‌سخن رازاوست　　تو گویی دو گوشم‌بر آوازاوست
منم بندهٔ آل بیت نبی　　ستایندهٔ خاك پای وصی
حکیم این‌جهان‌را چودریانهاد　　برانگیخته موج ازو تند باد
دو هفتاد کشتی درو ساخته　　همه بادبانها بر افراخته
یکی پهن کشتی بسان عروس　　بیاراسته همچو چشم خروس
محمد درو اندرون با علی　　همه اهل بیت نبی و ولی
خردمند کز دور دریا بدید　　کرانه نه پیدا وبن نا پدید
بدانست اگر موج خواهد زدن　　کس‌ازغرقه بیرون‌نخواهدشدن
بدل گفت: اگر بانبی و وصی　　شوم غرقه، دارم دویار وفی
همانا که باشد مرا دستگیر　　خداوند تاج ولوا و سریر
اگرچشم داری بدیگر سرای　　بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بدآید گناه منست　　چنینست واین رسم وراه منست
بدین زادم و هم بدین بگذرم　　چنان دان که خاك پی حیدرم
ابا دیگران مرمرا کار نیست　　جزین مرمرا هیچ گفتار نیست
دلت گر براه خطا مایلست　　ترا دشمن اندر جهان هم دلست
هرآن کس که‌دردلش‌بغض‌علیست　　ازوخوارتردرجهان زار کیست؟

نباشد مگر بی‌پدر دشمنش | که یزدان بآتش بسوزد تنش
نگر تا نداری ببازی جهان | نه بر گردی از نیك بی‌همرهان
ازین در سخن چندرانم همی؟ | همانا کرانش ندانم همی

محمود مردی متعصب بود . این تخلیط درو گرفت‌واین اغراء مسموع افتاد و درجمله هفتاد هزار درم بفردوسی رسید . فردوسی ازغصهٔ این خسارت رنجور شد و بعد ازان بگرمابه رفت وچون بیرون آمد فقاعی بخورد وآن سیم میان‌فقاعی‌و حمامی قسمت کرد ومحمودرا هجو نمود ودرشب ازغزنین بیرون رفت وبهرات نزد اسمعیل وراق پدر ازرقی آمد و شش ماه درخانهٔ اومتواری بود ، تا فرستاده های محمود که بجستجوی او مأمور بودند ، بطوس رسیدند و هرچند طلب فردوسی کردند نیافتند و یکی دیگر از موجبات ملال خاطر سلطان محمود آن بود که : فردوسی‌دروقتی که بنظم شاهنامه مشغول بود هرداستان که بنظم آوردی‌سخن‌اورا باطراف بردندی وازاکابرهر که‌اهل‌تمیز ومروت بودی‌صلات بفرستادی واواعتماد بروعدهٔ‌سلطان کرده ، از آنهاهیچ‌ذخیره ننهاد . اتفاقا کسی داستان رستم‌واسفندیار را پیش ملك‌فخرالدولهٔ دیلمی برد . وی پانصد دینارر کنی جهت فردوسی فرستاد وپیغام داد که:اگر بدین جانب گذاری کنی وظایف اعزازو اکرام بنوعی بتقدیم رسد که مزیدی برآن متصور نباشد وملوك‌دیالمه ، چنانکه سابقا دانسته شد ،همه شیعه بودند و دشمنی‌سلطان با ایشان و ایشان‌باسلطان استحکام تمام داشت .اتفاقا سخن رعایت فردوسی وتکلیف او نزدخود درغزنین شهرت یافت وبسمع‌سلطان‌رسید وتوان گفت که عمدهٔ توحش‌خاطرسلطان‌ازفردوسی‌این‌بود. بالجمله: چون‌فردوسی از جستجوی فرستادگان محمود ایمن شد ازهرات روی بطوس نهاد وشاهنامه‌را برگرفت و بنزدیك شهریاربن دارا ، که پادشاه طبرستان و از اولاد کیقباد پدر انوشیروان بود ، چنانکه سابقا درجند چهاردهم از مجلس نهم مذکورشده ، بردو هجومحمود را نیز بروخواند و گفت: این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کرد ، که این‌همه آثارواخبار پدران‌تست . شهریار او را بنواخت و درمقام اصلاح

حال اودرآمده ، بـا او گفت که: ای استاد ، صاحب غرضان‌محمود رابرین‌خست داشتند و کتاب ترابشرط عرض نکردند . دیگر آنکه توشیعهٔ خاندان پیغمبری وهر که تولا بخاندان پیغمبر کند اوراکاردنیاازپیش‌نرود. محمودپادشاه بزرگست. توشاهنامه بنام اورها کن وهجوا وبمن ده ، تا بشویم و ترا در برابر او خدمتی نمایم ویقین می‌دانم که محمود باز یافت خاطر توخواهد نمود و رضای تو خواهد طلبید و چنین کتاب ضایع نماند و دیگر روز صدهزار درم نزد فردوسی فرستاد وگفت : هربیتی بهزاردرم خریدم . آن صدبیت هجو محمود بمن‌فرست و محمود راعفو کن ومن‌بعد بااودل خوش‌دارو فردوسی‌نیز بمضمون این‌بیت که،شعر:

مذهب مولای‌خوددارم، ندارم‌جز کرم عفو کردم آنچه‌اهل‌ظلم‌بامن کرده‌اند

عمل نموده ، خود را از انتقام محمود در گذرانید و آن ابیات بشهریار فرستاد و او فرمود تا بشستند و محمود درین خدمت ، که شهریار او را کرد،ازو منت‌ها داشت .

مؤلف گوید :ظاهرا اشتهار آن ابیات در میان اهل روزگارازپیش سلطان و خاصان او شده ، زیرا که چون فردوسی آن ابیات را درغزنین‌بر کنارنسخهٔشاهنامه که درخزانهٔ محمودبود ، نوشت‌و گریخت گمان آن کردند که فردوسی مبالغه در اشتهارآن‌خواهد کردودرخفای‌آن فایده نخواهد بود . لاجرم از برای اظهارعلوقدر و منزلت سلطان از آنکه غبار آن هجوبدامان شان او نشیند استغنا دراخفای‌آن ورزیدند و باندك روزی خود را افسانهٔ اهل روزگار دیدند ، شعر :

خوشست‌قدرشناسی، که‌چون‌خمیده‌سپهر سهام حادثه را کـرد عاقبت قوسی

گذشت نوبت محمود و در زمانه نماند جزین فسانه که :نشناخت قدر فردوسی

وبعضی گفته‌اند که: چون‌ماجرای‌فردوسی باسلطان‌محمودبقهستان‌رسیدناصر لك، که‌والی‌آن‌محل ومشهوربمحتشم‌بود،اوبافردوسی‌محبت‌تمام‌داشت.درآن‌حین که فردوسی بولایت‌قهستان رسید کسی بعرض‌ناصرلك‌رسانید پس‌جمعی‌ازمحرمان‌خاص فرستادتافردوسی‌راباعزاز تمام‌بقهستان‌بردندوخودنیزاستقبال‌تمام‌نمودواکرام‌بسیار

کردوفردوسی‌درخاطرداشت که: درباب‌قصهٔ‌خودوسلطان وظلم وزیر نسخه‌ای، که‌در روزگار بماند ، بسازدوا کثر آن‌مذمت‌باشد چون‌ناصر ازدولت‌خواهان سلطان‌ومرد صاحب‌حال بود فردوسی را گفت :مذمت و بدگویی طوراهل کمال نیست ، خصوصا نسبت بپادشاهان وآنچه موجب تسکین وتسلی خاطر اوبودقولاوفعلا بسی‌بجاآورد و مبلغ صدهزار مثقال نقره بدو داد والتماس کرد که : هیچ سخن درمذمت‌سلطان نگوید ونسازدوننویسد ودردل ندارد . فردوسی نیزازوی قبول کرد . تردد وتفرقهٔ وسوسه ازضمیربیرون کرد وازان ابیات که گفته بود پشیمان شد وپس ازآنکه این شکایت مذکوره ازسلطان‌وحسن‌میمندی کرده بود این ابیات دیگر گفت ،شعر:

بغزنی مرا گرچه خون‌شدجگر — ز بیداد آن شاه بیداد گر
کزان هیچ شد رنج سی‌ساله‌ام — شنید آسمان از زمین ناله‌ام
همی خـواستم تـا فغانها کنم — بگیتی ازو داستانها کنم
بگویم زمادرش ، هم از پدرش — نترسم بغیر ازخداوند عرش
کنم آن چنان روسیاه ازنخست — که‌نتواندآنرابهیچ‌آب‌شست
چودشمن نمی‌دانداز دوست باز — بتیغ زبانش کنم پوست باز
و لیکن ز فرمودهٔ محتشم — ندانم کزین‌بیش‌سرچون کشم؟
فـرستادم ار گفته‌ای داشتـم — بنزدیك خود هیچ نگذاشتم
اگر باشد این گفتها نا صواب — بسوزان‌بآتش ، بشویان بآب
گذشتم ، ایـا سـرور نیك رای — ازین‌داوری‌تا بدیگر سرای
رسد لطف یزدان بفریاد من — ستاند بمحشر ازو داد من

علی‌الجمله : ناصر لك اورا با اعزاز تمام روانه ساخت واز غایت محرمیت و گستاخی و دولت خواهی ، که‌بـا سلطان‌داشت ، کتابتی نوشت وعرضه داشت که: عجب از بندگان سلطان که فردوسی را بعد از سی‌وپنج سال محنت ، که در نظم شاهنامه کشید و آن طوریادگاری بنام سلطان در روزگار گذاشت ، بنابرافساد هرکوته اندیش صاحب غرض ازدرگاهی چنان با رفعت نومید گردانیدند و این

قصه را در دهان خاص وعام انداختند وهرقدرسوزو گداز وعجزونیازودرد و داغ ، که‌ازفردوسی‌مشاهده‌نموده‌بود ، بتقریری‌کلی وترجمه‌ای‌وافی عرضه‌داشت نوشت و این دو بیت اخیر فردوسی را درودرج نموده ، بفرستاد که ، شعر :

گذشتم ، ایاسرور نیك رای ازین داوری تا بدیگر سرای

رسدلطف یزدان بفریاد من ستاند بمحشر از و داد من

اتفاقا سلطان نیزروز جمعه‌بمسجدرفته‌بودوبیت که بعد ازین مذکورخواهد شد از آنچه فردوسی در وقت خروج از غزنین بردیوار مسجد نوشته بود خوانده و بسیار متغیر و متفکرشده ، چون سلطان از مسجد ببارگاه آمد و عرضه داشت محتشم مذکور بنظر اورسید از مطالعهٔ آن بیك بارگی متالم و متاثر گردیده ، ازان دوبیت ، که محتشم درنامهٔ خود نوشته بود ، خوفی در دل سلطان پیدا شد و جمعی‌مقرب، که دولت‌خواه سلطان ودرنفس‌الامرمعتقد فردوسی بودند ودرین‌مدت مجال‌سخن‌نیافته‌بودند ، درین‌وقت‌فرصت‌غنیمت‌دانسته ، عرض کردند که : از حسد جماعتی کوته اندیش صاحب غرض ظلمی عنیف ومکاره شنیع بفردوسی رسید و تا انتهای ایام‌این نام نیکو فرجام بزبان خاص و عام باقی ماند وبعدالیوم بداستانها دشمنان این حکایت را باز گویندوحمل بربخل‌وحسد کنند و سودی نداشته باشد و شست هزار مثقال طلا در خزینه ، که چندین هزار تومان باشد ، هرآینه چه زیان رسانیدی ؟ و همان روز ایاز نیز آن ابیات سابق راگذرانیده بود و سلطان بغایت آزرده‌خاطروغمناك گشته وبدان‌جماعت، که‌خبث‌فردوسی کرده‌بودند، که فی‌الحقیقه نتیجهٔ بدی آن‌بعرض‌ونام‌سلطان‌سرایت کرده بود غضب بسیارفرمودوحسن‌میمندی را بخطابات غریب مخاطب داشت و بعد از اذیت وجنایت بفرجام حکم فرمود که طومار حیات او را درجریدهٔ‌اموات‌ثبت کردند وبعبرت هرچه‌تمامتربقتل آوردند . لاجرم شآمت‌خست‌وبخل‌ولجاج و حسد ونفاق گریبان عرض و دامن ناموس او را گرفت و سلطان باین هجو رکیك و شهرت بخست و بخل شنیع ، که از امهات رذایلست و ببد گوهری و کم اصلی وانواع معایب تا روز قیامت‌برزبان ملامت‌خاص

وعام افتاد واین که جمعی کثیر بی‌خبران کم تتبع نوشته‌اند که : فردوسی ازغزنین بهندوستان رفت‌غلط‌وغیرواقعست و این که‌دیگری نوشته که:خواجه‌حسن‌میمندی مربی فردوسی بود ، ایاز با او دشمنی می‌نمود و این اضرار وآزار بفردوسی رسید محض غلط وغلط محضست و قابل نوشتن ونام بردن نیست و بالجمله آنچه‌نظامی عروضی ازحسن میمندی‌نقل کرد که: درایامی که سلطان محمود را گذربیکی از قلعه‌های هندوستان افتاد فرصت یافته ، بتقریبی ، که سابقا مذکور شد ، آن بیت فردوسی رابرسلطان خواند که ، شعر:

اگر جز بکام من‌آید جواب　　من و گرزو میدان افراسیاب

معارضست ، بلکه مردودست بانکه بعضی از محققان‌ارباب سیرنقل‌آن‌قصه بروجهی دیگر کرده‌اند وخواندن آن بیت رابیکی از منشیان سلطان نسبت‌داده‌اند وگفته که:سلطان را باوزیرایلك‌خان حاکم ماوراءالنهر و بعضی از الوسات‌ترك ، که ازترکستان بخراسان آمده بودند و برخی‌نوشته‌انه که: باحاکم دهلی‌محاربه خاسته بود و کتابتی در باب مصالحه واشتراط بعضی شروط باوی می‌نویسانید ، با یکی از منشیان گفت که درتهدید ایشان چه خواهی‌نوشت ؟ گفت: آنچه ابوالقاسم فردوسی نوشته‌است، شعر:

اگر جز بکام من‌آیـد جواب　　من و گرز ومیدان افراسیاب

سلطان را حال محنت چندین سالهٔ فردوسی ومحرومی بخاطررسید ، متاثر گردید وگفت:آن‌بیچاره‌ازما منتفع نشد وازاشعهٔ انوارامواال ماپرتوی‌در شبستان آمال او منعکس نگشت وبسی‌از مروت دوربودن پس بفرمودتا شست هزارمثقال طلا با یك دست خلعت پادشاهانه جهت اوبطوس برند و عذر گذشته از وبخواهند . فردوسی درآن زمان از بغداد بطوس‌معاودت نموده‌بود . روزی دربازارامی گذشت. شنید که کودکی این بیت می‌خواند ، شعر:

اگر شاه را شاه بودی پدر　　بسربرنهادی‌مرا تاج زر

فردوسی ازغایت حرمان ومکاره زمان ، که بمساعی جمیلهٔ او راه یافته بود ،

آهی‌زدوغش کرد وچون او را بخانه بردند مرغ روحش‌ازقالب قفس‌پرواز کرده‌بود ودرآن هنگام که فردوسی رابمقبره میبردند بعدخراب‌البصره‌صلهٔ سلطان رسید و بشهر طوس در آوردند. فردوسی را دختری بود و گویند خواهری بود. صله‌را پیش وی بردند. از قبول آن امتناع کرد و التفات بدان نکرد. بعضی گویند: خواهروی گفت: برادر مرا همیشه عزم آن‌بود که بندآب طوس را بسنگ وآهك ریخته سازد وآن خیرازویادگاربماند. آن وجه صرف آن باید کرد. القصه:بعداز عرض این‌واقعه‌بسلطان، سلطان حکم کرد چنان کنند، که خواهرش گفته بودوآن بند معروف ببند عایشهٔ فرخ شدو گویند: هنوز آثار آن باقیست و جمعی گفته‌اند که: ازان وجه‌رباطی عظیم ساخته‌اندومی‌تواندبود که‌زرصله وفابهردو کرده باشد، هم ببند وهم برباط وایضا بعضی ازنقلهٔ آثارروایت نموده‌اند که: درایام نظم‌شاهنامه ارکان دولت سلطان محمود از شهرونواحی با فردوسی انواع خلق‌ومحبت و کرم نمودندی‌وفردوسی‌درمدح‌ایشان‌سخن گفتی‌وحسن‌میمندی‌ازین‌سبب‌با فردوسی کینه ورزیدی و غباری در میان ایشان انگیخته شده بود و بهیچ وجه، چنانکه‌فرمودهٔ سلطان بود، خواجه با او بجا نیاوردی، تا بحدی که فردوسی گفت: حضرت حق،عزشانه، درازل چنان تقدیر کرده که این کتاب برزبان من تمام شود ومرا در مال سلطان طمعی نیست وبجاه وتقرب حسن میمندی احتیاجی ندارم واین‌سخن را بعرض‌سلطان‌خواهم‌رسانیدو گویند که:خواجه‌حسن‌برطبع‌خوارج‌بودوفردوسی‌شیعهٔ صلب وباحسن‌بالطبع بدبود واوراعدیم‌الوجودمی‌دانست‌و گاه گاهی‌تشنیعی‌لطیف‌برو میکرد. ازآن جمله گفته، شعر:

بدل‌هر که‌بغض‌علی کردجای — ز مادر بود عیب آن تیره‌رای
که ناپاك زاده بود خصم شاه — اگر چند باشد برایوان و گاه
زمیمندی آثار مردی مجوی — ز نام ونشانش مکن جستجوی
قلم برسر او بزن همچو من — که گم باد نامش بهرانجمن

ومنهیان وسخن چینان ونمامان سخنان ومقولات او را بخواجه حسن می-

رسانیدند وخواجه منتظر فرصت می‌بود ، تا انتقامی کشد و آخر آنچه توانست بجا آورد ودرمیان سلطان و فردوسی لجاج را بجایی رسانید که آنچه سلطان جهت او فرستاده بود بحمامی وفقاعی بخشیدوخواجه‌حسن وسلطان راهجوهای رکیك نمود ، شعر :

ستیزه بجایی رساند سخن که ویران کند خانهای کهن

وتفصیل ماجرای فردوسی با وزیر آنست که‌چون‌فردوسی شاهنامه رابشست هزاربیت رسانیدازسلطان اجازت عرض‌نمود . سلطان‌فرمود: بیاورند.فردوسی بایاز داد،تاپیش برد.چون‌بعرض‌رسیدعظیم‌مستحسن‌افتاد وخواجه حسن‌میمندی را فرمود تاپیل واری اززرسرخ‌بفردوسی‌دهد،چه ازابتدای‌وضع‌صناعت‌شعر تا کنون کسی‌باین طرزواسلوب‌وسلاست‌الفاظ‌ودقت‌معانی‌سخن‌نگفته بود وهیچ‌جوهری‌رشتهٔ‌بازارسخن کلام‌موزون‌رابمثقب فکر وتامل‌باین‌وتیره‌نسفته.حسن قبیح‌فعل‌راعرق‌حسدبحرکت آمده،عرضه داشت که : هرچندپیل‌واری‌اززررخشان در میزان‌احسان فطرت بلند سلطان بوزن پرپشه‌ای نسنجد وشخص همت ارجمندایشان در فضای معمورهٔ جهان نگنجد ، اما چون بررای عالم آرا روشنست که : شادی بافراط چون غم بی‌اندازه هادم بنیان حیاتست واکنون بیم‌آنست که اگرصله ، که سلطان سریراحسان‌بدان فرمان دادند ، بوی‌رسد حوصلهٔ تنگ‌او گنجایش آن نخواهد داشت وهراینه‌موجب هلاك او گردد . بلکه هرگاه روستایی شاعر راپیل‌واری‌زر ، که موازی‌شست‌هزار مثقال‌طلاست ، بدودهند ، پس اگرسلطان احسانی بامرا فرماید و این انعام‌ارجمند در نظر او درآید هر آینه مقدارآن درخاطراوخوار وبی‌مقدارآید وخزانه بانعام واحسان سلطان وفا ننماید . اگرصلاح باشد شست‌هزارمثقال نقره در صره‌ای چند کرده ، درصحبت ایاز نزد فردوسی فرستم . وی درحمام بود . چون‌بیرون‌آمدایاز سلام کرد و صره ها در نظراو جلوه داد . فردوسی بتصورآنکه این مبلغ وافی زر سرخست بغایت خرم‌وخوشدل‌شدوچون‌دانست که نقره‌است‌بسیاراند وهنالك‌وغمگین گشت و بایاز گفت که : سلطان نه چنین‌فرموده بود . ایازحکایت سلطان وخواجه حسن را، چنانکه گذشته بود ، برفردوسی برطبق عرض نهاد . فردوسی چون آن

بشنید عرق حمیت او بحرکت آمده ، بیست‌هزار بحمامی و بیست هزار دیگر بفقاعی، که بردرحمام شربت‌فروشی می کرد ، ببخشید و یك پیاله شربت گرفته بنوشیدو با یاز گفت که : تا آنچه دید بعرض سلطان رساند ، تا بداند که آن مایه رنجی ، که درین کار کشیدم ، نه‌از بهرادخار درم ودینار بوده ، فکیف آن محقر ، که درآن هنگام که چراغ ضمیر رابآتش‌فکرت‌برافروخته‌ام، اضعاف آن شمع‌معنبرسوخته‌ام. بلکه بنای‌آن برتخلیط ذکروتاییدناموس ونام‌نهاده ، ابواب ثنای جمیل برچهرهٔ احوال خود نوشته‌ام . چون ایاز این سخن بعرض سلطان رسانید سلطان ازین معنی برحسن میمندی خشمناك شده ، وی را بخطاب عنیف معاتب ومخاطب ساخته ، فرمود که:بواسطهٔ حرکت‌ناصواب توعرض همت مرا عرصهٔ‌توبیخ ووقیعت شعرا ساختی و بانواع نکوهش و عیب‌جویی و بدگویی در زبان تمام طایفهٔ طاغیه‌انداختی . حسن‌بدکردار گفت که : صلهٔ پادشاهان ازیك درم تاصدهزاردینار برابرست،بلکه اگرمشتی‌خاك‌ازحضرت‌سلطان‌بدورسیدی‌بایستی که از روی‌اعزازو اکرام بجایی توتیادردیدهٔ بینا کشیدی وبساط حماقت ووقاحت‌را بسرپنجهٔ ادب‌در نوردیدی که ، شعر :

عطا ، گرچه اندك دهد پادشاه ببسیاریش کرد باید نگاه
که باران بود قطره‌ای ز ابتدا ولیکن شود سیل در انتها

چون میمندی این سخن را از روی‌غرض‌مندی بعرض سلطان رسانیدخاطر سلطان با فردوسی گران گردید و فرمود که : فردا آن قرمطی را درپای پیل اندازم و عقوبت او را عبرت سایر شاعران سازم . ناقلان حکایت غضب سلطان را بفردوسی گفتند. ازان بغایت بترسید وبسی‌متحیرومدهوش گردید. وثاق‌فردوسی‌در حرم سلطان بود . بامداد چون سلطان بعزم رفتن طهارت جای بباغچه در آمد فردوسی فرصت غنیمت دانسته ، درقدم سلطان افتاد وجزع نمود که : حاسدان در حضرت‌سلطان‌چنان‌نموده‌اند که بنده‌از قرامطه‌ورافضه‌است ، حقا که خلاف‌نموده‌اند وبی‌ادبی ، که صلهٔ سلطان را نگرفته‌ام، بعنایت سلطانی باز بسته و برتقدیر ردائت

مذهب، چون در ممالك سلطان ده هزار گبر و جهود و ترسا هستند و جزیه می گزارند، من بنده را هم یکی ازان طایفه انگارند . چون فردوسی این جزع و اضطراب نمود از تقریر وی صورت تشویر ، که در مرآت ضمیر سلطانی مرتسم شده بود ، منتفی گردید والتهاب نیران غضب قهرش بزلال لطف وعفو منطفی گشت واز اندیشهٔ سیاست باز آمد . پس فردوسی زمین ادب ببوسید واز بارگاه آهنگ راه نمود و چون بمنزل اصلی خود معاودت کرد چندهزار بیت دیگر ، که گفته بود ، هنوز ببیاض نبرده، مسودات را پاره کرد و در آتش انداخت وبسوخت ودر آن باب گفته ، شعر:

زلال روان بخش آن نظم پاك — در آتش فگند و نیاورد باك

اگرچه شود کشته آتش ز آب — ولیکن شد آن آب ز آتش خراب

وچون عازم شد که ازغزنی بیرون رود بمسجد جامع در شد و در موضعی، که سلطان روز جمعه می‌نشست ، این قطعه بردیوار نوشت ، قطعه :

خجسته درگه محمود زاولی دریاست — چگونه دریا؟ کان را کناره پیدا نیست

چه غوطها که زدم و ندرون ندیدم در — گناه بخت منست این، گناه دریا نیست

پس از مسجد بیرون آمد و کتاب شاهنامه را بحیله از کتابدار گرفت و گفت: یك داستان مانده است ، که نوشته نشده است و بر آن جاثبت کنم وهجو سلطان را گفته ، در آخر شاهنامه الحاق کرد و بدست کتابدار داد و بیرون رفت. گویند : چون خواست که ازغزنی بیرون رود استطاعت زادوراحله نداشت و اورا با ایاز مبانی پدر وفرزندی مستحکم بود. مکتوبی سربسته بدو داد و گفت : ای فرزند ، چون بیست روز ازین تاریخ بگذرد در هنگامی که سلطان خوشحال و فارغ البال باشد این نوشته رابوی ده ودست و روی هم دیگر را بوسیده ، وداع نمودند و فردوسی برفت و چون بیست روز ازان تاریخ بگذشت ایاز آن نوشته را بعرض سلطان رسانید وچون مهر ازوی برداشت ابیات هجو سلطان در آن نوشته بود ، شعر :

ایا شاه محمود کشور گشای — زکس گر نترسی بترس ازخدای

که بی دین و بی کیش خوانی مرا — منم شیر نر ، میش خوانی مرا

مرا سهم دادی که : درپای پیل — تنت را بسازم چو دریای نیل
نترسم ، که دارم زروشندلی — بـدل مهر آل نبـی و ولـی
اگر در کف پای پیلم کنی — تن ناتوان همچو نیلم کنی
برین زادم و هم برین بگذرم — ثنا گوی پیغمبر و حیدرم
منم بندهٔ هر دو تا رستخیز — اگر شه کند پیکرم ریز ریز
چو سلطان دین بدنبی و علی — بفـر الهی و شـان یلی
گر از مهر ایشان حکایت کنم — چو محمود را صد حمایت کنم
اگر شاه محمود ازین بگذرد — مرو را بیك جونسنجد خرد
پشیزی بـه از شهریـاری چنین — که نه کیش دارد ، نه آیین‌ودین
ندیدی تو این خاطر تیز من — نیندیشی از تیغ خونریز من
چو فردوسی اندر زمانه نبود — بدان‌بد که بختش جوانه نبود
نکردی درین نامهٔ من نگاه — بگفتار بدگوی گشتی ز راه
هرآن کس که‌شعر مرا کرده‌پست — ببردش گردون گردنده دست
بگفتم چنین نامه پر در هزار — سخن های شایستهٔ آبدار
بسی سال اندر سرای سپنج — بسی رنج بردم بامید گنج
ز ابیات غرا دو ره سی‌هزار — مران جمله در شیوهٔ کار زار
جهان کرده‌ام ازسخن‌چون بهشت — کزین‌پیش‌تخم‌سخن کس‌نکشت
زلال روان بخش آن نظم پاك — در آتش فگند و نیاورد باك
اگر چه شود کشته آتش ز آب — ولیکن شدآن‌آب زآتش‌خراب
چوعیسی من‌این‌مردگان را تمام — سراسر همه زنده کردم بنام
یکی‌بندگی کردم ، ای شهریار — که‌ماند ز تو در جهان یادگار
بناهای آباد گردد خراب — ز باران و از تابش آفتاب
بیفگندم از نظم کاخی بلند — که از باد و باران نیابد گزند
بدین نامه برعمرها بگذرد — بخواندهرآن کس که داردخرد

نه زین گونه دادی مرا تو نوید — نه این بودم از شاه گیتی امید
بداندیش را روی نیکی مباد — سخن های نیکم ببد کرد یاد
بر پادشه صورتم زشت کرد — فروزنده اخگر چوانگشت کرد
نه ممسك بداین پادشاه ونه‌زفت — که ازمن کم این‌سخن‌هاشنفت
چو قول شه از جود بنوشت بخ — حدیث فقع را نوشتم بیخ
فقاعی نیرزید از گنج شاه — ازان من فقاعی خریدم براه
چودیهیم دارش نبد در نژاد — زدیهیم داران نیاورد یاد
گرش منصبی بودی از باستان — به‌اندیشه کردی درین داستان
بگفتی که : من در نهاد سخن — بدادستم از طبع داد سخن
چهاندار گر نیستی تنگ دست — مرا برسر گاه باید نشست
بدانش نبد شاه را دستگاه — وگرنه مرا برنشاندی بگاه
اگر شاه را شاه بودی پدر — بسر بر نهادی مرا تاج زر
و گر مادر شاه بانو بدی — مراسیم و زر تا بزانو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود — نیارست نام بزرگان شنود
چو سی سال بردم بشهنامه رنج — که شاهم ببخشد بپاداش گنج
مرا زین جهان بی‌نیازی دهد — میان یلان سر فرازی دهد
بپاداش من گنج را برگشاد — بمن جزبهای فقاعی نداد
زبد اصل چشم بهی‌داشتن — بود خاك در دیده انباشتن
پرستار زاده نیاید بکار — اگر چند دارد پدر شهریار
جهان را چنینست آیین و ساز — که سازد فرو مایه را سر فراز
ستاند ز خاك و رساند بتخت — کند یار مندش ز نیروی بخت
نداند نکویی ، شود ناسپاس — نباشد خداوند را حق شناس
سر نا سزایان برافراشتن — وزیشان امید بهی داشتن
سررشتهٔ خویش گم کردنست — بجیب اندرون مار پروردنست

درختی که ایزد بتلخی سرشت — گرش در نشانی بباغ بهشت
وراز جوی خلدش بهنگام آب — ببیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد — همان میوهٔ تلخ بار آورد
بعنبر فروشان اگر بگذری — شود جامهٔ تو همه عنبری
وگر توشوی نزد انگشت گر — ازو جز سیاهی نیاید دگر
زبدگوهران بد نباشد عجب — نشاید سیاهی ستردن زشب
بناپاك زاده مدارید امید — که زنگی بشستن نگردد سفید
بزرگی سراسر بگفتار نیست — دوصد گفته‌چون‌نیم کردار نیست
منم تا جهان باشد و شهریار — پیامی فرستم بر روزگار
که :فردوسی‌طوسی‌پاك جفت — نه این نامه بر نام محمود گفت
بنام نبی و علی گفته‌ام — گهرهای معنی بسی سفته‌ام
گرم گشت تیره برشاه گنج — بعقبی شد آباد گنجم برنج
بنزد خداوند جان آفرین — بسی میبرم زین جهان آفرین
شفیعم محمد ، امامم علیست — بهر دو جهانم و فی‌وملیست
مگردوست‌داری‌توآل رسول — که دینت فتدبر محل قبول
ثنایش بود گفت‌من ،یاد گیر — بدارالقضا قصر آبادگیر
چو آباد داری بعقبی سرای — چه خواهم ز دنیای مردم ربای؟
خدایا ، تویی داوردستگیر — ببخشای تقصیر این مرد پیر
روان کن مرا در مقام صفا — فرود آر در حضرت مصطفی

القصه : چون فردوسی مکتوب تسلیم ایاز کرد واز غزنی بیرون آمد هیچ زادوراحلهٔ سفر نداشت . ردابردوش افگند و عصابردست گرفته ، پیاده و تنها روی براه نهاد وبسیاری از بزرگان معتقدان ودوستان او مانندعلی‌دیلم وابودلف وحسین قتیب ، که از اکابرامرای آن زمان و معتقد و مربی فردوسی بودند ، خواستند که از عقب وی‌روند وحق سابقهٔ معرفت بجای‌آرند واسباب سفرمرتب گردانیدند . اما از غضب پادشاه وتحریك وزیر خایف وهراسان بودند و فردوسی در آخر شاهنامه

ایمایی بحقوق ایشان کرده، در آن‌جا که‌می گوید ، شعر :

چو بگذشت سال از برم شست و پنج — فزون کردم اندیشهٔ دردورنج
بزرگان با دانش ، آزادگان — نوشتند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان — تو گفتی بدم پیش مزدورشان
جزاحسنت ایشان نبد بهره‌ام — بگفت‌اندراحسنتشان زهره‌ام
سربدرهای کهن بسته شد — وزان بندروشن‌دلم خسته شد
ازین نامه از نامداران شهر — علی‌دیلم و بودلف راست بهر
حسین قتیبست از آزادگان — که‌ازمن‌نخواهدسخن‌رایگان
ازویم خورو پوشش و سیم‌وزر — از و یافتم جنبش و بال و پر
همی‌دارد آن مرد روشن روان — بهمواره کارم بخوبی روان
نیم آگه از اصل وفرع خراج — همی غلتم اندر میان دواج

ولیکن ایاز ازعقب فردوسی ، چنانکه شایستهٔ مردی ومروت بود ، اسباب معیشت ومرکب فرستاد . چنانکه‌هیچ کس رابران اطلاع‌نیفتاد و هم در آنروزها احوال‌فردوسی‌وبی‌التفاتی‌سلطان وظلم وزیرحاسددر اطراف اشتهاریافت وهر که‌از اهل انصاف وقدرشناسی بود ازآن ملالت داشت .

مؤلف گوید:عظیم‌ترین‌اختلافی که‌راویان‌احوال فردوسی‌نموده‌اند آنست که: بروجهی، که‌ازطی‌تفاصیل گذشته ظاهرشد،نظامی عروضی‌وجمعی‌بر آنند که:ابتدای کتاب شاهنامه‌درطوس‌شده‌و گروهی بر آنند که :افتتاح آن‌درغزنین‌درخدمت سلطان محمودشده‌وهریك‌ازآن‌دوروایت محل‌نظروتاملست . اما روایت اول ، بنابرآنکه قطعه‌ای که نظامی‌خود باستشهاد آورده ، دلالت‌برآن‌دارد که:علی‌دیلم‌وابودلف از امرای‌نامدارباشند،نه‌انکه‌یکی‌کاتبی خوش‌نویس‌ودیگرمغنی خوش‌آوازباشد .استاد اسدی کتاب گرشاسب‌نامه را معنون‌بنام ابودلف کرده وفصلی‌براصل‌درمدح‌و تقریر بزرگی اوبیان ساخته وظاهرآنست که مراد فردوسی ازابودلف‌همان‌ابودلف باشد ، که‌امیری‌نامدارسخن‌پذیربود ، نه‌ابودلفی که‌شاهنامه را بنغمهای بم‌وزیرمیخواند. دیگرآنکه‌ابیاتی که‌درطعن‌حسن‌میمندی ازفردوسی‌منقول‌شده منافی‌روایت اوست‌و

اما روایت دوم ،وجه نظر در و آنست که مضمون این مصراع فردوسی که درمدح حسین قتیب گفته، مصراع:«نیم آگه از اصل و فرع خراج »صریحست در آنکه افتتاح شاهنامه درطوس شده، زیرا که خراج دادن فردوسی درطوس بود ، نه درغزنین و حمل خراج بر خرج روزمره با آنکه روزمره نیست لفظ اصل و فرع ابای تمام دارد از آن،زیرا که اصل و فرع درمطالبات دیوانیان عظام شایعست ، نه دراخراجات چاشت وشام و دیگر آنکه فردوسی درهجو سلطان گفته،شعر :

که فردوسی طوسی پاك جفت — نه این نامه بر نام محمود گفت

بنام نبی و علی گفته‌ام — گهرهای معنی بسی سفته‌ام

واین دلالت بر آن دارد که افتتاح شاهنامه درطوس بنام نبی و علی کرده و بعد از آن خواسته که آن را بسلطان محمود بگذراند . نام اورا الحاق نموده و ازین جا می‌توان دانست که دراصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلثه نبوده و بعد از ارادهٔ عرض آن برسلطان چندبیتی، که دربعضی از نسخ مشتمل برمدح ایشان مذکورست، از روی تقیه وخوش آمد سلطان واصحاب او ملحق ساخته‌اند و آنکه فردوسی در اوایل نصف دوم از کتاب شاهنامه دوسه بیت در اظهار ارتباط خود بسلطان محمود آورده منافات ندارد با آنکه افتتاح کتاب شاهنامه درطوس شده باشد . چه می‌تواند بود که آن نیز مانند ابیاتی، که درصدر کتاب درمدح سلطان ودیگران آورده ، ملحق باشد .دیگر آنکه اگرچه فردوسی شاهنامه را بعد از وصول بغزنین ودریافت مجلس سلطان محمود واطلاع بر تعصب او واصحابش نظم می‌نمود ذکر ابیاتی ، که مخالف عقیدهٔ محمود و جمهور اهل سنت واقع شده ، ازحکمت دور بودی ومنافی شیوهٔ تقیه نمودی . لیکن بر تقدیری که ابتدای شاهنامه درطوس دروقت عدم احتیاج بارتکاب تقیه کرده باشد و مردم را در آنجا اطلاع بر آن حاصل گشته می گنجد که در ثانی الحال بحال خود وا گذارد، زیرا هر گاه قبل از استعلام کمیت تعصبات سلطان محمود واصحاب او آن ابیات را در اول مجلس ایشان ساخته باشد و معهذا قبل از آن بر السنهٔ اهل طوس و خراسان مذکور ومشهور شده باشد دور کردن از کتاب بی‌فایده می‌نماید . مگر آنکه گویند که :

فردوسی ازغایت غلو محبت خاندان تقیه نتوانست نمود وعزت دین خود را درآن می‌دانست.چنانکه نظیر آن دربعضی از مواضع این کتاب‌مذکورشده . لیکن منافی ابیاتیست که دربعضی ازنسخ‌شاهنامه درمدح خلفای ثلثه واقع شده . دیگر آنکه ابیاتی که‌در اول کتاب شاهنامه درباب مشورت با دوست خود گفته دلالت برآن دارد که: ابتدای آن‌درطوس شده‌باشد،آن‌جا که گفته ،شعر :

بشهرم‌یکی مهربان دوست‌بود — که‌بامن‌تو گفتی بیك پوست‌بود
مرا گفت:خوب‌آمداین رای تو — بنیکی ببوسم همی پای تو
زنیکو سخن‌به که اندر جهان؟ — بنزد سخن سنج فرخ مهان
نوشته یکی دفتر پهلوی — بپیش تو آرم ، مگر نغنوی
گشاده زبان و جوانیت هست — سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامهٔ خسروانی بگوی — بدین نزد شاهان بود آبروی
چو آوردآن نامه نزدیك من — برافروخت این‌جان تاریك من

وهم‌چنین ابیاتی که درمدح والی‌طوس ابومنصورسفکین(!) گفته‌مشعرست‌بر آنکه چون اوبعضی از ابیات‌شاهنامه را مطالعه نمود تحسین بسیار فرمود واهتمام بشغل آن‌نظم کردوالتزام کفایت جمیع مؤنت او کرد وفردوسی بدان نظم درطوس مشغول گردید ، چنانکه از ابیات سابقه ، که در مدح دوست او مذکور شد ، گفته ، شعر :

بدین‌نامه چون دست بردم فراز — یکی مهتری بود گردن فراز
جوان بود و از گوهر پهلوان — خردمند وبیدار وروشن روان
خداوند رای و خداوند شرم — سخن گفتن خوب و آوای نرم
مرا گفت: ازمن چه بایدهمی ؟ — که جانت سخن بر گراید همی
بچیزی که باشد مرا دسترس — بگیتی نیازت نیارم بکس
همی‌داشتم‌چون یکی تازه سیب — که از باد نامد بمن بر نهیب
بکیوان رسیدم ز خاك نژند — ازان نیك دل نامور ارجمند

بچشمش همان‌خاك‌وهم سیم‌وزر | بـزرگی ازو یافته زیب و فر
سراسرجهان پیش اوخوار بود | جوانمرد و راد و وفادار بود
چوآن نامور گم شد از انجمن | چو در باغ سر و سهی از چمن
دریغ آن کمربندوآن گردگاه | دریغ آن کیی‌فرو بالای شاه
گرفتار دل زو شده نا امید | روان لرز لرزان بکردار بید
نه زوزنده بینم ، نه‌مرده ، نشان | بدست نهنگان مردم کشان
بدین گونه یك چند بگذاشتم | سخن را نهفته همی داشتم

وآنچه قبل ازین ابیات درآخر احوال‌دقیقی شاعر گفته که ، شعر :

دل‌روشن‌من‌چو بگذشت از وی | سوی تخت شاه جهان کرد روی
که: این‌نامه رادست پیش‌آورم | ز دفتر بگفتار خویش آورم
بپرسیدم از هر کسی‌بی شمار | بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی | بباید سپردن بدیگر کسی
ودیگر که گفتم : وفادارنیست | مرین‌رنج را کس خریدارنیست

دلالت برآن ندارد که ابتدای شاهنامه در خدمت سلطان‌واقع‌شده‌باشد.غایة الامر دلالت برآن کند که: درطوس‌اتمام‌یافته باشد ومخفی‌نماند که ازین‌جاتوفیقی میان آن دوروایت منافی حاصل‌میشود .

تنبیه: مخفی‌نماند که‌فردوسی دراصل کتاب شاهنامه نام خلفای‌ثلث‌وبعدازان ارادهٔ عرض‌آن برسلطان‌محمود، که متضمن‌مدح ایشانست ، ازوی تقیه و خوش‌آمد سلطان ملحق‌ساخته وآخر آنها را نیز ازنسخهٔ خود دورساخته و آن ابیات ، بر وجهی که دربعضی ازنسخ‌بنظررسیده ، برین‌وجهست ، شعر :

چه گفت‌آن‌خداوندتنزیل‌ووحی؟ | خـداوند امـر و خـداوند نهی
که:خورشیدبعد از رسولان مه | نتابید بر کس ز بـوبـکر بـه
عمـر کرد اسلام را آشکار | بیاراست گیتی بسان بـهـار
پس‌ازهردوان بود عثمان گزین | خداوند شرم و خداوند دین
چهارم علی بود ، زوج بتول | که اورا بحق می‌ستاید رسول

که:من شهرعلمم ، علیم درست　　درست این‌سخن قول پیغمبرست

ومخفی نماند که آنچه در مدح ابی‌بکر گفته بحسب ظاهر اشارتست بحدیثی، که‌اولیای ابوبکر اززبان‌حضرت رسالت،صلوات الله‌علیه،جهت او وضع کرده‌اند که فرموده: «ماطلعت‌الشمس‌ولاغربت‌علی احدبعدالنبیین‌افضل‌من‌ابی‌بکر » .لیکن حکیم بروجهی‌ادای‌آن کرده که‌احتمال‌معنی دیگردارد که‌دلالت برفضیلتی نداشته باشد . چه ظاهر معنی حدیث‌آنست که : آفتاب بر کسی که افضل از ابی‌بکر باشد نتابیده ودرشعرحکیم‌تفضیلی که‌ازلفظ نه‌معلوم میشود محتملست که‌بتابیدن‌آفتاب باشد برابوبکر واین‌هنگام شعر مذکوررا دلالت بر فضیلت ابوبکرنخواهد بود وهم‌چنین آنکه گفته : «عمر کرد اسلام را آشکار » دو احتمال دارد : یکی آنکه اسلام دیگران بحمایت ومعاونت او آشکار وظاهرشد، چنانکه‌اولیای‌او دعوی می کنندواحادیث موضوعه نیزدرآن‌باب روایت‌مینمایند ودیگرآنکه اواسلام‌خودرا آشکار کرده ودرین‌چندان فضیلتی نیست ، زیرا که جمیع فساق اهل اسلام در آن شریکندوآنکه‌بعدازان درمدح‌حضرت امیر گفته :« که اورابحق می‌ستاید رسول» مشعرست بانکه روایتی، که درستایش دیگران روایت کرده‌اند،حق نیست . بلکه افتراو باطلست واین قصیدهٔ بلاغت آثارازنتایج طبع سخن‌آفرین فردوسی در مدح حضرت امیرالمومنین‌واقعست ، قصیده :

اگربری بخم‌زلف تاب‌دار انگشت　　ز تاب زلف برآری بزینهار انگشت
مگرشمارهٔ زلف تو می کند شانه　　که کرده‌درخم‌زلف‌توبی‌شمار انگشت
گره گره‌شده‌رگهای‌جان خسته‌دلان　　چو کرده زلف‌سیاه تو تارتار انگشت
بحرف‌قتل من‌انگشت گرنهادی‌دوش　　سرم‌فدای توزین حرف‌برمدارانگشت
سزای شهد شهادت شهید عشق بود　　چویار تیغ‌برآرد ، دلا ، بیار انگشت
پی نظارهٔ مشکین هلال او هر ماه　　کشدمه نوازین نیلگون‌حصارانگشت
بمستی آرزوی پای بوس او کردم　　نهادبرلب چون‌نوش خودنگار انگشت
دلا، چوپیرشدی‌بگذرازهوی‌وهوس　　ز بهر آرزوی نفس خود برآر انگشت
علی عالی اعلی ، که هست همت او　　هزارپی‌زده برچشم ذوالخمار انگشت

زدست تیغ توجان‌بردوازجهان‌ایمان — هر آنکه کردبدین تواستوار انگشت
کسی که‌حب‌تواش‌نیست،تابروزشمار — بهرزه گو پی تسبیح می‌شمار انگشت
کسی که دست بدامان حیدروآلش — نزد، بسا که‌بدندان کند فگار انگشت
شها،تراست‌مسلم کرم، که گاه‌رکوع — کند برای تو انگشتری نثار انگشت
شهی، که‌تابدوانگشت‌درزخیبر کند — بر آمد از پی اسلام صد هزار انگشت
شهی ، که‌دلدل او را گه خرامیدن — بخاره درشدیش دست وپاچهار انگشت
زدست تیغ توجان‌برد ، اربرآوردی — نهاده‌از مژه بر چشم اشکبار انگشت
بزرگوار خدایا ، بحق حیدر و آل — درآن‌نفس که‌رود خلق رازکار انگشت
موالیان علی راز روی لطف و کرم — ز هول روز جزا بر قراردار انگشت
شها ، غلام غلام توام ، مرا مگذار — برای فاقه برآرم بزینهارانگشت (۱).

وفات فردوسی در شهور سنهٔ احدی عشر واربعمائه بوده والیوم‌مرقد او با خرابی طوس عموماًوویرانی عمارت او بامر عبیدالله خان اوزبك خصوصاً مشخص و معینست وجمهورانام، خصوصاً شیعهٔ امامیه ، زیارت اوبجا می‌آورندو مؤلف کتاب نیز بشرف زیارت‌اومشرف‌و فایز شده. در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی مسطورست که : شیخ ابوالقاسم گرگانی برفردوسی‌نمازنکرد که : اومدح‌مجوس گفته.آن‌شب درخواب دید که‌فردوسی رادربهشت عدن درجات عالیست .ازوپرسید که :این‌درجه بچه‌یافتی ؟ گفت : بیك بیت که‌در توحید گفتم ، شعر :

جهان رابلندی وپستی‌تویی — ندانم چه‌ای ، هرچه‌هستی تویی»

* *
*

درهمین کتاب مجالس المؤمنین (۲) در بارهٔ فتح ری بدست محمود چنین آمده است :

۱ــ گذشته از آنکه ازین قصیده ابیاتی افتاده و ابیات راجابجا کرده‌اند بدلایل فراوان وازهمه مهم‌تراز روش واسلوب‌شعروکلماتی که‌بکار رفته پیداست که ممکن نیست‌از فردوسی بوده باشد.

۲ـ ج۲ـص۳۳۰ـ۳۳۲

«مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله بعد از پدرپادشاه شدو برادر خود شمس‌الدوله‌را حکومت همدان داد . مادرش سیده ، دخترشیرویه بن مرزبان ، والی مازندران ، صاحب اختیاربود ودرکارملك شرایطمعدلت بتقدیم می رسانید و قواعد جهانداری ممهد می گردانید ودر روزبار درپردهٔرقیق نشستی‌وباوزیر وعارض سخن گفتی سپاهی‌ورعیت‌را هریك محافظت نمودی وچون رسل ازاطراف آمدی بی‌تلقین کسی جواب بسزا گفتی . ازجمله سلطان محمود غزنوی پیغام بدو فرستاد که : بایدسکه‌وخطبه‌بنام‌من کنی‌وخراج‌فرستی والاجنگ راآماده‌باش . اوجواب‌داد که: تاشوهرم فخرالدوله درحیات بود من ازین معنی اندیشناك بودم که : اگر سلطان چنین فرماید تدبیرچه‌باشد ؟ اما اکنون ازان فارغم . جهت آنکه‌سلطان محمود پادشاهی‌عاقلست وداند که :کارحرب درغیبست. اگر بجنگ من‌آیدومراقهری کند نامی‌نباشد که‌برزنی بیوه قادرشود واگرازمن شکست‌یابد این‌ننگ‌تاقیامت ازروی دولت‌اونشود ، شعر :

چو از راستی بگذری خم بود چه مردی بود کز زنی کم بود ؟

می‌دانم که‌سلطان بدین سبب بچنین مختصرولایت ملتفت نشود وباین‌جواب مسکت پادشاهی چنان را ازجنگ بازداشت. چون‌اودرسنهٔ تسع عشروار بعمأةفوت شد مجدالدوله دماغ پریشان بود . هرج‌ومرج بحال اوراه یافته ، امرا فرمان‌اونمی بردند . بنابرین کس باستدعای سلطان‌محمود غزنوی فرستاده ، اودرصباح‌دوشنبهٔ دوازدهم جمادی الاولی‌سنهٔ عشرین و اربعمأة در ری نزول نمود و عداوت دینی‌را مجوز نقض عهددانسته، اورا باپسرش ابودلف گرفته ، بخراسان افتادو کس‌ازیشان اثری ندید وآن‌شعبه‌ازبویه بدومنتهی‌شد .

شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب‌خود ذکر نموده که: بعضی مخالفان‌معانداز روی طعن وشماتت می گویند که : گرفتاری ملوك دیالمه دردست سلطان محمود ازشومی‌رافضی گری بودواین‌طعن‌ازیشان بغایت‌عجیبست، زیرا که اگر مقتدرخلیفهٔ ایشان دردست بساسیری شیعی گرفتار شودنقصان ندانند و ملکی از ملوك شیعه را سلطان محمودبگیرد قدح درمذهب شیعه دانند واگر مقتدراملاحده بکشند عاری

وعیبی ندانند ، اما چون زیدبن علی‌راسنیان بکشندتاوان‌ونقصان آنرا از رافضیان گیرند . ندانم سنیان چرا تقصیر کرده‌اند تا مقتدر راگرفته کشته‌اند و چرا خلیفهٔ گرفتهٔ محبوس خلافت راشاید وامام‌غایب غیرمحبوس امامت‌را نشاید وطغرل ، که مقتدررا ازحبس بـ اسیری خلاص کند ، مستحق‌دعاوثناش‌دانند اماسلطان‌محمدرا، که محاصرهٔ خلیفهٔ بغداد کند ، درحق‌زبان‌دراز کنند وچه‌مانندهاست این‌حکایت‌بآن که معویه‌را بسبب خواهرش ام‌حبیبه خال‌المؤمنین خوانند ، برای‌آنکه خصم علیست و محمدبن‌ابی‌بکر راهرگز خال‌المؤمنین نخوانند ، اگرچه‌برادر عایشه‌است .برای آنکه دوستدار امیرالمؤمنینست ورافضیان‌کافروملحد باشند که انکارامامت ابوبکر وعمر کنند ، اما معویه مؤمن و مسلمان باشد ، اگرچه دربیست وهفت مصاف تیغ درروی علی‌بن‌ابی‌طالب کشیده‌باشد ورافضیان ، که‌ابوبکر وعمررا دوست‌ندارند ، هرگز توبهٔ‌ایشان قبول نباشد . امایزید ، که حسین‌بن‌علی ، علیه‌السلام‌را ،بفرماید سرببرندتوبه‌اش‌قبول‌باشد واوشاب تائب باشد وعجب‌ترآن که : گویندتوبهٔ منکران خداورسول قبولست وتوبهٔ‌دشمنان ابوبکر وعمر قبول‌نیست ، تاصحابه بهترازخدا ورسول باشند وخاك عداوت‌اهل‌بیت مصطفی‌برسروریش خویش پاشند . نعوذبالله‌من شرالضلال وسوءالمقال . آری ، در سینه‌ای که بغض علی‌بن‌ابی‌طالب ، علیه‌السلام، جای گرفت‌عجب نباید داشتن که توفیق وهدایت وسعادت واقبال وشریعت‌و کمال‌و بصیرت‌وضیای‌انصاف مهجور گردد، تاهرچه گویدو کندهمه‌خطاوریاباشد .خسرالدنیا والاخرة ذلك هوالخسران‌المبین(۱) . صاحب روضة الصفا آورده که : چون‌سلطان محمود مجدالدوله‌را اسیرنمود مکتوبی بخلیفهٔ عباسی فرستاد و در آن نامه قلمی کرد که : مابری آمدیم ومجدالدوله را گرفتیم و در سرای او پنجاه زن‌آزاد را یافتیم ، از آن جمله‌سی‌و کسری مادر فرزند شده بودند . ازوی سؤال کردیم که : این زنان را بکدام‌مذهب‌نگاه‌می‌داشتی ؟ جواب‌داد که : مذهب‌اسلاف‌ماچنین بوده . مؤلف کتاب گوید : مخفی نیست که مراد مجدالدوله از مذهب اسلاف مذهب حق

---

(۱) سوره الحج آیهٔ ۱۱

امامیهٔ اثنی‌عشریه‌است، که‌نکاح‌متعه‌را بنص کتاب‌خداو حدیث‌رسول، صلی‌الله‌علیه و آله وسلم، حلال می‌دانندودر آن‌جمع‌میان‌چهاروزیاده‌جایزست‌وچون سلطان‌محمودسنی، بلکه ناصبی وازجملهٔ تابعان‌عمر بوده وعمرمتعه‌رانهی‌نموده لاجرم‌ازفعل‌مجدالدوله استبعاد می‌نمودو گوییاندیده‌بودآن که‌صاحب‌هدایه‌فقه‌حنفی‌جوازنکاح‌متعه‌رابمالك، که‌یکی‌از اعاظم سکان طریقهٔ‌اهل سنت وجماعتست، نسبت‌داده ونشنیده بود آنچه صاحب استیعاب ازابن عباس نقل کرده که می گفت که: متعه رحمتی بود از رحمت های خدای بربندگان او ... ».

* *

*

حاج‌زین‌العابدین تمکین شروانی در کتاب ریاض‌السیاحه (۱) نیز فصلی در بارهٔ غزنویان‌دارد که‌شامل بعضی‌نکات تازه است بدین گونه:

« گفتاردربیان احوال‌ملوك‌غزنویه ـ برضمایر مهرمآثرناصبان رایات‌دانش وخاطرمعرفت مدار فارسان میدان بینش مخفی و پوشیده نماند که ملوك غزنویه چهارده نفربودند ومدت نودوهشت سال سلطنت نمودند.

الپتگین ـ مملوك عبدالملك‌بن‌نوح سامانی بود. بنابرقابلیت‌واستعداد روز بروزدرجه‌اش‌میافزود، تاامیرعبدالملك‌ویراوالی‌خراسان گردانید. چون‌عبدالملك از اقلیم‌فنابکشور بقاخرامید ولدش‌امیرمنصور درصغرسن بود. امرای‌دولت‌سامانی ازالپتگین درامرسلطنت‌استمزاج کرده، وی‌اسحق‌را برمنصورترجیح‌نمود. بنابر تقدیر ومساعدت بخت امیرمنصور بدرجهٔ سلطنت‌رسیدوباحداثت سن در حکومت متمکن گردید. چون کینهٔ‌دیرینه‌ازالپتگین‌درسینه‌داشت خواست‌ازوی‌انتقام کشد. بنابرین فرمان‌صادرشد که:بدرالملك شتابد. الپتگین دانست که اگر پیش‌منصور برودبجان امان نیابد. لهذا غلامان وملازمان خودرا جمع کرده، باایشان‌مشورت نمود. جواب‌دادند که: مابندگان حضرت شماییم وبهرچه اشاره‌شودبدان اقدام‌می نماییم، بیت:

---

۱ ـ چاپ طهران ۱۳۳۹ ص ۴۹۷ـ ۵۰۵

هرچه فرمایی بجان فرمان بریم　　گرخلاف آن کنیم ماکافریم

الپتگین بعزم رزم بصوب غزنین روانه‌شد . منصور ده‌هزار سوار بگرفتن او مامور کردوالپتگین دردرهٔ تنك رحل اقامت افگندو باهفتصدغلام طرح جنك درانداخت. چون آن محل ضیق بودو کثرت وقلت لشکر برابرمی‌نمود لشکر منصورشکست یافت والپتگین بغزنین شتافت ودرسنهٔ سیصدوپنجاه ودو آنجارا بگرفت وحاکم غزنین طوعاو کرها فرمان وی بپذیرفت . مدتی بحکومت آنجااشتغال داشت . درسنهٔ سیصد وپنجاه‌وسه علم جهانگیری بصوب آخرت برافراشت .

اسحق بن الپتگین- بعداز پدر برسریر حکومت نشست وابواب جوروستم بربست ودست عدلو دادبگشاد وبنیاد حکومت برعدل نهاد بعدازچند گاه عزیمت تختگاه آل‌سامان کردوسبکتگین رادر آن سفر همراه آورد ودرغیبت امیر منصور فرمان ایالت بنام اوصدور یافت واسحق مراجعت نموده ، بدارالملك شتافت . چون بوعلی غلام پدرش یاغی بود باوی جنك کرده،غزنین‌را مسخرنمود ودرسنهٔ سیصد وپنجاه‌و پنج وفات یافت .

میر کد(۱) -وی‌سرورحجاب ومقدم بواب بود. برمعارج حکومت‌عروج نمود . بعد ازچند گاه‌متوجه‌قلعهٔ گردیز گردید . درپای‌قلعه‌برمقتل‌اوتیری‌رسیدودرسنهٔ‌سیصد وشست ودو درقلعهٔ‌عدم‌منزل گزید .

سبکتگین - بررای عالم آرای ارباب نسب واصحاب حسب‌پوشیده نماند که چون یزدجردبن‌شهریار از لشکراسلام هزیمت یافته ، بمرو افتاد و درآن‌جابتیغ بی‌دریغ آسیابانی روبعالم دیگر نهاد اولاد یزدجرد بدیار ترکستان متوجه شدند وباترکان خویشی کرد. نسب سبکتگین برین‌موجب‌بیزدجردمیرسد : سبکتگین‌بن قراحق‌بن‌قراارسلان‌بن قرانعمان‌بن‌باری‌جان‌بن فیروزبن یزدجر شهریار .درزمان عبدالملك بن نوح‌تاجری سبکتگین‌را ببخاراآورد. چون‌الپتگین آثاراقبال‌ازجبههٔ حالش‌مشاهده کرد وی‌را خریداری‌نمود . دختر خودرابعقدش درآورد وسبکتگین بعد ازفوت الپتگین وعزل‌بوعلی برسریرحکومت‌متمکن گشت. چون ازحکومتش

۱- گویا بلکاتگین بدین گونه تحریف‌شده باشد

قریب بیست سال‌در گذشت دربلخ بیمارشده، هوای غزنین نمود . دراثنای‌راه‌درسنهٔ سیصدوهفتادوپنج ازین‌سرای‌سپنج انتقال فرمود . لقب وی ناصرالدوله بودوبسیاری از بلاد هند و سند بگشود . در شدت و محنت صبور ودر دین وملت متعصب و غیور بود .

سلطان‌محمود بن سبکتگین- خسروی نامدار وشهریاری معدلت شعاربود ودرجهانگیری وجهانداری گوی‌سبقت‌از سایر سلاطین می‌ربود . در رعیت‌پروری وعدالت گستری‌منفردو درتکریم علما وفضلا وتعظیم مشایخ وفقرا متفردبود. قرب هزاربت‌خانه‌وآتشکده در کشور هند بمسجد وخانقاه مبدل کردوبسیاری ازممالك هند وسند وترك وماوراءالنهر و خوارزم وخراسان وعراق در حیطهٔ تصرف آورد . امیرنوح سامانی اورا مخاطب بسیف‌الدوله گردانید وازدارالخلافه بیمین‌الدوله و امین‌الدوله ملقب گردید .

درتواریخ مسطورست که : عمارت‌روضهٔ رضویه‌ازان‌شهریارست. سبب‌عمارت آن‌بود که: سلطان‌محموددرمذهب‌خویش تعصب مینمود . گنبدآن‌حضرت‌راانداخت وخلق را از زیارت منع‌ساخت . شبی، که‌بهتر ازروز بدبختان بود ،سروراولیا،علی مرتضی ، علیه‌السلم را درخواب مشاهده نمود که اشارت بدان گنبد خراب کرده ، فرمود که : این‌تا کی خواهدبود؟پس صباح‌آنروز معمار بطوس فرستاد وبنیادآن عمارت نهاد اکنون گنبدی که‌برسر مزار کثیرالانوارآن بزرگوارست‌همان‌بناست. درروضةالصفامسطورست که: سلطان‌محموددوسه‌روزقبل ازآنکه فوت‌می‌نمودفرمود فرشهای زرنگار در صفه‌ای که مقابل مجلس اوبود بگستردند وخزاین ودفاین بیرون‌آوردند . نقود وعقودوجواهر واقمشه‌وامتعهٔ هفت کشوردرآن صفه گذاشتند. اسبان واستران‌واشتران‌وفیلان‌درمحاذی‌قصراو بازداشتند. غلامان‌ماه‌پیکروملازمان زرین کمردر برابرش‌ایستادند . وزراوامنای دولت همگی گوش برفرمان‌او نهادند وآن صفه ، که درآن‌اقسام‌جواهر ریخته‌بود، درنظربیننده مانند گلستان‌ارم‌می‌نمود. سلطان محمود بنظر حیرت درآنهانگریستی وبچشم حسرت گریستی .سه‌روزعلی الاتصال‌برین‌منوال بود ، باوجودآنکه میدانست که دوسه‌روز دیگررحلت خواهد

نمود ، از آن مال، که عشر عشیر آن از خیال قارون نگذشته بود ، درمی بمستحقی نداده، دیناری بکف محتاجی ننهاد . آخر الامر بحسرت بمرد و آن خزاین و دفاین را بوارثان سپرد . معنی حدیث «بشر مال البخیل بحادث او وارث» همین و علاوه بر آن حسابش با کرام الکاتبینست . دانایی می گوید: اشخاصی، که بمحنت بسیار و مشقت بی شمار جمع مال می نمایند و در اندوختن زر و سیم ابواب مکر و حیل بروی کس و ناکس می گشایند و بکذب و نفاق و حقد و شقاق دولت و ثروت میاندوزند و بسبب حب مال آتش ظلم و ستم می افروزند و در رضای حق سبحانه و تعالی مفلسی را بفلسی خشنود نمی گردانند و لب نانی بمحتاجی و پریشانی نمیرسانند نمی دانم که آیهٔ کریمهٔ «الذین یکنزون الذهب والفضة ولاینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم» (۱) را چه تفسیر میکنند و از کلام ملک علام «یوم لاینفع مال ولابنون الامن اتی الله بقلب سلیم » (۲) چه می فهمند ؟ خردمند آنست که اگر جایی رود دشمن همراه نبرد و مرادف دوست شود . چون کسی زر و سیم دوست دارد باید که در دنیا نگذارد و اورا لوجه الله ایثار کند، تا در آخرت باثواب او هم نشین گردد .

سلطان محمد بن سلطان محمود ـ ملقب بجلال الدوله بود . ولیعهد پدر بود. بجام مدام و دلبران سیم اندام رغبت تمام می نمود و از سر انجام مهام مملکت غافل و از امور جمهور رعیت ذاهل بود و در بدو جلوس از اقصای هندوستان تا نشابور خطبهٔ شاهی بنامش خواندند و بوجوه دنانیر سکه بنامش زدند و برادرش سلطان مسعود در حین فوت سلطان محمود در اصفهان بود . در تواریخ مسطورست که: سلطان محمود در آخر حیات چون خواست محمد را ولیعهد سازد اندیشه نمود که: مسعود را دور اندازد . زیرا که برادر بزرگتر بود . شاید که با محمد منازعه نماید و باب موافقت نگشاید. بدین سبب متوجه عراق گردید و ملک ری را از ملوک دیالمه مستخلص گردانید و ازری تا همدان را مسخر کرد و بمسعود سپرد و با او گفت که : سوگند یاد کن که با برادر خود محمد مخاصمت ننمایی و طریق مخالفت نپیمایی . مسعود جواب داد که : او بیاید

۱ـ سورة التوبه آیهٔ ۳٤

۲ـ سورة الشعراء آیهٔ ۸۸ و ۸۹

قسم یاد نماید که: بعد از تو مجموع اموال ترا بامن علی کتاب الله قسمت نماید وازحکم الهی سر باز نزند. من نیز سوگند می‌خورم که: ازخصومت بگذرم. اکنون من در همدان واودرغزنین، این معنی چگونه صورت بندد واین امر را سلطان چگونه پسندد؟ هرچند سلطان محمود سعی نمود مسعود قبول نفرمود. چون سلطان محمد بعداز پدر ببرادر بزرگتر التفات نکرد وشب وروز رابعیش وطرب ولهوو لعب بسر آورد سلطان مسعود بالشکر نامحدود روبزابل نهاد وسلطان محمد نیز باسپاه آن دیار آمده، در مقابل ایستاد. علی الصباح ناگاه کلاه ازسر سلطان محمد بزمین افتاد. عقلا این معنی را بفال بد گرفتند. امرای محمودی درسنهٔ چهارصدوبیست ویك وی را گرفته، ازسلطنت خلع کردند وسلطان مسعود را باحتشام تمام بغزنین آوردند وبرسریرملك موروثی نشاندند وخطبه بنام نامیش خواندند.

سلطان مسعود بن سلطان محمود ـ ملقب بنصیرالدوله بود. چون برادرش را میل کشید ودرقلعهٔ تکیناباد محبوس گردانید در امور سلطنت متمکن گشت وصیت اقتدارش از گردون درگذشت. اما درزمان او کارسلاجقه بالا گرفت و ارکان دولتش سستی پذیرفت. درسنهٔ چهارصدوسی ویك با آن فرقه مصاف داد وازیشان شکست یافت. روی بغزنین نهاد وبعدازوصول بدارالملك پسر خود مودود را بالشکر آراسته درسنهٔ مذکوره بدفع سلاجقه فرستاد وخود بعزم قشلاق بابرادر مکحول روانهٔ هند گشت. درحینی که ازآب سند می گذشت غلامان بروی خروج کرده، محمد مکحول رابسلطنت برداشتند ولوای مخالفت سلطان مسعود را برافراشتند. سلطان مسعود باخوارج مقاتله نموده، شکست یافت. بالاخره بدست احمد بن محمد مکحول بوادی عدم شتافت. در روضة الصفا مذکورست که: چون سلطان مسعود اسیر پنجهٔ تقدیر شد احمد بخیمه‌ای، که مسعود را بازداشته بود، درآمده و کلاه ازفرق عم برداشت. عبدالرحمن برادرش احمد را دشنام داده، طاقیه ازسرش گرفته، بر سر مسعود گذاشت. بواسطهٔ همین رعایت ادب که نمود چون سلطان مودود بن مسعود برعم استیلا یافت احمد را کشت واز خون عبدالرحمن درگذشت.

سلطان مودودبن‌سلطان مسعود ـ لقبش‌شهاب‌الدوله و کنیتش ابوالفتح بود. درعدل ودادسعی بلیغ می‌نمود . چون خبرواقعهٔ‌پدرشنید یورش خراسان‌ترك‌نمود، متوجه دارالملك گردید . درسنهٔ چهارصدوسی‌ودو با سلطان محمد مکحول‌وپسرش مصاف‌داده، بریشان استیلایافته، هردورا بعدم فرستادو باسلا جقه‌صلح کرده ، دختر جغربیك سلجوقی رابنکاح درآورد ودرسنهٔ چهارصدوچهل و یك‌انتقال نمود . مدت سلطنت وی نه‌سال ودوماه بود .

سلطان‌علی‌بن‌مودود ـ ملقب ببهاءالدوله بود . بعقیدهٔ صاحب گزیده دوسال سلطنت نمود .

سلطان‌عبدالرشیدبن‌سلطان‌محمود ـ لقبش‌سیف‌الدوله‌بود. مدتی‌درقلعه‌ای که سرراه‌بست‌واقعست،محبوس بود . هنگاهی که‌عبدالرزاق‌باعسا کرسیستان‌بر گشته، از آنجا میگذشت عبدالرشیدازقیدخلاص گشت و آن لشکررا بخود دعوت نمود . ایشان او را بسلطنت برداشتند . طغرل نام نمك بحرام ، که بزرگ‌ترین‌حجاب ، بود ، عبدالرشیدرا گرفته ، دعوی‌سلطنت نمود . دخترسلطان محمود را نکاح کرد و تیغ کین براولاد سلطان محمود نهاده ، دمارازروزگار ایشان‌برآورد.عاقبت‌بتیغ امرای غزنویه وبتحریك خرخیر (۱) امیرهندوستان بقتل آمد .

فرخزادبن‌سلطان‌مسعود ـ ملقب بجمال‌الدوله بود . بعد از قتل طغرل کافر نعمت درسنهٔ چهارصدوچهل‌وچهار برتخت سلطنت جلوس نمود . غلامی چند بروی عاصی گردیدندودر حمام قصدوی کردندفرخزادتیغ‌از دست یکی ازآن‌طایفه گرفته، چندان تلاش کرد که ملازمانش‌رسیدند . بعد ازین واقعه فرخزاد از سلطنت‌دل‌سرد شده ، همواره یاد مرگ کردی . درسنهٔ چهارصدوپنجاه و یك ازین جهان پرملال بسرای‌بهجت‌مآل در گذشت .

سلطان ابراهیم‌بن‌سلطان مسعود ـ ملقب بظهیرالدوله بود . بعداز برادر بر اورنگ سلطنت جلوس فرمود. زبدهٔ‌سلاطین غزنویه‌ونقاوهٔ آن‌دودمان‌بود . درتعظیم علما ومشایخ سعی بلیغ می‌نمود . همیشه ماه رجب و شعبان ورمضان را باروزه بسر

۱ـ رجوع کنید بصحایف ۵۰۴ ـ ۵۰۷ و ۵۲۶ ـ ۵۲۷ و ۷۲۱

آوردی وخط بغایت نیکونوشتی وهرساله مصحفی بخطخودنوشته، با اموال فراوان بمکهٔ معظمه ارسال کردی . او راسیدالسلاطین گفتندی وجمیع امرای غزنویه مثالش ازدل وجان پذیرفتندی . مدت چهل سال من حیث الاستقلال پادشاهی نمود . چون اجلش دررسید درسنهٔ چهارصدونودویك رحلت فرمود .

سلطان مسعودبن سلطان ابراهیم ـ ملقب بعمادالدوله بود. بعد ازپدرش برتخت سلطنت عروج نمود. شهریار کریم وعادل وخلیق بوده وخلایق در زمان اودر مهدامن و امان غنوده بودند . خواهر سلطان سنجررا درحبالهٔ نکاح داشت و ازان دوپسر متولد گردید : ارسلانشاه وبهرامشاه . وفاتش درسنهٔ پانصدوهیجده بوقوع انجامید .

ارسلانشاه بن سلطان مسعودبن سلطان ابراهیم ـ چون بعد از پدرپادشاه شد قصد برادرخود بهرامشاه کرد بهرامشاه پناه بحال خود سلطان سنجر برده ، سلطان وی را شفاعت نمود . ارسلانشاه قبول نفرمود . سلطان سنجر لشکر بغزنین کشید. ارسلانشاه پناه بقلعه برده ، آخر بدست بهرامشاه بقتل رسید .

بهرامشاه بن سلطان مسعودبن سلطان ابراهیم ـ لقبش معزالدوله بود . بعد از فوت برادر باستعانت سلطان سنجر برتخت سلطنت عروج نمود . یکی از امرای هند، که اورا باحلیم می گفتند، عصیان ورزید و بهرامشاه بدفع او بدهلی لشکر کشید . باحلیم با بهرامشاه مقاتله نموده، گرفتار گردید. بهرامشاه بروی ترحم نموده ، نوبت دیگر اورا بحکومت هند سرافراز ساخت . وی علم مراجعت بصوب دارالملك خویش برافراخت . آن کافر نعمت کرة بعد اخری اظهار طغیان نمود و بهرامشاه بدفع او عزیمت فرمود . در روز مصاف آن کافر نعمت را با دوپسرش زمین فروبرد ونام آن نمك بحرام را از صفحهٔ روزگار بسترد . درتواریخ مسطورست که: میان بهرامشاه وعلاءالدین حسین جهانسوز غوری نزاع وخصومت روی نمودوعلاءالدین حسین بعزم تسخیر غزنین نهضت فرمود و بهرامشاه از وی انهزام یافت وعلاءالدین بطرف غزنین شتافت . آن شهر را ببرادرخود سوری داد و عنان مراجعت بولایت خویش انعطاف داد . بهرامشاه با سوری جنگ نموده ، وی را دستگیر کرد و

بر گاوی نشانده ، گرد غزنین برآورد . آنگاه بقتل وی مبادرت نمود وسرش را نزد سلطان سنجر ارسال فرمود . چون علاءِ الدین از قتل برادر خبر یافت باسپاه آراسته بغزنین شتافت . بهرامشاه تاب مقاومت در خود ندید . بطرف هندوستان روان گردید . علاءِالدین غزنین را گرفته ، مدت سه روز بقتل و غارت پرداخت . گروه بسیار وقوم بی‌شمارمعدوم و نابود ساخت و شهر غزنین ، که سالهای فراوان از آفات‌مصون‌بود، بسوخت‌و آتش‌ظلم‌وجوررا چنان‌افروخت که‌شعلات آن‌از کرهٔ‌ناردر گذشت . لاجرم علاءِالدین بجهانسوز ملقب گشت .بعد ازین‌قضیه بهرامشاه در سنهٔ پانصدوچهل وهشت رحلت نمود . مدت‌حکومتش سی‌وشش‌سال بود.حکیم‌سنایی در اوایل مداح‌اوبوده ، چنانکه این بیت شاهد مقالست :

عرش اگر بارگاه راشاید　　شاه بهرامشاه را شاید

خسرو شاه بن بهرامشاه ـ بعد از پدر پادشاه گردید و در زمان دولت او بارکان‌سلطنت ضعف تمام رسیده ، ملوك‌غوریه‌غزنین وبست را تصرف نمودندودست استیلا برسایر مملکت ایشان گشودند . خسروشاه بطرفی رفته ، درسنهٔ‌پانصدوپنجاه وپنج وفات یافت .

خسرو ملك‌بن خسروشاه‌ـملقب بتاج‌الدوله بود.بعد ازپدربرسریرحکومت جلوس نمود . از کثرت‌شرب مدام وصحبت ساقیان گل اندام اورا پروای‌ملك‌داری نبود . لاجرم سلطان شهاب‌الدین غوری وی را گرفته، مملکت هند را تصرف‌نمود ودولت ملوك غزنویه بدوزوال یافت . آری مدت مؤبد و سلطنت مخلد مختص ذات واجب‌الوجودست ،بیت :

آنکه‌نمردست‌ونمیردخداست　　آنکه تغیر نپذیرد خداست» .

*

*　*

کتاب دیگری که‌مطالب تازه‌ای دربارهٔ غزنویان ودورهٔ ایشان دارد کتاب السیاق‌لتاریخ‌نیسابورتألیف‌مجدالدین‌ابوالحسن‌عبدالغافربن‌اسمعیل‌بن‌عبدالغافربن محمدبن‌الحسین‌فارسی‌خاورانی‌متولد درربیع‌الاخر ٤٥١ ومتوفی‌در٥٢٩است که‌مولف

کتاب المفهم لصحیح مسلم هم بوده است ظاهراً اصل کتاب از میان رفته و یگانه نسخه‌ای که ازان مانده منتخب ابراهیم بن محمد بن الازهر صریفینیست که گویا در روز جمعهٔ دوم یا سوم ربیع الاول ۶۲۲ بپایان رسانیده است . درین کتاب تراجمی از برخی از خاندان غزنوی و کسانی که با ایشان رابطه داشته‌اند هست و ترجمهٔ آنها بهمان ترتیبی که دراصل آمده است بدین گونه است :

« ابوسعد محمد بن منصور جولکی رییس خراسان و نواحی آن ، مردی صاحب همت و مروت و نوال، داماد ابوسعد بن امام ابوبکر اسمعیلی بود . درسال ۴۰۶ برسالت ازسوی منوچهر بن قابوس نزد امیر محمود بنیشابور آمد و قاضی ابوبکر خطیب شالیخی گرگانی و حمزة بن یوسف سهمی حافظ و گروهی از دانشمندان گرگان و فقیهان آنجا باوی بودند و برای رییس وقاضی و حافظ دریك روز مجلس املا بر پا کردند ودر آن مجلس حدیث املا کردند سپس جولکی بنیشابور باز گشت و حدیث گفت از ابوبکر اسمعیلی و صالح بن احمد همذانی حافظ و ابواحمد عبدی و در گرگان در ۴۱۰ در گذشت . حاکم ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله حسکانی و ابو صالح حافظ و ابوبکر بن ابوزکریا سختونی بما ازو خبر دادند و وی از ابوبکر محمد بن ابو زکریا سختونی از رییس ابوسعد جولکی درسال ۴۰۶ ازابوبکر اسمعیلی ازابومحمد حسین ابن علی قطان ازعبید بن جناد ازیوسف بن محمد بن منکدر ازپدرش ازجابر خبر داد.. ».

ابوبکر محمد بن یوسف بن فضل شالیخی گرگانی قاضی خطیب مفتی گرگان از دانشمندان نامی آنجا . مدار فتوی و درس و املا و وعظ باوی بود. باریس جولکی که برسالت بغزنه می‌رفت بنیشابور آمد ودر یك روز با او حدیث املا کرد و وی از سالخوردگان بود . حدیث بسیار ازحسن بن ماجد قزوینی و نعیم بن عبدالملك بن محمد ابن عدی و ابوعبدالرحمن محمد بن حمدان و ابوبکر اسمعیلی و طبقهٔ ایشان شنیده بود. در گرگان درسال ۴۱۸ در گذشت و نود و یك سال داشت .

استاد امام ابوبکر محمد بن اسحق بن محمشاذ واعظ زاهد بن زاهد بن زاهد و دانا ترین اصحاب ابوعبدالله و رییس ایشان .درزمان خود در نزد پادشاه سخنش روا بود و

جاه بسیط داشت . نزد امیر یمین‌الدوله محمود مقرب بود. وی را بسنت و ویران کردن مسجد تازه‌ای که رافضیان ساخته بودند وادار کرد و دولت گرامیان با وی آشکار شد و امیر محمود در ساختمان رباط درمنزلی که برسر راه سرخس بود باو اعتماد کرد و در سال ٤٠٥ درشط وادی مجلس املا برایش فراهم ساخت و حسکانی و پس از و ابوعمرو بن یحیی از وحدیث شنیدند و در ارتفاع بود که درشوال سال ٤٢١ در گذشت. از حاکم ابواحمد و دیگران حدیث شنیده بود .

امام ابوعبدالله محمد بن علی بن محمد بن الحسن مقری خبازی نبیلی مشهور از بزرگان متقدمان درنیشابور. منظور ومشاور درکارها ودرمحافل ومشاهد محترم بود. سالها درمسجد خود که مشهور بود در کوی معاذ بن معاویه می‌نشست و قرائت قرآن می‌آموخت و بزرگان و فرزندان ائمه در مجلس او حاضر می‌شدند و نزد او قرآن می‌خواندند ونشستن با او را تبرك می‌دانستند و وی از قرائت و وجوه آن آگاه بود و از روایات خبر داشت. از پدرش ابوالحسن و دیگران دانش آموخته بود و کتاب الابصار را که محتوی اصول وغرایبست تصنیف کرده است . سلاطین ذکر او را کردند و نزد ایشان جاه و قدر داشت ویمین‌الدوله وامین‌الملة ابوالقاسم محمود بن ناصرالدین او را بغزنه خواند وقرائت او راشنید و مورد او را گرامی داشت و او را بنیشابور بر گرداند . حدیث بسیار شنید و بکشمیهن رفت که از محمد بن اسمعیل حدیث درست بشنود وازوشنید وبرو خواند و بزرگان ازو شنیدند و در روزگاروی بسماع و نسخهٔ او اعتماد داشتند وزندگی آسوده داشت و با تجمل بسیارزیست تا آنکه درماه رمضان سال ٤٤٩ در گذشت وامام ابوبکر صابونی بردروازهٔ دارالرضی برونماز خواند واو را درحیره در کنار مشایخ بخاك سپردند ووی شبها را بقرائت ودعا و گریه می گذراند تا آنکه گفتند مستجاب‌الدعوه بوده است و مانندنداشته است . محمد بن بحر بن ابراهیم و حافظ مسعود بن ناصر رکاب و ابوعبدالرحمن طاهر بن محمد شجامی ازو روایت کرده‌اند.

ابوالفضل احمد بن علی خوارزمی شارعی ، جلیل‌القدر ودرنزد پادشاه و رعیت حشمت داشت و درفضل راسخ قدم بود . درسال ٤٠٠ برسالت از سوی خوارزمشاه

نزدسلطان محمودبنیشابور آمد ودر کوی‌هشام‌فرود آمدومجلس‌مناظره‌ومجلس‌املا فراهم کردومشایخ‌وبزرگان‌حاضرشدندودرنزداوحدیث‌ازمشایخ‌بغدادبودوباز گشت ودر گذشت .فقیه‌ابوالقاسم‌زاهر نوقانی‌ازو روایت کرد واین‌فقیه‌ابوالقاسم‌ازابوالفضل احمدبن‌علی شارعی‌خوارزمی‌درسال ۴۰۰ روایت کرده است ووی‌ازابوبکربن‌مقسم از محمدبن‌عثمان عبسی از عبادبن زیاد ازفضل‌بن‌ابی‌فره‌ازجعفربن‌محمدازپدرش از جدش روایت کرده است ....

ابوالفضل احمدبن احمدبن محمدبن احمدبن عبدالرحمن بن عباد ابیوردی‌قاضی. دربغداد از جراحی‌و ابن‌فناسی‌وابن‌المظفر وباقرحی و در نیشابور حدیث شنید و در بغداد درس گفت و وارد کار دیوانی شد وازسوی امیرمحمودبن سبکتگین‌درنیشابور صاحب برید بود ومجلس برای او فراهم کردند ومردم آنچه می گفت می‌نوشتند . سپس گویند ازهمهٔ اینهادست کشیدوبمی‌خواری پرداخت‌وزی وهیئت خودراد گر گون کرد و خدابسرانجام‌وی‌داناترست ،بروی وبرمابببخشاید و و گویندد‌ررمضان سال ۴۳۱ در گذشت . حسکانی ومؤذن وابوسعیدبن ناصراز گفتهٔ وی نوشته‌اند.

ابوعبدالله‌احمدبن‌محمدبن‌اسحق‌بن‌محمشاذپسرامام‌ابوبکر،خاندانشان‌خاندان امامت وریاست برای طایفه‌ای بود و در میان ایشان زهد کامل وورع صادق بود و نیاگانشان ازاولیاوزاهدان مسلمانان بودند . در نفس‌صیانت داشتند وعبادت‌بسیار می کردند ودروعظ شیرین سخن‌بودند . وی‌مردی‌پسندیده‌بود ، ازپدرش‌حدیث‌بسیار شنیدواز استاد الفالی ازپدرش واصحاب امم پیشین آموخته بود ومن اصل صحیح مسلم وغریب‌الحدیث خطابی‌وسنن‌ابوداود سجستانی‌رااز وی فرا گرفتم واو ازابو علی رودباری وشك‌ندارم که‌وی ازقران‌ایشان‌فرا گرفته‌بود . زند گی‌خوشی کرد و روز چهار شنبهٔ غرهٔ ماه رمضان سال ۴۴۵ در گذشت و رئیس ابوالفضل فراتی در یمناباد برو نماز گزارد ووی را درشط‌الوادی‌بخاك سپردند .

ابوعبدالله حسین‌بن‌منصور بستی ، مردی‌پرهیز گار بود وبدیدارمشایخ‌رسید. از امیر خلف بن احمد ودیگران‌حدیث‌شنید .

ابوالقاسم حمزة بن یوسف سهمی گرگانی حافظ ، شیخ جلیل مشهور در آفاق، باریس جولکی وقاضی شالیخی جزو هیئتی که منوچهر بن قابوس نزد امیر محمود ابن سبکتگین در سال ٤٠٦ می فرستاد بنیشابور آمد ، از ابوبکر اسمعیلی و مشایخ گرگان وعراق وخراسان حدیث شنیده و بیشتر آنها را نوشته و کتابهایی دربارهٔ مشایخ و ابواب نوشته وتصانیفی گرد آورده است و در رجب ٤٢٧ او را بنیشابور نفی کردند .

ابومنصور زید بن خلیفة بن السلیل بن محمد بن السلیل بن سعد بن عبدالودود شریف عمری، از فرزندان عمر بن الخطاب قرشی عدوی حرانی قاری جلیل نبیل. با امیر محمود بن سبکتگین بغزا بهندرفت ونیکویی یافت وباز گشت وچون بگرگان رسید در حال باز گشت در آنجا بسال ٤١٨ در گذشت و او را در کنار کرزبن و بره بخاك سپردند .

شیخ ابوالقاسم عبدالله بن علی معروف بکرکان طوسی صوفی ،شیخ صوفیه ، دارای شان بسیار ، احوال نیکو ، مجاهدهٔ بسیار ، مشاهدهٔ دایم ، باروش پسندیده ، بامشایخ دیدار کرد وخدمت بزرگان کرد وفقررا پیشهٔ خود ساخت . خانقاه و اصحاب وجماعتی از فقراداشت که بدو گرویده بودند وازوپیروی می کردند وپیرو روش اوبودند ونفس وهم نشینی اومبارك بود . خدای نیکوکاری بسیار بهرهٔ او کرد وگروهی ازپیروان ازو پیروی کردندو آثار اودرمیان کسانی که راهبرشان درطریقه بوده است باقیست. ازاصحاب اصم درنیشابور حدیث شنید و از قاضی جبری روایت می کرد وابوعبدالله فارسی ازو روایت کرده است .

عیسی بن عبدالله غزنوی عارض ،در غزنه مشهور وفاضل وشاعر وکاتب بود و کتابهای بسیار نوشت وبسیار روایت کرد درغزنه حدیث شنید وازخدمت گزاران صاحب عبدالحمید بن احمد بن محمد وزیر بود و در سال چهار صد و نود و اند در گذشت .

ابونصر منصور بن رامش بن عبدالله بن زیدرئیس سالار غازی نیشابوری . از

مردان نامی واز داهیان در زمان یمین‌الدوله و امین‌المله ابوالقاسم محمود ریاست نیشابور با اوبود ونیشابور بداد گستری وسیرت وانصاف وانتصاف او دربارهٔ رعایا وتنگدستان دربرابر بیداد گران‌ودیوانیان‌ودیگران آرایش گرفت . سپس‌بزیارت حج بمکه‌رفت وچندسال مجاوربود.سپس بخراسان باز گشت درزمان امیرمسعود ابن محمدنسفی‌برای خشنود کردن مخالفان خود ورد مظالم بمردم آنجا و بپایان رساندن توبهٔ خود . در سال ٤٢٧درنیشابوردر گذشت درعراق ازعزیزبن‌شاهین و ابوالحسن‌حربی‌ودارقطنی‌وابوالقاسم‌موسی‌بن‌عیسی‌سراج وابن‌حبابه ابوحفص کتانی وابوالطیب‌ابن‌المنتاب وابواسحق طبری ودر کوفه ازابو حکیم‌دارمی وابوالفضل شیبانی ودرحجـازاز ابوالحسین‌یحیی‌بن حسین ملطی ودرخراسان از اصحاب‌سراج وطبقهٔ ایشان‌حدیث بسیار شنیدووی‌مردی‌ثقه ونیکو ادا ودرست اصول‌بود .احمد ابن علی‌حافظ اصفهانی قوالی الصحاح والغرایب‌را ازوفرا گرفته و نزدیك سی‌سال حدیث قرائت و املا کرده است . ابوسعد عبدالله و ابوسعید عبدالواحد پسران ، عبدالکریم‌قشیری ازوروایت کرده‌اند .

محمودبن سبکتگین امیریمین‌الدوله‌وامین‌المله ابوالقاسم‌بن ناصرالدین‌ابو منصور والی خراسان درچهل‌سال. مردی بود بیش ازهمه میمون اسم‌مبارك‌دولت و مهربان‌دربارهٔ رعیت، دارای نیت‌صادق‌دربالا بردن فرمان خدای وپیروز درغزوه‌ها وفتحها. در زمان وی‌وآغاز کارش‌وکارپدرش‌وغزوه‌هاوسفرهایش تاریخها وتصنیف‌ها نوشته‌اند وحرکات وسکناتش‌وروزگار واحوالش را دم بدم حفظ کرده‌اند . وی‌در خیرات‌ومصالح‌رعیت مستغرق بود وسالی نمی‌شد از سلطنت او که سفری وجنگی نمی کرد ومرد بیدار ذکی‌دل، بسیار غور ، دارای‌رای موثق ونظم در کارها بود . خدای از اسباب وکارها واشکریان وسپاهیان‌و هیبت وحشمت دردلها چیزی‌بهرهٔ او کرد که کس مانند آن ندید . بنیشابور آمد و چون مرد بیمن دولت او آثار نیکو ورسمهای پسندیده‌آشکار شد ومجلس اوجایگاه علما ومقصد ائمه وقضاة‌بود. حق‌هریك ازیشان را می گزارد وچنانکه سزاوار بود سخن می گفت وبزرگان و صدور وعلمای هررشته بحضور خود درغزنه می‌خواند ودرپرتو سایهٔ وی ازانعام و

اکرام وبزرگداشت برخوردار می‌شدند ودرنماز سنت پیشوای او میشدند و شك نیست که مردم بمجلس او وسیله می‌جستند ودرحدیث گفتن و شنیدن روایات نزد اومقرب میشدند . در غزنه در جمادی الاولی سال ٤٢١ درگذشت.

محمشاذبن‌احمدبن‌محمدبن اسحق‌بن‌محمشاذ امام ابوبکربن اسحق‌زعیم طایفهٔ‌ابو عبدالله .درسفروحضرازمتاخران حدیث‌بسیارشنید، خصوصاً ازپدرش.

امیرعالم ابوالمظفر کبیر نصربن ناصرالدین ابو منصور سبکتگین برادر سلطان یمین‌الدوله وامین‌المله‌ابوالقاسم محمودبن‌سبکتگین، بفرمانروایی‌بنیشابور آمد درسال ۳۹۰ واز مشایخ حدیث شنید وبا ائمه مصاحبت کرد وازیشان بهره‌مند شد وخوب فرمانروایی کرد ومدرسهٔ سعیدیه را ساخت واوقاف‌برآن مقرر کرد و بغزنه بازگشت ودرآنجا درگذشت در رجب سال ٤١٢ . ازحاکم ابوعبدالله حافظ حدیث شنید .

ابوالفرج نصربن محمدبن‌عبدالله وکیل‌پسرابوالوزیر مشهور ، از کافیان و متصرفان درکارهای صدور بود وپدرش‌ابوالوزیر وکیل امیر ابوعلی حسن‌بن‌محمد ابن‌العباس رئیس‌وزیریمین‌الدوله‌وامین‌المله محمودبن‌سبکتگین بود . درکودکی از اصحاب‌اصم حدیث شنیدوبسیارروایت نکرد ودرگذشت . ابوالحسن ازوروایت کرده‌است ».

کتاب دیگری که مطالبی دربارهٔ غزنویان دارد کتاب معروفیست درتاریخ عمومی بنام تاریخ الفی. درسال ۹۹۳ جلال‌الدین اکبرپادشاه معروف بابری‌هندملا احمدبن‌نصرالله‌دیبلی تتوی ازدانشمندان‌نامی زمان‌خودراگماشت کتابی درتاریخ اسلام‌ازآغازتألیف کندووقایع‌راسال بسال‌درآن‌ضبط کند . وی‌بدان‌کارآغاز کرد و چون در۹۹٦درلاهور کشته شد وکارش ناتمام ماند میرزا قوام‌الدین‌جعفربیك‌ملقب بآصف‌خان‌راکه ازشاعران وسرداران‌دربارش‌بود گماشت که این کتاب را بپایان

برساند وچندتن‌دیگر از دانشمندان آن‌دربار درین‌کار شرکت کردند مانند نقیب خان وشاه فتح‌الله متوفی‌در ۹۹۷ وحکیم همام متوفی در ۱۰۰٤ و حکیم علی در گذشته در ۱۰۱۸ وحاج ابراهیم سرهندی در گذشته در ۹۹٤ و میرزا نظام الدین احمد مولف طبقات اکبری وعبدالقادر بداونی مولف منتخب‌التواریخ . چون‌این کتاب در سال ۱۰۰۰ بپایان رسید آنرا تاریخ الفی نامیدند وتا این زمان‌جامع ترین کتاب تاریخ عمومی سال‌بسال‌در بارهٔ کشورهای اسلامیست.یگانه‌عیبی که دارد اینست که مبدأ تاریخ را برخلاف همهٔ کتابها سال رحلت رسول گرفته‌اند و بدین گونه ازسال یازدهم‌هجری آغاز کرده‌اندوباید همیشه ده سال‌بر تاریخی که گذاشته اند افزود . مطالبی که درین کتاب دربارهٔ غزنویان هست بدین گونه‌است :

«سال سیصدوچهلم (۳۵۰ ه .) چون‌عبدالملك وفات یافت امرا وارکان دولت پیش ازآنکه کسی‌را ازسامانیه برسریرملك نشانند شخص را نزد الپتگین ، که از مرتبهٔ عبودیت بمرتبهٔ امارت رسیده بود ، بلکه‌کارش بجایی‌رسیده که در دولت سامانیه مرجع جمیع امرا و ارکان دولت او می بود وبی مشورت و صوابدیدا و هیچ مهم پیش نمی‌رفت ، فرستادند تامزاج اورا معلوم نمایند که پیش او از سلسلهٔ سامانیه لایق سلطنت کیست ؟ الپتگین بفرستادهٔ امرا پیغام‌داد که : ابوصالح‌منصور برادر عبدالملك نوجوانست وسزاوار سلطنت عم اوست ، برادر امیر نوح .اتفاقاً پیش ازآنکه پیغام الپتگین‌بامرا واعیان دولت‌رسد ایشان‌منصوربن‌نوح رابرسریر سلطنت‌نشاندند وچون‌پیغام الپتگین رسیدهیچ فایده برآن مترتب‌نشد والپتگین از منصور متوهم گشته ، خواست که باارسال تحف وهدایا خاطرمنصور را بدست آورد . اما هرچند که‌او پیشکشهافرستاد ، پیش‌منصور ، وقعی‌نمی‌داشت وچون‌مهم منصور استقامت پذیرفت‌بطلب الپتگین کس فرستاد والپتگین دانست که دررفتن اوخیر نیست . بنابرین درخاطر قصدغزنین کرده ، از خراسان بیرون آمد ودرراه برسبیل امتحان با امرا اظهار مخالفت نمود که‌آیا ایشان با او اتفاق میکنندیانی؟ امرا همه متفق الکلمه گفتند که: ما درمقام اطاعت وانقیادامیرمنصوریم. الپتگین ایشان‌رادرین‌باب ستایش وآفرین نموده ، رخصت‌داد که متوجه بخارا شوند وخود

باسه هزار غلام خاصهٔ خود ، که یکی از یشان سبکتگین پدر سلطان محمود غزنوی بود ، بجانب غزنین روان شد ومنصور چون بر حقیقت حال اطلاع یافت جای او را بابوالحسن سیمجور داد ودرعقب الپتگین پانزدهزارسوار فرستاد والپتگین در حدودبلخ باایشان جنك کرده ، ایشان‌را منهزم گردانید وچون بغزنین‌رسیدوالی غزنین بااودر مقام محاربه ومجادله‌درآمده،اورا از دخول شهر مانع آمد والپتگین شهررا محاصره‌نموده،قهراً وقسراًغزنین‌رامتصرف گشت وباردیگرمنصوربازلشکری عظیم بجنگ الپتکین فرستاد و باز بهزیمت بازگشت و الپتکین در غزنین مستقل گشت .

سال سیصد وچهل‌وچهارم (۳۵٤ ﻫ) ازجمله وقایع‌این‌سال آنکه اهل‌سیستان بر امیرخود ، خلف‌بن احمد ، خروج کردند ومنشأ عصیان وتمرد اهل سیستان آن بود که امیر خلف بن احمد قبل ازین طاهر بن حسین‌را بنیابت خود در سیستان گذاشته ، عزیمت سفرحجاز وزیارت حرمین نموده و چون بعدازادای مناسك حج درین سال بازبجانب سیستان مراجعت فرمود طاهربن حسین طمع درملك او کرده، اورا ازدرآمدن‌سیستان مانع شد وامیرخلف‌بن‌احمد، چون‌طاقت مقاومت اونداشت، بالضروره بجانب بخارا رفته ، بمنصوربن‌نوح‌سامانی التجاآورد ومنصوراورا اکرام واعزازبسیارنمود ولشکری‌آراستهٔ مستعد همراه او کرد ، تا سیستان را از دست طاهربن‌حسین گرفته ، باو سپارند . القصه : خلف‌بن احمد با لشکرمنصور متوجه سیستان گشت وبعد از محاربات بسیار طاهربن‌حسین سیستان را گذاشته ، از شهر بیرون رفت وخلف‌بن‌احمد بشهردرآمده ، درمقرحکومت خود قرار گرفت و قبل ازآنکه لشکری برخود جمع کند وقوت واستعداد بهم رساند سپاه منصوررارخصت مراجعت نمود . بنابرین چون لشکر بخارا ازسیستان بیرون رفت طاهربن‌حسین ، که در کمین منتهز فرصت می‌بود ، فی الحال لشکری، جمع آورده ، متوجه دفع خلف گشت وچون خلف‌بن‌احمد هنوزقوت نگرفته بود بالضروره بازبجانب بخارا رفته ، ازمنصورسامانی لشکرآورده ، طاهربن‌حسین‌را نوبت دیگرازسیستان بیرون

کرد واین نوبت درسیستان استقلال وتمکن تمام بهم رسانید . آخرالامر کاربجایی رسید که بامیرمنصورسامانی درمقام سرکشی درآمد . ترك ارسال تحف و هدایا ، که هرسال‌جهت منصور می‌فرستاد ، نمود وازین جهت مزاج منصور ازوی منحرف شده ، لشکری عظیم بجنگ اوفرستاد و امیر این لشکر، طاهربن‌حسین ، ازجانب منصور متوجه دفع خلف گشت وخلف‌بن‌احمد درقلعهٔ اوك، که از مشاهیر قلاع آن دیارست ، متحصن گشت ومدت محاصرهٔ لشکرمنصور خلف‌بن‌احمد را در آن قلعه بنه سال کشید ، که درین مدت بهیچوجه بروی دست نیافتند و او از درون قلعه مارها درمنجنیق کرده ، می‌انداخت ، تاآنکه دریکساعت اردوی ایشان پر از مار می‌شد واین جماعت بالضروره از آنجا برخاسته ، بموضع دیگر می‌رفتند و چون این خبربسمع‌منصوررسید ابوالحسن پسر سیمجور را ، که ازامارت خراسان عزل شده ، درقهستان می‌بود ، حکم شد که بمدد طاهربن حسین رفته ، خلف بن احمد رامستاصل گرداند وچون درمیانهٔ ابوالحسن سیمجور وخلف‌بن‌احمد دوستی ومحبت بوده ابوالحسن در مقام اصلاح آمده ، پیش خلف فرستاد که : ترا با امیر منصور مخالفت نمودن مناسب نیست . اولی‌آنست که تو این قلعه را بمن تسلیم نمایی ومن متعهد که بتو هیچ ضرری و آسیبی کس نتواند رسانید . خلف بن احمد نصیحت ابوالحسن را قبول نمود . ازقلعهٔ اوك بیرون آمده ، بقلعهٔ طاق رفت و ابوالحسن سیمجور بقلعهٔ اوك در آمده ، خطبه بنام امیر منصوربن‌نوح سامانی خوانده ، قلعه را بطاهربن حسین سپرد .

سال سیصد وپنجاه وششم (۳٦٦ هـ) ازجمله وقایع‌این‌سال‌آنکه : امیرمنصور ابن نوح سامانی، که مدت پانزده سال سلطنت خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان کرد در بخارا وفات یافت وقایم‌مقام اوپسرش ابوالقاسمست ، نوح‌بن‌نوح ، درسن سیزده سالگی بر سریرسلطنت قرار گرفت ودرهمین‌سال الپتکین ، که درسلسلهٔ سامانیه مرتبهٔ امیرالامرایی داشت ودرابتدای دولت منصوربن‌نوح ، چنانکه سابقاً قلمی شد، ازوی متوهم شده ، بغزنه رفته بود درآنجا وفات‌یافت وچون ازالپتکین

فرزندی ، که قابلیت جای پدر داشته باشد ، نماند تمامی سپاه اتفاق نموده سبکتگین را ، که غلام الپتگین بود و پیش او کمال تقرب داشت ، برخود امیر ساختند ، که چرا سبکتگین همیشه با سپاه سلوك خوب می‌نمود و احسان وانعام بسیارمی کرد و این سبکتگین‌غیر سبکتگین حاجبست ، که غلام بنی‌بویه بود و یك سال پیش ازین وفات‌یافت‌واین سبکتگین پدرسلطان محمود غزنویست .

سال سیصد وهفتاد وسوم (۳۸۳ ه) امیرنوح براتفاق ایشان (ابوعلی‌سیمجور و فایق) اطلاع یافت وهمگی همت ذی‌نهمت خود را بردفع ایشان گماشت وهمیشه درفکرآن می‌بود که بچه وجه دفع این فساد توان فساد توان نمود؟ تا آنکه بعد ازمشاورت بسیارقراربرآن یافت که درین واقعه غیرازآنکه از امیر سبکتگین ، که درمیانهٔ امرای سامانیه بوقارومروت معروف وبقوت وشوکت مذکوروموصوف است ، استمداد نمایند چاره نیست . درآن اوقات که در خراسان وماوراءالنهر بر آل سامانیه این قضایا روی نموده بود امیر سبکتگین بغزوات هندوستان اشتغال داشت وازان دیار غنایم بسیار فراهم‌آورده بود . القصه : چون رای امیر نوح بعد ازمشاورت امرا برآن قرار گرفت که امیرسبکتگین‌درین واقعه ناچارست ابونصر فارسی را پیش امیرسبکتگین فرستاد ، تا شمه‌ای ازقبایح احوال و فضایح اعمال ابوعلی و فایق بروی ظاهر ساخته ، استمداد ومعاونت طلب نمود وامیرسبکتگین چون بر بی‌سامانی آل سامان اطلاع یافت عرق‌حمیت او بحرکت آمد . فی‌الحال طبل کوچ کوفته ، بجانب ماوراءالنهر نهضت نمود و امیر نوح تا ولایت رخش باستقبال اوشتافت و امیر سبکتگین پیش از ملاقات التماس نموده بود که : او را بواسطهٔ ضعف پیری ازفرودآمدن ازاسب و زمین ادب بوسیدن معاف دارند وامیر نوح التماس او را در آن باب باجابت مقرون داشته بود . اما چون چشم امیر سبکتگین‌برطلعت‌امیرنوح افتاد هیبت پادشاهی‌زمام‌اختیارازدست او چنان‌درربود که امیرسبکتگین‌بی‌اختیارازاسب‌فرودآمده ،رکاب‌امیرنوح را ببوسید وامیرنوح باعزازوبشاشتی‌تمام‌اورادربرکشیدوازملاقات‌آن‌دوسعادتمندروح وراحتی‌بدلهارسید وگل مسرت وشادی درباغ دلهای خواطرخاص‌وعام بشکفت وصحبتی روی نمود

که مثل آن درهیچ زمانی منعقد نشده بود. القصه بعد ازفراغ صحبت ضیافت سخن درانتظام امورمملکت ودفع منازعان بی‌فرصت واقع شد. قراربرآن گرفت که‌امیر سبکتگین بغزنین رفته ، باستعداد سپاه وترتیب لشکر قیام نماید وامیرنوح امیر سبکتگین‌واتباعش‌را بخلعت‌های پادشاهانه واصناف الطاف‌بنواخت. امیرسبکتگین بجانب غزنین مراجعت نمود وامیرنوح بصوب بخارا توجه فرمود و چون ابوعلی سیمجور برین قضیه اطلاع یافت دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شد و با خواص خویش درآن باب مشورت فرمود که: اگرحادثه‌ای روی نماید بکدام ولایت‌روند وپناه بکدام صاحب حشمت برند ؟ باتفاق گفتند که : با فخرالدولهٔ دیلمی طریق محبت مسلوك بـاید داشت و دوستی اورا عروهٔ وثقی بـاید شناخت. ابوعلی جعفر ذوالقرنین را بسفارت جرجان مقررفرمود . ازنفایس خراسان ورغایب ترکستان ، آنچه ممکن بود ، جهت فخرالـدولـه و وزیر او صاحب عباد ارسال نموده ، اساس دوستی ومحبت باایشان مستحکم گردانید وابواب درآمد میانهٔ ایشان مفتوح گشت ودرین اثنا خبررسید که : امیر سبکتگین ببلخ رسیده ، امیر نوح از بخارا نهضت فرموده،بوی‌ملحق گشت وچون‌فایق‌وابوعلی ازتوجه ایشان خبریافتند بالشکرهای خراسان ودوهزاردیلمی، که فخرالدوله فرستاده بود ، باتفاق دارابن‌شمس‌المعـالی قابوس‌بن وشمگیر، که از جرجان بمعاونت ایشان آمده بود ، آمادهٔ حرب و جدال گشتند و از هرات بیرون‌آمدند و امیرناصرالدین صحرای‌فسیح عریض رااختیار کرده ، میمنه ومیسره بیاراست وخود با امیرنوح وسلطان محمودبن‌سبکتگین در قلب بایستاد و ابوعلی نیز در تسویهٔ صفوف‌غایت جهد مبذول‌داشته، فایق را بمیمنه فرستاد ومیسره را ببرادر خود ابوالقاسم سیمجور سپرد وخود درقلب لشکرقرار گرفت . القصه : چون هردو صف بهم رسیدند میمنه ومیسرهٔ ابوعلی بر برانغار و جوانغار ملك نوح غالب‌آمده ، ایشان را از جای برداشتند ؛ تا آنکه نزدیك بود که‌کارازدست برود وخللی فاحش راه یابد ، که ناگاه دارابن‌قابوس ازقلب لشکر ابوعلی بیرون‌آمده ، حمله‌آورد و چون بمیان هردوصف رسیدسپر درپشت کشیده،

بخدمت ملك نوح آمد وبرخصت اوروی بمقابلهٔ سپاه خراسان نهاد . امرای عاصی وجمهور سپاه باخود اندیشیدند که : غدردارابن‌قابوس‌بی‌موافقت جمعی کثیرممکن نیست . بنابرین‌دل‌شکسته شدندوامیر سبکتگین ، چون ضعف وانکسار بروجنات احوال مخالفان مشاهده کرد ، باجمعی‌سواران پرخاش جوی‌حمله آورد و اصحاب ابوعلی ازنهیب این‌حادثه سراسیمه گشته ، روی بگریز نهادند و سلطان محمود گریختگانرا تعاقب نموده ، جمعی راقیتل‌وفوجی را اسیر گردانید وآن‌بی‌دولتان، که باولی نعمت خود علم مخالفت و محاربت بر افراشته بودند ، چندان غنایم و اموال واسلحه گذاشتند که اکثر عشرعشیر آنرا وقایهٔ عرض خویش می‌ساختند و ازآسیب دوران سالم می‌ماندند . القصه : ابوعلی وفایق گریخته ، بنیشابور رفتند وملك‌نوح وسبکتگین‌وسلطان‌محمودچندروز جهت استراحت‌وتقسیم‌غنایم درهرات توقف نمودند ودرین‌وقت امیرنوح امیرسبکتگین را بلقب ناصرالدوله بلند آوازه گردانید و وارث ملك‌اومحمود را بلقب‌سیف‌الدوله مشرف‌ساخته ، امارت جیوش را ، که‌منصب‌ابوعلی بود ، بسیف‌الدوله ارزانی داشت وخودکامیاب وکامران‌بجانب بخارا مراجعت فرمود وامیرناصرالدین‌وسیف‌الدوله باکوکبهٔ عظمی‌بسمت‌نیشابور روان شدند وابوعلی ، چون‌آوازهٔ توجه ایشان شنید ، بجانب جرجان رفته ، پناه بفخرالدوله برد و صاحب عباد درباب رعایت ابو علی سعی بلیغ نمود ، تا آنکه فخرالدوله مبلغ هزارهزار درم با بوعلی انعام فرمود، تا در مصالح خویش صرف نمایدوابوعلی وفایق آن‌زمستان در جرجان توقف نمودند و فخرالدوله را بزیادی ملتمسات تصدیع می‌دادند و اودرانجاح مقاصد و مآرب اهمال و اغفال می‌ورزید . بنابرین ابوعلی وفایق از فخرالدوله آسوده خاطر نشستند وبا خواص خود درباب مصلحت روزگار خویش مشورت نمودند . بعضی گفتند : صلاح در آنست که در جرجان شعار دولت امیر نوح اظهار کنیم و سکه خطبه بنام نامی امیرنوح مزین سازیم و بدین سبب بخدمت او تقرب جوییم . فایق این خیال را نا معقول دانسته ، گفت : مصلحت آنست که چون سبکتگین بغزنین رفته‌وسیف‌الدوله‌محمود

درخراسان تنها مانده واوطاقت مقاومت ماندارد باتفاق متوجه نیشابورشده ،محمود راازان ولایت بیرون کنیم ودر آنجا قرار گیریم واگرعیاذبالله چشم زخمی رسد باز بجرجان معاودت نماییم وأبوعلی نیز این رای را پسندیدو گفت: بتعجیل ازجرجان بیرون بایدرفت ، که هوای این ولایت عفونت تمام دارد ، مبادا بما واتباع ما آن رسد که بحسام الدوله تاش ولشکریان اورسیده بود . القصه : مجموع لشکر، بنابرحب وطن ومیل باهل ومسکن، این رای را مستحسن وپسندیده، عازم نیشابور گشتندوسیف الدوله محمود ازتوجه ایشان خبریافته، قاصدی بغزنین فرستاده ، کیفیت رامعروض پدر گردانیدوخود ازنیشابور بیرون آمده ، مترصدمدد میبود و قبل ازآنکه مدد امیرنوح وپدرش باو رسد ابوعلی وفایق بالشکری بسیاربر سر او تاختند و بعد از محاربه ومقاتله سیف الدوله طاقت مقاومت نیاورده ، روی بگریز نهاد واموال واسباب او بتمامه بدست ابوعلی وفایق افتادواین واقعه دراوایل سال سیصدوهفتادوپنجم(۳۸۵ه) ازرحلت سیدبشر، علیه وآله التحیة من الملك الاکبر ، روی نمود .

القصه : چون ابوعلی وفایق نیشابوررا درحوزهٔ تصرف خودآورده ، در آنشهر قرار گرفتند جمعی ازمردم عاقبت اندیش بابوعلی گفتند که : صلاح درآنست که برسبیل استقبال برعقب محمودشتافته ، پیش ازآنکه او بپدر ملحق شود یامدداوازبخارا رسداورامستاصل گردانید ، تاخاطر ازمهمات ملکی بالکلیه مطمئن گردد . اماابو علی ازبخت برگشتهٔ طالع واژگون سخن آن مشفقانرا قبول ناکرده، درآن باب تغافل وتساهل ورزید. درآن باب عرضه داشتی ببخارا ومکتوبی بامیرناصرالدین فرستاده، ازدرعذرخواهی درآمدوآن جرات وجسارت وحرکات نالایق راحوالهٔ فایق نمود وامیر نوح وامیرناصرالدین مطلقاالتفات بسخنان غرض آمیز اونکرده ، جواب مکتوبات اونوشتند و در اندك فرصت از اطراف و جوانب چندان لشکر جمع نمودند که محاسب وهم ازشمارآن بعجز معترف بودوبعداز اجتماع سپاه امیرناصرالدین متوجه نیشابور گشت وابوعلی نیز از نیشابوربیرون آمده ، درحدود طوس صحرای وسیع رالشکر گاه ساخت وامیر ناصرالدین بعدازقطع منازل ومراحل بنواحی طوس رسیده، دربرابر لشکر ابوعلی فرودآمدوآن شب هردولشکر پاس یك دیگر میداشتند و

چون دست‌هوا تیغ مهر ازافق بیرون کشید سرداران هردولشکر و گردان هردو کشوردست بنیزه وشمشیر بردند . دراثنای آنکه شعلهٔ حرب‌افروخته گشت‌ازپس پشت میسرهٔ‌سپاه‌ابوعلی گردی‌عظیم برخاست . چون گردشکافت سیف‌الدوله باجمعی کثیرازمردان‌صف‌شکن ظاهر گشتند. ابوعلی درمیان هردولشکر سراسیمه‌متحیر ماند . چاره جز آن نداشت که‌هردوجناح‌را باقلب منضم‌ساخته‌وباتفاق برقلب‌ناصر الدین‌زدند ، تامگرجان ازان مهلکه بیرون‌برند . ناصرالدین پای ثبات محکم کرده،حمله‌رارد کردوسیف‌الدوله‌ازعقب‌رسیده ، تیغ‌بی‌دریغ درمخالفان‌نهادوچندان مرد برزمین افگند که ازشماره‌بیرون‌بود . القصه: خلقی بسیار درآن‌معرکه‌درپای پیلان ناصرالدین هلاك شدند وازمعاریف سپاه ابوعلی بغرا حاجب وسبکتگین و فرغانی‌بیك‌ونوشتگین وابوجعفردیلمی اسیر گشتند وابوعلی وفایق ازآن معرکه جان بیرون‌بردندوبقلعهٔ کلاب‌رفتندوآن‌قلعه‌ایست باتوسن‌فلك هم‌عنان وازحوادث زمان در امان وامیر بیك‌طوسی، که حاکم آنقلعه‌بود ، چند روز بضیافت ایشان قیام نمود ، تا کیفیت‌لشکر وحیات‌وممات وهلاك ونجات هریك بسمع امرای‌عاصی رسیدوجمعی‌قلیل، که ازان‌معرکه خلاص‌یافته بودند ، بایشان پیوستند .آنگاه ابو علی وفایق بابیورد رفتند وازآنجا متوجه سرخس‌شدند وازسرخس‌عازم مرو گشتند وامیر ناصرالدین وبقولی‌سیف‌الدوله جهت استیصال مادهٔ فتنه روی‌بمرونهادند وابو علی‌وفایق بآمل شط رسیدند وباردیگر درمقام اعتذار واستغفار درآمدند و ابوعلی ازقبل‌خود ابوالحسین کثیرراوفایق ازجانب خودعبدالرحمن‌فقیه‌رابرسالت‌نزدامیر نوح‌فرستادند وایشان هردو ببخارا رفته ، ازامیرنوح درباب عفوگناه ایشان کمال سعی مبذول داشتند و امیر نوح بعداز تضرع وابتهال بسیار فرستادهٔ فایق‌رادربند کردوعذر ابوعلی رامسموع داشته ، حکم عالی شرف نفاذ یافت که : حالا ابوعلی بجرجانیه رود ، تا اندیشهٔ تشریف و حکم اقطاع او با مضارسد و مکتوبی بوالی جرجانیه، مامون بن محمد ، فرستاد . مضمون آنکه : مقدم ابوعلی را مکرم دارد و مایحتاج او مهیا گرداند ، تا آنچه مقتضای رای ما باشد دربارهٔ او تقدیم افتد .

چون ابوالحسین کثیر مراجعت نمود فایق بابوعلی گفت که : غرض از توجه تو بجرجانیه مفارقت ومباعدتست ازیکدیگر. اکنون مصلحت صواب آنست که : باتفاق هم دیگر پیش ایلك‌خان رویم و خود را ازین غرقاب فنا بساحل نجات اندازیم . ابوعلی سخن اورا نشنید وفایق را وداع نموده، بطرف جرجانیه رفت . فایق ازآب عبورنموده ، درسلك خواص ایلك‌خان منتظم گشت وابوعلی چون بهزاراسب‌رسید ابوعبدالله خوارزمشاه مهمانی فرستاده ، ازتخلف استقبال‌عذرخواست و گفت : فردا بخدمت می‌رسم وچون شب درآمد بنابر کینهٔ دیرینه که ازابوعلی در سینه داشت جمعی را فرستاد تا ابوعلی را با خواص گرفته ، بخوارزم بردند. خوارزمشاه‌فرمود تا ابوعلی را دربند بخانه‌ای نگاه داشتند . چون واقعهٔ ابوعلی بگوش محمد بن مامون والی جرجانیه رسید ، عرق عصبیت اودرحرکت‌آمده ، قلق واضطراب‌عظیم نمودو حشم خود را جمع کرده ، فرمود که : با ایلنگو غلام ابوعلی ، که‌اکثر لشکریان ابوعلی با او درمقام اطاعت وانقیادمی‌بودند ، برسرخوارزمشاه روند . پس ایلنگو با لشکری عظیم متوجه ولایت خوارزمشاه گشت واکثر ولایات او را غارت نموده ، جمعی کثیر ازسپاه اوبقتل رسانید وکاربجایی رسانید که خوارزمشاه باجمعی معدود روی‌بگریزنهاد .آخرالامر ایلنگو اورا تعاقب کرده، دستگیرنمود وبند ازپای صاحب خود ابوعلی برداشته ، برپای خوارزمشاه نهادودریك روز امیر اسیرشد واسیر امیر . القصه : ابوعلی را باعزاز واکرام تمام و خوارزمشاه را با ذل و نکال بجرجانیه رسانیدند ومامون در تعظیم و اجلال ابوعلی مبالغهٔ تمام نمود و بترتیب منزل وپیشکش‌های لایق ابوعلی واتباع اورا معمور گردانید . در روضة‌الصفا مسطورست که : منشأ عداوت میانهٔ ابوعلی و ابوعبدالله خوارزمشاه و محبت ابوعلی بامحمد مامون‌آن بود که دراوانی که نوح‌بن‌منصور، بواسطهٔ تغلب وتسلط بغراخان، ازآب عبورنموده بود خوارزمشاه ومحمد مامون نسبت باوخدمات بجای آورده بودند . چون امیر نوح بمستقر عز خویش رسید بمکافات آن خدمات بلدهٔ ابیورد را بابوعبدالله خوارزمشاه و نسا را بمامون داد و چون عاملان این دو شاه

بآن ولایت رفتند ابوعلی نسا را بعمال مامون مسلم داشت ودرجواب عمال خوارزمشاه نوشت که : ابیورد اقطاع برادر منست ، تا ازدیوان اعلی عوض آن معین نشود دخل خوارزمشاه درین ولایت محال خواهد بود . بنابرین عمال خوارزمشاه مایوس باز گشتند . این خبر ناخوش بخوارزمشاه رسانیدند . فی‌الجمله : بعد از وصول ابوعلی بجرجانیه مامون بن محمد طوی سنگین مرتب داشت ، که در آن عهد و دیگر عهود مثل آن ضیافت وطوی معهود نبود . در آن ضیافت شراب حاضر ساختند وابوعلی هرچند ازمنهیات تایب بود اما بنابر مبالغهٔ مامون برشرب خمر اقدام نمود وچون هر کدام قدحی چند در کشیدند وتندی شراب درمزاجهای ایشان تأثیر کرد خوارزمشاه را درمجلس حاضر ساختند وهرچند که با اوسخن گفتند وملایمت کردند اوسرخجالت برنداشت ودرآخرهای مستی سراو را بیك ضربت تیغ درمجلس افگندند وخوارزم نیز مامون را مستخلص وصاف گشت. بعد ازان مامون تحف وهدایای بسیار ببخارا فرستاده ، ازامیر نوح گناه ابوعلی را درخواست نمود . امیر نوح درجواب مامون نوشت که : ما نخست از گناه ابوعلی گذشته‌ایم، آنگاه بدان جانب فرستاده ودرین اثنا امیر نوح ابوعلی را طلب داشت وآن بیچاره غافل از آنکه طلب ازبرای چیست. القصه : ابوعلی ازروی اعتماد وخوش‌حالی تمام متوجه دارالملك بخارا گشت و چون بنواحی بخارا رسید امیر نوح فرمود تا جمیع خواص و مقربان او باستقبال ابوعلی شتافتند واو با امرا واعیان حضرت بپایهٔ سریراعلی رفته، درموقف خجالت ومعرض کفران نعمت سردرپیش افگنده و بایستادوایلنگو و دیگر قواد لشکر و برادران ووجوه واعیان واصحاب او را بمجلس درآوردند . ملك نوح فرمان داد تا همگان را گرفته ، بندهای گران برنهادند و اموال وجهات ایشان نهب و غارت کردند و درین وقت امیر ناصرالدین سبکتگین در مرو مقیم بود . چون خبر گرفتاری ابوعلی رسید ببلخ رفته ، اورا از امیر نوح طلب داشت . امیر نوح فرمود تا ابوعلی را پیش امیر ناصرالدین سبکتگین بردند و ناصرالدین او را محبوس می‌داشت ، تا بعدازسه سال درآن بند وفات یافت . اما احوال فایق آن‌چنان شد که

چون پیش ایلك‌خان بتحریك رسیده ، درسلك خواص او منتظم گشت . ایلك‌خان را بر آن داشت که بماوراءالنهر لشکر کشد وایلك‌خان بتحریك فایق عزیمت تسخیر ماوراءالنهر مصمم گردانید و امیرنوح ازاستماع این خبر بغایت مضطرب گشت . چرا لشکر امیرنوح اکثر تاجیك بودند وآنچه ازاتراك پیش او می‌بود ازبس که با مردم خراسان مختلط می‌بودند برطبایع ایشان ظرافت و لطافت و حب آسایش غالب شده بود . بخلاف سپاه ایلك، که باوجودآنکه در کثرت بحدی رسیده بودند که محاسب وهم ازشمارهٔ آن‌عاجز بود، همه سباع‌طبیعت بودند ، که خوردنی‌اکثر ایشان گوشت خام بود . فقط ازهیچ‌چیزملاحظه نداشتند وچون امیرنوح این‌معنی را می‌دانست چاره‌ای غیرازآن ندید که باردیگرازامیرناصرالدین استمداد نماید. بنابرین‌ایلچی‌فرستاده ، بامیرناصرالدین‌پیغام داد که: ایلك‌خان بسرحدماوراءالنهر آمده ، عمال ولایات محروسهٔ ما را بمطالبات رنجه می‌دارد . ملتمس‌آنکه یك بار دیگر لشکرهای اطراف وجوانب را جمع فرموده ، شر این خان خاین از ساحت مملکت ما بازداری وصنیعه‌ای ، که درنظم حال وملع ما تقدیم داشته‌ای ، باتمام رسانی . امیرناصرالدین فی‌الحال باطراف وجوانب ولایت خراسان و زاولستان و غزنین فرمان فرستاد ، استدعای لشکرنموده و خود ازغزنین‌بیرون‌آمده ، متوجه ولایت‌ماوراءالنهر گشت ودرمیان کش و نسف توقف نمود ، تا آنکه سیف‌الدوله محمود ازنیشابور برآمده ، با لشکرهای اطراف بوی ملحق شد و درین اثنا میان امیرناصرالدین وایلك‌خان رسل ورسایل‌آمدوشد می‌نمود وچون مقرر میانهٔ امیر نوح وامیرناصرالدین‌آن بود که امیرنوح خود در آن معرکه حاضر باشد ، اتفاقا چون امیرنوح عزم بیرون‌آمدن ازبخارا نمود عبدالله عزیر، بنابرغرضی که‌داشت، امیرنوح را مانع شد واین معنی موجب آزارخاطرامیرناصرالدین گشت . بنابرین امیر ناصرالدین بصلح رضا داده ودرجنگ تهاون نمود وبشفاعت ایلك‌خان چنین مقررشد که : ایالت سمرقند متعلق بفایق باشد ودرین‌باب صلح‌نامه‌نوشتند،بشهادت ائمه و سادات وقضاة موشح گردانیدند وبعد ازاتمام مصالحه امیر نوح بفراغ بال

زندگانی می کرد ، تا در رجب سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمائه هجری وفات یافت ، چنانکه عن‌قریب تفصیل آن مذکورخواهد شد ، ان‌شاءالله تعالی .

سال سیصد وهفتاد وهفتم (۳۸۷ هـ .) : درین سال از جمله سلاطین عظام امیر نوح بن‌منصور سامانی وفات یافت وبفوت او دولت سامانیه ضعف تمام پیدا کرد . چنانکه ملوك اطراف‌درمملکت دست درازی‌نموده، هریکی آنچه توانست‌ازمملکت ایشان تصرف نمود وباوجود ضعف ایشان بعد از فوت امیرنوح امرا واعیان دولت اوپسرش ابوالحرث منصور بن نوح را بجای وی برسریرسلطنت نشانیده ، درمقام اطاعت وانقیاد درآمدند وچون ایلك‌خان حاکم ترکستان خبر فوت امیرنوح‌شنید بالشکری عظیم متوجه ماوراءالنهر گشت وفایق نیز باشارت ایلك‌خان از سمرقند متوجه بخارا شد ومنصوربن‌نوح ازآمدن ایلك‌خان وفایق‌خبریافت. ازروی‌اضطرار بخارا گذاشته ، ازآب عبورنمود و فایق ببخارا درآمده ، جماعتی از علما و فضلای آنجا را بطلب امیرمنصوربن‌نوح فرستاد و گفت: من بخدمت توآمده‌ام ، نه‌بجنگ تو، بلکه غرض من‌آنست که تلافی تقصیراتی ، که ازمن نسبت بامیرنوح سرزده ، درخدمت تونمایم . القصه : فایق چندان عهود و مواثیق یاد کرد که امیرمنصوربن نوح را خاطرمطمئن ساخته، بجانب بخارا مراجعت نمود وفایق درمقام‌خدمتگاری درآمده ، مهمات ملکی‌رااوسرانجام‌می‌دادوقبل‌ازین‌مدارمهمات‌ایشان‌بربکتوزون بودوچون فایق آمد بکتوزون‌راامیرالامرای‌خراسان‌ساختند ودرین وقت‌سیف‌الدوله محمودبن‌سبکتگین بجنگ برادرخود ، اسمعیل‌بن سبکتگین ، مشغول بود . چه سبکتگین نیز درین سال وفات یافت و در وقت فوت او چون سیف‌الدوله محمود درنیشابوربود سبکتگین پسر کوچك خود اسمعیل را ولیعهد خود گردانیده‌وبعد ازفوت امیرناصرالدین سبکتگین جمیع اعیان وامرای دولت در متابعت اسمعیل ابن‌سبکتگین کمرخدمت دربستند و او خزاین و دفاین پدر را بتمامه بر لشکر قسمت کرد . اما باوجودآن لشکریان بی‌انصاف هم چنان گردن طمع دراز کرده ، ازوی مطالباتی ، که مقدور اونبود ، می‌نمودند . بنابرین اسمعیل بن‌سبکتگین از

شرایط امارت و سیاست عاجز آمده ، متحیر و متفکر ماند و چون سیف‌الدوله از واقعهٔ پدرخبر یافت مراسم عزا بجا آورد و ببرادر تعزیت‌نامه نوشت و ابوالحسن حمویی را نزد اوفرستاد ، پیغام داد که : امیرناصرالدین ، که پشت وپناه ما بود، رحلت فرمود . امروز درهمه جهان مرا گرامی‌ترازتو کسی نیست وتوبمنزلهٔ‌چشم روشن منی . ازهرچه‌آرزوی‌تست ازخزاین وممالك دریغ‌نیست. اما کبرسن وتجربهٔ ایام ووقوف بردقایق سرداری ومقادیرحشم درثبات ملك ودوام دولت اصل مبین و حبل متینست . اگراستحقاق تو در مباشرت این شغل خطیر وتفصی از عهدهٔ این کاربزرگ محقق بودی من ازهمه راضی‌ترومطیع‌تر بودمی‌وپدر، اگرچه درغیبت‌من این وصیت بتو کرد، سبب بعد مسافت ومخافت تطرق‌آفت وپریشانی جماعت وعدم انتظام احوال رعایا بود . الحال مصلحت‌آنست که ازسرانصاف وبصیرت تامل کنی، تا وجه صواب از خطا بشناسی و آنچه ازمتروکات پدر مانده بروجه شریعت قسمت کنی وغزنین را ، که مطلع سعادت ومستقر اولیای دولت ماست ، بمن بازگذاری تا من ولایت بلخ از برای تو مستخلص گردانم و امارت تمامی ولایت خراسان را بتو ارزانی دارم . امیراسمعیل این‌کلمات مشفقانه بگوش هوش نشنود وبرمخالفت وسلوك جادهٔ منازعت‌اصرارنمود وامیرسیف‌الدوله محمود درچارهٔ این‌کارفروماندہ، چندان که اندیشه فرمود بمقتضای «آخرالدوا الکی» غیرازقلع وقمع برادر چارهٔ دیگر ندید . پس مکتوبی بامیرابوالحارث منصوربن‌نوح سامانی نوشته، اعلام‌نمود که : بحسب ضرورت عزیمت رفتن غزنین مصمم گردانیده ، بآن‌صوب متوجهست. القصه : چون سیف‌الدوله ازنیشابوربهرات رسید باردیگرمکاتبات مشتمل بروعدو وعید ببرادر خود امیر اسمعیل نوشته ، ارسال داشت . بهیچ وجه مفید نیفتاد ودر هرات عم سیف‌الدوله ، بغراجق و برادرش نصربن ناصرالدین ، هر دو کمر خدمت سیف‌الدوله‌درمیان‌بسته، متوجه غزنین گشتندوچون امیراسمعیل‌ازتوجه‌سیف‌الدوله بجانب غزنین خبریافت مبادرت نموده ، از بلخ عنان عزیمت بآن صوب تافت . اما ارکان امیراسمعیل واعیان حضرت اوهمه باتفاق مکتوبات بامیرسیف‌الدوله‌نوشته، ازصفای عقیدت وخلوص‌طویت خود اعلام نمودند . چون مسافت میانهٔ هردولشکر

نزدیك شد جماعتی ازعلما و فضلا درمیان درآمده ، در اصلاح ذات‌البین سعی بلیغ نمودند . اما چون تقدیر الهی برخلاف آن جاری شده بود سعی ایشان هیچ فایده ننمود وکاربآنجا رسید که : سیف‌الدوله لشکر خود را عرض داده ، صفها بیاراست وامیراسمعیل نیز با موالی و ممالیك خاصه واتباع واصحاب پدر در مقابل آمده ، قلب وجناح سپاه خود را بهیاکل پیلان کوه پیکر زیب وزینت داد و هر دو طایفه تیغ ازمیان کشیده ، چندان کشش و کوشش نمودند که تیغ آهنین‌دل‌برزاری مردان کارزار خون گریستی . آخرالامر سیف‌الدوله خود روی بلشکربرادر نهاده ، بیك حملهٔ مردانه زلزله درزمان وزمین افگند وسپاه امیراسمعیل تاب حملهٔ اونیاورده، همه روی بگریز نهادند وخدمتش درقلعهٔ غزنین متحصن گشت وامیرسیف‌الدوله اورابعهود ومواثیق ازقلعه بیرون آورده ، مفاتیح خزاین از وی گرفت و دفاین و خزاین پدررا تصرف نمود و عمال ومعتمدان خود را بر سر اعمال گذاشت وشحنهٔ صاحب‌رای را درغزنین نگاه داشته ، خود بالشکری جرار خون‌خوار متوجه بلخ گشت وبرادر خود امیراسمعیل را درظل حمایت وعنایت خود نگاه داشته ، همراه می‌داشت وچون ببلخ رسید رسولی ببخارا فرستاده، اظهاررنجش نمود . جهت‌آنکه منصب او، که امیرالامرایی خراسانست ، ببکتوزون مفوض شده‌بود . التماس‌نمود که منصب قدیم اوبدستورسابق‌وقرارمعهود باومسلم دارند . امیرابوالحارث‌منصور درجواب اونوشت که : ما امارت بلخ وترمذ وهرات بتو دادیم . اما بکتوزون بندهٔ این دولتست و متوسل بحقوق قدیم . بی‌حدوث سببی بعزل اومثال دادن از مراسم سرداری و حق گزاری‌دورمی‌نمایدوچون این جواب بسمع امیرسیف‌الدوله محمود رسید باخود گفت که : یقینست که دشمنان وبدگویان منصوررا برآن داشتند که دست رد برسینهٔ ملتمس من نهد . بنابرین ابوالحسین حمویی را با تبرکات و تحف وهدایای بسیار ببخارا فرستاده ، بمنصور پیغام داد که : توقع چنانست که سرچشمهٔ دوستی واخلاص را بخار و خاشاك بی‌التفاتی مکدر وتیره نگردانند و حقوق مرا و پدر مرا ، که برذمت آل‌سامان ثابتست ، بسخن بدگویان ضایع نسازند ، تا نظام

الفت گسسته نشود و بنای متابعت و مطاوعت انهدام نیابد وچون حمویی ببخارا رسید اورا بمنصب وزارت نویددادند واو بآن منصب مسرورومغرور شده ، رسالت امیرسیف‌الدوله را فراموش کرد وامیرسیف‌الدوله ازین اوضاع استدلال نمود که: ملك‌سامانیان‌برشرف‌زوالست ودولت‌ایشان درصدد انتقال ، چه‌جماعتی که مدبران دولت‌ایشانندهمه‌نظر برصلاح‌خویش دارندونه‌برانتظام احوال ولی‌نعمت‌خود وچون سیف‌الدوله‌دانست که:منصوربن‌نوح‌باأودرمقام‌بی‌التفاتیست،بالضروره روی‌بنیشابور نهاد،تامنصب‌قدیم‌خودرابدست‌آوردوبکتوزون‌برعزم‌اوواقف‌شده،ازرهگذربرخاست ونیشابوررا بایشان گذاشته،بطرفی بیرون‌رفت‌وعرضداشتی‌ببخارا فرستاده ، صورت حال باز نمود . ابوالحارث منصور، ازسرغرور جوانی وغفلت کودکی وعدم تجربهٔ روزگار، طایفه‌ای فراهم‌آورده ، روی بخراسان نهاد ، تا دست سیف‌الدوله محمود را از تصرف‌آن ولایت کوتاه گرداند و برسبیل تعجیل روان شده ، تا سرخس در هیچ‌جا توقف ننموده وسیف‌الدوله محمود، اگرچه بیقین می‌دانست که ایشان تاب مقاومت اوندارند واین‌حرکت برسبیل‌تعجیل ازآثارطفولیت وبی‌خردیست ، لیکن از کفران نعمت اندیشیده ورعایت جانب ابوالحارث منصور کرده ونشابور را باو گذاشته ، بمروالرود، که الحال‌بمرغاب مشهورست، رفت ، تاسبب سرزنش وبدنامی نگردد ووقتی دیگر ازسرحجتی قاطع وعذری روشن درمقابل او درآید ، تا طعن حساد وملامت اضداد باو راه نیابد و اقاصی و ادانی اورا معذوردارند .

سال سیصدوهفتادوهشتم(۳۸۸ هـ .): درین سال بکتوزون وفایق باابوالحارث منصور غدرنموده ، اورامیل کشیدند وبرادرش‌عبدالملك‌رابرسریر سلطنت‌نشانیدند وتفصیل این مجمل‌آنکه : چون بکتوزون ، بسبب توجه سیف‌الدوله ، نیشابوررا گذاشته ، بطرفی بیرون رفته بود و ابوالحارث منصور درخاطر ازوی رنجشی‌تمام داشت ، بنابرین دروقتی که بکتوزون بخدمت او رسیدآنچه ازعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه نسبت بخود تعقل کرده بود بظهور نیامد . ازین‌جهت‌بکتوزون رنجیده ، شکایت پیش فایق برد وفایق اضعاف‌آن ازشرارت طبع وخشونت خلق با

او حکایت کرده ، هردو برمغایب منصورفصول پرداختند وجمعی را برخلع وعزل‌او دعوت کرده ، همه راموافق یافتند . پس‌بکتوزون‌دعوتی ترتیب کرده ، ببهانهٔمهمی، که بحضور منصورمحتاج بود ، اورا بخانه برد و آن شاهزادهٔ بی‌گناه را فی‌الحال گرفته ، میل درچشم جهان‌بینش کشید وبرادرش عبدالملك را، که درسن طفولیت بود ، برتخت نشانید ومدت سلطنت منصور یك سال وهفت ماه بود و بواسطهٔ این حرکت شنیع خاص وعام ووضیع‌وشریف زبان سرزنش‌وملامت بایشان دراز کردند ودرین اثنا خبر رسید که : سیف‌الدوله محمود برپل راغول نزول نموده ، فایق و بکتوزون بغایت متوهم شده ، بجانب مرو رفتند وسیف‌الدوله ایلچی‌بمروفرستاده، ایشان را بر کفران حق ولی‌نعمت وازالت حشمت و هتك حرمت ملامت بی‌اندازه کرد. فایق‌وبکتوزون از کمال‌حیرت‌وخجالت‌ازراه‌مکروخدیعت‌پیش‌آمده ، اززبان عبدالملك تقبلات کرده ، سیف‌الدوله را بوفـور رعایت و مزید عنایت و زیادتی اقطاعات وحکومت وایالت خواستند که اورا تسکین دهند . سیف‌الدوله محموداز روی حمیت اسلام وغیرت دین جایز نمی‌داشت که دربرابر آن حرکت ناپسندیده و فعل مذموم عفو واغماض واقع شود . لاجرم ازپل راغول کوچ نموده ، بمروآمد ، تا کیفیت قضیه مشافهة دانسته شود. فایق وبکتوزون ازآمدن سلطان محمودمتحیر شدند و انواع رعب وخوف بریشان استیلا یافته، ازکردهٔ خود پشیمان شدند . اما با وجود آن اظهار جلادت وجرأت نموده ، عبدالملك راازشهربیرون‌برده،دربرابر سیف‌الدوله‌فرودآمدندوچون‌بیقین‌می‌دانستند که‌باپیل‌بکشتی‌درآمدن‌درهلاك‌خویش سعی کردنست‌شفعاانگیخته‌و رسل و رسایل فرستاده ، درباب‌مصالحه تضرع وزاری آغازنهاده ، سلطان محمودبنابرحفظ‌نیك‌نامی ملتمس‌ایشان را اجابت نموده ، فرمود تا طبل رحیل فروکوفتند و چون رحل و اثقال او روانه شد اوباش و اراذل قوم دست تعدی درعقب اودراز کرده ، درمعرض‌تاراج ددآمدند وسیف‌الدوله برحقیقت حال اطلاع یافت و دید که ایشان در باب منع این حرکت شنیع براتباع و حشم انکاری نکردند . دانست که این حرکت باشارت ایشان ظهوریافته، بنابرین‌آتش

غضب سیف‌الدوله مشتعل گشت . حکم فرمود تا فوجی از لشکریان بپیرامن آن بی‌باکان درآمده ، همه را بقتل رسانیدند وخود قلب ومیمنه و میسره آراسته ، روی بخصم نهاد وآن جماعت نیز دربرابر صف آراسته ، شروع درجنگ کردند وبعداز کشش و کوشش بسیار کفران نعمت شامل حال ایشان گشت و نسیم نصرت وظفر برپرچم رایت سیف‌الدوله وزید واهل عصیان روی ببادیهٔ خسران و خذلان نهاده، متفرق شدند وفایق وبکتوزون‌عبدالملك را برداشته ، روی‌ببخارا نهادند ودراثنای راه بکتوزون ازیشان جدا شده ، راه نشابور پیش گرفت و ابوالقاسم سیمجور راه قهستان پیش گرفت و کوکبهٔ سیف‌الدوله بذروهٔ اعتبار ودرجهٔ شرف رسیده ، ملك خراسان را باستقلال متصرف گشت وعبدالملك با فایق ببخارا رفته ، قرار گرفتند وازجمله وقایع‌این سال‌آن که: فخرالدولهٔ دیلمی درقلعهٔ طبرك وفات یافت وسببش آن بود که اورا میل کباب گوشت گاو شد . فرمود تادرحضوراو گاوی‌فربه‌بکشتند واز گوشت‌آن کباب کردند . ازآنجا فراوان بخورد وبعد ازان چند خوشهٔ انگور تناول فرمود . فی‌الحال دردی عظیم درمعدهٔ او پیدا شد و مضمون این مثل که : «صدجان فدای شکم باد» بوضوح پیوست . درحال وفات او کلید خزاین اورا بری پیش پسرش مجدالدوله بردند ، چنانکه از برای او کفن طلبیدند میسر نشد واز جهت شور وشغب دیالمه بشهررفتن میسرنبود . بنابرین بالضروره از مقری جامع کفن خریدند وباوجودآن‌از کثرت شورلشکریان‌چند روز فخرالدوله‌درخانه‌بماند، تاآنکه جسدش بوی گرفت . بعد ازآن بدفن اوپرداختند . گویند : آن مقدار از نقد وجنس درخزینهٔ اویافتند که ازشمار آن‌عاجز آمدند . ازان‌جمله ازرخوت‌خاصهٔ او سه هزارجامهٔ بریدهٔ نادوخته بود . باقی برین قیاس باید کرد و بعد از فوت فخرالدوله امرا وارکان دولت او برپسرش مجدالدوله تبعیت کردند . اما چون او درآن وقت طفل بود مادرش سیده ، که عورتی عاقله وصاحب تدبیر بود ، آن‌چنان بتدبیرامور ملکی اشتغال نمود که ازترس سیاست او هیچ احدی‌درتمامی مملکت او درهیچ امری ازامورجزویه وکلیه بی‌وقوف اوشروع نمی‌توانست نمود وماجرای

احوال سیده با پسرش عنقریب رقم زدهٔ کلك بیان خواهد شد ، ان‌شاءالله تعالی واز جملهٔ وقایع این سال فوت مامون‌بن‌محمد والی خوارزم بود وامرا واعیان دولت او بعد ازفوتش پسرش علی‌بن‌مامون را بر سریر سلطنت خوارزم متمکن ساخته ، در مقام اطاعت وانقیاد او درآمدند واین علی‌بن مامون‌درعقل وتدبیر بی‌نظیرروزگار بود . در اوایل حال سلطنت خود با سیف‌الدوله محمودبن‌سبکتگین درمقام اتحادو اخلاص درآمده، ابواب آمد وشد رامفتوح داشت ، تاآنکه سلطان‌محمودسبکتگین با اودرمقام یگانگی درآمده ، خواهرخود را بنکاح اودرآورد . اتفاقاً روزگار او را مهلت نداد وازدولت سلطنت تمتع نایافته ازین سرای فانی بآن سرای جاودانی انتقال نمود وبعد ازوی برادرش ، ابوالعباس‌بن‌مامون ، بجای وی قرار گرفت واو نیزسررشتهٔ اطاعت و اخلاص‌نسبت‌بسلطان محمود آن چنان نگاه‌داشت که سلطان محمود مصاهرت و دامادی ، که ببرادرش قراریافته بود ، باو ارزانی داشت و باقی احوال ایشان درسال چهارصد و هفتم هجری مذکورخواهدشد ان‌شاءالله تعالی....

سال سیصد و هفتاد ونهم (۳۸۹ هـ) : قبل ازین رقم زدهٔ کلك بیان گشت که : چون عبدالملك از سیف الدولـه محمود شکست یافت عبدالملك با فایق ببخارا رفت و بکتوزون ازیشان جدا شده ، بجانب نیشابور گریخت و ابوالقاسم سیمجور بقهستان پناه برد و سیف‌الدوله محمود از روی استقلال بحکـومت خراسان قرار گرفت ودراوایل این سال بکتوزون ، چون ازبیم سیف‌الدوله درنیشابور نتوانست بود،بالضروره بجانب بخارا رفته، باتفاق‌فایق باردیگربصدد جمع‌لشکرهای‌پراگنده آمده ، خیال قتال با سیف الدوله دردماغ ایشان قرار گرفت. اتفاقاً درین اثنا فایق بیمارشده ، داعی حق را اجابت نمود وبدین‌سبب احوال بقیهٔ ارکان دولت عبدالملك سامانی پریشان وبی‌سامان گشت ومقارن این حال ایلك‌خان از کاشغر متوجه بخارا گشت و قبل ازآمدن خود رسولی پیش عبدالملك فرستاده،پیغام داد که : بمقتضای «عندالشداید تذهب‌الاحقاد» ، یعنی‌دروقت نزول‌حوادث روزگارباید که حقد وحسد از میان بنی نوع برخیزد ، اگر چه پیش ازین ، بواسطهٔ وساوس شیاطین انس در

ضمایر یك دیگر خدشه‌ای واقع شده و وحشتی حادث گشته بود ، اکنون غبار کدورت آن ازحواشی ضمیر ما بالکلیه برخاسته ، حالا بواسطهٔ دخل بیگانگان در مملکت آل‌سامان و حفظ حقوق قرب‌جواروهمسایگی برمن لازمست که بمدافعت ایشان قیام نمایم‌ودست تعدی متغلبان از ممالك محروسهٔ آل‌سامان، که‌بحسب‌ارث و استحقاق بتومی‌رسد ، کوتاه گردانم . عبدالملك‌بن‌نوح واعیان مملکت او این کلمات مموهۀ ایلك‌خان را تصدیق نموده ، بکتوزون وتگین ودیگر امرا باستقبال اوشتافتند وچون درمجلس‌ایلك‌خان‌درآمده ، قرار گرفتند فرمود تا همه‌را گرفته، مقیدساختندوعبدالملك ازاستماع این حادثه‌بی‌آرام گشته ، درزاویهٔ‌خمول‌و گمنامی مختفی شد وایلك‌خان درسه‌شنبهٔ دهم‌ذیقعدهٔ این سال ببخارا درآمده ، جاسوسان را بگماشت که عبدالملك را بدست‌آوردند واورابند کرده ، باوز کند فرستاد و شعلهٔ حیات عبدالملك ازین حادثه درآن سرزمین فرونشست و دولت‌آل‌سامان، که مدتش صدوبیست‌وهشت‌سال بود ، بانتهارسید واگربعدازعبدالملك برادرش منتصرروزی چنددراطراف ولایت ماوراءالنهر وخراسان ترددنمود ، اما چون دولت و اقبال‌آن طبقه‌بنهایت‌انجامیده بودهیچ‌فایده برآن مترتب نگشت وتفصیل‌احوال‌منتصربن‌نوح بدین منوال در تواریخ معتبره مسطورست که : چون ایلك‌خان‌بربخارا استیلا یافت ابوالحارث منصورمکحول وابوابراهیم ،که عبارت ازمنتصرست وابویعقوب برادر کوچك ایشان را ، بااعمام ایشان زکریا وابوصالح وسایرجماعتی ، که بآل سامان نسبت نسبی داشتند ، گرفته ، هریکی را جداجدا دربندنگاه داشت . اتفاقا منتصر را درآن بند کنیزکی تعهد می‌نمود . روزی منتصرباآن کنیزك ساخته وچادر آن کنیزك‌درسر گرفته ، ازبندبیرون‌رفت ودرخانهٔ‌عجوزه‌ای بخاری پنهان شد، تاآنکه مردم ایلك خان ازجستجوی‌اوتسکین‌یافته ، از یافتن اومایوس گشتند . پس‌منتصر درزی‌فقرا از بخارا بیرون آمده ، بجانب خوارزم رفت ودرآنجا بقیهٔ اولیای دولت سامانیه روی باو نهاده ، جمعیتی تمام بروی جمع شد واودرصدانتقام ایلك‌خان‌در آمده ، ارسلان بالوی حاجب را بتاختن حدود بخارا فرستادوجعفرتگین را باهفده

کس از امرای ایلك‌خان اسیر گرفته ، بجرجانیه پیش منتصر فرستادو دیگران بهزار حیله‌جانی مفت پیش ایلك‌خان بردند وارسلان حاجب تا حدود سمرقند ازعقب ایشان تاخت . چون بقنطرهٔ کوچك رسید تگین‌خان ، که ازجانب ایلك‌خان حاکم سمرقند بود ، با جمعی کثیر راه بروی گرفت . ارسلان حاجب روی ازجنگ ایشان برنتافته درمقام محاربه ومجادله مردانه پای ثبات محکم گردانیدوتگین خان راشکسته ، غنیمت بسیاربدست آورد و منتصر ببخارادرآمدواهالی شهر بقدوم منتصر شادمانیها کردند وایلك‌خان ، چون ازین واقعه آگاهی یافت ، لشکر جمع آورده ، متوجه دفع منتصر گشت وارسلان بالوبظل رایت منتصر پیوسته ، بایك دیگر مشورت نموده وازآب عبور کرده ، بآمل‌شط نزول فرمود وبعد از تحصیل اموال آن دیار از راه بیابان روی بابیورد نهاد وازآنجا متوجه نیشابورشده ، میانهٔ منتصر و امیرنصر ابن ناصرالدین سبکتگین آتش جدال وقتال اشتعال گرفت . اتفاقا بعداز کشش و کوشش بسیار نسیم نصرت وظفر برپرچم علم منتصر وزیدوامیر نصر بن ناصرالدین نیشابور راگذاشته ، روی بهرات نهادوچون این خبر بسلطان محمود سبکتگین رسیدفی‌الفور کوچ بر کوچ کرده ، متوجه نشابور گشت وچون منتصر ازتوجه سلطان محمود اطلاع یافت ویقین می‌دانست که تاب مقاومت او نداردفی‌الحال نیشابور راگذاشته ، بجانب اسفراین رفت ودرآنجامیل اقامت نموده ، خواست که تحصیل اموال آن ولایت نموده ، لشکرخود را بقدری سرانجام وسامان نماید، که آثارتوجه سلطان محمود بآن دیار نزدیك شد . بالضروره قصدولایت شمس‌المعالی قابوس نمود وقابوس درمقام اعتذار برآمده ، خدمات پسندیده بجای آورد . ازان جمله ده سراسب تازی بازین وسرافسار زرین ، بافرشهای فاخروامتعهٔ نادروهزارهزاردرم وسی‌هزاردینار وپنجاه ثوب جامهٔ ملون با اسباب وادوات پادشاهی ، از خیمه وخرگاه ، بخدمت منتصر فرستاده ، پیغام داد که : مصلحت وقت آنست که ایشان متوجه ری شوند ، تامن هردوپسرخود ، دارا و منوچهر را ، بخدمت ایشان فرستم . چه تخت آن مملکت ، بعدازفوت فخرالدوله، از وجود پادشاه عادل سایس عاطلست وارکان آن نواحی متزلزل وآن ملك بملکی

دانا محتاجست . بهرحال اولی وانسب آنست که آن ولایت وسیع را در حوزهٔ تصرف خود در آورده ، از آنجا لشکر کوه پیکر را مرتب ساخته ، متوجه تسخیر ملك موروث خود گردند . منتصر را این سخن موافق آمده ؛ از جرجان نهضت نموده ، بعد از قطع مراحل ومنازل ظاهر شهرری را مضرب خیام نصرت انتظام خود گردانید وسپاهی از دیالمه، که درری مقیم بودند ، نیز ازشهر بیرون آمده ، در برابر منتصر خیمها زدند واز برای ابوالقاسم سیمجور وارسلان بارو وسایر امرا خفیه کسان فرستاده، بتسلیم زر نقد ووعدهٔ نسیه ایشان را بفریفتند ، تا مجموع ایشان باتفاق معروض منتصر گردانیدند که : جلالت قدرو نباهت ذکر تو زیاده از آنست که خویشتن را درمعرض آن جماعتی آری ، که در مقام اطاعت وانقیاد تو در آمده، درسلك سایر بندگان منتظم اند وغرض قابوس آنست که باز بدست اعوان وانصار تو بگیرد . اگر کاری از پیش رفت فایده باو باز می گردد واگر عیاذ بالله چشم زخمی رسد آن عار برجبین دولت باقی ماند . القصه : ابوالقاسم وارسلان بارو ، باتفاق آن جماعتی، که رشوه گرفته بودند، چندان ازین قسم سخنان گفتند که منتصر قول ایشان مقبول داشته ، از ری کوچ نموده ، براه دامغان روانه شد و دارا و منوچهر، پسران قابوس ، از وی مفارقت نموده، بجرجان رفتند و منتصر ، چون بحدود نیشابور رسید ، برادر سلطان محمود سبکتگین ، امیر نصر ، باز نشابور را گذاشته ، بطرف بوزجان شتافت و این واقعه در آخر ماه ذی الحجهٔ سال سیصد وهشتادم از رحلت سید بشر، علیه التحیة من الملك الاکبر (۳۹۰ه.) روی نمود و در اوایل سال سیصد وهشتاد ویکم از رحلت آن سرور (۳۹۱ه.) بار دیگر بر نیشابور استیلا یافته، عمال خود را بر سر اعمال آن ولایت تعیین نموده، از مردم مطالبه آغاز نهاد و امیر نصر از برادر استمداد نمود و سلطان محمود والی هراة ، التونتاش حاجب را ، بهمراهی امیر نصر تعیین فرمود و بعد از تلاقی فریقین آتش جدال وقتال میانهٔ منتصر وامیر نصر اشتعال گرفته ، بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه منتصر روی بهزیمت نهادند وامیر نصر ازری بنیشابور در آمد و مردم ، چون بواسطهٔ مطالبات و مصادرات منتصر وظلم وتعدی او بسیار بتنگ آمده بودند ، از آمدن امیر نصر شادیها

کرده ، شهررا آیین بستند ومنتصرروی بابیوردنهاد وامیرنصربن ناصرالدین تعاقب او نمود ومنتصرازبیم اوباز روی بجانب جرجان نهاده ، قصد استمداد ازقابوس نمود و قابوس این مرتبه دوهزارسوار تعیین نمود ، که او را از نواحی مملکت او دور کنند و نگذارند که درولایت اودرآید . منتصر متحیر ومبهوت مانده ، دانست که او بردرری رای خطا کرده و مضمون « ترکت الرای بالری » درین مقام بوضوح پیوست ودرین وقت چون ارسلان بارو ، بواسطهٔ ضعف او ، بخلاف رای او مهمات ملکی می‌ساخت ودرفیصل قضایای منتصر مجادلهٔ غالبانه می کرد ، روزبروز کینهٔ او دردل منتصر جای می گرفت . تا درین زمان بسمع منتصررسانیدند که : ارسلان بارو ، بنابر حسدی که از ابوالقاسم سیمجور در خاطر داشته ، در معرکهٔ امیرنصر اهمال ورزید ، این معنی سبب زیادتی کدورت شده ، منتصر ارسلان را فی‌الحال بقتل رسانید و ازین حرکت تمامی سپاه او آزرده شده ، زبان بسرزنش گشادند . اما ابوالقاسم سیمجور بحسن گفتار آبی برآتش همه زده ، ایشان را تسکین داد ومنتصر از آنجا عازم سرخس شد ، تا بمددزعیم آن قصبه ، که بپسر فقیه‌مشهورو معروف‌بود و همیشه تعصب جانب منتصرمی‌ورزید وبخدمات پسندیده باو تقرب می‌جست ، کاری پیش برد و چون بسرخس رسیدند پسرفقیه آن‌چنان که میباید بمراسم خدمت گاری وجان سپاری قیام می‌نمود ، که مقارن این حال خبر رسید که: امیرنصربن‌ناصرالدین بالشکری گران متوجه سرخسست . منتصر ،چون برین حال اطلاع یافت ، فی‌الحال سپاه خود را مستعد ساخته ، باستقبال امیرنصر شتافت و بمجرد رسیدن‌جنگ‌در گرفت .آخرالامرسپاه منتصرطاقت‌مقاومت‌نیاورده، روی بگریز نهادند و ابوالقاسم سیمجور با چندی دیگر از اعیان منتصر را سپاه امیرنصردستگیرنموده ، پیش اوبردند . امیرنصرهمهٔ ایشان را درلباس‌ذل وخواری روانهٔ غزنین نمود ، تا حکم سلطان محمود در حق‌ایشان چه‌صادرشود ؟ وامیرنصر بعد ازین فتح بخاطر مطمئن بازگشته ، از روی استقلال در نیشابور قرارگرفت و منتصر متحیرواردر بیابانها سرگردان شده ، راهی می‌پیمود ، تا بیك ناگاه میانهٔ

ترکمانان غزافتاد واین جماعت ترکمانان قبل ازین همیشه دم از هوا خواهی آل سامان می‌زدند و خود رااز جملهٔ مخلصان آن‌دودمان‌عظیم‌الشان می‌دانستندو بدولت خواهی ایشان برمردم‌مباهات‌وافتخار می‌نمودندوچون منتصررا شناختند قدوم‌بهجت لزوم اورا موهبت عظمی‌ومسرت کبری‌دانسته ، در متابعت‌ومطاوعت کمراخلاص‌در میان بستند و منتصر ، چون بمعاونت حشم مواعید غزقوت یافت ، طمع در ولایت موروثی ماوراءالنهر کرده ، متوجه‌آن صوب گشت‌و ایلك‌خان برحقیقت‌حال‌اطلاع یافت . باسپاهی‌لاتعدولاتحصی‌متوجه دفع منتصر گشت . اتفاقا درحدود سمرقندغزان شبیخون برایلك خان برده ، جمعی کثیر از معاریف سپاه او را اسیر و دستگیر نمودند و طایفه‌ای دیگر را بقتل رسانیدند و از قیتول ایلك‌خان مال فراوان از غنایم بی‌پایان بدست غزان افتادواین واقعه‌درشوال سال‌سیصدوهشتاوسیوم ازرحلت سیدبشر ، علیه‌وآله التحیة من‌الملك‌الاکبر (۳۹۳ ه .)روی نمود و بعدازان غزان بمنازل خود معاودت نموده ، اسیران‌ایلك‌خانی رابملازمان منتصرندادند ، بلکه‌در السنه وافواه چنان شهرت یافت که : حشم غز ازکردهٔ خود نسبت با یلك‌خان پشیمان گشته ، درمقام اعتذارند ومی‌خواهند که باطلاق آن اسیران گناه خود را در خواست نمایند و منتصر ازین قضیه‌بسیارترسید . چه احتمال آن نیز راه می‌داد که : وقتی که ایشان باایلك‌خان درمقام اطاعت درآیند او را گرفته ، بدوسپارند. بنابرین هفتصد کس از معتمدان خود اختیار کرده، ازمیان آن حشم بیرون‌آمد و از روی سرعت تمام از آب جیحون ، که بواسطهٔ کثرت برودت بسته بود ،کاه‌برنج ریخته ، از آنجا عبور نمود وحشم غزبعد ازطلوع آفتاب خبریافته ،ازعقب منتصر تاختند و چون بآب جیحون رسیدند دیدند که یخها بواسطهٔ حرارت آفتاب آب شده و گذشتن متصور نیست . ناچار بـاز گشتند و منتصر بآمل شط فرود آمده ، نامه‌ای بسلطان محمود نوشت و او را از حقوق‌آباواجداد خود یاد داده ، ازشدت تمادی ایام محنت وتراکم‌آلات قربت ومقاسات شداید کربت نالیدو گفت : اگر درظل‌حمایت وعنایت خودم جای دهی از شداید زمانه آسایش یافته ، چون سایر

مخلصان دولت درملازمت بوده ، آثار دولت خواهی بظهور رسانم وبعدازارسال این نامه منتصر خود از ترس ترکان غز کوچ کرده ، بجانب مرو رفت و نزد ابوجعفر خواهرزاده ، که درآن وقت ازقبل‌سلطان محمود والی آن‌دیارمی‌بود ، کس‌فرستاده، بساز وسلاح اعانت طلبید وابوجعفر ، باوجودآنکه دردولت آل‌سامان‌پرورش‌یافته، از مرتبهٔ ارذال بمرتبهٔ امارت رسیده بود ، اما درین وقت جوهر رذالت خود را کارفرموده ، دست ردبرسینهٔ ملتمس‌منتصر نهاد وبآن اکتفاننموده ، لشکر خودرا آراسته وازشهربیرون آمده ، درمقابلهٔ منتصرصف کشیدوخواص منتصر ازین‌معنی متوحش گشته ، بیك حملهٔ مردانه ایشان را همچو بنات النعش پراگنده‌ساختند و منتصر راه ابیورد پیش گرفت وسلطان محمود درقبول پیغام واکرام رسول‌اوآثار کرم ولطف بظهور رسانیده ، تحف لایق‌بجهت او فرستاده ، بابوجعفرخواهرزاده مثالی نوشت که :باید که درالتزام خدمت واسترضای خاطر منتصردقیقه‌ای‌ازدقایق خدمت فروگذاشته نشود . ابوجعفر بمجرد رسیدن این مثال از روی اضطرار در ساعت متوجه ملازمت منتصرشده ، دروظایف خدمتگاری ومهمان داری آثارجمیله بظهور رسانید وابونصرحاجب ، که ازامرای سلطان محمود درابیوردمی‌بود ،چون منتصر بآن حدود رسید وظیفهٔ مهمانداری بتقدیم رسانید واهالی‌بروی‌انکار نموده ، از اقامت منتصردرآن دیار محترز گشتند و بخوارزمشاه نامه‌ای نوشتند وازوی در دفع منتصرمدد خواستند وخوارزمشاه ابوالفضل را ، که از مشاهیرامرا بود ،بمدد اهالی نسافرستاد ، تا آنکه ایشان باتفاق یك دیگردرشب‌تاربارد‌وی منتصرریخته، تمامی شب هردوطایفه دست بتیغ وخنجر کرده ، یك دیگر را مدافعت می‌نمودندو چون تباشیر صبح دمیدن گرفت اکثر مردم هر دو طایفه را مقتول یافتند . از آن جمله ازانصار منتصرابونصررا کشته یافتند ومنتصر با جمعی معدود باسفراین‌رفت و مردم آن قصبه ، چون خبرآمدن او بآن حدود شنیدند ، مستعد جنگ گشته ، ازشهربیرون آمدندومنتصر بیچاره برحقیقت‌حال‌اطلاع‌یافته،عنان عزیمت ازان صوب منعطف داشته ، بجانب سرخس رفت و در آنجا چند روز توقف نموده ، تا آنکه

گریختگان معرکهٔ جدال و قتال باو ملحق گشتند. آنگاه از آب جیحون عبور نموده ،درمقصد متردد میبود ، که بیك ناگاه شحنهٔ بخارا از قبل ایلك‌خان لشکری آراسته ، برسرمنتصر آمد وچون منتصررا گریز گاهی وپناهی نمانده بود ناچار بمقابله ومقاتلهٔ شحنه‌پای ثبات محکم ساخته ، بایستاد ، تا آنکه از جانبین جمعی کثیر بقتل رسیدند و نزدیك رسید که منتصررا دستگیر کنند. منتصربهزار حیله جان خود راازان ورطهٔ مهلکه بیرون‌آورده ، تا در بندنودرجایی توقف‌ننمود وشحنهٔ بخارا بجانب سغد رفته ، بجمع سپاه مشغول گشت و دریـن اثنا منتصر منتظرفرصت می‌بود ، تـا آنکه وقت یافته ، شبیخون برشحنهٔ بخارا برده ،جمعیت او را مانند حروف تهجی پریشان ساخت و مقارن این حال پسرعلمدار ، سپهسالار سمرقند ، از برای نصرت منتصر با هزار سوار جرار آمده ، باو پیوست و خواجگان سمرقند نیزسیصدغلام ترك بامال بسیاربخدمت منتصرفرستادند وجمعی کثیرازحشم غز باوپیوستند وباردیگرآتش اقبال منتصرشعله زدن گرفت و چون ایلك خان ازانتظام‌احوال منتصروجمعیت انصار او خبر یافت بعزم محاربهٔ اوروان شد ودرحدود سمرقند تلاقی فریقین روی‌نمود وبعدازمصاف‌وجدال مردانه‌منتصر، بـا وجود قلت لشکر ، نصرت یافت و ایلك‌خان طاقت مقاومت نیاورده ، روی بگریزنهاد و درین معرکه مال فراوان بدست سپاه منتصر ، خصوصا ترکان غز ، افتاد واین واقعه درماه‌شعبان سال سیصدوهشتادوچهارم ازرحلت سیدبشر (۳۹٤هـ) روی نمود.

چون ایلك‌خان هزیمت‌یافته ، بولایت خود رسیدباردیگرلشکرهای‌پراگنده راجمع نموده ، روی بمنتصر نهاد و درین وقت حشم غزاز وی جداشده ، درموطن خود رفته ، بقسمت اموالی ، که ازلشکر ایلك‌خان گرفته بودند ، مشغول گشتند وچون این نوبت هردوطایفه دربرابر یك دیگرصفها آراسته ، مستعد قتال وجدال شدند ، که بیك ناگاه ابوالحسن طاق ، که پنج‌هزار مرد در ظل رایت او مجتمع بودند ، بامنتصرغدر کرده ، پیش ایلك‌خان رفت‌ومنتصرناچارراه گریز پیش گرفته،

بجانب خراسان روانه شد و ایلك‌خان تیغ انتقام از نیام بیرون آورده ، از اتباع منتصر هر کرامی یافت هلاك می‌ساخت و منتصر ، چون بکنار آب‌جیحون رسید، کشتی نیافت . ناچار درخت چند بهم بربسته ، از آب عبور نمودو گلهای اسب، که درآن‌نواحی بود ، همه را گرفته ، برلشکر خود قسمت نمود و از راه بیابان بپل راغول آمد و چون سلطان محمود از وصول او خبر یافت فی‌الحال بملاحظهٔ آنکه مباداکاراو باز انتظام یابد از غزنین بیرون آمده ، فریغون‌بن‌محمدرا باچهل نفراز اعیان امرا ولشکری‌بی‌پایان بدفع‌اونامزد فرمود ومنتصر بواسطهٔ بی‌سامانی وپریشانی سپاه ازمحاربهٔ ایشان‌روی گردانیده، بجانب قهستان رفت ودر آنجانیز امیرنصر برادرسلطان محمود با ارسلان حاجب ، والی طوس و طغانجق ، حاکم سرخس ، لشکریان جمع آورده ، متوجه دفع او شدند و منتصر بیچاره ازترس‌آن جماعت آن صوب را گذاشته ، عنان عزیمت بجانب بسطام منعطف داشت و قابوس ابن‌وشمگیردوهزارسوارفرستاده ، تا او را از حوالی‌بسطام دور کنند ومنتصراین خبرشنیده ، حیران ماند وازصوب بسطام روی گردانیده ، بجانب نسارفت و پسر سرخك سامانی، که از قبل ایلك‌خان والی بخارا بود ، نامه‌ای مشتمل بروعدهای دروغ باو فرستاده ، او را بفریفت و منتصربرسخنان دروغ آمیزاواعتماد نموده ، متوجه بخارا شد واکثرمردم ، بواسطهٔ آنکه از شدت سفر بتنگ آمده بودند و ازایواروشبگیر بجان رسیده ، عاربی وفایی بخود راه داده ، ازوی جداشده ، پیش سلیمان صافی وحاجبان ایلك‌خان رفتند وایشان را ازضعف حال منتصر خبردادند. بنابرین ایشان طایفه‌ای ازمردان دلیر خود را فرستادند که انتهاز فرصت نموده ، منتصر را بدست آورند وچون این جماعت بدرخیمهٔ منتصر رفتند منتصر ازحقیقت حال آگاه شده ، لحظه‌ای بمدافعت‌ایستاده ، روی بگریز نهاد وبرادران و خواص او را گرفته ، بقلعهٔاوزکند فرستادند و منتصرخود گریخته بقبیلهٔ ابن بهیج‌اعرابی افتاد وماهروی‌نام شخصی ، که ازقبل‌سلطان محمود حاکم و سردارآن طایفه بود ، ایشان را برقتل منتصر ترغیب و تحریض بسیار کرد . بنابرین چون شب در آمد

طایفه‌ای ازاجلاف عرب برخیمهٔ منتصر هجوم آورده ، او را بقتل رسانیدند و این واقعه درسال سیصدوهشتادوپنجم ازرحلت سیدبشر (۳۹۵هـ) روی نمود و چون‌خبر قتل منتصر بسلطان محمود رسیدماهروی را بخواری هرچه تمام‌تر بکشت‌وآن‌قبیله را بغارتیدوشعلهٔ دولت‌آل‌سامان بالکلیه منطفی گشت و کوکب شرف ایشان‌بدرجهٔ هبوط رسید .

ذکرسلطنت‌یمین‌الدوله‌وامین‌المله سلطان محمود سبکتگین ، که‌درصغرسن وعنفوان‌شباب بصفات پادشاهان آراسته وبسمات شاهان پیراسته بود و در شجاعت و مردانگی درآن‌سن‌بمرتبه‌ای‌اشتهارو‌امتیازداشت که‌دلیران‌زمان‌ازبیم‌صولت‌اوهمیشه درهراس می‌بودندواول آثارشجاعت ومردانگی‌او در جنگ جیپال ملك هندوستان با امیرناصرالدین سبکتگین ظاهر شد وکیفیت آن جنگ را در تواریخ چنین ایراد نموده‌اند که : اولاسبب تسخیر امیرناصرالدین‌سبکتگین هندوستان راآن بود که درجوار مملکت امیرناصرالدین قصبه‌ای بود مشهور بقصدارووالی آن موضع بحصانت واستحکام‌قلاع خود مغرور وبرفاهیت وارزانی‌ولایتش‌مسرور می‌بود.ناگاه امیرناصرالدین برسرولایت اورفته ، او را اسیرو دستگیرنمود و بعد ازان باز باو ولایتش را ارزانی داشت ، مشروط بآنکه وی در ولایت خود بعد از آنکه وجوه دنانیرورؤس منابررا بالقاب امیرناصرالدین‌مزین‌سازد هرسال مبلغی معین ازمال‌آن ولایت بخزانهٔ امیرسبکتگین رساند و بعد از فراغ مهمات قصدار امیرناصرالدین عزم غزو کفارنموده، روی بدیارهندآورد وچندقلعه‌وشهر، که قبل‌ازان‌هرگزرایات اسلام بآن موضع نرسیده بود ، فتح نمود وچون‌جیپال ملك‌هنددید که‌دست تعرض مجاهدان‌دین‌بساحت‌ممالك اودرازشد بسیارمضطرب‌وبی‌آرام گشت ودرچارهٔ‌آن‌کار بیندیشید که مبادااملك‌موروث‌ازدست‌برود . بنابرین‌لشکرهای‌خود راجمع‌نموده، روی بدیاراسلام‌نهادوامیرناصرالدین ازین حال‌خبریافته ، لشکری جمع‌آورد که هامون‌وکوه‌ازبسیاری‌آن‌بستوه‌آمدند.القصه:ملك‌جیپال‌ازین‌جانب وامیرناصرالدین ازان جانب‌متوجه یك‌دیگر شده ،درسرحدولایت‌هندهردولشکربیکدیگررسیدند

ودست بکارزار در آورده، روی زمین را از خون کشتگان لعل فام ساختند. چنانکه شیران هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور خستهٔ کارزار و بستهٔ اضطرار بماندند و درین محاربه سلطان محمود، باوجود خردسالی، آن چنان آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانید که دیدهٔ فلك جهان بین از مشاهدهٔ آن خیره بماند وچون مکررا میانهٔ این هر دو لشکر محاربات واقع شد جماعتی با میر ناصر الدین رسانیدند که: قریب لشکر گاه ملك جیپال چشمه‌ایست که هر گاه قدری از نجاست در آنجا اندازند باد و صاعقه ورعد و سرما آن چنان پیدا می‌شود که هیچ احدی طاقت آن ندارد. بنابرین امیر ناصر الدین فرمود تا قدری ازقاذورات در آن چشمه افگندند. فی الحال آن چنان ابر پیدا شد وکار بآنجا رسید که اهل هند راطاقت اقامت در آن سرزمین نماند وچون ملك این حالت را مشاهده نمود متحیر ماند، شروع در تضرع وزاری نموده، بصلح راضی شد و کس پیش امیر ناصر الدین فرستاد که: من سال بسال مبلغی کرامند بخزانه می‌رسانم وچند زنجیر فیل ودیگر آنچه امیر ناصر الدین می‌فرماید خدمت می کنم وحکم او را در ممالك هندوستان نافذوجاری می گردانم. امیر ناصر الدین از کمال مروت و نیکویی، که ذات آن بر آن مجبول بود، ملتمسات ملك جیپال را مقبول داشت. امایمین الدوله سلطان محمود بهیچ وجه بصلح راضی نمی‌شد و امیر ناصر الدین از بس که آثار رشد وپادشاهی درجبین فرزند خود مشاهده می‌نمود از صوابدید او در آن سن کم انحراف نمی‌ورزید. بنابرین درباب صلح پاره‌ای توقف فرمود. آخر ملك جیپال باردیگر رسولی چرب زبان پیش یمین الدوله سلطان محمود فرستاده، پیغام داد که: شما جهل وتعصب اهل هندرا نمی‌دانید و باید که معلوم شما باشد که ایشان دروقت شدت واضطرار ازمرگ نمی‌ترسند. اگر سبب امتناع ازصلح طمع در غنیمت اموال وجواری ودراری این طایفه است، پس این جماعت را قاعده آنست که: هر گاه ازطریق خلاص ونجات مایوس گشتند، هر آنچه درتصرف وتملك ایشان، از اموال و نفایس می‌باشد، همه را در آتشی، که او را پرستش می کنند، افگنده، اولا زن وفرزند خود را هلاك می‌سازند وبعد ازان با دشمنان

تا جان دارند از روی فراغت محاربه می‌نمایند ، تا همه هلاك می‌شوندوحاصل همهٔ ایشان جز خاکستر نمی‌ماند وچون امیر ناصرالدین را در صدق گفتار ملك‌جیپال شکی نبود ناچار سلطان محمود را، که کمال میل بجمع غنایم داشت ، خاطرنشان ساخته ، راضی گردانید وچون مهم بصلح انجامید قراربرآن یافت که : ملك‌جیپال برسبیل استعجال هزارهزار درم‌وپنجاه زنجیرفیل ،برسم هدیه ، فرستد و بعد ازان چند شهر از هند وچند قلعه از ولایت خود بتصرف گماشتگان امیرناصرالدین گذارد و بعضی از بزرگان دیار خود را بگرو پیش امیرناصرالدین بگذارد . القصه : بعداز قرارمذکور امیرناصرالدین جمعی ازمردم خود را همراه ملك جیپال کرد ، تا آن ولایت وقلاع بتصرف ایشان باز گذارد و طایفه‌ای از معاریف ومشاهیرملك‌جیپال را همراه خود برد . اما ملك‌جیپال ، چون بمستقرسلطنت‌خود رسید ، تمامی عهود و مواثیقی را ، که میانهٔ او و امیر ناصر الدین شده بود ، فراموش کرده ، آن ولایت وقلاع را بتصرف فرستادگان امیر ناصرالدین نداد وایشان را رخصت مراجعت نیز نمی‌داد ،بلکه می گفت : تا امیرناصرالدین مردم مرا نفرستد ما نیز شما را رخصت نمی کنیم وچون در اوایل حال این خبر بسمع امیرناصرالدین رسید حمل برارا جیف نموده ، تصدیق نفرمود ، تا آنکه مکتوبات‌آن جماعت رسید . کیفیت معلوم شد و چون امیر ناصرالدین ازین حال آگاهی یافت آن چنان آتش غضب در نهاد او متصاعد گشت که فی‌الحال درمقام انتقام آمده ، فرمان داد تا لشکرها جمع شدند و برسبیل استعجال باز روی‌بدیار ملك جیپال غدار نهاد وچون بولایت جیپال درآمد در کشتن و تاراج کردن و بنده گرفتن سعی تمام‌مبذول داشته ،هیچ‌دقیقه‌ای‌ازدقایق آن مهمل نگذاشت‌وبت خانها را خراب‌می کردوبجای‌آن‌مسجد می‌فرمود،تا آنکه شهر ملتان را ، که‌معمورترین بلاد جیپال بود ، مسخر گردانیده، روی‌بغزنین آورد وخبراین فتح باقاصی وادانی رسید. چون ملك جیپال‌برین‌حال‌وقوف‌یافت باطراف وجوانب هندوستان مسرعان فرستاده ، لشکرطلبید ، تا آنکه بوقتی باندك فرصتی صدهزارمرد جمع آورده ،

روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین ازین معنی خبر یافته ، با دل قوی متوجه محاربهٔ او شد و چون هر دو لشکر بهم نزدیک شدند امیر ناصر الدین از جهت تحقیق کمیت و کیفیت لشکر ملک جیپال بر کوهی بر آمده، ملاحظه نموده ، دید دریاییست بی‌پایان ولشکری چون مور وملخ فراوان . اما خود را چون قصابی می‌یافت که از بسیاری بزها نمی‌ترسید . بعدازان سران سپاه خودرا طلبیده ، هر یکی را بمزید اقطاعات نوید داد و برقلع و استیصال ملک جیپال ترغیب وتحریض می‌فرمود و گفت: صلاح ما درآنست که برسبیل نوبت پانصدمرد کاری روی بکارزار نهند وچون ایشان مانده شوند پانصد دیگر تازه زور بمقابلهٔ ایشان پردازند . القصه : بنابر فرمودهٔ امیر ناصر الدین امرای او برسبیل نوبت شروع درکارزار نموده ، مهم بجایی رسانیدند که با وجود آن کثرت آثار ضعف ودرماندگی دربشرهٔ جیپالیان ظاهر گشت ودرین وقت حامیان حوزهٔ اسلام بهیئت اجتماعی بریشان حمله آورده ، خلقی بیرون از شمار از کفار بقتل رسانیدند و بقیة السیف روی بگریز نهاده ، اکثر ایشان در بیابانها هلاك گشتند وغنایم بیرون ازحساب بدست اهل اسلام افتاد و بلادهندوستان در تصرف امیر ناصر الدین درآمد وتمامی افغانان وخلج ، که در آن دیار می‌بودند، درسلك خدم وحشم امیر ناصر الدین منتظم گشتند و ملك جیپال ، بعد ازمشاهدهٔ این حال ، دم در خود کشیده، راضی بان شد که در اقصی بلادهند مأمنی داشته ، که در آنجا از تعرض دشمنان ایمن گردد و در روضة الصفا مسطورست که : چون دولت آل سامان بانتها کشید ، طنطنهٔ دولت سلطان محمود باطراف واکناف عالم رسید و خلیفهٔ بغداد القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه ، که پیش ازان هیچ خلیفه بهیچ پادشاه نداده ، بسلطان محمود فرستاده ، او را بیمین الدوله و امین الملة ملقب گردانید و امرای خراسان و اعیان و اشراف آن ولایت روی بدرگاه نهاده ، هریکی فراخور احوال خود بعوارف خسروانه و عواطف پادشاهانه سرافراز گشتند وسلطان محمود آن چنان عدل وداد بربساط زمین بگسترانید که دوستی او دردلهای عام و خاص جای گرفت واو نذر کرد که : هرسال یك نوبت بدیارهند رفته ، مراسم غزا وجهاد بجای آورد ودراثنای این حال ایلك خان ، چون ماوراءالنهر را ازآل سامان مستخلص

گردانید ، چنانکه سابقا قلمی شد ، فتح نامها بسلطان محمود فرستاده ، او را بر وراثت ملك خراسان تهنیت گفت. بنابرین میانهٔ هردو پادشاه بنای دوستی و یگانگی استحکام پذیرفت و سلطان محمود نیز ابوالطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را، که از ائمهٔ اهل حدیث بود، برسم رسالت پیش ایلك خان فرستاده، بخطبهٔ کریمه‌ای از کرایم او رغبت نمود و بیش از حد و حصر نفایس جواهر، از یواقیت و لعلهای قیمتی و عقاید در رومرجان و بیضهای عنبر و اوانی سیم وزر ، مشحون بمشمومات کافور و دیگر تبرکات دیار هند و درختهای عود و شمشیرهای آبدار و پیلان جنگی آرسته بملابس و مناطق مرصع، که چشم بیننده از لمعان آن خیره می گشت و اسبان راهوار بازین و سرافسارهای زرین مصحوب او گردانید و امام ابوالطیب ، چون بدیار ترك رسید ، در تعظیم و تبجیل او بغایت مبالغه بجای آوردند و ابوالطیب دراوز کند آن مقدار زمان توقف نمود که امر مواصلت با تمام رسانید و در یتیمی ، که از برای تحصیل آن بدریای ترکستان غواصی نموده ، با نفایس ورغایب ولایت ، اززرخالص و سیم ناب و کنیزان ختایی و ماهرویان چینی و قاقم و سمور و اصناف تبرکات دیگر مقضی المرام باز گشته، بخدمت سلطان محمود پیوست و بواسطهٔ این خدمت پسندیده انواع عواطف پادشاهانه دربارهٔ او بظهور رسید و بعد ازین مدتهای مدید میانهٔ سلطان محمود و ایلك خان بساط دوستی و یگانگی ممهد بود ، تا آنکه بچشم زخم ایام وسعایت نمام مشارع آن مودت مکدر شد و آن محبت بعداوت مبدل گشت ، چنانکه عن قریب شمه‌ای از احوال ایشان قلمی خواهد شد ، ان شاءالله تعالی وازجملهٔ وقایع این سال سیصد و هشتاد و پنجم از رحلت سید بشر ، علیه و آله التحیة من الملك الاکبر (۳۹۵ هـ) فتح نمودن سلطان محمود غزنویست بلدهٔ بهاطیه را، که ازمشاهیر بلاد هندوستانست، قریب بملتان و کیفیت این واقعه چنان بود که : چون سلطان محمود از ضبط خراسان وتسخیر ولایت سیستان فارغ بال ومطمئن خاطر گشته ، بنابر وفای عهدی ، که کرده بود که : هر ساله یك نوبت بغزو بلاد هندوستان رود ومتوجه آن دیار شود، از حدود ملتان گذشته ، برظاهر شهر بهاطیه فرود آمد وآن شهر سوری داشته ، که

نسرطایر بشرفات آن نتوانستی رسید و خندقی بگرد آن مرتب ساخته بودند ، مانند بحر محیط بعید وعریض وحاکم آن دیار ، بجیرانام ، بکثرت رجال وافیال غرور هرچه تمام‌تردرسرداشت وچون ازنزول سلطان محمود خبریافت با لشکر خویش از شهربیرون آمده ، در برابر لشکرسلطان محمود صفهابیار است و میانهٔ هردوطایفه سه روزعلی‌الاتصال‌کارزارقایم بود وروزچهارم سلطان محمود بنفس‌نفیس خود برقلب لشکر کفارزده ، چندزنجیرفیل‌بدست‌آورد و کفارمنهزم گشته، بحصار در آمدند و لشکر اسلام خندق را انباشته ، روی بآن حصارنهادندوبجیرا ازین حال متوحش ومتحیر گشته ، پناه‌ببیشه‌ای ازبیشهای ولایت خود برد وسلطان‌فوجی از دلیران سپاه خود را بعقب او نامزد فرمود و چون آن شیران بیشهٔ وغاآن‌کافر پردغا را درآن بیشه احاطه نمودند بجیرا از هیبت‌وسطوت ایشان خنجر کشیده ، سینهٔ پر کینهٔ خود را بشکافت وصدوبیست زنجیرفیل با اموال فراوان بدست لشکریان سلطان محمود درآمد . اما جمعی کثیر از لشکریان سلطان محمود درین معرکه درعرصهٔ هلاك آمدند و چون سلطان از تسخیر ولایت بهاطیه فارغ گشت در اوایل سال سیصد و هشتاد و ششم از رحلت سید بشر (۳۹٦ هـ.) عزیمت تسخیر ملتان نمود ، چه از والی‌آن مملکت ، که ابوالفتح نام داشت ، حرکات ناپسندیده بسمع‌سلطان رسانیده بودند و چون‌ایام‌بهاربود وبواسطهٔ کثرت سپاه‌گذشتن از بعضی راهها متعذر می‌نمود سلطان بجیپال ، که پادشاه معظم بلاد هندوستان بود ، کس فرستاد که : ازمیان مملکت‌خویش راه دهد ، تا لشکراسلام بگذرند . جیپال دست ردبرسینهٔ ملتمس سلطان زده ، طریقهٔ تمرد وعصیان پیش گرفت و یمین‌الدوله سلطان محمود ازین معنی در خشم شده ، فرمود تا سپاه او دست بقتل وغارت بلادملك جیپال‌دراز کرده ، دمار از روزگار ایشان برآوردندو جیپال خود را بنواحی کشمیرانداخت . از صدمات قهرسلطان محمود خلاص شدو چون ابوالفتح، والی ملتان ، مشاهده نمود که مقدم ملوك هند را چه پیش آمد خزاین و دفاین خود را برفیلهابار کرده ، بجانب سرندیب فرستاد و چون سلطان

محمود بنواحی ملتان رسید ازعقاید اهل آن دیار استفسار نمود و براعتقادات فاسدهٔ آن جماعت اطلاع یافت . اکثر بلاد ایشان را خراب کرد و برباقی مبلغ بیست هزار هزار درم بطریق جزیه قرار داده ، بجانب غزنه مراجعت فرمود . در تاریخ ابن کثیر شامی مسطورست که : سلطان محمود غزنوی درین سال درغزای هند یکی از ملوك عظام آن دیار را اسیر گرفت ودروقت مراجعت انگشت کوچك اورا بریده، باز حکومت ولایت را باو ارزانی داشت .

سال سیصدوهشتادوهفتم از رحلت سیدبشر، علیه وآله التحیة من الملك الاکبر (۳۹۷هـ) قبل ازین مذکور شد که : مدتی مدید بساط محبت ودوستی میانهٔ سلطان محمود غزنوی وایلك خان ممهدبود و علاقهٔ مصاهرت ودامادی مستحکم ، تا آنکه بعد از چندگاه بواسطهٔ افساد مفسدان و سعایت نمامان آن صداقت بعداوت مبدل گشت وچون درین ولا سلطان محمود بجانب مولتان نهضت نمود و عرصهٔ ولایت خراسان از مهابت دلیران شیر افگن خالی بود ایلك خان فرصت غنیمت دانسته ، بطمع تسخیر آن ولایت عازم گشت . بنابرین سباشی تگین را ، که صاحب جیش و خویش او بود ، بالشکری فراوان بخراسان فرستاد و جغرتگین را برسم شحنگی بردارالملك بلخ گماشت و چون ارسلان جاذب ، که از قبل سلطان محمود حاکم هرات بود ، برین حال اطلاع یافت از هرات بیرون آمده ، متوجه غزنین ، که مقرسریرسلطنت سلطان محمود بود ، گشت ، تا این دیار را از تعرض بیگانگان مصون و محفوظ دارد . القصه : چون ارسلان جاذب بغزنین رفت سباشی تگین بهرات درآمد وحسن بن نصررا برای تحصیل اموال نیشابور فرستاد و جمعی از اعیان خراسان، بواسطهٔ امتداد ایام غیبت سلطان وانقطاع اخبار وانتشارهر گونه اراجیف، با ایلك خان طریق مصادقت ومطاوعت پیش گرفتند وابوالعباس فضل بن احمد ، که یکی از امرای سلطان محمود بود ، درین وقت نیز آثار مساعی جمیله بظهور رسانیده، در حفظ مسالك و ضبط اطراف ممالك ، از غزنین تا حدود با میان ، احتیاط بلیغ بجای آورده ، مداخل ومخارج آن حدود را بمردان کاروحافظان هوشیارسپرد و

مسرعان بجانب مولتان فرستاده ، سلطان را بر حقیقت حال اطلاع بخشید و سلطان، چون برصورت حادثه وقوف یافت . مهمات آن نواحی را بحال خود گذاشته ، در مدت چهل روز از ملتان بغزنین نزول اجلال فرمود ولشکری باشکوه وحشمی انبوه مانند بحرمواج بهم رسانیده ، متوجه بلخ گشت و چون جغرتگین شحنهٔ بلخ از توجه موکب سلطانی خبریافت بلخ را گذاشته ، بترمذ رفت و سلطان محمود ارسلان جاذب را با دوهزارسوار برسرراه او فرستاد ودرین اثنا سباشی تگین از هرات بیرون آمده ، بکنار آب جیحون رسید و چون از مهابت سلطانی آن قدر توقف نتوانست کرد ، که ازآب عبور نماید ، بجانب مرورفت ، تا بتعجیل از راه بیابان خود را بماوراءالنهر رساند وچون هوا در غایت حرارت بود و چاههای آن راه همه را انباشته بودند ناچار عنان عزیمت بجانب سرخس منعطف داشت ومحسن بن طاق ، ازامرای سلطان محمود ، راه بروی گرفته بود ، بعد ازتلاقی فریقین سباشی تگین محسن را بقتل رسانید . اما از ترس تعاقب لشکر سلطانی ، خصوصا ارسلان جاذب ، که در آن اوان آوازهٔ تعاقب او در پی سباشی تگین گرم بود ، در سرخس مجال توقف نیافت . بنابرین ناچار روی با بیورد نهاد و ازآنجا بنیشابور آمد و ارسلان تعاقب او نموده ، ازهر منزلی که او کوچ می کرد ارسلان فرود می آمد و چون سباشی تگین از هرات اموال واثقال بیرون آورده بود ودل بآن نفایس بسیاربسته ،ازترس ارسلان بجانب جرجان رفت و جرجانیان ورود او را بآن حدود غنیمت دانسته ، دست بنهب وقتل برآورده ، اکثر سپاه او را بقتل رسانیدند واموال او را بغارت بردند وجمعی کثیر ازمردم او پناه بشمس المعالی قابوس بردند و او خود از راه دهستان بنشابورآمد و بقایای اموال و اثقال خود را پیش علی بن مامون خوارزمشاه فرستاده ، در حفظ وصیانت آن مبالغهٔ بسیار نمود و از آنجا براه بیابان روی بمرو نهاد . اتفاقا سلطان محمود ، که بانتظار ارسلان در مرومقیم بود ، شنید که سباشی تگین متوجه مروست . این معنی را فوزی عظیم دانسته وازمرو بیرون آمده، بسر سه راه رسید . غایتش سباشی تگین پیش از رسیدن موکب سلطان از آنجا گذشته بود و چون حقیقت حال بعرض سلطان رسید ابوعبدالله طایی را با لشکر

عرب از عقب او فرستاد و خود بجانب مرو مراجعت فرمود وابوعبدالله‌طایی او را تعاقب‌نموده،دربیابانی، که‌ازآب وعلف‌نشانی نداشت ، باو رسیدوبعداز تلاقی‌فریقین هردو لشکر دست بتیغ بی دریغ برآورده ، داد مردی و مردانگی دادند . آخر الامرابوعبدالله‌طایی غالب‌آمده ، سباشی‌تگین راباهفتصد کس ازیشان اسیر گرفته، بمروفرستاد و سلطان محمودفرمود تا همهٔ ایشان را بندهای گران کرده ،بجانب غزنین بردند و سباشی تگین با بقیةالسیف ، معدودی چند ، بهزار جان کندن از آب جیحون گذشته ، خود را بایلك‌خان رسانید و ایلك از مشاهدهٔ این مضطرب وبی‌آرام گشته ، از قدرخان پادشاه‌ختن‌مددخواست‌وقدرخان از اقصی‌ممالك‌خویش لشکرها جمع کرده ، باپنجاه‌هزار کس‌بامداد ایلك‌خان برآمد . القصه : ایلك‌خان وقدرخان باتفاق یك‌دیگر بالشکر ترکستان‌وماوراءالنهرازآب جیحون عبورنموده ، متوجه قلع‌وقمع سلطان محمود گشتند ودرطخارستان خبرهجوم ایشان‌بیمین‌الدوله سلطان محمود رسید و سلطان محمود با دل قوی از آنجا مراجعت نموده ، بجانب بلخ روان شد و ازاصناف ترك وخلج وافغان وحشم غز لشکربی‌پایان فراهم‌آورده، در چهار فرسخی شهر بلخ در صحرای مسطح فرود آمد و ایلك‌خان و قدر خان نیز در برابرلشکر سلطان محمود فرود آمدند وآن روز جوانان ازجانبین‌جولان می‌نمودند و چون بساط ظلمانی شب گسترده شد سران هر دو لشکر بایك دیگر وعدهٔ جنگ بفردا انداخته ، جدا شدند . روز دیگر چون آفتاب زرین طناب سر از دریچهٔ مشرق برآورد سلطان محمود بنفس‌نفیس خود صفوف لشکرظفر پیکر را آراسته ، قلب لشکر را ببرادر خود امیرنصروالی‌جوزجان ابونصر فریغونی و ابوعبدالله‌طایی سپرد و میمنه را بالتونتاش حاجب‌حواله فرموده ومیسره رابارسلان و قلب لشکررا بپانصد فیل‌مست استوار ساخت وازان جانب ایلك‌خان‌خود درقلب لشکر قرار گرفت‌وقدرخان ختن‌را درمیمنه‌معین ساخت وجغرتگین را در میسره. القصه : هردو لشکر مانند دوبحر زیبق روی بیك دیگر آورده ، از صهیل اسبان گوش گردون را کر ساختند واز غبارسم مراکب سپهرتیره شدوبعداز ساعتی ، که

آتش جدال ونیران قتال اشتعال گرفت از بسیاری کشتگان دریاهای خون در آن صحرا و بیابان روان گشت و ایلك‌خان باپانصدغلام تیرانداز ، که بنوك تیرموی می‌شکافتند ، از صف خود پیش آمده ، فرمود تا ایشان بتیراندازی درآمده ، قصر حیات بسی‌ازسران لشکرسلطان محمود را بزخم پیکان جان‌ستان منهدم ساختندو چون یمین‌الدوله سلطان محمود شدت افواج ترکان وداروگیر ایشان را مشاهده نمود روی بدرگاه پادشاه بی‌نیاز آورده ، برپشته‌ای برآمد وجبین نیازوسؤال از روی تضرع وابتهال برخاك نهاده ، ازحضرت‌پروردگارکارسازظفرونصرت‌مسألت‌نمودو نذر وصدقات برخود واجب گردانیده واعتمادبرکرم نامتناهی الهی کرده ، برفیل کوه پیکر خود سوارشده ، برقلب لشکر ایلك‌خان حمله آورد . اتفاقا از عنایات الهی اول بار فیل سلطان محمود علمدار ایلك‌خان رابخرطوم پیچیده ، بـرهوا انداخت . بعدازان روی بصف ترکان نهاده ، خلقی بی‌شمار را بعرصهٔ هلاك‌رسانیدو درین وقت دلیران لشکر سلطان‌محمود ازچپ‌وراست‌درآمده ، بضرب‌تیغ بی دریغ وطعن سنان‌جان ستان دمار ازروزگار ترکان برآوردند . تاآنکه کار بجایی رسید که ایلك‌خان و قدرخان اززندگانی مایوس گشته وبهزار حیله روی بگریز نهاده وبرق واراز میان بدر رفتند و سلطان محمود غنایم بسیار بدست آورده ، از روی اطمینان خاطر آن شب‌درآنجاقرار گرفت واین واقعه دراواخر سال مذکورروی نمود ودرتاریخ مسطورست که : یمین‌الدوله سلطان محمود ، بعد از هزیمت دادن ایلك‌خان ، عازم شدکه او را تعاقب نموده ، بدست‌آورد و چون‌فصل زمستان بودو سرما درآن حدود زیاده از آنست که جمهور لشکریـان سلطان تاب آن داشته باشند اکثر امرا باین معنی راضی نبودند . اما چون سلطان بنفس خود درین باب بجد بود ناچاردو کوچ درپی ایشان رفت . اتفاقا شب سیوم در بیابان برفی عظیم وسرمای سخت بهم رسید و ازجهت سلطان محمود بارگاه برپای داشتند و منقلهای‌بسیاردرآنجا حاضرساختند . چنانکه‌اکثراهل مجلس ازگرمامی‌خواستند که جامهای زمستانی رابیرون کنند .درین وقت‌دلخك ، که از ندیمان خاص‌سلطان

محمودبود ، ازدرآمد وسلطان‌محمود،ازروی‌مطایبه،روی‌بدلخك‌آورده، گفت که:ای دلخك ، بیرون رو و سرما را بگوی که : این همه جان کندن توچیست؟ ما این جا درگرما نزدیکست که جامها را از بدن بیرون کنیم . دلخك‌فی‌الحال بحکم سلطان بیرون رفته ، پیغام ایشان را بسرما رسانیده ، باندرون درآمد وزمین ادب ببوسید واززبان سرما بعرض رسانید که : اگر چه ما را قدرت و یارای آن نیست که‌دست بدامن حضرت سلطان و مقربان ایشان رسانیم ، اما امشب قولوقچیان و شاگرد پیشه را آن چنان ادب می کنیم که اگر فردا حضرت سلطانی و مقربان ایشان تیمارمراکب خود را خود می کرده باشنداز ماغباری بخاطر شریف‌ایشان راه نیابد و چون سلطان محمود از دلخك این کلمات شنید ، اگر چه ظاهر آنرا بمطایبه حمل نموده بخنده وانبساط گذرانید ، اما در باطن ازان عزیمت پشیمان شده ، قرار بمراجعت نمود ، اتفاقا درهمین شب ازجانب هندوستان خبر رسید که: زاب‌شاه ، که یکی ازاولاد ملوك هند بود و سلطان محمود او را تربیت فرموده ، بنیابت خود درآن‌ولایت گذاشته ، طریقهٔ تمرد و عصیان پیش گرفته ، عمال سلطان محمود رابیرون کرده ، بنابرین علی الصباح‌سلطان محمود عنان‌عزیمت بجانب‌دیار هند منعطف داشته، کوچ‌بر کوچ متوجه‌آن صوب گشت ودراوایل‌سال‌سیصدوهشتاد وهشتم از رحلت سیدبشر، علیه‌وآله التحیة من الملك‌الاکبر (۳۹۸هـ.) بآن دیار رسید وآن‌متمرد ، بمجرد شنیدن توجه سلطانی سرخود گرفته ، باقصی بلاد هند رفت وسلطان محمود آن‌ولایت راباز در حوزهٔ تصرف‌خودآورده،عمال‌و گماشتگان خود را جای بجای تعیین فرمود .

ازجمله وقایع این سال‌آنکه : سیده ، زن‌فخرالدوله ، مجدالدوله پسرخود را از بند بیرون کرده ، بحکومت نشاند وتفصیل این مجمل‌آنکه : سابقا مذکور شد که : بعد ازفوت‌فخرالدوله ،پسرش‌مجدالدوله ، قایم‌مقام او ، برسریرحکومت او قرار گرفت . اما چون مجدالدوله کوچك بود مدارتدبیر امور ملکی برمادرش بود ، که او زاسیده گفتندی وچون مجدالدوله بسن بلوغ رسید با مادرش منازعت

نموده، بی‌رضای او منصب وزارت را بخطیب علی، که باسیده عداوت داشت ، داد و ازین جهت سیده از مجدالدوله رنجیده ، بقلعهٔ طبرك رفت وخطیب‌علی این معنی را فوزی عظیم دانسته ، جماعتی را تعیین نمود که : بقلعهٔ طبرك رفته ، محافظت سیده می‌نموده باشند وچون سیده برین‌حال وقوف‌یافت پیش از آمدن آن جماعت از قلعهٔ طبرك بیرون آمده ، راه خوزستان پیش گرفت وحاکم خوزستان، بدربن حسنویه، که از کبار امرای فخرالدوله‌بود ، چون از آمدن‌سیده خبریافت تابدربند خوزستان استقبال کرده ، مراسم تعظیم وتبجیل بوجه اکمل‌واتم رعایت نمودو چون سیده بشهرخوزستان در آمدبدربن حسنویه رافرمود تالشکرها جمع‌نموده، متوجه ری گردد بدر بمقتضای امرسیده عمل نمود و لشکرانبوه بهم رسانیده، در ملازمت سیده عنان عزیمت بصوب ری منعطف داشت وبمجرد رسیدن مجدالدوله‌را با وزیرش گرفته ، بسیده سپرد وسیده بدررا بخلعت‌های پادشاهانه‌سرفرازساخته ، رخصت‌مراجعت‌فرمود ومجدالدوله‌را در بند نگاه‌داشته ، از روی استقلال‌بحکومت آن دیار مشغول شد وقاعدهٔ سیده آن بود که : هرروز علی‌الصباح تا نماز پیشین‌در پس پرده نشستی و مهمات ملکی خود را تفحص نموده ، فیصل دادی ودرجواب رسل اطراف وجوانب بی‌مشاوره وتلقین کسی سخنان سنجیده ومناسب ادا کردی . چنانکه نوبتی سلطان محمود غزنوی بدو پیغام فرستاد که : در ولایت خودسکه‌و خطبه بنام من ادا کن‌والاجنگ را آماده باش .سیده درجواب او نوشت : تاشوهرم در قید حیات بود دغدغهٔ آن‌داشتم که :اگر سلطان چنین فرماید چه تدبیر کنم ؟ اکنون از آن دغدغه فارغم ، چه سلطان محمود پادشاهی عاقلست و می‌داند که مهم حرب در تمشیت حقست ، اگر بر من ظفر یابد ، باید که «زنی بیوه را داده باشدجواب» واگر ازمن شکست یابد رقم این عار از صفحهٔ روزگار او بهیچ‌وجه محو نشود و مردم گویند که : « چه مردی بود کز زنی کم بود ؟» . ازین جواب صواب سلطان ازسر خصومت اودر گذشت‌وتااو در حیات بود مطلقا متوجه‌تسخیر آن دیار نشد وسیده بعد از چندگاه با مجدالدوله پسرش در مقام التفات آمده‌و

او را از بند بیرون آورده، برسریر ملکش نشانید . اما هم چنان زمام اختیار بردست سیده بود وسیده برادر مجدالدوله، شمس الدوله را بهمدان فرستاد وابوجعفر کاکویه را بایالت اصفهان تعیین نمود و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطورست که: چون سلطان محمود غازی جیپال ملك هندوستان را، بعد از آنکه چندمرتبه بسلطان جنگهای مردانه کرده بود ، دستگیر نموده ، از گردن او عقد جواهر نفیسه برآورد که قیمت آن هشتادهزاردینار بود وآخرالامر سلطان محمود فرمود کـه : ملك جیپال را از بند بیرون آورده ، بگذارند تا بولایت خود رسیده ، فی الحال مراجعت نماید و اهل هند عظمت و شوکت اهل اسلام را مشاهده نمایند و چون ملك جیپال بولایت خود رسید فی الحال از روی غیرت خود را در آتش انداخت .

وازجمله وقایع سال سیصدوهشتادوهشتم از رحلت سیدبشر (۳۹۸ه .) یکی آن بود که: سلطان محمود بعزم تسخیر قلعهٔ بهیم ، کـه از مشاهیر قلاع بلاد هند بود ، متوجه آن دیار شد و مفصل این مجمل آنکه : چون سلطان محمود غازی بنواحی آن قلعه رسید پال بن اندپال ، که والی آن دیار بود ، با لشکر فراوان در مقابل صفوف لشکر اسلام صفها آراسته ، از صبح تا شام آن چنان کارزار نمود کـه دیدهٔ فلك دوار از مشاهده حیران وخیره بماند و جمعی نامحدود از سپاه اسلام درین معرکه بقتل رسیدند وخلقی بی پایان مجروح گشتند ، تا آنکه کاربجایی رسید که لشکر اسلام را طاقت طاق شد و نزدیك بآن بود که فرار برقرار اختیار کنند و چون سلطان محمود غازی آثار ضعف وبی طاقتی ازسپاه خود مشاهده فرمود بـا فوجی از خواص و غلامان خـود بی اختیار روی بصف کفار آورده ، آن چنان حمله آورد که کفار آثار قیامت را مشاهده نموده ، روی بهزیمت نهادند و بسی فیل در آن معرکه بدست مسلمانان افتاد ودرین معرکه سلطان غازی بنفس نفیس خودجمعی کثیر از کفار را بدوزخ فرستاد وغنایم بسیار بدست آورده ، همه رابرسپاه قسمت نمود و از آنجا متوجـه قلعهٔ بهیم گشت و آن قلعه‌ای بـود در میان آب بسیار ، برقلهٔ کوهی بلند و اهل هند آنرا مخزن صنم اعظم پنداشته ، همیشه ذخایرودفاین

خود رادر آنجانگاه می‌داشتند، چنانکه آن قلعه‌را از نفایس جواهر مملو ساخته بودند.
القصه: چون سلطان محمود آن قلعه را محاصره نمود، اولااهل قلعه شروع در جنگ کرده، چند روزجنگهای مردانه کردند. آخرالامرحق سبحانه و تعالی در دلهای ایشان آن چنان ترس وهیبت پیدا کرد که بی‌آنکه از جانب لشکر سلطان غلبه‌ای ظاهرشود ایشان همه باتفاق کمند اطاعت و انقیاد را در گردن انداخته، فریادالامان برآوردند ودر قلعه باز کرده‌وبزرگان آن قلعه بیرون آمده، خود را پیش اسب سلطان محمود انداختند ویمین‌الدوله با والی جوزجان وجمعی کثیراز خواص‌خویش باندرون قلعه‌رفت‌واز غنایم، آنچه درحیطهٔ ضبط‌آمده، هفتصدهزار من طلا و نقره بود و از اصناف جامهای قیمتی چندان در آن حصار یافتند که محاسب و هم از شمارهٔ آن عاجز بود و از نفایس جواهرولئالی آن مقداریافته‌شد که از حیز شماره بیرون بود و از جمله غنایم آن قلعه یك خانه بود بزرگ، از سیم ساخته، که طول آن‌سی گزوعرضش پانزده گز بود، بتخت‌های سیمی‌عریض ترتیب داده وبعلاقات وزنجیرها بنوعی محکم کرده که جمع وتفریق وطی ونشرو ضبط و نصب‌آن باسهل وجوه میسر شدی. القصه: سلطان محمود جمعی از ثقات ومعتمدان‌خودرا درآن قلعه‌تعیین نموده، خود بجانب غزنین مراجعت فرمودوچون بمستقر سلطنت خود قرار گرفت‌فرمود که‌تا:درمیان قصر بساطی‌وسیع گسترانیده، آن درهای سیاره پیکر ویواقیت آتش رنگ وسایر جواهرزواهر را بران‌ریختند ورسولان ملوك اطراف، که‌درآن مجلس‌حاضر بودند، ازمشاهده آن انگشت‌تعجب بدندان تحیر گرفته، خیره و حیران بماندند. خصوصا ایلچی طغاخان، برادر ایلك‌خان، که بعدازفوت ایلك‌خان پادشاهی ترکستان باو قرار گرفته، آن‌چنان متحیرومبهوت ماند که گویا درجای خشك ماند. چه آن نفایس جواهروآن‌مقدار زروسیم هرگز ترکان تصور نکرده‌بودند، چه جای آنکه دیده‌باشند؟ و این واقعه درسال سیصدو هشتادونهم از رحلت سیدبشر، علیه وآله التحیة من‌الملك‌الاکبر (۳۹۹هـ.)روی‌نمود.

در سال سیصدونودم از رحلت سیدبشر،علیه وآله التحیة من الملك‌الاکبر (۴۰۰هـ) باز سلطان‌محمودغازی،بمقتضای‌نذری که کرده‌بود، متوجه بلادهندوستان شده،بسی‌ازبلادآن‌دیاررافتح‌نمودوجمعی کثیرازبزرگان آن دیار را بقتل رسانیده، بجانب غزنین‌مراجعت نمود وچون‌ملك‌ملوك‌هندوستان‌رامتیقن‌شد که : اگراهل‌هند اتفاق نمایند از مقاومت‌سپاه‌اسلام‌عاجزند ورایات نصرت آیات‌محمودی‌عنقریبست که تمامی بلادهندوستان را آن چنان مسخر ساخته که اثری‌از آثار ملکوك‌ایشان در آن دیار نخواهد ماند ، از روی اضطرار جمعی ازخواص‌واعیان‌اخودرا بخدمت سلطان محمودفرستاده ، تضرع‌وزاری بسیار نموده ، پنجاه فیل ازفیلان نامی‌خود بفیل خانهٔ سلطان فرستاده ، تقبل نمود که : هرساله مبلغی عظیم بخزانهٔ عامرهٔ سلطان‌رساندوده‌هزارسوارهمیشه‌ملازم‌اردوی‌سلطان‌بوده،بهرخدمتی، که‌امرفرمایند، قیام می‌نموده باشند واین مضمون را بسوگندان غلاظوشداد، که درمیانهٔ اهل هند معتبربود ، مؤکد گردانیده ، که علی‌الدوام بدین عهد وفا نماید و ازاولاد واعقاب او ،هرکه دردیارهند حاکم باشد ، باید که همین طریقه‌رامسلوك داشته، از اطاعت وانقیاد سلطان محمود ودودمان‌او گردن‌نپیچدویمین‌الدوله برین‌مصالحه‌راضی‌شده، جهت تحصیل آن اموال جماعتی را نامزد فرمود و راه تجارو بازرگانان مفتوح شد و ولایت معمور گشت .

درسال‌سیصدونودویکم از رحلت‌سیدبشر ، علیه‌وآله‌التحیة من‌الملك‌الاکبر (۴۰۱هـ) سلطان محمود غزنوی بعزم تسخیرولایت‌غور متوجه آن صوب گشت و والی آن دیار درآن وقت محمدبن سوری بود . چون رایات سلطان محمود بآن حدود رسید محمد سوری با ده‌هزارکس آراسته در برابر صفوف لشکر سلطان محمود صف‌آرایی نموده، از طلوع آفتاب تا نیمروز آتش جدال وقتال‌افروخته، داد مردی و مردانگی دادند و چون سلطان محمود جدوجهد غوریان در محاربه مشاهده‌نمودلشکرخودرافرمودتاازروی‌خدیعت‌دست‌ازمحاربه بازداشته ، برگشتند وغوریان ، بتصورآنکه لشکر سلطان‌محمود بهزیمت‌رفتند ،ازخندقی ، که گردا-

گردخود کنده بودند، بیرون آمده، تعاقب نمودند و چون بفضای صحرا رسیدند سپاه سلطان محمود عنان گردانیده، مجموع ایشان را بضرب شمشیر آبدار طعمهٔ کلاب وذئاب ساختند و محمد سوری رادستگیر نموده، پیش سلطان بردند و او، ازروی آزردگی خاطر، نگین مسموم مکیده، در مجلس سلطان محمود ودیعت جان را بقابض ارواح سپرد و درتاریخ یمینی آورده که: حکام ورعایای ایشان تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده بودند. اما صاحب طبقات ناصری و فخرالدین مبارکشاه مرورودی، که تاریخ سلاطین غور درسلك نظم کشیده، برآنند که: اهل غور در زمان خلافت امیرالمؤمنین و یعسوب الموحدین، اسدالله الغالب، علی بن ابی طالب، علیه السلام، مسلمان شدند و حاکم غور درآن زمان شخصی بود، از نژاد ضحاك بیور اسب و او منشوری بخطید مبارك امیرالمؤمنین، اسدالله الغالب، بنام خود درباب حکومت غور حاصل کرده بود و اولاد اوبدان مفاخرت ومباهات کردندی وآن منشور تا زمان بهرامشاه غزنوی در دست ایشان بود و بعضی ارباب تواریخ آورده‌اند که: چون بنی امیه درایام حکومت خود حکم کردند که: درجمیع بلاد اسلام خطیبان برمنابرزبان بسب امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب واولاد او، علیهم السلام، بگشایند همهٔ خلایق امتثال امرایشان نموده، برین معنی اقدام نمودند، الاحکام غور، که مطلقا پیرامن این معنی نگشتند و فخرالدین مبارکشاه درین باب گوید:

باسلام در، هیچ منبر نماند — که بروی خطیبی همین خطبه خواند
که: بر آل یاسین بلفظ قبیح — نکردند لعنت بوجه صریح
دیار بلندش از آن شد مصون — که ازدست آن ناکس آمد برون
ازین جنس هرگزدرو کس نگفت — نه در آشکار و نه اندر نهفت
نرفت اندرو لعنت خاندان — بدین برهمه عالمش فخردان
همین پادشاهان با دین و داد — بدین فخردارند بر هر نژاد

و بعضی از مورخان قضیهٔ محمد سوری، را باین طریق آورده‌اند که:

چون سلطان محمود غزنوی در محاصرهٔ محمد سوری از گرفتن او نومید شد و بجنگ بهیچ وجه بروی ظفر نمی‌یافت بالضروره با او در مقام صلح آمده، بعهدومیثاق او را بدست آورد. اماچون محمد سوری اعتماد برعهود او نموده، پیش یمین‌الدوله آمدویمین‌الدوله آن‌عهدومیثاق‌رافراموش‌نموده، محمدسوری‌رابند کرده، همراه خود بغزنین برد و بعدازچندگاه باو پیغام فرستاد که: پسرخود حسن را، که بعداز گرفتاری محمد سوری از روی استقلال بحکومت آن دیار مشغول بود، طلب کن تا ملازم رکاب ما باشد، تا ترا رخصت دهم که باز بولایت خود روی و سلطان درین باب نیز مجددا عهد وپیمان مؤکد گردانیده، خاطر محمد سوری‌را مطمئن ساخت. بنابرین محمد سوری پسر خود حسن را از ولایت غور طلب نمود وحسن، با وجود آنکه می‌دانست که سلطان محمود با او و پدرش در مقام غدرو آزارست، اما اطاعت پدرراواجب دانسته، از سرسلطنت‌مردانه در گذشت‌ومتوجه دارالسلطنهٔ غزنین گشت و بمجردرسیدن سلطان محمود او را نیز در پهلوی‌پدرش محبوس گردانید و بعدازچندگاه حسن از بند یمین‌الدوله گریخته، بغور رفت و باز از روی استقلال بحکومت آن دیار مشغول گشت و ازان زمان عداوت میانهٔ غوریان‌وغزنویان‌قایمست، چنانکه‌شمه‌ای‌ازان دراحوال‌اولادسلطان‌محمودوفرزندان محمد سوری مسطور خواهدشد، ان‌شاءالله تعالی ودرین‌سال‌درتمامی ولایت‌خراسان، خصوصادر نیشابور، آن چنان قحطی و تنگی روی نمود که جو و گندم حکم مروارید شاهوار پیدا کرد وکاربجایی رسید که ازسگ و گربه در آن ولایت نشان نماند و مردم شروع درخوردن فرزندان وزیردستان کردند. القصه: کاربآنجا کشید که با وجود آنکه تمامی مردم آن چنان‌زاروضعیف‌شده‌بودند، که قدرت‌برایستادن نداشتندوهمه‌نشسته‌نمازمی کردندباوجوداین‌حال هر که بقدری‌ازدیگری زوروقوت زیاده‌داشت‌اورامی کشت‌ومی‌خورد، چنانکه‌بسیارمردان زنان خود راخوردند وزنان فرزندان‌خودراودرآن‌وقت‌دردیار خراسان‌امام‌اهل‌حدیث ابوالطیب صعلوکی بود. اتفاقا روزی درمجلس صعلوکی یکی از ائمهٔ حدیث، که همیشه در مجلس او تردد

داشتی ،بعداز مدت‌مدید، که غیبت‌داشت، حاضر گشت وصعلوکی از وی سبب‌پرسید که : چرا درین مدت ترا نمی‌دیدیم ؟ آن شخص در جواب گفت که : قصهٔ من از عجایب‌قصصست · صعلوکی از وی استفسار نمود که : کیفیت آن چون بود ؟ گفت که :روزی‌بعد از نماز شام از کوچهای آن شهر می‌گذشتم . ناگاه شخصی کمندی در گردن‌من انداخته، آن چنان کشید که نزدیك بود که نفس من منقطع شود و مرا کشان کشان بـر سر کوچه‌ای رسانید . پیرزنی از خانه بیرون آمد و آن چنان‌هردوزانورا بر نشین من کوفت که من ازان ضرب بی‌هوش شدم . بعد اززمانی احساس برودت‌آبی، که برروی من می‌زدند، کردم و افاقت یافتم وجمعی را دیدم که پیرامن من نشسته‌اند وازسرلطف با من سخن می‌گویند · مرا بقراین معلوم شد که گویا آن جماعت درحالت بی‌هوشی من بخانهای خود می‌رفتند و چون آن عیار ایشان را دید گریخت و مرا بآن حال گذاشت . القصه : چون اندك‌رمقی‌یافتم بخانه رفتم و از هول آن حادثه بیست روز صاحب فراش بودم و چون آثار صحت در خود یافتم سحری بقصد ادای نماز فریضه‌بمسجد رفتم‌وبرحبه‌برآمدم، که‌ناگاه کمندی بجانب من روان شد. اما چون ارادهٔ ازلی بحیات من متعلق بـود دستارمن دربند کمند افتاده، نگاهبان‌وحامی‌جان شیرین من شد . از آن زمان برخود لازم گردانیدم که تا روز روشن نشود هرگز قدم ازخانهٔ خود بیرون ننهم و از جمله وقایع این سال آن که: خصومت میان ایلك خان با برادرش طغاخان و تفصیل این مجمل آنکه: چون ایلك خان در معرکهٔ جنك از دست سلطان محمود گریخته ، بترکستان رفت یمین‌الدوله جاسوسان متعاقب بآن ولایت فرستاد که از کماهی حالات ایلك وبرادرش طغا استفسار نموده، بپایهٔ سریر معروض دارند. جاسوسان بآن ولایت‌رفته، معروض داشتند که : طغاخان برجادهٔ متابعت و مصادقت سلطان ثابت قدمست وبرجرات‌وجسارت برادر خودانکاربلیغ می‌نماید ودرین اثناطغاخان رسولان فرستاده ، بسلطان پیغام داد که : من دراخلاص ویگانگی ثابت قدمم و از حرکات نالایق برادرعذرخواهی‌نموده ، معروض‌داشت : بررای جهان آرای‌بندگان سلطانی محجوب ومستور نماند که من با برادر درین امرهمداستان‌نبوده‌ام‌وهمیشه

او را از اقدام بامثال این حرکات نالایق منع می‌نمودم . غایتش او بغرور خود سخنان نصحیت آمیز مـرا برغرض حمل می‌نمود و برآن عمل نمی‌کرد و چون ایلك‌نفاق برادر بخویش ووفاق اونسبت‌بسلطان محمود مشاهده نمود با خودقرار داد که: اول مادهٔفتنه برادررا، که دشمن‌خانگیست، مختتم گرداند، بعدازان‌متوجه مهم سلطان محمود گردد . بنابرین لشکرماوراءالنهر و ترکستان را جمع نموده، روی بولایت برادر نهاد وچون ازاوزکند بگذشت راهها بواسطهٔ کثرت‌برف بسته بود. بالضروره بازگشت ودراوایل ربیع با لشکری انبوه متوجه آن جانب شد و طغاخان ازتوجه ایلك‌خبریافته، رسولان پیش‌سلطان محمود فرستاد وایلك‌خان‌نیز جماعتی را پیش سلطان‌محمود فرستاد و ملایمت بسیار نمود و غرضش آن‌بود که سلطان محمود بطغاخان امداد و اعانت ننماید وچون‌رسولان‌بغزنین رسیدندسلطان محمودفرمودتا مجلسی‌آراستند، که درهیچ‌قرنی مثل آن مجلس‌هیچ کس‌نشان‌نمی‌داد وکیفیت آن مجلس را در روضة الصفا چنین آورده که : در موضعی ، که تخت سلطان محمود بود ،بموجب فرموده‌دوهزار غلام ، از قبایل ترك ، با جامهای مرتب ملون در برابر هم صف‌کشیده ، برپای ایستادند و بیشتر ازین غلامان ، جمعی‌از خواص و مقربان ، باقباهای رومی و کمربندهای زرین مرصع بجواهر قیمتی و شمشیرهای‌هندی ، در غلافهای زرین ، همه مرصع بدررثمین بردوش نهاده ،نزدیك مجلس ایستادند و چهل زنجیرفیل را آراسته ، باجلهای مصور واسلحهٔ نفیسه ، در برابر مجلس باز داشتند و عامهٔ سپاه همه زره‌های داودی پوشیده وخودهای‌فرنگی برسرنهاده ، براسبان تازی نژاد سوار شده ، صف در صف کشیده ، بایستادند و پیادگان با زیب وزینت‌تمام سپرها حمایل کرده وتیغها کشیده ونیزهاراست کرده، در پیش سواران قرارگرفتند . القصه : چون مجلس آراسته شد ورسولان را بار دادند وآن ترکان بیچاره را ، چون نظر برهیئت مجموع مجلس سلطانی افتاد ، نزدیك بود که از هیبت آن مرغ جان ایشان از قفص ابدان پرواز نموده ،بمستقر خود بازگردد . بهر حال مبهوت و مدهوش وارترکان بپایهٔ سریر رسیده ، شرایط عبودیت وزمین بوسی‌بجای‌آوردندو بعدازان ایلچیان را برسرخوان ضیافت‌برده،

بنشاندند . مجلسی دیدند چون بهشت آراسته ، باطبقهای زرین وسیمین مشحون و فرشهای ملون رومی و ابریشمی گسترانیده . القصه : مجلس را بانواع زینت‌ها مزین ومرتب ساختند ، که ایلچیان از آرایش آن بزم متحیر و مدهوش ماندند و سلاطین ایشان را درنظرایشان هیچ اعتباری ووقعی نماند و سلطان آن جماعت را خلعت‌های پادشاهانه داده ، رخصت مراجعت فرمود و بایلك‌خان و طغاخان نوشت که : شفقت برادری مقتضی آنست که‌ازبرای‌دنیاوی ، که‌باهیچ کس پاینده نخواهد بود ، هردو برادر برروی یك دیگر تیغ انتقام نکشند و بآنچه ذوالجلال نصیب ایشان کرده ، از ملك ومال ، بآن قناعت نمایند و بعدازین برخلاف گذشته باید که میان شما طریق محبت ودوستی مسلوك باشد و ابواب خصومت‌و نزاع مسدود و بعد از وصول ایلچیان بدیارترك‌هر دوبرادر بسخن سلطان محمود عمل نموده و با یك دیگرصلح‌وآشتی نموده ، از یك‌دیگر جدا شدند .

درسال سیصدونودودوم از رحلت سیدبشر ، علیه‌وآله‌التحیة من‌الملك‌الاکبر (۴۰۲هـ) ، یمین‌الدوله سلطان محمود باز متوجه ولایت هندوستان شد ، چه بعضی از ملوك هند قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نهاده ، از خراج وباجی ، که قبول کرده بودند ، ابا و امتناع نمودند و بحصانت و استحکام قلاع خود مغرور شده ، عمال سلطانی را ازان دیار بیرون کردند . بنابرین سلطان محمود عازم آن دیار گشته، بعد از قطع منازل و مراحل بآن‌ولایت رسید . قلاع ایشان را محاصره نمود وچون آن جماعت عاقبت نا اندیش مکررقهروسطوت سلطان محمود را مشاهده نموده بودند و می‌دانستند که ایشان را طاقت مقاومت او نیست ، ناچار ازحصار بیرون آمده ، خود را برسم مرکب سلطان انداخته ، عذرگناهان در خواست نمودند و ملتزم شدند که : پانزده هزار درم ، از خراج گذشته پیش ایشان باقی مانده ، ادا نمایند وازان جمله‌مبلغی عظیم نقد کرده ، بخدمت‌سلطان حاضر ساختند وپانزده سرفیل دیگر بطریق پیشکش‌نیز آوردند وچون سلطان محمود تملق وعذرخواهی ایشان را ، که‌زیاده از حد بود، مشاهده فرمود ازسر گناه ایشان در گذشته ، روی

بغزنین آورد وازجمله وقایع این سال قضیهٔ شاران غرجستانست . در تاریخ روضة الصفا مسطورست که : اهل غرجستان حاکم خـود را شارخوانند ، چنانکه ترکان خان ، هندوان رای گویند و از ایام سلطنت نوح‌بن منصور تا ایام دولت‌یمین‌الدوله محمود حکومت آن دیار تعلق بشارابونصر داشت وچون پسرش ابومحمدبسن‌رشد رسید وبرملك غرجستان استیلا یافت‌شارابونصرحکومت‌بدو گذاشته ، خودبمطالعهٔ کتب‌مشغول گشت‌وبمجالست اهل‌علم و مصاحبت ارباب فضل پرداخت و نعیم باقی برلذت‌فانی‌اختیارنمود. بنابرین‌ازاطراف‌وجوانب‌اهل‌علم‌وادب‌روی‌بدرگاه اوآوره، از صحبت‌اومحظوظ وبهره‌مند می‌بودند وشارابونصردرانجاح مآرب واسعاف‌مطالب همگان بقدر وسع‌خود سعی‌می‌نمود ودرآن‌حین که‌ابوعلی‌سیمجوربامالك‌نوح‌عاصی‌و متمرد شده بودخواست که‌شار را در قیداطاعت وربقهٔ طاعت خود درآورده ،تقویت گیرد . اما شاران حقوق آل‌سامان را نگاه داشته ، ازاتفاق او اباو امتناع‌نمودند. بنابرین ابوعلی ، قاسم فقیه‌را ، باطایفه‌ای ازارباب شجاعت وجلادت بمحاربهٔ‌ایشان فرستاد . ابوالقاسم ، بعد از قطع کوه و بیابان ، بولایت شاران رسیده ، بکرات‌و مرات با ایشان‌کارزار نموده ، آخرالامرایشان از مقاومت ابوالقاسم عاجز آمده ،از دارملك خود بیرون رفتند و پدر وپسر دراقصی مملکت خویش در قلعه‌ای ، که بحصانت و متانت مشهور و معروف بود و خزاین ودفاین ایشان در آنجا می‌بود، متحصن گشتند و ابوالقاسم برغرجستان استیلا یافته ، درآنجا توقف نمود و چون امیرناصرالدین سبکتگین بخراسان آمد شار ابونصروپسرش ، شارابومحمد ،هر دوپیش او آمده ، در سلك خواص وامرای امیرنوح‌بن‌منصور منسلك گشتند وچون ایام دولت سامانیان بانتها کشیدو کوکب اقبال یمین‌الدوله سلطان محمود بذروهٔ کمال رسید عتبی‌را ، که مؤلف‌تاریخ یمینیست ، برسم‌رسالت‌پیش‌شاران‌فرستاده،تا ایشان‌رابدعوت‌سلطان‌محموددعوت‌نمایدوشاران‌مقدم عتبی‌راغنمیت‌دانسته، دقیقه‌ای ازدقایق‌تعظیم‌وتکریم‌فرونگذاشتندوامتثال‌امرسلطان‌محمودنموده ، درتمامی‌ولایت خود رؤس‌منابرووجوه دنانیرودراهم را بالقاب‌یمین‌الدوله‌زیب‌وزینت دادندو بیمن اهتمام عتبی میانهٔ سلطان محمود وشاران مبانی محبت و مودت استحکام‌پذیرفت و

پسرشارابونصر، که او را شاهشار می‌گفتند ، بخدمت سلطان آمد وسلطان محمود او را از جملهٔ مقربان خود گردانیده ، در تعظیم و تکریم داد مبالغه می‌نمود و شاهشار درین مدت ، که درملازمت‌سلطان می‌بود، از روی غرورجوانی بسی‌حرکات نالایق از وی بظهور می‌رسید واکثر اوقات‌کلمه‌ای چند از زبان او بیرون‌آمد، که مستحق زجر و تادیب می‌شد . اما سلطان محمود از غایت لطف ومرحمتی ، که با او می‌داشت ، در آن باب تغافل می‌ورزید وآنها را ناشنیده می‌انگاشت ، تاآنکه شاهشار بعد از مدتی از خدمت سلطان رخصت مراجعت بوطن خود طلبید وسلطان او را بخلعت‌های نامی وتشریفات گرامی‌مخصوص گردانیده ، رخصت فرمودوچون شاهشار بغرجستان رسید باز پدرش حکومت را باو گذاشته ، خود در گوشه‌ای بمطالعه مشغول گشت و بعد از مدتی سلطان محمود عزیمت بلاد هندوستان‌مصمم گردانید . حکام و ولات اطراف وجوانب ولایت را طلب داشت . ازان جمله‌مثالی باستدعای شاهشار فرستاد و آن بی‌دولت در مقام تمرد شده ، بعذرهای نامقبول تمسك جسته ، درآن سفر باسلطان محمود همراهی ننمود و چون سلطان محمود عزیمت‌دیار هند را تصمیم داده بوداز مهم شاهشار تغافل ورزیده ، روی بهندوستان نهاد وچون ازان‌سفرخیراثربفیروزی‌وظفرمراجعت‌نمود بار دیگربشاهشاراستمالت نامه فرستاده ، طلب داشت و غرض سلطان محمود آن بود که نمی‌خواست که بیك گناه تربیت کردهٔ خود را ضایع سازد . اما چون آن بی‌سعادت بخت بر گشته‌هم چنان برعصیان وتمرد خود ثابت قدم می‌بود بعواطف سلطان مطقا التفات‌نمی‌نمود و تمرد وعصیان اوبجایی‌رسید که‌برهمگان‌ظاهروروشن گشت . بنابرین‌یمین‌الدوله سلطان محمود ارسلان جاذب والتونتاش حاجب را بدفع او نامزد فرمود و ایشان روی بغرجستان نهاده ، ابوالحسین زعیم مرورود را ، که برموارد و مخارج آن ولایت اطلاع تمام داشت ، همراه خود برده ، دست تصرف شاهشار را ازان ولایت کوتاه ساختند و شاهشار ابونصر بعین‌الیقین مشاهده نمود که آخر این مهم بآنجا می‌کشد که خان ومان‌ایشان بالکلیه مستاصل و نابود گردد . دست اعتصام بدامن

التونتاش حاجب زده ، از حرکات ناپسندیدهٔ پسر خود ابراوابترا نمودوالتونتاش در مقام شفاعت شار ابونصر درآمدوملتمس او درساحت بارگاه یمین‌الدوله عز اجابت و قبول یافت وحکم صادرشد که : شارابونصر را باعزاز واکرام بهرات فرستند . اما پسرش باز بهمان قلعه ، که محل ذخایر ایشان بود و مدتی مدید درایام‌ابوعلی سیمجورایشان‌درآن‌قلعه‌متحصن بودند، رفته ، متحصن گشت و التونتاش و ارسلان جاذب روی بآن قلعه نهاده ، مرکزوار او را در میان گرفتند و بضرب اراده و منجنیق یك جانب قلعه را بازمین برابر ساختند و شاه‌شار هر چند فریاد الامان الامان می‌زد هیچ کس بآن ملتفت نمی‌شد ، تا اورا دستگیر نموده ، از قلعه‌بیرون کشیدند و خزاین ودفاین را بغارت بردند ووزیر شاه‌شار را بند کرده ، در زیر شکنجه کشیدند ، که ذخایرایشان را بنماید و درین اثنا فرمان یمین‌الدوله رسید که: التونتاش شاه‌شار را بند کرده ، بدست معتمدی سپرده ، باین جانب فرستد . حکایت کنند که : غلامی ، که موکل شاربود ، می‌خواست که پیش از رسیدن خود بغزنه بخاتون خویش نامه‌ای نوشته ، از مجاری احوال خود در آن سفر خاتون خود را اعلام نماید . بنابرین شاه‌شار راتکلیف نمود که : چند سطری باین‌مضمون جهت او نویسد وشاه‌شار هر چند ازین معنی ابا و امتناع نمود فایده نداد و غلام سلطانی چون موکل او بود ناچارشاه‌شار قلم برداشت و نوشت که :ای‌قحبهٔ‌نابکار، شوخ چشم تیره روزگار ، ترا خیال آن وتصور چنانست که افعال قبیحه و اعمال شنیعهٔ تو بگوش من نرسیده و ضایع ساختن اموال مرا و تحصیل مرادات‌خویش خاطر نشان من نشده و پنداری که‌من نمی‌دانم که روزگار توعلی الاتصال‌بشراب خوردن وباحریفان نشستن می گذرد و هرروزباحریفی وهرشب باظریفی بمباشرت و معاشرت اشتغال می‌نمایی و خانمان مرا بباد دادی وآبروی من ریختی ودرهتك پردهٔ عصمت خویشتن کوشیده ، حرمت من نگاه نداشتی ؟ ان‌شاءالله‌تعالی اگر در ضمان عافیت بوطن باز رسم سزای تو بدهم وجزای کردار تودر کنارتونهم.القصه: شاه‌شار از روی غصه‌ای که‌ازروزگار ، خصوصاازتحکمات آن غلام سیاه بد کردار، داشت درین باب مبالغه واطناب تمام نموده ، سر نامه مهر کرده ، بدست غلام داد

و چون آن نامه بخاتون او رسید و برمضمون آن اطلاع یافت دود از دماغ آن ضعیفهٔ بیچاره بیرون رفت و با خود گفت که : یقین دشمنان و حاسدان او پیش شوهر او را بانواع قبایح متهم ساختند . بنابرین از ترس شوهرخانهٔ خود راخالی کرده ، خود با خدمتگارانش ازان خانه بیرون رفته ، در گوشه‌ای پنهان گشت وغلام بعد از چند روز شاه‌شار را بغزنه رسانده ، متوجه خانهٔ خود گشت ... (۱)

سال‌سیصدونودوچهارم از رحلت سید بشر،علیه‌وآله‌التحیة من‌الملك الاکبر (۴۰۴هـ) : ... از جمله‌وقایع این سال‌آنکه : یمین‌الدوله سلطان محمود از غزنین با لشکری گردون شکوه متوجه دیار هندوستان شد و رای بزرگ هند ، که‌در اقصای آن ولایت می‌بود ، چون خبرتوجه یمین‌الدوله بولایت خود شنید در صدد استعداد و آراستگی حرب شده، باطراف و جوانب مملکت خودمسرعان فرستاد، تا لشکریان جمع شوند و چون یمین‌الدوله نزدیك بولایت او رسید او نیز با لشکری انبوه بیرون آمده ، در برابر اردوی‌یمین‌الدوله فرود آمد و روز دیگر یمین‌الدوله صف‌آرایی نموده ، میمنه را بامیرنصرسپردومیسره را بارسلان جاذب وابوعبدالله‌طایی را هراول لشکر گردانید والتونتاش حاجب را در قلب سپاه جای داد ورای هند ، چون آراستگی لشکر یمین‌الدوله را مشاهده نمود ، خوف بروی استیلا یافت و از هیبت ایشان‌پناه درمیان دو کوه حصین برده ، راههای آنرابفیلان کوه پیکراستوار ساخت ، چه هنوز لشکر رای هند از اطراف و جوانب مملکت او نیامده بودند . بنابرین او در امر جنگ اهمال می‌ورزید ، که شاید لشکر او با و ملحق شود و اهل اسلام نیز از قحطی ، که در میانهٔ ایشان پیدا شد ، بتنگ آمده ، متفرق شوند . اما نیك اندیشی یمین‌الدوله سلطان محمود نسبت بالشکر و رعایا ، که ودایع‌الهی‌اند ، درآن مرتبه بود که هرگز اوراثر قحط وتنگی ظاهر نمی‌شد . القصه : چون لشکر، که رای هند متوقع بود ، باو ملحق شد و او را بهانهٔ دیگر نماند ناچار آهنگ جنگ نموده ، در پیش آن کوهها لشکر خود را

---

۱ ــ درهردونسخهٔ‌خطی که ازتاریخ‌الفی‌دارم‌این‌جادنبالهٔ‌مطلب‌افتاده است ، رجوع کنید بصحایف ۳۴۹ و ۴۵۱ و ۶۵۴

آراسته ، سدی از هیاکل پیلان عفریت پیکر در حوالی سپاه خود کشید و نایرهٔ حرب اشتعال یافت وصفوف مبارزان چون زنبور بجوشیدند و سینهای یك دیگر را بزخم خنجر می‌شکافتند و بضرب شمشیر آبدار سرهای یك دیگر را در معرکه می‌انداختند و هرگاه که پیلان رای هند در نبرد آمده ، حمله می کردند دلیران سپاه یمین‌الدوله بتیروزوبین خرطوم ایشان را با حلقومشان می‌دوختند و چون رای هند جرات و شجاعت ابوعبدالله طایی در جدال وقتال مشاهده نمود انگشت تعجب بدندان تحیرمی گزید ومی گفت : چنین شجاعان در عالم می باشند ! القصه: چون ابوعبدالله طایی جمعی کثیر ازاولیای دولت اورا هلاك ساخت رای طایفه‌ای از شجاعان سپاه خود رافرمود که : شما سعی کنید که شراین جوان ، که‌درمقدمهٔ لشکر مسلمانان‌کارزار می کند ، از خود دفع کنید و او را بهر نحوی باشد هلاك سازید ، که دیگر معلوم نیست که مثل او در میانهٔ لشکر مسلمانان پیدا شود . بنابرین جمعی کثیر از دلاوران اهل هند اتفاق نموده ، روی بابوعبدالله‌طایی‌نهادند وتن اورا بزخمهای منکرمانند غربال‌ساختند وآن‌عرب سنگدل، باوجود این‌حال، بهیچ وجه من الوجوه روی ازیشان نمی گردانید و سعی‌و کوشش مردانه بیشتراز پیشتر می‌نمود ، که درین اثنا یمین‌الدوله را نظربروی افتاد و مردی و مردانگی او بروی مجدداً ظاهر شد . بنابرین جمعی کثیر از غلامان خاص را فرمود که : ابوعبدالله طایی را دریابند ، ایشان برق‌وار خود را بابوعبدالله رسانیده ، جماعتی کثیر از هندوان را بشمشیر هلاك ساخته ،ابوعبدالله‌طایی رااز میان ایشان بیرون آورده، بیمین‌الدوله رسانیدند . سلطان اشاره فرمود که : او را برفیل خاصه سوار کنند، که‌بسیار کوفته است، اماآتش جدال وقتال هم‌چنان اشتعال داشت ، تاآنکه قریب بآخر روز نسیم نصرت وظفربرپرچم علم یمین‌الدوله سلطان محمود وزیدن گرفت وآثارنکبت برلشکر مخالف ظاهرشده ، روی بهزیمت نهادند واهل‌اسلام تعاقب ایشان نموده ،اکثر ایشان‌را بصحرای عدم فرستادند و چندان غنایم بدست اهل‌اسلام افتاد که محاسب وهم از احصای عشرعشیر آن بعجزمعترف‌بود وسلطان

محمود بعد از فتح فرمود که : بت‌خانهٔ عظیم‌را، که در آن نواحی بود ، شکسته ، بجای او مسجد بنا کنند و چون بآن بت‌خانه رسیدند برسنگی نوشته یافتند که: مدت چهل‌هزارسالست که این بت‌خانه را بنا کردند . سلطان محمود این معنی را ازعلمای مجلس‌خود استفسار نمود همه بر کذب آن نوشته وحمق‌اهل آن‌دیار گواهی داده، گفتند که: از حماقت این دروغهاست که با وجود این کثرت ازجماعت قلیلی، که بصفت صدق وحقیقت آراسته‌اند، این چنین مستهلك‌ومستاصل می‌شوند وچون لشکر اسلام با آن غنایم نا محدود و نفایس نامعدود مراجعت‌نموده، بغزنین‌آمدند سوادسپاه اسلام در میان سپاهیان هند ناپدید گشت، چه‌هریکی‌ازآحادالناس‌لشکر یمین‌الدوله مالك‌صدودویست‌وسیصد، بلکه‌زیاده،برده شده‌بودندوچون‌یمین‌الدوله سلطان محمود این فتح نموده، بغزنین آمد، مکتوبی بخلیفهٔ عباسی قادربالله نوشت که : چون اکثر بلاد خراسان بما تعلق دارد التماس آنست که : آنچه از بعضی بلاد خراسان در تصرف عمال ایشانست بعمال ما واگذارند و عمال خود را طلب دارند . خلیفه التماس او را اجابت نموده ، آنچه از ولایات خراسان در تصرف او بود همه‌را بتصرف عمال یمین‌الدوله گذاشت .

درسال سیصدونودوششم ازرحلت‌سیدبشر ، علیه‌وآله‌التحیة من‌الملك‌الاکبر (٤٠٦هـ) یمین‌الدوله سلطان محمود باز عزیمت بلاد هندوستان نمود واتفاقا درین مرتبه راهبران راه گم کرده ، بجایی افتادند که تمامی صحرا پرآب بود ، که هر جایی که می‌رفتند غیر ازآب هیچ نمی‌دیدند و درین باب خلقی بی‌شمار از لشکر یمین‌الدوله هلاك شد و سلطان محمود چند روز درین آب گرفتار بود ، تا آنکه بعد از چند روز ازین آب خلاص شده ، بجانب‌غزنین مراجعت نمودند ودرین سفر هیچ شهری از شهرهای هندوستان را نگرفت .

درسال سیصدونودوهفتم از رحلت‌سیدبشر ، علیه‌وآله‌التحیة من‌الملك‌الاکبر (٤٠٧هـ) ولایت خوارزم بتمامه بتصرف یمین‌الدوله سلطان محمود در آمد ومفصل این مجمل آنکه : قبل ازین مذکور شد که : بعد از فوت مامون والی خوارزم پسرش علی‌بن‌مامون بجای پدرخود بحکومت‌آن ولایت‌مستقل گشت و چون‌همیشه

این سلسله را با امیر ناصرالدین سبکتگین و بعد ازان باسلطان محمود طریقهٔ اخلاص می‌بود علی‌بن‌مامون ، از کمال عقلی که داشت ، بعد ازفوت پدر باسلطان محمود آن چنان سلوك نمود که سلطان محمود او را بمصاهرت ودامادی‌خود سر افرازساخته، یکی از مخدرات حجلهٔعصمت‌را بنکاح اودرآورده بود و چون علی‌بن مامون درین ولافوت شد برادرش مامون بن‌مامون بجای او برسریر حکومت آن دیار متمکن گشت واو نیز با یمین‌الدوله سلطان محمود در مقام اخلاص درآمده، التماس آن نمود که : مخلفهٔ برادر را بعقد خود در آورد و سلطان محمود بآن معنی رضا داد ، تا آنکه مبانی وداد و محبت میانهٔ ایشان استحکام تمام پذیرفت و درین ایام سلطان محمود نزد مامون‌بن‌مامون رسولی فرستاده ، التماس نمود که : در ولایت خوارزم خطبه بنام او خوانند . مامون در حضور فرستادهٔ سلطان محمود درین باب با اعیان دولت خود مشورت نمود . ایشان همه از شنیدن این حکایت برآشفته ، باتفاق روی بمامون آورده ، گفتند : اگر خطبه بنام دیگری می‌خوانی ما از نوکری تو بیزار شده ، شمشیرها در برابرتو می‌کشیم و ترا معزول‌ساخته، دیگری رابجای تو بسلطنت‌می‌نشانیم . مانوکروخدمتگار توییم ، ما دامی که تو پادشاه برسرخودی . القصه : مامون چون این‌کلمات ازجمیع امراواعیان دولت خود شنیدرسول سلطان محمودرا رخصت مراجعت‌نمودواوآنچه شنیده ودیده بود بتمامه بعرض‌سلطان‌رسانیدوسلطان‌ازان‌معنی‌بسیار رنجیدوبعدازان‌آن‌جماعت‌ازآن جرات وبی ادبی ، که در برابر ولی نعمت و پادشاه خود کرده بودند ، اندیشناك گشته ، ینالتگین ، که صاحب جیش خوارزمشاهیه وسردفتر اهل جسارت وخسارت بود ، برقتل مامون اتفاق نموده ، بعزیمت آن روی بخانهٔ مامون ، که دولت خانهٔ قدیم آن بدبختان بر گشته روزگار بود ، رفتند و بعد از رسیدن ایشان بآنجا بعداز یك ساعت از اندرون خبر مرگ مامون بیرون آمد و هیچ کس بر کیفیت آن واقعهٔ هولناك اطلاع پیدا نکرد و بعد ازان پسرمامون را بیرون آورده ، بجای‌پدر خود برسریرسلطنت نشانیده ، همه با او بیعت کردند . اما چون آن حرام‌نمکان‌را

یقین شد که : سلطان محمود ازسراین معامله‌نخواهد گذشت وخون داماد خود را باز خواست خواهد نمود با هم عهد و پیمان کردند که : اگر یمین‌الدوله سلطان محمود درصدد انتقام درآید باتفاق یك دیگر با او درمقام محاربت درآمده ،جواب او بگوییم و چون یمین‌الدوله بر کردار زشت آن ناکسان اطلاع یافت آتش‌غضب او زبانه کشیدن گرفت . بنابرین‌علی‌الفور ، بعد از تقدیم مشورت ، با سپاهی‌انبوه متوجه خوارزم شده ، برمقدمهٔ لشکرسلطان محمودآن چنان شبیخون آوردند که نزدیك بود که چشم زخمی رسد،از کفار ،که حرام‌نمکی آن‌بدبختان در مقام ادبار می‌داشت . متعاقب آن قضیه‌علی‌الصبح رایات ظفرآیات یمین‌الدوله سلطان محمود طلوع نمود و از وقت ظهور آفتاب عالمتاب ازدریچهٔ مشرق تا نیمروز ، میانهٔاین دو طایفه آن چنان کشش و کوشش روی نمود که تمامی صحرا ودشت از خون دلاوران پرخاشجوی مانند دریایی عمیق در نظرمی‌آمد وچون آفتاب بسمت‌الراس رسید نسیم نصرت وظفربرپرچم علم‌دولت سلطان محمود وزیدن گرفت وازمخالفان حرام‌نمك‌وحرام خوار ، آنچه بقیةالسیف مانده بود،مجروح و نالان روی بگریز نهادند ولشکر ظفر اثر سلطانی تعاقب ایشان نموده ، مقدار پنج هزار مرد اسیر گرفتند و سردفترحرام‌نمکان‌ینالتگین ، با جمعی از اهل غربت ، خود را بکشتی رسانیده ، خواست که از جیحون عبور نموده ، خود را بمامنی رساند . اما چون زمانه ولی نعمت کش پرور نیست آن بی‌سعادت درین وقت در کشتی با یکی از معاریف بنیاد خشونت ودرشتی نمرد وسفاهت‌آغاز کرد و مهم میان ایشان بجایی رسید که آن شخص با جمعی، که با او متفق‌بودند ، ینالتگین را غلوله بند کرده، ملاح را فرمود که کشتی را بجانب لشکر سلطان محمود برد و چون آن بخت برگشته را در پیشگاه سلطان محمود رسانیدند سلطان از وی و آن جماعتی ، که با او درین امر متفق بودند ، پرسید که : بچه سبب این حرکت شنیع از شما صادر شد و باعث براقدام‌این فعل زشت چه بود ؟ ینالتگین ، چون یقین می‌دانست که خلاصی ونجات او ممکن نیست نزاع کرد و باقی‌اسیران از کردار نالایق‌خود

خجل ومنفعل گشته، سر در پیش افگندند وسلطان فرمان داد تا برابر قبر خوارزمشاه مامون دارها نصب کردند . ینالتگین را ، باجماعتی که با اودرین امر شریك بودند، بحلق کشیدند . فرمود تا برقبر مامون عبارتی عربی ، که ترجمهٔ آن اینست ، نوشتند و تلك العباره هذه : «هذا قبر مامون بن مامون، الذی بغی علیه حشمه واجبر علی دمه خدمه، ففیض الله السلطان یمین الدولة علیهم ، حتی اقص منهم وصلبهم علی المجذوع، عبرة للناظرین وادلة للعالمین»، که حشم وخدم او برو باغی وعاصی شده، او را بطریق ظلم کشتند و بنابرین حق ، سبحانه وتعالی ، یمین الدوله سلطان محمود را بـریشان گماشت ، که ایشان را از برای عبرت عالمیان بقصاص آن برسر قبرش بردار کشید وچون سلطان یمین الدوله از مهم آن بدبختان فارغ گشت حکومت خوارزم را بحاجب کبیر التونتاش ارزانی داشت و جمعی ازان اسیران را بغزنین فرستاده، محبوس ساخت وبعداز چند روز همه را بخشیده، همراه لشکر بهندوستان فرستاد .

ذکر وقایع سال سیصد و نود و هشتم از رحلت سید بشر ، علیه و آله التحیة من الملك الاکبر (۴۰۸ هـ) : چون یمین الدوله سلطان محمود از مهم خوارزم اطمینان حاصل نمود زمستان آن سال در بست توقف فرمود، تا لشکریان آسایش حاصل کردند. دراوایل بهار و هنگام اعتدال لیل ونهار با سپاه مستعد خاصه وبیست هزار مرد از متطوعهٔ اسلام ، که ازاقاصی بلاد ترکستان و ماوراءالنهر بنیت غزا آمده ، انتظار نهضت سلطانی می‌نمودند ، متوجه تسخیر بلاد قنوج ، که بعد از زمان گشتاسب تازمان یمین الدوله دست هیچ بیگانه بذیل عصمت آن ولایت نرسیده بود، گشت وازغزنین تا آن ولایت سه ماهه راه بود . القصه : چون یمین الدوله بحدود کشمیر رسید رای کشمیر تحف وهدایای لایق پیشکش نمود و بعنایات پادشاهانه سرافراز گشت و حکم شد که والی کشمیر در مقدم لشکر ظفراثر متوجه قنوج گردد و چون سپاه اسلام ، بعد از قطع مراحل و منازل ، بحدود آن ولایت رسیدند، قلعه‌ای دیدند ، که از رفعت سر بفلك کشیده و در متانت و حصانت عدیل و نظیر نداشت و والی آنجا را ، که پادشاهی بود ذی شوکت ، نافذ فرمان بر جمیع ممالك

هند ، چون نظر بر کثرت سپاه یمین‌الدوله و آراستگی ایشان افتاد رعبی عظیم دردل او ظاهر شد ، چنانکه یقین دانست که دین‌و کیش این جماعت ، چنانکه از سیمای ایشان پیدا وهویداست ، حقست ومقاومت باایشان نمودن از جمله‌محالات . لاجرم سعادت ازلی او را برین داشت که از روی طوع ورغبت با اتباع‌وملازمان خود از قلعه پایین‌آمده، درحضور یمین‌الدوله زبان بکلمهٔ طیبهٔ «لااله‌الاالله‌محمد رسول‌الله » جاری گردانید و ببرکت اسلام مال و عرض ومملکت‌او محفوظ‌ومصون ماند و یمین‌الدوله‌را از انتظام او در سلك اهل اسلام بسی‌خوشحالی و خرمی‌روی نمود و او را بعنایات بی‌غایات‌پادشاهانه‌سرافرازساخته،ازآنجامتوجه‌تسخیرقلعه‌ای شد، که‌والی‌آنجاکلچند کافری‌بودفرعون‌صفت‌وبکثرت‌مال‌ورجال‌وفسحت‌ملك‌مغرور ومشاهیرملوك هند از مقاوت او بعجز معترف ودردفع اوحیران و مضطر بودند و ولایت‌کلچند، با وجود متانت و حصانت قلاع، تمامی آن چنان جنگل بود ، که از کثرت درختان وانبوهی‌آن شعاع آفتاب برزمین آنجا نتافتی وازتشابك‌شاخهای درختان بایك‌دیگرو کثافت‌اوراق، ساکنان آن بیشه ازبادحظی‌ونصیبی نداشتندی. القصه: چون سپاه یمین‌الدوله‌بآن‌بیشه‌رسیدیمین‌الدوله حکم‌فرمودتاپیادهای تبردار دریك‌لحظه درمیان آن‌بیشه راهی کرده، که سوار بفراغت گذر پیدا کردند ولشکر اسلام بیك‌بارتکبیر گویان برسرکافران‌مغرور ریختندوخلقی غیرمحصور را بضرب شمشیرآبدارهلاك ساختند وجمعی‌خودرا بآب انداختندوآنچه درتواریخ‌مسطورست، والعهدةعلی‌الراوی ، آنست که: پنجاه‌هزارمرددرآن‌بیشه از کفارهلاك شدندوکلچند چون این حال را مشاهده کرد خنجر بیداد کشیده ، اول سر زنان را ببرید ، بعد ازان همان خنجر را برسینهٔ پر کینهٔ خود زد ورخت حیات بدارالبوار کشید و از ولایت این گبر چندان عجایب و غرایب بدست یمین‌الدوله وسپاه او افتاد ، که از حدوحساب‌وشماره بیرون بود ، از جمله‌صدوپنجاه زنجیرفیل ، از خاصهٔ او ،بدست یمین‌الدوله افتاد و چون یمین‌الدوله از مهم کلچند فارغ گشت بسمع همایون او رسانیدند که : درین حدود شهریست که بآبادانی و معموری آن شهر در اقلیم

هندوستان شهری دیگر مثل آن نمی‌باشد و چندان عجایب و غرایب عمارات و بت‌خانها در آن‌شهر می‌باشد که زبان‌ناطقه ازبیان‌ووصف آن‌عاجزست . یمین‌الدوله علی‌الفور متوجه آن شهر ، که چندین سال بود که معبداهالی هند می‌بود ، گشت وچون بآنجارسید از غرایب عمارات وابنیهٔ آن شهر درشگفت ماندوبینندگان از مشاهدهٔ‌آن شهرمتحیرومدهوش‌ماندند ، چنانکه‌درجمیع تواریخ معتبره‌مسطورست که : در آن شهرهزار قصرعالی بود، همه ازسنگ رخام ساخته بودند وبت‌خانهای آن شهراز کثرت همه را در حیزشمارنمی‌توانستند آورد . بنابرین یمین‌الدوله‌نامه باشراف و اهالی غزنین نوشت که : اگر کسی خواهد که مثل این عمارت بنا نهد بعد ازصرف صدهزاردینار در مدت دویست سال بسعی استادان چابك دست شاید که با تمام رسد و از جمله اصنام آن شهر صنمی یافتند که تمامی آنرا از طلای خالص ساخته بودند ودرچشم آن‌بت‌دو یاقوت‌تعبیه کرده‌بودند ، که اگریکی‌ازآنها برسلطان محمود عرض کردندی، ازروی رغبت‌خاطر بپنجاه‌هزاردینارخریدی‌وبریك صنمی دیگریك‌قطعه یاقوت‌ازرق‌بود ، بوزن چهارصدمثقال‌وازدوپای‌صنم‌چهارهزارو چهارصدمثقال‌طلاحاصل‌شدواصنام‌سیمین‌در آن‌شهر زیاده‌ازصدعدد‌پیداشدو یمین‌الدوله، بعدازضبط‌غنایم‌واموال آن‌شهرفرموددرتمامی‌بت‌خانه‌آتش‌زدند، که‌اثری‌ازآثارایشان نماند. بعدازآن‌ازآنجا کوچ‌نموده ، بصوب قنوج مراجعت فرمود و درین‌مراجعت یمین‌الدوله معظم سپاه خود را در عقب گذاشته ، با جمعی معدود از دلاوران و شجاعان سپاه پیشتر می‌آمد و غرضش آن بود که : شاید که جیپال متمرد ، نظر بقلت لشکر سلطان محمود کرده ، درمقام محاربه و مقاتله درآید.چه‌جیپال‌دایما، چون از توجه سلطان محمود خبرمی‌یافت ، احمال واثقال‌خودرا ضبط نموده ، در جایهای محکم‌و کوههای سخت متحصن می‌شد و خود را هرگز در چنگ سلطان محمود نمی‌انداخت و درقید اطاعت وانقیاد نیز نمی‌آمد و یمین‌الدوله ازین جهت بسیار از وآزرده خاطر می‌بود و درین وقت‌می‌خواست که‌بحیلهٔ آنکه با او لشکر نیست‌او را بدست آرد. اتفاقا او این نوبت‌نیزبهمان‌رسم قدیم خود پناه‌بجبال‌برده ،

ازچنگ یمین‌الدوله خلاص‌شد. یمین‌الدوله‌درهیجدهم‌ماه‌شعبان‌این‌سال بقنوج‌رسیدو درآنجابسمع‌او رسانیدند که : در کنار آب گنگ هفت قلعه ساخته‌اند ، که‌هر یکی ازان‌قلاع در حصانت و متانت‌ازجمیع قلاع‌هندممتازند و در رفعت و بلندی دم از مساوات با فلك‌البروج می‌زنند . یمین‌الدوله متوجه‌آن هفت گشت ووالی‌آن‌قلاع، چون خبر توجه لشکر اسلام شنید ، آنچه از اموال خود توانست همراه برد با خود برداشته ، بگوشه‌ای بیرون رفت و سلطان محمود تمامی آن قلاع را مسخر ساخت ودرآن قلاع‌وولایت‌هزار بت‌خانه‌یافتند ، که‌باعتقاد اهل هند از تاریخ‌عمارت آن بت‌خانها چهارصدهزارسال گذشته بود وبردرهر بت‌خانه‌این‌تاریخ‌نوشته بودند . القصه :چون‌والی‌قلاع‌نبود یمین‌الدوله‌هرهفت‌قلعه‌را دریك‌روزمسخر نموده ،آنچه از غنایم واموال درآنجابود متصرف شده ، بجانب‌قلعهٔ منج نهضت‌فرمود و آن قلعه‌ای بود پراز لشکر هند وآب وآزوغهٔ بسیار داشت . بنابرین اهالی آن قلعه دروازها را محکم ساخته ، شروع در جنگ‌وجدال نمودند و چون بعد از مجادله و مقاتله صولت سپاه اسلام را مشاهده نمودند یقین‌ایشان شد که طاقت مقاومت این جماعت ندارند . بنابرین بیدل گشته ، جمعی ازیشان خود را از بالای قلعه، بقصد آنکه هلاك شوند ، بر کوه‌و کمر می‌زدند و جمعی دیگر خود را و اهل و عیال خود را بخنجروزوبین هلاك ساختندویمین‌الدوله غنایم و اموال آن‌قلعه را نیز ضبط نموده، حکم فرمود تا آن قلعه را خراب کردند و از آنجا متوجه قلعهٔ چند پال ، که ببسیاری ولایت وسپاه از اقران و امثال خود امتیازی تمام داشت ،گشت وچندپال، چون کثرت سپاه اسلام وصولت ایشان رامشاهده نمود ، دانست که مقاومت با این جماعت از قدرت او وصد مثل او بیرونست . بنابرین نفایس اموال خود را بااتباع و خدم خودبرداشته ، بکوههای آن‌دیار پناه برد و چون قلعهٔ چندپال نیز درتصرف پادشاه اسلام یمین‌الدوله در آمد وغنایم‌آنجارا قسمت نمود متوجه ولایت‌چندرای، که‌کافری زبردست متهور بی‌باك بود ،گشت‌وچون‌چند رای ، که همیشه خودرای بود ، خبر ازتوجه‌لشکریمین‌الدوله یافت ، او نیز ، با وجود کثرت لشکروخزاین

ولایت را گذاشته ، در بیشهای هند گریخت و یمین‌الدوله ، بواسطهٔ آنکه از وی حرکات شنیعهٔ بسیار صادر شده بود ، جمعی کثیر ازشجاعان سپاه خود را در پی او فرستاد ، که او را درهرجا که باشد تعاقب نموده ، دستگیر نمایند واهل اسلام از روی جدوجهد تمام ، بعد از قطع منازل و مراحل ، ببنهٔ چند رای رسیدندوکافران، چون لشکر اسلام را درعقب‌خوددیدند ، احمال‌واثقال‌را گذاشته ، هرفوجی‌بجانبی بیرون رفت و سپاه‌یمین‌الدوله‌بآن احمال واثقال ملتفت ناشده، بسرعت تمام متوجه گرفتن چند رای شدندو خلقی بسیاردرین وقت‌از کفار بقتل‌رسید . آخرالامر چون پاره‌ای راه از بیشه، که‌کافران‌درآنجا پناه گرفته‌بودند ، قطع نمودند بفیلان‌خاصهٔ چند رای ، که پیشتر از همه اشیاء و خزاین خود راگریزانده بود ، رسیدند و کافران برسرفیلها جنگ مردانه کردند ، هیچ فایده ایشان را نداد ، غیر ازین که خلقی بسیار ازیشان وجمعی اندك از سپاه یمین‌الدوله هلاك شدند . آخر الامرفیلی چند ازیشان گرفتند و چند فیل دیگر بخودی خود روی بفیل‌خانهٔ یمین‌الدوله آورده ، بایشان ملحق شدند و یمین‌الدوله آن فیلان را «خدای آورد» می‌خواند و آن‌فیلان‌بهمین‌نام‌شهرت‌داشتندواز خزانهٔ چند رای مبلغ سه‌هزارهزار دینار واصل خزانهٔ خاصهٔ یمین‌الدوله شد ، غیرازآنچه‌سپاه او تصرف نمودند و مهم برده درین یورش بجایی رسیده بود که بهای‌غلام و کنیزخوب از دودرم نمی گذشت .چنانکه سهمی ، که از برده‌ها جهت سادات جدا کردند عدد ثلث‌آن خمس بپنجاه‌هزاربرده رسید والعهدة علی الراوی و از فیلان خاصهٔ چند رای سیصدوپنجاه‌وشش‌فیل بدست یمین‌الدوله‌افتاد وخبراین فتح‌ازمطلع آفتاب عالمتاب‌تامغرب اورسیدویمین‌الدوله چون بفتح و فیروزی ازین سفر مراجعت نمود ، فرمود تا در غزنین مسجد جامع بزرگ بنیاد نهادند و از اطراف و جوانب هندوستان درختان موزون و غریب‌نقل کردند و درآن جامع نشاندند واصل عمارت آن مسجدازسنگ مرمرورخام مربع ومسدس ومثمن ومدور برآورده بودند، بطرزی که بینندگان از متانت وطراحی آن عمارت متحیر ومدهوش می‌ماندند و باوجود آن بعد از اتمام عمارت حکم‌شد

که : آن را بانواع زینت وفروش و قنادیل آن چنان مزین و مرتب ساختند ، که ظرفای آن وقت آن مسجد را عروس فلك نام کردند ودرجوار آن مسجدمدرسه‌ای بنیاد نهاده ، بنفایس کتب وغرایب‌نسخ‌موشح‌ومشحون گردانیده و دهات ومستغلات بسیار برمسجد و مدرسه وقف فرمود و چون یمین‌الدوله را میل ببنای مساجد و مدارس بسیار بود بمقتضای «الناس‌علی‌دین ملوکهم» هر یکی از امراواعیان دولت او ببنای مساجد ومدارس ورباطات وحمامات مبادرت نموده ، دراندك فرصت آن مقدارعمارات عالیه وابواب‌البر بهم‌رسید که‌ازحیزشمار بیرون بود وازجمله چیزی نفیس، که یمین‌الدوله این‌نوبت ازولایت‌هندوستان بدست آورد ، مرغی بودبرهئیت قمری ، که هرگاه که او را پیش طعامی، که زهرداشت ، حاضرساختندی فی‌الحال از چشم او آب روان شدی و خودش اضطراب کردی و دیگرسنگی یافته بود ، که هرچند کسی را زخم عظیم می‌بود ، بمجرد آنکه آن سنگ را بآب رسانیده ، برآن زخم می‌مالیده‌اند نیك می‌شد و از جمله وقایع این سال فوت طغاخان‌پادشاه ترکستان و ماوراءالنهر بود و این طغاخان در میان‌سلاطین ترك ، بلکه‌میان‌اهل علم ، بکثرت‌علم و فضل امتیاز داشت و در تربیت اهل فضل کمال جد و جهد و سعی می‌ورزید . همیشه باترکان و کفارمشرق غزا کردی ، چنانکه دربعضی‌تواریخ معتبره مسطورست والعهدة علی‌الراوی که : طغاخان دریك‌غزوه دویست هزار کس را بقتل رسانید وصدهزارنفر را اسیر گرفت وچندان غنایم ، ازظروف طلاونقره، بدست او افتاده بود که عشرعشیرآن متعقل هیچ احدی نمی‌شد و بعد از فوت او برادرش ابوالمظفربن‌ارسلان، که‌ملقب‌بشرف‌الدوله‌بود ، بجای اوبرسریرحکومت بلاد ترکستان وماوراءالنهرقرار گرفت ، اماجمیع ولایات طغاخان را ضبط‌نتوانست نمودواکثر ولایات مشرق را ملوك ترك متصرف شدند .

در سال چهارصدم از رحلت سیدبشر ، علیه و آله‌التحیة من الملك الاکبر (٤١٠هـ) یمین‌الدوله سلطان محمود فتح‌نامه‌ای ، که مشتمل بود برجمیع فتوحاتی که او را در ولایت هندوستان روی‌نموده ، ببغداد فرستاد و خلیفه قادربالله‌عباسی

آن روزمجلسی‌عظیم‌ساخته ، فرمودتا آن فتح‌نامه بررؤس‌خلایق بآواز بلندبخواندند ومردم ، بواسطهٔ معالم اسلام‌وانهدام‌لوای کفروانظلام ،شکرها کرده ، زبان‌بستایش یمین‌الدوله گشاده ، نصرت وظفر اورا از حق سبحانه و تعالی ، مسألت‌نمودندوآن روز در بغداد آن چنان سروروخوش‌حالی انتشاریافت، که بعینه گویا که یکی از از عیدهای مقرر اسلامست .

در سال چهارصدویکم از رحلت سیدبشر ، علیه‌وآله‌التحیه‌من‌الملك‌الاکبر (٤١١هـ) ... و درین سال باز سلطان محمود غزنوی ، از برای اعلای معالم شریعت مصطفوی ، روی‌بولایت هندوستان‌نهاد و چون رایات نصرت آیات او بکنارآب‌سند رسید پال‌بن‌اندپال ، که بکثرت شوکت و وفورحشم و مال از سایر سلاطین هند ممتاز بود ، بالشکری آراسته در برابر یمین‌الدوله آمد و بعد از تلاقی فریقین آن چنان‌جنگی روی‌نمود که دیدهٔ‌فلك تااین زمان مثل آن جنگ مشاهده‌نکرده. آخرالامر نسیم نصرت برپرچم علم‌یمین‌الدوله سلطان محمود وزیدن گرفت‌وپال ابن‌اندپال، با جمعی بقیةالسیف‌روی‌بگریز نهاده ، از میان رفت و سلطان محمود متوجه قلعهٔ او ، که‌برقلهٔ کوه بنایافته بود ، شد وچون درآن قلعه از سپاه چندانی نبودبمجرد رسیدن یمین‌الدوله آن قلعه‌را متصرف شدند و غنایم بسیار بدست‌اهل اسلام افتاد و آنچه بخاصهٔ سرکار یمین‌الدوله واصل شد هفت کرورزر سفیدوهزار وهفتصدمن آلات طلاو جواهرودرربود . القصه : یمین‌الدوله سلطان محمود درین سال چنین فتح عظیم نموده ، سالما و غانما بجانب غزنین مراجعت فرمود و این‌پال ابن‌اندپال مکررا بیمین‌الدوله محاربها نموده بود ، اما این نوبت بالکلیه مستاصل شد ، چنانکه او را قوت و توانایی‌آن نماند که دیگر تواند بمحاربه ومقاتله‌چهره شد والحمدلله علی‌ذلك .

در سال چهارصدودویم از رحلت سیدبشر ، علیه‌وآله‌التحیة من‌الملك‌الاکبر (٤١٢هـ) جماعتی کثیر ، از علما وصلحای اهل اسلام جمع شده ، نزد یمین‌الدوله سلطان محمودآمدندوبعرض‌او رسانیدند که : سلطان هرسال از برای ثواب‌اخروی و اعلای معالم شرایع مصطفوی ، بولایت هندوستان می‌روند و درآنجا آثار اسلام

ظاهرمی‌سازند واینك مدتی مدیدست که ازدست اعراب وقرامطه راه بیت‌الله‌الحرام مسدود مانده واین‌چنین رکنی،ازارکان اسلام،معطل شده ومسلمانان ازترس قرامطه وضعف خلفای عباسیه‌وحکام عراق عرب‌ازاحراز مثوبات‌حج‌محروم مانده‌اند. ملتمس جمیع اهل‌اسلام آنست که امیردرین‌باب سعی‌مبذول داشته، رفع این غایله‌ازراه حج برذمهٔ همت ذی‌نهمت خود ازرفتن‌بلاد هندوستان واجب دانند. یمین‌الدوله سلطان محمود ملتمس ایشان اجابت نموده ، ابی‌محمد ناصحی را ، که قاضی‌القضاة ممالك محروسهٔ یمین‌الدوله بود ، امیرحاج ساخت وسی‌هزاردینار از برای اعرابی، که‌در سر راه مانع مردم می‌شد ، روانه فرمود وغیرآن سی‌هزار دینار ، مبلغی عظیم ، از برای ساکنان حرمین وفقرایی ، که در راه همراه قافله حاج می‌شدند ، بقاضی‌ابی محمدناصحی‌حواله‌فرموده ، اورا ازغزنین متوجه‌بیت‌الحرام گردانیدند و آن‌مقدار مردم‌درآن‌سال‌همراه‌قاضی‌القضاة‌متوجه‌زیارت‌حرمین شدند که‌محاسبان چابك دست ازاحصاوشمارهٔ ایشان‌بعجزمعترف‌شده ، دست ازان‌بازداشتند و چون قاضی‌ابومحمد ناصحی، بعدازطی منازل ومراحل، ببادیه درآمده ، بموضعی ، که آنرا فید گویند رسید ، اعراب سرراه را مضبوط‌ساخته ، بطریق‌معتاد مانع آمدند وقاضی‌ابومحمد ناصحی در مقام مصالحه در آمده ، مبلغ پنج‌هزار دینار جهت ایشان فرستاد ، که از سرراه برخیزند و چون این مبلغ را پیش بزرگ اعراب ، که او را حمادبن علی گفتندی ، بردند او از کمال خبث باطنی ، که داشت ، در مقام اعراض وطیش آمده ، لشکر خود رافرمود که ، سوارشده ، مستعد نهب‌وغارت قافله شویدوخود فی‌الحال براسب سوار شده ، با جمعی از شیاطین عرب متوجه قافلهٔ حجاج گشت . اتفاقا درین اثنا یکی ازمردم‌اهل قافله غلامی ترك داشت ، که درتیراندازی‌یدطولی داشت . آن غلام ، چون نگاه کرد ، دید که جمعی‌قلیل از اعراب روی بقافله‌می‌آیند و مردم حاج بسیار مضطرب و پریشانند . آن غلام ترك جرات نموده ،تیری بجانب حماد انداخت ، که‌راست‌برورسیده ، درساعت از مرکب فروافتاد واعراب، چون آن حالت رامشاهده‌نمودند، همه روی بگریز نهادندوقاضی ابومحمدناصحی،

از روی فراغت خاطر ، آن سال مناسك حج را ادا نموده ، سالما وغانما مراجعت نمودوالحمدلله علی‌ذلك .

سال چهارصدوچهارم‌ازرحلت‌سیدبشر ، علیه‌وآله‌التحیةمن‌الاکبر(٤١٤هـ)... ودرین سال بازکتابتی از جانب یمین‌الدوله سلطان محمود ببغدادرسید وبعضی‌از تحف وهدایای نفیسهٔ هندوستان جهت قادربالله‌فرستاد و ازجمله چیزها که فرستاده آن مرغی بود بصورت قمری ، که سابقا قلمی‌شد ، که هر گاه طعام زهرآلودپیش او می‌آوردندآن مرغ اضطراب می کرد و از چشمش بی اختیار آب می‌رفت ... ودرین سال سلطان یمین‌الدوله محمودبن‌سبکتگین از غزنین ببلخ آمد و در بلخ متظلمان از ماوراءالنهر بسیار خدمت سلطان‌محمود آمدند و از علی‌تگین ، که‌در آن وقت در آنجا حاکم بود ، تظلم بسیار کردند که : بررعایا ظلم می کند ورعایا و اهل صلاح ازوی دررنج می‌باشند. چون مظلمه‌و دادخواهی ایشان ازحد گذشت سلطان محمودقصد کرد که‌بماوراءالنهررودواهل آن بلاد را از ظلم وستم‌علی‌تگین برهاند و نیز آرزو داشت که از جیحون بگذرد و آن دیار را ببیند . پس تدبیر رفتن کرد و گفت : اگر ازجیحون بکشتی‌بگذریم مباداخللی‌افتد . پس بفرمود تا زنجیرهای ستبر بساختند ، نروماده ، هریك مقداردوارش وزیاده وآنها رادرچرم گاو گرفت . آنگاه بفرمود تا کشتیهای محکم بیاوردند و برجیحون پل بستند و زنجیرهای نروماده تعبیه کرده ، بریك دیگر وصل کردند و از سیستان لیفهای قوی آورده بود ، چنانکه هرلیفی را استری برداشته بود . بدان لیفها کشتی‌ها را بر کشیدند و برروی کشتی‌های‌مذکور خس وخاشاك‌انداختند ،چنانکه‌سوارو‌پیاده وشترو استروغیر ذلك بران‌توانند گذشت وچون‌خبر توجه‌یمین‌الدوله‌بماوراءالنهر رسیدلرزه براهل‌آن دیار افتاد وملوك آن دیار متحیر شدند و از حکام آن‌ولایت اول امیرجغانتای بخدمت او آمد،با همه لشکر خویش و خود را برسلطان تسلیم کرد و خدمتی ، که‌توانست کرد ،بتقدیم‌رسانید ودیگرخوارزمشاه حاجب‌التونتاش با تمامی سپاه خود بملازمت آمد و سلطان محمود یمین‌الدوله بفرمود تاسرا پرده

ایستاده کردند ، چنانکه ده‌هزارسوار را درآن سرا پرده جا می‌شد . دیگر سرا پرده ازدیبای ششتری سرخ بجهت‌خاصهٔ سلطان برآوردندوهشتادخرپشته‌ازدیبای منسوج ایستاده نمودند و بفرمود تا همه لشکرصف بربستندومیمنه‌ومیسره و قلب وجناح بساختند و خود در قلب بایستاد و فرمود تاقرق خانه در قفای هرلشکری بداشتند و فیلان‌جنگی بابرگستوان‌و پالان ایستاده‌نمودند . پس بفرمود تابیك‌بار بوغ دمیدند و دهل وطبل‌ونقاره‌و کرناوسرنج بنوازش در آوردند ، چنانکه گوش جهان از آواز آن غوغا کرشد و مردم نزدیك بود که از هیبت آن بی‌هوش گردند وهر کس ، از ترکستان وماوراءالنهر که‌درآن‌لشکرگاه‌حاضربود ، نزدیك بود که زهره‌شان آب شود .

ملاقات نمودن یوسف قدرخان حاکم ترکستان با سلطان محمود : و چون قدرخان، که حاکم‌همهٔ ترکستان‌بودوخان‌بزرگ‌بود،خبریافت که‌سلطان‌یمین‌الدوله ازآب جیحون بگذشت ازکاشغر بعزیمت ملاقات یمین‌الدوله روان شد ، که آمده، با یك دیگر در دوستی واتحاد عهدوشرط نمایند و ازکاشغر بسمرقند آمد وازآنجا نیزپیشترآمد ، برسبیل‌صلح‌ودوستی ، تابیك‌فرسنگ‌سپاه محمودوچون بلشکرگاه نزدیك شد فرود آمد و سرا پرده‌ای بفرمود تا بزدند و ایلچیان بخدمت سلطان فرستاده ، از آمدن خود خبرداد و اظهار اشتیاق نمود و سلطان را از وخوش‌آمده، ایلچیان او را بخوب‌تروجهی ملاقات‌نموده ، جای ملاقات با یك دیگر تعیین‌نمود. پس سلطان‌با معدودی ازسپاهیان و هم چنین قدرخان نیزبا چند کسی ازمردم‌خود ازلشکربرآمده ، بجای معهود متوجه گردیدند و چون یك دیگر را بدیدندهردو بیك باراز اسب پیاده شدند و سلطان یك گوهر قیمتی گران‌بها بادستارچه‌ای‌بدست خزینه‌دارخودسپرده‌بود. امرفرمودتا بدست‌قدرخان‌دادندوقدرخان‌نیزباخود گوهری قیمتی آورده بود ودر وقت ملاقات از مهابت‌وهیبت‌خوف‌بروغالب‌شد.فراموش کرد و چون بعداز ملاقات بازگشت بخاطرش آمد . آن گوهر گرانمایه را بدست کس خود داده ، بخدمت سلطان فرستادند و روز دیگر سلطان امر فرمود تا سرا پردهٔ کلان برپا کرده ، فرشهای دیبااانداخته ،تهیهٔ میزبانی نموده‌وجشنی درنهایت‌خوبی

کردند و قدرخان را بمهمانی طلبید و چون بیامد با او درخوان طعام خوردند و چون از طعام‌خوردن‌فارغ شدند بمجلس طرب‌نشستند و مجلسی‌آراسته بود ، بغایت نیکو ، از میوه‌های لذیذ و جامهای زرین و بلورین بگردش در آورده بودند ، چنانکه قدرخان را ازان حیرت افزود وزمانی نشستند . اما قدرخان شرابی‌نخورد، چه ملوك‌ماوراءالنهر را رسم نیست شراب خوردن ، خاصه سلاطین ترکستان . بعد ازان برخاسته ، بمنزل‌خودرفت. پس سلطان امرنمود که : اسباب وجواهرنفیسه، از هر قسم وجامهای‌دیباوسلاحهای گران‌بهاواسبان وفیلان باساختهای‌زروعصابهای مرصع بجوهر و استران بردعی‌باهودجهای زرین ، باکمرها وماههای‌زرین‌وسیمین وجلاجل وهودجهای از دیبای منسوج و فرشهای گرانمایه و تیغهای هندی‌وعودو صندل وعنبراشهب ویوزان ماده و پوستهای پلنگ بربری وسگان‌شکاری و چرغان و عقاب و آهو و نخجیر آوردند و امیر محمودقدرخان را باعزاز و اکرام تمام بازگردانید و لطف بسیار نموده ، عذرخواهی نمود و چون قدر خان بلشکرگاه خود آمد وآن تحفه‌ها ، که سلطان فرستاده بود ، بدید متحیر گشت وندانست که مکافات‌آن چگونه‌بتقدیم رساند . پس‌خزینه‌دار خود را طلبیده ، امرداد‌تادرخزینهٔ اورا گشوده ، مال بسیار بسلطان فرستاد، با چیزهایی که‌ازترکستان خبرمی‌داد : اسبان نیك ، با سازوآلت‌زرین ، غلامان‌ترك‌باکمرو کیش‌بزروبازوشاهین‌ومویهای سموروسنجاب و قاقم وروباه سیاه وخیك وظرفهای از یشت ساخته ودشنه وخنجرو اقوت وقزلوت‌ودنزورختایی وماه‌فرقین ومشك ختایی ودیگر طرایف‌ازدیبای‌چینی‌و دارخاشاك چینی(۱)،آنچه بدین‌ماند وهردوملك ازیك‌دیگرجدا شدند، برضا وصلح وچون علی تگین خبریافت بگریخت و ببیابان برفت و سلطان جماعتی از عقب او

۱ ــ در دونسخهٔ خطی که از تاریخ الفی‌دارم تنها دریك نسخه شرح رفتن‌محمود ببلخ از سطر ۱۰ صحیفهٔ ۸۳۶ تا پایان این‌واقعه‌آمده ونسخه بسیار پریشان‌و نادرستست و بسیاری ازکلمات آن راکه پیداست برخی ازآنها الفاظ ترکیست نتوانستم‌اصلاح‌کنم. این قسمت اززین الاخبار از وقایع سال ۴۱۵ (ص۸۱ـ۸۶) گرفته شده است و برخی کلمات افزون بر نسخه‌های موجود زین‌الاخبار دارد که معلوم نیست در اصل‌کتاب بوده و در نسخه‌های موجود از میان‌رفته یا مؤلفان تاریخ‌الفی ازخودبرآن‌افزوده‌اند .

تعیین نمود . پس خبر آوردند که اسرائیل بن سلجوق در جایی پنهان شده است و یمین‌الدوله کسان فرستاد تا اورا از آنجا بیرون آوردند و بغزنین روان نمود و از آنجا بهندوستان فرستاد و او تا آخر عمر در آنجا بود پس خبر آمد که: عیال و تیرهٔ علی تگین از عقب او ببامیان میرود. سلطان مرحاجب بلکاتگین را در عقب آنها روان کرد و او فراریان و فرزندان علی تگین را بدست آورده، پیش سلطان آورد و این واقعه درسنهٔ ست عشر و اربعمائه بود و درین وقت، که سلطان محمود بماوراءالنهر رفته بود ، جماعتی از سرداران ترکمانان پیش او آمدند و ازستم امرا عرضه داشت کردند که : چهارهزار کردیم، که چهارهزار خانه داریم ، اگر فرمان شود از آب گذشته ، در خراسان وطن سازیم و گوسفند فراوان داریم و لشکر را از ما فایده خواهد رسید و ولایت را از ما فراغت خواهد بود و فراخی می‌شود ، که ما مردمان دشتی‌ایم. سلطان امرداد تا آنها از آب گذشته ، در بیابان سرخس و نسا و باورد فرود آمدند و خرگاهها بزدند وهمه آنجا همی‌بودند و چون سلطان از آب بگذشت امیرطوس ابوالحرث ارسلان الجاذب پیش آمده، عرضه کرد که : این ترکمانان را اندر ولایت خویش چرا آوردی ؟ این خطا بود . اکنون که آوردی یا همه را بکش ، یا بمن ده، تا انگشتهای بزرگ ایشان را ببرم ، تیر نتوانند انداخت. سلطان رااز وعجب آمدو گفت: بی‌رحم مردی تو وسخت کسی . امیرطوس گفت : اگر نکنی بسیار پشیمانی خوری و هم چنان بود که آن امیرحاجب این گفته بود، تا اکنون بصلاح نیامده است و سلطان از بلخ بغزنین آمد .

سال چهارصدوپنجم از رحلت سیدبشر، علیه و آله التحیة من الملك الاکبر (٤١٥هـ) .. و درین سال درشیراز سلطان الدولة بن بهاءالدوله درعین جوانی وفات یافت، ومدت حیات اوسی‌ودوسال وپنج‌ماه بود و مجمل از احوال سلطان‌الدوله آنست که : او درحین فوت پدرش بهاءالدوله درارجان می‌بود وچون بهاءالدوله درسنهٔ ثلث واربعمائه هجری درشیراز فوت شد امراوارکان دولت او سلطان‌الدوله را از ارجان آورده ، بجای پدرش برسریرسلطنت نشانیدند وچون سلطان‌الدوله برسریرحکومت متمکن

شد برادر خود جلال‌الدوله ابوطاهررا ببصره فرستاد و برادر دیگر ابوالفوارس را بکرمان و چون ابوالفوارس در کرمان استقامتی پیدا کرد جمعی ازمفتنان دیالمه او رابر آن داشتند که با برادر خودسلطان الدوله اظهارمخالفت نموده ، لشکری بهم رسانیده ، متوجه شیراز شد و سلطان‌الدوله در شیراز نبود . ابوالفوارس ، بمجرد رسیدن ، بی‌مانعی شیراز را متصرف شد و سلطان‌الدوله ، چون برین معنی اطلاع یافت ، بالشکرهای گران از عراق عرب متوجه شیراز گشت وابوالفوارس نیز لشکر خود را آراسته، مستعدجدال وقتال برادر خود شد . اتفاقا بعد از تلاقی فریقین نسیم نصرت وظفر برپرچم علم سلطان‌الدوله ، که برادر بزرگ و بجای پدر بود ،وزیدن گرفت وابوالفوارس طاقت مقاومت نیاورده ، روی بکرمان نهاد و سلطان‌الدوله در مقام انتقام در آمده ، او را تعاقب نمود . بنابرین ابوالفوارس در کرمان نیز توقف نا کرده ، قصد ملازمت یمین‌الدوله سلطان محمود نمود و چون ابوالفوارس پیش سلطان محمودرسید ، سلطان محمودا کرام واعزاز تمام او بجای آورده ، درمجلسی که پادشاه‌زاده‌ها نشسته‌بودند ابوالفوارس رابردارابن شمس‌المعالی قابوس تقدم فرمود واین معنی بردارا آن مقدار دشوارو گران آمد که حفظ خود نتوانست نمود و در همان مجلس اظهار کرد که : پدران او خدمت پدران من کردند ، یعنی عمادالدوله وبرادرانش نوکرمرداویج بن‌زیار ، که عم قابوس بود ، بودند و سلطان محمود از قبل ابوالفوارس گفت که : کارایشان زیاده است ، چرا که ایشان ملک‌را بشمشیر از آل‌سامان گرفته‌اندوغرض یمین‌الدوله سلطان‌محمودازین‌سخن آن بود که‌اظهارشرف و بزرگی‌خود کند،چه‌ایشان همیشه‌می گفتند که: من‌ملک‌بضرب شمشیر ازآل‌سامان گرفته‌ام . القصه : درین مجلس داراکلمه‌ای چند، که‌لایق‌نبود،برزبان راند وهرچه درین‌باب بر وی انکار نمودند او اصرارنمود ، تا مهم بجایی رسید که یمین‌الدوله سلطان‌محمودفرمود که: اورابا‌هانت تمام ازمجلس‌بیرون کردند و روز دیگرحکم شد که : او را بقلعه‌ای از قلاع حبس نمودند و تمامی ضیاع وعقار و املاک او را دیوانیان‌یمین‌الدوله تصرف نموده ، عمال اورا بیرون کردند . آخرالامر بشفاعت خواجه حسن میمندی ، که درآن وقت منصب وزارت باو متعلق بود ، باز متملکات

او را بتصرف عمال او گذاشتند، که‌در مصالح‌او صرف می‌نمودند. اماابوالفوارس ابن‌بهاءالدولهٔ‌دیلمی رابعد ازچند گاه‌سلطان محمودبا ابوسعیدطایی، که ازامرای بزرگ یمین‌الدوله بود، همراه گردانیده،بالشکری انبوه بعزم تسخیرعراق‌فرستاد وایشان اولا بکرمان رفتند و بعد از آنکه کرمان رابتصرف خود درآوردندمتوجه شیراز شدند و چون درین وقت سلطان الدوله در بغداد بود ایشان بمجرد رسیدن شیراز را نیزبضبط خود درآوردند و چون ابوالفوارس‌شیرازرا گرفت ابوسعیدطایی را رخصت مراجعت داد و چون ابوسعیدطایی چشم رعایت بسیار از ابوالفوارس داشت، که عشرعشیرازان‌بفعل نیامد، آزرده خاطر از ابوالفوارس جداشدو چون بخدمت یمین‌الدوله رسید از ابوالفوارس شکایت بسیار کرد، چنانکه سلطان‌محمود را مطلقا از وی منحرف گردانید. درین وقت‌سلطان‌الدوله‌بالشکرهای‌عراق‌عرب و خوزستان متوجه فارس شد و چون ابوالفوارس از توجه برادر خود خبر یافت فی‌الحال شیرازرا گذاشته، بجانب کرمان‌رفت‌وسلطان‌الدوله‌بشیرازدرآمدولشکری سنگین در عقب ابوالفوارس بکرمان فرستاد وابوالفوارس، چون از مقاومت‌آن لشکر عاجز بود، بواسطهٔ بدمعاشی، که با ابوسعیدطایی کرده بود، روی رفتن پیش‌سلطان محمود نیزنداشت. کرمان راگذاشته، بجانب همدان‌پیش‌شمس‌الدولة بن‌فخرالدوله رفت ...

سال چهارصد وششم از رحلت سیدبشر، علیه وآله‌التحیة من الملك الاکبر (٤١٦هـ) یمین‌الدوله سلطان محمودغزنوی، بواسطهٔ آنکه مکرربسمع اورسانیده بودند که: اهل‌هند رادر کنار دریای‌عمان‌بتیست، که باعتقادایشان آن بزرگترین بتهاست‌و نام‌آن بت‌سومناتست‌واگرچه‌از کلام‌شیخ‌فریدالدین عطار که‌می‌فرماید:

لشکر محمود اندر سومنات　　یافتند آن‌بت که نامش‌بودلات

چنین معلوم می‌شود که سومنات نام آن موضع باشد وعلی‌ای حال اعتقاد اهل هند آنست که ارواح بعد از مفارقت ابدان بخدمت سومنات‌می‌آیند و او هریکی ازان ارواح را ببدنی، که لایق او می‌داند، حواله می‌نماید، بطریق تناسخ و

هم چنین معتقد ایشان در حق سومنات آن بود که مدوجزر دریا از برای عبادت اوست و چون یمین‌الدوله اکثر بت خانهای ولایت هندوستان را خراب ساخته، بجای آن مساجد و معابد اهل اسلام بنا نهاده بود، براهمه و سدنهٔ سومنات از برای تعظیم آن بت و راسخ گردانیدن اهل‌هند را بر بت‌پرستی با یك دیگر می‌گفتند که: چون سومنات از آن بتها، که سلطان محمود شکسته است، رنجیده بود، حمایت ایشان نکرد والا او دریك چشم‌زدن هریك کس را، که می‌خواهد، هلاك می‌سازد. القصه: چون این نوع مهملات آن طایفه را بسمع یمین‌الدوله رسانیده بودند هم ماه شعبان درین سال سلطان محمود بعزیمت تخریب و انهدام آن بت‌خانه از مقر جلال خود بیرون آمده، با سپاهی انبوه از راه ملتان متوجه آن دیار گشت و سی‌هزار سوار متطوعه، که بی مرسوم و مواجب از ولایت ترکستان بنیت غزا آمده بودند، دریورش همراه بودند ودر پانزدهم ماه رمضان بملتان رسید وچون بیابانی بی‌آب و علف در پیش بود بود حکم فرمودند که: هر کس چند روزه آب وعلیق بار کنند وبا آنکه اکثر سپاه سلطان آب وعلیق برداشته بودند سلطان محمود از برای احتیاط زیاده از بیوتات خود بیست هزار شتر را آب و علیق بار کرده بودند. القصه: از آن بیابان خونخوار گذشتند. در کنار بیابان بقلعهٔ اجمیر رسیدند و بپایان قلعه شهری بود. سپاه یمین‌الدوله، باشارهٔ سلطانی، در آن شهر مراسم قتل وغارت بجا آوردند و چون وجههٔ همت شکستن سومنات بود بگرفتن قلعهٔ اجمیر مقید نشدند وهم چنین درین راه چند قلعهٔ دیگر پیش آمد، که همه پر ازمردان کاری و آلات وادوات نبرد بود، اما حق سبحانه و تعالی آن چنان ترس ورعب دردل کفار انداخته، که جمیع آن قلاع را بی‌جنگ تسلیم یمین‌الدوله نمودند وسپاه سلطانی، بموجب فرمان، لشکریان کفار را بقتل می‌رسانیدند واهل وعیال ایشان را اسیر می‌گرفتند وبت‌خانها را ویران می‌کردند، چنانکه در آن راه هیچ بت‌خانه‌ای، که بنظر سپاه اسلام آمده بود، سلامت نگذاشتند وچندان کشتن کرده بودند که تمامی آن صحراها مدت مدید از بین جیفهای کفار آن چنان متعفن شده بود که گذر کردن از آن متعسر می‌نمود. القصه: درماه ذیقعدهٔ سال مذکور رایات یمین‌الدوله سلطان محمود

بسومنات رسیدند . در کنار دریا قلعه‌ای دیدند ، سر بفلك اطلس کشیده و موج دریا بفصیل آن می‌رسیده ، خلایق بسیار برسر دیوار آن قلعه بر آمده، بر مسلمانان نظاره می کردند و بآواز می گفتند که : معبود ما شما را این جا آورده که همه را یك بار هلاك گرداند .روز دیگر اهل اسلام بپای قلعه رفته ، بجنگ مشغول شدند و هندوان حربی مشاهده کردند که هرگز در خیال ایشان نگذشته بود . لاجرم دیوار قلعه را، از ترس تیر اندازان ، گذاشته ، پایین رفتند و سپاه اسلام فی الحال نرد بانها نهاده، بالای دیوار بر آمدند و بآواز بلند الله اکبر گفتند . چون هندوان آواز تکبیر شنیدند حربی صعب آغاز نهادند وجمعی کثیر از عابدان اهل هند پیش سومنات رفته ، روی بر زمین می‌نهادند و بتضرع وزاری فتح و نصرت خود می‌طلبیدند و این روز تمام روز میان اهل اسلام و کفار جنگ بود ، تا آنکه چون شب در آمد سپاه اسلام همه بجانب لشکرگاه خود مراجعت نمودند وچون صبح روشن شد یمین الدوله سوار شده ، متوجه بتخانه شد و سپاه اسلام بقلعه در آمدند و هندوان بهیئت اجتماع تماما ببتخانه در آمدند و بردر بتخانه برسبیل نوبت فوج فوج از کفار باندرون بتخانه می‌رفتند و سومنات را در بغل می گرفتند و گریه‌وزاری می کردند و از وی وداع کرده ، متوجه حرب اسلام می‌شدند ، تا آنکه اکثر کفار آن دیار در آنجا بقتل رسیدند و بقیة السیف معدودی چند روی بدریای عمان آورده ، بکشتی‌ها سوار شدند . اما یمین الدوله قبل ازین فکر این معنی کرده بود و چند کشتی پر از سپاه اسلام ساخته ، در سر راه کشتی‌های ایشان نگاه داشته بود. بنابرین از آن جماعت نیز هیچ کس نجات نیافت و چون قلعه فتح شد یمین الدوله اولا خود بآن بتخانه در آمد و آن بتخانه‌ای بود ، در نهایت بزرگی ، چنانکه سقف آنرا بپنجاه و شش ستون ، که هریکی ازان ستونها بانواع جواهر نفیس مرصع بود و منسوب براجه‌ای از راجهای بزرگ هند ، استوار ساخته بودند و سومنات بتی بود از سنگ تراشیده ، مقدار پنج گز ، که دو گز آن در زمین بود و سه گز بیرون و یمین الدوله را ، چون نظر بر آن بت افتاد ، از روی جذبه ، گرزی، که در دست داشت، آن چنان بروی زد ، که در هم شکست . بعد ازان حکم فرمود که قطعه‌ای ازان

سنگ باز کرده ، بغزنین رسانیدندو آن را آستانهٔ جامع غزنین ساختندوالی یومناهذا آن سنگ درجامع غزنه موجودست و بصحت رسیده که : دروقتی ، که یمین الدوله می‌خواست که سومنات را بشکند ، جمعی از براهمه بعرض رسانیدند که : اگر پادشاه این بت را بگذارد ما چندین کرور زر بخزانه واصل می‌سازیم واین معنی راجمعی از امرا قبول کرده، بسلطان گفتند که: ازشکستن این سنگ نفعی چندان نیست و این مبلغی، که این جماعت می‌دهند، بسی فوایدازان متصورست یمین الدوله درجواب او گفت که: من نیز این معنی رامی‌دانم ، امامن دوست می‌دارم که روزقیامت مرا چنین آواز کنند که : کجاست محمودی، که اعظم اصنام کفار راشکسته؟ نه آنکه گویند که کجاست: محمودی که اعظم اصنام را بزر فروخته؟ القصه: چون یمین الدوله آن بت راشکست ازمیان آن آن مقدار جواهر نفیس ولئالی شاهوار پیداشد که صدبرابر، بلکه زیاده ازصدبرابر ، آنچه براهمه می‌دادندبودونزد اهل هندجمیع بتهای دیگر، که دربلادهند جمع بود، بمنزلهٔ حجاب وبواب سومنات‌اند ولهذا هرشب سومنات را بآب تازهٔ گنگ غسل می‌دادند، با وجود آنکه مسافت میان سومنات ونهر گنگ زیاده از دویست فرسخ خواهدبود، تقریبا و این نهر گنگ جانب شرق هندوستان واقعست و اهل هند آن نهررا نیز عبادت می کنند و استخوان موتای خود را در آنجا می‌ریزند و در اکثر تواریخ معتبره مسطورست که : ده‌هزارده معمور وقف بت خانهٔ سومنات بود وهمیشه زیاده ازهزاربرهمن درآن بت‌خانه بعبادت سومنات مشغول می‌بودند وزنجیری ازطلا بوزن دویست من هنددرآن بت‌خانه آویخته‌بود و زنگها ودرایها در وی تعبیه کرده‌بودندو چند نفرموکل بودند ، برساعات شبانه‌روزی، کارایشان آن بود که بعد ازچندساعت آن زنجیرراحرکت می‌دادند، تا ازان درایها آواز آید وطایفه‌ای ازبرهمنان بعبادت برمی‌خاستند و از جمله خادمان آن بت خانه سیصد کس از برای سرتراشی زایران آنجا معین بودند وسیصد نفردیگر از برای ساز مقرر وپانصد کنیزك رقاص همیشه ملازم آن بت‌خانه بودندواکثر سلاطین وراجهای هنددختر خود را نذر خدمت آن بت خانه می‌نمودند و هر یکی ازین خدمتگاران وظیفه و مقرری داشتند ، که از آن اوقاف بی‌قصور بایشان می‌رسیدودرهر کسوفی ازاطراف واکناف دیار هند خلایق

نامحصور بزیارت آن بت‌خانه‌می‌آمدند . چنانکه‌در اکثر تواریخ مسطورست که: درهر کسوفی در سومنات دویست هزارنفس ، بلکه زیاده‌ازان‌جمع‌می‌شدند ونذور بسیار می‌آوردند و در تاریخ ابن‌اثیر و تاریخ حافظ ابرومسطورست که : اصل‌آن خانه ، که سومنات در آنجا می‌بود و روشنایی آن خانه از شعاع جواهری که‌در قنادیل آن بت خانه بکار برده بودند ، بود و از خزانهٔ سومنات چندان بت‌های کوچك از زرونقره پیدا شد که ازحساب بیرون بود . القصه : یمین‌الدوله راازین بت‌خـانه آن مقدار زر و جواهر و اسباب و آلات بدست افتاد که در خزانهٔ هیچ پادشاهی ماتقدم نشان نمی‌دادند، سوای آنچه ازآن شهردردست سپاه اوآمد وچون یمین‌الدوله از مهم سومنات خاطر مطمئن ساخت بسمع او رسید که : راجهٔ بهیم،صاحب بهواره، که بهنگام توجه سپاه سلطانی گریخته بود الحال در قلعهٔ کندمـه متحصن شده و از سومنات تـا آن قلعه از راه خشکی چهل فـرسخست . یمین الدوله فی‌الحال عنان عزیمت بصوب تسخیر آن قلعه منعطف داشت و چون رایات ظفرآیات بحدود آن قلعه رسیدند، که آبی‌بس عظیم بدور آن قلعه احاطه نموده و ظاهرا از هیچ جاممر نیست . سلطان محمود فرمود که : از غواصان جماعتی رفته،عمق‌آن آب معلوم کنند . غواصان آنجایی گفتند که : ازفلان ممر عبورممکنست، امـا در زمان گذشتن اگر آب درتموج آیـد همه هلاك می‌شوید. یمین‌الدوله بعدازاستخاره توکل بعنایت‌ایزدی کرده،بـالشکریان‌اسب‌در آب‌راندو بسلامت‌بساحل‌رسیدوچون‌صاحب‌قلعه‌آن‌حال‌رامشاهده کرد،جریده‌ازان‌قلعه‌بگریخت وتمامی‌اموال‌واسباب‌آن‌قلعه‌با اسیران‌بدست‌سپاه‌اهل‌اسلام‌افتادومردان‌قلعه همه‌بقتل رسیدندو بعدازفتح‌قلعهٔ کندمه‌یمین‌الدوله‌روی‌بعزم‌تسخیر ولایت‌بهاطیه‌نمودووالی‌آن دیار،چون‌ازتوجه‌سلطان‌محمودخبریافت،درمقام‌اطاعت‌وانقیادآمده،جزیه قبول کرد وسلطان‌اورابحال‌خود گذاشته،عنان‌عزیمت‌بصوب‌مستقرعزوجلال‌غزنین‌منعطف‌داشت. درروضة‌الصفاآورده که : چون‌سلطان محمود را فتح سومنات دست داد خواست که چند سال آنجا مقیم گردد،بلکه آن ولایت را دارالسلطنهٔ خود گرداند.چه‌مملکتی

بودبس‌وسیع و منافع بسیار و در نواحی آن ولایت چندان‌کان بود، که زرخالص‌از آنجاحاصل‌می‌شد و هم‌چنین‌ولایت سرندیب، که‌کان یاقوت درآنجاست،از توابع آن ولایت‌بود بنابرین‌یمین‌الدوله‌بسیار مایل‌بودن آنجابود. امااركان‌دولت‌بعرض‌رسانیدند که : ولایت‌خراسان‌را گذاشتن‌وسومنات را دارالملك ساختن بسی‌بعیدست بنابرین سلطان برمعاودت بجانب غزنین عازم شد . اما فرمود که:از برای ضبط این جا کسی‌می‌باید . اركان‌دولت گفتند که : ضبط این ولایت را از اهالی همین ولایت کسی باید ، والا از دست دیگری نمی‌آید . بنابرین یمین‌الدوله در آن باب با دولت خواهان آنجایی مشورت نموده، ازیشان استفسارفرمود. بعضی ازیشان گفتند که : هیچ طایفه‌ای از سلاطین این دیار ، بحسب و نسب ، بدابشلیمان نمی‌رسد و امروز ازان دودمان یکی مانده و او بزی برهمنان بریاضت و عبادت مشغولست . اگر سلطان مصلحت داند او شایستهٔ حکومت این دیارهست و بعضی دیگر گفتند که : دابشلیم مرتاض بسیار کج خلق وبدخوست و اعراض او از دنیا وترك آن اورانه باختیارست ، بلکه او چند نوبت داعیهٔ ملك گیری نمود و در هر نوبت بدست برادران اسیر گشت . بنابرین بجان زنهار خواسته ، پناه باین بت‌خانه آورده ، اما دابشلیم دیگرست ، از خویشان او ، که بسی‌مرد عاقل وداناست وجمیع براهمهٔ هند او را در حکمت قبول‌دارند ومعتقد اویند واوالان درفلان ولایت پادشاهست. اگر سلطان منشوری از روی عنایت باو فرستد او از سرقدم ساخته ، بملازمت می‌رسد و این ولایت را او چنانکه حق نگاه داشتنست نگاه می‌دارد و او مردی راست گو ، درست عهدو پیمانست و باج وخراجی، که قبول می کند ، با وجود بعد مسافت هرساله بی قصور وفتور بخزانهٔ عامره می‌رساند . سلطان فرمود که : اگر او پیش من می‌آمد این التماس مبذول بود . اما کسی، که دراقلیم هند بسلطنت مشغولست و تا این غایت خدمتی نکرده و دولت خواهی ننموده ، ملکی بدین عظمت مفت باو دادن وجهی ندارد . بنابرین دابشلیم مرتاض را طلبیده ، مملکت سومنات را بوی داد و او خراج هرساله قبول کرده ، معروض داشت که : از خویشان من دابشلیم دیگر هست که بامن در غایت عداوت و نهایت مخالفتست و

میانهٔ من واو چند نوبت محاربه واقع شده ، الحال چون هنوز مرا اسباب‌وادوات حرب و تهیهٔ لشکر میسر نیست یقینست که او بعد از رفتن پادشاه متوجه حرب من خواهد شد . اگر سلطان‌عنایت فرموده ، شراو را از من دفع کند من هرساله برابر خراج‌کابلستان وزابلستان بخزانهٔ عامره می‌رسانم و تمامی یاقوت این دیار را جمع کرده ، بخدمت می‌فرستم . سلطان‌التماس او رامبذول داشته ، متوجه‌ولایت آن دابشلیم گشت و باندك فرصت ولایت اورافتح نموده ، او را زنده بدست‌آورده، بدابشلیم مرتاض سپرد و دابشلیم مرتاض‌بعرض رسانید که : چون رسم و آیین‌این دیار آنست که:هرپادشاهی‌پادشاهی‌بکشد لشکرازقاتل متمرد گردد ومطلقا اطاعت وانقیاد او نمی‌کند و لهذا رسم آبا واجداد ماآنست که : هر پادشاهی را که‌می‌گیرند در پایین تخت خود خانه‌ای زیر زمین ساخته و تختی در آنجا ترتیب داده، آن پادشاه مغلوب را برآن تخت خانهٔ زیر زمین نگاه‌می‌دارند وآن خانه را هیچ منفذی و راهی نمی‌باشد ، غیراز یك سوراخی ، که از آنجا آب‌ونان‌باو می‌دهند و چون من هنوز آن جای نیز آماده ندارم اگر پادشاه عنایت دیگر فرموده ، این دابشلیم را همراه برند ، تا آنکه من از ضبط مهمات مملکت فراغت یافته ، آن خانه را بنحوی که دستورست ساخته ، او را از درگاه معلی طلب داشته ، بنوعی که رسم‌وآیین ماست نگاه دارم،مرحمت‌دیگرخواهد بود. یمین‌الدوله‌سلطان‌محمود این‌التماس‌دابشلیم‌مرتاض‌رانیزمبذول‌داشته،آن‌راهمراه بغزنین‌بردودابشلیم‌مرتاض ازروی‌فراغت‌خاطر بضبط ولایت‌مشغول گشت وهمیشه‌ازجهت‌یمین‌الدوله‌وارکان‌دولت تحف‌وهدایا می‌فرستاد. تا آنکه درمملکت‌تمکن‌واستقلال یافت. بعدازان خزانه‌ای از جواهر وزر وسایرتحف‌آنجایی جمع نموده ، روانهٔ دارالسلطنهٔ غزنین گردانید و از خدمت سلطان محمود دابشلیم را طلب نمود ، تا برسم معهود خود او را نگاه دارد و یمین‌الدوله چون آثار رشد و دانایی درین دابشلیم بسیار مشاهده نموده بود در فرستادن او متردد بود ، بلکه نمی‌خواست که او را بدست دابشلیم مرتاض ضایع سازد، چه می‌فرمود که: این مرد بی‌گناهست و بردشمن سپردن از

مروت دورست . اما دابشلیم مرتاض بارکان دولت رشوتها بسیار فرستاده بود و ازیشان التماس نموده کـه : البته آن دابشلیم را جهت او فرستند ، تمامی ارکان دولت متفق اللفظ والمعنی شده ، بعرض سلطان محمود رسانیدند کـه : ترحم بـر کافر نمی باید کرد ، خصوصا که موجب خلف وعده میشده باشد و معهذا اگراین دابشلیم را باو نمیفرستیم ، تا بنوعی که رسم وآیین ایشانست او را نگاه دارند، مردم آن ولایت ازان دابشلیم اعتباری نخواهند گرفت . القصه : امراواعیان دولت چندان دلایل وبراهین برفرستادن او گفتند که یمین الدوله باستصواب ایشان آن بی گناه را بکسان دابشلیم مرتاض سپرده ، روانهٔ ولایت سومنات فرمودوچون بعد ازقطع منازل و مراحل او را بحدود سومنات رسانیدند دابشلیم مرتاض فرمود تا آن خانهٔ زیر زمین را آماده ساختند و قاعدهٔ ملوك سومنات آن بـود که چـون دشمن را بنزدیك مقر سلطنت میرسانیدند یك منزل بیرون می آمدند وتشت و ابریق خاصهٔ پادشاه رابرسر آن پادشاه اسیر نهاده ، درپیش اسب خودمیدوانیدند، تابباركاه خود. بعدازان خود برتخت بالایی نشسته ، او را درآن زیر زمین برده ، برآن تخت مینشانیدندو دابشلیم مرتاض نیز باین نیت از قصر سلطنت بیرون شکار کنان متوجه آن صوب ، که دابشلیم اسیررا میآوردند ، گشت . اتفاقاهنوز باو نرسیده او را میل خواب شد. ازاسب فرود آمده ، در سایهٔ درختی بخوابید ورویمال سرخ را برروی خود کشیدو چون مردم همه دروقت شکارمتفرق شده ، درگوشها فرودآمده بودند کسی درخدمت دابشلیم مرتاض حاضر نبود و او تنها در زیردرختی بخواب رفت . ناگاه غلیواجی یا جانوری دیگرشکاری را در هوا نظربر رومال سرخ افتاد . خیال گوشت پارچه کرده ، از هوا فرود آمده ، آن چنان چنگال بربودن رومال سرخ فروبرد که یك چشم دابشلیم مرتاض را ازکاسهٔ چشمش بیرون کشید و خدمتش کور شدند واین خبر فیالحال درلشکر پراگنده گشت وشوروآشوبی عظیم حادث شد . مقارن این حال آن دابشلیم جوان عاقل کامل رارسانیدند . امراواعیان ، بنابررسمی که داشتند که معیوب را صلاحیت پادشاهی نمیدانستند ، فیالحال آن دابشلیم را از بندخلاص

ساخته ، برسریرسلطنت نشانیده و بروی سلام کردند ودابشلیم مرتاض راتشت و ابریق بسرسرنهاده ، در پیش اسب میدوانیدند ، تا ببارگاه. بعد از آن بزندان معهودش فرستادند .

در اوایل سال چهارصدودهم از رحلت سید بشر ، علیه‌وآله‌التحیة من‌الملك الاکبر (٤٢٠ هـ .) سلطان محمود غزنوی بعزم تسخیر عراق عجم از غزنین متوجه آن صوب گشت و چون بمازندران رسید منوچهر بن‌قابوس ، که داماد یمین‌الدوله سلطان محمود بود ، با تحفهای لایق بملازمت رسیده ، بنوازشهای پادشاهانه سرافراز گشت . اما بعد چند روز ، بمجرد توهمی که از و روی نمود ، بی‌رخصت بولایت خود مراجعت فرمود و این معنی برخاطر سلطان محمود بسیار دشوار نمود . بنابرین در مقام آن شد که: اولاو رابدست آورده ، بعدازان متوجه عراق عجم شود. اما پیش ازآنکه رایات‌محمودی‌بآن جانب متوجه‌شوند منوچهر چهار صد هزار دینار زر با ضروریات چند روزهٔ سپاه سلطان فرستاده ، عذرخواهی نمود و سلطان محمود را چون با زر علاقهٔ تمام بود از فرستادن آن مبلغ بسیار خوشحال شده ، از سر گناه منوچهر در گذشت ودرین‌اثنامکتوبی مشتمل‌برشکوه از سپاه از جانب مجدالدولة بن‌فخرالدوله ، که بعد از فوت سیده مادرش، ازانتظام امور ملکی و نگاه داشتن سپاه عاجز بود، رسید . چه درین‌مدت چون مدار تدبیر امور عراق عجم برای‌ورویت سیده مربوط ومنوط بود مجدالدوله همیشه بمطالعهٔ کتب علمی و معاشرت زنان مشغول می‌بود و ملکهٔ‌ملك داری از وی مفقود گشته بود و چون سلطان محمود بر حقیقت حال مجدالدوله اطلاع یافت فی‌الحال از روی استظهار تمام یکی از امرای خود را با لشکری گران روانهٔ ری گردانید و ایشان را وصیت بسیار نمود که : زنهار مجدالدوله راآزار نرسانید و او رازنده بصحت و سلامت پیش من آورید . القصه : چون سپاه سلطان محمود بری رسیدند مجدالدوله خود آمده ، بایشان ملحق شد و پسرش ابودلف نیز همراه‌پدر خود آمده ، بلشکرسلطان محمود پیوست و چون این خبر بسمع سلطان محمود رسید از مازندران کوچ نموده ، بسرعت هر چه‌تمامترمتوجه ری‌شد و تاآن ولایت

هیچجا مقام و توقف نفرمود و باعث بر تعجیل این چنین بود که : بگوش او رسیده بود که در خزانهٔ مجدالدوله جواهر نفیسه ، که سیده ذخیره داشت ، بسیارست . ملاحظهٔ آن داشت که مبادا دست خیانت بآن اسباب رسد . القصه : چون یمین الدوله بری در آمد و خزانهٔ مجدالدوله را تحقیق نمود مبلغ هزار هزار دینار نقد و موازی پانصد هزار دینار جواهر و شش هزار طاق جامهٔ ابریشمین وظروف طلا و نقرهٔ بسیار پیدا شد. سلطان محمود مجدالدوله را حاضر گردانیده ، پرسید که : شاهنامه خوانده‌ای و تاریخ طبری مطالعه کرده‌ای ؟ گفت : آری . باز پرسید که : شطرنج باخته‌ای ؟ گفت : بلی سلطان فرمود که : در آن کتب هیچ بنظر تو در آمده که در یك مملکت دو پادشاه حکومت کرده‌اند و در بساط شطرنج در یك خانه دو پادشاه دیده‌ای ؟ گفت: نی . سلطان محمود فرمود که : پس چه چیز ترا برین داشت که اختیار خود را بکسی دادی که از تو بقوت تر بود ؟ مجدالدوله جوابی که لایق باشد نتوانست گفت . آنگاه سلطان محمود فرمود تا مجدالدوله را باپسرش بند کرده ، بغزنین بردند و مکتوبی بخلیفه قادربالله عباسی نوشت که : در فلان تاریخ بشهرری در آمدیم و عراق عجم را مسخر گردانیدیم و مجدالدوله را گرفتیم . در سرای او پنجاه زن آزاد یافتیم ، ازان جمله زیاده ازسی مادر فرزندان شده بودند . از وی سؤال کردیم که: این زنان را بکدام مذهب نگاه می‌داری و حال آنکه زیاده از چهار زن در شرع حرامست ؟ در جواب گفت : درمذهب ما بعقد متعه کسی هر چند زن خواهد تواند کرد و حلالست و زیاده از چهار زن بعقد دایمی جایز نیست ، اما عقد متعه منحصر در عددی نیست و سلطان محمود در کتابخانهٔ مجدالدوله کتب بسیار ، چنانکه از صد شمار بیرون بود ، یافت . اکثر آن کتب حکمی بود و بعضی از فقه وسایر علوم غریبه . خدام یمین الدوله چون سلیقهٔ فقیهانهٔ محض بهم رسانیده بود و غیر از فقه جمیع علوم حکمی را کفر و زندقه می‌دانست فرمود که تمامی کتب حکمی را سوختند و آنچه فقه بود بغزنین بردند . در طبقات الامم قاضی صاعد اندلسی مسطورست که : اول کسی که کتب حکمی را سوخت عمرو عاص بود

و کیفیت این واقعه را چنین آورده که: چون عمروعاص در ایام خلافت فاروق فتح مصر نمود از مشاهیر حکمای اسلام یحیی ، که در وقت نصرانیت مشهور و معروف بفیلونبوس بود و بعد از سلام بیحیی موسوم گشت، پیش عمروعاص آمد و عمروعاص مقدم او را مکرم داشته ، از صحبت او حظوظ می‌برد وروز بروز مرتبهٔ او پیش عمروعاص بلند می‌شد ، چه او با وجود تبحر در حکمت خوش صحبت و آداب‌دان بود و چون در عرب حکما کم می‌بودند عمروعاص از سخنان حکمت آمیز یحیی بسیار فریفته شد و چون مصاحبت یحیی بعمر وعاص استحکام یافت روزی از روی اعتماد تمام گفت : ایها الامیر ، تمام غنایم دیار مصریه و اسکندریه ، از زر و جواهر وسایر نفایس را ، شما متصرف شدید و ما در آنجا هیچ طمع نکردیم . اکنون یك چیز مانده که شما را بکار نمی‌آید و در نظر سپاه شما نیز عبث مطلقست و ما بآن محتاجیم . اگر آنرا بماوا گذارند بسیار عنایت خواهد بود . عمروعاص پرسید که: آن چه چیزست ؟ یحیی گفت که : آن کتب حکمتست ، که در خزاین ملوك این دیار که ایشان عنایت تمام واهتمام مالا کلام بتعلیم وتعلم حکمت داشتند ، جمع شدند . عمروعاص درجواب یحیی گفت که : اگر چه آن کتب بکار من نمی‌آید ، امامن بی‌اذن امیرالمؤمنین عمر خطاب رخصت در تصرف آن کتب بتو نمی‌توانم داد. این مقدار زمان صبر کن که من بعرض او رسانیده ، رخصت حاصل کنم . پس عمروعاص حقیقت حال نوشته ، بمدینه ارسال داشت وفاروق ، بعد از اطلاع برمضمون، بعمرو عاص نوشت که : آنچه درباب کتب حکمت ، که درخزاین ملوك آن دیار بوده ، نوشتید جواب آنست که : آن کتب را جمع نموده ، بسوزانی . چه اگر آنچه در آن کتبست موافق قرآنست پس قرآن کافیست و آن کتب محتاج الیه نیستند و اگر آن کتب مخالف قرآن باشند پس سوختن آنها واجبست و چون این خبر بامیر المؤمنین علی ، علیه‌السلام ، رسید فاروق را منع فرمود و گفت : آنچه در آن کتبست موافق قرآنست ، اما قرآن مجملیست، که هر کس ازوی استنباط آن علوم نمی‌تواند نمود و برتقدیر آنکه آنچه در آن کتب باشد مخالف قرآن باشد سوختن آن نیز روانیست ، چه شاید که مشتمل برشرایع

ونوامیس ماتقدم باشدوسوختن کتب شرایع ماتقدم بهیچ وجه‌جایز نیست . امااین سخن‌پیش‌فاروق هیچ فایده نکرد وحکم او چون بعمروعاص‌رسید فرمود تا تمامی کتب حکمت‌را ازدیارمصرو اسکندریه وسایر نواحی‌آن ولایت جمع نموده ، بر حمامهای آنولایت قسمت نمودند، تا بجای علف درحمامها سوختند ویحیی از گفتن خود پشیمان شد . اما هیچ سودی نداشت . غرض از ایراد این‌قضیه آن‌بود که‌اول کسی که کتب‌حکمت را سوخته عمروعاص بود در مصر و آخر کسی که باین امر مبادرت نمود سلطان‌محمود غزنوی بود دری وچون سلطان محمود عراق عجم را بتصرف خود درآورد ازاهالی‌آن ولایت، بهر که گمان‌زرداشت ، ازوی زرها گرفت ومردم را ببهانهای‌دروغ مجرم‌می‌ساخت وزرها ازیشان می گرفت . چنانکه باتفاق اهل تواریخ نوشته‌اند که : سلطان محمود غیرازین عیبی نداشت که : مردم را زر نمی‌توانست دید واین‌خصلت معتاد اوشده بود ، چنانکه‌منقولست که : وقتی بسمع سلطان محمود رسید که : مردی در نیشابور می‌باشد که زر بسیار دارد و نفایس بی‌شمار . سلطانمحمودفرمان‌بطلب‌اوفرستاد وچون آن‌مرد بحضور رسید باوخطاب کرد که : ای‌فلانی ، بمن‌چنین‌رسیده که تو از ملاحده وقرامطه‌ای . آن‌شخص در جواب گفت که : ای‌پادشاه‌با انصاف ،من‌هیچ ملحد و قرمطی نیستم ، عیبی که دارم همینست که حق‌سبحانه وتعالی مراغنی ساخته ومال‌فراوان بمن ارزانی‌داشته ، هر چه دارم از من‌بستان و مرا بدنام‌مکن . سلطان محمود تمامی اموال اورا گرفت‌و نشانی درباب حسن‌عقیدت باونوشته‌داد . القصه : چون‌خاطر سلطان‌محمودازمهمات عراق‌اطمینان یافت پسر کلان خود مسعود را بحکومت‌آن‌دیار معین گردانید .اما مسعود آنرا قبول‌نکرد و گفت : اکنون که مردم این ولایت را درویش و گدا ساختی مرا بریشان حاکم می گردانی ؟ من از حکومت این دیار بیزارم و چون سلطان محمود از مسعود ، بواسطهٔ جرات‌وجسارتی که همیشه با پدر خودمیکردو درجواب گفتن ملاحظه نمی‌نمود ، بسیار آزرد گی خاطر داشت و از پسر کوچك محمد ، بواسطهٔ آنکه کمال اطاعت وانقیاد پدرمی‌ورزید ودر مجلس او از سخنی،

که اندك درشتی‌شده باشد ، بسیار احتراز می‌نمود ، بسیار راضی وشاکربود ،می‌خواست که قایم مقام اوبعد ازوی محمد باشد ، نه مسعود وچون این معنی بحضور مسعود میسر نمی‌شد می‌خواست که اورا درعراق گذارد ، تا غزنین و خراسان و هندوستان‌بمحمد تعلق داشته‌باشد واو مزاحمت اونتواند رساند ومسعود چون‌این معنی‌فهمیده‌بود بحکومت‌عراق‌راضی‌نمی‌شد. آخرالامرسلطان‌محمودمسعودرااستمالت و دلجویی نموده ، هفده هزارکس از لشکر غزنین و خراسان تابین او کرد ، تا بحکومت آن‌دیار راضی شد و ری را دارالسلطنهٔ مسعود گردانید . در روضة‌الصفا مسطورست که : چون مسعود بن محمود ببودن ری راضی شد سلطان محمود اورا گفت که : ترا اکنون سوگند باید خورد که بعدازین متعرض برادر خود محمد نشوی واورا مزاحمت نرسانی . مسعود گفت : وقتی این سوگند خورم که تو از من بیزار شوی و مرا ازپسری خود بیرون کنی . محمود گفت : ای فرزند ، چرا امثال این سخنان می گویی ؟ مسعود گفت : بواسطهٔ آنکه اگر من‌فرزند تو باشم هرآینه مرا دراملاك واسباب توحقی ونصیبی خواهدبود . محمود گفت :حقوق‌ترا برادر توبتومی‌رساند . اکنون قسم یاد کن که بااوجنگ وجدل‌نکنی وخصومت و لجاج‌ننمایی . مسعود گفت : اوبیاید وسوگند خورد که : حق مرا بمن‌رساند ، من نیزقسم یاد کنم که : با اومنازعت نورزم . اما او درغزنی و من در ری . چگونه سوگند خوریم ؟ ونیزمنقولست که : روزی یمین‌الدوله ازپسر کوچك خود محمد پرسید که :ای فرزند ، اگرمن‌داعی‌حق را اجابت کنم ، توبعدازمن بچه‌امرمشغول خواهی‌شد ؟ محمد گفت : نماز وروزه وصدقه وملازمت تربت پدر بزرگوارو قرآن خواندن وثواب‌آن بروح مطهراوبخشیدن . آنگاه ازپسردیگرمسعود پرسید که: اگرمراحالی پیش‌آیدتوبچه‌کار مشغول‌خواهی‌شدوبابرادرخودچگونه‌سلوك‌خواهی نمود؟ اوجواب‌داد که : من‌آن کنم که توبابرادرخود اسماعیل کردی.سلطان‌محمود ازشنیدن این جواب‌بسیار آشفته و خشمناك گشت و کیفیت قضیهٔ اسماعیل باسلطان چنان بود که : چون سلطان محمود اورا از قلعهٔ غزنین بعهود و مواثیق گرفتار گردانیده، درمجلسی‌ازمجالس‌از وی پرسید که : اگرمن‌بدست تو گرفتارمیگشتم

بامن چکار میکردی واندیشهٔ تودربارهٔ من چه‌بود ؟ اسماعیل گفت که : نیت من آن بود که اگر برتو ظفریابم ترا بقلعه‌ای فرستم وآنچه مراد ومطلوب تو باشد ، از غلام و کنیز واسباب و ادوات معاشرت ، برای تو مهیا سازم و چون یمین‌الدوله از برادر خود اسماعیل این جواب شنید بعدازچندروز اورابوالی جوزجان سپرده، بمقتضای اندیشهٔ اوعمل کرده ، فرمان داد که درقلعه‌ای از قلاع او را نگاه دارد وآنچه از اسباب عیش وطرب باشد بی‌قصور وفتور آماده سازد واز وقایع این‌سال آنست که: چون یمین‌الدوله‌ازری بجانب غزنین مراجعت نمود ابراهیم بن‌مرزبان ابن‌اسمعیل‌بن‌وهسودان‌بن‌محمدبن‌مسافرالدیلمی ، که مشهور بسالار بود ،وزنجان وابهر وشهرزور وسایرآن نواحی‌باوتعلق داشت و اودرین مدت ، که یمین‌الدوله درشهرری نزول اجلال‌فرموده بود، چون بملازمت ایشان مشرف نشد یمین‌الدوله ازوی منحرف‌خاطر گشته ، مرزبان‌بن‌حسن را ، که از اولاد ملوك دیلم‌بود ومدتی مدید بود که بیمین‌الدوله‌التجا برده و خدمت میکرد ، بـا لشکری امداد نموده ، بعزم تسخیر ولایت سلار مذکور فرستاد وچون مرزبان بن حسن بآن جانب رفت یمین‌الدوله بجانب‌غزنین مراجعت نمود و سلار ابراهیم چون از مراجعت یمین ـ الدوله‌خبریافت‌فی‌الحال‌لشکری‌انبوه بهم‌رسانیده،متوجه‌قزوین‌شدومردم یمین‌الدوله را از آن شهر بضرب شمشیر آبدار بیرون کرد و اکثری را بقتل رسانید و چون مسعودبن‌محمود برافعال سلارابراهیم اطلاع یافت بالشکری آراسته‌بدفع اومتوجه شد و میان ایشان مرات متعدده جدال وقتال واقع‌شد و ظفر درجمیع مراتب‌باسلار ابراهیم بود. آخرالامر چون مسعود بن محمود دید که بجنگ حریف سلارنیست شروع در تدبیر کرده ، جماعتی کثیر از مردم سلار را بزرو وعدهٔ ولایت فریفته ، بجانب خود کشید . بنابرین آن جماعت سلار ابراهیم را بر مراجعت تحریض نمودند و چون سلار برگشت درتنگنای راه آن جماعت ، که بامسعودبن محمود مواضعه کرده بودند ، بروی ریختند و سلار چون این حالت را مشاهده نمود زی خود را تغییر نموده ، مختفی گشت . آخرالامر کنیزك سیاه برآن حال اطلاع یافته ، مردم مسعود را خبرداد که : سلار ابراهیم درفلان موضع پنهانست و چون

سلار ابراهیم را پیش مسعودبن محمودآوردند فرمود تا اورا بقلعه‌ای ، که پسرش درآنجا متحصن شده، برده ، باوبگویند که :اگر قلعه رابما می‌دهی ازسر گناه‌شما می‌گذریم والا پدرت راهمین‌جا هلاك می‌سازیم . پسر سلار مطلقا بسخنان ایشان التفات نکرد وقلعه‌را برای ایشان نگشود ودرضبط وحفظ آن‌دادمبالغه نمود . اما قلاع‌دیگر ، که درتصرف سلار بود ، بتصرف مسعودبن محمود درآمد و پسر سلار مالی قبول کرد که هرساله بخزانهٔ مسعود می‌رسانیده باشد وازجمله وقایع‌این سال آنکه یمین الدوله دروقت مراجعت ازعراق عجم اتراك غزرا ، که همیشه درولایت خراسان‌فساد می کردند ومتابعت ارسلان بن سلجوق ، که عن‌قریب تفصیل‌احوال‌او مذکورخواهد شد ، می کردند درولایت خود متفرق ساخت ، تااز قوتی، که‌بواسطهٔ جمعیت و کثرت بهم رسانیدند ، بیفتند واکثر ایشان درنواحی بخارا بودند و در همین‌سال ارسلان‌بن سلجوق بملازمت یمین‌الدوله آمد ویمین‌الدوله‌او را گرفته ، بهند فرستاد ، که درآنجادریکی‌ازقلاع‌محبوس‌باشد ولشکری برسرحشم‌اوفرستاده، اکثر مردم رابقتل رسانید و جماعتی کثیر ازیشان گریخته ، بخراسان آمدند و یمین‌الدوله‌استیصال‌ایشان‌راوجهٔ‌همت‌خودساخته،لشکری‌بعقب‌ایشان‌فرستادوایشان ازآن حال خبریافته ، دوهزار خرگاه بجانب اصفهان رفتند وبعلاءالدوله‌پیوستندو یمین‌الدوله مکتوبی‌بعلاءالدوله‌نوشت که:چون‌جمعی‌ازاتراك‌غز، که‌همیشه درافساد بلادوهلاك‌عبادمی کوشیدند وماچون براعمال‌شنیعهٔ‌ایشان‌اطلاع‌یافتیم‌همت‌براستیصال ایشان گماشته، کثیری‌ازیشان رابسزا رسانیدیم.الحال‌چنین‌معلوم شد که : دوهزار خرگاه‌ازآن‌جماعت گریخته،بولایت‌تودرآمدند.صلاح درآنست که‌ایشان‌را حمایت نکنندوجای‌ندهند،بلکه‌قاعدهٔ‌محبت‌واخلاص‌مقتضی‌آنست که‌ایشان‌رایاسرهای‌ایشان را،روانهٔ‌دارالسلطنهٔ‌غزنین‌سازند وچون علاءالدوله برمضمون مکتوب یمین‌الدوله اطلاع‌یافت‌پسرخود راگفت که : چون مخالفت با یمین‌الدوله‌ازحوصلهٔ مابیرونست مناسب آنست که تو طرح ضیافت انداخته ، بزرگان این جماعت را طلب داری و در آنجا ایشان را گرفته ، مقید سازی ، تا برای یمین‌الدوله بفرستیم . پسر

علاءالدوله بفرمودهٔ پدر عمل نموده ، ایشان را بضیافت طلب نمود و جماعتی از اعیان آن جماعت خالی الذهن متوجه آنجا گشتند . اتفاقا یکی از غلامان علاءالدوله، که برحقیقت حال اطلاع داشت ، بواسطهٔ مناسبت ترکیت وهم جنسی در راه بایشان رسیده ، گفت : رفتن شما باین ضیافت مصلحت نیست . چون آن جماعت برمکری، که علاءالدوله خیال کرده بود ، اطلاع یافتند از راه برگشته ، متوجه خرگاههای خرد شدند و فرستادهٔ پسر علاءالدوله در مقام منع آمده ، خواست که ایشان را از مراجعت باز دارد . بنابرین میان ایشان مهم بمحاربه و مقاتله انجامید وچون درین معرکه کسان پسر علاءالدوله بسیار کم بودند طاقت نیاورده ، روی بگریز نهادند و غزان بخرگاههای خود رسیده ، فی الحال کوچ کرده ، راه آذربایجان پیش گرفتند ووالی آن ولایت وهسودان ایشان را تفقد و رعایت نموده ، جای داد وجمعی کثیر دیگر از آن جماعت ، که در بلاد خراسان مانده بودند ، یمین الدوله ارسلان جاذب را ، که در آن وقت امیر طوس بود ، حکم فرمود که : باید که در بلاد خراسان اثری از غزان نگذاری ، که ازیشان افساد بسیار بوجود می آید . بنابرین ارسلان جاذب درصدد استیصال ایشان در آمده ، جمعی کثیر ازیشان را بقتل رسانید و باقی فرار نموده ، بجانب جرجان وخوارزم رفتند و جمعی نوکری مسعودبن محمود اختیار کرده، خود را از حوادث پناه دادند .

درسال چهارصدویازدهم از رحلت سیدبشر، علیه وآله التحیة من الملك الاکبر (٤٢١هـ) مسعودبن محمود لشکری آراسته ، از ری بهمدان فرستاد و بمجرد رسیدن همدان را متصرف شدند ونواب وعمال علاءالدولة بن کاکویه را ازان ولایت بیرون کردند و مسعود خود بعزم تسخیر اصفهان عنان عزیمت بآن صوب منعطف داشتند و چون علاءالدوله از توجه مسعودبن محمود خبریافت دانست که حریف او نیست . قبل از آمدن او اصفهان را گذاشته ، بجانب خوزستان رفت ، که از ابی کالیجار وجلال الدوله استمداد نموده ، ولایت خود را از دست مسعودبن محمود انتزاع نماید و مسعود باصفهان در آمده ، بیوتات علاءالدوله را نهب وتاراج نمود

و چون چند روز مسعود دراصفهان قرار گرفت خبرفوت یمین‌الدوله باو رسید. بنابرین مسعود از اصفهان‌عزیمت خراسان مصمم گردانیده، متوجه‌آن صوب گشت وعلاءالدوله بی‌منت‌ابی‌کالیجار وجلال‌الدوله باز گشته، ببلادخود درآمد.

ذکر وفات یمین‌الدوله سلطان محمودبن سبکتگین، انارالله تعالی برهانه - در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که: درماه ربیع‌الاول این سال سلطان محمودبن سبکتگین بمرض اسهال وفات یافت و ولادت او در روز عاشورا بود، در سال سیصدوشست هجری و بعضی از اهل تاریخ برآنند که: وفات یمین‌الدوله سلطان محمود دریازدهم‌ماه صفر این سال بود والله‌اعلم بحقیقه الحال و در اکثر تواریخ مسطورست که: یمین‌الدوله این مرضی، که‌بآن‌فوت شده، دوسال داشت،اماهرگز درین مدت پهلو برزمین ننهاد و از بعضی تواریخ معتبره چنین معلوم می‌شود که: سلطان محمود بمرض سل وفات یافت و بعضی سوءالقنیه نیز گفته‌اندوعلی اختلاف الاحوال مدت دوسال‌بیمار بود،امااز کمال‌جلادت‌وشجاعت همیشه سواری‌وحرکت می‌کرد و هرچند اطبا او را منع می‌کردند گوش بسخن ایشان نمی‌کرد،تا آنکه روزی اعراض کردو گفت: شما مرابرسریرحکومت نمی‌توانید دید وبصحت رسیده که: سلطان‌محمود پیش از وفات خود بدو روز فرمان داد تا ازخزینه صره‌های‌زر سرخ و سفید و انواع جواهر نفیسه‌واصناف نفایس، که در مدت حیات خودجمع کرده‌بود، درصحن‌سرای‌اوحاضرساختندوآن صحن‌راآن‌چنان‌آراستند که گلستان ارم در نظر می‌آمد وسلطان محمود بچشم‌حسرت در آنها می‌نگریست وبهای‌های می‌گریست‌وبعد از گریهٔ بسیار فرمود تا همه را بخزینه بردند. موازی یک فلس از آن جنس و نقدبکسی نمی‌داد،باآنکه‌یقین‌می‌دانست که درهمین دوسه روزجان شیرین بصد تلخی خواهد داد. بعدازان روزدیگر بمحفه نشسته،بمیدان سبزرفت و درآنجا فرمود تا جمیع‌ممالیک‌خاصه‌وانواع‌دواب، ازاسبان تازی‌وشتران‌بردعی وغیر ذلک، بروی عرض کردند واوبعدازتامل بسیاردرینها مانندنوحه گران بآواز بلند بنیاد گریه کرد و گریه کنان بازبجانب قصرخود مراجعت نمودوازابوالحسین

علی‌بن‌میمندی منقولست که : روزی سلطان محمود ازابوطاهرسامانی پرسید که : آل‌سامان ازجواهر قیمتی‌چه‌مقدارجمع کرده‌بودند ؟ جواب‌داد که :امیر نوح‌سامانی هفت‌رطل جواهر درخزانه‌داشت . سلطان محمود روی‌برخاك نهاده ، گفت:الحمدلله که حق‌سبحانه‌وتعالی مرا ازصدرطل زیاده‌ارزانی داشته . درروضة‌الصفا آورده که: نخست کسی که وزارت سلطان‌محمود کرد ابوالعباس‌فضل‌بن‌احمد بود . این وزیر بغایت ظالم وبی‌باك بود و بواسطهٔ کثرت ظلم‌سلطان اوراعزل کرده ، مصادره‌فرمود وبسعی‌بعضی امرا چندان‌اوراشکنجه کردند که‌هلاك شد . بعد ازابوالعباس‌خواجهٔ بزرگوار احمدبن‌حسن میمندی‌وزیرشد واومدت هجده‌سال این‌مهم خطیررابنوعی سرانجام نمود که ازسپاه ورعایا هیچ آفریده‌ای‌ازوآزرده خاطرنبود . آخرسلطان محمودازوی رنجیده،رقم‌عزل‌برصفحهٔ‌احوال‌او بکشیدواورادرقلعه‌ای ازقلاع‌محبوس گردانیدووزارت‌خویش‌بامیرحسنك میکال‌دادواین‌حسنك مردی‌چرب زبان شیرین سخن‌بودواززمان کودکی‌درملازمت‌سلطان‌می‌بودووزارت اوتازمان‌فوت‌سلطان‌بحال خودبود . امادرفیصل‌قضایاوتمشیت‌امورزیاده‌وقوفی‌نداشت‌ولهذامهمات‌خلایق‌درزمان وزارت اوبسیارمعطل می‌ماند وازین جهت مردم بسیارسرگردان‌وآزرده خاطرمی‌بودند . نقلست که : درایام جوانی سلطان محمود ، که باستدعای نوح‌بن منصور ، سلطان محمود بجنگ‌ابوعلی‌سیمجورمی‌رفت ، درمنزلی ازمنازل گفتند که : درین نزدیکی شخصیست منزوی واز دنیا منقطع ، او رازاهدآهوپوش می گویند . چون سلطان محمودازاوایل حال بدرویشان‌واهل‌الله‌اعتقادتمام‌داشت‌میل ملاقات‌او کرده، حسنك میکال ، که بدرویشان اعتقادی نداشت، درسفر ملازم رکاب نصرت انتساب بود . سلطان‌باو گفت که : هرچندمامی‌دانیم که‌ترابامشایخ‌وصوفیه وارباب‌ریاضت الفتی‌ومحبتی نیست ، اما با وجودآن می‌خواهیم که امروز بامن بصومعهٔ‌درویش‌آهو پوش همراهی کنی . امیرحسنك دررکاب سلطان روان شد وسلطان بنیازی هرچه تمام‌تربازاهد ملاقات کرد وهنگام وداع سلطان بزاهد گفت که:اموال دنیوی‌آنچه مطلوب باشد خازنان تسلیم نمایند . زاهد دست بهوادراز کرده ، مشتی زرمسکوك بکف سلطان نهاده ، گفت : هر که ازخزانهٔ غیب مثل این نقود تواند گرفت او را

با مال‌مخلوق چه احتیاج ؟ سلطان آن زربدست حسنك‌میکال داد وحسنك‌چون‌در آن زرنگاه کرد همه را مسکوك‌بسکهٔ‌ابوعلی‌سیمجوریافت . چون سلطان ازصومعهٔ زاهد بیرون‌آمدروی بحسنك‌آورد که : درباب‌این کرامت چه می گویی ؟ و امثال این خوارق عادات‌را منکر نتوان شد . حسنك گفت :آنچه سلطان می‌فرمایدمحض صدق‌وعین صوابست وهیچ کس را درآن‌امرمجال‌تکلم نیست . اما مناسب‌نمی‌نماید که سلطان بجنگ کسی‌رود که درغیب سکه بنام اومی‌زنند . سلطان حقیقت حال استفسارنمود . امیر حسنك‌زرهای مسکوك را بسلطان نمود . سلطان منفعل شده ، خاموش گشت ونیز در روضة الصفا مسطورست که : روزی سلطان محمود در قصر خود نشسته بود وازدریچه‌نظربرچپ‌وراست می‌انداخت . ناگاه چشمش بربی‌سرو پایی افتاد ، که‌سه‌قطعه مرغ‌دارد وآن‌شخص چون سلطان‌راملتفت خویش‌دیداشارتی کرد . سلطان اغماض نموده ، با خود گفت که : این‌اشارت ازروی چه تواند بود ؟ ساعتی‌دیگربازسلطان‌نگاه‌بآن‌جانب کرد،هم‌چنان‌اشارت کرد . درین‌نوبت‌نیزسلطان تغافل‌ورزید،تاچندنوبت‌نیزآن مرداشارت کرد. سلطان‌فرمود که‌اورا بیاورند. چون آن‌شخص‌را پیش‌سلطان محمودآوردند پرسید که: این مرغان چیست و اشاره برای چه بود؟ گفت: مردی قماربازم و امروز بشرکت‌سلطان غایبانه قمار باخته‌ام و این سه مرغ را برده‌ام . سلطان محمود فرمود تا مرغان را از وی گرفتند . روز دیگر قماربازآمد و دومرغ دیگر گذرانید . سلطان فرمود که : آیااین‌قمار بازچه خیال کرده ؟ روزسیوم بازآمده وسه‌مرغ گذرانیده ،روزچهارم دست تهی ، ملول ومحزون برابرسراپردهٔ سلطان بایستاد وسردرپیش انداخت . سلطان چون اورا بدید گفت که : شریك‌مارا امروزحالی‌وحادثه‌ای عجیب‌افتاده، که‌آثار ملالت ازوی‌فهم‌می‌شود . اوراطلبیده ، استفسار نمود که : موجب اندوه وغم‌چیست؟ گفت: امروزبشرکت‌سلطان هزاردرم حریفان از من‌برده‌اند . سلطان‌متبسم شده ،فرمود که : پانصد درم بوی دهید ؛ اما بعد ازین تامن حاضر نشوم بشرکت من‌قمارمباز. درتاریخ حافظ ابرومسطورست که : سلطان محمود روزپنجشنبهٔ‌بیست وسیوم ماه

ربیع‌الأخر این سال در سن شست و سه‌سالگی از دارالفنا بدارالبقا رحلت فرمود و اورا در قصر فیروزهٔ غزنه در شب تاریك، که باران سخت میبارید، دفن کردند و او مردی میانه بالا بود، خوش اندام، آبله روی و پسرش محمد باو شباهت تمام داشت. اما مسعود از وی بلندو فربه‌تر بود، چنانکه اسب مسعود را بزحمت می کشید ولهذا اکثر اوقات مسعود بن محمود برفیل سوار می‌شد.

ذکر سلطنت محمد بن محمود بن سبکتگین ـ چون یمین‌الدوله سلطان محمود بصد حسرت و آرزو از دنیا در گذشت امرا و ارکان دولت او، بموجب وصیتش، محمد ابن محمود را، که در غزنه حاضر بود، بر سریر سلطنت نشانیده، همه با او بیعت کردند و خطبه و سکه بنام او خواندند و مسعود درین وقت در همدان بود و چون خبر فوت پدر باو رسید فی‌الحال بجانب خراسان توجه نمود و در عراق عجم عمال و نواب خود نصب فرموده و سپاه نیز در هر شهری گذاشت. صفاهانیان چون خبر از توجه مسعود بجانب خراسان و از فوت پدرش سلطان محمود یافتند فی‌الحال نواب و عمال اورا، با جمعی از سپاه او، که در اصفهان میبودند، بقتل رسانیدند و اظهار عصیان و تمرد نمودند و چون این خبر بمسعود رسید از اثنای راه باز گشته، اصفهان را محاصره نمود و باندك توجه آن بلده را قهراً وقسراً فتح نمود و اکثر مردان آن شهر را بضرب تیغ آبدار هلاك گردانید و نایب خود را نصب نموده، بجانب خراسان مراجعت فرمود و ببرادر خود محمد مکتوبی نوشته، ارسال داشت که: من بدان ولایت، که پدرم بتو داده، هیچ طمع ندارم، چه بلاد جبال و طبرستان و عراق عجم، که من بضرب شمشیر گرفته‌ام، مرا کافیست، اما ملتمس من آنست که نام من در خطبه مقدم باشد و چون این مکتوب بمحمد بن محمود رسید جواب از روی شدت و غلظت هرچه تمام‌تر نوشته، ارسال داشت و خود درعقب آن بتهیهٔ اسباب جدال وقتال مشغول شد و هرچند اهل بصارت واشفاق، خصوصا حاجب کبیر امیر التونتاش، که از اعیان امرای یمین‌الدوله سلطان محمود بود، بمحمد گفتند که: صلاح در آنست که بامسعود مصالحه کنی و درمقام جدال ونزاع نشوی، که چون برادران بایك دیگر درمقام جدال وقتال شوند

بیگانگان در ملك طمع خواهند کرد ومعهذا عاقبت محاربه معلوم نیست . القصه : هرچند مشفقان وناصحان محمد را نصیحت کردند قبول نکرد و عم خود یوسف بن سبکتگین رادرمقدمهٔ لشکر بجنگ مسعود فرستاد وخود نیز با لشکری انبوه متعاقب اواز غزنین بیرون آمده ، درغرهٔ شهر رمضان بتگیناباد رسید وتمامی ماه روزه رادر آنجاتوقف نموده ودر شب سیوم ماه شوال امرای اوبایك دیگر اتفاق نموده، جمعی از دلیران سپاه راباخودیارساخته، گفتند که: امشب باید که محمدبن محمودرادستگیر نموده ، در قلعه بند کنیم ومسعود را برسریر سلطنت نشانیم . اتفاقاً در همین شب جمعی کثیرازلشکریان پیرامون خرگاه محمدبن محمود در آمده، اوراازبستراستراحت بیرون کشیدند ودرقلعهٔ تگیناباد محبوس گردانیدند و یکی از آن طایفه ، که در گرفتن محمدساعی بودند، علی خویشاوندبود، از اقربای سلطان محمود وسلطان، از بسیاری محبت که باوداشت، همیشه اورابلفظ خویشاوندمی خواندویوسف بن سبکتگین نیزدرین معامله هم داستان بودوامیرحسنك میکال، باوجودآنکه در زمان سلطان محمود میان او ومسعود عداوت تمام بود ، درین معامله شریك غالب بود . القصه : چون محمدرا مقید ساختند امرا وارکان دولت باستقبال مسعود شتافتند و ازهمه پیشتر امیرحسنك خودرا درنیشابور بموکب مسعود رسانید وچون چشم مسعود برامیر حسنك افتاد فرمود تا او را درساعت ازحلق بیاویختند وعلی خویشاوند ویوسف بن سبکتگین درهرات بملازمت مسعود رسیدند . مسعود عم خود یوسف را در زندان بازداشت وعلی خویشاوند را درهمان جا بقتل رسانید و خود کوچ بر کوچ متوجه غزنین شد وچون بغزنه درآمد فرمود تابرادرش محمدرا میل کشیدند و احمدبن حسن وزیر را، که مدت پنج سال بود که یمین الدوله سلطان محمود او را جهت طمع مال حبس کرده ، بیرون آورده ، وزارت ممالك محروسهٔ خودرا باو ارزانی داشت و درهمین سال مسعود لشکر بکیج ومکران فرستاده ، آن ولایت را مسخر گردانید وازتاریخ ابن اثیر جزری چنین معلوم می شود که : فتح کیج ومکران از وقایع سال آینده بود وعلی ای حال سبب فرستادن مسعودبن محمودلشکربآن دیار

آن‌بود که والی آن‌ولایت‌فوت شده واز وی دوپسرمانده: یکی‌ابوالعساکرودیگری عیسی‌نام و عیسی ولایت پدر خود را متصرف شده ، ابوالعساکر را من کل الوجوه بی‌دخل ساخت وچون ابوالعساکر ازمقاومت‌برادرخودعاجز آمدناچاررویی‌بدرگاه مسعودبن محمودآورده، التماس‌آنکه: ولایت پدرش‌راگرفته،باوسپارند، تااودرآن ولایت‌درسلك سایر دولت خواهان منسلك‌بوده، خطبه‌وسکه بنام مسعودمی‌خوانده باشد ومسعود ملتمس اورا اجابت نموده ، لشکری انبوه همراه او کرد وایشان را گفت که : اگرعیسی درمقام صلاح‌آید ، بابرادرخود منصفانه ولایت را بخش کند ودراطاعت وانقیاد مادرآید فهوالمراد والاولایت ازو انتزاع نموده ، بابوالعساکر سپارند وچون ابوالعساکربالشکرمسعودی بآن حدود رسید عیسی ازروی حمق و غرورمطلقاً گردصلاح وآشنایی‌نمی‌گشت. بنابرین مهم ایشان بجدال‌وقتال‌انجامید وکار بجایی رسید که اکثر مردم عیسی از ابوالعساکر امان خواسته ، بوی ملحق گشتند وعیسی بااندك جماعت درمعرکه درآمده، آن مقدار کوشش‌نمود که کشته شد وابوالعساکر بربلاد پدرمستولی گشت . . .

ودرین‌سال درغزنه سیلی‌عظیم‌آمد، که بسی‌ازعمارات رفیعهٔ آن‌شهررا خراب گردانید و خلایق بی‌نهایت درین سال هلاك شدند وبندی که عمروبن لیث صفاری درایام سلطنت خود بسته بود آن چنان باین سیل خراب شد که اثری از آثار او ظاهرنشدواین ازوقایع عظمی‌وغرایب حوادث این‌سال بود واهل بصیرت آن‌زمانه این‌واقعه‌راازآثار فوت پادشاه عادل‌سلطان‌محمودبن سبکتگین‌می‌دانستند ، چه عدل آن پادشاه بمرتبه‌ای بود که در تواریخ معتبره مسطورست که : روزی شخصی پیش سلطان محمود بدادخواهی‌آمد. سلطان باوملتفت شده ، احوال اورا استفسارنمود. آن شخص گفت : ای پادشاه عادل ، شکوهٔ من نه آن‌چنانست که در انجمن توانم گفتن، اگرسلطان عنایت فرموده ، حال مرا درخلوت پرسد توانم گفتن . سلطان محمود اورا درخلوت طلبیده، پرسید. آن‌مرد گفت : مدتی مدیدست که خواهرزادهٔ پادشاه بمن ستمی می کند که هیچ احدی بکسی‌نکرده باشد . یمین‌الدوله گفت :

چگونه ستم درحق تو می کند؟ گفت : هرشب بخانهٔ من می‌آید ومرا بضرب‌تازیانه ازخانهٔ خود بیرون می کند وبازن من تاصباح می‌باشد ومن درین مدت تمامی‌امرا و اعیان دولت را گفته ام ، هیچ کس را یارای آن نیست که بعرض تو رسانند . چرا که همه از وی ملاحظه دارند و هیچ کس را این مقدار ترس حق سبحانه و تعالی نیست کـه خاطر فقیر عاجز را ملاحظه نموده ، در صدد فریاد رسی او در آیند و چون مدتیست که از جمیع ارکان دولت ناامید شدم روی بدرگاه آورده ، منتظر فرصت می‌بودم ، تا امروز این میسر شد . اکنون بتو ، که پادشاهی وحق سبحانه وتعالی احوال رعایا وزیردبستان ازتو خواهد پرسید ، معلوم کردم . اگر بفریادمن‌می‌رسی فهوالمرادوالاصبرمی کنم تا حق‌سبحانه‌وتعالی‌بعدل‌و قهرخود انتقام من ، که عاجزم ، از ظالمان بستاند . سلطان محمود از شنیدن این سخن‌آن مقدارمتاثرشد که‌شروع‌در گریه کرد و گفت : ای‌مسکین ، چرا قبل‌ازین مرا آگاه نساختی ؟ گفت: ای پادشاه ، بعد ازمدتی که هرروزانتظار کشیدم‌امروز بهزارحیله از حاجبان و دربانان‌ویساولان ، بنحوی که ایشان ندانستند ، خود را بخدمت تو رسانیدم والا امثال مافقیران‌را کجا تمکن و قدرتست که حال خود را بخدمت پادشاه عرض توانند کرد ؟ سلطان محمود گفت :اکنون چون حال‌خودبمن گفتی بکسی دیگرمگوی که : من احوال خود را بعرض پادشاه رسانیده‌ام‌وفارغ البال‌برو ، بخانهٔ خود بنشین ، تا هروقتی که خواهر زادهٔ من باز بعادت خود بیاید و ترا از منزل‌توبیرون کرده ، خود پیش زن‌تونشیند فی‌الحال بیاومرا آگاه کن. آن مرد گفت : ای پادشاه ، مرادرآن‌وقت کجا میسرشود که‌خود را بپادشاه‌توانم رساند ودربان وحاجبان کی می گذارند ؟ سلطان‌محموددربانان راطلبیده، آن‌مرد را بایشان نمودو گفت: هروقتی که این‌مردبیایداورامانع‌نشوند وبگذارند که‌هرجا که من باشم بیاید و معهذا بآن مرد آهسته گفت که : اگر وقتی باشد که ایشان گویند که: پادشاه در خوابست ، یا ببهانهٔ دیگرترا توقف فرمایند از فلان موضع بیاو فریاد آهسته بکن ، که‌بمقصود خود خواهی رسید . القصه : آن شخص ازروی

اطمینان خاطر بخانهٔ خود رفت و آن شب کسی آزار اونرسانید وشب دیگر نیز کسی بخانهٔ اونرفت و چون شب سیوم درآمد خواهرزادهٔ سلطان محمود در نصف شب باز بخانهٔ آن مرد درآمد واوراازخانه بیرون کرده،بفراغت خود مشغول گشت. آن‌شخص‌دوان‌دوان‌بدرخانهٔ‌سلطان محمودآمد. جماعتی از حاجبان گفتند: بابا ، تو دیوانه‌ای؟ این‌محل پادشاه درحرمست. هیچ کس‌را درحرم‌پادشاه‌می‌توان‌فرستاد؟آن مردهرچند گفت که:درحضورمن‌شماراسفارش‌نموده که‌مانع‌من‌نشوید، ایشان گفتند: اگر پادشاه در بیرون دیوانخانه باشد هیچ کس‌منع‌تونمی‌توانست کرد . اماالحال که سلطان در حرمست چگونه کسی راتوان گذاشت؟ القصه : آن مرد بآن‌موضع، که سلطان محمود بـاو گفته بود ، رفته ، آهسته فریاد برآورد که سلطان‌محمود فی‌الحال آواز داد که : ای مرد فقیر ، باش که بیرون می‌آیم . پس سلطان محمود بیرون آمده ، همراه آن شخص متوجه خانهٔ اوشد . چون بخانهٔ اورسیددرآمد ، دید که خواهر زاده‌اش با زن آن مرد در یك فراش خوابیده و شمعی برسرایشان می‌سوزد . سلطان محمود فی‌الحال شمع را فـرو نشانیده و خنجر بـرآورده ، سر خواهرزادهٔ خود را ازتنش جدا ساخت . بعد ازان فرمود که : ای‌مرد ، جرعه‌آبی داری ؟ بیار،بنوشم. آن‌مرد کوزهٔ آب‌آوردوسلطان محمود آب نوشیده ،برخاست وگفت: برو،ای بابا ، بفراغت بخواب. آن‌مرد دست‌بردامن یمین‌الدوله زدو گفت: بآن خدای که ترا این مقدار عدل کرامت فرموده که با من بگوی که سبب فرونشانیدن شمع چه بود وبعدازان‌آب‌خوردن ازبرای چه و الحال چه کردی که بمن می گویی که برو، بفراغت‌خواب کن . سلطان محمود گفت : ای‌مسکین ، شر ظالم ازتو دفع کرده و سرش از تن جدا ساخته ، اینك می‌برم وشمع نشانیدن از برای آن بود که خواهرزادهٔ من بود ، می‌ترسیدم که در روشنایی‌اگرسرش ببرم نظرمن‌بروی افتد ورحم وشفقت‌بخاطرم رسد وپیش حق‌سبحانه وتعالی مؤاخذباشم وآب طلبیدن از برای آن بود که‌ازان‌وقتی که توحال خود بمن گفتی من‌باخدای خود عهد کرده بودم که تاشراین ظالم را ازین فقیردفع نکنم طعام و آب‌نخورم و درین سه شبانه روز همیشه منتظرتو می‌بودم.الحال که‌شراوراازتودفع کردم‌تشنگی

برمن بسیار غلبه کرده بود . جرعه‌ای آب خوردم وبرعقلای نیك اندیش مخفی و مستور نخواهد بود که : اگر چه از سلاطین نامدار حکایات بسیار منقولست اما این چنین عدالت از هیچ یکی منقول نیست والله اعلم بسرایر العباد .

سال چهارصد وسیزدهم(٤٢٣ هـ) ... ازجمله وقایع این سال آنکه : باردیگر مسعودبن محمود لشکری باستیصال علاءالدوله فرستاد . در تاریخ ابن اثیر جزری مسطورست که : درمرتبهٔ اول که مسعودبن محمود برسرولایت علاءالدوله رفته بود علاءالدوله بعداز محاربه ومجادله زخمی خورده ،بجانب قلعهٔ فردجان رفت و چند روز درآن قلعه ازبرای معالجهٔ خود توقف نمودوفرهادبن مرداویج درآنجا باووعدهٔ امداد کرده ، اورا امیدوارساخته بود وچون علاءالدوله ازتشویش جراحت خلاص شد ارادهٔ آن نمود که بازبجانب ولایت خودمتوجه شود، که خبررسید که : تاش فراش را مسعود بالشکری عظیم بری فرستادوچون تاش فراش در ولایت ری استقرار یافت درین سال باز مسعود درصدد استیصال علاءالدوله شد. تاش فراش راحکم فرمودند که : لشکری بدفع علاءالدوله فرستد و علاءالدوله باتفاق فرهاد بن مرداویج از قلعهٔ فردجان بیرون آمده، ببروجرد رسیده بود که تاش فراش لشکری آراسته و امارت آن لشکر رابعلی بن عمر نام شخصی داده ، بجنگ علاءالدوله فرستاد وچون علی بن عمر بنواحی بروجرد رسید فرهادبن مرداویج بجانب قلعهٔ سیمره رفت وعلاءالدوله بصوب شاپور خواست توجه نموده ، درمیانهٔ اکراد جوزقان درآمد وعلی بن عمر بروجردرا بحوزهٔ تصرف خوددرآورده ، درآن شهر قرار گرفت وفرهادبن مرداویج در مقام تدبیر شده ، جماعتی از اکرادرا، که همراه علی بن عمر بودند ،بجانب خود مایل ساخت وایشان را بزر و وعدهٔ اقطاعات فریفته، برین داشت که علی بن عمر رابقتل رسانند. اتفاقا چون این خبر بعلی بن عمر رسید فی الحال درهمان شب با جماعتی اندك بجانب همدان گریخت وفرهادبن مرداویج باتفاق آن کردان تعاقب او کرده ، نزدیك همدان دردهی، که مشهور بکسب بود ، رسید وعلی بن عمر چون واقف شد بهلاکت خود قرار داده ، درمحوطهٔ آن قریه متحصن گشت وازحیرت نمی‌دانست که چه حیله اندیشد.

اتفاقاحق سبحانه وتعالی آن روز بی موسم آن چنان باران فرستاد که فرهاد بالشکرش در آنجا نتوانستند توقف نمود، چرا که ایشان جریده ایلغار کرده بودند وخیمه وپوشش مطلقا همراه نداشتند وباران باسرما آن چنان زور آورد که ایشان ازمحاصرهٔ آن ده برخاسته ، بطلب پناه جهت خودرفتند ولشکر فرهاد بواسطهٔ باران متفرق شده ،هر یکی بجایی که پناه گمان داشتند رفتند و درین وقت علی بن عمر فرصت غنیمت دانسته، مسرعی پیش تاش فراش فرستاده ، مدد طلبید . تاش فراش فی الحال لشکری تازه بمدد اوفرستاد وفرهادبن مرداویج باز گشته ، ببروجرد رفت ، بعلاءالدوله پیوست وبعد ازمشاورة قرار بآن دادند که: باتفاق یك دیگر بهمدان روند. بنابرین علاءالدوله جمعی را بابرادرزادهٔ خود ابومنصور باصفهان فرستاد که خزانهٔ اورا باآلات حرب و سلاح بیاورند، تا استعداد حاصل کرده ، متوجه همدان شوند وعلی بن عمر برین معنی اطلاع یافته ، باستظهار لشکر تازه ،که ازجانب امیر تاش فراش باو رسیده بود ، بجانب اصفهان ایلغار نمود ودرجربادقان آن جماعت را ، که خزانه وسلاح جهت علاءالدوله می بردند، دریافت اکثر ایشان را بقتل رسانید وتمامی اموال واسلحه رابدست آورده، ابومنصوررا بند کرده ، بری پیش امیر تاش فراش فرستاد وعلاءالدولهٔ بیچاره بی خبر از این قضیه بمجرد آنکه باورسیده بود که علی بن عمر ازهمدان بیرون رفته ، گمانش آن بود که اوفرصت یافته ، گریخته، روی بهمدان رفت وآن شهررا درحوزهٔ تصرف خود آورد ودرآنجا بروی ظاهر شد که علی بن عمر این چنین دستبردی نموده ، تمامی اموال واسلحهٔ اورا از میان ربوده . علاءالدوله ازشنیدن این خبر بسیار متاثر ونادم گشت وبی توقف باتفاق فرهادبن مرداویج درعقب اوایلغار نمود وعلی بن عمر چون این چنین مفت زده بود بطمع اصفهان وخزانهٔ علاءالدوله ، که درآنجا بود ، روی باصفهان می-رفت، که بیك ناگاه علاءالدوله وفرهادازجانب همدان رسیدند وبعداز تلاقی فریقین آتش جدال وقتال شعله زدوازصبح تاقریب بنیم روز جانبین کارزارمردانه کردند. آخر الامر نسیم نصرت وظفر برپرچم علم علاءالدوله وزید وعلی بن عمر باجماعتی قلیل ازمعرکه روی بتافت وتمامی آنچه گرفته بود بازیادتی بسیار بدست علاءالدوله افتاد

واکثر سپاه‌علی‌بن‌عمر بقتل رسید وآنچه ازمردم علاءالدوله دربند علی‌بن‌عمر بود همه خلاص شدند ، الابرادرزادهٔ علاءالدوله ، ابومنصور، که اورا بری‌فرستاده بود. القصه:علی‌بن‌عمرراست بری رفت وامیرتاش را ازحقیقت‌حال‌خبردار کرد. امیرتاش فراش فی‌الحال ازیك‌طرف خود بالشکری عظیم متوجه‌جنك‌علاءالدوله گشت واز طرف دیگر علی‌بن‌عمررا فرستاد . اماعلاءالدوله وفرهاد بعد ازین فتح فارغ‌البال بجانب‌بروجرد در دامنهٔ کوه فرودآمدند وازهیچ‌ممر پریشانی وتفرقه بخود راه‌نمی دادند، که بیك‌ناگـاه وقتی خبردارشدند که ازچهارطرف لشکری آراسته رسیدو چون‌سپاه علاءالدوله اکثرمتفرق شده بودند علاءالدوله بهزار حیله خود راازمیان آن‌معرکه‌بیرون‌انداخته ، راه اصفهان پیش گرفت وفرهاد بجانب قلعهٔ‌سیمره‌رفته، در آنجا متحصن گشت وامیرتاش چندان سپاه علاءالدوله را بقتل رسانید که‌ازحیز حساب بیرون‌بود وتمامی اسباب وآلات حرب‌واسلحه واموال بتصرف او درآمد و ازجمله وقایع این‌سال‌آنکه:مسعودبن‌محمود التونتاش حاجب‌والی خوارزم رابجنك علی‌تگین، صاحب تمامی ماوراءالنهر تاحدود ترکستان ، که همیشه سلطان‌محمود را داعیه آن‌بود که اورا از ماوراءالنهر بیرون کند ، اما میسرش‌نشد واین آرزو دردل او بماند ، فرستاد وتفصیل این‌واقعه در تواریخ معتبره چنین آورده‌اند که : چون‌علی‌تگین حاکم ماوراءالنهر در زمان سلطان محمود کمال استیلا یافته بود ، چنانکه سلطان محمود همیشه درفکر دفع‌اومیبود ، اما چون‌خصم زبردست‌بود ،در باب محاربهٔ اوسلطـان‌محمود بسیار اندیشه مینمود ، تاآنکه‌از دنیارحلت فرمودو نوبت سلطنت بمسعودرسید . درین‌سال مسعود صلاح چنان‌دید که التونتاش حاکم خوارزم را بجنك‌او فرستد. بنابرین فرمان باسم التونتاش‌صادرشد که : درخوارزم ازقبل خود نایبی گذاشته، بدفع‌علی‌تگین قیام‌بایدنمود وازدارالسلطنهٔ‌غزنین‌پانزده هزارسوار جرار بمددالتونتاش‌تعیین‌شد وآن‌جماعت‌درحدودبلخ بالتونتاش‌پیوستند والتونتاش بالشکر خوارزم و پانزده هزار سواری ،که مسعودبن محمود بمدد او فرستاده بود ، روی بماوراءالنهر نهاد وعلی‌تگین چون ازتوجه لشکرمسعود خبر

یافت بخارا محکم‌ساخته ، مستعد جدال وقتال شد . اما التونتاش بمجرد رسیدن در حملهٔ اول شهر بخارا را گرفت ومردم بخارا باستقبال اوپیش آمده ، اظهار بشاشت وشادیها نمودند والتونتاش ایشان را استمالت ونوازش نموده ، متوجه علی تگین گشت وعلی‌تگین نیزسپاه خود را آراسته ، محل‌جنك‌درصحرایی ، که ازیك طرف بیشه ودرخت‌بسیارداشت ، تعیین نمود و بعدازتلاقی فریقین‌نایرهٔ قتال‌وجدال‌اشتعال گرفت وخوارزمیان جنگهای‌مردانه کردند . اما چون علی تگین جماعتی کثیررا بکمین گاه گذاشته بود آن‌جماعت ازعقب‌سپاه‌التونتاش درآمده ، خلقی‌بی‌شمار را بضرب تیغ آبدار هلاك ساختند واین‌معنی موجب تزلزل سپاه مسعود گشت . اما التونتاش آنچنان ثبات قدم ورزید که شرح آن‌بتحریر وتقریر ادانتوان نمود ، تا آنکه کاربجایی رسید که جمعی از ترکان تیرانداز روی بالتونتاش‌آوردند و تیری بروی‌زدند . اتفاقاً آن تیربجایی‌رسید که‌قبل‌ازین در وقت گرفتن قلعه‌ای از قلاع هند درحضورسلطان‌محمود سنگ منجنیق برهمان‌جای التونتاش‌خورده بود ومدتی مدیددست اومعیوب بود وچون این تیر بلا بازبهمان‌جای آمد بسیارکار گرافتاد . اماالتونتاش از کمال مردی درمعرکه‌اظهار آن‌ننمود وجمعی ازغلامان خودرافرمود تاآن‌زخم رامضبوط بستندوپای محکم کرد، تاسپاه ترکان راهزیمت داد . اما چون بیشه وجنگل نزدیك بود چندان شکست ظاهر نشد وهرطایفه‌بجای خود رفتند و چون التونتاش بآرامگاه خودآمد سران‌سپاه را طلبیده ، حکایت زخم خود بایشان بازگفت وچنین اظهار نمود که : ازین زخم بوی خلاصی نمی آید . شما فکر خود کنید . ایشان بعد ازمشاورة صلاح در مصالحه دیدند وعلی تگین چون ازحقیقت اطلاع نداشت ومغلوب نیزشده‌بود مصالحه‌را ازخدامی‌خواست . القصه : جماعتی درمیان افتاده ، مصالحه را بآن قراردادند که : بخارا تعلق بمسعود داشته باشد و ازسمرقند تاآن‌طرف ازآن‌علی‌تگین. القصه : چون‌مهم صلح قرارگرفت روزدیگر علی‌تگین بجانب سمرقند کوچ کرد والتونتاش بجانب‌آب آمویه . اتفاقا در همان روز التونتاش بواسطهٔ آن زخم وفات یافت وو کلاووزرا وفات اورا پنهان داشتند و

احمدبن‌عبدالصمد ، که از کبار وزرای اوبود ، لشکررا سر کرده ، بخوارزم رفت وآن‌جماعتی، که ازغزنین آمده‌بودند ، بجانب غزنین مراجعت نمودند وچون‌خبر فوت‌التونتاش‌بمسعود رسید حکومت خوارزم‌را بپسرش هرون‌داد وچون هرون‌در ملازمت مسعودمیبودهمان‌احمدبن‌عبدالصمد رابنیابت خود درخوارزم‌نصب‌نمود ... ودرین سال دراکثر ربع مسکون باران‌نیامد وقحط عظیم پیدا شد و متعاقب قحط وبای عدم‌پیداشد . چنانکه دراکثراقالیم سرایت کرد . چنانکه در اکثر تواریخ معتبره‌مسطورست که : در کمتر ازیك ماه‌دراصفهان چهل‌هزار کس‌مردند واکثر بلاد هندوستان‌درین‌وبا آنچنان‌شدند که هیچ‌متنفسی‌نماند ودرحوالی بغدادوموصل وولایت جبال‌آن‌چنان جدری شایع شد که هیچ‌خانه نبود که‌درآنجا بواسطهٔ‌جدری یك کس یادو کس فوت‌نشده باشند .

سال چهارصدوچهاردهم ازرحلت سیدبشر، علیه‌وآله‌التحیة من‌الملك الاکبر (٤٢٤هـ) ... هم درین‌سال‌خبررسید که : نایب مسعود درولایت هندوستان اظهارتمرد وعصیان نموده ، خیالات فاسده بخاطر خود می‌رساند وتفصیل این‌مجمل آنست که : درماه رجب این سال مسعودبن محمود بعزم تسخیر ولایت عراق ازغزنه بنیشابور رفت وآن جماعت ، که درخراسان ازیشان دغدغهٔ مخالفت داشت ، برانداخت ، تا آنکه عم خود یوسف‌بن سبکتگین‌را نیزدرحبس مضبوط گردانید وچون درین‌اثنا خبررسید که : احمد ینالتگین ، که درزمان سلطان محمود بایالت و امیرالامرایی بلادهند قراریافته، یاغی‌شده ، دم‌ازمخالفت می‌زند مسعودچون‌این‌خبرشنیدفی‌الحال از روی اضطرار از نیشابور بجانب غزنه مراجعت نمود و کس پیش علاءِ الدوله فرستاده ، امارت اصفهان‌را باوارزانی داشت، اما بشرط‌آنکه هرساله مبلغی‌عظیم معین بخزانهٔ غزنین می‌فرستاده باشد و علاءِالدوله این معنی‌را فوز عظیم دانسته ، متقبل شد وهم‌چنین ولایت طبرستان وجرجان‌را بمبلغی معین‌حوالهٔ پسرقابوس‌بن وشمگیر نمودند وچون اهالی بلدهٔ ری ازظلم تاش‌فراش بجان رسیده بودندوهمیشه درمقام مخالفت‌وتمرد می‌شدندمسعودابی‌سهل حمدوی‌را ، که بعدالت وشفقت‌بررعایا مشهور و معروف‌بود ، بآن ولایت فرستاد وچون‌حمدوی بآن‌ولایت درآمد رعایارا

آن‌چنان‌رعایت‌نمود که هم‌ولایت‌معمورو آبادان گشت وهم رعایاخوش‌حال ومسرور گشتندودراطاعت وانقیادهیچ دقیقه‌ای نامرعی نمیگذاشتند و مسعود در غزنه‌توقف نا کرده‌متوجه‌هندوستان‌شد وچون‌رایات‌مسعودی بهندوستان‌رسید مخالفان درمقام اطاعت‌وانقیاد آمده،ازتقصیرات‌عذرخواهی نمودند ومسعوددرین‌مرتبه قلعهٔ‌سرستی‌را فتح‌نمود ،چنانکه‌عن‌قریب‌تفصیل‌آن مذکور خواهد شد ، ان‌شاءالله تعالی وازجمله وقایع‌آن‌سال‌آنکه : خواجه‌احمدبن حسن میمندی ، که چند گاه وزیر نیکوخصال سلطان محمود بود ومسعود درابتدای سلطنت خود اورا بمنصب وزارت سرافراز ساخته بود ، وفات یافت وچون خواجهٔ مشارالیه فوت شد مسعودبن محمود فرمود تاابونصر احمدبن‌عبدالصمد را، که ازقبل هرون‌بن التونتاش درخوارزم می‌بود ، از خوارزم‌طلبیدندو چون ابونصراحمدبن عبدالصمد بپایهٔ سریر سلطنت رسید منصب وزارت را باو ارزانی داشتند.

سال چهارصد وپانزدهم ازرحلت سید بشر، علیه‌وآله‌التحیة من‌الملك‌الاکبر (٤٢٥هـ) باز بمسعودبن محمود خبر رسید که : باز والی سند ابن ینالتگین‌متمرد شده ، ازعمال‌ونواب سلطان مسعود هر که درمقام اطاعت وانقیاد اونمی‌آیدسیاست می‌نماید . بنابرین سلطان مسعود باز متوجه هندوستان شده ، مخالفین را بالکلیه مستأصل ساخت وبسی‌ازقلاع محکم آن دیاررا فتح نمود ، خصوصاً قلعهٔ سرستی‌را، که ازمشاهیرقلاع سند بود ومکرر سلطان محمود غازی آنرا محاصره کرده ، اما فتح نتوانست کرد و درتاریخ ابن کثیر شامی مسطورست که : ازعجایب اموری که درین‌سال درهند بظهور آمد سحرعجوزه‌ای بود نسبت بمسعودبن محمود. آن‌چنان بود که : مسعود بمحاصرهٔ قلعه‌ای ازقلاع مشغول بود وکار ایشان‌را بجایی رسانیده بود که ازقلت‌آزوغه و کمی‌آب‌بجان رسیده بودند ، که بیك ناگاه پیرزنی ازدرون قلعه بیرون آمد وجاروبی دردست داشت وچون دربرابر بارگاه مسعود رسید از همان موضع جاروب را ترساخته ، بجانب بارگاه مسعود افشاند واین‌فعل‌را مکرر سه‌نوبت کرده ، بازبجانب قلعه رفت . اتفاقاً درهمان روز مسعود بیمارشد ومرض‌او

روزبروز روی برازدیاد می‌نهاد . بنابرین ازآنجا کوچ کرده ، مراجعت نمودند و بمجرد بازگشتن مرض روی بخفت نهاد ، تاآنکه درپنج‌شش روز صحت‌کامل‌حاصل شد. اما از تاریخ حافظ ابرو چنین معلوم می‌شود که : درین سال مسعود از برای دفع‌احمد ینالتگین لشکری فرستاد و میان ایشان و احمد ینالتگین محاربات بسیار واقع شد. آخرالامرکاربجایی رسید که احمد قصد خود کرده ، خودرا هلاك ساخت والله اعلم بحقائق الامور و درکامل التواریخ مسطورست که : چون مسعود قلعهٔ سرستی‌را محاصره نمود بعداز چندروز والی‌آن قلعه کس پیش مسعود فرستاد و مالی عظیم قبول کرد که بدهد وهرساله نیز مبلغی معین واصل خزانه می‌ساخته باشد مسعودملتمس اواجابت‌نمود وآن‌راجه‌دراندرون‌قلعه جماعتی ازتجارمسلمانان راگرفته ، تمامی‌آن مال را ، که بمسعود قبول کرده بود ، ازیشان گرفته ، جهت مسعود فرستاد وسوداگران این‌مضمون‌را نوشته ، پیش مسعودبن محمود فرستادند وضعف وعجز هنود را نیز بازنمودند که : اگر سلطان پنج شش روز دیگر توقف کند ایشان همه‌قلعه‌را گذاشته ، جریده بیرون خواهند رفت وایشان‌را مطلقاًطاقت جنگ وجدل نیست . بنابرین سلطان مسعود ازسرصلح باز گشته ، فرمود تاخندق را بنیشکر، که درآن نواحی بسیاربود ، پرساخته ، بالارفتند وتمامی هنودآن‌قلعه را بقتل رسانیدندوزن وفرزند ایشان‌را اسیر گرفتند وغنایم بسیار ازان قلعه‌بدست مسعود افتاد و از جمله بلاد هند که در زمان مسعود فتح شده مدینهٔ هانسی بود و لشکری، که‌این شهررافتح کردند، سلطان‌محمودد.حیات‌خود ایشان‌رافرستاده‌بود اما دراثنای‌آنکه ایشان درراه‌بودند سلطان‌محمود فوت‌شد ومسعودایشان‌را امداد نموده ، لشکری دیگر نیز متعاقب ایشان فرستاد ، چنانکه مجموع یك لك سوار بعزم تسخیر بلدهٔ هانسی ، که ازعظام هند بود رفتند وقبل‌ازین هرگز رایات اسلام بآن شهرنرسیده بود وعظمت آن شهررا آن چنان در تواریخ معتبره‌آورده‌اند که ابن‌کثیرشامی می گوید که : یك‌شبانه روز این صدهزارسوار یك بازار عطاران و جواهریان غارت می کردند وبجانب دیگرشهراصلاآسیبی‌نرسیده‌بود وطول‌آن‌شهر

یك منزل متعارف هندوستان بود والعهدة علی‌الراوی و ازان بازار آن مقدار طلا و نقره وجواهر بدست اهل‌اسلام‌افتاد که ازشمار عاجز آمده، بپیمانه بخش می کردند ودرین‌سال سلجوقیان درخراسان ابتدای فتنه‌وفساد کردند وچون ازسلاجقه‌سلاطین عظیم الشأن بظهور آمدند، چنانکه بعدازین تفاصیل ایشان مذکور خواهد شد، ان‌شاءالله تعالی، ناچارست که شمه‌ای‌ازاصل‌ونسب ایشان‌ایرادنمایم. درروضة‌الصفا مسطورست که: ناظم کتاب ملك نامه چنین آورده که: قبایل اتراك دشت خزر دقاق را، که پسر او سلجوقست، تمر بالیغ یعنی سخت کمان گفتندی و او در تنظیم مصالح ملك رایی صایب وتدبیری ثاقب داشت و کمال شجاعت و شهامت او در السنه و افواه دایر و ملك خزر بیغو عساکرخود را جمع نموده، عزیمت فتح بعضی بلاد اتراك اهل اسلام را مصمم گردانید و دقاق چون اعتبار تمام داشت و معظمات امور ملکی بی‌صوابدید او فیصل نمی‌یافت و درین باب نیز بیغواز وی استفسار نمود ودقاق درمقام عتاب شده، گفت: آزار جماعتی که بهیچ‌وجه‌جریمه و گناهی ندارند بهیچ وجه معقول نیست. بیغوسخن اونشنیده بامضای عزیمت جد ورزیده، متوجه گشت و دقاق چون برین حال اطلاع یافت آتش خشم او زبانه کشید وازمنزل خود بیرون آمده، بسرراه پادشاه رفت و بااوسخنان درشت گفت وآنچه صلاح دولت بود همه را بعرض رسایند. اما ازآنجا که‌کلمهٔ حق ظاهرا تلخ می‌باشد، چرا که حق گوازخوش آمد گفتن بسیاردورست وهر کلامی که خوش آمد نداشته باشد برمسامع گرانی می‌نماید، خصوصا اهل‌جاه را سخن درست و مخالف رای خود شنیدن بسیار مشکلست. القصه: چون دقاق سخنان درشت گفت ودرمقام منع جدورزید بیغو در مقام غضب آمده، تیغ حوالهٔ دقاق نمود. اتفاقا تیغ برروی دقاق خورده، خون بسیار روان شد و دقاق چون زخمدارشد ازکمال خشم‌عمودی برداشته، آن چنان برسربیغوزد که‌سرش‌بشکست‌وازاسب‌درگشت وچون مهم باین جا رسید بیغو فرمان داد که دقاق را بکشند. اما چون عادت اهل خزرآن بود که هیچ کس از غنی وفقیر وضعیف وقوی وشریف ودنی بی‌تحقیق وتفتیش‌تمام‌اقدام

نمی‌نمودند بزرگان واعیان دولت در کشتن دقاق جرات نکرده ، متوقف شدند و دقاق بآواز بلند فریاد برآورد که : جرم من بیش ازین نیست که بیغو پادشاه‌شما را ازفعل شنیع‌وقصد بی گناهان‌چند ، که ضرروشآمت‌آن بتمامی شما خواهد رسید، منع کردم و از ظلمی، که مستلزم‌خرابی‌مملکت وزوال سلطنت اوبود ، بازداشتم وجواب نصیحت خود شمشیر یافتم . امرای ترك وعظمای دشت چون این‌کلمات از دقاق شنیدند همه رعایت جانب حق کرده ، پادشاه خود رابمواعظ سودمندونصایح دلپسند تسکین داده ، گفتند که : باعث برایذای دقاق وسوسهٔ‌شیطان بود که‌هراینه ارتکاب آن موجب ناخشنودی پادشاه عالمیانست . القصه : ارکان دولت و عظمای سلطنت ازین‌نوع‌کلمات چندان بربیغوالقا کردند که‌اواز کردهٔ خود پشیمان شده، اظهار شرمندگی نمود. بنابرین امرا جشنی‌ترتیب کرده ، که دیدهٔ زهرهٔ خنیا گر ازنظاره خیره‌وحیران مانده وسروران سپاه‌دقاق‌را برداشته ، بملازمت بیغوبردند ، تا یك دیگر رادر کنار گرفته ، سرورروی هم‌بوسه‌دادند واین معنی موجب عظمت دقاق وارتفاع صیت اودرآفاق شد وچون ازین قضیه‌مدتی گذشت‌دقاق راحق‌سبحانه و تعالی فرزندی ارجمند کرامت فرمود مسمی بسلجوق گشت و چون سلجوق‌بسن رشد وتمیزرسیددقاق‌وفات‌یافت بیغوسلجوق‌رامنظورنظراعزازو احترام گردانیده، فرمود که‌اوراسباشی‌خطاب کنندومعنی‌سباشی‌مقدم‌الجیشست.یعنی‌سپهسالاروروزبروز مرتبهٔ‌سلجوق‌نزدبیغوسمت‌ازدیادمی گرفت، تاآنکه محسودتمامی ارکان‌دولت‌واعیان سلطنت گشت وبحسب‌اتفاق‌روزی سلجوق رابیغودرحرم طلبیدوسلجوق‌درآمد وبر جمیع‌فرزندان‌وزنان بیغومقدم‌نشست واین‌معنی‌برخاتون بزرگ بیغودشوارآمده ، بعد ازآنکه سلجوق بیرون رفت بعرض بیغو رسانید که : این پسرآن پدرست و در مبدأ حال گستاخ شده ، پای‌ازاندازهٔ خود بیرون نهاده است . یقینست که اگر چندگاه برین‌وضع گذرد واسباب مکنت‌اوزیاده‌شودکار بکجا خواهد کشید و مهم بدشواری خواهد انجامید . این سخن درخاطربیغوتاثیر کرده ، اورا ازخواب غفلت بیدارساخت . بنابرین درفکرآن شد که خاطراز مهم‌سلجوق‌فارغ گرداند وسلجوق

این معنی را بفهم و فراست دریافت و ازین ممر بسیار اندیشناك گشت و در فکر نجات وخلاصی خود اندیشهٔ بسیار می کرد . آخرالامرقرار بآن داد که روی بغربت باید نهاد و چون سلجوق عزیمت سفررا مصمم گردانید با صدسوار (!) از اتباع خویش و هزاروپانصد شتروصدوپنجاه‌هزار گوسفند روی بجانب‌دیارسمرقند نهاد و چون بنواحی جند رسید حق سبحانه و تعالی باطنش را بنور ایمان منور گردانید و داعیهٔ مسلمان شدن در وی قوی گشت . بنابرین قاصدی را نزد والی سمرقند فرستاده ، پیغام داد که : آمدن ما بدین صوب صواب بنابرآنست که‌در سلك اهل اسلام انتظام یافته ، از عذاب اخروی خلاص یابیم . التماس آنست که : یکی ازاعیان فقها وفحول‌علما متوجه این‌جانب گردد ، تابتعلیم‌قرآن وحقایق‌ایمان و اسلام پرداخته ، سرگشتگان بادیهٔ غوایت را بسرچشمهٔ هدایت رساند . والی سمرقند ازشنیدن این خبرمسرت‌اثر بسیارخوش‌حال‌ومسرور گشته ، فی‌الحال‌یکی ازاعیان علما را بآن جانب‌فرستادوسلجوق با تمامی اتباع واشباع خویش‌کلمهٔ طیبهٔ «لااله‌الاالله،محمدرسول‌الله»را ازصدق‌طویت‌وصفای‌نیت گفته درسلك‌اهل‌نجات‌منسلك گشت‌ودربعضی‌ازچمن‌های‌ولایت‌جند رحل‌اقامت‌انداخته، بتعلیم‌قرآن‌ومسایل‌شرعیه مشغول شد ودرین اثنا ایلچی کفار ، بطلب خراجی که هرساله ازجند می‌ستاندند ، رسید و چون کیفیت احوال برسلجوق ظاهر گشت ازین استبعاد نمود . کس پیش والی‌جند فرستاد که : دردین محمدی رواست که‌مسلمانان خراج وباج بکفارمی‌ـ داده باشند ؟ والی جند جواب‌داد که: این‌دردین ماروانیست ، اما چون ما را طاقت مقاومت کفارنیست بالضروره ازبرای حفظ جان‌ومال خود متقبل‌این معنی‌شده‌ایم . سلجوق گفت:مراحق سبحانه‌وتعالی‌قوت مدافعت ایشان‌ارزانی داشته ، شما جمعی از سپاه خود بمدد من تعیین فرمایید که من‌شرایشان رابعنایت الهی ازمسلمانان دفع می کنم . اهالی جند وحوالی‌آن این معنی را فوزعظیم دانسته ، بمال ولشکراو را مدد نمودند و جمعی کثیر ازترکمانان آن ولایات ، که میل غزا وجهاد داشتند ، بسلجوق ملحق شده ، عزیمت دفع‌وقمع کفاررامصمم گردانیدند ودرخلال‌این‌احوال

مغانداان فرصت غنیمت دانسته ، شتران سلجوق راازچراگاه رانده وبردند. سلجوق ازین معنی خبریافته ، با فوجی ازجوانان خود ایشان را تعاقب نموده ، جمعی کثیر را بتیغ بی دریغ روانهٔ دارالبوار گردانید وچون بقیة السیف صولت ومردانگی سلجوق را مشاهده نمود فرار برقرار اختیار نموده ، دست ازشتران بازداشته ، خلاصی خود را مفت دانسته. دوسلجوق شتران خود را با غنایم دیگر ازاسب وسلاح گرفته ، مظفر ومنصور مراجعت نمود واین باعث سربلندی وسرافرازی سلجوق شد . چنانکه از اطراف وجوانب ترکستان فوج فوج جوانان شجاع روی بدرگاه اونهادند وملوك اطراف بامدادواعانت اومحتاج گشتند ، چنانکه ابراهیم سامانی ازایلك خان هزیمت یافته ، پناه باوبرد واو ابراهیم را معاونت نموده ، تا بار دیگر بجنگ ایلك خان رفت وایلك خان را هزیمت داده ، رایت اقبال سلجوق سربعیوق کشیدودرصحرای بخارا با اتباع وحشم نزول فرمود وحق سبحانه وتعالی اورا چهارپسر ارزانی داشت، که یکی ازیشان دراوایل جوانی وفات یافت وسه دیگر، که میکائیل وموسی وارسلان ، که ملقب ببیغو بود، درملازمت پدر آثار جمیله ومساعی حمیده بظهور رسانیدندوحافظ ابرو چنین آورده که سلجوق پنج پسر داشت: اسرائیل ومیکائیل موسی ویوسف ویونس، هریکی شایستهٔ امارت وسلطنت بودند وبروایت روضة الصفا میکائیل درمحاصرهٔ قلعه‌ای ازقلاع ترکستان بتیری ، که ازاندرون قلعه بمقتل اورسیده بود ، وفات یافت وسلجوق از فوت میکائیل بسیارملول ومحزون گشت وازمیکائیل سه پسر ماند: یکی طغرل بیك و دیگری جغربیك وسیوم داود وچون سلجوق آثاررشدوامارت درناصیهٔ اولاد میکائیل، که درخدمت پدر خود هیچ دقیقه‌ای ازدقایق نامرعی نمی گذاشتند، بروجه اکمل واتم مشاهده می نمود درمقام تربیت ایشان درآمده ، اکثراوقات همت ذی نهمت خود رادرحق ایشان مصروف می داشت، تا آنکه طغرل بیك وجغربیك بربسیاری ازمعمورهٔ ارض، چنانکه عن قریب بتفصیل مذکورخواهد شد، استیلا یافتند وچون بفحوای « ارباب الدول ملهمون» سلجوق را یقین بود که اولاد میکائیل شایستهٔ سروری و بزرگی اندوزمام

حل وعقد طبقات حشم‌وخدم را برای ورویت ایشان مربوط ومنوط داشته ، ایشان را در آن مطلق‌العنان گردانید . اما در کامل‌التواریخ چنین آورده که: میکائیل بعداز فوت پدر خود سلجوق در جنگ کفار شهید شد والله اعلم بحقائق الامور وسلجوق بعدازانکه‌ازعمرصدوهفت‌سال گذرانیده بوددر بلدهٔ جندوفات‌یافت‌ودر آنجا مدفونست و در تاریخ حافظ ابرومسطورست که : چون بعد ازمحاربات بسیار میان محمودبن سبکتگین وایلك‌خان‌قواعد محبت‌ومصادقت استحکام‌پذیرفت ومحمودبکنارجیحون آمده ، عهودومواثیق‌خود رابا ایلك‌خان‌بایمان‌معتبره مؤکد ساخته ، حدود ولایات یك دیگررامعین ساختند ایلك‌خان‌بواسطهٔ آنکه همیشه‌ازآل‌سلجوق ، که‌باشوکت وعظمت درصحاری ولایت‌اوقرار گرفته بودند ، خایف وترسان‌بود کس پیش‌سلطان محمودفرستاده،پیغام‌داد که: درین‌ولایت‌قومی‌ازترا کمه‌باقوت‌وشوکت‌تمام سالهاست که‌ازترکستان آمده‌اندوبحوالی‌بخاراوسغدسمرقند مقام گرفته‌اند وچراگاههای آن بلاد را بالتمام فرو گرفته‌اند . رای دوراندیش سلاطین‌کامگار مقتضی آنست که ازیشان‌عهدومیثاق‌براصل گیرند که‌اگروقتی رایات‌نصرت‌آیات‌شمابجانب‌هندوستان حرکت کنند ازیشان فتنه‌وفسادی، که‌تلافی آن متعذر می‌باشد،بظهورنیاید.سلطان محمود بعدازتامل درین قضیه مصلحت چنان دید که دروقت نهضت بخارا ، ازجهت دیدن ایلك‌خان ، درین‌باب اندیشه نماید . آخرالامر در آن یورش رسولی چرب زبان پیش‌آل‌سلجوق فرستاده ، پیغام داد که : عجب از دانایی‌ودین‌داری شما ! با وجود آنکه پدربزرگوارشما همیشه درباب‌جهادبا کفارترکستان‌جدوجهدمی‌نمود ودرآن باب مساعی آثار جمیله‌ازوی بظهور رسیده ، که درین‌مدت که رایات نصرة آیات ماهرساله‌یك‌نوبت‌بعزیمت‌جهاد کفارهندوستان‌بآن‌صوب‌متوجه‌می‌شدندودرهر نوبت بسی ازقلاع وبلاد ایشان فتح نموده می‌شد وازجمیع جوانب ترکستان بنیت غزا مردم بسیارملازمت درگاه ما اختیار کرده ، با احراز مثوبات اخروی ازمال دنیاوی بهره‌ای عظیم می‌یافتند ، ازخیل‌وقبیلهٔ شما ، باوجود کثرت وشجاعت،درین

امر با ما همراهی نکردند و خود را از چنین سعادت دنیا و آخرت بی‌بهره ساخته‌اند. بهرحال بعد ازین باید که برخلاف گذشته چون بعد مسافت بقرب جوار مبدل گشته مقدم و مهترشما از روی استظهار و امیدواری تمام متوجه این درگاه عرش اشتباه گردد، تا آنچه مصلحت و مقتضای وقت باشد استماع نموده، با خلعت و نوازش پادشاهانه مراجعت نماید و چون پیغام سلطان محمود بایشان رسید برادر بزرگ ایشان اسرائیل، که سرور تمامی آن قبیله بود، باده هزار سوار گزیدهٔ آراسته، عزم ملازمت سلطان محمود را جزم کرده، متوجه آن صوب گردید و چون محمود از کیفیت و کمیت ایشان خبر یافت بسی اندیشه‌ناك گشته، متعاقب رسولی دیگر فرستاد که: الحال ما را بمدد احتیاج نیست، بلکه چون مقصود محض آشنایی و دیدنست جریده باید متوجه درگاه گردند. بنابرین اسرائیل تمامی مردم را رخصت داده، باسیصد نفر از جوانان خوب منظر مرغوب پیکر با پسر خود ابوالفوارس قتلغمش، که جوانی بود شمس صورت و بشجاعت معروف ومشهور، متوجه ملازمت سلطان محمود گردید و سلطان محمود مقدم او را عزیز دانسته، او را باعزاز و اکرام تمام در مجلس خود در آورده، بر گوشهٔ تخت خود بالای جمیع امرا نشانید و بزم پادشاهانه آراسته، در اثنای سخن گفتن سلطان محمود با وی گفت که: چون مارا هرساله، بنابر نذری که کرده‌ام، بجانب هندوستان ازجهت غزای کفار و اعلای معالم اسلام باید رفت اگر در آن وقت در ولایت خراسان فتنه وفساد روی نماید شما را بدفع آن باید کوشید و بآن خدمت علاقهٔ محبت و مودت با ما مستحکم باید گردانید. اسرائیل در جواب گفت: از ما دربندگی وخدمتگاری پادشاه اسلام بعد ازین تقصیر و تاخیری نخواهد بود و آثار دولت خواهی ما روزبروز درتزاید خواهد بود. سلطان محمود فرمود که: اگر وقتی ما را بلشکری احتیاج شود شما بچه مقدار مرد جنگی مدد توانید کرد؟ اسرائیل کمان خود از سلاحدار گرفت وازسر تکبر و غرور جوانی گفت: چون این کمان را بنشانی بقوم خود فرستم سه‌هزار جوان چیده درحال سوارشوند. محمود گفت: اگر زیاده احتیاج افتد؟ اسرائیل یك چوبه تیر بکمان افزود و گفت: اگر کمان

را با این چوبه‌تیر فرستم ده‌هزارسوار در حال‌سوارشوند. سلطان محمود باز فرمود: اگر بزیاده احتیاج باشد؟ اسرائیل تیردیگر را بآن ضم کرده، گفت: اگر این‌را بنشانه برند شست‌هزارسوار خونخوار قبیلهٔ ما بیرون می‌آیند. سلطان باز گفت: اگر بزیاده‌بر آن‌حاجت‌افتد؟ اسرائیل گفت: این کمان وتیربکشمیرو بتر کستان فرستیم، تا چندان که مردخواهی بیاید. سلطان محمود ازین سخن بغایت‌اندیشه مند گشت ودردل خود گفت که: کسی بکمانی و سه‌چوبه‌تیر با این همه جرات و شجاعت ذاتی شست هزارسوارتواند بهم رسانیدکارا وآسان نتوان گرفت. اما در ظاهراصلا چیزی نفرموده، تاسه‌شبانه‌روزبااسرائیل بزم پادشاهانه می‌داشتند وبعد از سه روز سلطان محمود او را با تمام نوکرانش خلعت‌های پادشاهانه پوشانید و بنوازشهای‌خسروانه سرافراز فرموده، باامرای خود گفت که: اسرائیل وپسرش وده کس از مقربان او باید که مهمان من باشند و باقی نوکران او را شما مهمان خود سازید. امرا بموجب فرموده عمل‌نموده، هریکی‌جماعتی را بمنزل‌خودبرده، بلوازم ضیافت وصحبت داشتن مشغول گشتند وسلطان محمود با اسرائیل وپسرش بزم می‌آراسته، بعیش وطرب مشغول شدند و چون سلطان محمود در خاطر خود فکر گرفتن اسرائیل داشت درشراب خوردن ملاحظه می‌کرد وایشان‌راپیمانهٔ پر می‌داد، تا آنکه درنیم‌شب اسرائیل وهمراهانش آن چنان‌مست شدند که مطلقا از حال خود خبر نداشتند. سلطان محمود فرمود تا همه ایشان را گرفته، مقید ساختند. اسرائیل را در ساعت بجانب هند فرستاد، که در قلعهٔ کالنجر در حدود ملتان او را نگاه دارند وچون غفلت مستی‌وخواب ازسراسرائیل بیرون رفت خود رازنجیردر گردن‌دید ناچارتن‌بقضای‌آسمانی‌وحکم‌سلطانی‌درداده،صبر نمودوسلطان محمود از گرفتن اسرائیل از باقی برادران او بسیار اندیشه داشت. بنابرین جهت ایشان خلعت‌های پادشاهانه‌فرستاده، پیغام داد که: چون اسرائیل‌بحضرت ما رسید نوازش ورعایت تمام یافت. اما بسبب آنکه اودرگاه پادشاهان ندیده بود وآداب ورسوم ایشان ندانسته، درحالت مستی حرکتی‌چند نالایق ازوی بظهورآمد، که

ما را ناچارشد که ازبرای حفظ ناموس سلطنت روزی چند اورا مقید ساخته ،تادیب نماییم . باید که ایشان از ممراوهیچ دغدغه بخاطرخود راه ندهند، که عن قریبست که اسرائیل باتشریفات پادشاهانه بوطن خودمراجعت خواهد کرد . برادران اسرائیل چون برحقیقت اطلاع یافتند وپیغام سلطان محمود را استماع نمودند خواستند که درمقام انتقام شده ، شروع درافساد نمایند . اما ازعاقبت کاراندیشه کرده ، شتابی را صلاح خود ندانسته ، صبروتحمل شعار خود ساختندورسول سلطان محمود را بتازه رویی وخوش حالی ملاقات نموده ، رعایت کردند ودرجواب سلطان چنین گفتند که : همه بندگان سلطانیم . آنچه ایشان درحق ما می کنند ومی اندیشند عین تربیت و صلاح ما خواهد بود و ما را بغیرازتسلیم ورضا چاره نیست وچون اسرائیل مدت مدید در آن قلعه بود خویشان وبرادران او خبریافتند که او در کجا دربندست . جماعتی از ترکمانان ایشان راه هندوستان پیش گرفته ، بانواع حیل اسرائیل را از آن قلعه بیرون آورده ، روی براه خراسان نهادند . اتفاقاچون ارادهٔ الهی بخلاصی اسرائیل تعلق نگرفته بود ایشان راه گم کرده ، در جنگلی افتادند که بهیچ وجه بدررونداشت وتا صباح درآن جنگل متحیر و مبهوت مانده بودند و علی الصباح کوتوال قلعه خبریافت که : اسرائیل بدر رفته ، مردم باطراف وجوانب فرستاد و خود نیز با جمعی درجست وجوی ایشان بجانبی بیرون رفت . اتفاقا گذرا وبرآن جنگل افتاد، که اسرائیل وترکمانان سرگردان بودند . چون نظراسرائیل بر کوتوال افتادآن جماعت را گفت که : شما طمع ازمن ببرید ، بروید ببرادران من بگویید که: زنهار،هزارزنهار ! که درطلب ملك خراسان سستی وتهاون نورزید وسعی بلیغ درطلب ملك بجای آرید ، که آخراین دولت روی بماخواهدنهاد . چه این پادشاه بنده زاده وبداصلست وبی قول وحق سبحانه و تعالی بشآمت بدقولی این مملکت ازوی خواهد گرفت وزنهار ،هزارزنهار ! که شمابقول اوفریفته نشویدوچون اومرا بی گناه مقید و محبوس ساخت « البادی اظلم » . بعد ازین شما هر چه با او می کنید پیش خدا وخلق پسندیده خواهد بود . القصه : ترکمانان اسرائیل را گذاشته ، پنهان شدند

و کوتوال چون اسرائیل را بدست آورد ملتفت بدیگران نشد. چه می‌ترسید که مبادا جماعتی دیگر در کمین باشند، که مقاومت ایشان ممکن نباشد و این جماعت باعلام ایشان رفته باشند. بنابرین اسرائیل را غنیمت دانسته، بازگشت و در حبس او شرایط احتیاط مرعی داشت، تاآنکه اسرائیل درآن قلعه وفات یافت و پسرش چون ازبند گریخت چندگاه بزی غیر متعارف درآن ولایت می‌گشت، که شاید پدر را باردیگر بدست تواند آورد وچون دانست که پدرش فوت شدراه بیابان پیش گرفته، بجانب سیستان رفت و ازآنجا باسفراین و ازآنجا پیش اعمام خود رفته، کماهی حالات را بعرض ایشان رسانید وچون ایشان را فوت اسرائیل مشخص گشت درصدد انتقام شده، حیله وفرصتی می‌طلبیدند، تاآنکه میانهٔ خود مصلحت چنان دیدند که: جمعی ازاویماق، باید که بولایت خراسان درآیند، تابآن سبب آمد و رفت، در خراسان متعارف شود و حقیقت حال آن ولایت بروجه اتم برما مشخص گردد. بنابرین کس پیش سلطان محمود فرستاده، التماس آن کردند که: چون مواشی ما بسیارشده، چنانکه صحرای بخارا واین نواحی ازبرای چراگاه ایشان کافی نیست، اگرسلطان بکرم عمیم خود رخصت فرماید که جمعی ازقبیله بعضی ازگله ومواشی ما را ازآب گذرانیده، درحدود نسا وابیورد در خراسان مقام کنند و مال دیوانی سال بسال می‌داده باشند ازلطف پادشاه دورنخواهدبود. سلطان محمود ازجهت طمع مال ایشان را اجازت فرمود و هرچند ارسلان جاذب، که درآن وقت والی طوس بود ورباط سنگ بست در خراسان ازآثار اوست، سلطان را گفت که: مصلحت وقت ملك نیست که ایشان را بخراسان گذارند سلطان قبول نکرد چه هرساله مبلغی کلی ازیشان بخزینهٔ سلطان واصل می‌شد واسب بسیار ازیشان بدست می‌آورد. القصه: سلطان رخصت داد که قریب ببیست هزارخانهٔ ایشان ازآب آمویه گذشته، درمراعی خراسان جای گرفتند وتا محمود زنده بود هیچ حرکت نکردند ومخالفت ننمودند. اما بعد از فوت سلطان محمود چون میان مسعود و محمد مخالفت شد سلجوقیان فرصت غنیمت دانسته، شروع دربی اندامی کردند وروزبروزکار ایشان بالامی گرفت

و عقلا آثار سلطنت از صفحات احوال ایشان مشاهده می‌نمودند . تاآنکه درسال سیصدوبیست‌وششم هجری ظهور کرد . لشکرمسعود را شکست دادند ، چنانکه عن‌قریب تفصیل آن در وقایع آن‌سال مذکورخواهد شد ، ان‌شاءالله تعالی واز تاریخ روضة‌الصفا چنین ظاهر می‌شود که : باعث بر گرفتن‌آل سلجوق را محمود غزنوی قدرخان ، که درمیان سلاطین ترکستان بشوکت وعظمت ازهمه ممتازبود ، نه‌ایلك خان وازفرزندان‌سلجوق موسی‌بیغو پیش سلطان‌محمود رفته بود ، نه‌اسرائیل‌وبیغو بود که در قلعه‌ای از قلاع هندوستان دربند وفات یافت ، نه‌اسرائیل ، چنانکه از روایتی ، که سابقاً از تاریخ حافظ ابرو منقول شد ، معلوم می‌شد والله اعلم بحقائق الامور و علی ای حال حاصل روایت روضة الصفا آنست که : چون قدرخان از دفع ایلك خان عاجز آمده‌بود درآن باب‌امرا وارکان دولت خودرا جمع کرده ، مشورت نمود . همگان باتفاق چنین بعرض اورسانیدند که : ایلك خان آن چنان حریفی نیست که مابتنهایی بدفع اوقیام توانیم نمود . پس مصلحت آنست که پیش سلطان محمود غزنوی، که پادشاهی عظیم‌الشأنست ، کس فرستیم وبااو ازدردوستی‌درآمده، طرح خویشی‌ومصاهرت بنیاد نهیم وبعد ازان اورا برآن داریم که ازان‌جانب او با عساکرخود متوجه ایلك خان گردد وازین‌جانب یقینست که ایلك خان را طاقت مقاومت‌این دو پادشاه نخواهد بود . قدرخان را چون این سخن بسیار معقول افتاد فی‌الحال رسولی دانا و چرب زبان را با تحف و هدایای ترکستان روانهٔ ملازمت سلطان محمود ساخته و چون ایلچی قدرخان بدارالسلطنهٔ غزنین رسیده ، بشرف بساط بوس‌سلطان محمود مشرف گشت بعد از تمهید قواعد اخلاص و تشیید مبانی اختصاص بعرض رسانید که : چون میان قدرخان وایلك وحشتی عظیم روی نموده وایلك خان‌را داعیهٔ محاربه ومقاتله مصمم گشته ، اگرعیاذبالله غالب‌آید یمکن که بعد از تسخیر ممالك توران روی بجانب ایران بنهد . اکنون اگر سلطان طریق وفاق مسلوك داشته ، متوجه جانب سمرقند گردد ، تاقدرخان نیزازان‌طرف متوجه دفع اوشود ویقینست که چون ایلك‌خان براتفاق شما اطلاع یابد ترك ولایت خود

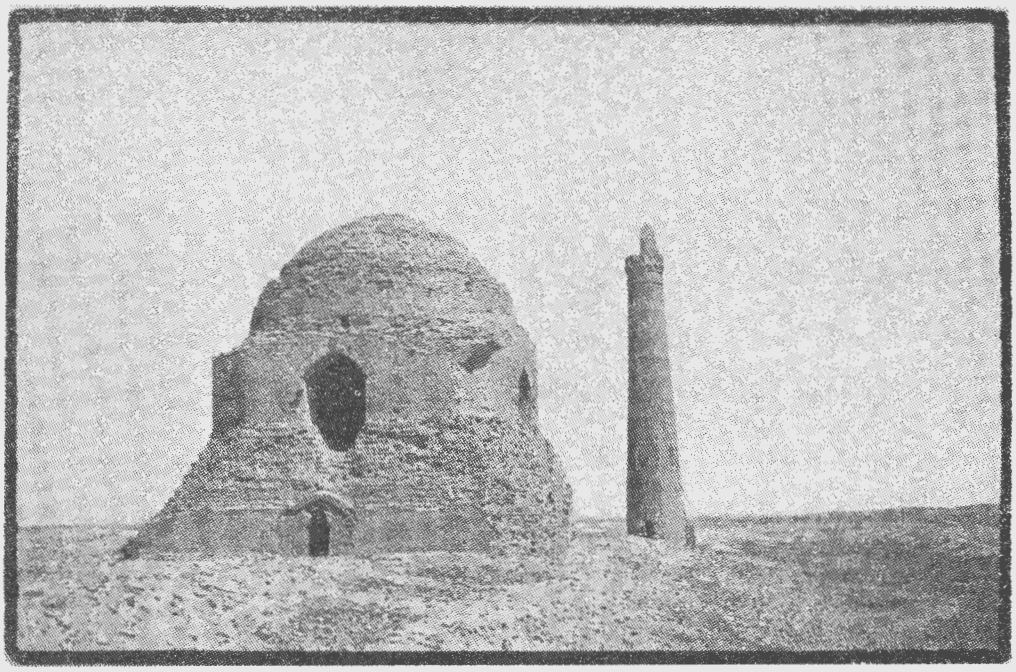

ساختمان معروف بقبر ارسلان جاذب در بخش سرجام خراسان در محل معروف
بسنگ بست ۳۸ کیلومتری مشهد برسر راه قاین

روبروی ۸۷۹

کرده ، خایب وخاسر در گوشهٔ مذلت وخمول نشیند. القصه : چون سلطان محمود کلمات ایلچی قدرخان را استماع نمود ملتمس اورا مبذول داشته ، فی الحال باحضار عساکر گردون مآثر حکم فرموده ، دراندك زمانی جمعی نامحدود از عساکر ظفر قرین در دارالسلطنهٔ غزنین جمع آمدند وسلطان محمود ازدارالسلطنهٔ غزنین متوجه ولایت ماوراءالنهر گشت وبعدازطی مراحل ومنازل ساحل آب جیحون را مخیم گاه ساخته ، نزول اجلال فرمود و مقارن این حال ازان جانب قدرخان نیز درحرکت آمده ، متوجه سمرقند گشت وایلك خان از توجه این دوپادشاه عظیم الشأن خبر یافته ، از سمرقند بیرون آمده ، روی بترکستان نهاد و سمرقند در تحت تصرف قدرخان آمده ومیان او وسلطان محمود قواعد محبت ومودت مؤکد گشت . غرض آنکه : درین وقت قدر خان بواسطهٔ آنکه همیشه از شوکت آل سلجوق اندیشه داشت سلطان محمودرا بر آن داشت که ایشان را ازجیحون گذرانیده ، درخراسان جای داد و بروایتی آنکه : سلطان محمود بارادهٔ خود رسولی پیش طغرل بیك و جغربیك فرستاده ، التماس نمود که : ایشان ازتوران بایران توجه نموده ، ازولایت خراسان درهریورتی ، که مناسب دانند ، نزول فرمایند. ایشان اباوامتناع نموده، بیغو را ، که عم ایشان بود ، نزد سلطان فرستادند وسلطان اورا مقیدساخته ، بهند فرستاد و این معنی موجب توحش خاطر آن دو برادر گشت و چون سلطان محمود بجانب غزنین مراجعت نمود و قدرخان بکاشغر ، ایلك خان باز از بیابان روی بمعمورهٔ سمرقند نهاد وبضبط وربط مملکت مشغول گشت وچون سلجوقیه ازسلطان محمود رنجیده بودند ایلك خان می خواست که بمکروحیله ایشان را بدست آورده، خاطر از رهگذر ایشان فارغ سازد . بنابرین برسبیل تعاقب وتواتر رسل و رسایل نزد ایشان فرستاده ، پیغام فرستاد که: سلطان محمود بواسطهٔ عداوت ومخالفت شما خود درین دیار توقف نتوانست نمود وبسرداری نیز نتوانست سپرد . اکنون مصلحت آنست که شما عنان عزیمت بجانب سمرقند معطوف دارید ، که مملکت و ملك ، هرچه درتصرف منست، میان من وشما برسبیل اشتراك خواهد بود . پیران شما بجای

پدروجوانان بمثابه‌برادر وطفلان بمنزلهٔ‌فرزندان من‌خواهند بود . القصه : هرچند ایلك‌خان این‌نوع پیغام مکررمی‌فرستاد آل‌سلجوق بواسطهٔ بی‌قولی، که از سلطان محمودمشاهده نموده بودند ، مطلقا گوش بسخن اونکردند وازحیل‌وفریب اوبازی نخوردند وچون ایلك ازاطاعت ایشان مایوس گشت مصلحت چنان‌دید که‌حکومت وریاست تراکمه‌رابیوسف‌بن‌موسی‌سلجوق دهد ، تابواسطهٔ آن میان‌ایشان‌مخالفت وعداوت ظاهر شود . بنابرین انواع تحف و هدایا پیش یوسف فرستاده ، ایالت و حکومت ترکمانان راباوارزانی‌داشت ویوسف درمقام ضبط وربط ایل واولوس‌شده، روز بروزعلم دولت‌او ارتفاع مییافت واین معنی برطغرل‌بیك‌دشوار آمده ،خواست که یوسف راگوشمالی‌براصل دهد . اما جغربیك‌مانع‌شده ، بابرادر گفت که:قطع صلهٔ‌رحم ازمروت نیست وشآمت تمام داردومعهذا غرض‌ایلك‌خان از امارت‌یوسف همین عداوت ومخالفت میانهٔ ماست . پس‌اگر تودرمقام منازعت ومخالفت با یوسف درآیی‌همانا غرض‌اوحاصل کرده‌باشی وخلایق‌درین‌باب‌زبان‌بمعایب‌ماخواهند گشاد. القصه : طغرل‌بیك‌سخن برادرناصح‌مشفق قبول نموده ، ازسرتعرض یوسف‌درگذشت وبمقام موافقت درآمد وچون ایلك‌خان دید که تیرتدبیر اوبهدف نیامد الب قرای ترانی را، که‌متهوری‌بیباك‌بود ، تربیت نموده، فرمان فرستاد تا بفوجی ازدلاوران شیرشکار متوجه اردوی آل‌سلجوق گشته ، دمار از روزگار ایشان‌برآورد والب‌قرا بموجب‌فرمودهٔ ایلك‌خان بالشکری گران روی باولوس سلجوقیه نهاد، شبی که ایشان غافل بودند بیك‌بار بریشان‌ریختند وایشان‌نیزدرساعت‌مستعدقتال‌وجدال‌شده، دست‌بجنگ درآوردند وبعد ازکشش وکوشش بسیار یوسف‌سلجوق‌باطایفه‌ای‌از تراکمه‌بقتل رسید وطغرل‌بیك‌وجغربیك با اتباع‌واشیاع‌خوداز بیرون‌رفته ، مردم خودرا جمع‌نموده ، مستعد دفع الب‌قرا گشتند . اتفاقادرین اثنا خبررسید که همین لحظه‌حق‌سبحانه‌وتعالی جغربیك رافرزندی گرامی ارزانی داشت . ایشان‌آنرابفال نیك گرفته،نام اوالب‌ارسلان‌نهادند . بعدازان‌ازروی استظهار وامیدواری‌تمام روی بجنگ‌الب‌قرانهادندوبعدازمحاربه‌ومجادلهٔ بسیار الب‌قرا باصد کس ازاعیان‌لشکر

اواسیر و دستگیر گشتند وجغربیك چشمهای الب قرا را بکارد ازحدقه بیرون آورد و سرش ازتن جدا کرده ومظفر ومنصور بمنزل خود معاودت نمودند وچون جغربیك وطغرل بیك برالب قرا ظفر یافتند خوارزمشاه باایشان بنیاد مصادقت کرده ،ایلچی پیش ایشان فرستاده ، عهود ومواثیق درمیان آورد وایشانرا بتوجه جانب خوارزم ترغیب وتحریض فرمود . آل سلجوق بتصور آنکه خوارزمشاه جهت آن ایشانرا بمساعدت خود می‌طلبد که میان او و مسعود بن محمود نقاری واقع شده ، عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف داشته، درنواحی آنولایت نزول نمودند وخوارزمشاه فی‌الحال عهود و مواثیق را نا کرده انگاشته، بصاحب جیش خودشاه ملك نامه نوشت. مضمون آنکه : بی‌توقف باسپاهی جرار متوجه دفع سلجوقیه ، که درحدود ولایت ما فرود آمدند ، شده ، آنچنان در قلع وقمع ایشان سعی باید نمود که، تنفسی ازیشان زنده نماند . شاه ملك بموجب فرموده لشکر کشیده، برسر ایشان رفت وطایفه‌ای ازترا کمه را درعرصهٔ هلاك وفنا درآورد . اما طغرل بیك وجغربیك باجمهور اعیان ایل واولوس خودرا ازان مهلکه بیرون انداخته ، دراطراف وا کناف عالم متفرق گشتند . آخر الامر دوبرادر بعد از تقدیم مشورت صلاح درآن دیدند که ازجیحون گذشته، درنواحی نسا وابیورد رحل اقامت اندازند وبامسعود قواعد محبت ومودت را مستحکم دارند. پس اگر مسعود باایشان ازدرمصادقت درآید در موافقت ومعاونت جدو جهد مسلوك دارند والابمقتضای وقت عمل نمایند وصاحب روضة الصفا می گوید که : آمدن آل سلجوق درولایت خراسان باین طریق بود وآن روایتیست که در اکثر کتب تواریخ معتبره مسطورست که : سلطان محمود آل سلجوق را بنابرطمع مال ایشان ، هر چند ارسلان جاذب مانع آمده ، قبول نکرده ، ازآب جیحون گذرانیده ، درخراسان جای داده ، بصحت نرسیده وعلی‌ای حال چون طغرل بیك وجغربیك ازآب جیحون گذشتند بعدازطی مراحل ومنازل بنسا رسیده، برسر بیابان بلخان نزول فرمودند وایلچی سخندانرا نزد سلطان مسعود فرستاده ، از موافقت ومصادقت نسبت بوی پیغام دادند . مسعودرا این سخن موافق مزاج نیفتاده ، درجواب آن سخنان درشت گفت وبعدازدرشتی وسفاهت

بسیار باایلچی گفت که : صلاح آل‌سلجوق در آنست که ازمملکت ما بیرون روند ،تا اثر قهر وشدت ما بایشان نرسد وچون این خبر بسمع برادران رسید ازمصالحهٔ مسعود وامداد اومایوس گشته، متعلقان وعورات خودرا در کوهها محکم ساخته،دست تعرض باموال رعایادراز کردندو بتهیهٔ اسباب محاربه اشتغال نموده،منتظر میبودند،ازمکمن غیب چه روی نماید وازجمله حوادثی که آل‌سلجوق را در آن ایام روی نموده غدر بغراخان بود نسبت بایشان و تفصیل این مجمل درتواریخ معتبره چنین ایرادنموده که :چون ایلك‌خان همیشه از شوکت وعظمت طغرل بیك وجغربیك اندیشهٔ تمام داشت بنابرین گاهی باایشان ظاهرا در مقام دوستی ویگانگی آمده ، مراسم اشفاق مرعی میداشت ووقتی دیگر بمقتضای مافی‌الضمیر درمقام قمع واستیصال شده ، در خاطرخود قرار می‌داد که بعداز دفع این جماعت تسخیر ولایت ترکستان باسهل وجوه میسر خواهدبود وچون برادران برمافی‌الضمیر ایلك‌خان اطلاع یافتندایشان نیز«الحدیدبالحدید» دست از آستین مخالفت بیرون آورده ، متعرض اطراف مملکت ایلك‌خان میشدند و ایلك‌خان چون قدرت دفع ایشان نداشت اعیان دولت خودرا جمع نموده، درمهم ایشان مشورت پرسید . بعد از استشاره رای همگان برآن قرار گرفت که از اطراف وجوانب لشکرها جمع نموده ، درمقام دفع ایشان بایدآمد و تا بالکلیه ایشان مستاصل نگردند ، بحیثیتی که اثری ازآثار ایشان نماند ، آسایش واطمینان برخودحرام باید گرفت .القصه: ایلك‌خان باین قصدمصمم بجمع لشکرهای اطراف ولایت خود فرمان داد وچون این خبر بسمع آل‌سلجوق رسید ایشان نیز در مقام استعدادوهشیاری خودشده، ایل و اولوس خودرا، که از جهت مواشی درچراگاه آن صحراها متفرق بودند ، جمع نمودند وبعد از تقدیم مراسم مشورت جغر بیك مصلحت چنان دید که ازمملکت ایلك‌خان بیرون رفته، ببغراخان التجا برندواین رای پسندیدهٔ همگان افتاده ، از نواحی ولایت ایلك خان کوچ نموده ، متوجه ممالك بغراخان شدند وچون بنواحی مملکت اورسیدند ایلچی دانایی را بپایهٔ سریرسلطنت بغراخان فرستاده ، از توجه خویش اعلام نمودند وبغراخان ایلچی را باعزازواکرام

ملاقات نموده، بسیار اظهار خوشحالی ومسرت نمود وبعدازسه‌روزفرستادهٔ سلجوقیه رابنوازشهای پادشاهانه سرافرازساخته ، رخصت‌مراجعت‌فرمودودرجواب آل‌سلجوق گفت که : بعدازین حکومت میان ماوشما برسبیل شرکت‌خواهد بود . باید که خاطرخودرا از جمیع جهات فارغ ومطمئن ساخته ، در ممالك ما هرجا که مقبول طبایع ایشان افتدنزول‌فرمایندومجلس‌مارا بحضور موفورالسرور خودمنورساخته، قواعد دوستی‌وصداقت بشواهد مجالست ومؤانست موکد گردانند . القصه : چون ایلچی‌آل سلجوق مراجعت‌نموده ، پیغام‌بغراخان بایشان رسانید جغربیك گفت که: رفتن ما بهیئت اجتماعی پیش خان مصلحت نیست ، بلکه صلاح آنست که در هر هفته بطریق نوبت یکی از ما دو برادربملازمت خان رفته ، مراسم‌خدمت گاری‌و وظایف اتحاد و یاری بجای آورده ، مراجعت نماید . چه درین صورت اگر او را غدری ومکری بخاطر رسیده ، دلیری نتواند کرد. همگان قرار برین معنی‌داده ، قدم درمملکت بغراخان نهاده ، در دو فرسخی اردوی بغراخان درموضعی مناسب فرودآمدند وبدستوری ، که قرار یافته بود ، بنوبت هریکی‌ازبرادران بخدمت‌خان می‌رفتند ودیگری دریورت شرایط حزم واحتیاط می‌داشت ومدتی مدید بغراخان مترصد ومنتظر آن می‌بود که : شاید نوعی شود که هردو برادر دریك مجلس جمع شوند ، تاایشان‌را گرفته، درقید بلاومحنت گرفتار کند. اماچون ایشان‌راحق‌سبحانه وتعالی حافظ بود ومراتب ارجمند جهت ایشان مقدر ومقرر گشته بود بهیچ‌وجهی غدر چندین سلاطین کامگار عالی مقدار درباب ایشان مفید نیفتاد ، بلکه همه از کردهٔ خود پشیمان ونادم گشته ، مغلوب ومقهور ایشان گشتند ، چنانکه‌عن قریب تفاصیل آن مذکور خواهد شد ، ان‌شاءالله تعالی و چون بغراخان از اجتماع هردو برادر دریك مجلس ناامیدومأیوس گشت بتصورآنکه اگر یکی ازین دوبرادر را بدست آوریم دیگری را بدست آوردن بآسانی میسر خواهد شد ، بنابرین شیمهٔ بی‌وفایی‌را اختیار کرده، ازعهود ومواثیقی، که کرده بود ، تغافل ورزیده، بگرفتن طغرل‌بیك اشاره فرمود وبعدازگرفتن طغرل‌بیك بی‌توقف فوجی از دلاوران سپاه

خودرا،بخیال آنکه جغربیك در عین غفلت خواهد بود ، برسراو تعیین نمود . اما آن بیداربخت پیش از رسیدن فوج بغراخان ازحقیقت حال آگاهی یافته ، درمقام استعداد دفع دشمن درآمده ، جوانان خودرا آراسته ومکمل داشته ، منتظرمی‌بود وچون تلاقی فریقین روی نمود آتش جدال وقتال شعله زدن گرفت و باوجودآنکه جغربیك بعد از شنیدن واقعهٔ طغرل‌بیك‌تمامی‌عورات و متعلقان خودرا کوچانیده، بجانب بیابان فرستاده بود و خود با جمعی قلیل در مقام مدافعت فوج بغراخان ایستاده ، داد شجاعت‌ومردانگی نمود وصدوسی‌نفرازاعیان امرای بغراخان گرفتار شده ، بقیةالسیف فرار برقرار اختیار نموده ، خبر ببغراخان رسانیدند وآنچه از شجاعت ودلیری جغربیك و اتباعش دیده بودند بعرض او رسانیدند . بغراخان از کردهٔ خود پشیمان گشته ، دانست که این جماعت مؤید بتأیید الهی‌اند و منازعت باایشان بهیچ‌وجه فایده نخواهد داد. بنابرین طغرل‌بیك‌را ازبند بیرون آورده ، در مقام اعتذار شده ، مراسم دلجویی و نوازش بفعل آورد و از وی التماس نمود که : چون ببرادر ملحق شود جماعتی را ، که دردست او گرفتار شدند ، خلاص کرده ، روانهٔ این‌جانب گرداند. طغرل بیك متقبل این معنی شده ، ازپیش بغراخان رخصت یافته ، متوجه اردوی برادر گشت وچون جغربیك خبرقدوم‌برادرخود یافت‌استقبال اونموده ، اسیران بغراخان را رعایت نموده ، رخصت فرمود وبازهردوبرادرباتفاق عنان عزیمت بجانب سمرقند منعطف داشتند. اما ایلك‌خان چون از توجه ایشان خبریافت فی‌الحال باطراف و جوانب مسرعان دوانید که لشکرها جمع شوند و چون این سعادتمندان ازان حال خبریافتند مضطرومتحیرمانده ، بایك‌دیگربعداز مشورت ، جغربك قرار بآن داد که طغرل بیك ایل واولوس‌را برداشته ، ببیابان دوردست ، که دست تطاول خوانین ترکستان ازوصول آن عاجزباشد ، رفته ، قرار گیرد ومن ازشما رخصت گرفته ، بجانب روم رفته ، بغزای کفار آن دیار روزگار گذرانم . شاید که باین سبب دشمنان دست از دامن عرض ما کوتاه داشته ، بحال خود نشینند. بنابرین طغرل‌بیك بااولوس واویماق خود روی ببیابان صعب نهاده،

از آبادانی دور رفت وجغربیك باسی‌سوار خونخوار، که در رزم رستم‌واسفندیار را خوار می‌داشتند، برسمت خراسان روان شد که از آنجا بجانب ارمنیهٔ روم رفته، بمراسم جهاد قیام نماید وچون این خبربوالی‌طوس رسید جمعی کثیرتعیین‌نمود که سرراهها برجغربیك محفوظ داشته، ازهرجا که باشد اورا بدست آورند. اتفاقا آن جماعت بعد از تردد وسعی بسیار بگرد او نرسیده، مأیوس بازگشتند وخبر رسید که: جغربیك ازری گذشته، بصوب روم رفت و چون این‌خبربسلطان‌محمود رسید فرمانی مشتمل برعتاب وسرزنش‌بسیار بوالی طوس فرستاده، پیغام داد که: جغری بیك‌باسی‌سواراز ولایت توعبورنموده وتو او را نتوانستی گرفت و این قضیه بی‌آنکه اهمال و تغافل از جانب تو بوده معنی معقول دیگر ندارد والا این چنین رایگان جغربیك را ازدست دادن ازعقل‌وفراست ودولت‌خواهی دوربود. والی‌طوس چون برمضمون فرمان اطلاع یافت از غضب سلطان محمود بسیار هراسان شده، جماعتی ازدلاوران سپاه خود را برسرراهها گذاشت که: عن‌قریبست که جغربیك مراجعت خواهدنمود، چه او ازبرادر بالکلیه جدا نمی‌تواندشدوکارایشان بتنهایی پیش نمی‌رود وبهرحال باید که درحین مراجعت اورا بدست آورده، پیش سلطان فرستیم و چون جغربیك بنواحی روم رسید جمعی از تراکمه بوی ملحق شدند و باتفاق ایشان بمراسم غزا قیام نموده، بعضی‌قلاع‌را فتح کرده، غنایم بسیاربدست آوردند وبعدازحصول مقصود تراکمه‌را وداع نموده، عزیمت وطن کرد وبعدازقطع منازل‌ومراحل چون‌بحوالی مرورسید مردم خودرا متفرق ساخته، درزی‌سوداگران بشهردرآمده‌ویك‌شب درشهرتوقف نمود. علی‌الصباح بیرون‌رفت‌وبعدازرفتن‌اووالی طوس‌خبریافت‌ودانست که جغربیك مؤیدبتأییدربانی‌ومنظور نظرعاطفت‌سبحانیست وچون جغر بیك قریب ببخارا رسید کس پیش برادر خود طغرل‌بیك فرستاده، از آمدن خود اعلام نمود وطغرل‌بیك ازشنیدن این‌خبر بسیار مبتهج ومسرور گشته، با اهل واولوس ازمنزل خود حرکت نموده، ببرادرپیوست ودرین‌اثنا جمعی کثیر ازتراکمه، که درنواحی بخارا می‌بودند، بجغربیك ملحق شده، بازجمعیت‌واهل‌بهم

رسانیدند. چون عم ایشان بیغوارسلان صورت جمعیت برادرزادگان را مشاهده نمود نایرهٔ حقد وحسد درباطن اواشتعال یافته ، درصورت نصیحت بایشان گفت که : این جمعیت شما منجر بآن خواهد شد که بازملوك ماوراءالنهر درصدد قلع واستیصال ما درآیند. مناسب آنست که مردم را ازخود متفرق ساخته، بفراغبال بوده باشیدوچون این سخن را ایشان ناصحانه دانسته ، بتفرق افراد خود فرمان دادند . بعداز اندك روز ازقراین واوضاع معلوم شد که اودر مقام نفاق وحسدست، که مردم را ازیشان متفرق می‌سازد وبنابرین ایشان بازجمعیت خودرابحال خود داشته ، در مقام احتیاط می‌بودند . این بود مجملی ازاحوال آل سلجوق قبل ازسلطنت وباقی حالات ایشان سال بسال مذکور خواهدشد ، ان شاءالله تعالی ..

وازجمله وقایع این سال آنکه : دارابن منوچهر بن قابوس، که قبل ازین مسعود ابن محمود اورا برولایت جرجان وطبرستان ومازندران مسلم گذاشت ،بشرط آنکه: هرسال مبلغی معین بخزانهٔ دارالسلطنهٔ غزنین بی‌قصور وفتور واصل می‌ساخته باشد وبواسطهٔ استمالت دارا دختر ابی کالیجار قوهی را ، که وکیل و مدبر امور دارای مذکور بود، بنکاح خود درآورده بود . کس پیش علاءالدوله کاکویه و فرهادبن مرداویج فرستاده ، باتفاق ایشان برمخالفت مسعودبن محمودقرارداده ، منع ارسال مال مقرری نمود وچون درین وقت مسعودبن محمود بجانب هند، ازجهت دفع فساد وفتنهٔ احمد ینالتگین رفته بود ، ایشان فرصت یافته ، پای ازدایرهٔ احتیاط بیرون نهادند وآل سلجوق ، که درخراسان شروع درافساد کرده بودند، نیزخواهان این معنی بودند . القصه:چون خبرعصیان دارابن منوچهر بسمع مسعود رسید ازهندوستان بر سبیل استعجال مراجعت نموده ، درغزنه توقف نا کرده متوجه ولایت طبرستان گشت و دارا چون ازتوجه رایات مسعودی خبریافت شهررا گذاشته ،بجنگل آن ولایت، که ترددسوار درآنجا بسیار مشکلست، پناه برد ومسعود درمقام جدواهتمام شده، لشکرها را درعقب ایشان فرستاد وچون دارا دید که مسعود بهیچ وجه از سرایشان نخواهد گذشت و مردم بسیار ازسپاه دارا بقتل رسیدندواکثرشهرهای آنولایت بواسطهٔ نزول

لشکر مسعود روی بخرابی نهادند ازحرکات ناپسندیدهٔ خودپشیمان گشته، درمقام اعتذار درآمد ومال‌مقرری رابخدمت مسعود فرستاد ومسعود ازسر تقصیرات او در گذشته ، بازآنولایت‌را بروی مقررداشت .

سال‌چهارصدوهفدهم ازرحلت سید بشر ، علیه‌وآله‌التحیة من‌الملك الاکبر (۴۲۷ هـ) ... ازجمله وقایع سال‌آنکه : طایفه‌ای از سپاه ابی‌سهل حمدوی وزیر مسعودبن‌محمود، که درصفاهان میبود ، ازعلاءالدولهٔ کاکویه مطالبهٔ اقامت وعلوفه نمودند وعلاءالدوله شخصی را تعیین کرد که‌ازجهت‌سپاه مسعود، که‌همراه‌ابی‌سهل حمدوی‌اند ، ازدهات نواحی اصفهان توجیه نموده ، علوفه مقرر نماید و چون آن جماعت ازشهربیرون‌آمده ، بطلب‌علوفه‌درنواحی‌متفرق شدند جمعی کثیر ازدیالمه باشارت علاءالدوله بریشان‌شبیخون آورده ، اکثرایشانرا بقتل رسانیدند واسباب ایشان را بغارت بردند وبعدازقتل ایشان علاءالدوله بالشکری انبوه ، ازدیالمه و اتراك ، روی باصفهان نهاد ، که ابوسهل حمدوی‌را نیز بایشان‌رساند واصفهانرااز روی استقلال متصرف شود وچون ابوسهل حمدوی ازتوجه علاءالدوله خبریافت‌او نیزدرمقام‌استمدادشده، بالشکری آراسته‌ازشهربیرون آمدوبعدازتلاقی فریقین‌نایرهٔ حرب اشتعال گرفت ونزدیك‌بان‌رسید که‌علاءالدوله غالب‌آید که اتراك بی‌باك باو غدر نموده ، بجانب ابوسهل‌رفتند وعلاءالدوله بالضروره‌روی‌بگریز نهاده ،بجانب بروجرد رفت .

سال‌چهارصدوهژدهم ازرحلت سید بشر ، علیه وآله التحیةمن‌الملك الاکبر (۴۲۸ هـ) ... (۱) شبی‌سخن ازنجوم می گذشت‌وبآن‌منجرشد که در تقاویم کواکب خلل بسیار واقعست واصلاح آن امریست ضروری . بنابرین علاءالدوله از شیخ التماس‌رصد نمود . شیخ‌قبول‌آن کرد وبسیاری ازمسایل دقیقه ونکات عجیبه ، که‌بر قدماظاهرنشده بود ، دررصدشیخ‌بظهور رسید . اما چون زمان فرصت نداد آن مهم

(۱) ازشرح حال مفصلی که بمناسبت تاریخ‌درگذشت شیخ‌الرئیس ابن‌سینا دروقایع این‌سال‌آمده است .

بانجام نرسید، چه‌دراثنای این‌حال میان‌ابی‌سهل حمدوی، که ازقبل‌مسعودبن‌محمود دراصفهان میبود و میان‌علاءالدوله محاربه واقع‌شد واگرچه درین‌محاربه ابی‌سهل حمدوی مغلوب گشت ، اما متعاقب آن واقعه خبر توجه مسعود بن محمود بجانب اصفهان‌رسید واین‌معنی‌موجب پریشانی‌خاطر گشت وشیخ ازسررصدبستن باز ماند . اما کتاب انصاف ، که از مصنفات برگزیدهٔ شیخست در حکمت ، در آنجا باتمام رسانید و چون مسعود باصفهان رسید علاءالدوله ازاصفهان بیرون رفت وخواهر علاءالدوله در اصفهان بدست مسعود افتاد و علاءالدوله ازین معنی‌بسیار آزرده خاطر بود ، چنانکه مردم از وی در آن قضیه آن مقدار کلفت و کدورت از علاءالدوله مشاهده می نمودند که یقین ایشان می شد که او قصد خود خواهد کرد . بنابرین شیخ بمسعود نوشت که : اگر تو سلطان خواهر علاءالدوله را بعقد شرعی درنکاح خود آوری علاءالدوله ولایت را پیشکش کرده ، خود نیز بشرف بساط‌بوس‌مشرف می گردد و چون این مکتوب بمسعود رسیدفی‌الحال قضاة وعلما را طلبیده ، خواهرعلاءالدوله را بنوعی که لایق ملوك‌وسلاطین بود بعقدخود در آورد وعلاءالدوله باین تدابیرآن مقدار معتقدشیخ گردید که فوق‌آن‌متصورنبود وچون خواهرعلاءالدوله بعقد مسعودبن‌محمود درآمد علاءالدوله از روی اطمینان خاطر شروع در استعداد محاربه کرد . مسعودانست که غرض ایشان حفظ‌ناموس بود . بنابرین کس پیش علاءالدوله فرستاد که : اگر چه تو بمن مکرورزیدی اما اما هنوزکار دردست‌منست.من‌خواهرتراحوالهٔ‌تمامی‌لشکرخود می کنم . علاءالدوله باز از جای درآمده ، شیخ را طلبیدو گفت : الحال فکراین‌چه‌می کنی؟ شیخ گفت : فکراین برمنست . فی‌الحال درجواب مسعود نوشت که: آن‌ضعیفه اگرچه خواهر علاءالدوله است اما حرم محترم‌تست واگرتواوراطلاق کنی باز مطلقهٔ توخواهد بود وغیرت زنان برشوهرانست ، نه‌بربرادران . اکنون که‌آن‌عفیفه بشرف‌زنی تو رسیده ، توهرچه خواهی بکن ، که آن ناموس‌تست ، نه‌ناموس علاءالدوله .مسعود از جواب‌این‌سخن معقول عاجز آمده ، خواهرعلاءالدوله‌راباعزاز واکرام تمام‌پیش

برادرش فرستاد . اما درین وقت ابی‌سهل حمدوی خانهٔ شیخ را دراصفهان آن‌چنان غارت نمود از اجزا و اوراق نیز اثری نگذاشت .

ازجمله وقایع این سال آنکه : آل‌سلجوق درخراسان قوت وشوکت‌بسیار بهم رسانیده ، کس پیش عمید نیشابور وسوری صاحب دیوان آن بلده ، از قبل مسعودبن‌محمود ، فرستادند وهم چنین‌یکی‌راپیش حاجب سوباشی ، که‌ازقبل مسعود امیرالامرای خراسان بود ودرآن‌وقت درمرومی‌بود ، فرستاده ، پیغام دادند که : در نواحی خراسان غیرازین مواضعی ، که مردم مانشسته‌اند ، جای دیگر از برای ما تعیین کنید ، که مردم ما درین نواحی نمی‌گنجند ودرین حال سلطان‌مسعود در جرجان بود ، از برای طمع مواضعه ، که از شرف‌المعالی نوشیروان بن‌فلك المعالی منوچهر داشت و نیرانتظارخراج شهر ری و قم، که عمیدابوسهل حمدوی تحصیل نموده بود ،می کشید ، که درین اثنا ازجانب‌نیشابورومرواین نغمهٔ‌سلجوقیه بگوش او رسید . سلطان‌مسعود فی‌الحال‌متوجه‌نیشابور گردید . اما چون لشکراو از سفر مازندران کوفته وخسته شده بود و بواسطهٔ تنگی عرصهٔ آن ولایت نسبت بلشکرمسعود قحطی‌و گرانی بسیارشده بود ، بنابرین سپاه مسعود بسیارپریشان و ابترحال بودند و اسبان ایشان‌ازقوت‌افتاده و معهذا اسلحهٔ ایشان ازهوای‌مازندران زنگ گرفته وخراب شده بودند . بهرحال در آن یورش از سپاه لایعدولا یحصای سلطان مسعود اندکی‌با او همراهی نموده ، بنیشابور رسیدند و باقی سپاه آهسته آهسته متعاقب او می‌رسیدند . القصه : چون‌سلطان‌مسعود بنیشابور رسید کس پیش آل سلجوق فرستاده ، مال مقرری خواست . ایشان درجواب گفتند که : ما مال بکسان خود می‌دهیم و ما نیز از نژاد پادشاهانیم‌ولشکری‌داریم . درتاریخ گزیده مسطورست که : سلجوق از فرزندان افراسیابست ومیان او و افراسیاب سی‌وچهار کس واسطه بودند . القصه : چون سلطان‌مسعود پیغام‌سلجوقیه‌شنیدازجای‌درآمده، فی‌الحال لشکری انبوه برسرایشان فرستاد و سلجوقیه ، اگر چه از توجه لشکر مسعودغافل‌وبی‌خبربودند ، اما چون صاحب اقبال بودند بخت‌ایشان بیداربود ، چه

لشکر مسعود چون غافل بریشان ریختند ایشان متفرق شدند و سپاه مسعود دست بتاراج برآوردند و سلجوقیه این معنی را غنیمت دانسته ، درکناره جمع آمده ، از روی استعداد بریشان هجوم آورده ، اکثرایشان‌را بقتل رسانیدند وبقیةالسیف بهزارجان کندن خودرا بمسعود رسانیدند وسلاجقه غنایم بسیار بدست آوردند. درین اثنا خبر رسید که : اکثر والیان هند در مقام عصیان و تمرد شده ، از ربقهٔ اطاعت وانقیاد بیرون رفتند. مسعود ازشنیدن این خبربسیارمضطرب شده ، ازروی مصلحت باسلجوقیان مصالحه نموده ، بجانب غزنه توجه نمود ، چه شوکت‌سلطان محمود غزنوی وپسرش وتغلب ایشان برسایرسلاطین وملوك بواسطهٔ خزاین هند بود . القصه : چون مسعود بغزنه رسید بلاتوقف روی بهندوستان آورد وهرچند امرا و اعیان دولت او را گفتند که : امسال رفتن بهندوستان مصلحت نیست ، چه سلجوقیه درخراسان نه‌آن‌چنان سربرآورده‌اند که دردفع ایشان تأخیرتوان نمود ، مناسب آنست که امسال باز بجانب خراسان از روی استعداد معاودت نمایی ومهم سلاجقه‌را بالکلیه از پیش برداری ، که مهم هندوستان نسبت بایشان بسیار سهل و آسانست ، قبول نکرد وگفت : چون من نذر کردم که خود بهندوستان بروم خلاف نذر ممکن نیست وخراسان ازدست رفتن پیش من ازخلف عهدونذر باخدای تعالی آسان ترست و چون من بایفای نذر قیام نمایم حق سبحانه و تعالی جمیع مهمات مرا انجام خواهد نمود. القصه : سلطان مسعود سخن‌ارکان دولت ونصیحت ایشان گوش نا کرده درین سال بهندوستان رفت ومهمات آن ولایت‌را صورت‌داده، مراجعت نمود و چون بغزنه رسید شوکت سلجوقیه بجایی رسیده بود که در نیشابور ، که درآن وقت دارالملك خراسان بود ، خطبه بنام طغرل بیك خوانده بودند وتفصیل این قضیه درتواریخ معتبره برین وجه ایراد نمودند که :

در اوایل سال چهارصد و نوزدهم از رحلت سید بشر، علیه وآله التحیة من الملك الاکبر (٤٢٩هـ) سلطان مسعود بامیرحاجب سوباشی‌فرمان فرستاد که : در

باب محاربهٔ سلجوقیان تأخیر نا کرده ، درساعت لشکرهای خراسان جمع آورده ، در استیصال آن جماعت باید که آثار مساعی جمیله بظهور رسانی . امیر حاجب سوباشی درجواب این فرمان بعرض رسانید که : کار سلجوقیه ازان گذشته که امثال من ازعهدهٔ ایشان بیرون توانندآمد. چارهٔ ایشان بی آنکه سلطان باستعداد تمام خود متوجه بشوند بسیار بسیار مشکلست . اتفاقاً درین اثنا جماعتی ازمعاندان امیر حاجب سوباشی و خوش آمدگویان از خراسان بسلطان مسعود نوشتند که : آنچه امیرحاجب درباب قوت وشوکت سلجوقیه نوشته که : لشکرخراسان ازدفع ایشان عاجزند بنابرآنست که او میل جنگ ندارد و فراغت دوستست والا ایشان را این مقدار حالت نیست که مقابلهٔ لشکرخراسان توانند کرد . سلطان مسعود ، باوجود آنکه مکرراً احوال سلجوقیه وجنگهای ایشان‌را دیده وشنیده این سخن‌را قبول نموده ، درمقام اظهار ناخوشی با امیر حاجب سوباشی‌شد. گفت : او را از خراسان باین‌جا باید طلبید و کسی دیگر، که ازدست اوکارتواندآمد ، بجای او بایدفرستاد وچون این‌خبر بامیرحاجب رسید درساعت درمقام‌استعداد محاربه شده، می‌خواست که از نیشابور بجانب سرخس متوجه شود که ابوسهل حمدوی و صاحب دیوان سوری وعمید نیشابور وسایر امرا واکابرآنجایی اورا مانع آمده ، مصلحت‌درجنك ندیدند ، چه برهمه عالم اقبال و شوکت سلجوقیه نه آن چنان ظاهر شده بود که کسی‌را یارای مقابلهٔ ایشان تواند بود . بنابرین باردیگر امیرحاجب از نیشابور محضری بخط امرا وارکان دولت وسادات وعلما، که همه اورا مانع آمدند وصلاح دولت درمحاربهٔ سلجوقیه ندیدند ، رسانیده، بپایهٔ سریرسلطنت فرستاده ، معروض داشت که : بنده در ساعتی که فرمان واجب الاذعان رسید می‌خواست که بجانب سرخس کوچ نماید . اما سایر امیران ودولت خواهان در مقام منع من شده ، نگذاشتند وچون من ازسطوت قهرسلطان‌ترسیدم محضری بخطوط‌ایشان رسانیده، بپایهٔ‌سریراعلی‌فرستادم‌وبعدازین‌منتظرفرمانم‌واین‌معتمد ازمن‌متعهدشده که : مدت یك ماه ازنیشابوربدرالسلطنهٔ‌غزنین رفته ، بازجواب‌را بمن رساند. درتاریخ حافظ

ابرو مسطورست که : فرستادهٔ حاجب سوباشی درسیزده‌روز ازنیشابور بغزنه آمده بود. القصه : چون مسعود برمضمون مکتوب امیرحاجب و محضری ، که فرستاده بود ، اطلاع یافت اصلا بآن التفات نکرده ، باز باو نوشت که : بددلی‌را ازوجود خود دور ساخته ، مردوار قدم در مصاف دشمنان باید نهاد ، که آنچه تقدیر شده تغییرپذیرنیست وامیدوارم که حق ، عزنصره ، کرامت فرماید والسلام وچون این جواب بحاجب سوباشی رسید توسن مطاوعت در زیر زین کشید و جوشن امتثال در پوشید وخود توکل برسرنهاده ، بمضمون این مصراع که مصراع : « چه کندبنده که گردن ننهد فرمان‌را؟ » مترنم گشته ، روی بخیل سلجوقیه نهاد. اما بعد از تلاقی فریقین طاقت مقاومت نیاورده ، روی بگریز نهاده و تا هرات هیچ جا توقف ننمود و در هرات چند روز قرار گرفت ، تابقیة السیف از سپاه او باو پیوستند . بعد ازان از هرات متوجه غزنه شد و تمامی احوال را بعرض مسعود رسانید و بعد از انهزام حاجب سلجوقیه ممالك خراسان را متصرف شده ، طغرل بیك را بسلطنت‌قبول کردندودر نیشابورسکه وخطبه بنام‌او کردند و تفصیل این عن‌قریب مذکور می‌شود وازجمله محارباتی ، که‌آل‌سلجوق را باغزنویه روی نموده جنگ بکتغدی‌بود وتفصیل این مجمل آنکه: چون بسمع مسعود رسید که: آل سلجوق در نسا وابیورد واکثر ولایات خراسان باخذ باج وخراج و استعداد لشکر مشغولند و بی‌تحاشی دست تعدی باموال ومواشی‌رعایا دراز میکنند فرمان فرمود تا در خزاین گشاده، نقدوجنس بسیار برسپاه‌قسمت نمودند وآن سپاه‌جرار را با بکتغدی ، که سرداری صاحب وجود بود ، همراه نمود و هزار شترسلاح و صداشترپرازدنانیرودراهم‌بار کرده ، با چندزنجیرفیل‌مصحوب‌او گردانیدوبکتغدی بتجملی هرچه تمام‌تربدفع آل‌سلجوق روان شد و چون امیران ، یعنی جغربیك و طغرل بیك ، برین‌حال اطلاع یافتند ایشان نیز مستعد قتال‌وجدال شدند . بعد از تلاقی فریقین آن چنان نایرهٔ قتال اشتعال گرفت که دلهای مبارزان درتپیدن آمد و بعدازاندك زمان از جانبین خلقی بی‌شمار بقتل رسید . اما فتح‌ونصرة آل‌سلجوق

را میسرشد وغزنویه روی بهزیمت نهاده، بقبیح ترین احوال مراجعت نمودندوغنایم بسیار بدست آل سلجوق افتاد وچون گریختگان بپایهٔ سریر رسیده ، کیفیت واقعه را معروض سلطان مسعود گردانیدند خدمت سلطان مسعود را اضطراب و قلق عظیم روی نمود وبیمی وخوفی از سلجوقیه برباطن او استیلا یافت . اما با وجود این در ساعت از دارملك غزنه با عساکر گردون مآثر آل سلجوق راوجههٔ همت خودساخته، عازم خراسان شد . بعداز طی مراحل و منازل چون بولایت نیشابور رسید درباب جنگ آن جماعت با اعیان دولت مشورت فرمود . طایفهٔ ظاهر بین او را برجنگ تحریض نموده ، گفتند که : هر گاه سلطان بنفس نفیس خود با این حشم وفیل متوجه دفع ایشان شود یقینست که یك متنفسی ازیشان خلاص نخواهد یافت ومن کل الوجوه خاطر عالمیان ازممر فتنه و فساد ایشان جمع خواهد گشت و جماعتی از اهل خرد وعاقبت اندیش چون آثار اقبال آل سلجوق آن چنان مشاهده می نمودند بعرض سلطان مسعود رسانیدند که : مصلحت آنست که ناصحی مشفق چرب زبان با تحف وهدایای لایقه بجانب ایشان فرستاده شود ، تا بزلال موعظه و نصایح غبار این فتنه ، که ارتفاع یافته ، فرونشاند . سلطان مسعود چون در باطن هراسی ازیشان داشت این رای را درباطن پسندیده داشت ، اما ظاهرا اظهار کراهت این معنی می نمود ، تا آنکه آخرالامر گو یا از روی کراهت قبول این معنی نموده ، ایلچی با اصناف هدایا ، ازشمشیرهای هندی و غزنوی وغیر آن ، از نفایس هندوستان فرستاده، پیغام داد که : آنچه ما بین واقع شده مرضی این جانب نبوده ، بلکه بعضی سفها ما را باعث بر آن معنی شدند . اکنون باید که بفحوای « مضی مامضی» عمل نموده ، از گذشته سخن نگوییم وبساط مخالفت را درنوردیده ، دم از مصادقت وموافقت زنیم وماسه جمیله ، ازاعیان امرای خود ، نامزد سه کس ، که عبارت ازطغرل بیك وجغر بیك واینانج بیك بن سلجوقست، کرده ایم، که آن سه عفیفه را درعقد ایشان درآریم ، تامواد نزاع از میانه برخیزد و بندگان خدا ورعایا ، که ودایع الهی اند ، درمهد امان فارغ بال بوده ، ازآسیب حوادث محفوظ ومصون باشند . القصه : چون ایلچی مسعود

باردوی سلجوقیه رسیده ، پیغام سلطان‌مسعودادا نمودجغربیك درجواب گفت:اگر هم‌چنانکه سلطان مسعود الحال‌با ما درمقام تلطف‌وتعطف سخنان دلپذیر می گوید در باطن نیز با این ظاهر موافقست واین را مکر و تدبیر خیال نکرده ، ما نیز میل نزاع و وحشت با کسی نداریم وایشان را پادشاه بزرك داشته، درلوازم اطاعت و انقیاد تاخیر وتقصیر نخواهیم کرد و اگر همانا بعد ازین افعال اوموافق اقوال نخواهد بود و خلاف آنچه الحال پیغام فرستاده از وی بظهور خواهد رسید آن زمان از ما نیزآنچه ارادهٔ حق سبحانه وتعالی خواهد بود بظهور خواهدانجامید و چون جغربیك این نوع جواب بایلچی سلطان مسعود گفت امرای سلجوقیه همه زبان‌بتحسین گشاده،بروی آفرین کردندوایلچی‌مسعودرامقضی المرام‌باز گردانیدند وچون پیش سلطان مسعود رسیده ، پیغام آل‌سلجوق را بعرض‌رسانید مسعودبسیار مسرور ومبتهج گردیده ، درساعت بوالی‌مروفرمان‌نوشت که : بی‌وقفه‌وتعلل‌بشرایط خدمت امرای ثلاثه قیام نموده ، بعد از عهود ومواثیق‌چهل کوس‌وصدخرگاه‌وسرا پردهٔ گران‌بهاوسه علم ظفرپیکربایشان داده ، فیلی راکه ازلشکرگاه ما گرفته‌اند طلب دارند . بعد ازان اسباب مناکحت مرتب داشته ، دخترامیرسوری را باینانج ابن‌سلجوق دهدو کریمه‌ای ، ازکرایم امیرعبدوس را ، درنکاح امیرطغرل بیك در آورده وعفیفهٔ دیگررا ،که بزینت حسن‌وجمال وزیب‌نسب‌و کمال آراسته باشد ، با جغربیك درسلك ازدواج کشد وچون منشورمسعودبحاکم مرورسید درساعت‌آنچه بآن مامورشده بود مهیا ساخته ، همراه معتمدان خود روان اردوی امرای سلجوق گردانیده ، پیغام داد که : امرای سلجوقیه باید که‌بمروآیند ، تا بمراسم عروسی ولوازم طوی قیام نموده‌آید . چون فرستادگان والی باردوی سلاجقه رسیده ،تحف و هدایا گذرانیدند و التماس توجه ایشان بجانب مرو نمودند جماعتی ازبی‌باکان ترکمانان سفاهت کرده ، زبان بتوبیخ وسرزنش سلطان مسعود گشادند و گفتند : اگر مسعود پیش ازانهزام لشکراو با ما درمقام تلطف وتعطف آمده، مبانی محبت

و وداد را تشیید می‌نمود ما قبول می کردیم و باطاعت اودرمی‌آمدیم . اکنون که از روی زبونی و عجز این شیوه پیش گرفته ما ازوی بازی نمی‌خوریم و برین مزخرفات‌اومطلقا اعتماد نداریم . آخرالامرعم طغرل بیك‌و جغر بیك ، اینانج بن سلجوق ، تحف وهدایای خود را قبول کرده ، بتزویج رضا داد وایشان فرمودندتا کوسات ورایات و سرادقات را در حضور فرستادگان والی مروپاره پاره کردند و آن جماعت خاین وخاسرباز گشتند وچون این قضیه مسموع سلطان مسعود گشت برمحاربهٔ ایشان عزیمت مصمم گردانیده ، درمقام استعداد وآراستگی لشکرشد و وامیران سلجوق ، هردوبرادر ازعم‌خود جدا شده ، درساحل جیحون بمنزل‌مناسب فرود آمدندوزمستان درآن موضع گذرانیده ، در اول بهارلشکرهای سلجوقیه در اطراف و اکناف ولایت مسعود متفرق گشتند و مدت سه‌سال ترکمانان‌دست‌بنهب وتاراج دراز کرده ، اکثر ممالك محروسهٔمسعود را ویران‌وخراب ساختندوهرچند مسعود لشکرها بدفع ایشان می‌فرستاد همه طاقت مقاومت ایشان نیاورده ، باقبح وجوه شکست می‌یافتند واموال‌واسلحه‌ومراکب‌غزنویه ببادتاراج سلجوقیه‌می‌رفت، تا آنکه تمامی لشکر های خراسان از دفع ایشان بعجز مترف شده ، دست از قتال ایشان بازداشتند وباین سبب خوفی عظیم برضمیرسلطان مسعوداستیلا یافت. آخرالامربعد ازتقدیم مشورت قرار برآن یافت که سباشی را ، که‌ازعظمای امرای غزنویه بود ، بمزید شوکت و مکنت واطلاع‌برمکاید حروب ازامثال و اقران‌منفرد وممتاز بود، بالشکر بی‌شمار بجنگ سلجوقیه نامزد فرمود و سباشی با لشکری آراسته متوجه دفع آل سلجوق گشت و سلجوقیه از توجه سباشی خبر یافتند . ایشان نیز مستعد قتال و جدال شده ، اکثر اوقات شبها بر اردوی غزنوی‌برسم شبیخون می‌زدند و دستبردهای نمایان می‌نمودند و هرگاه سباشی متوجه جنگ ایشان می‌شد ایشان مرکز خویش‌راخالی گذاشته ، بجایی‌دیگرمی‌رفتند ، تاآنکه مدتی متمادی برین‌منوال سلوك‌نمودند ولشکرهای مسعود ازین وضع بسیاربتنگ آمدند واکثر ستوران را برسم‌شبیخون بردندو ولایات خراسان‌روی‌بخرابی‌نهادو

درین وقت از اطراف وجوانب مردم بعرض سلطان مسعودرسانیدند که : سباشی‌هر هرچندجدوجهد می‌نماید بسلجوقیه پس نمی‌تواند آمد وروزبروز شوکت‌اعدازیاده می‌شود و مسعود از شنیدن این خبر پریشان‌خاطرشده ، قراربآن‌داد که این‌نوبت بالضروره بنفس نفیس خود ازاطراف وجوانب‌سپاه جمع‌آورده ، بافیلان کوه‌پیکر روی بولایت خراسان نهاده، همت‌ذی‌نهمت خود بردفع آل‌سلجوق گماشته ، تا از مهم ایشان بالکلیه فارغ بال نگرددست ازمحاربهٔ ایشان بازندارد وچون سلطان‌برین عزیمت مصمم گشت واز اطراف‌وجوانب بولایات‌مسرعان فرستاده ، امرا وسلاطین را با حشمهای ولایات طلب داشت پسرش مودود باتفاق وزیر درمقام منع آمده ، بعرض رسانید که : هرگاه پادشاه عالمیان‌بنفس نفیس خود متوجه حرب آن‌طایفه شود یقین که ایشان را طاقت‌مقاومت پادشاه عالم‌نخواهد بود . پس‌بالضروره‌مرکز خود راگذاشته ، ببیابانهای دوردست ، که از جهت قلت آب وعلف رفتن عساکر گردون‌مآثردرآنجاممتنعست ، خواهندرفت ویابرقلهای‌جبال‌عالیهٔشامخه دست‌زده، خود ازآسیب پادشاهی خلاصی خواهند جست و بعد ازان که پادشاه‌معاودت‌خواهد فرمود بازچون سباع درنده از بیشها بیرون آمده ، درصدد خرابی ولایت و رعیت خواهند شد و این معنی‌موجب بی‌ناموسی بندگان‌پادشاه خواهدشد واگر عیاذبالله در برابر حشم گردون احتشام در آمده ، دست جلادت از آستین وقاحت بیرون آرند و بمقتضای « الحرب ذل » چشم زخمی بعساکر گردون مآثر رسد بر صفحات دولت این‌عیبی مؤبد و نقصی مخلد خواهد ماند . القصه : چون سلطان مسعود این سخنان از ناصحان صاحب غرض استماع نمود دردل اوجایگیر آمد . بنابرین‌ازسر آن‌اندیشه‌درگذشته ، درمقرخویش‌بفراغت نشسته ،بساط نشاط‌وانبساط بگسترد‌وباپری رویان حورسرشت بعیش‌وعشرت وشرب‌مدام روزرا بشب وشب را بروزمی‌رسانید وروزگار بزبان حال با او این خطاب می‌کرد که :

شاها ، زمی گران چه برخواسد خاست؟ وزمستی بی‌کران چه برخواهد خاست؟
شه‌مست‌وجهان خراب ودشمن‌پس‌وپیش پیداست کزین‌میان چه برخواهدخاست

تاآنکه درسنهٔ سبع وعشرین واربعمائه سباشی ازجنگ، ونزاع آل سلجوق بفغان درآمده، ازحوالی‌نسا مراجعت نموده ، بجانب هرات رفت وجغربیك متوجه مرو شده ، دست نهب و تاراج بحوالی و حواشی آن ولایت دراز نمود . بنابرین جمعی ازصلحا وعلمای آن دیار پیش سباشی‌آمده ، استغاثه نمودند ودفع‌آن بلیه‌را چاره خواستند سباشی‌بعد ازاستخاره واستشاره باجمعی کثیرازدلاوران سپاه خود ایلغارنموده ، در سه روز شست فرسخ خراسان قطع نموده ، بحوالی مرو رسید و جغربیك ازین معنی خبر یافته ، در مقام استعداد آمد وچون هردوطایفه در برابر صف کشیدند سباشی را رعبی وترسی عظیم دردل ظاهرشد. چنانکه قدرت ثبات در معرکه نداشته ، بالضروره بی‌آنکه برجنگ اقدام نماید بشهر مرو درآمد و با خود می گفت که : این امر الهیست وایشان من عندالله مؤید شدند و چون سباشی بمرو درآمد اکثرسپاه او متفرق شدند و جغربیك چهل کس اعیان لشکر سباشی دستگیر نموده ، همه‌را بسیاست تمام بقتل رسانید.

وازجمله محاربات‌آل سلجوق محاربهٔ ایشان‌بود باوالی جوزجان‌وظفریافتن ایشان وتفصیل این اجمال درتواریخ معتبره چنین‌ایراد نموده‌اند که : چون‌سباشی روی ازمعرکهٔ جغربیك گردانید بمرو درآمد. بعدازتفکربسیار قرار بآن داد که دردفع این حادثه امداد ازوالی جوزجان ، که ازامرای کبار غزنویه وصاحب لشکر واستعداد بود ، باید نمود بنابرین جماعتی از سپاه خود را پیش او فرستاده ، باو پیغام داد که : چون مدتی مدیدست که من‌باآل‌سلجوق درمقام جدال وقتال‌مشغولم لشکر من بسیار گرفته و نالانست و ستوران ایشان ، چون چند سالست که بهار نخورده‌اند ، کمال ضعف و ناتوانی پیدا کرده‌اند . مصلحت ودولت خواهی مقتضی آنست که تو بالشکری شرایط حزم و احتیاط را نگاه داشته ، متوجه دفع ایشان گردی ودرین باب تهاون‌وتغافل روا نداری . چه روزبروز مهم‌ایشان درتزایدست . القصه : چون مکتوب سباشی بوالی جوزجان رسید فی‌الحال با طایفه‌ای از سپاه گردون شکوه ، که هریك ازیشان در اقسام لعب مهارتی و در فن حرب جسارتی

تمام داشتند ، متوجه جنگ جغربیك گشت و جغر بیك نیزلشکرخود را آراسته، دربرابر یك دیگر صفها کشیدند و زبانهٔ آتش جدال بفلك رسید . آخرالامرنسیم نصرت و ظفر برپرچم آل سلجوق وزید و والی جوزجان‌در معرکه بقتل رسید و هزارنفر از اعیان لشکر او و سباشی اسیر و دستگیر آل سلجوق گشت و جماعتی معدود ازآن گرداب بلا و سیلاب فنا بساحل نجات رسیدند و باقی همه شربت فنا چشیدند وچون سباشی این خبرشنید بی‌تحاشی ازمرو بیرون آمد. بجانب‌نیشابور رفت وآن ولایت را مانند تارزلف پریوشان و دل عاشقان خراب یافت ، تا آنکه بحدی آن ولایت روی بویرانی نهاده بود که سباشی جهت نیافتن علیق مراکب درآنجا توقف نتوانست نمود . بالضروره ازآنجا گذشته ، روی بدهستان نهاد و درآنجا لنگر اقامت انداخته ، حقیقت حال بعرض سلطان مسعود رسانید : اما جغربیك چون مرو را از سردار و صاحب وجود خالی دید متوجه‌آن ولایت شده، بمحاصرهٔ آن بلده مشغول گشت وچون کار براهل مروتنگ شد و از قحطی مردم بفغان آمدند سه‌نفر از اعیان علما و فضلای آن بلده از شهر بیرون آمده ، متوجه ملازمت جغربیك وطغرل بیك شدند و بعد از ادای مراسم نیاز از زبان مردم مرو بعرض ایشان رسانیدند که : اهالی مرو می گویند که : در اوایل حال این فتنه مکرر بعرض مسعود رسانیده بودیم که : فکر مملکت خود بوجهی کند که روی بخرابی‌ننهد. اما اوبواسطهٔ انغماس درلذات شهوانی وشرب مدام مطلقاً گوش‌بسخنان مانکرده ، تاآنکه آخرالامر اکثرولایت خراب شده بود ، سباشی‌را که ازعظمای غزنویه وبمزید شوکت وحشمت میان اقران ممتازبود، فرستاد که دردفع این‌حادثه چاره جوید واو باوجودآن شوکت هرچند جد وجهدبسیار کرد هیچ فایده بروی مترتب‌نشد. الحال مابعین‌الیقین می‌بینیم که آل سلجوق موید بتأیید الهی‌اند وهیچ کس‌را طاقت‌مقاومت ومدافعت ایشان نخواهد بود امیران سلجوق گفتند : غرض ازین مقدمات چیست ؟ علمای ثلثه گفتند : غرض‌آنست که چون شما بشریعت غرا وملت مصطفوی بیضای محمدی معتقدید ومی‌دانید که درشرع شریعت تخریب بلاد

و تعدی عباد جایز نیست ، خصوصاً کسانی را که داعیهٔ سلطنت دارند والحال کار بجایی رسیده که ولایت خراسان ، که عروس معمورهٔ عالمست ، روی بخرابی نهاده واین معنی موجب بدنامی شما خواهد بود وما شهر مرو را تسلیم شما می کنیم ، اما بشرط آنکه از ترکمانان سپاه شما بهیچ احدی ازآحاد الناس این ولایت ضرری وآسیبی نرسد . امیران این معنی را قبول کرده ، درین باب عهود ومواثیق نوشتند و علمای ثلثه مسرور و مبتهج بجانب شهر مرو معاودت نموده ، کلید شهر را نزد طغرل بیك فرستادند وروز دیگر هردوبرادر بشهر مرو درآمدند وامیر جغربیك باشارهٔ برادر بزرگ نواب و عمال تعیین نموده ، بعمارت و زراعت فرمان داد و استمالت نامها باطراف وجوانب ولایت خراسان نوشته ، رعایارا طلب داشتند ودر شهر مرو خطبه بنام طغرل بیك خواندند و امارت جیوش برجغربیك مقرر شد و سباشی در دهستان چون برحقیقت حال اطلاع یافت دود حیرت بکاخ دماغ اومتصاعد گشت وباوجودآنکه میدانست که آل سلجوق مؤید من عندالله اند ومقاومت ایشان کردن ازجمله محالاتست حشربسیار ، ازپیاده وسوار ، جمع آورده ، باردیگرمتوجه حرب ایشان شد وچون امیران ازتوجه سباشی خبریافتند همان علمای ثلثه راطلب داشته ، صورت حالرا باایشان درمیان نهادند وازحال رضای رعیت مرو ازسلجوقیه استفسار نمودند. علمای ثلثه درجواب گفتند که : وضیع وشریف بزرگ و کوچك خواهان دولت سلجوقیه اند واصلا ایشان را بااین دولت غدری و مکری درخاطر نیست . چرا که چندان خیرات و مبرات از شما بایشان رسیده که زبان ناطقه از بیان آن عاجزست ومتوطنان این دیار در امداد شما بجان و مال دریغ نخواهند داشت . القصه : چون امیران را خاطر از رهگذر شهر مرو مطمئن گشت از قبل خودنایبی عادل منصف در شهرتعیین نموده ، بتهیهٔ اسباب قتال و جدال پرداخته ، بالشکری آراسته بیرون آمدند و ازآن جانب سباشی نیز بالشکری انبوه متوجه ایشان شد وبعداز تلاقی فریقین ازمبدأ طلوع آفتاب تاوقت غروب نایرهٔ قتال وجدال اشتعال داشت وحاکم تیغ بفیصل مهمات روح پرداخت .آخرالامر نسیم نصرت وظفر بر پرچم علم آل سلجوق وزید و سباشی با معدودی چند بجانب هرات گریخت و

چندان اموال و اسلحه و اسبان تازی بدست ترکمانان افتاد که محاسب وهم ازشمارهٔ عشری از معاشر واندکی ازبسیارآن عاجزبود وامیران درآن فتح‌صاحب کان‌سیاروبحراستظهار گشتند واکثرخزاین غزنویه بایشان‌رسید وعلم‌دولت‌ایشان مرتفع‌شدوایشان با وجود این مکنت‌وقدرت‌عفو گناهان راشعارخودساخته ،لشکر مقهوررا امان دادند و ترکمانان را نگذاشتند که گریختگان را تعاقب نمایند و مظفرومنصور بجانب‌نیشابور مراجعت نموده ، فتح نامهاباطراف وجوانب‌فرستاده، دوستان خود را ازان حال اعلام دادند وچون‌درآن وقت دارملك‌نیشابور بود امیر طغرل بیك در مقام تسخیرآن بلده‌شده ، ابراهیم بیك را بادویست‌سواربنیشابور فرستاده ، اهالی آن دیار را پیغام داد که : اگرایشان‌درمقام‌اطاعت وانقیاد آمده، خطبه بنام ما بخوانند و ویرا در شهرجای دهند فهوالمراد والا آمادهٔ حرب‌شوند، که اینك افواج قاهره متعاقب می‌رسد . ابراهیم بیك بعد ازدوازده روز بنیشابور رسیده ، پیغام امیران را باهالی آن دیار رسانیده واهل نیشابور فرستادهٔ ابراهیم را در منزل نیکو فرود آورده ، همه باتفاق یك دیگر پیش قاضی صاعد ، که در آن وقت مقتدای آن ولایت بود ، آمدند وابوسهل حمدوی و سوری ، که در آن ولا ازعراق آمده بودند ، چون این‌خبر شنیدند ازترس گریختند ومردم نیشابور قاضی صاعد را گفتند که : مقتدای این شهرتویی . جواب‌این مرد رابگوی . قاضی صاعد گفت : اگر شما را طاعت جنگ ایشان هست شهررا نگاه دارید والا غیر ازاطاعت چاره نیست وسلطان مسعود ، که‌صاحب این ولایتست ، اگر خواهان‌این شهرخواهد بود فکری دربارهٔ ولایت خود خواهد کرد والاشمارا مقاومت نمودن با جماعتی ، که مثل سباشی از مقاومت ایشان عاجز آمده ، کمال احمقیست و معهذا مگر بشما نرسیده که : وقتی که سلطان محمود بجانب هندوستان رفته بود وعلی تگین بولایت اودرآمده،بلخ‌رامحاصره‌نمودومردم‌بلخ در مقام‌ممانعت درآمدند واو جبراوقهرا بلخ راگرفته ، اکثر آن شهر را بسوخت ، چنانکه بازارهایی ، که سلطان‌محمودساخته‌بود،همه‌نابود گشت‌وچون سلطان‌محمود بجانب‌خراسان‌معاودت

نموده ، ببلخ درآمد و آن بازارهای خودرا سوخته وخراب دید فرمود که ازرعایای بلخ تاوان باید گرفت ، چه ایشان‌را با سلاطین جنگ کردن و ممانعت نمودن چه وجه دارد ؟ و وظیفهٔ ایشان آنست که هر که بریشان استیلا یابد اطاعت و انقیاد نمایند ودرین واقعه اگر ایشان با علی‌تگین درمقام قتال وجدال نمی‌شدند و شهر را باو می‌سپردند هیچ خرابی نمی‌شد . القصه : اهالی شهر نیشابور سخنان قاضی صاعد را تحسین نموده ، ابراهیم بیك سلجوقی را بشهردرآورده ، خطبه بنام‌طغرل بیك خواندند و سلجوقیه اکثربلاد خراسان را بتصرف خود در آوردند و درتاریخ حافظ ابرومسطورست که : اهالی‌نیشابور بعد ازان که از قاضی صاعدفتوای آن گرفتند که : اطاعت سلجوقیه ، که دست بجان ومال وعرض مردم دراز کرده‌و دفع ایشان ممکن‌ومقدورنیست، واجب ولازمست کس پیش ابراهیم فرستاده ،پیغام دادند که : ما مردم رعیتیم و ما را چاره جز خدمتگاری وانقیاد نیست .اما مردم بواسطهٔ آنکه از ترکمانان ظلم و تعدی بسیار دیدند بسی‌ترسان وهراسانند ،چه شما درین مدت اکثر بلاد خراسان را نهب و تاراج‌وخراب ساختید . اکنون که شما مردم را امان داده ، از خودمطمئن گردانیده‌اید نوعی کنید که بهیچ وجه‌ظلم وتعدی بررعایا واقع نشود .شما پادشاه‌مایید و مارعیت‌وبندهٔشما و اگرترکمانان شما باز برعادت قدیم خود ظلم و جور پیش خواهند گرفت برما نیز شرعا وعقلا واجب خواهد شد که در مقام مخالفت شده ، آنچه از دست آید تقصیر نکنیم . چون این پیغام بابراهیم بیك رسید بسیار پسندیده ، گفت : سخن معقول گفتید، اما این مقدار نفهمیدید که در آن اوقات غارت و تاراج ما بواسطهٔ آن بود که ملك برما قرار نگرفته بود . اکنون هیچ عاقلی درصدد خرابی ولایت خود ، که بجای‌خانهٔ اوست ، نمی‌شود و چون اهالی‌نیشابور را خاطر ازرهگذر سلجوقیه مطمئن گشت از اعیان شهر ابوالقاسم و موفق ابوعمر بسطامی با جمعی ازارباب و رؤسا پیشکش مناسب برداشته ،بدیدن ابراهیم‌رفتند و او را در موضع مناسب فرود آورده ، از برای او توجیه کرده ، نزل وعلوفه‌تحصیل‌نمودند و در روز جمعه‌جمیع

اکابر واعیان، ازعلماوصلحا ، باتفاق ابراهیم بمسجد جامع رفته،خطبه را باسم طغرل بیك خواندند ودر آن روز سالار ابوالقاسم چهارهزار مرد مسلح با خود در مسجد جامع همراه آورده ، بطنطنهٔ تمام فرمود تا خطبه خواندندوابراهیم بیك مکتوبی مشتمل بردولتخواهی اهل نیشابور واخلاص وخدمتگاری نوشته، نزدطغرل بیك فرستادوطغرل بیك متوجه نیشابور شدوقبل از آمدن جواب مکتوب ابراهیم چنین نوشت که: چون ازاهل نیشابور آنچه لایق ایشان و مستحسن عقلا بود بظهور رسید ان شاءالله تعالی از ما نیز آنچه لایق سلاطینست از شفقت و مرحمت بروجه اتم واکمل بظهور خواهد رسید و مردم نیشابور از جواب طغرل بیك بسیار مبتهج و مسرور گشته ، باغ شادیاخ را از برای نزول سرادقات جلال طغرل بیك مهیا ساخته ، همهٔ اکابر و اعیان غیر از امام قاضی صاعد ، باستقبال او شتافتند و بعد از سه روز طغرل بیك باسه هزار سوار چیدهٔ مسلح ومکمل بزیب سلاطین مرتب ومزین گشته و کمانی در بازو افگنده وسه چوبه تیردرمیان زده وچتری ازدیبای سرخ برسرواداشته بودند بشهر درآمده و آنروز در نیشابور گویا روز عید بود ، چه تمامی مردم آنشهر ذکورا واناثا بعیش و طرب مشغول بودند . القصه : طغرل بیك بباغ شادیاخ غزنوی فرود آمد وبرتخت مسعودبن محمود قرار گرفت وازلشکریان او آنچه درباغ می گنجید درآنجا فرودآمدندوباقی درحوالی آن باغ وآنروز طغرل بیك ازمردم نیشابور بسالار ابوالقاسم وموفق بسطامی سخن می گفت و حقیقت احوال مردم نیشابور ازوضیع و شریف تحقیق مینمود و روز دیگر قاضی صاعد ، که در نیشابور بجای امام بود ، بافرزندان وشاگردان ونقیبان بدیدن طغرل بیك آمد وچون قاضی صاعد نمایان شد طغرل بیك از برای تعظیم اوبرخاست ودر پای تخت فرمود تا بالشی نهادند وقاضی صاعد را برآن بالش نشانیدوقاضی بعداز ادای مراسم تهنیت ومبارکبادی سلطنت درمقام نصیحت آمده، سخنان خوب بیان فرمود، چنانکه دربعضی تواریخ آورده اند که : چون قاضی شروع درسخن کرده ، بعضی آیات قرآنی را که درحق سلاطین نزول یافته ، تفسیرفرمودوهم چنین بندی ازاحادیث مصطفوی ، علیه وآله التحیة والسلام،

درباب عدل نقل نموده ، بسخنان حکما درآمدو نصایح دلپذیر نیز بزبان فصیح و بلیغ ادا می‌فرمود . طغرل بیك بسیار متاثر شده ، ازتخت فرود آمده ، در برابر قاضی صاعد بدو زانوی ادب نشست و آن نصایح در کتب سیر ملوك مشهور بنصایح صاعدیه است و برخی از آن درین اوراق قلمی می گردد . چنین آورده‌اند که: اول سخنی ، که قاضی صاعد بطغرل بیك گفت ، این بود که : زندگانی امیر درازباد ! این تخت سلطان مسعودست که بر آنجا نشسته‌ای ودرغیب چنین چیز هاست و نتوان دانست که دیگرچه شود . ای امیر، هشیارباش وازخدای سبحانه وتعالی ، که مالك الملك حقیقیست ، بترس و داده وسخن مظلوم را بگوش هوش بشنو، که ازپیغمبر ، صلی الله علیه وآله وسلم ، منقولست که : «اذاقال المظلوم : یارب ، قال الله سبحانه وتعالی : لبیك، یا عبدی ، فبعزتی وجلالی ان لم انتقم من ظالمك فانا ظالم » یعنی : هرگاه مظلومی ازروی تضرع و زاری فریاد یارب برآرد حق سبحانه وتعالی درجواب اومی فرماید : لبیك، ای بندهٔ من، تضرع ترا دانستم وفریادتوشنیدم ، پس قسم بعزت وجلال خودم که اگرانتقام تواز ظالم نستانم من ظالم باشم ، «تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا» . بعدازآن قاضی صاعد فرمود که : ای امیر ، باید که ازین مغرورنشوی ، که ظلمه بسیارست که ظلم می کنند وبایشان بالفعل آسیبی نمی‌رسد، چه یکی ازحکم الهی اهمال وفرصت ظالمانست، چنانکه کریمهٔ «فلما نسوا ما ذکروابه فتحنا علیهم ابواب کل شیئ حتی اذافرحوا بما او توا اخذ ناهم بغتة فاذاهم مبلسون» (۱) بآن ناطقست ، یعنی : هرگاه بندگان من فراموش کنند اوامر ونواهی مارا ودرمقام طغیان وعصیان دلیردر می‌آیند ، ما می گشاییم بایشان ابواب جمیع مرادات ایشان‌را تاآنکه خوشحال میشوند بآنچه ایشان‌را داده شده ، از مکنت وثروت دنیاوی وچون عصیان و تمرد ایشان تجاوز نماید صفت جلالیت مادر جنبش آمده ، ناگاه آن چنان درمقام انتقام درمی‌آید که عبرت عالمیان می گردند .بعدازان فرمود : ای امیر ، وجه دیگر درفرصت ومهلت ظالمان آنست که حق سبحانه همیشه صفت وقدرت را دارد واز فوت فرصت انتقام

۱ــ سورة الانعام آیهٔ ٤٤

اندیشه ندارد ، بخلاف بندگان ، که ایشان در اخذ انتقام فرصت غنیمت می‌دانند ، چه ایشان راهمیشه قدرت نیست واما آنچه در آن مجلس از سخنان حکما بیان فرمود یکی آن بود که : حق سبحانه وتعالی جواد مطلقست و از صفت بخل مبرا و منزه و فیض عام او مقتضی آنست که : هرموجودی از موجودات را بآنچه قابلیت استعداد آنرا داشته باشد ساعة فساعه بی‌توقف و درنك میرسیده باشد . بنابرین الحال چون امیررا بااین اوضاع پسندیده واخلاق حمیده ، که دارد ، قابلیت و استعداد سلطنت و ریاست عامهٔ خلایق حاصل بود ، حق سبحانه و تعالی ازخزانهٔ جود خود پی‌در پی فتوحات ارجمند بایشان ارزانی داشته ، آنچنان رعبی دردل اعدا، که درظاهر اسباب وشوکت وحشمت صد برابر امیر بود داشتند، انداخت که درهیچ معرکه بهیچ وجه طاقت مقاومت نتوانستند آورد ویقینست که مادام که امیر این اوضاع واخلاق را تغییر و تبدیل نخواهند فرمود روزبروز عنایات الهی وفیوضات نامتناهی ، که مستتبع این اوضاعند ، درترقی وتزاید خواهد بود واگر این اوضاع واخلاق راترك نمایند ازجانب فیاض علی الاطلاق نیز آنچه مناسب آن وضع خواهد بود بریشان فایض خواهد شد . پس معیار عقلا در ثبات دولت ونعمت ، که حق سبحانه و تعالی بایشان ارزانی داشته ، زوال آن نقض خودشست . باید که دیدهٔ بصیرت باز کرده ، هرروز بلکه هرساعت دراحوال خود ملاحظه نماید و مناسب احوال واوضاع خود از حق سبحانه و تعالی متوقع باشد و از جمله نصایح صاعدیه یکی آن بود که : بامیر طغرل بیك گفت : ای امیر، بقای عمر تو زیاده باد! بدان که : ثبات دولت ودوام سلطنت منوط ومربوطست بدوچیز: یکی اشاعهٔ عدل ، دویم رفع ظلم وظلم نه همین ستم نا کردنست برعیت وبس. بلکه ظلم عبارتست ازوضع شیئ درغیرمحلش . پس سلاطین را باید که هر کسی را بکاری دارند که اوازعهدهٔ آن بیرون تواند آمد . چه زوال بسی دولتهای عظیم بسبب این بود که ایشان کارهای بزرگ را بمردم ارذال وادانی می‌فرمودند ومهمات حقیر را بحوالهٔ مردم خطیر وشریف می‌نمودند وچون مردم ارذال وادانی ازعهدهٔ مهمات عظیم بیرون نمی‌آمدند و بزرگان بواسطهٔ ننگ و ناموس پیرامون مهمات خسیس

نمی‌گشتند لاجرم جمیع امور ایشان مختل وپریشان شده ، روزبروز خلل درارکان دولت ایشان بهم می‌رسید . پس ازین‌جا معلوم شد که عدل در حقیقت عبارتست از آنکه هر کسی‌را بآنچه استعداد مکنت آن دارد مأمور سازند ، تاجمیع امور صفت استحکام و انتظام پذیرفته ، از وصمت فساد و زوال مصون و محفوظ باشند و این اصلیست ، که آن برسلاطین عظیم‌الشأن واجب‌ولازمست . القصه : چون قاضی‌صاعد ازتقریر نصایح دلپذیر، که ایراد جمیع آن مناسب مقام نیست ، فارغ گشت گفت : ای امیر، من حق ترا بدین آمدن بگزاردم و دیگر نیایم ، که بعلم مشغولم و کار دیگربرعلم نمی گزینم واگربخودی خود رجوع خواهی کرد این‌پند ، که من‌دادم، ترا کفایت خواهد بود و طغرل بیك گفت : رنج قاضی پس‌ازین بآمدن نخواهم داد واگرمهم باشد پیغام گفته‌آید وپذیرفتم که بآنچه گفتی‌کار کنم. بعدازان فرمود که: ای قاضی ، مامردمان غریبیم ودرصحرابرآمده ورسوم بزرگان‌را نمی‌دانیم قاضی باید که نصیحت ازما بازنگیرد . قاضی گفت : چنین کنم . بعدازان قاضی صاعد از مجلس برخاست وطغرل‌بیك‌را عظیم اعتقاد نسبت بایشان پیداشد وچون طغرل‌بیك درنیشابورمتمکن گشت زمام حل‌وعقدامورد‌ر کف کفایت سالارابوالقاسم، که مطاع‌و منقاد اهالی‌نیشابور بود، گذاشت وسالار مذکور مهمات ایشان رابنوعی، که موجب استقامت‌واستحکام دولت‌باشد،بفیصل‌رسانیده، علم‌دولت سلجوقیه‌را درخراسان بلندو مرتفع گردانید وجغربیك بعدازدو روز روی بهرات نهاده، آن‌ولایت را نیز مسخر گردانید وعم خودرا درهرات نشانیده ، خود بجانب مرو معاودت نمود و درتمامی بلاد خراسان غیرازبلخ بنام سلجوقیه خطبه خواندند وسباشی، که درهرات می‌بود، چون خبر توجه جغربیك شنید درساعت شهررا گذاشته ، روی بدرالسلطنت غزنه نهاد وسلطان مسعود زبان سرزنش و توبیخ برآورده ، سباشی را بخطابهای عنیف معاتب گردانید و سباشی در مقام اعتذارآمده ، بعرض رسانید که : آنچه از لوازم سپاهی گری وجان سپاریست ازما تقصیر نشده ، اما جماعتی ، که مؤید من‌عندالله باشند ، اگرتمامی عالم با ایشان در مقام نزاع و جدال در آیند غیر از مقهوریت و

مغلوبیت امری دیگر بر آن مترتب نخواهد بود وسلطان مسعود چون این‌معنی‌را می‌دانست لاجرم ازسرزنش سپاشی در گذشته ، درفکر استعداد لشکروتهیهٔ اسباب محاربه شد وفرمود تاخزاین اموال‌را بی‌حساب بارباب شجاعت وشهامت واصحاب جلادت داده ، بالشکری فزون ازمور وملخ وشست زنجیر فیل‌ازغزنین بیرون‌آمده، بهفت روز ببلخ رسید وچون حصارآن شهر مندرس شده بود حکم فرمود که‌برج‌و بارهٔ آن‌شهررا مرمت نموده ، مضبوط ساختند وخدمت سلطان مسعود خود در بلخ قرار گرفته ، جمعی کثیر ازمبارزان سپاه خود را برسم قراولی بسرراهها فرستاد وچون جغربیك ، که درمرو می‌بود ، برین اطلاع یافت، مسرعان باطراف وجوانب فرستاده ، ازعم خویش وسایرامرای سلجوقیه استمداد نمود وچون درآمدن ایشان بقدر تأخیری واقع شد جغربیك باخواص امرای خود ازمرو بیرون آمده ، عنان عزیمت بجانب بلخ منعطف گردانید و درین اثنا یکی‌ازسرهنگان جغربیك ، که‌در صحراهای بلخ می‌بود ، انتهاز فرصت نموده ، باسی‌سوارجرار بکنار اردوی سلطان مسعود رفته،فیلی‌ازفیلان خاصهٔ سلطان‌مسعودرا راندوجمعی کثیرازفیلبانان بضرب او شتافتند . سرهنگ جغربیك فیل‌را پیش انداخت وخود باسواری چندبر گشته، اکثرآن فیل بانان را بضرب تیغ آبدار هلاك گردانید و بقیةالسیف روی بگریز نهاده ، سلطان مسعود ازشنیدن این خبر متحیرو مبهوت شده ، دانست که آفتاب دولت او درصدد زوال وانتقالست . بنابرین مدت یك سال وشش‌ماه خدمت سلطان مسعود دربلخ نشست وترا کمه‌اطراف ونواحی ورساتیق آن مملکت‌را غارت‌وتاراج می کردند. تاآنکه در محرم سنهٔ تسع وعشرین و اربعمائهٔ هجری سلطان مسعود لشکرهارا آراسته ، باهفتادهزار سوار جرار وسی‌هزارپیاده متوجه حرب‌سلجوقیان شد و جغربیك درین‌وقت صلاح توقف درمرو ندیده،بجانب سرخس رفت ودرآنجا طغرل‌بیك و عم ایشان بایشان‌پیوسته ، جمعیتی عظیم بهم رسانیدند و چون خدمت سلطان مسعود بمرو رسید درکار خویش فرومانده ، با خود اندیشید که : پیش از اجتماع امرای سلجوقیه ازملازمان جغربیك آن‌چنان جرات، که عقول عقلا درآن

متحیر بود ، صدور یافت . اکنون که طغرل‌بیك وعم ایشان باسایر امرای سلجوقیه یك‌جا شده توان دانست که مهم بکجا رسد. لاجرم صلاح درآن دید که بهرنحوی که باشد باسلجوقیه مصالحه نموده ، بجانب غزنین مراجعت نماید. بنابرین ارکان دولت وارباب تجربه را جمع نموده ، درین باب باایشان مشورت نمود وچون‌آرای همه برمصالحه قرار گرفت سلطان مسعود وزیر خودرا نزد آل‌سلجوق فرستاد . تا درامرمصالحه سعی بلیغ نموده ، غبار فتنه وفساد را فرونشاند وچون وزیرمسعود باردوی سلجوقیه رسیده ، مهم مصالحه‌را درمیان آورد ایشان قبول نموده ، ملتمس او را مبذول داشتند و طغرل بیك بجانب نیشابور مراجعت نمود و سلطان مسعود مسرور ومبتهج بجانب غزنین رفت. اما جغربیك بازبمرو رفته ، جماعتی ازامرای غزنویه‌را ، که سلطان مسعود درین‌نوبت ایشان‌را درآن شهر گذاشته‌بود ، محاصره نمود و ایام محاصرهٔ ایشان تا بهفت ماه امتداد یافت و چون درین مدت از جانب مسعود بایشان امدادی نشد وآزوغهٔ ایشان بآخر رسیده بود ناچار دست دردامن اعتذار زده ، بجان امان طلبیدند و جغربیك ایشان را امان داده ، از شهر بیرون کرد وبار دیگر مرو درتصرف جغربیك درآمد و چون این خبربسلطان مسعود رسید دانست که آل سلجوق در مقام تسلط‌اند و بجزییات قانع نمی‌شوند وهرچند باایشان‌درمقام‌مصالحه می‌شوم‌ایشان درمقام‌نزاع‌درمی‌آیند . بنابرین غیرت‌سلطنت مسعود بحرکت درآمد.

و در اوایل سال چهارصد و بیستم از رحلت سید بشر، علیه وآله التحیة من الملك الاکبر (٤٣٠هـ) سلطان مسعود باز با لشکری جرار بطریق ایلغار عنان عزیمت بجانب نیشابور منعطف گردانید وچون طغرل بیك ازتوجه اوخبریافت بعد از تقدیم مشورت شهرنیشابور را خالی گذاشته ، بیرون رفت ومسعود ازشنیدن‌این خبربسیارمبتهج ومسرورشده،رفتن طغرل‌بیك را از امارات اقبال دولت‌پنداشته،آن زمستان‌رحل اقامت درنیشابورانداخت‌ودرین‌اوقات‌ترا کمه‌دست‌بنهب‌وغارت‌بنواحی آن‌ولایت‌دراز کرده،آن‌چنان‌حوالی‌وحواشی‌راخراب کردند که‌درشهر نیشابورتنگی

وقحط بهم رسیده، با وجود این حال سلطان مسعود ناچار در زمستان حرکت نتوانست کرد ، چه فیلان او درزمستان خراسان اگر محافظت از سرما نمی‌یافتند همه هلاك می‌شدند. القصه : چون زمستان گذشت سلطان مسعود لشکر رزم‌آزمای بدفع طغرل بیك نامزد فرمود وطغرل بیك بسبب آنکه نوعی کند که سلطان مسعودرا ازنیشابور بیرون آود درمقابلهٔ آن لشکر نیامده ، بجای دیگر بدر رفت ومسعود این را نیز ازامارات حشمت ودولت خود پنداشته ، قرار بآن داد که طغرل بیك آن چنان عروس مملکت را طلاق گفته ، که دیگر مراجعت نخواهد نمود. بنابرین باخود گفت که : چون یك برادر گریخته ، ازآن دیگر، که درمروست ، بآسانی انتقام می‌توان گرفت. پس ازنیشابور بیرون آمده ، بجانب سرخس رفت وچون آن ولایت آن چنان خراب بود که محل اقامت مسعودرا گنجایش نداشت ناچار از سرخس عازم مرو گشت و چون جغربیك از عزیمت اوخبریافت احمال و اثقال خودرا بجانب مرو فرستاده ، خود باسیصد سوارکاردیده بدندانقان رفت وچون سلطان مسعود برجرأت جغربیك اطلاع یافت خدمت ایشان‌را قلقی واضطرابی عظیم روی نمود وخوفی وهراسی تمام برضمیراواستیلا یافت . چه‌او باخود این قرارنداده بود که جغربیك تنها ، بی‌برادر وعم‌خود ، دربرابرلشکر کوه پیکر مسعود درقتال وجدال درآید.

القصه : درماه‌رمضان سال چهارصدوبیست ویکم ازرحلت سید بشر،علیه‌وآله التحیة من الملك الاکبر (٤٣١هـ) تلاقی فریقین دست داده ، آن چنان نایرهٔ حرب اشتعال یافت که در مدت چندین هزار سال دیدهٔ گردون پیرشبیه و نظیرآن ندیده بود وچون سلطان مسعود آثار عجز وانکسار برصفحات لشکر خود مشاهده‌نمود بآواز بلند احسان وانعامات خود را بباد وضیع و شریف سپاه خود داده، گفت : که ازتسلیم خراسان بترکمانان حاصل جز خبث وخسران نخواهدبود. اکنون‌مطموع آنست که مردانه بکوشید ، تا در سلك نامردان منتظم نشوید . هرچند سلطان امثال این سخنان بر زبان گذرانید هیچ کسی بسخن او التفات نمی‌کرد وهر کس روی ازمعرکهٔ جنك گردانیده، می‌گریخت وسلطان مسعود با خواص خود ساعتی

توقف نمود . آخرالامر چون کار بآنجا دید که ترا کمه نزدیك رسیدند بالضروره عنان گردانیده، روی بگریز نهاد وتر کمانان‌خواستند گریختگان‌را تعاقب‌نمایند. اماجغربیك‌ایشان‌رامانع‌آمده،نگذاشت که کسی متعرض‌ایشان شود در روضة‌الصفا مسطورست که: چون خبراستیلای سلجوقیه متواتر ومتعاقب بمسعود رسید و نزد او مشخص گشت که امرای‌غزنویه بهیچ وجه از عهدهٔ سلجوقیه بیرون نمی‌توانند آمدخود بنفس نفیس بالشکری که کوه وهامون از کثرت‌آن بستوه‌آمدند ازغزنین بیرون‌آمده، متوجه‌خراسان گشت‌وچون بحدود آن مملکت رسید شنید که: طغرل بیك درطوس وجغربیك در مروست. سلطان مسعود مفارقت هر دو برادر را فوزی عظیم دانسته ، خود برفیل سوار شده و جمعی کثیر ازدلاوران لشکر خود اختیار نموده ، ایلغار فرمود که: طغرل‌بیك را غافل یافته، گوشمالی براصل دهد اماچون بخت طغرل بیك بیدار بود سلطان وقت صبح که بطوس رسید درپشت فیل بخواب رفت وهیچ یك از خواص وخدم از بیم خشم چشم سلطان مسعود را ببی‌خوابی آشفته نگردانیدند. اتفاقاً هنوز سلطان درخواب‌بود که خبر رسید که:جغربیك از مروآمده، ببرادر خود طغرل بیك ملحق گشت و خدمت سلطان مسعود چون از خواب بی‌هنگام بهوش‌آمد حقیقت‌حال بعرض اورسانیدند. دانست که سعی بلیغ‌او بی‌فایده بود. ناچارباز گشته، باردوی خود پیوست وروزدیگرجانبین صفوف‌آراسته، متوجه حرب‌شدند ونایرهٔ‌جدال و قتال‌آن چنان اشتعال یافت که از شرارهای تیغ مبارزان مرغ درهوا می‌سوخت . اما چون سلجوقیه قبل ازشروع در محاربه آبی ، که ضروری ایشان بود ، برداشته ، چاههای آن موضع را انباشته بودند در اثنای محاربه حرارت تشنگی بر غزنویه استیلا یافت و چون آب بهیچوجه پیدا نمی‌شد سپاه مسعود را از تشنگی جان بلب رسیده ، دست از محاربه بازداشتند و خدمت سلطان مسعودرا در معرکه گذاشته ، روی بگریز نهادند و سلطان مسعود چون این حالت را مشاهده نمود از روی اضطراب خود را درپشت پیلی، که از هیبت او زلزله در دل سنگ ولرزه بر اعضای شیروپلنك می‌افتاد ، سوار شده ، روی بگریز

نهاد وجمعی ازتر کمانان اورا تعاقب نمودند . سلطان مسعود هرچندآواز کرد که: صلاح‌شمادرمراجعتست‌قبول‌نکردند . سلطان مسعود توقف نمود تا آن جماعت‌بوی رسیدند ویکی ازآنها قصد سلطان کرد . سلطان مسعود از روی جذبهٔ سلطنت و پادشاهی‌آنچنان گرز گران سنگ را ، که در آنوقت غیر از سلطان مسعود کسی نتوانست کشید ، بر سرآن تر کمان کوفت که با اسبش براه عدم رفت و دیگران چون این چنین ضرب از سلطان مسعود مشاهده کردند جان خود را مفت دانسته، روی بگریز نهادند و درین وقت رکابداری ، که همراه سلطان مسعود بود ، گفت : کسی که بیك اشارت گرز دمار از گردان گرد تواند برآورد چرا که گرد هزیمت برچهرهٔ شجاعت این چنین نشاند؟ سلطان مسعودفرمود: راست میگویی، اماهر گاه که اقبال مساعدت ننماید و سعادت معاونت نکند همه اسباب شوکت و حشمت مانند خشت زدن درآب ضایع باشد وچون گردی‌درسرپیری‌بی‌حاصل نماید.مترجم کتاب ملك‌نامه‌آورده که: چون مسعود ازمعرکهٔ سلجوقیه‌روی بتافت هزار کس، از اعیان لشکر مسعود ، اسیر ودستگیرآل سلجوق شد. اما جغربیك همه را زاد و راحله داده، رخصت مراجعت فرمود وچون این معرکه باین وجه فیصل پذیرفت جغربیك شنید شحنه شهر بلخ را محافظت نموده، باسباب محاربه‌ومقاتله پرداخته وجغربیك‌چون بحوالی بلخ رسید، ایلچی پیش او فرستاده ، پیغام داد که : بعد از آنکه‌پادشاه شما طاقت‌مقاومت مانیاورده، بآن وضع که‌بتو معلوم‌شده‌باشد گریخته، ترا درمقام قتال وجدال‌آمدن بسیار حماقت وجلافتست . مناسب‌آنست که شهر را گذاشته ، متوجه پادشاه خود گردی ، تا باتفاق آنچه توانید کردن کنید و گرنه ، چون دولت از شما بواسطهٔ افعال شنیعه بر گشته، یقین که‌این شهر فتح خواهدشد. تو بانواع سیاست وعذاب معذب خواهی بود. القصه: والی بلخ این سخنان را حرف وصوت پنداشته ، باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمود ورایت شقاق وعناد برافراشته، برج وباره بمردم سپرده ، مهیای جنك‌شد . بنابرین جغربیك‌فرمودتادرحوالی بلخ دست بغارت و تاراج برآورده ، درظاهر آن بلده دیاری را نگذاشتند و درین اثنا

خبر رسید که : مودود بن مسعود با طایفه‌ای از بهادران لشکر متوجهست ودوهزار سوار جرار برسم قراولی نزدیك رسیدند و چون جغربیك برین حال اطلاع یافت فی‌الحال جمعی از تراکمه‌را بدفع ایشان نامزد فرمود و بعد از تلاقی فریقین حربی صعب روی نمود وخلقی بسیار از غزنویه بقتل رسید ومودود بن مسعود طاقت مقاومت نیاورده، روی بگریز نهاد وچون والی بلخ برین حال اطلاع یافت از کردهٔ خود نادم وپشیمان شده، جمعی ازعلما ومشایخ را از شهر بیرون فرستاده ، درمقام اعتذار شد وجغربیك گناه او را بذیل عفو واغماض پوشیده ، دست تعرض باو واتباعش نرسانید و شهر بلخ را نیز بتصرف خود درآورد ودرین اثنا خبر رسید که: خوارزمشاه متوجه ملازمتست. جغربیك چون خبر توجه خوارزمشاه شنید بلخ را بسرداری صاحب وجود سپرده، بطریق سیروشکار متوجه کنار جیحون شد و در آن سر زمین خوارزمشاه درسلك ملازمان انتظام یافت و سبب آمدن خوارزمشاه آن بود که شاه ملك ، که صاحب جیش و امیرالامرای او بود ، با او درمقام مخالفت شده ، دست تصرف او را از ولایت خوارزم کوتاه گردانیده بودو باین اکتفانا کرده، در صدد قتل اودرآمدواکثر امرای خوارزم شاه واعیان ولایت با آن شخص درین باب متفق بودند . خوارزمشاه ظلم وتعدی ازحد گذرانیده وروی التفات از سپاه گردانیده . القصه : چون خوارزمشاه پناه بجغربیك آورده ، التماس آن نمود که انتقام او ازنوکرانش گرفته آید جغربیك قبول این معنی نموده ، بعد از چند روز که ازشکار فارغ گشت باتفاق خوارزمشاه متوجه آن ولایت گشت و شاه‌ملك برج وبارهٔ شهر رامضبوط ساخته ، در مقام ممانعت ومدافعت در آمد . مدتی مدید جغربیك بمحاصرهٔ خوارزم اشتغال داشت . بهیچ وجه فتح آن میسر نمی‌شد . تا آنکه زمستان رسید وجغربیك بواسطهٔ شدت برودت و سرمای صحرای خوارزم دید صلای در توقف در آنجا درآن فصل موجب خرابی لشکر می‌شد . بنابرین با خوارزمشاه گفت که : مصلحت آنست که این زمستان مراجعت نموده ، در خراسان بسر بریم وچون اول بهار، که وقت حرکت لشکرست ،باتفاق طغرل بیك بار دیگر متوجه این جانب شویم . بنابرین جغربیك طبل رحیل زده ،

عازم خراسان گشت . اما مجاری احوال خدمت سلطان مسعود برین وجه روی نموده که: چون خدمت ایشان از معرکهٔ آل سلجوق روی تافته ، بجانب غزنین رفتند بواسطهٔ آنکه خزاین واسباب سلطنت او بالتمام بدست سلجوقیه افتاده بود دماغ او پریشان شد . رایش بآن قرار گرفت که جمعی از امرای خود را، که باعتقاد او در جنگ سلجوقیه تقصیر کرده بودند ، سیاست نماید . بنابرین جمعی کثیر از امری خود را بقتل رسانید وپسر خود مودود را با فوجی از سپاه وابونصر احمدبن محمد عبدالصمد بجانب بلخ فرستاد ، چنانکه سابقا قلمی گشت وخود با برادر محمد مکحول وپسر او احمد وعبدالرحمن وعبدالرحیم وسایر اقارب و عشایر متوجه هندوستان گشت. بقصد آنکه زمستان در هندوستان قشلاقی کند ودر موسم بهار خزینه ولشکر آراسته ، متوجه دفع سلجوقیه گردد . اتفاقا چون دولت بر گشته واقبال ادبار نموده همین که مسعود از آب سند عبور نمود و هنوز خزینهٔ او از آب نگذشته بود که نوشتگین وجمعی از غلامان خاصش بایك دیگر اتفاق نموده ، گفتند که : این مرد را دولت بر گشته است وکاراو بهیچ وجه رونق نخواهد گرفت . مناسب آنست که محمد مکحول را پادشاه سازیم، که شاید بخت او کاری کند . بنابرین روی بخزینهٔ مسعود آورده ، تمامی خزاین او را غارت کردند وپیش محمد مکحول رفته ، بسلطنت بروی سلام کردند . محمد درمقام اباوامتناع شد . ایشان گفتند که : ما از برای دولتخواهی تواز مسعود بر گشتیم وغرض ما این بود که چون ادبار باوروی آورده وتومدتیست که درفلاکت می گذرانی شاید که بمقتضای «فان مع العسر یسراً» (۱) بخت تو بیدار شده باشد ، بقوت طالع تو دولت سلسلهٔ غزنویه رونق پذیر گردد . اکنون اگر تو قبول نمی کنی ما ترا می کشیم وبا دیگری بیعت کنیم . محمد مکحول چون این نغمه ازیشان شنید ناچار بآن رضا داد . غلامان دررکاب محمدبن محمود از آب سند گذشته ، با مسعود محاربه نمودند وچون سپاه مسعود در غایت قلت وضعف بودند طاقت مقاومت نیاورده ، روی بگریز نهادند ومسعود پناه برباطی ، که در کنار آب

۱ـ سورة الم نشرح آیهٔ ۵و۶

سند بود ، آورد و آخر الامر غلامان اورا گرفته ، پیش برادر بردند . محمدمکحول با او گفت که : من قصد کشتن تو ندارم ، اما از برای بودن خود جایی اختیار کن ، که باحرم و اولاد خود در آن جا باشی . مسعود قلعهٔ بکررا اختیار کرد و محمد او را با جمعی متعلقان بآن قلعه فرستاد و جمعی کثیر را در آنجا بمحافظت او تعیین نمود. گویند که :مسعود دروقت‌توجه بآن حصار بخرج‌ضروری محتاج شده، کس پیش‌محمدمکحول فرستاده، خرج ضروری خود را طلب داشت و محمدمکحول چون دربخل شاگرد پدرخود بود پانصددرم جهت او فرستاد. چون آن مبلغ بمسعود رسید بسیار متاثر گشت ، چنانکه قطرات عبرات بر وجنات او جاری شده ، گفت : «سبحان‌الله مقلب الاحوال» . دیروز همین وقت مالك سه هزار خروار خزینه بودم وامروز بر یك درم‌قادرنیستم . «فاعتبروایا اولی‌الابصار» (۱). بصحت رسیده که : آن شخص که پانصددرم پیش او میبرد هزار دیناراز خاصهٔ‌خود باو داده ، این سخاوت سبب سعادت او شده ، اثر آن در زمان سلطنت مودودبن مسعودبظهوررسید وچون‌چشم‌محمدبن‌محمود از نورباصره‌بی‌نصیب بودسلطنت‌بپسر خود احمد گذاشت‌و اوازامر سلطنت وحکومت‌نامی‌بیش‌نداشت، چنانکه اکنون‌شاه سلطان محمد خدای بنده بن‌شاه طهماسب در عراق نیزهمین حال دارد وبعد ازچند روز احمدبن محمد باعم خود یوسف بن‌سبکتگین و علی خویشاوند اتفاق نموده ، بی‌استصواب پدر بقلعهٔ بکررفته ، مسعود رابقتل رسانید و در تاریخ‌ابن اثیرآورده که : تن مسعود را درجایی‌انداخته ، سرش را انباشتندوبعضی از مورخین برآنند که : احمد پدر خود را برآن داشت که کسان فرستاده ، مسعود را بقتل رسانندو والله‌اعلم‌بحقیقة‌الحال‌ومدت‌سلطنت اونه‌سال‌ونه‌ماه‌بود واوپادشاهی بود شجاع، کریم الاخلاق ، سخاوتی مفرطداشت و بافضلاوعلما مجالست نمودی ودربارهٔ ایشان‌انواع احسان وانعام مبذول داشتی و جمعی کثیرازفضلاباسم او کتب نوشتند، ازان‌جمله استاد ابوریحان بیرونی ، که علامهٔ وقت خود بود ، خصوصا در فن ریاضیات عدیم

---

۱ ــ سورة‌الحشرپایان آیهٔ ۲

النظیر بود ، نه در اوایل ونه در اواخر مثل او پیدانشد ، کتابی که مشهور بقانون مسعودی ودرفن ریاضی منتهی وماخذ جمیع کتبست ، بنام او نوشته وفیلی از نقره بصلهٔ او دادند . در روضة الصفا مسطورست که : مسعودبن محمود بسیار تصدق بر مستحقان کردی ، چنانکه نقلست که : در ایام رمضان یك نوبت فرمود که مبلغ هزار هزار درم بمستحقان رسانیدند و در اوایل سلطنت او در ممالك محروسهٔ او آن مقدار مساجدو مدارس بنیاد نهادند که‌زبان‌ازتعداد آن قاصرست .فی‌الجمله: چون مسعود کشته شدمحمدمکحول نامه‌بمودودبن مسعودفرستاد . مضمون آن که: فلان وفلان بقصاص پدر خود مسعود را کشتند و برادر را درآن اختیاری نبود . مودود در جواب نوشت که : حق سبحانه‌وتعالی بقای عمرامیرزیاد گرداند وفرزند دیوانهٔ ترا عقلی روزی کناد ، که برآن معاش تواند کرد، که امری عظیم مرتکب شدوخون پادشاهی ریخته ، که‌امیرالمؤمنین اورا سیدالملوك‌والسلاطین می‌خواند. زود باشد که پاداش آن بـاو می‌رسد « وسیعلم‌الذین‌ظلموااای منقلب ینقلبون» (۱)و بعد از کشته شدن مسعود مملکت خراب شد و محمد و پسران او را در نظرسپاه و رعیت اعتباری نماند و تمامت اموال ممالك برشاور ، که مملکتی بس عریض و فسیح بود ، بغارت رفت و در آن مملکت غلامی بیك دینار و یك من خمر بدو دینار می‌فروختند و خریدار خمر زیاد از خریدار غلام بود و از جمله وقایع این سال محاربهٔ مودود بن‌مسعود باعمش محمدبن محمود بود و انتقال دولت وملك او بمودود وتفصیل این مجمل آنکه : چون خبر قتل مسعود بمودود رسید از ظاهر بلخ کوچ کرده، متوجه غزنین شد و محمد نیز از نواحی سند بحدود غزنین‌آمد وهر دولشکر صف بیاراستندو نایرهٔ جدال وقتال اشتعال یافت‌وخلقی کثیرازجانبین بقتل‌رسیدند . آخرالامر نسیم‌نصرت‌وظفر برپرچم علم‌مودود وزید و محمدمکحول با پسرش ونوشتگین بلخی ، که‌مادهٔ فتنه و فساد بود وپسرعلی‌خویشاوند همداسیر ودستگیرشدند ومودود همه‌را بقتل رسانید ، الاعبدالرحیم‌بن‌محمدوسبب‌خلاصی‌او

۱ــ سورة الشعراءآیهٔ ۲۲۸

آن بود که در آن اوان که مسعود را حبس کردند برادرزادگان او عبدالرحیم و عبدالرحمن بدیدن او رفته بودند و عبدالرحمن دست دراز کرد و طاقیه ازسر مسعود بر گرفت وعبدالرحیم آنرا از دست او گرفته ، برسرعم بزرگوار خود نهاد و برادر بی‌ادب را بسیار دشنام داد و بدین یك ادب ملاحظه کردن از کشتن رهایی یافت وعبدالرحمن بواسطهٔ آن بی‌ادبی خنك خود را در عرصهٔ هلاك انداخت و بعداز فتح مودود بن مسعود درهمان موضع ، که فتح کرده بود ، قریه ورباطی ساخت و آنرا فتح آباد نام نهاد و بعد ازان بجانب غزنین مراجعت نموه ، فارغ البال برسریر سلطنت قرار گرفت و منصب وزارت بابونصر احمدبن محمدبن عبدالصمد مقرر داشت و عدالت را شعار خود کرده ، با رعایا وسایر برایا در مقام شفقت و مرحمت سلوك می‌نمود و او را بعد ازان هیچ اندیشه نماند ، الا اندیشهٔ برادر کوچك ، مجدودبن مسعود، که او را پدرش در ایام حیات خود بهندوستان فرستاده بود و اوملتان وچندولایت دیگر گرفته ، لشکری باستعدادوقوت تمام بهم رسانیده ، دعوی استقلال واستبداد سلطنت نمود و چون مودود براحوال او اطلاع یافت قبل از آنکه نایرهٔ فتنهٔ او ارتفاع یابد لشکری آراسته بدفع او نامزد فرمود ومجدود نیز با سپاه فراوان از مرکز خود حرکت نموده ، بموضع لاهور رسید و در آنجا بمراسم عیداضحی قیام نمود و صباح سیوم عیداو را در خرگاه خود مرده یافتند و کیفیت آن معلوم نشد و بعد از فوت مجدود آنچه از هندوستان باو تعلق داشت بی‌منازع بمودود متعلق گشت وملوك ماوراءالنهر نیز او را اطاعت نمودند . سلجوقیه هم‌چنان درمقام نزاع وعناد می‌بودند و احوال ایشان عن‌قریب درسنوات خود مذکور خواهد شد ، ان‌شاءالله‌تعالی .

سال چهارصدوبیست‌ودوم از رحلت سید بشر، علیه‌وآله‌التحیة من الملك الاکبر (۴۳۲هـ) در روضة‌الصفا مسطورست که : در اوایل این سال طغرل بیك وجغربیك باتفاق خوارزمشاه بعزم تسخیر ولایت خوارزم از خراسان بجانب خوارزم توجه فرمودند وچون شاه‌ملك ، امیرالامرای خوارزمشاه ، هم چنان درمقام جدال وقتال

درآمده ، قلعهٔ خوارزم راضبط نمود بنابرین ایشان در موضعی مناسب فرودآمده، بمحاصره مشغول شدند و چون ایام محاصره بدور ودراز کشید طغرل بیك مصلحت چنان دید که یك منزل از جای خود حرکت نموده ، پس‌تر نشینند . شاید کـه شاه ملك خیال گریختن ایشان نموده ، تعاقب نماید . اتفاقا این تدبیر موافق تقدیر افتاد و خوارزمیان بدست سلجوقیان هلاك شدند . چه همین که طغرل بیك بالشکری از آن موضع طبل رحیل کوفته ، برخاست، خوارزمیان بخیال آنکه گریختند بهیئت اجتماعی خود ازشهر بیرون آمده ، تعاقب نمودند وسلجوقیه درین وقت در رفتن سرعت می‌نمودند، تا آنکه ایشان بیك بار دلیرانه از حدود شهر بیرون آمده ، در صحرا درآمدند. درین وقت طغرل بیك فرمود تاجمعی کثیر از دلاوران ترکمانان ازاطراف وجوانب مراجعت نموده ، روی بخوارزمیان نهادندوایشان نیز پای ثبات را مستحکم داشته، شروع درکارزار نمودند ونایرهٔ جدال وقتال چنان اشتعال یافت که ازجانبین بسیاری از دلاوران راه صحرای عدم پیمودند .اما آخرالامر نسیم نصرت وظفر بر پرچم علم طغرل بیك وزید وچهل نفر از خویشان شاه ملك اسیر و دستگیر شدند و چون این خبر بسمع شاه ملك و اهالی خوارزم رسید جمعی از علما واعیان و مشایخ آن ولایت بیرون آمده ، متوجه ملازمت طغرل بیك وجغربیك گشته، التماس عفو از گناه خوارزمیه وشاه ملك نمودند وشاه ملك دل از حکومت برداشته، با کوچ وبنهٔ خود روی بصحرای دوردست نهاد وترکمانان در خوارزم دست بغارت وتاراج دراز کرده، چندان اموال و اسباب بدست آوردند که محاسب و هم از حساب آن بعجز معترف بود وشاه ملك حرام نمك می‌خواست که ازان صحرا بجانب غزنین بمودود بن مسعود استهظار نموده، انتقام خود را ازسلجوقیه بگیرد . اما چون در اصل حرام نمك بود و با ولی نعمت خود متمرد شده بود ادبار آن چنان او را فرو گرفته بود که در اثنای راه بجزای اعمال خود رسیده ، مهم او بپایان رسید و بمرضی ، کـه او را طاری شده بـود ، هلاك گشت وبعد از فتح خوارزم و نصب خوارزمشاه درآنجا طغرل عنان عزیمت بجانب دهستان منعطف داشت و ازآنجا بجرجان رفته ، آن ولایت را از اولاد قابوس

ابن‌وشمگیر گرفته ، بحوزهٔ‌تصرف خود در آورد وازجرجان بجانب ری رفته ، آن مملکت فسیح وسیع را نیز مسخر گردانید . القصه : از کمال اقبالی که داشت در کمتر ازیك سال برجمیع بلاد عراق مستولی گشت .

سال‌چهارصد وبیست وپنجم ازرحلت سیدالبشر ، علیه وآله‌التحیة من‌الملك الاکبر (٤٣٥هـ) ... از جملهٔ وقایع این سال آنکه : چون مودودبن مسعود خاطر از ممرعم‌وپسرانش‌فارغ گردانید از اطراف و جوانب‌لشکرهاجمع آورده ،لشکری زیاده از موروملخ بعزم تسخیر ولایت خراسان و دفع‌آل‌سلجوق ازان دیار فرستاد وچون عساکر گردون‌مآثروی‌بنواحی‌خراسان‌رسیدازین جانب‌الپ‌ارسلان‌بن‌داودبن میکائیل‌بن‌سلجوق نیز لشکری عظیم آراسته ، متوجه محاربهٔ ایشان گردید و بعد از تلاقی فریقین نایرهٔ قتال وجدال میان آن دو طایفه آن چنان اشتعال یافت که زبان ازوصف‌آن عاجز و قاصرست . آخرالامرعساکرمودودی روی بهزیمت نهاده، متفرق شدند .

وازجملهٔ وقایع این سال آنکه : سه‌راجهٔ بزرگ‌از راجهای هند با هم‌اتفاق کرده ، بعزم استخلاص بلدهٔ لاهور از دست مسلمانان ، که از اطاعت مودودبن مسعود بیرون آمده ، بطریق استقلال‌حکومت‌آن ولایت می‌نمودند ، آمده ، لهاور را محاصره کردند وچون مقدم عساکراسلام، که درلاهورمیبود ، این‌حال‌رامشاهده کرد اظهار اطاعت مودودبن‌مسعودنموده ، تمامی عساکراسلام را جمع‌آوردوچون راجها دانستند که ایشان باطاعت مودود بن مسعود در آمدند دو راجه از هیبت مودود ترك آن عزیمت کرده ، بجانب‌ولایت خود مراجعت نمودند و یکی‌ازآنها، که نامش دوپال‌هرنامه بود، پاره‌ای توقف نموده، درمقام پرخاش جویی‌می‌بود . اما مسلمانان چون قوت خود را بیش ازان دانستند از شهر بیرون‌آمده ، بدفع او پرداختند وراجه طاقت مقاومت‌نیاورد و روی‌بهزیمت نهاده ، سپاه اهل اسلام‌تعاقب او کرده،خلقی‌بسیارازسپاه‌آن کفاربدارالبوارفرستادندوراجه‌بقلعهٔ‌مستحکم که‌داشت متحصن شد و اهل اسلام محاصرهٔ آن قلعه کرده ،کار بروی تنگ ساختند ، چه آن

قلعه مختصر بود و سپاه راجه ، که با اودرآن قلعه درآمده بودند ، پنجهزارسوار وهفتاد هزار پیاده‌بود . القصه:چون‌کار ایشان‌بهلاکت رسید مردم درمیان انداخته، از سپاه اسلام امان خواستند و اهل‌اسلام‌اجابت نمی کردند ، الابشرط آنکه‌جمیع قلاع خود را بتصرف ایشان گذارد . آخرالامرچون‌چاره غیر ازاطاعت‌وتسلیم قلاع ندید قبول آن معنی نموده ، بجان از دست اهل اسلام امان یافت.اماموال واسباب آن قلعه وقلاع دیگر را بتمامه مسلمانان متصرف شدند و پنج هزار نفر از اهل اسلام ، که در قلاع راجه دیوپال هرنامه در بند بودند ، همه خلاص یافته ، داخل عساکر منصوراهل‌اسلام شدندوچون سپاه اسلام خاطراز ممر راجه دیوپال‌هرنامه، که بشوکت وعظمت از تمامی ملوك هند امتیاز داشت ، فارغ ساختند متوجه‌رای دیگر ، که نامش تاب‌مالرای‌بود ، گشتند .آن راجه‌نیز چون خبراز توجه عساکر گردون مآثر اسلام یافت استعدادوآراستگی‌لشکر خودنموده ، بعزم محاربه‌بااهل اسلام پیش آمد وبعد از تلاقی فریقین نایرهٔ قتال وجدال اشتعال یافت و با وجود آنکه لشکر اسلام درجنب سپاه کفار بعشری از معشار ایشان نمی رسیدند ، اما بمقتضای«ولن یجعل‌الله‌للکافرین‌علی‌المؤمنین‌سبیلا» (۱) تباییدالهی رایات ظفر آیات اهل‌نجات آن چنان غالب آمدند که راجهٔ مذکور در معرکه بجهنم واصل گردید وپنج‌هزار نفرازسپاه‌اودرمعرکه باراجهٔ خوداتفاق‌نموده ، بدارالبوار رسیدندوغنایم واسیربسیاربدست اهل‌اسلام‌آمدوچون‌سایرملوك‌هندبرین‌حال وقوف یافتند همه در مقام اطاعت وانقیاد آمده ، باج وخراج را قبول نموده ، خود را از نهیب تیغ‌اهل اسلام خلاص ساختند و از جمله وقایع این سال آنکه : جمعی کثیر ازترکمانان غزنواحی بست زابلستان را تاخت و تاراج‌نموده ، بسیار خرابی‌درآن دیار بظهور رسانیدند وابوالفتح مودودبن مسعودبرین حال اطلاع یافته ، لشکری انبوه بدفع ایشان فرستاد وچون فریقین بهم رسیدند دست بتیغ ونیزه برآورده ، داد مردی و مردانگی دادند . آخرالامر ترکمانان بعد از آنکه بسیاری ازیشان بقتل رسیده

۱ـ سورةالنساء پایان‌آیهٔ ۱۴۰

بودند روی بگریز نهادندوعساکرمودود مظفرو منصور با غنایم‌بسیار بجانب‌غزنین مراجعت نمودند .

سال چهارصدوسی‌ویکم از رحلت‌سیدبشر، علیه‌وآله‌التحیة من الملك‌الاکبر (٤٤١هـ) از جمله وقایع این سال آنکه : در بیستم ماه رجب سلطان مودودبن سلطان مسعودبن سلطان محمود غزنوی از دارفنابدار بقارحلت نمود وعجب آنکه جمیع ملوك ماوراءالنهر و دیالمه متعهدشده بودند که‌درین‌سال از عالم‌در گذشت. در روضة‌الصفا مسطورست که : در پانزدهم ماه رجب این سال مودودبن مسعود با لشکری زیاده از مور وملخ از دارالسلطنهٔ غزنین بعزم تسخیر ولایت خراسان بیرون رفته ، متوجه آن صوب گشت ودرمنزل اول بعلت قولنج مبتلاشده ، بجانب غزنین مراجعت نمود ودر بیستم شهر مذکور فوت شد ودرحین مراجعت وزیرخود عبدالرزاق‌بن‌احمد میمندی را بالشکری انبوه بجانب‌سیستان فرستاد ، چه لشکر سلجوقیه متوجه آن بلاد شده بودند و بعدازفوت مودود پسرش بجای او برسریر سلطنت قرار گرفت و بعد ازپنج روز ارکان دولت علی‌بن‌مسعود را آورده ، با او بیعت کردند وچون مودود دراوایل‌حال‌حکومت عم‌خود عبدالرشید را گرفته ، در قلعه‌ای که میانهٔ بست‌وغزنینست ، محبوس نموده ، درین وقت که خبرفوت مودود انتشار یافت اتفاقا وزیر مودود عبدالرزاق بن احمد میمندی در حوالی آن قلعه رسیده بود که این خبرباو رسیدواوفی‌الحال ترك رفتن‌سیستان کرده ،بقلعه درآمد وعبدالرشید را ازحبس بیرون آورده ، سپاهی که‌همراه او بودند همه را باطاعت و انقیاد او تکلیف نمود . مردم تمامی باو بیعت کردند و عبدالرشید باتفاق وزیر عبدالرزاق‌ولشکری‌انبوه متوجه دارالسلطنهٔ‌غزنین گشت وچون عبدالرشیدبحوالی غزنین رسیدعلی‌بن‌مسعود از وهمی که ازامرا داشت توقف ناکرده از غزنین‌بیرون رفت وعبدالرشید از روی‌شوکت‌تمام‌بغزنین درآمده ، برسریرسلطنت‌متمکن گشت. اما چون اومردی‌سست‌رای‌دون‌همت‌بودازعهدهٔ‌ملك‌داری ومهمات‌سلطنت کماینبغی تفصی نتوانست نمود .

ذکر کشته شدن عبدالرشید واکثر اولاد یمین‌الدوله ازدست طغرل حاجب:
در روضة الصفا مسطورست که : طغرل‌حاجبی‌بود ازعظمای‌دولت‌مودود وخواهراودر حبالهٔ‌مودود بودوطغرل همیشه‌مودودراتحریض‌وترغیب‌می‌نمود که:لشکربخراسان باید کشید وآن ولایت‌را ، که‌رشك گلستان ارمست ، ازدست‌سلجوقیه باید گرفت، اما مودود التفات بسخن او نمی‌کرد و او را بآری وبلی‌نگاه می‌داشت . تا آنکه نوبت حکومت بعبدالرشید رسید وطغرل هم‌چنان لجاج‌والحاح ، که بامودوددرباب تسخیرخراسان‌می‌نمود ، باعبدالرشید نیزآن‌شیوه‌پیش گرفت واورا براخذخراسان از دست آل‌سلجوق ترغیب می‌نمود ، بنابرین‌عبدالرشید هزار سوار چیده‌ازلشکر خود همراه خود کرد که : اولاسیستان را از دست نواب وعمال ایشان بگیرد ،بعد ازان لشکربخراسان می‌فرستیم ودرین وقت حکومت سیستان‌از قبل‌داودسلجوقی بابوالفضل‌فامی‌تعلق‌داشت . ابوالفضل‌درقلعهٔ‌طاق، که‌ازمشاهر قلاع ولایت‌نیمروزست، می‌بود وچون طغرل بان ولایت درآمد ابوالفضل مطلقا بسخن اوالتفات‌نمی‌کرد و درباب محاربه و مدافعهٔ اوجدواهتمام تمام می‌ورزید و چون مدت محاصره متمادی گشت طغرل بی‌آنکه فتحی‌روی‌نماید از دور قلعه کوچ کرده ، متوجه شهرسیستان گشت وبیك فرسخی‌در کمین گاه توقف نمود ، که‌بی‌خبر خودرا در آن شهراندازد ودرین‌اثنا بیغوسلجوقی ، که ابوالفضل فامی‌ازوی‌استمداد خواسته بود ، بابوالفضل رسید و باتفاق یك دیگر طغرل را تعاقب‌نموده ، بآن موضع رسیدند ، که‌طغرل‌در کمین نشسته بود . چون طغرل برحقیقت حال‌اطلاع یافت با اکابرسپاه خوددرباب جنگ ایشان مشورت نمود. مجموع ایشان گفتند که : ما در مهلکه‌ای افتاده‌ایم، که بغیر از آنکه تن بمرگ دهیم و در زیر شمشیر بغربت بمیریم چارهٔ دیگر نداریم . چه غزنین از ما بسیار دورست وامداد از هیچ جامتصور نیست وقلت ما و کثرت دشمن نیز معلوم. پس‌همه‌بمرگ‌دل‌نهاده، فدایی‌وار بربیغو حمله آوردند وبیغو طاقت‌مقاومت حملهٔ ایشان نیاورده ، روی‌بگریز نهاد وطغرل قریب‌بدوفرسخ تعاقب نموده ، احمال و اثقال ایشان را باز گردانید وسیستان را در حوزهٔ تصرف

خود آورده ، معروض عبدالرشید گردانید و ازوی مدد طلبید ، تا بخراسان رود. عبدالرشید از سپاه خود ، آنچه‌کار آمدنی بود ، همه‌راپیش طغرل فرستاد، که‌مطاع و منقاداو بوده ، هر چه فرماید بجای آرند و از فرمودهٔ او مطلقا تجاوز ننمایند. القصه : چون طغرل لشکر فراوان بهم رسانید و در سیستان استقلال پیدا کرد و اطراف وجوانب ملك‌نیمروزرابضبط‌خوددرآورد. ارفکر گرفتن خراسان بازمانده، دفع ورفع عبدالرشید را وجههٔ همت‌خود گردانید ودرین باب با خواص ومعتمدان خود مشورت نمود . تمامی آن جماعت‌این‌رای‌پسندیدند . چه امرای غزنویه ، که با طغرل خصوصیت‌واتفاق‌داشتند ، چون همیشه ازآل سلجوق مغلوب ومقهورشدند برجنگ ایشان اقدام نمی‌نمودند وعبدالرشیدرامردی‌بی‌فکرمی‌دانستند ومی‌یافتند که از دست طغرل دفع او بکمال آسانی میسرست . بنابرین خدمت طغرل بخیال قلع‌واستیصال عبدالرشید از ملك نیمروزبیرون آمده ، متوجه غزنین گشت وچون بپنج‌فرسخی‌شهر رسیدعبدالرشیدراازمکروغدراو پریشان خاطرساختند .عبدالرشید مضطرب وار با متعلقان خودرو بقلعهٔغزنین نهاده وطغرل راست بشهر درآمده، بکوتوال قلعه کسان فرستاد ، تا او را بوعده ووعید ترغیب‌وتخویف نموده ، در مقام اطاعت و انقیاد طغرل در آوردند . بنابرین کوتوال فی‌الحال عبدالرشید را گرفته،بدست‌طغرل سپردوطغرل کافرنعمت‌فی‌الحال‌اورابامجموع‌اولادسلطان‌محمود، که‌بدست اوافتاد بود، بقتل‌رسانید، چنانکه ازاولاد سلطان‌محمود، غیرازسه کس، که‌دربعضی قلاع‌محبوس بودند و طغرل بآسانی بریشان‌دست‌نمی‌یافت کسی دیگر نماند و طغرل حرام‌نمك بعد از قتل ولی نعمتان خود دختر مسعودبن محمود را باکراه وقهرخواسته ، برتخت سلطنت قرارگرفت و نامه‌ای بجرخیر (۱) ، که از عظمای دولت غزنویه بود وعبدالرشید اورا با لشکری فراوان‌بجانب‌هند فرستاده، نوشته ، از وی التماس نمود که با اودر مقام انقیاد و اطاعت درآمده ، ازمخالفت‌و مخاصمت اجتناب‌نماید . خرخیر (۱) هنوزدراثنای راه‌بود که مکتوب طغرل‌حرام

---

۱ ـ رجوع شود بصحایف ۲۸۹ و ۵۰۴ ـ ۵۰۷ ـ ۵۲۶ ـ ۵۲۷

نمك باور سيدوچون خرخير (۱) برحقيقت حال اطلاع يافت ودانست كه عبدالرشيدو اكثر اولاد سلطان محمودغزنوی كشته‌شدندبسيار از جای‌درآمده ، جواب مكتوب آن‌حرام‌نمك منكوب بغلظتی‌هرچه‌تمام‌تر نوشت و پنهانی‌بدختر مسعود نيزمكتوبی نوشته، اورابر قتل طغرل‌حرام‌نمك‌ترغيب نمود . هم چنين ببعضی ازامرای غزنويه، كه ميان ايشان وطغرل عداوت بود ، مكتوباب فرستاده ، ايشان را برا غماض‌از حركات ناپسنديده‌توبيخ وسرزنش بسيار كردو چون‌مكتوبات خرخير (۱)بغزنين رسيدند و برمردم‌ظاهرشد كه او در انتقام گرفتن‌خواهد شد و در آن هيچ دقيقه‌ای ازدقايق جدوجهد نامرعی نخواهد گذاشت جمعی كه مخالف طغرل بودند ، بواسطهٔ آنكه از جايی گمان امداد و تقويت نداشتند ، ظاهرا اطاعت می‌نمودند ، دليرتر شدند تا آنكه از آن جماعت چند كس ، كه بقوت و شمشير از ساير مردم آن ديار ممتاز بودند ، باهم‌برقتل طغرل اتفاق كرده ، انتهازفرصت‌می‌نمودند ، تاآنكه روزی كه آن حرام‌نمك برتخت سلطان محمود برآمده ، صلای با رعام داد آن جماعت پيش رفتند . دليرانه در آمده ، بضرب تيغ بی‌دريغ آن حرام‌نمك صاحب كش را بجهنم رسانيدند . درآن روز ساعتی درشهر غزنين شورشی‌عظيم پيداشد. آخرالامرفتنه تسكين يافت و بعد از اندك روزخرخير(۱) بغزنين در آمد و اكابر واشراف آن ولايت را جمع آورده ، تفحص نمودند كه ازآل‌سبكتگين ، كه باقی مانده، كه شايستهٔ‌سلطنت باشد؟ بعد از تفحص وتفتيش بسيار ازان‌سه كس ، كه در قلاع محبوس بودند، قرعهٔ‌اختياروسياقت سلطنت‌برفرخزادبن‌مسعودافتاد . بنابرين جميع اكابرواعيان دولت غزنويه باتفاق خرخير(۱) فرخزادرا ازقلعه بيرون آورده، برتخت سلطنت‌نشانيده،همه ازروی‌رغبت وانشراح خاطرباوی بيعت كردند .

ذكر سلطنت فرخزادبن سلطان مسعودبن‌سلطان محمود غزنوی :درروضة الصفا مسطورست كه: چون طغرل‌كافرنعمت‌حرام‌نمك بسزای خود رسيد واهالی‌آن ديار بفرمودهٔ‌خرخير (۱)وصوابديد او فرخزادبن‌مسعود رابرسرير سلطنت‌نشانيده

---

۱ ـ رجوع‌شود بصحايف ۲۸۹ و ۵۰۴ ـ ۵۰۷و۶۲۶ ـ ۵۲۷و۹۲۳

و تدبیر امور ملکی را باهتمام خرخیر (۱) دادند خرخیر (۱) اولا بعد از انتظام امور ملك درصدد استفسار در آمده ، ازروی‌تحقیق وتفتیش معلوم نمود که درقتل عبدالرشید کدام جماعت از اهالی غزنین سعی نمودند ، تا آنکه هر که درآن امر شریك بود همه را بسیاست تمام بقتل رسانیدوچون داود سلجوقی از انقلاب‌دولت غزنویه خبریافت بطمع تسخیر آن ولایت لشکری عظیم را آراسته ، بجانب‌غزنین فرستاد و خرخیر(۱) چون از توجه لشکرداودسلجوقی خبر یافت او نیز لشکری بااستعداد هرچه تمام‌تر بهم رسانیده ، از غزنین بقصد محاربهٔ ایشان بیرون‌آمد و در اثنای راه با یك دیگر تلاقی نموده ، دست‌بتیغ‌وتیربرآورده ، دمار از روزگار یك دیگر برآوردند واز اول طلوع صبح تاآخرروز مبارزان هر دو قوم بکارزار اشتغال داشتند وغیراز اعدام و افنای یك دیگر بکاری دیگر نمی‌پرداختند .آخر الامر نسیم نصرت وظفربرپرچم علم غزنویه وزیده ، سلجوقیه فرار برقرار اختیار کرده، روی بگریز نهادندوغزنویه تعاقب ایشان نموده ، تمامی احمال‌واثقال ایشان را بدست آورده ، مظفرومنصورباز گشتند و این‌فتح موجب استقامت دولت‌فرخزاد شد ورعب اودردل خاص وعام جای گرفت. بنابرین فرخزادراداعیهٔ‌تسخیرخراسان پیدا شد و سپاهی عظیم فراهم آورده ، متوجه خراسان شد و چون بحوالی ولایت رسید از آن جانب‌آل‌سلجوق‌کلسارق را ، که از اعاظم‌امرای ایشان بود، بالشکری فراوان بجنگ غزنویان‌فرستادند وبعد از تلاقی‌فریقین‌آن چنان نایرهٔ قتال‌وجدال اشتعال گرفت که زبان فارسان میدان فصاحت‌و چابك‌سواران سمند بلاغت ازوصف آن عاجز وقاصرست. اما درین محاربه‌نیزنسیم نصرت و ظفربرپرچم‌علم‌فرخزادبن مسعود وزید و کلسارق با قبح وجوه هزیمت یافته ، خواست که بجانبی بدررود ، که‌جماعتی از غزنویه رسیده ، او را با جمعی کثیرازاعیان سلجوقیه‌اسیرودستگیر ساختندو چون این خبر بطغرل بیك رسیدالپ‌ارسلان را بالشکری عظیم بجنگ غزنویه فرستاد والپ‌ارسلان ، که بدلیری وشجاعت ازابنای زمان خود ممتاز بود،

---

۱ ـ رجوع کنید بیادداشت دوصحیفهٔ پیشین.

بسرعت هرچه تمام‌تر کوچ بر کوچ متوجه آن صوب گشت وچون الپ‌ارسلان بآن حدود توجه نمود از آن جانب امرای غزنویه بالشکری آراسته ، در ملازمت امیر خرخیر (۱) بحرب او روی نهادند و بعداز تلاقی فریقین نایرهٔ حرب اشتعال گرفت و خلقی نا محدود از جانبین بقتل رسید . اما آخر الامر نسیم نصرت وظفر بر پرچم علم الپ‌ارسلان وزیدن گرفت و آثار ضعف و عجز بر وجنات احوال غزنویان مشاهده می‌شد، تا آنکه امیر خرخیر (۱) طاقت مقاومت نیاورده، روی بگریز نهاده وجمعی کثیر از اعیان غزنویه اسیر و دستگیر الپ‌ارسلان گشت والب‌ارسلان مظفر ومنصور با ابهت و شوکت پادشاهانه مراجعت نمود وچون فرخزاد صورت حال بدان منوال دید کلسارق را با سایر متعلقان سلجوقیه از بند بیرون آورده ، خلعت داده ، روانهٔ خراسان گردانید وچون سلجوقیان این انسانیت را مشاهده نمودند ایشان نیز اعیان وامرای غزنویه را رعایت نموده ، بجانب غزنه فرستادند .

سال چهارصدوچهل ویکم از رحلت سیدبشر ، علیه وآله التحیة من الملك الاکبر (۴۵۱ هـ) ... از جمله وقایع این سال آنکه: درماه صفر فرخزاد بن مسعود بن محمود ابن سبکتگین صاحب غزنه و هندوستان و بعضی از بلاد خراسان بعلت قولنج از سرای فانی بسرای باقی انتقال فرمود و قبل ازین بیك سال غلامان او در وقتی که او در حمام بود اتفاق بر کشتن نموده ، بحمام در آمدند و او در حمام بر آن حال اطلاع یافت . با یك شمشیر ، که بدست او افتاد ، آن مقدار مدافعت و ممانعت ایشان نمود که مردم اوخبر یافته ،بحمام درآمدند وآن غلامان را گرفته،بسیاست رسانیدند و بعد ازین قضیه همیشه فرخزاد ذکر موت می کرد ودنیارا تحقیر می‌فرمود، تا آنکه درین سال داعی حق را اجابت نمود .

ذکر سلطنت ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین، که یازدهمست از سلاطین غزنویه: تفصیل این مجمل آن که: بعداز فوت فرخزاد بن مسعود، که برادرش ابراهیم بن مسعود ، که جوانی بود با وجود کمال رای و دانایی، در امور ملك داری بزیور

---

۱ ـ رجوع کنید بصحایف ۲۸۹و۵۰۴ـ۵۰۷و۵۲۶ـ۵۲۷و۹۲۳ـ۹۲۵

صلاح و تقوی نیز آراسته بودو بلذات و منهیات دنیا راغب نبود و همیشه درعنفوان جوانی سه‌ماه متوالی، که‌رجب وشعبان ورمضان باشد، روزه‌داشتی وچون سریر سلطنت بجلوس اومزین گشت رای صواب نمای چنان اقتضانمود که : با سلجوقیان مصالحه در میان آورده، نوعی نماید که بعد ازین هیچ کدام درمقام اخذوانتزاع ولایت دیگری نشده ، رعایا را، که ودایع الهی‌اند ، ضرر نرسانند . بنابرین جمعی از علما ودانایان درمیان افتاده ، میانهٔ الپ ارسلان آل سلجوق و ابراهیم مهم برمصالح قرار دادند .باین طریق که: بعد ازین هیچ کس ازین دوطایفه متعرض ولایت یك دیگر نشوند، تا سکنهٔ هر دوولایت مرفه‌الحال وآسوده‌خاطر بدعاواحکام اسلام مشغول باشند. برین معنی وثیقه نوشته ، بخطوط اشراف و اعیان هر دو طایفه مستحکم گردانیدند و با یك دیگر انواب مصادقت و موافقت مفتوح داشته ، عـالم را گلستان ساختند و چـون خاطر ابراهیم بن‌مسعود از قبل سلجوقیه مطمئن شدلشکری بجانب هندوستان فرستاده ، بسی از مواضع آن دیار ، که تا آن‌زمان فتح آن مواضع آباواجدادش را ،باوجود آن شوکت،میسر نشده بود،فتح نمود وازجملهٔ آن مواضع یکی قلعهٔ اجودهن بود، که در متانت وحصانت ازسایر قلاع آن دیار ممتاز بودوازلها ورتا آن قلعه صد وبیست فرسنگست ودر وقت ابراهیم آن قلعه را ده‌هزار مرد جنگی درآن قلعه بود . مدتی مدید با سلطان ابراهیم جنگهای مردانه کردند . اما چون جدوجهد ابراهیم را درآن باب مشاهده نمودند رعبی وهیبتی دردل ایشان ظاهر شد . با وجود کثرت آزوغه وآب و مردان جنگی در مقام اطاعت آمده ، امان خواسته ، قلعه را سپردند و بعد از فتح آن قلعه ابراهیم متوجه بقلعهٔ دیگر ، که او را روپال خواندندی ، گشت وآن قلعه‌ای بود در اقصای بلاد سند ، که برقلهٔ کوهی رفیع ، که بریك جا نبش دریای محیط بود ، که کشتی را برآن مجال گذر نبود و از جانب دیگر بیشه‌ای داشت ، که از کثرت درختان خارداروغیر آن شعاع آفتاب رادرآن محل نفوذنی وبرا کثر درختان آن بیشه مارمسکن داشتی وبکثرت فیلان کوه‌پیکر وهندوان عفریت منظر آن بقعه از سایر بقاع هندوستان امتیاز داشت و درپای آن حصار جای ایستادن و

جنگ کردن نبود و ابراهیم همت‌ذی‌نهمت پادشاهانه را بتسخیر آن قلعه مصروف داشته ، در اندك زمان بتوفیق ربانی وتایید یزدانی آن قعله‌ارا فتح نموده ، غنایم نا محصور ونفایس جواهر ، که چشم هیچ بیننده مشاهدهٔ آن نکرده بود ، بدست آورده ، عنان عزیمت را بجانب‌ناحیه‌ای‌از نواحی هند، که‌آنرا دره بوره‌می گویند و آن ناحیه‌ازنواحی‌هندتاآن زمان‌ازدست‌آسیب‌سلاطین‌ذی‌شوکت مصون ومحفوظ بود منعطف داشت و در اکثر تواریخ معتبره مسطورست کـه : درآن ناحیهٔ هند جماعتی‌از اولادو احفادخراسانیان ، که درقدیم‌الایام افراسیاب پادشاه توران‌ایشان را بواسطهٔسر کشی‌وفتنه انگیزی‌ازولایت‌خراسان‌اخراج کرده، بجانب‌سند فرستاده بود متوطن بودند و شهری داشتند در غایت معموری و نهایت محکمی و استواری وحوضی درآنجا ساخته بودند ، که قطرآن حوض نیم فرسخ بود . هر چند تمامی سال مردم وچهارپای از آنجا آب می‌خوردند اصلا تفاوت‌محسوس نمی‌شد و ازان زمان ، که آن جماعت درآنجا ساکن شده بودند ، ملوك هند بواسطهٔ آنکه‌استیلا برآن ولایت را ازجمله‌محالات‌می‌دانستند متعرض ایشان نمی‌شدند وسلطان‌ابراهیم چون‌احوال‌آن ولایت شنید تسخیرآنرا برذمهٔ ذی‌نهمت واجب و محتتم‌دانسته ، با عساکر گردون مآثر عازم آن دیار گشت و اهالی‌آن دیاراز توجه سلطان‌ابراهیم خبر یافته ، مستعد قتال و جدال شدند و میانهٔ ایشان و سلطان ابراهیم کرات ومرات متعدد محاربات عظیم واقع شد . آخر الامر سلطان ابراهیم غالب آمد و اکثرایشان را بقتل رسانید وبقیة السیف روی بهزیمت نهاده ، در جنگلها متفرق شدند و از زنان و فرزندان ایشان‌قریب بصدهزار کس اسیراهل اسلام‌شد وازاموال و غنایم چندان بدست سپاه اهل اسلام افتاد که از حیز احصا بیرون بود . درروضة الصفا مسطورست که : نوبتی بسمع ابـراهیم رسانیدند که : در میان دو خلیج از خلیجات هند جماعتی‌اند ، که بعبادت اصنام وفسق بردوام اشتغال دارند . سلطان با لشکری انبوه متوجه آن جانب شد و درآن راه عقبات بسیار پیش آمد ، که از کثرت درختان درهم پیچیده عبور ازان محال می‌نمود . سلطان چندین‌هزار پیادهٔ

تبردار را پیش انداخته ، تا آن درختان را از راه قطع‌می‌نمودند و لشکر بفراغت گذر می‌نمود و چون بعد از قطع منازل و مراحل بحدود آن ولایت رسید موسم باران هند شد . بواسطهٔ آن سه ماه متوالی قریب بمستقر آن کفار توقف نمودواز ممر کثرت بارندگی سپاه را بسیار مضرت‌رسید . اما آخرالامر بتوفیق ربانی‌وتایید صمدانی براعدای دین مسلط ومستولی گشت وغنایم ، که ازان دیار کفار بدست‌سپاه اهل‌اسلام‌افتادجبران‌مشقت‌هاومحنت‌هابوجه‌اکمل‌نمودوسلطان‌ابراهیم‌مظفرومنصور بجانب مستقرسلطنت غزنین‌مراجعت‌فرمودوازجمله‌تدبیرات‌صایبهٔ سلطان ابراهیم، که درباب دفع سلجوقیه‌نموده ، یکی‌آن‌بود که قبل ازآنکه‌میانهٔ اووآل سلجوق مهم بمصالحه‌قرار گیرد بسمع اورسانیدند که : اینك‌سلطان‌ملکشاه سلجوقی‌عزیمت یورش غزنین را تصمیم داده ، عن قریبست که بالشکرهای خراسان و ترکستان متوجه این صوبست . سلطان از شنیدن‌این خبر بسیار متوهم شده ، درباب دفع‌آن حادثه تدبیری نمی‌اندیشید. آخرالامر رای اوبرآن قرار گرفت که : نامهای چند باسامی امرای ملکشاه نوشته ، مضمون آنکه : چون بسمع اشرف ما رسید که شما ملکشاه را درباب آمدن باین جانب تحریض وترغیب بسیار نموده،بجد ساخته‌اید بغایت پسندیده افتاده ، وظیفهٔ‌اخلاص آنکه : درآن‌باب نهایت سعی مبذول داشته، نوعی کنید که ملکشاه زودتر باین ولایت درآید ، تا بالکل از وی خلاص یابیم‌وما چنانکه قبول کرده‌ایم ، مرسومات شما را مضاعف کرده ، عنایت و عاطفت‌بی کران دربارهٔ همگان مبذول خواهیم داشت و این مکتوبات بیکی داده ، گفت : چون ملکشاه اکثر اوقات بصیدوشکار مشغولست فرصت نگاه‌دار ، تادرشکارگاه ترانزد اوبرند و غرض سلطان ابراهیم ازین سخن‌آن بود که‌آن مکتوبات درجایی‌بدست ملکشاه افتد که امرا همراه او نباشند . اتفاقادر وقتی که‌سلطان‌ملکشاه درقصبهٔ اسفراین نزول کرده بود ، روزی بعزم شکاربرآمده ، در اثنای شکار از دور یکی ظاهر شد . حافظان شکارگاه او را گرفته ، پیش سلطان ملکشاه بردند . چون سلطان ازوی احوال پرسیدبنیاد پریشان گفتن کرد . سلطان ملکشاه‌فرمود که : او را تازیانه‌ای چند بزنند ، تا براستی اقرار نماید و چون بفرمودهٔ سلطان‌عمل

نموده ، تازیانه بروی‌زدند او گفت : من پیك سلطان ابراهیم غزنوی ام . مرا باین اردو فرستاده و مکتوبی چند بمن داده . چون مکتوبات او را گرفتند ، سلطان ملکشاه برمضمون آن اطلاع یافت . صلاح در اظهار آن بامراندید و عنان عزیمت ازان اراده مصروف داشته ، بجانب مستقر سلطنت خود مراجعت نمود . آخرالامر بعدازتفتیش وتفحص ظاهرشد که این ازجملهٔ تدبیرات سلطان ابراهیم بود وازسلطان ملکشاه منقولست که : ایشان بعد از اطلاع برحقیقت حال می‌فرمودند که : هرچند سلطان ابراهیم این مکروحیله ازبرای آن کرده بود که طاقت مقاومت نداشت ویقین می‌دانست که اگرمهم بجنگ افتد مغلوب مطلق خواهدبود، اماچون مابرتزویرومکر اطلاع نیافته ازان عزیمت بازگشتیم گویا که او غالب آمده بود و درروضة الصفا مسطورست که : سلطان ابراهیم بن مسعود خط نسخ بسیار خوش نوشتی ودرایام سلطنت هرسال یك مصحف بخط خود با تمام رسانیده ، با تحف و اموال فراوان بمکه فرستادی وسال دیگر بمدینهٔ طیبه ارسال داشتی . گویند که : اکنون چند مصحف بخط اودر کتابخانهٔ حضرت رسالت پناهی ، صلی‌الله علیه‌وآله وسلم ، موجودست .

سال چهارصدوشست‌ودویم ازرحلت سیدبشر ،علیه‌وآله‌التحیة من‌الملك‌الاکبر (٤٧٢هـ) در اوایل این سال سلطان ابراهیم بن‌مسعودبن‌محمودبن سبکتگین بعزم غزوبلاد هند رفت وبسی از قلاع آن‌ولایت ، که بحصانت ومتانت اشتهار داشتند ، فتح نمود .

سال‌چهارصدوشست وچهارم از رحلت سیدبشر ، علیه وآله‌التحیة من الملك الاکبر (٤٧٤هـ) ... از جمله وقایع‌این سال آنکه : خلیفه مقتدی بامرالله‌وزیرخود فخرالدوله ابونصر جهیر را جهت خطبهٔ دختر سلطان ملکشاه فرستاده و چون فخرالدوله باصفهان رسید و پیغام خلیفه را بسمع سلطان ملکشاه رسانید سلطان فخرالدوله را با خواجه نظام الملك پیش مادر دختر ، که بخاتون مشهور بود ، فرستاده ، تا ازوی خواستگاری نمایند وچون بخاتون‌حقیقت حال را گفتندخاتون در جواب نظام‌الملك گفت که : قبل ازین ملوك غزنه و ملوك ماوراءالنهر بخطبهٔ

این کریمه کس فرستاده ، مبلغ چهارصدهزار دینار صرف کردند . الحال چون جانب خلیفه بسیار عزیزست آنچه ایشان صرف کردند بفرستند ، تا ما از زیربار ایشان برآییم .

سال چهار صدوهفتادویکم از رحلت سیدبشر ، علیه‌وآله التحیة من‌الملك الاکبر (۴۸۱هـ) ... درین سال از عظمای سلاطین ابراهیم بن مسعودبن محمودبن سبکتگین ، که پادشاهی بود بس عاقل و متقی وفات یافت و پسرش جلال الدوله مسعود بن ابراهیم ، که داماد سلطان ملکشاه بود ، بجای پدر برسریر مملکت متمکن گشت .

سال پانصد ویکم از رحلت سید بشر ، علیه‌وآله‌التحیة من‌الملك الا کبر (۵۱۱هـ) در اوایل این‌سال سلطان سنجرلشکرهای خراسان راجمع‌آورده ، بخاطر بهرامشاه‌بن مسعودشاه غزنوی متوجه غزنه‌شد، که ارسلان‌شاه‌را ازان ولایت‌بیرون کرده ، بهرامشاه‌را برسریرسلطنت‌نشانیده ، مراجعت‌نمایندوچون‌خبرتوجه‌سلطان سنجربسمع ارسلانشاه‌رسیدبسیارپریشان‌حال‌شدند. بنابرین کس پیش‌سلطان محمد فرستاده ، ازبرادرش سلطان‌سنجرشکایت کردوالتماس‌نمود که : سلطان‌محمد اورا ازین عزیمت‌منع‌نمایدوچون‌فرستادهٔ ارسلانشاه باصفهان رسیده ، پیغام اورا بعرض سلطان‌محمد رسانید امیراتسزرا همراه ایلچی‌ارسلانشاه فرستاد که سلطان‌سنجررا ازرفتن بجانب غزنه مانع شود ودر خفیه بامیراتسز گفت که : اگر برادرم سلطان سنجربعزیمت غزنه بیرون رفته‌باشد زنهار اورا منع نکنی، که سلاطین‌را ازعزیمت خود باز گردانیدن موجب خفت ایشانست و من دوست می‌دارم که برادرم تمام عالم مسخرخود گرداند ، چه جای ولایت غزنویه ؟ و اگر هنوز ازخراسان بیرون نرفته باشد او را از ما بگوی که : اگر توانی که میانهٔ برادران مهم بصلح‌قرار دهی بهتر از آنست که جنگ‌باید کرد . القصه : امیراتسز وقتی رسید که سلطان سنجر چند منزل از خراسان بجانب غزنه رفته بود . بنابرین امیراتسز مطلقا چیزی ، که دلالت بر منع او کند ، اظهار نکرد و ارسلانشاه از غایت اضطراب

علیحده کس پیش امیر اتسز فرستاده ، او را بانواع تحف و هدایا و قبول اموال بسیاربرین داشت که : سلطان سنجررا از زبان سلطان محمد چیزی چند بگوید، که او ازین داعیه باز گردد . امیر اتسز هرچند درین باب سعی نمود هیچ فایده نداد وسلطان سنجر کوچ بر کوچ متوجه آن صوب گشت وارسلانشاه چون ازجانب سلطان محمد و امیراتسز محروم و نا امید گشت زن عم خود را ، که خواهرسلطان سنجر بود ، از مادرسلطان بر کیارق و شوهر او را پدر ارسلانشاه ، مسعود ، کشته بود وآن عورت را در غزنه نگاه داشته ، بعدازمدتی بحبالهٔ نکاح خود آورده بود، پیش سلطان سنجر فرستاد که: ازوی درخواست گناه او نموده،اورا ازین عزیمت بازدارد و مبلغ دویست هزار دینار زر سرخ و ازانواع جواهر نفیسه و تحفهای هندوستان بسیارهمراه خواهرسلطان سنجر فرستاده ، التماس آن نمود که سلطان سنجر بهرامشاه را برای اوبفرستد وچون خواهرسلطان سنجر از ارسلانشاه بسیار آزرده خاطر بود سلطان سنجر را بر رفتن غزنه تحریض وترغیب بسیار نمود وتسخیر آن ولایت درنظر برادر بسیار آسان بازنمود وازانواع ظلم ارسلانشاه و کشتن برادران خود بانواع عقوبت بعرض سلطان سنجر رسانید واورا در آن باب چنان بجدساخت که فوق آن متصور نبود. القصه:چون ارسلانشاه ازممر خواهرسلطان سنجر نیز ناامید شد او نیز درمقام جمع سپاه شده ، سی هزار سوار و پیادهٔ بی شمار وصدوشست فیل، که بر هر فیلی چهار نفر مسلح و مکمل سوار بودند ، مستعد جنگ شده ، ازغزنه بیرون آمد وچون سلطان سنجر ببست رسید یکی از غلامان خاصهٔ خود را برسالت نزد ارسلانشاه فرستاد و ارسلانشاه او را گرفته ، دربعضی ازقلاع بند کرد ، چه ارسلانشاه آن غلام را جاسوس اموال اردوی خودفرا گرفته بود. چون خبر بند کردن غلام بسمع سلطان سنجر رسید در رفتن سرعت نمود و ارسلانشاه چون خبر نزدیك رسیدن سلطان سنجر شنید آن غلام را بیرون آورده ، پیش سنجر فرستاد ، تا آنکه سلطان سنجر بیك فرسخی غزنه رسید و از جانبین صفوف قتال آراستند و میمنهٔ سلطان سنجر بامیراتسز تعلق گرفت و میسره اش بابوالفضل والی سیستان ودرقلب سپاه سلطان سنجر خود با سه هزار غلام

ترك تیرانداز ، که پیش‌پیش قول می‌رفتند . القصه : چون هردو طایفه بهم‌رسیدند وفیلان ارسلانشاه بیك باربرقول سلطان سنجرحمله آوردند غلامان سلطان بضرب تیرفیلان را باز گردانیدند وچون صف فیلان درقول‌کاری نتوانستند ساخت بجانب میسره باز گشته ، در یك لحظه میسره‌را متفرق وپریشان ساختند . چون‌ابوالفضل والی‌سیستان این‌حال‌را مشاهده‌نمود ازاسب پیاده‌شده ، روی بفیل بزرگ، که‌پیش پیش همه فیلان می‌آمد ، نهاد . بمجرد رسیدن در ته شکم فیل در آمده ، بضرب خنجرآبدار شکم فیل را آن چنان پاره کرد که تمامی رودهای فیل فرو ریخت و دو فیل دیگر را این چنین بکشت وچون امیراتسز، که برمیمنه بود ، این جلدی را از ابوالفضل سیستانی مشاهده نمود ازعقب فیلان مست درآمده ، بشیبهٔ‌تیرفیلان را بـازگردانید و چون فیلان روی بگریز نهادندسپاه ارسلانشاه را پایمال ساخته، از هم جدا ساختند و از عقب ایشان سپاه سلطان‌سنجر درآمده ، بضرب تیغ آبدار دمار از روزگارایشان برآوردند . القصه : ارسلانشاه طاقت مقاومت‌نیاورده ، روی بگریز نهاد و راه هندوستان پیش گرفت و سلطان سنجر راست رانده ، بغزنه در آمد و بهرامشاه در جلو سلطان سنجر پیاده می‌رفت ، تا آنکه بدارالسلطنهٔ‌غزنه رسیدند . پس‌سلطان سنجرپیاده شد وبهرامشاه را برسریر سلطنت نشانیده ،بیرون آمده ، خود در منزل دیگر فرود آمده و مدت چهل روز سلطان سنجر در غزنه توقف نموده ، هرچه از غزنویه بکار می‌آمد تصرف نمود و ازان جمله پنج عددتاج مرصع ، که قیمت هر یکی از آنها زیاده از دوهزارهزاردینار بود و هزار وسیصد قطعهٔ دیگر از اقسام چیزهای مرصع وهفده عدد تخت مرصع از طـلاونقره . چون سلطان سنجر در غزنه قرار گرفت قلعهٔ کلانی ، که بنه‌فرسخی‌غزنه واقع وهرگز تـا این زمان هیچ احدی‌آن قلعه رابجنگ نگرفته بود ، بواسطهٔ آنکه ارسلانشاه برادر خود ، طاهر خازن را ، در آنجا در بند داشت بسعی طاهر خازن آن قلعه نیز بتصرف سلطان سنجردرآمد و همچنین قلعهٔ شهرنیز، بواسطهٔ آنکه ارسلانشاه غلام سلطان سنجر را مدتی در آنجا در بند داشت محافظان قلعه بـا او آشنایی

تمام پیدا کرده بودند بی‌کلفت بدست سلطان سنجر افتاد . القصه : سلطان سنجر بعد از چهل روز از غزنه بجانب خراسان باز گشت و بهرامشاه برسریر سلطنت غزنه قرار گرفت و در غزنه وسایر بلاد غزنویه خطبه بنام سلطان سنجر سلجوقی خوانده شد و قبل ازین هرگز این معنی بظهور نرسیده بود . با وجود آنکه سلطان ملکشاه درین باب بسیار سعی داشت ، اما بهیچ وجه صورت نگرفت وچون ارسلانشاه خبر بازگشتن سلطان سنجر بجانب خراسان شنید باز لشکری بسیار بهم رسانیده، متوجه غزنه شد و بهرامشاه ، چون هنوز بواسطهٔ بی‌استعدادی طاقت مقاومت او نداشت ، بالضروره غزنه را گذاشته ، ببامیان رفته ، کس پیش سلطان سنجر فرستاد و حقیقت حال را اعلام نمود و سلطان سنجر فی‌الحال یکی از امرای خود را با لشکری انبوه بمدد بهرامشاه فرستاد و ارسلانشاه مدت یك ماه در غزنه قرار گرفته ، در مقام جست و جوی بهرامشاه می‌بود ، که یك بار آوازهٔ سپاه سلطان سنجر باو رسید و سپاه او ، بمجرد شنیدن آوازهٔ لشکر خراسان ، بواسطهٔ ترسی که ازیشان دردل سپاهیان قرار گرفته بود ، روی بگریز نهادند و ارسلانشاه چون این حال را مشاهده نمود بالضروره گریخته ، پناه بکوههای افغانان آن دیار، که درساحل نیلاب واقعند وهیچ‌پادشاه ذی قدرت ، بواسطهٔ صعوبت راهها بریشان دست نیافته بودند ، برد و بهرامشاه با لشکرسلطان سنجر اورا تعاقب نموده ، شروع در تاخت وتاراج ولایت افغانان کرد وبزرگان ایشان‌را تهدید وتخویف بسیار نمود . آخرالامر افغانان بعدازمضایقه‌و ممانعت بسیار ، چون جدوجهد بهرامشاه را مشاهده نمودند وخوف سلطان سنجر بسیارداشتند، ارسلانشاه‌را بالضروره گرفته ، بایشان سپردندوسپهسالارسلطان‌سنجر می‌خواست که او را زنده بخراسان نزد سلطان سنجر برد . اما او را زر بسیار داده ، ارسلانشاه را ازدست وی گرفت و درماه جمادی‌الاخرهٔ سال آینده اورا بقتل رسانید و درپهلوی قبر پدرش مدفون ساخت و عمر او هفت (!) سال بود وچهارماه وشش روز . مخفی نماند که : قتل ارسلانشاه ، اگر چه از وقایع سال آینده بود ،

اما بواسطهٔ آنکه حکایت ازهم بریده نشود ذکر آن در وقایع این سال ، با وجود آگاهی بر آن که درسال آینده است ، مستحسن طبایع سلیمه خواهد بود .

در روضة‌الصفا مسطورست که : سلطان محمد (۱) دراواخرایام حیات بغزو هندوستان رفته ، در آن دیاربتی سنگین ، که قریب بدوهزارمن‌وزن داشت ، بدست سلطان افتاد و هندوان کس‌بدرگاه سلطان فرستاده ، پیغام دادند که : اگرپادشاه اسلام این بت‌را بما باز دهد هم سنگ آن مروارید تسلیم سلطان کنیم . سلطان محمد ملتمس ایشان را قبول ننمود . فرمود : اگر چنین کنم مرا محمد بت‌فروش گویند ، هم چنانکه آزر را بت‌تراش‌می گویند . آنگاه آن بت را باصفهان‌آورده، در آستانهٔ مدرسه‌ای ، که مقبرهٔ اوست ، فرش انداخته . این سه بیت ازنتایج‌طبع اوست ، که در مرض موت گفته :

بزخم‌تیغ‌جهانگیر وگرز قلعه گشای — جهان مسخرمن شد ، چومن مسخررای
بسی بلاد گرفتم بیك اشارت دست — بسی قلاع گشادم بیك فشردن پای
چو مرگ تاختن‌آوردهیچ‌سودنکرد — بقا بقاخدایست وملك ملك خدای(۲) .

سال پانصدونوزدهم از رحلت سیدبشر ، علیه‌وآله التحیة من‌الملك الاکبر (۵۲۹هـ) ... از جمله وقایع این سال آنکه : سلطان سنجر درماه‌ذیقعده لشکرهای خراسان جمع‌آورده،متوجه غزنه شد. بواسطهٔ‌آنکه رعایای آنجامکرر‌پیش‌سلطان آمده ، شکایت ازظلم‌وتعدی بهرامشاه غزنوی کردند ، بنابرین سلطان سنجربقصد

---

۱ ـ مراد مغیث‌الدین ابوالقاسم محمودبن محمد سلجوقیست که از ۲۴ ذیحجهٔ ۵۱۱ تا ۱۵شوال ۵۲۵ پادشاهی‌کرده است واین مطلب بهیچ وجه درست نیست ومحمود سلجوقی‌را بامحمود غزنوی‌اشتباه کرده‌اند . رجوع کنید بصحایف۳۶۳ و ۴۶۶ و۸۴۳ . ناچار این‌که درین مورد آمده است‌که بت را باصفهان بردند و درآستانهٔ مدرسه‌ای‌که مقبرهٔ او درآنجا بوده است فرش کردند نیز درست نیست‌ومطلقا محمود سلجوقی بهند نرفته است .

۲ ـ رجوع کنید بصحایف ۳۰۰ و ۶۳۷

اصلاح اوعنان عزیمت بآن صوب منعطف داشت و چون وقت سرما بود در اثنای راه بواسطهٔ شدت زمستان و کثرت باد و باران قحط عظیم در اردوی سلطان سنجر پیدا شد و سپاه سلطان سنجر بسمع سلطان رسانیدند که : غله مطلقا درین راه پیدا نمی‌شود و مردم از بی‌آزوغگی هلاك خواهند شد . سلطان سنجر مطلقا بشنیدن آن سخنان از عزیمت خود باز نمی‌گشت و هم چنان کوچ بر کوچ می‌رفت ، تا بنواحی غزنه رسید و بهرامشاه متعاقب کسان خود را بملازمت سلطان فرستاده ، تضرع وزاری می‌نمود که : سلطان گناه‌اوراعفونماید وازسرجریمهٔاو درگذر دوچون مکرر مردم ازبهرامشاه پیش سلطان‌آمده، اززبان اوملایمت بسیار کردند سلطان جوهرخادم‌را، که ازجملهٔ امیران مقرب سلطان‌بود وولایت ری جایگه داشت، پیش بهرامشاه فرستاده، پیغام داد که : توجه ما باین‌جانب بنابرآن بود که مردم و رعایا ومترددین تجار مکرر شکایت تو بدرگاه ماآوردند وظلم‌وتعدی وطمع درمال مردم کردن تو ازحداعتدال تجاوز نموده و اکنون اگر ازآن افعال ناشایسته خود را بازداری و با رعایا ، که ودایع الهی‌اند ، سلوك مشفقانه‌ومهربانی کرده ، نوعی نمایی که بجای شکایت شکر تومی گفته‌باشند ماهمچنانکه همیشه درمقام تربیت توبوده‌ایم بازدرتقویت توبیش از اول می کوشیم و الا برذمهٔ ذی نهمت ما لازم و واجبست که رفع ظلم از مردم نماییم‌والحال چون رایات ظفرآیات ماباین‌حدود رسیده بازگشتن ما موقوف‌بآنست که توبمجلس بهشت‌آیین‌آمده ، باصناف عنایات خسروانه سرافرازگردی. القصه: چون جوهر خادم پیش بهرام شاه رفته ، پیغام سلطان رسانید بهرامشاه اظهار اطاعت و انقیاد نموده ، در جواب اوگفت که : آنچه سلطان فرمودندی نصیحت پدرانه است . ان‌شاءالله تعالی امیدوارست که اگر قبل‌ازین از ما درسلوك بامردم وخلایق تقصیری رفته‌باشد ، من‌بعد بمجردآنکه سلطان تنبه نمودندچیزی که موجب‌آزارخاطرسلطان باشد ، ازمن‌صادرنشود ودرباب رفتن پیش سلطان‌اولا بهرامشاه توقف نمود ، آخرالامرجوهرخادم بملایمت وچرب زبانی معقول‌اوساخت

که : سلطان که باین حدود آمده باشد بی آنکه تواورا ببینی صورتی نداردوسلطان را باتوشفقت بی‌نهایتست و ترا بمنزلهٔ فرزند خود میداند و همیشه درمقام تقویت توبوده ومی‌باشد. القصه : بهرامشاه قبول آن معنی نموده ، همراه جوهرخادم سوار شده ، متوجه ملازمت سلطان شد وچون بنواحی اردوی سلطان رسیدند جوهرخادم پیش‌تر آمده ، بعرض سلطان رسانید که : اینك بهرامشاه بملازمت می‌رسد بنابرین روزدیگرسلطان‌سنجر بشوکت هرچه‌تمام‌ترسوارشده ، بقصد استقبال اوبیرون آمد وجوهرخادم را فرستاد ، که بهرامشاه را بیاورد وسلطان خود از اردوی بیرون در موضعی بلند فرودآمد. اتفاقاً چون چشم بهرامشاه برچتروعلم سلطان سنجر افتاد ترسی دردل او پیدا شده ، مردم باو خاطرنشان کردند که : اگر این نوبت پیش سلطان سنجررفتی خلاصی تو بهیچوجه ممکن‌نیست وعلی ای‌حال بهرامشاه عنان مرکب گردانیده ، بازگشت وجوهرخادم هرچند عنان اورا گرفته ، بنصایح‌سودمند اورا منع می‌نمود مطلقاً قبول نکرد و بافوج خود بازگشته ، بجانبی بدر رفت و سلطان سنجر چون این‌حالت را مشاهده نمود همان‌روز بغزنه درآمده ، خزاین و دفاین اورا متصرف شد وکس پیش بهرامشاه فرستاده ، پیغام داد که : غرض من ازآمدن باین حدود اصلاح حال توبود ، نه قصد استیصال وبرانداختن‌تو. چه‌عادت سلاطین ذوی‌الاقتدار آنست که برداشتهٔ خودرا ، تاتوانند ، ازپای نیندازند . بلکه اگر ازوی حرکتی ناشایسته بظهور رسد اولا باصلاح آن کوشند وبهرامشاه چون این پیغام شنید ملایمت وتضرع بسیار نموده ، گفت : همیشه عنایات سلطانی‌شامل حال این مخلص می‌باشد ، امارعب وهیبت سلطان دردل من آن‌چنان استیلایافته‌بود که در خود قوت و استطاعت مقصور یافتم . بنابرین روی از مجلس ایشان ، که سرمایهٔ سعادت دو جهانی تواند بود ، برتافتم . اکنون باید که سلطان بکرم خود از سرجرایم من درگذرد وچون این جواب بعرض سلطان سنجر رسید ملتمس‌اورا مبذول داشته ، فی‌الحال از غزنه کوچ کرد ومتوجه خراسان گشت و بهرامشاه باز بغزنه‌آمده ، برسریرسلطنت خود متمکن گشت .

سال پانصد و بیست‌وسیوم ازرحلت سیدبشر، علیه‌وآله‌التحیة من‌الملك‌الاکبر (۵۳۳ ه) . . . ازجمله وقایع این‌سال آنکه : ملوك غور غزنه‌را ازبهرامشاه گرفتند وباز درهمین سال بهرامشاه ازدست ایشان باز گرفت وتفصیل این‌واقعه در تواریخ معتبره چنین آورده‌اند که : چون محمدبن حسین ملك غور ، که بواسطهٔ دامادی بهرامشاه صاحب غزنه ، مرتبهٔ اوبسیار بلند شده وکاربجایی رسیده‌بود که درخاطر اوداعیهٔ گرفتن غزنه ازدست بهرامشاه متمکن گشت ، چه اونیز ازاولاد سبکتگین بود وخودرا وارث ملك غزنویه می‌دانست . بنابرین لشکری بسیار بهم رسانیده ، ازغور متوجه غزنه شد و بامردم چنین ظاهر می کرد که غرض او محض ملازمت و زیارت بهرامشاهست. بهرامشاه ازحقیقت حال آگاهی یافته ، پیش‌ازآنکه اومکر خودرا کارفرماید اورا گرفته، محبوس گردانیدوبعدازچندروزفرمود تااورا درآنجا بقتل رسانیدند. درغور قایم‌مقام او برادرش سام‌بن حسین برسریرحکومت آن‌دیار قرار گرفت واو نیز بعد از اندك روز بعلت جدری وفات یافت و سلطنت آن‌دیار ببرادر دیگر سوری بن حسین قرار یافت وسوری بعد از انتظام مهام خود درصدد انتقام خون برادر خود شده ، با لشکری فراوان بعزم محاربهٔ بهرامشاه عزیمت کرد و بهرامشاه بواسطهٔ تفرق سپاهش طاقت مقاومت او نداشت و بالضروره قبل ازآمدن سوری غزنه را خالی گذاشته ، بجانب هندوستان رفت وسوری ملك غور بی‌تکلف جنگ وجدال بشهرغزنه درآمده ، برسریرحکومت آن دیارمتمکن گشت واین واقعه درماه جمادی‌الاولی این سال روی نمود و در همین سال بهرامشاه از هندوستان لشکری فراوان جمع کرده ، سلارحسین‌بن‌ابراهیم‌علوی را ، که قبل از بهرامشاه والی هندوستان بود ، برمقدمهٔ لشکر تعیین نموده ، متوجه غزنه شد و چون بحدود غزنه رسید سوری‌نیزسپاه‌خودرا آراسته ، بقصد دفع اواز غزنه بیرون آمد وچون‌هردوسپاه برابریك‌دیگرصفها آراستندفوجی ازسپاه غزنویه ، که درغزنه مانده بودند و ظاهراباسوری‌ملایمت وخدمت بسیارمی کردند ودرباطن ازمخلصان بهرامشاه بودند وهمیشه احوال را باو می‌نوشتند ، درین وقت از صف سپاه سوری

برآمده ، پیش بهرامشاه رفتند و چون سوری این حالت را مشاهده نمود طاقت مقاومت بهرامشاه نیاورده ، روی بگریز نهاده ، در محرم سال آینده باز برتخت سلطنت غزنوی قرار گرفت و بعد ازان باز غوریه غزنه را بدست آورده ، خراب کردند . تفصیل آن در وقایع سنهٔ سبع و اربعین و خمسمائه مذکور خواهد شد ، ان‌شاءالله تعالی و اگر چه میان این روایت و آن‌تفصیل مخالفت ظاهر خواهدبود ، اماچون در تواریخ معتبره هردو روایت مذکورست ما هردوقول را ، بروجهی که در تواریخ مسطورست ، ذکر خواهیم کرد و عهدهٔ صحت آن برناقلان سابقست والله اعلم بحقایق الامور .

سال پانصدوسی‌وپنجم از رحلت سیدبشر ، علیه‌وآله‌التحیة من الملك الاکبر (٥٤٥هـ) ... ازجمله واقع این سال ملك‌حسین غوری شهر هرات را متصرف شد و سبب این آن بود که : اهالی شهرهرات‌بواسطهٔظلم‌وتعدی اتراك‌وزوال‌هیبت سلطان سنجر از خاطر ایشان بتنگ آمده ، کس پیش ملك حسین غوری فرستاده ، پیغام دادند که : اگر میل هرات داردباید که‌بی‌توقف‌متوجه گردد ، که شهررابی‌جنگ وجدال تسلیم ایشان می‌نماییم . ملك حسین غوری چون این پیغام شنید فی‌الحال لشکری آراسته ، متوجه آن صوب شده و چون بظاهر هرات رسید اهالی هرات کس پیش او فرستاده ، پیغام دادند که : ما از برای‌حفظ ظاهر دوسه روز با ملك در مقام ممانعت و مدافعت خواهیم شد . باید که ازان‌ممرآزرده خاطر نشودوحمل بر کذب وبی‌قولی ما ننماید . بنابرین سه روز اهل هرات در مقام جنگ زرگری درآمده ، بقدری مدافعت و ممانعت نمودند وروزکار چهارم اکابرو اهالی آن بلده از شهر بیرون آمده ، بملازمت ملك حسین معترف شدند و ملك را باعزازواکرام هر چه تمامتر بشهر در آورده ، پیشکشهای لایق کشیدند و ملك نیز هر یکی از اهالی آن شهر را لایق‌بحال اورعایت نموده ، مردم‌راازخودشاکروراضی گردانیدو قانون عدالت را شیوهٔ خود ساخته ، آن چنان سلوك می‌نمود ، که جمیع اصناف خلایق زبان بثنای او گشوده ، از حق سبحانه‌وتعالی‌سراً وجهراً ، آشکارا ونهانی ، ازدیاد دولت او مسألت می‌نمودند .

سال پانصدوسی‌وهفتم از رحلت سیدبشر، علیه‌وآله‌التحیة من الملك‌الاکبر (۵٤۷هـ)... از جمله وقایع این سال جنگ سلطان سنجرسلجوقی بود باملوك غور، که اول ظهور دولت ایشان درهمین سال بود وتفصیل این‌مجمل آنکه : چون‌ملك سوری ، که پادشاه غور بود ، سلطان محمود غزنوی او را برانداخت و ولایت غوررا متصرف شدنبیرهٔ سوری ازترس‌سلطان بهندوستان گریخت واورا پسری بود سام نام. بشرف‌اسلام مشرف گشت ودربلاد هند بتجارت اوقات می گذرانید و او را پسری‌شد حسین نام ، که درجمیع کمالات صوری ومعنوی حق‌سبحانه و تعالی او را نصیبی ارزانی داشته بود . بعد از مدتی مدیدسام راحب وطن غالب آمد . بنابرین بسرمایه‌ای که داشت‌متاع هند خریده ، از راه‌دریاعزیمت غور کردو پسرش‌حسین نیز درین سفر همراه بود . اتفاقا باد مخالف وزید و کشتی غرق شد و تمامی مردم هلاك شدند و حسین‌بن سام را تخته پاره‌ای بدست افتاده ، خود را بآن تخته پاره محکم گردانید ، که بساحل رسد . ناگاه ببری‌درنده ، که در کشتی بود ، اونیز ازهول جان خود پنجه برآن تخته پاره زد و حسین بن‌سام سه روز باآن ببربرآن تخته پاره مصاحب بود وبعد ازسه‌روزبساحل رسیدند و ببر فی‌الحال بگریخت و حسین نیز چون بیرون‌آمد سواد شهری بنظرش رسید . خودرا بان شهر رسانیده ، بردکانچه‌ای بخفت. عسسان آن شهر چون او را درجایی خفته دیدند ، که مناسب نبود ، گرفته ، او را در زندان کردند و مدت هفت سال درآن زندان بماند . بعد از هفت سال پادشاه آن شهر بیمار شد و تمام زندانیان را رها کردند و حسین‌نیز باایشان خلاص‌شد ، متوجه غزنین شد . چون بحدود آن بلاد رسید جمعی ازقطاع الطریق ، که همیشه در نواحی غزنه را هزنی می کردند ، حسین را تنها در آن صحرا یافتند و چون دیدند که جوانی خوش صورت و قابلست او را اسب و سلاح داده ، با خود نگاه داشتند . اتفاقا همان‌شب ، که حسین بآن قطاع‌الطریق پیوست، سحرش‌جمعی از سپاه سلطان ابراهیم غزنوی ، که‌مدتی مدید در طلب آن جماعت سر گردان بودند ، بریشان ظفریافتند و همه را بقتل‌رسانیدند وچون‌نوبت بحسین

رسید جلاد خواست که او را نیز بآن جماعت رساند . حسین بنیاد مناجات کرد وگفت ، الهی ، می‌دانم که برتو غلط روانیست و ساحت کبریای تو از ظلم وجور منزه ومبراست . اکنون تو می‌دانی که ما را بی گناه می کشند . جلاد چون این فصل ازحسین‌شنید از وی پرسید که : چون‌تو بی گناهی ؟ وحال آنکه مدتی مدید را هزنی کرده‌ای و با پادشاه زمان مخالفت ورزیده‌ای . حسین گفت : من امشب باین جماعت رسیده‌ام و سر گذشت احوال خود را بتفصیل باز گفت . چون جلاد احوال او را شنید دست از قتل او باز داشته ، حقیقت حال را بعرض سردار خود رسانید و او حسین را برداشته ، بملازمت سلطان ابراهیم رسانید وسلطان بعد از اطلاع براحوال او بروی رقت نمود واورا نوازش فرموده ، ازخویشان‌خود دختری باو داد و روز بروزمرتبهٔ اوپیش سلطان ابراهیم زیاده می‌شد . تا آنکه سلطان ابراهیم‌وفات یافت وسلطنت آن‌بلاد برمسعودبن‌ابراهیم قرار گرفت‌ومسعود،حسین را بامارت غور ، که ملك موروثی ایشان بود ، سرافراز گردانید ومرتبهٔ او درآن ولایت روزبروز درترقی میبود و حق سبحانه وتعالی‌اورا پسری کرامت فرمود ونام او را حسن کرد و چون حسین سفر آخرت اختیارفرمودحسن‌بن‌حسین، که‌بلقب علاءالدین بود ، برآن ولایت‌استیلا یافت وبا مردم‌آن دیار آن چنان سلوك هموار می‌نمود که جمیع متوطنان آن‌دیار ازوضیع وشریف ازوی راضی و شاکرمی‌بودند و اطاعت وانقیاد او را از جملهٔ امور واجبی می‌دانستند و کارعلاءالدین حسن روز بروز در ترقی می‌بود ، تا آنکه طمع‌در ولایت غزنه کردوآن ولایت را ،چنانکه سابقا مذکور شد ، از دست بهرامشاه غزنوی گرفته واکتفا بآن نکرده ، شروع در گرفتن ولایت خراسان نمود و هرات را ،چنانکه‌سابقادروقایع‌سنهٔ‌خمس واربعین وخمسمائه مذکور شد ، گرفت واز آنجا بجانب بلخ رفت . میانهٔ او وامیرقماج ، که از قبل سلطان سنجر والی بلخ بود ، محاربه واقع شد . آخرالامر جمعی از غزان ، که همراه امیرقماج بودند ، باو غدر کرده ، پیش علاءالدین غوری آمدند و بلخ را نیز بحوزهٔ‌تصرف خود آورد و چون این‌حکایت بسمع سلطان سنجررسید

بالشکری عظیم متوجه دفع او شد و علاءالدین غوری نیز مستعد حرب شده ، با سلطان سنجر جنك کرد و در آن معر که گرفتار شد و خلقی بسیار از سپاه غور بقتل رسیدند وچون علاءالدین را پیش سلطان سنجر آوردند از وی پرسید که : علاءالدین ، اگر مـن بدست تو گرفتار می‌شدم با من چه مـی کردی ؟ علاءالدین فی‌الحال زنجیری از نقره بیرون‌آورد و گفت : قصد من این بود که اگر سلطان بدست من گرفتار شود این زنجیر را در پای او می کنم و او را بفیروز کوه نگاه می‌دارم . سلطان سنجررا راست گفتن اوبسیار خوش‌آمد واورا تحسین کرد وفرمود تـا خلعت پادشاهانه او را پوشانیده ، باز حکومت فیروز کوه و تمامی ولایت غور باو ارزانی داشتندو ازتاریخ‌روضة‌الصفاچنین‌ظاهرمی‌شود که : چون‌علاءالدین بردست سلطان‌سنجر گرفتار شدسلطان‌فرمودتابندی گران‌برپای او نهند .علاءالدین بسلطان پیغام فرستاد که : متوقع چنانست که سلطان بابنده همان‌عمل کند که‌من نسبت باواندیشیده بودم . سلطان کیفیت آنچه او اندیشیده بود استفسار فرمود . علاءالدین گفت : من از جهت عزت‌سلطان بندی از نقره‌ساخته ، با خود قرار داده بودم : اگر سلطان‌بردست من‌افتدآن بند برپای اوخواهم‌نهاد. سلطان‌سنجرفرمود تا آن بند را از اسباب علاءالدین پیدا ساخته ، برپایش نهادند و چون‌لطف طبع وطبع شعر علاءالدین بسمع سلطان رسیده‌بود بعد از چند روز سلطان او را ازبند بیرون‌آورده ، حریف بزم وندیم مجلس خاص‌خود گردانید . آورده‌اند که : روزی طبقی پراز مروارید پیش سلطان سنجر نهاده بود ، که علاءالدین حاضرشد.سلطان آن طبق مروارید را باو بخشید . علاءالدین بدیهه این رباعی بگفت :

بگرفت‌ونکشت‌شه‌مرادرصف کین — و انگه بطبق می دهدم در ثمین

با آنکه بدم کشتنی از روی یقین — بخشایش‌وبخششم‌چنان کردوچنین

گویند: سلطان‌سنجر نوبتی‌موزه‌بیرون کرده ، پای خود از گردپاك می کرد. بر کف پای سلطان سنجرخالی بود . علاءالدین را نظر برآن‌افتاد .بعد ازرخصت

بوسه بر کف پای سلطان سنجرداده ، این رباعی بگفت :

ای خاك سم مرکب توافسر من　　وی حلقهٔ بندگی ترزیور من

تاخال کف پای ترا بوسه زنم　　اقبال همی بوسه زندبرسرمن

بعد ازان سلطان سنجر او را تربیت نموده ، باز ولایت غور را باو ارزانی فرمود ووی بآن جارفته ، بحکومت اشتغال نمود. امابعد ازان باندك فرصت داعی حق را اجابت کردو او را علاءالدین جهانسوز گفتندی و مورخین را درنام اواختلافست. بعضی برآنند که : نام او حسن بود ونام جدش نیز حسن ، نه سام و گروهی برآنند که : نام اوحسین بود واین بیت را ، بعدازآنکه شنید بهرامشاه ازهندوستان آمده، برادرش سوری را ، بعدازگاوسوار کردن وبر گردشهرغزنین گرداندن بقتل رسانیده بود ، حجت خود میدانند وبیت اینست که :

گرغزنین را زبیخ وبن برنکنم　　من خود نه حسین بن حسین بن حسنم

وطایفه‌ای درنسب او چنین گفته‌اند : حسن بن حسین بن سام بن سوری ومصرع آخربیت مذکور راچنین خوانده‌اند که:«من خودنه حسن بن حسین حسنم» واین جماعت از برای تقویت سخن خود گفته‌اند که : سلطان علاءالدین لفظ سام را بضرورت شعری طی کرده وعلی ای حال چون علاءالدین ازواقعهٔ برادر خود سوری خبر یافت لشکری بسیار فرآهم آورده ، بقصد انتقام برادرمتوجه غزنین شد وبعضی مورخان گفته‌اند که : پیش ازوصول اوبغزنین بهرامشاه مرده بود وپسرش قایم مقام پدر گشته ومتاخرین قول را ضعیف دانسته ، در تواریخ خود چنین آورده‌اند که : چون خبر توجه علاءالدین مسموع بهرامشاه شد از اطراف واکناف ممالك خود لشکرجمع آورده ، از غزنین بعزم جنگ علاءالدین بیرون آمد پیشتر ایلچی پیش علاءالدین فرستاده ، پیغام داد که : صلاح تودرآنست که ازبرای ارادهٔ بی‌ماحصل، که کرده‌ای، نادم شده باز گردی، که چندین هزارمرد مردانه وچندین حلقه فیل بجنگ تومی آورم. علاءالدین در جواب اوچنین گفت که: اگر توفیل می‌آوری من خرفیل همراه دارم، چه در سپاه علاءالدین دو کس بودند ، از دلیران غور، که ایشان را خرفیل گفتندی

و این دو کس در میان غوریان در شجاعت ودلیری عدیل و نظیر نداشتند وچون ایلچی بهرامشاه باز گشت سلطان علاءالدین ایشان راطلبیده ، گفت : من در جواب بهرامشاه چنین گفته‌ام که : اگر توفیل داری من خرفیل‌دارم. مردانه باشیدوجهد کنید که در روز معرکه فیلان او را از پای در آرید . ایشان هر دو زمین خدمت بوسیده ، عرضه داشتند که : تاجان در بدن داریم خود را معاف نخواهیم داشت . القصه : چون هر دو سپاه بهم رسیدند و نایرهٔ جدال و قتال اشتعال گرفت دوپهلوان غوری خنجر کشیده ، پیاده درزیرشکم‌فیلان درآمده ، شکمهای ایشان‌را بضرب خنجرآبدار دریده ، یکی‌ازان دو کس هلاك شد ودیگری بسلامت ازان معرکه بیرون آمد . گویند : درآن روز سلطان علاءالدین قبای اطلس سرخ در زیرجوشن پوشیده بود . یکی از مقربان پرسید که : حکمت درین چیست که سلطان امروز اطلس سرخ پوشیدند؟ گفت : اگرتیری بمن رسد وخون ظاهر شود لشکریان برآن اطلاع نیابند ودل شکسته نشوند و درآن معرکه دولتشاه ، پسر بهرامشاه ، که جوانی بود در شجاعت ومردانگی بی‌نظیر ، با فوجی از دلاوران و یکسرفیل برلشکرحمله‌آورد وعلاءالدین پیادگان‌را ، که پیش صف‌ایستاده‌بودند، فرمود که : اورا راه بازدهید. دولتشاه چون دید که راه قلب سپاه غور گشاده‌است بی‌ملاحظه با فوج خود رانده ، باندرون صف غوریان درآمد و پیادگان باشارهٔ علاءالدین سرراه را مسدود ساخته ، او را بتیر گرفتند ودولتشاه را درمیان گرفتند و دولتشاه درآن معرکه داد مردی و مردانگی داده ، با فوج خود بقتل رسید و بهرامشاه ازمشاهدهٔ آن‌حالت عنان اختیار ازدست داده ، روی بگریزنهادوغوریان غزنویه‌را تعاقب نموده ، می‌دوانیدند ، تاآنکه بهرامشاه درحوالی غزنین بتنگنایی رسیده ، توقف نمود وباآن مقدار جماعتی، که بااومانده بودند ، باردیگرصف‌آرایی نموده ، شروع در جنگ کرد و این نوبت نیزکاری نساخته ، روی بگریز نهاد و سلطان علاءالدین راست رانده ، بغزنین درآمد و خود بربالای قصر غزنویه رفته ، بشراب خوردن مشغول شد وسپاه‌را حکم‌فرمود درقتل غزنویه‌وتاراج ایشان‌دریغ

ویرانه‌های ساختمانهای دورهٔ غزنوی وبرج غزنویان در غزنین

روبروی صحیفهٔ ۹۴۴

ندارند . بنابرین مدت هفت روز شهرغزنین را آن‌چنان خراب ساختند که اثری‌از آثار عمارت آن شهر نماند و بصحت رسیده که : درآن هفت روز از کثرت دود ، که خانها را آتش زده بودند ، هوای آن‌شهر آنچنان تاریك شده بود که هیچ کس دیگری‌را نمی‌دید وازبسیاری شعلهٔ آتش شب مانند روز روشن می‌نمودوچون‌بسمع علاءالدن رسیده بود که : در وقت تشهیر برادرش سوری زنان غزنویه بآواز دف و دایره هجو سوری می‌خواندند و تمسخرمی‌نمودند ، علاءالدین زنان ایشان را نیز قتل می‌فرمودند وبرهیچ کس رحم نمی کرد وشدت انتقام او بجایی رسیده بود که قبور اولاد سبکتگین‌را ، غیراز قبر یمین‌الدوله سلطان محمود ، شکافته ، هرجا که استخوانی یافتند بسوختند وبعداز هفت شبانروز علاءالدین ازمجلس‌نشاط برخاست وفرمود تاقبربرادرانش ، ملك‌الجبال قطب الدین محمدوملك‌سوری‌را ، پیدا کرده، استخوانهای ایشان‌را در صندوقها ترتیب نهاده ، روانهٔ غور گردانیدند ، تادرمقابر آبا واجداد ایشان‌را مدفون ساختند وخود نیزمتوجه غورشد ودرراه هرجاعمارتی، که منسوب باولاد سبکتگین‌بود ، همه‌را می‌سوخت، بنوعی که ازوی اثری‌نمی‌ماند. بنابرین بعلاءالدین جهانسوزملقب گشت وبانتقام سید مجدالدین، که نایب برادرش ملك سوری بود وهمراه او بردار کشیده بود ، فرمود تا جمعی سیدان غزنوی را توبرهای خاك بر گردن ایشان آویخته ، بفیروز کوه غوربرده ، تمامی ایشان‌را در آنجا گردن زد و فرمود تا خاکی ، که درآن توبرها بود ، بخون آن سادات گل ساخته ، در بروج قلعهٔ فیروز کوه بکار بردند و چون از انتقام پرداخت و برولایت غور وغزنین مستولی گشت برادرزادگان خودرا ، غیاث‌الدین محمدسام ومعزالدین محمد ، که بشهاب‌الدین اشتهار دارد ، درقلعه‌ای از قلاع محبوس گردانید و هم از روضة‌الصفا چنین‌ظاهرمی‌شود که : گرفتاری علاءالدین جهانسوزبدست سلطان سنجر بعدازواقعهٔ خراب کردن غزنین بود وازتاریخ ابن اثیرجزری خلاف آن ظاهرست. چه ابن اثیرمجاری احوال علاءالدین جهانسوزرا باغزنویه چنین‌آورده که : بعداز آنکه‌سلطان سنجر علاء الدین‌را بعنایات پادشاهانه سرافراز ساخته ، بولایت غور

فرستاد علاءِ الدین سپاه بی کران بهم رسانیده ، متوجه غزنه شد و چون بهرامشاه بن ابراهیم والی غزنوی طاقت مقاومت علاءِ الدین نیاورده ، غزنین را انداخته ، بکرمان رفت و این کرمان نه کرمان مشهورست ، بلکه کرمان شهری بود میانهٔ غزنین وهندوسند ، که افغانان بواسطهٔ آنکه در حوالی آن ولایت کوه بسیاربود وتردد سواران درآنجا متعسر بود ، آن ولایت را متصرف شده، درآنجا می‌بودند و علاءِالدین جهانسوز برادر خود سیف الدین سوری را از قبل خود در غزنین گذاشته ، بجانب غور مراجعت نمود و باوجود آنکه سیف الدین سوری با اکابرواهالی غزنین بسیارسلوك هموار می کردوهر کسی‌را فراخور احوال‌اورعایت می‌نمود وهیچ احدی را از غوریان حد آن نبود که : برغزنوی تعدی و ظلم تواند کرد واهالی غزنین بااو درمقام نفاق شده ، چون فصل‌زمستان‌رسید وراههای غورو غزنه‌را برف گرفت کس پیش‌بهرامشاه‌فرستاده ، اورا طلبیدند وسیف‌الدین‌سوری‌را آن‌چنان غافل ساخته ، کمال اطاعت وانقیاد باوظاهر می کردند . تاآنکه‌بهرامشاه بالشکری بسیار ازافغانان ومردم صحرانشین بنواحی غزنین رسید و سیف‌الدین سوری، چون ازحقیقت حال خبریافت ، درباب گریختن بجانب غور یاجنگ کردن بابهرامشاه متردد ومتحیربماند . اهالی غزنوی اورا برجنگ بهرامشاه تحریض‌و ترغیب نمودند . جمعیت کرده ، همراه اوسوار شده ، متوجه دفع بهرامشاه شدندو چون مقابل یك‌دیگر رسیدند غزنویه سیف‌الدین سوری را دستگیر نموده ، پیش بهرامشاه بردند و بهرامشاه فرمود تا : روی سوری را سیاه کرده ، او را بر گاو بدرفتار سوار کرده ، درتمامی شهرغزنین گردانیدند وزنان‌واطفال درعقب اوفریاد می کردند ودشنام می‌دادند و تمسخرمی‌نمودند و چون این خبر بعلاءِ الدین رسید نوبت ثانی بقصد انتقام آمده ، غزنین را بسوخت و زن ومرد ایشان‌را بقتل‌رسانید. اما باعتقاد ابن اثیر این نوبت بهرامشاه پیش ازآمدن علاءِالدین فوت شده بود و پسرش خسرو شاه برسریر حکومت غزنویه قرار گرفت و او ، چون خبر توجه علاءِالدین شنید ، بااهل وعیال خود گریخته، بهندوستان رفت ودر شهرلهاور قرار

گرفت وباقی احوال باغوریان عن‌قریب مذکورخواهد شد ، ان شاءالله تعالی و علی ای‌حال معزالدین بهرامشاه پادشاهی ذی‌شوکت وحشمت بود . باعلما وفضلابسیار نشستی وصحبت ایشان‌را دوست داشتی وهر کسی‌را بقدرعلمش‌رعایت کردی . لهذا فضلای روزگار باسم شریفش کتب ساخته‌اند ومصنفات پرداخته و کتاب‌کلیله‌ودمنه بنام او فارسی کرده اند و شیخ نظامی مخزن الاسرار بنام او گفته و سید حسن غزنوی‌درروز جلوس اوبرسریرسلطنت قصیده‌ای گفت ، که مطلعش اینست :

ندایی برآمد زهفت‌آسمان که: بهرامشاهست‌شاه‌جهان

ودر ایام سلطنت خود بالشکری انبوه بهندوستان رفته ، بسی ازبلادوقلاع آن ولایت را ، که آبا واجداد او آن‌را نگرفته بودند ، فتح نمود ویکی‌از امرای خود را بضبط مملکت هند تعیین نموده ، بجانب غزنین مراجعت فرمود و بعد از مدتی خبر رسید که : آن‌شخص در هندوستان علم بغی و طغیان برافراشته ، دم‌از مخالفت وعصیان می‌زند وبهرامشاه بنابرین نوبت دیگر باز متوجه هندوستان شد و درحدود ملتان آن کافرنعمت بی‌نام و نشان سپاه آراسته ، بجنگ ولی‌نعمت خود ، که هرگز الی یومنا هذا کسی برولی‌نعمت خود ظفرنیافته ونخواهد یافت ، مصر گشت . آخر الامر بعد از قتل و کشتن آن کافرنعمت خود با اولاد واتباعش بقتل رسیدند وبهرامشاه باز نوبت دیگرهندوستان را مسخرخود ساخته ، بجانب‌غزنین مراجعت نمود . تاآنکه میانهٔ او وغوریان آن وقایع گذشته بظهور رسید و درین سال بمرض‌الموت فوت شد ومدت سلطنت او سی‌وپنج سال بود وصاحب روضة‌الصفا ازبعضی مورخین نقل می کند : چون علاءالدین جهانسوز غزنین‌را سوخته وخراب کرد بغور رفت خسروشاه ازلاهورباز بجانب غزنین ، که دارالملك پدران اوبود ، آمد . اما چون درآن ایام غزان غلبه پیدا کرده بودند و سلطان سنجر ، چنانکه تفصیل آن عن‌قریب مذکور می‌شود ، بدست ایشان گرفتار شد ، خسروشاه ازترس غزان درغزنین قرار نتوانست گرفت . بالضروره بازبجانب لاهور رفته ، بحکومت آن دیار اشتغال نمود و از تاریخ ابن‌اثیرجزری چنین ظاهرمی‌شود که : علاءالدین

جهانسوز برادرزادگان خود را ، ملك غیاث الدین و شهاب‌الدین را ، بند نکرده بود ، چنانکه سابقا بروایت روضة‌الصفا مذکورشد . بلکه ایشان را بایالت ولایت سنجه، که ازولایات غورست ، تعیین نمود وچون درطبیعت ایشان شجاعت وسخاوت مرکوز بود ، درآن ولایت ، که حاصل آن نسبت بخرج ایشان بسیار اندك بود ، آن مقدار مردم را رعایت می‌کردند که از اطراف و جوانب سپاه بایشان روی آوردند و نام ایشان اشتهار یافت . بنابرین جمعی ازاهل حسد این معنی را بوجه نالایق بعرض سلطان علاءِ الدین جهانسوز رسانیدند و خاطرنشان او کردند که : برادرزادگان تودر مقام آن شده‌اند که ترا بقتل‌رسانیده ، برسریرسلطنت متمکن شوند و سلطان علاءالدین قبول این معنی نموده ، کس بطلب ایشان فرستاد وچون ایشان از حقیقت حال خبر یافته بودند ازرفتن پیش عم خود ابا و امتناع نمودند . سلطان علاءِالدین ، چون این‌خبرشنید ، خروش غوری‌را ، که ازامرای کباراوبود، بالشکری انبوه بجنگ ایشان فرستاد وخروش بعدازمحاربهٔ عظیم بردست ایشان گرفتار شد و ایشان خروش را رعایت بسیار کرده و خلعت پادشاهانه داده ، باز گردانیدند وعصیان‌عم‌خودرا ظاهرساخته ، نام‌اورا ازخطبه انداختند وچون سلطان علاءِالدین برین حال اطلاع یافت بالشکری‌انبوه متوجه قتال ایشان‌شدوایشان نیز سپاه‌فراوان بهم‌رسانیده ، ازبلدهٔ سنجه برآمدند وبعد از جنگ عظیم سپاه سلطان علاءِالدین طاقت مقاومت نیاورده ، روی بگریز نهادند وعلاءالدین دردست برادر زادگان خوداسیر گشت وایشان‌بعدازجمع غنایم‌واموال عم‌خود ، سلطان‌علاءِالدین را ، ازروی احترام تمام برتخت نشانیده ، خود هردوبرادرمانند خدمتگاران دست بسته پیش عم خود برپای باستادند وچون سلطان علاءِالدین این حالت را مشاهده نمود بی اختیار اشك ازچشم او روان شد و گفت : سبحان‌الله ! سلامت نفس این دوجوان‌را ملاحظه باید نمود ، که بامن، که بقصد کشتن ایشان آمده بودم ، بعد از دست یافتن برمن چگونه ازسرانتقام خود گذشته ، حق فرزندی بفعل می‌آرند و اگرهمانا این‌صحبت برعکس این‌روی می‌نمود یقین که من‌ابقای ایشان نمی کردم.

بعدازان سلطان علاء الدین در همان مجلس قاضی را طلب داشته ، دختر خود را در سلك ازدواج برادر زاده ، غیاث الدین محمد ، درآورد و او را ولیعهد خود گردانید و سلطان علاءالدین باز بفیروز کوه رفته ، برسریر سلطنت قرار گرفت وچون صاحب‌کامل‌التواریخ مجملی‌ازاحوال ملك‌غیاث‌الدین وبرادرش ملك شهاب‌الدین دروقایع این سال آورده اعتماد ما درین تالیف برنقل اوست و ما نیز بعینه آن احوال را در وقایع این سال نقل می کنیم و از جملهٔ آن وقایع یکی‌آن بود که : ملك غیاث‌الدین برادرملك‌شهاب‌الدین را بالشکری انبوه بدفع‌ترکمانان غز ، که بعد از گرفتن سلطان سنجر ، چنانکه تفصیل آن عن قریب در وقایع سال آینده مذکور خواهدشد ، ان‌شاءالله‌تعالی ، برولایت غزنه وسایر ولایات‌سنجر استیلا یافته بودند ، فرستاد و چون ملك شهاب‌الدین با سپاه‌غور وخلج وخراسان متوجه غزنه شد ازان جانب غزان نیز مستعد جنگ شده ، از غزنه بیرون آمدند و در نواحی غزنین هردوسپاه بهم رسیدند وآتش جدال و قتال میانهٔ ایشان بالا گرفت و غوریان طاقت مقاومت غزان نیاورده ، روی بگریز نهادند واکثرغزان ایشان‌را تعاقب‌نموده ، بهر که می‌رسیدند می کشتند . اما ملك‌شهاب‌الدین بافوجی از دلاوران سپاه خود درمعر که ثبات ورزیده ، بعد ازرفتن غزان ازعقب هزیمتیان غوریه علمدارغزان را بقتل رسانید . علم ایشان را پیش خود بلندکرد ودرجانبی ازمعر که ، که غزان ایستاده بودند ، قرار گرفت . تا فوج‌فوج ازترکمانان غز باز می گشتند وچون علم خود رامی‌دیدنددلیربآن‌جانب‌می‌رفتندوسپاه ملك‌شهاب‌الدین ایشان‌را خدمت می‌نمودند . تاآنکه اکثرغزان‌راباین مکربقتل‌رسانیدند آخرکار جمعی اندك از حقیقت حال خبریافته ، روی بگریز نهادند وملك‌شهاب‌الدین مظفر ومنصور از روی استیلاواستقلال هرچه تمام‌تربغزنه درآمد و اهالی‌رابانواع احسان تسلی داده ، برجراحت‌های عمش مرهم‌نهاد واز غزنین بجانب کرمان افغانستان‌و مدینهٔ شوران رفته ، تا کنار آب سند ، که الحال بنیل آب اشتهار دارد ، بتصرف خود در آورد و ازآب سند گذشته ، متوجه‌لاهور شد وچون‌خسروشاه‌بن‌بهرامشاه

خبر توجه ملك شهاب‌الدین شنید او نیز سپاه فراوان بهم رسانیده ، متوجه حرب او شد و ملك شهاب‌الدین ترك عزیمت لاهور نموده، عزیمت بصوب بلدهٔ پرشاور و آنچه نواحی آن بلده بود ، از کوهستان هند ، منعطف داشت و مدینهٔ پرشاور را با کوهستان آن بلاد متصرف شد و از آن ممر ملك شهاب‌الدین را قوت وشوکت تمام بهم رسید و در دلهای ملوك هند از وی رعبی عظیم پیدا شد . بنابرین بعد ازان متوجه لاهور شد . خسروشاه را در شهر محاصره نموده ، کس پیش او فرستاده ، پیغام داد که : یقین تو باشد که من بی گرفتن لاهور ازین جا مراجعت نمی‌نمایم . پس مصلحت تو در آنست که بملازمت من آمده ، زمین خدمت ببوسی ، تامن باز این ولایت را بتو ارزانی دارم و دختر خود را بپسر تو عقد کنم . خسروشاه قبول این معنی نکرد و درصدد مدافعت و ممانعت درآمد وچون کار بر اهالی لاهور بسیار تنگ شد و از احوال ظاهری ملك شهاب‌الدین غلبهٔ تمام معلوم می‌شد ، چنانکه ازمجاری احوال خسروشاه ضعف بسیار محسوس می گشت ، چه دولت ملك شهاب‌الدین روی در اقبال داشت و وازان خسروشاه غزنوی روی بادبار. اهالی لاهور از اکابر و اعیان درمقام آن شدند که خسروشاه را گرفته، بملك شهاب‌الدین سپارند و خسروشاه ، چون برضمایر ایشان اطلاع یافت وازاوضاع ایشان انحراف دیگر مشاهده نمود ،قاضی شهر لاهور و خطیب را پیش ملك شهاب‌الدین فرستاده، امان طلبید و ملك شهاب‌الدین ملتمس او را مبذول داشته، امان نامه مشتمل بر ایمان مؤکده ومغلظه جهت او فرستاد وروز دیگر دروازهٔ شهر لاهور را از برای شهاب‌الدین غوری باز کردند و خسروشاه باستقبال ملك شهاب‌الدین شتافت و ملك بتجمل هرچه تمام‌تر بشهر لاهور در آمد و مدت دوماه خسروشاه درلاهور همیشه بعزت و احترام تمام با ملك شهاب‌الدین صحبت می‌داشت . تا آنکه ملك غیاث‌الدین از فیروز کوه کس بطلب خسروشاه فرستاد وملك شهاب‌الدین خسروشاه را گفت که : ترا استعداد سفرغور باید کرد وخسروشاه هرچند که ملایمت وتضرع نمود، که ملك شهاب‌الدین از رفتن بغور اورا معذور دارد فایده نکرد و او را با پسر خود همراه کرده ، بغور فرستاد و دراثنای راه ، چون بمدینهٔ پرشاور رسیدند،

اهالی آن بلده خسروشاه را دیده ، بنیاد نوحه وزاری کردند . موکلان چون این حالت را از اهالی آن بلده مشاهده کردند ایشان‌را ازخود منع بلیغ کردند و گفتند که : هر گاه پادشاهی بدیدن پادشاهی‌می‌رفته باشدچه‌جای گریه وزاریست؟القصه: چون خسروشاه بولایت غور در آمد ملك غیاث‌الدین‌با اوملاقات ننموده ،فرمود تا او را در یکی از قلاع آن ولایت محبوس‌ساختند و دولت غزنویه باو منقطع‌شد ومدت حکومت سلاطین غزنویه ، که چهارده‌تن‌بودند ،صدوهشتاد ویك سال‌بود . چه ابتدای دولت ایشان در سنهٔست‌وستین و ثلثمائه بود و چون ملك شهاب‌الدین برلاهور وآن حدود مستولی شد رؤس منابرآن دیار را بالقاب برادر کلان خود ملك غیاث‌الدین مزین ساخته ، خطبه‌وسکهٔ او را درآن بلاد رایج گردانیدوخود باز بجانب غور مراجعت نمود و چون هردو برادران بهم رسیدند صلاح در آن دیدند که ولایت خراسان رامتصرف‌شوند . بنابرین‌بالشکری آراسته متوجه‌هرات شدند و ترکان سنجری ، بعد ازمحاصرهٔ دورو دراز ، ازمقاومت ایشان عاجزآمده ، بعد ازگرفتن امان شهرهرات را تسلیم ایشان نمودند و ملك‌غیاث‌الدین‌ایالت‌شهر هرات را بخرنگ‌غوری ارزانی‌داشته ، خود باتفاق‌برادرخود ، شهاب‌الدین،متوجه مدینهٔ فوشنج شده ، آن شهر را نیز فتح نمودوهم چنین ولایت باد غیس وکابل و فروار وبغشور و پنج دیه را نیز در همین یورش فتح نمود و نیز در همین یورش مروالرود را ، که الحال بمرغاب اشتهار دارد ، بحوزهٔ تصرف خود آورده ، ملك غیاث‌الدین بجانب‌فیروزه کوه‌رفت‌وبرادرخردملك‌شهاب‌شهاب‌الدین، بعدازاستراحت چندروزباز ازغزنه‌بالشکری‌انبوه متوجه بلادهندشد . ازملتان گذشته ، باوجه‌رفت ودرآنجاراجه‌ای‌بودبسیار با شوکت وقوت‌وملك‌شهاب‌الدین‌اورامحاصره‌نمودوچون ملك‌شهاب‌الدین‌دید که بجنگ مغلوب‌ساختن‌آن‌راجه ممکن‌نیست کس‌پیش‌زن‌آن راجه ، که کمال تغلب‌وتسلط برشوهرخود داشت ، فرستاده واورا فریفت‌وباووعدهٔ آن کرد که : اگر بسعی اواین شهر فتح شود اورا بعقد خودآورده ، درسلك زنان خود منتظم گرداند . زن راجه جواب فرستاد که : مرالیاقت شوهر نمانده ، امامرا

دختریست در کمال حسن‌ولطافت . اگرملك قبول کند که دختر ما را زن کند و بعد از گرفتن این ولایت در اسباب و اموال ما طمع ننماید من شراین راجه را از وی دفع می کنم . ملك‌شهاب‌الدین قبول کرد . پس آن زن نابکار شوهرخود را بزهر هلاك گردانید وشهررا بملك‌شهاب‌الدین غوری‌تسلیم نمود و ملك‌شهاب‌الدین بوعدهٔ خود وفا نموده ، دختر آن راجه را درسلك ازدواج خود در آورده ، او را با مادرش بغزنه فرستاد ، تادختر کلام‌الله خواندن‌و نمازوروزه‌یاد گیرد. اتفاقاً در آن اثنا مادر دختر فوت شد و بعداز ده‌سال آن دختر نیز فوت شد . ملك‌شهاب‌الدین درین مدت هرگز آن دختر را پیش نطلبیده ، با او صحبت نداشته ، چه از حزم ملوك دورست که دختر کسی را ، که برقتل او اقدام نموده باشند ، محرم خود گردانیدن و نیز در تاریخ‌ابن‌اثیر در وقایع این سال‌مذکورست که : چون‌راجهای هند از دست تسلط‌وتغلب سپاه ملك شهاب‌الدین بجان رسیدند ، جمیع‌راجهابا یك دیگر کسان فرستاده ، سرزنش با یك دیگرنموده ، قرار بآن داده که : از اقصی بلاد هندوستان لشکرها جمع‌آورده ، دفع شرغوریان‌رانمایند . بنابرین‌ازاطراف و جوانب اهل هند جمعیت نمودند ودرآن زمان بزرگترین حکام هند ، که‌حکمش برجمیع راجها جاری بود ، یك زنی بود که باعتبار نسب از خاندان اعظم ملوك آن دیار بود . القصه : چون ملك‌شهاب‌الدین برجمعیت اهل هند اطلاع یافت اونیز سپاه‌انبوه ، ازغوریه وخلجیه‌وخراسانیه ، بهم‌رسانیده ، متوجه جنگ‌ایشان‌شدوبعد ازملاقات یك دیگر نایرهٔ جدال وقتال اشتعال گرفت ومهم محاربه بجایی انجامید که دست چپ ملك‌شهاب‌الدین تیرخورد و در ساعت ازاسب درافتاد و بی‌هوش‌شد و چون آن شخص نمی‌دانست که او ملك‌شهاب‌الدینست از وی در گذشت‌وشب در در میان آمد و آن دولشکر از یك دیگر جدا شده ، هر یکی بجای خود قرار گرفتند و از سپاه اهل‌اسلام بقیة‌السیف ، که مانده‌بود ، باطراف وجوانب‌پراگنده شدند و چون پاره‌ای از شب گذشت وکافران از معرکه بیرون رفتند جماعتی از غلامان ترك ملك‌شهاب‌الدین درصدد تفحص او شدند و میان کشتگان می گشتند ،

که درین وقت ملك شهاب الدین اندك بحال خود آمده بود و چون آواز غلامان خود شنید ایشان را برحال خود مطلع گردانید. پس غلامان او را بنوبت بردوش برداشته، تمام شب پیاده می‌بردند، تاآنکه علی الصباح بشهراجه رسیدند و چون خبر سلامتی ملك‌شهاب‌الدین اشتهار یافت سپاهش، از هرجا که بودند، روی بوی نهادند و ملك‌شهاب‌الدین در نهایت اعراض از امرا بود و لهذا فرمود تا جماعتی را، که از معرکه پیشتر گریخته بودند، توبرهای اسبان را پرجو ساخته، در گردن ایشان آویختندوجمعی‌دیگررا بریشان موکل گردانیدند، که هر که تمام‌آنچه درتوبره‌است‌نمی‌خورد همان‌جا سرش‌ازتن جدا کنند. بنابرین از ترس جان همهٔ آن جوها رانوش جان فرمودند. القصه: چون این خبر بملك غیاث‌الدین رسید لشکری دیگر بمدد برادر خود فرستاد و او را برشتابی، که‌در آن مرتبه کرده بود، بسیار ملامت نمود و چون این نوبت ملك شهاب‌الدین باز بالشکری تازه زور متوجه هند شد واهل‌هند نیز بیشترجمعیت سامان نموده، این نوبت باملك‌خود متوجه جنگ غوریان‌شدندوچون ملك‌شهاب‌الدین از کثرت سپاه هند اطلاع یافت بسیار هراس و بیم‌بروی مستولی گشت. چه سپاه هند در کثرت بمرتبه‌ای رسیده بود که در هیچ صحرانمی گنجیدند. بنابرین‌ملك‌شهاب‌الدین‌اولا در مقام مکرو فریب شده، کس پیش ملکهٔ هند فرستاده، اورا می‌خواست که بفریبد و وعدهٔ تزویج نماید. اتفاقا چون آن ملکه ازفریب اول، که بزن راجهٔ اجه داده بود، خبر داشت، مطلقا بسخنان فریب آمیز ملك شهاب الدین التفات نکرده، در جواب او فرستاد که: ترا یا جنگ‌باید کرد یاتسلیم ولایت‌هندنموده، بجانب غزنه بازگشت و بهمان ولایت اکتفا نموده. ملك‌شهاب‌الدین چون جنگ را با ایشان مصلحت خود نمی دید در جواب ملکه چنین گفت که: این قدر مرا مهلت دهید که کس من از پیش برادرم بازآید، که از وی‌رخصت مراجعت‌بجانب غزنین خواسته‌ام. القصه: چون از سخن ملك شهاب الدین اهل هند را چنین‌معلوم می‌شد که: او از جنگ ایشان بسیار هراسان و عاجزست‌و از ترس برادر خود مرتکب این امر می‌شود، بالضروره مهلت داده، هریکی در جای خود قرار

گرفتند ومیانهٔ هردوسپاه رودخانهٔ آب بود ، که گذر ازان بی‌جسر یا کشتی از همه جا ممکن نبود و اهل‌هند درهرجا گذرممکن بود کسان خود رافرستاده،محافظت می‌نمودند و درین اثنا یکی از اهل هند پیش‌ملك‌شهاب‌الدین آمده ، بعرض‌رسانید که : من یك جا گذر این آب می‌دانم ، که ازآنجاآن چنان برسرلشکر هندمی‌توان رفت که اصلا ایشان را خبر نشود ، مگر وقتی که سرایشان ریخته باشند . ملك‌شهاب‌الدین اولا ازان شخص ملاحظه فرمود ، که مبادا مکروحیله در ضمن این داشته باشد . آخرالامر جمعی از اهل ملتان و اوجه راضامن داد . بنابرین ملك‌شهاب‌الدین امیرحسین‌بن‌خرمیل غوری را ، که بعد ازین حاکم هرات‌خواهد شد ، بالشکر انبوه همراه آن مرد ساخت ، که ازانجا که او می‌نماید ازآب‌عبور نموده ، برسراردوی ملکه ریخته ، دمار از روزگار کفاربرآرد . اتفاقا آن‌شخص امیرحسین را از آب گذرانیده ، آن چنان براردوی اهل هند رسانید که‌ایشان را مطلقا خبر نشد . مگر وقتی که سپاه‌امیرحسین‌دورایشان‌را فروگرفته بودندوچون این‌خبربسمع ملك شهاب‌الدین رسید فی‌الحال خود سوارشده ، ازآب گذشت . چه نگاهبانان اهل هند چون صحبت را این چنین مشاهده نمودندترك محافظت گذرها کرده ، هر یکی بجانبی‌رفتند . القصه : ملك‌شهاب‌الدین خود را باردوی اهل‌هند رسانیده ، آن چنان قتل عام نمود ، که نادری ازیشان بیرون رفته باشد و ملکهٔ ایشان درآن معرکه‌نیز بقتل‌رسید وچندان‌غنایم بدست‌سپاه‌اسلام افتاد که ازشماره بیرون بود و بعد ازان ملك شهاب الدین برتمام بلاد هند استیلایافت و هرجا که راجه‌ای سرکش بود ، کمر اطاعت درمیان بسته ، بملازمت حاضرشدوباج وخراج قبول نمود و ملك‌شهاب‌الدین غلام خودرا بحکومت‌دهلی ، که‌دارالسلطنهٔ‌هندوستان بود ، فرستاد و محمدبن بختیار را با سپاه انبوه از خلج‌باقصی بلاد هند فرستاد ،تا آنکه ایشان در حدود چین‌بجایی‌چندرفته، فتح‌نمودند، که قبل‌ازان اصلاوقطعاصیت اسلام بآنجا نرسیده بود » .

*

* *

کتاب دیگری که مطلب تازه‌ای دربارهٔ محمود غزنوی دارد ذیل تجارب الامم تالیف وزیر ظهیرالدین ابوشجاع محمدبن حسین روذآوریست (۱) که در حوادث سال ۳۸۶ نوشته است یمین‌الدوله ابوالقاسم محمود بن سبکتگین رسولی بری فرستاد ودر هنگام استیلای سیده بود ووی خود را آماده کرده بود که بدانجارود وسیده هیچ کاری را بجز با مشاوره حل وعقد نمی کرد و باو نوشت که فرستاده‌ای را روانه کند تا باو پاسخ بدهد .

*

* *

در کتاب تاریخ ابوالحسین هلال بن المحسن بن ابراهیم صابی کاتب (۲) در حوادث سال ۳۸۹ چنین آمده است :

« درین سال امیر ابوالقاسم محمود بن سبکتگین پس از جنگ باعبدالملک بن نوح بن منصور و توزون (بکتوزون) وفایق وابن سیمجور در بیرون شهر مرو برخراسان دست یافت و ایشان را شکست داد وبنام امیرالمؤمنین قادربالله که خدابر زندگیش بیفزاید دعوت کرد و ایشان فرمانبردار سامانیان بودند که در آنجا از زمان طائع لله هم چنان مانده بودند . ازامیر ابوالقاسم محمود درین زمینه نامه‌ای رسید که پس از مقدمه‌ای که معمولست در نامه‌نویسی بخلفا بکارمی برند نسخهٔ آن چنین بود : « بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ..... (۳) خداوندگار ما امیرالمؤمنین که خدابرزندگیش بیفزاید حال گذشتگان از سامانیان را می‌داند وایشان درنفاذ امروجمال ذکر و انتظام احوال ودرستی کارتاهنگامی بودند که طاعت امیرالمؤمنین را آشکار می کردند و دربیعت او بودند و فرمانبرداری و پیروی از و می کردند و چون نیاگان صالح ایشان رفتند و باز ماندگان جانشین ایشان شدند گردن از طاعت مولانا

---

۱ ـ چاپ قاهره ۱۳۳۴=۱۹۱۶ ص. ۲۹۰-۲۹۱

۲ ـ همان کتاب ص ۳۴۰-۳۴۵

۳ ـ عبارت پردازیهای زاید آغاز نامه را در حمد و نعت رسول و مدح خلیفه حذف می کنم .

امیرالمؤمنین که خدا برزندگیش بیفزاید کشیدند و بخلاف او برخاستند و مردم را گمراه کردند ومنبرهای خراسان را ازذکر ونام ورسم او تهی کردندوازداد گستری روبرگرداندندوستم را پیشهٔ خود کردند وتباهی وبلای ایشان بهمهٔ شهرها و مردم رسید و رعایا ازستم ودشمنی ایشان بتنگ آمدند وبا آنچه درفرمان برداری مولانا امیرالمؤمنین که خدای برزندگیش بیفزاید ازبسیاری مردم وسازوبرگ وشوکت ونیروی اقران وامکان و فراوانی یاران ودستیاران برای من گردآمده بود روانبود مگر آنکه ایشان را بفرمان برداری بخوانم وبدعوت برای مولانا امیرالمؤمنین که خدای برزندگیش بیفزاید با همهٔ توانایی و استطاعت وادار کنم پس منصوربن نوح را باین کارخواندم و باکوشش وجهد نزد او فرستادم و بعذر و بهانه بسنده نکردم و بنذر و نیاز التفات نکردم و وی با سپاهیان و سواران خود از بخارا رهسپار شد و گروه گمراهان از پیروانش و فرمان برداران در شهرها از وی پیروی کردند . بواسطهٔ رای بد و بدی رفتارش لشکریانش وی را کور کردند و با برادرش عبدالملك بیعت کردند و او را بپادشاهی نشاندند و من بعادت خویش چندبار پی درپی نزد او فرستادم و او را براه راست خواندم و راهنمایی کردم که راه رستگاری تمسك بفرمان برداری از مولانا امیرالمونینست که خدای برزندگیش بیفزاید و این چیزی برونیفزود بجز آنکه برادرش برسر کشی و گمراهی و گستاخی ودلیری خود افزود .پس چون نومیدشدم که بخت باوروی کند وکاربهتررابرگزیند ودیدم که همان کاررا می کندودر گمراهی پایدارست با کسانی که ازبندگان مولانا امیرالمؤمنین که خدای در بلندی پایدارش بدارد با من بودند ویاوران دین با لشکریانی که فضا بریشان تنگ بود و قضاراد گرگون می کردند آهنك او کردم. سرا پای ایشان پوشیده از آهن بود و زمین در زیر پایشان گرانی می کرد . .روز سه شنبه سه روز مانده از جمادی الاولی وارد مرو شدم و آن شهر خجسته ایست که آغاز اشاعت دولت عباسیان و پایان بدعت امویان بابهترین تعبیه وکامل ترین ساخت و نیکوترین سامان از آنجا بوده است . کارمیمنه را ببندهٔ مولانا امیرالمومنین

برادرم نصر بن ناصر الدولة و الدین باده‌هزارمردوسی‌فیل‌سپردم‌ودرمیسره از موالی ناصریه دوازده هزار سواروچهل‌فیل گماشتم ودرقلب خود ایستادم تا بفرمان مولانا امیرالمؤمنین رفته باشم و شعار اورابراضدادش‌ودعوت امیرالمؤمنین را پیش ببرم و بامن بیست هزار سوار شمشیر کش نیزه‌دار زره پوش سپرداروهفتاد فیل بود و عبدالملك‌بن نوح پدیدار شد و بردست راست‌وچپ‌او بکتوزون یکی‌ازفرماندهانش وفایق سر کردهٔ سپاهیانش وابن‌سیمجور و دیگران از همدستان وی در گمراهی‌و آمادهٔ بدکاری با همه گونه سلاح بودندوصف‌ها بیك دیگروشمشیرها بشمشیرها خورد و آتش جنگ بالا گرفت وشرارهٔ آن برخاست و بریك دیگر زدندوپیکانها دیگر افگنده‌شد وجز افتادن دلیران برمهتران وفرورفتن تیرها درچشم سران و ودلاوران چیزی دیده نمی‌شد . خدای باد پیروزی رابربندگان خودوزیدودشمنان ازپای درآمدندوشمشیرها از خون ایشان‌رنگین‌شد ودرین گیرودار نزدیك‌دوهزار تن از دلاورانشان کشته و دوهزار ودویست‌تن از مردان ناماورشان وپیشوایانشان گرفتارشدند و بندگان هم چنان می کشتندواسیر می گرفتند ومی‌ربودند وتاراج می کردند تاآنکه‌آفتاب بمغرب‌رسیدوتاریکی‌شب‌پدیدارشد. بندگان بلشکرگاه خود بازگشتند با تن‌درستی وغنیمت بسیار ودستشان از غنیمت و نفایس فراوان پربود که کسی ازیشان از میان نرفت‌ویك تن ناپدیدنشد .این نامهٔ منست‌وخدای تعالی همهٔ شهرهای خراسان را برای مولانا امیرالمؤمنین گشود و بر منبرهای آن نام او را بردند وکلمهٔ حق را بر زبان راندند وخیره‌سریها ازمیان برخاست . . . . (۱) » .

جادی دیگر(۲) درحوادث سال ۳۹۰ دربارهٔ خلف‌بن‌احمدچنین آمده‌است : یمین‌الدوله ابوالقاسم محمود لشکری فرستاد و شهر و قلعهٔ او را گرفت و اورا بخراسان برد و بجوزجان فرستاد که در آنجا تنها باشد و بندی و آزاد مانند زندانیان باشد و هر چه برای ماندن وی درآنجا و هزینهٔ اولازم بود بروی مقرر

---

۱ ـ بازماندهٔ این نامه نیز عبارت پردازیهاییست که‌سودی ندارد و حذف کردم

۲ ـ ص ۳۸۶ همان کتاب

داشت. سپس پس ازمدتی وی در گذشت وسیستان باخراسان تا این زمان توامست .

جای دیگر(۱) دربارهٔ عبدالله بن عثمان بن عبدالرحیم بن ابراهیم بن واثق ملقب بصادع بالحق نوادهٔ واثق خلیفه معروف بواثقی درحوادث سال ۳۹۳ چنین آمده است که وی بخراسان نزد هارون بن ایلك بغراخاقان رفت و نزداو پایهٔ بلندیافت وابوالفضل تمیمی فقیه آهنگ سرزمین خانیه را کرد وباین واثقی پیوست وباهم یار شدند که نامه‌ای بخلیفه که خدای زندگانیش رادراز کند بنویسند که واثقی راولیعهدخود بکند واین رابر بغراخاقان آشکار کردند وابوالفضل با آن همراه بودواین توام شدبا نکو خواهی بغراخاقان دربارهٔ واثقی و بلندی جایگاهش نزداو . پس وی را نیروداد و تاکید کرد و پیش دستی کرد که درسرزمین وی بعد از خلیفه که خدای زندگیش را دراز کند بنام اوخطبه بخوانند . این حدیث دراعمال پراگنده شد ودر آنجا بخلیفه که خدای زندگیش را دراز کند نامه رسیدووی از آن انکار کردوخشم بسیار برو گرفت وبی آرام شد . پس ناگزیر شد که ولایت عهد را بپسرش امیرابوالفضل بدهدواین را بجاهای دیگر و اطراف و امیران خراسان وخانیه نوشت و واثقی را دروغزن ونابکار خواندو اورا از آنچه دربارهٔ خودسزاوارمی‌دانست دورداشت . قاضی ابوالقاسم علی بن محسن تنوخی برای من روایت کرده و گفته است که این مرد عبدالله بن عثمان از فرزندان واثق بالله بود درنصیبین در نزدفرمانروایان آنجاونزدصدقة بن علی بن مؤمل خلیفهٔ قاضی ابوعلی تنوخی پدر من در هنگام قضاوت در آنجا شاهدآوردوباشهادت خطابه‌ای در مسجد جامع خواند وبا صدقه درافتادومی کوشید در خلافت پدرم جای او را بگیرد و صدقه و مردم نصیبین همداستان شدند گواهی نامه‌ای بفاسق بودن او بنویسند و در نزد صدقه باین گواهی دادند . وی شنیدوپذیرفت وحکم بآن داد و بپدرم درین زمینه نوشت و گواهی نامه را برایش فرستاد که آنرا سجل کرده بودند. پس پدرم این را پذیرفت و بحکم آن امضاداد وواثقی را ببغداد فرستاد . پس چون وارد شد خطاب بسیار نندی باو کرد وباو بد گفت ووی را درزندان شرطه بند کرد تا آنکه ابوالفرج عبدالواحدبن محمدالببغاء شاعر که در میان او و واثقی آشنایی

---

۱ ــ همان کتاب ص ۳۹۳ - ۳۹۷

بود درکاراوباوی گفتگو کرد . پس اورارها کردو درغرفه‌ای دردهانهٔ نهرروبروی دارالمملحکة فرودآمد واین‌درروزگارعضدالدوله بود . قاضی ابوالقاسم گفت که : ابوالعباس احمدبن‌عیسی‌مالکی بواسطهٔ دوستی وآشنایی که درمیانشان بود نزد او رفت وابوالعباس حکایت کردو گفت : شبی در غرفه‌اش نزد او رفتم‌و گفتم:صواب آنست که با قاضی ابوعلی تنوخی کنار بیایی وابوالفرج ببغاء درمیان تو و اوبیفتد وکار ترا با او درست کند . گفت : من باو خطاب می کردم واین رای را مکررمی‌کردم و او با من اعراض می کرد . پس باو گفتم : آیا می‌شنوی آنچه بسودتست؟ گفت : ای ابوالعباس ، تو نادانی ومن‌اندیشمند . چگونه شور این فرمانروایی را که مارو بروی سرای آن هستیم فرونشانم و فرمانروایی را نگیرم و تو با من می گویی : با تنوخی کنار بیا . ابوالعباس گفت : چون گفتهٔ او را شنیدم گفتم :تن درست باش وهمان دم برخاستم ازپیش او رفتم و از آزاری که از و بمن می‌رسید هراسان بودم و دیگر او را ندیدم . قاضی ابوالقاسم گفت : چون داستان وی در ماوراءالنهردرخراسان آشکار شد وخلیفه که خدای زندگیش‌را دراز کندولایت‌عهد را بابوالفضل پسرش‌داد و واثقی راطعن کرد ومنکر اوشد داستان آن گواهی‌نامه که دربارهٔ فاسق بودن از نصیبین برای پدرم فرستاده بودند وازکاراوآگاهی‌می‌داد درخواست کردم بسرای‌خلافت بروم‌وببرم هم‌چنانکه عادت‌بود رفتم‌ونزد ابوالحسن ابن حاجب‌النعمان وارد شدم . وی گفت : ترا چه روی داده است که پیوسته طلب دیدار می کنی ؟ گفتم : نمی‌دانم درین باره‌چه باید کرد ؟ خبرخود را نوشتم وپاسخ آن چنین بیرون آمد : از داستان گواهی‌نامه‌ای که از نصیبین برای پدرش‌دربارهٔ فاسق بودن واثقی فرستاده بودند آگاه شدیم و من آنرا سجل می کنم ، بایداورا احضار کرد ودر حضور اوسجل کرد . این رابرای من خواندندو من گفتم : شنیدم و فرمان بردارم و از آنجا رفتم و ازآنچه پیش خواهد آمد ترسان بودم و آنچه برما گذشت گذشت ومن سر گرم تفتیش درکاراوشدم ووی‌را یافتم وفردای‌آن‌روز وی‌را بردم وتسلیم کردم وچون اورا بحضور خلیفه که‌خدای زندگیش‌را دراز کند بردند او را نپذیرفت‌وبرئیس گفت : از و بپرس‌آیا اقراری‌را که پیش پدرش کرده

وآنرا سجل کرده‌اند نگاه داشته است ؟ این را از من پرسیدند و گفتم : آری ، در پیش من بآن اقرار کرده است و دستور احضار قضاة و گواهان و فقیهان را دادند و این‌کار را کردند وآن گروه حاضر شدند وازیشان بودند قاضی‌ابومحمد ابن‌الاکفانی‌وقاضی‌ابوالحسن خرزی وابوحامد اسفراینی و همهٔ گواهان وسجل در برابر پدرم و آنچه را که از حکم او شنیده بودم نوشتند و آن گروه گواهی برمن دادند واین‌بودآنچه‌بخراسان فرستادند وواثقی رابدان بدنام کردند .

وقاضی ابوالقاسم حکایت کرده است که : این‌واثقی پس ازآنچه در خراسان روی داده‌بود وارد بغداد شد ودرسرایی درپشت سرای خود در دروازهٔ بصره فرود آمد . سپس از آنجا رفت وکسی ازوآگاهی نداشت وداستان وی پراگنده‌شدواو را روزی در کرخ دیدند ونشناختند . گفت : من مردی را دیدم که قبایی و ازاری ودستاری شاهجانی داشت وخمیده راه می‌رفت ودستها را در پشت بیك دیگربسته بود چنانکه‌مردم‌خراسان می کنند . ابوالعباس مالکی با من بود و چون او را دید باوسلام کرد و شانه‌اش‌را بوسید . اورا ازخودراند و بزبان فارسی خراسانی بانگ برآورد . مالکی باوگفت : این که بتوسلام کردم‌برای این بود که ترا از دوستان خود می‌دانستم که ما را می‌شناسی وماترا می‌شناسیم و اینك که انکار آن کردی خدای بـا تـو بـاد . سپس روی بمن کرد و گفت : این مرد را می‌شناسی ؟ گفتم : نه . گفت : این‌واثقیست که مدعی ولایت عهد درخراسان شده است .

ذکرآنچه‌برواثقی پس‌ازین گذشت ، بدان گونه که از قاضی‌ابوجعفرسمنانی شنیدم : بغراخاقان دربارهٔ وی گفتهٔ هیچ کس را نشنید و از عنایت و جانب داری او هیچ فروگذارنکرد . چون مرد واحمدبن‌علی‌قراخان بپادشاهی رسید خلیفه که زندگیش را خدای دراز کند باو نوشت که وی را از خود دور کند . نزد او آن جایگاهی را که در نزد بغراخاقان داشت نبود و اورا بجایی فرستاد بنام‌اسفا کند و او را در آنجا زندانی کرد پس از آنکه آنچه را بدان نیازمند بودفراهم‌ساخت ووی مدتی درآنجا ماند . سپس‌ببغداد رفت وخودراپنهان می‌داشت وبدروازهٔ بصره فرود آمد و خبرش بخلیفه که خدای زندگیش را دراز کند رسید و درپی‌آن شد

که اورا طلب کند ووی از آنجا بتوثه رفت و گروهی از قیهان بدیدار اورفتندو با ایشان نیکویی کردوپاداش داد سپس ببصره رفت واز آنجا بفارس و کرمان و بسرزمین ترك باز گشت و آنچه پیش از آن بروی گذشته بود برایش فراهم نشد. نامهای خلیفه که خدای زندگیش رادراز کند رسید که او رادنبال کنند و بگیرند . ازین ترسید و بخوارزم رفت و در آنجا ماند . سپس از آنجا رفت و آهنگ امیر یمین الدوله ابوالقاسم محمود را کرد . وی او را گرفت و بدژی فرستاد و در آنجا زندانی و گرفتار بود ودرآنجا در فراخی می‌زیست تا در گذشت».

*

* *

کتاب دیگری که مطالبی دربارهٔ غزنویان دارد هفت اقلیم تالیف امین احمد رازیست (۱) وآنچه درین کتاب آمده بدین گونه است:

«مخفی نماند که ابتدا از پادشان اسلام کسی که بجانب هندوستان مبادرت نمود امیر ناصر الدین سبکتگینست و او چون ازفتح بست وقصدار بازپرداخت بغزو وجهاد کمر بست وجیپال ، که در آن وقت فرمانفرمای بعضی ازدیار هندوستان بود، باستقبال شتافت و قتال صعب اتفاق افتادو آخر صلح بدان قرار گرفت که پنجاه زنجیر پیل با چندلك تنگه هرسال بخدمت امیر ناصر الدین فرستد و چون بجای خودرسید نقض عهد کرده ، آن وجه را نفرستاد . امیر ناصر الدین بعزم انتقام روان گشته ، بفتح وفیروزی اختصاص یافت و تالمغانات بتصرف او در آمد و بعد ازان بمعاونت امیر نوح بن منصور سامانی بخراسان رفته ، بعد از معاودت در سیصدوهشتادوهفت داعی حق رالبیك گفت. ایام حکومتش بیست سال بود . سلطان محمود سبکتگین بعد از فوت پدر بسر برادر خود امیراسمعیل غالب آمده ، پادشاه شد و پس از آنکه ولایت خراسان را بتصرف آورد با جیپال در پیشاور جنگ کرده ، غالب آمد و

---

۱ ــ این کتاب در سه مجلد در تهران اخیرا بسیار پرغلط چاپ شده است . متن ما ازمقابله با نسخهٔ خطی فراهم شده. این قسمت در نسخهٔ چاپی درمجلداول ص ۳۸۷ــ۳۹۲ چاپ شده است .

راجها با پانزده نفر ازپسروبرادراسیر گشته ، پنجهزار کس بقتل رسیدودر گردن جیپال حمایل مرصعی بوده ، که مبصران یکصدوهشتاد هزاردینارقیمت کرده بودند ودرنودوسه باز عزیمت هندوستان کرده، خلق کثیری رابقتل آورد ودویست وهشتاد پیل غنیمت گرفت وچون حاکم ملتان ازملاحده بود سلطان براثر آن وی رامحاصره نمود و او اجرای احکام شرعی را تعهد کرده بود . توبه و باز گشت نموده، قبول کرد که هر سال بیست هزاردرم پیشکش فرستد. درنودونه دیگر باره بهندوستان آمده ، اندپال بن جیپال را هزیمت داده ، سی زنجیرپیل با دیگر غنایم از زروسیم وجواهر گرفته ، معاودت نمود ودرسال چهارصدویك باز بملتان رفته ، آن ولایت را متصرف گردید و درچهارصدوچهاربرنروجیپال مسلط گشته ، از برده وزر غنیمت بسیار بدست آورد و درچهارصدونه بعزم تسخیر قنوج لشکر کشیده ، چون بپرنه رسید اهل آن قلعه تاب مقاومت نیاورده ، هزار بار هزاردرم، که دولك وپنجاه هزار روپیه باشد ، باسی زنجیرپیل پیشکش گذرانیده ، امان یافتند و ازآنجا بقلعهٔ مهاون رفته ، هشتاد و پنج پیل با غنیمت بی نهایت بدست آورده ، از انجا بمتوره رسیده، کسی بجهت جنگ بیرون نیامد . متوره شهریست مشتمل بربت خانهای عظیم ومولد کشن بن باسدیوست ، که هنود اورا محل حلول واجب تعالی میدانند ولشکر سلطان آن شهر را غارت کرده ، بتخانهارا سوختند . یك بت زرین را، که بفرمودهٔ سلطان شکستند نودوهشت هزاروسیصدمثقال زر پخته بود و یك پاره یا قوت کحلی یافتند که چهارصدوپنجاه مثقال وزن داشت . گویند که : چند رای ، که از راجهای معتبر هندوستان بود ، فیلی داشت بسیار قوی هیکل. سلطان آن را مکرر ببهای گران خریداری می کرد و او مضایقه می نمود . بحسب اتفاق دروقت مراجعت آن فیل بی فیلبان گریخته ، بسراپردهٔ سلطان آمد وسلطان شادیها کرده ، اورا «خداداد» نام نهاد . چون بغزنین رسید وغنایم آن سفر راشمار کردند بیست واند بارهزارهزار درم و پنجاه وسه هزار برده وسیصدوپنجاه واندفیل بودودرچهارصدوده بقصداستیصال نندا باز متوجه هندوستان گردید. در کنار آب جون نروجیپال بمعاونت نندادربرابرلشکر

آمده، لشکرگاه ساخت. اتفاقاً هشت هزار نفر از غلامان خاصهٔ سلطان از آب گذشته، بر لشکر وی حمله آوردند و لشکری بدان شگرفی را بدان حال پریشان ساختند و غلامان بدان اکتفا نا کرده، قصد شهری، که در آن حوالی بود، کرده، آنرا نیز متصرف گردیدند و پس از آن سلطان بولایت نندا در آمده، در برابر وی صف آرای شد. گویند: روزی سلطان بر بلندی بر آمده، لشکر نندا را بنظر در آورده، هراسی بی‌قیاس بدو راه یافت و از آمدن پشیمان گردید. لاجرم جبین نیاز بر زمین خضوع و خشوع نهاده، از حضرت بی‌نیاز فتح و ظفر مسئلت نمود. چون شب در آمد خوفی عظیم در خاطر نندا راه یافته، با چندی از خاصان راه فرار پیش گرفت و عالم عالم غنیمت باز گذاشته، جان از آن مهلکه بیرون برد و بحسب اتفاق در بیشه‌ای پانصد و هشتاد پیل از پیلان لشکر نندا یافته، آنرا نیز ضمیمهٔ غنایم گردانیده، مراجعت نمود و در چهارصد و سیزده بازقصد ولایت نندا کرده، چون بقلعهٔ گوالیار رسید حاکم قلعه سی و پنج زنجیر پیل قبول نموده، امان خواست و چون قلعهٔ کالنجر محاصره شد نندا سیصد پیل پیشکش نموده، زنهار جست و پس ازان شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته، بیرون فرستاد و شعرایی، که درخدمت بودند مضامین آنرا تحسین نموده، سلطان منشور حکومت پانزده قلعهٔ دیگر را نوشته، با تحف ایران و توران عوض صله بوی فرستاد و نندا باز زر و جواهر بسیار بیرون فرستاد. سلطان مراجعت بغزنین فرمود و بعد از چند وقت بمقتضای عادت با پنجاه و چهار هزار سوار و سیصد پیل بقصد تسخیر سومنات متوجه گردید و بعد از جنگ بسیار قلعه مفتوح گشته، لوازم غارت و تاراج بعمل آمد. بت خانها را شکست و از بیخ بر کند و منات را، که بت بزرگتر بود، بغزنین برده، بر در مسجد جامع انداخت و پس ازین قضیه بعراق رفته، ری و اصفهان را بپسر خود امیر مسعود داد و در وقت بر گشتن مرض دق بهم رسانیده، در چهارصد و بیست و یك در گذشت. مدت سلطنتش سی و پنج سال بود و دوازده کرت سفر هند نموده، چون سلطان محمد بن محمود در ایام سلطنت خود بهندوستان نیامد لاجرم از ذکر وی در گذشته، شروع در سلطان مسعود بن محمود می‌نماید و او پس

از تنسیق مهمات عراق وخراسان وخوارزم درچهارصد وبیست وچهارقصدهندوستان نموده ، قلعهٔ سرستی را ، که در درهٔ کشمیر واقعست ، گرفته ، غنایم بسیار بدست آورد ، درچهارصدوبیست‌وهفت بازلشکربهند کشید وقلعهٔهانسی‌را گشاده ، متوجه پانی‌پت گردیده،پس ازان امیرابوالمجدبن‌مسعودرا طبل‌وعلم‌داده ، درلاهور گذاشت و خود بغزنین مراجعت نمود و چون‌سلجوقیان‌بر بعضی‌از شهرهای‌خراسان‌مستولی گردیده بودند درچهارصدوسی‌ویك اراده نمود که‌بهندوستان آمده ،لشکرفراهم آورده، دردفع‌ایشان کوشد . چون برباطماریکه‌رسید جمعی از امراباجملهٔغلامان متفق شده درچهارصدوسی‌ودو بقتلش رسانیدند وبرادرش سلطان محمد را، که‌در آن وقت از قلعه بـرآورده ، همراه داشت بسلطنت بـرداشتند . مودودبن مسعود و عبدالرشیدبن‌مسعود و فرخزادبن مسعود را فرصت آمدن هندوستان نشد ونایبان ایشان در لاهور و دیگر پرگنات حکومت می‌نمودند ، تا نوبت بسلطان ابراهیم ابن‌مسعودبن محمود رسید و او پادشاه عادل عابد بوده ، چون او را با سلجوقیان صلح اتفاق افتاد بهندوستان آمدوبسیاری از بقاع و قلاع را مفتوح ساخت . از آن جمله شهری بود در غایت آبادانی و افراسیاب درحین گرفتن ایران جمعی ازمردم خراسان را اخراج فرموده ، بهندفرستاده بود ، تا درآن مکان ساکن شده بودندو سکنهٔ آن شهررا خراسانیان همی‌خوانند وراه آن شهر ازوفورتشابك‌اشجارمرئی نمی‌شد . سلطان دراندك روزی آن شهر را مفتوح کرده ، بغزنین‌معاودت فرمودو در چهاصدوهشتادویك فوت شده ، مدت حکومتش چهل‌ودوسال بود و پس از وی پسرش مسعود برسریر سلطنت نشست و شانزده سال حکومت کرد . چون فوت گشت ولدارشدش‌ارسلانشاه‌برسریرحکومت استقرارجسته ، جمیع برادران‌را مقید ساخت ، مگر بهرامشاه را ، که گریخته ، نزد سلطان سنجررفت وسلطان‌بمددوی بغزنین آمده ، بعد ازجنگ‌ارسلان گریخته ، بهندوستان رفت وآن‌ولایت‌ببهرامشاه مقرر گشت وارسلانشاه از هندوستان لشکری جمع‌آورده ، بهرامشاه را ازغزنین بیرون کرد . بهرامشاه باز بمدد لشکرسلطان سنجربربرادر مظفر گشته، بقتلش

پرداخت . مدت سلطنتش سه‌سال بود . بهرامشاه پادشاه صاحب‌شوکت‌نیکوطبیعت بود و همیشه با فضلا وشعرا صحبت می‌داشته ، شیخ‌سنایی‌حدیقه را بنام وی‌نوشته‌و کلیله ودمنه نیز مزین بنام او گردیده ودرروز جلوس وی سیدحسن قصیده‌ای گفته که‌مطلعش اینست :

ندایی بر آمد ز هفت آسمان که : بهرامشاهست شاه جهان

و او چند کرت لشکر بهند کشیده ، ولایاتی را که اسلاف او بر آن دست نیافته‌بودند ، مسخر ساخت و پس ازان یکی‌ازامرای‌خود رابضبط‌ممالك‌هندوستان گذاشته ، بغزنین مراجعت نمودوآن شخص کفران نعمت کرده ، راه عصیان‌سپردو بهرامشاه بدفع او درحرکت آمده ، در ملتان طرفین را حرب صعب اتفاق‌افتاد و شآمت بغی آن‌شخص‌را گرفتارساخته ، بقتل‌رسانید وهندوستان مرتبهٔ دیگربتصرف اودرآمد ، تا بتاریخ پانصدوچهل‌وهفت‌ازعالم‌نقل کرد . مدت حکومت‌وی‌سی‌وپنج سال بود .خسروشاه‌بن بهرامشاه بعد ازپدربسلطنت رسید وچون شنید که‌علاءالدین حسین غوری متوجه غزنینست ،گریخته ، بهندوستان رفت و در لاهور حکومت می‌نمود،تا درپانصدوپنجاه‌وپنج‌در گذشت . مدت حکومت اوهشت‌سال بود . خسرو ملك بن‌خسروشاه بعد از انتقال پدر در لاهورفرمانفرما شد وازبس که‌بعیش‌وطرب مشغول بود خللهای‌کلی برمملکتش راه یافت ، نظم :

در آن‌تخت وملك از خلل غم بود که تدبیر شاه از شبان کم بود

چون سلطان معزالدین محمد سام غزنین را تختگاه ساخت ، لشکر بهند کشیده،خسروملك‌رادرپانصدوهشتادوسه‌بدست‌آورد . مدت حکومتش بیست‌وهشت سال بود ودولت‌غزنویان سپری شده ، دولت از آن خانواده انتقال نمودوازابتدای دولت سبکتگین ، که عبارت ازسیصدوشست‌وهفتست، تا پانصدوهشتادوسه،دویست وشانزده سال سلطنت درآن دودمان ماند وسیزده نفرپادشاهی کردند» .

* *

*

در کتاب معروف آیین اکبری (۱) تالیف ابوالفضل بن مبارك علامی نیز مختصری دربارهٔ خاندان غزنوی هست ، بدین گونه :

امیر ناصرالدین سبکتگین ، پدر سلطان محمود غزنوی . پس از بهرام گور هیچ یکی از ملوك بهندوستان نیامد . او در سال سه صدو شست وهفت هجری لشکر بر هند کشیدو آویزشها کرده ، بغزنین باز گشت .

امیر سلطان محمود غزنوی دوازده بار بهند آمد . نخستین در سال سه صدو نود و پسین در چهارصدو هژده هم . تعصب پیشگان هند را دارالحرب وا نموده ، آن ساده لوح را بریختن آب ناموس وخون بی گناهان و گرفتن مال نیکوان برانگیخته .

سلطان مسعود پوراو درسال چهارصدو بیست وشش بهند آمد .

سلطان ابراهیم بن مسعود ، اگرچه بسا از هندوستان در حوزهٔ تصرف اولاد سلطان محمود بود، اما کسی بهند نیامد بدین تفصیل: مکحول بن سلطان محمود، مودود بن مسعود، مسعود بن مودود، سلطان علی بن مسعود بن محمود، سلطان عبدالرشید بن محمود ، فرخزاد بن مسعود وچون زمانه افسر فرماندهی بر تارك ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود نهاد باسلجوقیان آشتی نمود و آهنگ هند پیش گرفت وچندبار آمد .

سلطان مسعود بن ابراهیم ، او نیز چند بار بهندوستان آمد و لختی کام دل بر گرفت .

بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم حدیقهٔ حکیم سنایی وکلیله ودمنه نصرالله مستوفی بنام اوست بدین عرصهٔ دلگشا نظاره نمود .

خسروشاه بن بهرامشاه . چون پدر گرامی را روزگار بسر آمد اوسریر آرای شد . درین هنگام علاءالدین حسین غوری ، که بجهانسوز مشهورست ، غزنین خراب کرده ، بهندوستان آمد . سلطان غیاث الدین سام وسلطان شهاب الدین برادرزادهای علاءالدین حسین ، که غزنین وآن حدود بایشان داده بود ، بنیرنگ سازی خسروشاه

۱ـ چاپ لکنهو ۱۸۹۳ = ۱۳۱۰ ج ۳ ص ۱۵۹

را ازملك هندوستان بدست آورده ، بزندان برنشاندند و در آنجاروزگاراوسپری شد و دولت محمودیـان بانجام رسید و بـرخی چنان نگاشته‌اند کـه : خسروشاه در دارالسلطنت لاهور براو رنگ فرماندهی آمد . چون درگذشت پسرش خسروملك جانشین شد و غوریان خسروملك را بدست آورده ، زندانی گردانیدند ، چندان که زندگی بسر آمد .

* *

*

ابن‌الجوزی در کتاب المنتظم درحوادث سال ٤٢١ (١) در بارهٔ محمود چنین نوشته است :

« محمود بن سبکتگین کنیه‌اش ابوالقاسم و کنیهٔ پدرش ابومنصور بود . ابومنصور سپهسالار سامانیان بود و بعد ازمرگ منصور بن‌نوح باین پایه رسید و سبکتگین در٣٨٧ در بلخ مرد . اسمعیل بن‌سبکتگین با برادرش‌محمود در افتاد و محمود او را شکست داد و خراسان را گرفت و دولت سامانیان بدستش بپایان رسیدو آل‌سامان‌سمرقند وفرغانه‌وآن نواحی رابیش‌ازصدسال‌داشتند. محمودآهنگ ایشان کردوایشان‌را گرفت وسرزمینشان‌رابدست آورد وبرای‌قادربالله‌درآنجاخطبه خواند و محمودنزد بهاءالدوله‌ابونصربن‌بویه ، ابوعمربسطامی رافرستاد وارمغانها وپنج‌فیل برایش‌فرستاد و ازوخواست تولیت خلیفه راباوخطاب کندوبهاءالدوله‌هم ابوعمربسطامی را نزد فخرالملك ابوغالب فرستاد و باو فرمان داد که‌بدارالخلافه برود واین معنی را بپرسد . قادربالله‌درشعبان سال ٤٠٤ اجابت کرد . برای وی‌در شهرهای هندوکافران پیروزیهایی‌روی‌داد که دیگران راروی نداده‌بود . خلیفه‌برای اوخلعت‌فرستادواورا یمین‌الدوله‌وامین‌الملة‌لقب‌دادوسپس‌لقب نظام‌الدین‌ناصرالحق را برآن افزود و محمودسیستان و کشور پهناوری را گرفت وبدژ پادشاه هندرسید و پانصدهزارآدمی و پانصدفیل‌وبیست‌هزارچهارپا گرفت و گردش را فراگرفت و

---

١ ـ ج ٨ ص ٥٢ ـ ٥٤

وی رسولی درتخت‌روانی که چهارغلام آن را می‌بردندو کیسه ومخده‌ای فرستاد و گفت اگرچاره جزین نیست که از دین خود دست بشوییم ازتو صلح می‌خواهیم و برپانصدفیل‌وسه‌هزاروصد گاوصلح کرد. محمودبرای‌پادشاهشان‌یك‌قباویك‌دستارویك شمشیر و یك کمربند و یك اسب و یك مرکب و یك موزه و انگشتریی که نام وی برآن بود فرستاد و باو فرمان داد انگشتش را ببرد وآن عادت ایشان در هنگام پیمان بستن بود و درنزد محمود از انگشتان کسانی که باوسرسپرده‌بودند بسیار بود . پادشاهشان‌خلعت‌رامی‌پوشیدوسلاح خود رامی کشیدوانگشت کوچکش را میبرید بی‌آنکه چهرهٔ وی دگرگون شود و دارویی بخواهد وآنرا می‌فرستاد. محمود دژ سومنات‌را گرفت‌وخانه‌ای راکه بتان زرین‌وسیمین گوهرنشان را درآن می‌گذاشتند ویران کرد وبهای این ازبیست‌هزارهزاردینارافزون بود و ایشان‌آب را برای بت‌خود ازنهری که تا آنجا دویست فرسنگ بود می‌آوردند وهزارتن‌از برهمنان راگماشته بودند که خدمت آنرا بکنند و سرهای زایران را بتراشند و سصید مرد و پانصد زن مزدور بودند که برای زایران تغنی کنند . محمود با ایشان جنگ کرد و پنجاه هزار تن را کشت و اموال را غنیمت گرفت . ابوطالب رستم بن‌فخرالدوله ابوالحسن را گرفت وبقادربالله نوشت که نزد ابوطالب بیش از پنجاه زن آزاد یافته است‌چنانکه‌پیش ازین گذشت . برای محمود در اطراف‌خطبه خواندند و برجیحون پلی‌بست وپیش ازو هیچ کس این کار را نتوانسته بود بکند و درین سفر دوهزار هزاردینارخرج کرد وآنچه‌راکه وزیرش نابود کرده‌بودازو گرفت‌و گفت‌بایدغرامت‌این‌مال‌رابمن‌بدهدوازوپنج‌هزارهزاردینار گرفت‌ووی‌رابند کرد.دریکی ازجنگهای‌ماوراءِ النهرمردم‌سمرقندهزارجوان‌باو گروگان دادند تا ازیشان بگذرد و با او چهارصد فیل بود که با آنها جنگ کرد . هنگامی که در غزنه بود دو بوزینه نزد او بردند که در بیابانهای ترکان هستند و همهٔ اندامشان بشکل آدمی‌زادگان‌بودبجزآنکه‌پیکرشان پوشیده ازموی‌بود و جزین چیزدیگر آشکارنبود. سخن‌آنها مانند صفیرددان‌بود . برای‌آن دونان وثریدو گوشت‌آوردند.

نخوردندو آنها رابجایگاه فیلان بردند وترسیدند واز گیاهانی که آنها می‌خوردند هم چنانکه دراز گوش می کند خوردندو هم‌چنان که بهایم می کنند تغوط کردند . ترکان آن سرزمین آنها را می‌خورندو می گویند گوشتشان گواراترین گوشتهاست. محمود بیمار شد ورنجوری او بدی‌مزاج‌و شکم روش‌بودووی در غزوه‌ها و لشکر کشیهای خود آن را درمان نمی کرد. چون‌کاربروسخت شد فرمان داد گوهرهایی را که از پادشاهان خراسان و ماوراء النهر و بزرگان هند گرفته بودآوردندودر صحن گشاده‌ای ازکاخش گستردندو هفتادرطل گوهر گرد آمده بود . چون بـر آن نگریست گریه‌ای شورانگیز کرد که پس ازان نخواهد ماند . سپس فرمان داد آنها را بجای خود در دژ غزنین بر گرداندند وروز پنجشنبهٔ هفت روز مانده از ربیع‌الاخراین سال مردوشست‌وسه‌سال داشت . سی‌وسه‌سال ازان را پادشاهی کرد تا مرد و ببالش خود پشت داده بود و روی‌برزمین ننهادوظاهر کاراودین‌داری‌وتسنن بود وپسرش مسعود بجای اونشست».

* *

*

عمادالدین‌ابوالفدا اسمعیل‌بن‌عمربن کثیرقرشی دمشقی معروف بابن کثیردر کتاب‌البدایةوالنهایه (۱) سال‌بسال از ۳٦٦ تـا ٥٥٥ مطالبی دربارهٔ غزنویان دارد بدین گونه : «سال ۳٦٦ :ذکر آغازفرمانروایی‌خاندان‌سبکتگین پدر محمودصاحب غزنه . سبکتگین غلام‌امیرابواسحق‌بن‌الپتگین‌سپهسالار غزنه واعمال آن از جانب سامانیان بود . و وی همان پرده‌دار معزالدوله نیست (۲) که پیش ازین سال مرده است ، چنانکه گذشت . اما وی چون خداوندگارش مرد فرمانروانی هیچ کس را نه‌ازفرزندانش و نه ازخویشانش‌پس‌ازونپذیرفت . لشکریان با این سبکتگین‌بیعت کردند زیراکه ایشان را نیکو می‌داشت و مردی نیکوکاربود ودرخرد و دلاوری

۱- ج ۱۱ ص ۲۸٦- ج ۱۲ ص ۲٤۲

۲ - سبکتگین حاجب ترك درگذشته در ۳٦٤

ودین‌داری کامل بود . فرمانروایی بدست او افتادوپس‌از و در دست پسرش محمود ابن سبکتگین‌سعید ماند . وی درشهرهای هندوستان غزا کرد و بسیاری از دژهای آنجا راگرفت‌ومال‌فراوان‌غنیمت یافت وازبتان‌ونذرهای ایشان بسیاری رابشکست و از میان برد و لشکریانی که با او بودند جنگهای بزرگ‌هایل کردند. جیپال پادشاه هند خودآهنگ او کرد و لشکرش‌دشت‌و کوه را پر کرد . ایشان رادوبار شکست داد و ببدترین‌حالت‌ایشان را بسرزمینشان‌باز گرداند . ابن‌الاثیردرکامل خود آورده است که چون سبکتگین درجنگی با جیپال پادشاه هند روبرو شد در نزدیکی ایشان چشمه‌ای در تنگهٔباغورك‌بود و عادت ایشان‌بود که هر گاه‌نجاسات و قاذورات درآن می‌انداختندآسمان‌دگرگون‌می‌شد ورعدوبرق و باران‌می گرفت و هم چنان می‌ماند تا آن چشمه را از آن چیزهایی که در آن ریخته‌بودند پاك کنند . سبکتگین فرمان داد در آن نجاست بریزند . آن نزدیك جایگاه دشمن بود . چون رعدوبرق‌وباران‌وصاعقه‌در گرفت در جنگ بیچاره‌شدند وسرشکسته وهراسان بدیار خود باز گشتند. پادشاه هند نزد سبکتگین فرستادو خواستارصلح شد و پس از آنکه پسرش محمود وی را ازین کار باز می‌داشت او پذیرفت که مال فراوانی نزد وی بفرستند و شهرهای بسیار را باو وا گذار کنندوپنجاه فیل‌و گروگانها از سران خود نزد او بفرستند تا آنچه راکه بعهده گرفته‌اند بپذیرد .

سال ۳۸۷ : آخرین پادشاه سامانیان‌نوح‌بن‌منصوربن‌نوح‌بن نصربن احمدبن اسمعیل‌ابوالقاسم پادشاه خراسان و غزنه و ماوراءالنهر .در ۱۳ سالگی بپادشاهی رسیدو۲۱سال‌ونه‌ماه‌درپادشاهی‌ماند.سپس‌خاصانش‌وی‌را گرفتندوبرادرش‌عبدالملك‌را بجایش‌نشاندند .محمودبن‌سبکتگین‌آهنگ ایشان کرد وپادشاهی را ازیشان گرفت و ایشان ۱۰۶ سال فرمانروایی کردند .

سال ۳۸۹ : درین سال محمودبن سبکتگین آهنگ خراسان کردو پادشاهی آنجا را از دست سامانیان گرفت و درین سال وسالهای پیش جنگهای بسیار با

ایشان کرد تا آنکه نام ایشان از همهٔ شهرها برداشته شد و دولت ایشان منقرض گشت . سپس بجنگ پادشاه ترك بماوراءالنهر رفت و آن پس ازمرگ خاقان بزرگی بود که باوفایق می گفتند و در میان ایشان جنگهایی در گرفت .

سال ۳۹۰ : درین سال در سیستان کانی از زر پیداشد و مانند چاه آنرا می کندند وزرسرخ ازان بیرون می آوردند .

سال ۳۹۲ : درمحرم این سال یمین‌الدوله محمودبن سبکتگین در هند غزا کرد . پادشاه آنجا جیپال با لشکر بسیار آهنگ او کرد وجنگ سخت کردند و خدا مسلمانان را پیروز کرد و هندوان شکست خوردند و پادشاهشان جیپال اسیر شد و از گردن اوقلاده‌ای برداشتند که بهای آن هشتادهزار دینار بودو مسلمانان مال فراوان غنیمت یافتندوشهرهای فراوان را گشودند . سپس محمود پادشاه مسلمانان پادشاهی هند رارها کرد تا آن راخردبشمارد و ببیند که مردم آن کشور خوارند . چون جیپال بشهر خود رسید خود را درآتشی که آنرا بخدایی می‌پرستندافکندو سوخت . خدای او را لعنت کناد !

سال ۳۹۶ : درین سال یمین‌الدوله‌محمودبن سبکتگین در سرزمین هند غزا کرد و شهرهای بزرگ را گرفت و مال فراوان بدست آورد وبرخی ازپادشاهان را اسیر کرد و وی پادشاه کراشی بود هنگامی که در جنگ از و شکست خورد و بتهای آنجارا شکست و کمربند خود راپس از آنکه ممانعت‌سخت‌می کرد بر کمر او بست ووی انگشت کوچك خود را برید و برای‌سرشکستگی خودنزد اوفرستاد تا بزرگی اسلام ومردم آنرا آشکار کند .

سال ۳۹۸ : درین سال یمین‌الدوله محمودبن‌سبکتگین بغزا بشهرهای هند رفت . دژهای فراوان را گشود و اموال بسیار و گوهرهای گران‌بها گرفت ودرآن میان خانه‌ای یافت درازای آن سی‌ذراع‌وپهنای آن پنج‌ذراع انباشته از سیم . چون بغزنه باز گشت همهٔ این مالهارادرصحن سرای خود گسترد وفرستادگان پادشاهان را خواند وایشان‌آمدند وآن همه را دیدند .

سال ۴۰۳ : درذی قعده نامهٔ یمین‌الدوله محمودبخلیفه رسید که درآن گفته

بود رسولی ازحاکم فرمانفرمای مصر نزد او رفته‌و نامه‌ای برای دعوت‌وی بطاعت خود داشته و آنرا دریده و فرمان داده است بسوزند و با آن رسول بسیار تندی کرده است .

سال ۴۰۸ : درین‌سال ابوالمظفر بن‌خاقان بپادشاهی سرزمین ماوراء و جزآن رسیدوشرف‌الدوله لقب یافت وآن پس از مرك برادرش طغان‌خان بود . این طغان خان مردی‌دین‌دارو دانشمند بود ودوستار دانشمندان‌ودین‌داران‌ویك‌بار با ترکان غزا کرد و دویست هزار تن ازیشان را کشت و صدهزار را اسیر کرد و آوندهای زروسیم غنیمت یافت وآوندهای چینی که کسی مانندآن ندیده بود وچون‌وی‌مرد ترکان در سرزمین شرق پدیدارشدند .

سال ۴۰۹ : درین سال محمودبن‌سبکتگین درشهرهای‌هندغزا کرد وباپادشاه هندجنگید وبسیاری ازمردم کشته شدند . پس هندوان شکست سختی خوردند و مسلمانان ایشان را هرجایافتند کشتند واموال بسیار از گوهرو زروسیم و دویست فیل ازیشان گرفتند وکسانی راکه شکست خورده بودند کیفردادندوجایگاههای بسیار راویران کردند . سپس فیروزمندوکامیاب بغزنه‌باز گشتند .

سال ۴۱۰ : درین‌سال نامهٔ یمین‌الدوله‌محمودبن‌سبکتگین رسید که درآن‌یاد ازشهرهای هند کرده بود که در سال گذشته گشوده بود . درآنجا گفته بود که‌وارد شهری‌شد که‌صدکاخ استوار داشت وصدبتکده ودرآنها بت‌های فراوان بود وآنچه زربرین بتها بود بصدهزار دینار می‌رسید وآنچه بت‌سیمین‌بود بیش ازهزار بت‌بود و نزد ایشان بت‌بزرگی بود که جاهلانه تاریخ آنرا بسیصد سزار سال می رساندند . ما همهٔ اینها و بجزاینها را که بشمار در نمی‌آید از میان برداشتیم ومجاهدان درین غزوه غنیمت بسیار یافتند .شهرراسوختندوازان‌هیچ چیز جزویرانه‌بازنگذاشتند. شمارهٔ کشتگان‌هندوان بپنجاه‌هزار رسید و نزدیك بیست هزار تن از یشان اسلام آوردند و شمارهٔ بردگان بپنجاه و سه هزار رسید و سیصد و پنجاه و شش فیل و از اموال بیست هزار هزار درهم و زر بسیار بدست آمد .

سال ٤١٢ : دریـن سال گروهـی از دانشمندان و مسلمانان بپادشاه بزرگ یمین‌الدوله‌محمودبن‌سبکتگین گفتند که : تو بزرگ‌ترین پادشاه روی زمینی‌ودر هرسال بر گروهی وبر سر زمین کافران پیروز می‌شوی . راه حج از چند سال پیش بسته‌شده‌است و گشادن آن برتو واجب‌ترست . وی قاضی‌القضاةابومحمدناصحی را گفت که درین‌سال امیرحج بشود . با اوسی‌هزاردینار برای تازیان فرستاد ، بجز آنچه‌صدقه‌داد . مردم بهمراهی‌وی رهسپارشدند وچون بفید رسیدند تازیان بایشان پرخاش کردند و ابومحمد ناصحی بپنج هزار دینار با ایشان صلح کرد و ایشان نپذیرفتندوسر کردهٔ ایشان که جمازبن عدی بودبران شد که‌حجاج را مانع شود و براسب خود نشست وشیاطین عرب با اویارشدند.غلامی‌از آن مردم‌سمرقند که‌اورا ابن‌عفان‌می گفتندپیش رفت‌وتیری برو انداخت که بدل او خورد و مرده فرودافتاد و تازیان گریختند و راه برمردم‌بازشدوحج کردندوتن‌درست‌باز گشتندوحمدومنت خدای راست .

سال ٤١٤ :درین‌سال نامه‌ای‌ازیمین‌الدوله‌محمودبن‌سبکتگین‌بخلیفه‌رسیدودر آن گفته‌بود که باردیگر واردسرزمین هندشده و شهرهایی راگرفته و گروهی را کشته است .یك تن از پادشاهانشان با اوصلح کرده‌وپیشکش‌های گران‌بهافرستاده است . ازان جمله فیلهای بسیار ومرغی بگونهٔ قمری که چون آنرا برسر خوانی بگذارند که در آن زهر باشد چشمانش اشك آلود می‌شود وآب ازآن می‌ریزد و دیگر سنگی که سوده می‌شود وهرچه بخواهند ازان می گیرند وآنرا برزخمهایی که دهانهٔ گشاده دارندمی‌مالند وآنرا می‌بندوجزاین .

سال ٤١٨ : درین سال نامه‌ای از محمود بن‌سبکتگین رسید که در آن گفته بود کـه بـاز بسرزمین هند رفته و بزرگترین بت‌ایشان را که سومنات می‌نامند شکسته است . چیزهای بسیار فدای آن می کنند هم چنانکه مردم برای کعبه وبیت‌الحرام فدا می کنند و بیش ازان و نفقات و اموال فراوان برای آن می‌برند که بوصف وشماره درنمی‌آید . ده هزار روستا را برآن وقف کرده‌اند و شهر آن

مشهورست وخزانهٔ آن انباشته از مال بود ونزدآن هزار مرد خدمت گزار بودند وسیصدمرد که‌سرزایرانش‌رامی‌تراشیدند وسیصدمرد که بردرش می‌خواندند و پای می کوفتند ، هنگامی که بر آن درطبل‌وبوق می‌زدندومجاوران آن‌هزاران تن بودند که از اوقاف آن گذران میکردند و ازراه دور هندوان آرزوی رسیدن باین بت را داشتند ودرازی راههای بیابان‌ها وبسیاری مانع وآفت ایشان‌را باز نمی‌داشت. چون خبراین بت‌وپرستندگانش وفراوانی‌هندوان برسرآن راه وبیابانهای‌جانکاه وزمین‌پرخطربرای لشکرکشی‌واین‌دشواریها باورسیدلشکریان‌خودرا برانگیخت و سی‌هزار را برای جنك با خود برداشت ، که‌ازبرگزیدگان‌لشکربودند ، بجز متطوعه . خدای با ایشان‌یارشد تا آنکه بآن بت رسیدند ودرجایگاه پرستندگان فرود آمدند وآن باندازهٔ شهر بزرگی‌بود . گفته‌است : بگرفتن آنجا شتاب کردیم وازآن مردم پنجاه‌هزارتن راکشتیم واین بت را از جای کندیم و درزیرآن آتش افروختیم . چندتن گفته‌اند که هندوان مال فراوان‌بسلطان محمود پیشنهاد کردند که این بزرك‌ترین‌بت‌رابرای‌ایشان بگذارد . مشورت کرد وامرای سلطان‌محمود باوگفتند که مال را بگیرد و این بت‌را برایشان بگذارد . گفت : باید با خدای عزوجل استخاره کنم . چون‌بامدادشد گفت : درین‌کاری که پیش‌آمده است‌اندیشه کردم و دیدم اگر در روز رستاخیز بانك برآید که محمود بت‌شکن کجاست ؟ بیشترمی‌پسندم تا بگویند کسی که بت را رها کرد و این‌بهترین آرزوی من درین جهانست . پس عـزم کـرد و آنـرا شکست و خدایش بیامرزاد ! در آن بت از گوهرها ولؤلؤهـا و زر وگوهرهای نفیس چند برابر آنچه ایشان پیشنهاد می‌کردند یافتند .

سال ٤٢٠ : درین سال نامه‌ای از محمودبن سبکتگین رسید که وی کشتن گروهی ازمردم‌ری از باطنیان و رافضیان را رواداشته وایشان را بدارافگنده‌است واموال‌پیشوای ایشان‌رستم بن‌علی‌دیلمی‌را گرفته است که‌بهزارهزاردینارمی‌رسیده است ودراندرون وی نزدیك پنجاه‌زن آزاد بوده‌اند و سی‌وسه فرزندنرینه ومادینه

برایش آورده بودند و ایشان این را مباح می‌دانستند .

سال ۴۲۱: درین سال پادشاه بزرگ مجاهد غزا کنندهٔ گشایندهٔ شهرهای هند محمود بن سبکتگین که خدایش بیامرزاد در گذشت . در ربیع‌الاول این سال پادشاه داد گر کشور گشای جهانگیر بختیار پیروزمند یمین‌الدوله ابوالقاسم محمود بن سبکتگین خداوندگار شهرهای غزنه و این کشورهای پهناور و گشایندهٔ بیشتر شهرهای هند بقهر و شکنندهٔ صنمها و بتها و هندوان ، سلطان بزرگ ایشان بقهر در گذشت . خدایش بیامرزاد که نزدیك دوسال بیمار بود و سر ببستر نگذاشت و ببالش تکیه نداد ، بلکه در حال تکیه‌دادن مرد و این چنین بود بواسطهٔ شهامت و دلاوری و نیروی عزم و شست سال زیسته بود ، خدایش بیامرزاد . جانشین خود را پس ازخویشتن پسرش محمد کرد . کار او بپایان نرسیده بود که برادرش مسعود پسر محمود مذکور با او درافتاد وخواستار کشورهای پدرش بود و آنچه بدان پیوسته بود و خود از شهرهای کافران گشاده بود ، از روستاهای بزرگ و خرد و کشورها درشرق وغرب این نواحی برو قرار گرفته بود . در پایان این کار رسولان برای مبارکباد از هرناحیه وهر کشور نزد او رفتند و با فروتنی تمام بخوش آمدو بزرگداشت اورفتند . ذکراو پس‌ازین دربارهٔ در گذشتگان خواهد آمد . درین سال لشکریانی که پادشاه مذکور محمود بسوی شهرهای هند و بربیشتر مداین هندوان و بزرگترین شهر آن‌ها ، شهری که سرستی(۱) نام داردفرستاده بودچیره شدند . وارد آن شهر شدند و نزدیك صدهزار سپاهی پیاده وسوار بودندو بازارعطاران و گوهرفروشان آنرا در روز تاراج کردند و نتوانستند انواع بویهای خوش ومشك و گوهرها و مرواریدها ویاقوتهایی را که در آنجا بود بدست آورند و بااین همه از بس شهربزرگ بود مردم آن آگاه نشدند. از بس بزرگ بود درازای آن باندازهٔ یك منزل از منزلهای هند و پهنای آن نیز بهمین اندازه بود ودرین شهر از مال و تحفه واثاث باندازه‌ای بدست آوردند که بحدو وصف در نمی‌آید . حتی‌می گویند که‌زروسیم را کیل کیل تقسیم می کردند

---

۱ ــ دراصل : نرسی

ولشکریان مسلمان نه پیش ازین سال ونه پس ازان باین شهر نرفتند . این‌شهراز بزرگترین شهرهای هند بود از بسیاری کالا ومال ، بلکه می گویند شهری‌ازحیث مال و روزی بزرگتر ازان نیافته‌اند . مردم آن کافر و بت‌پرست بودند و جایگاه پادشاه بود . از آنجاچندان‌پسر ودختربرده کردند که از بسیاری بشماردرنمی‌آمد. پادشاه بزرك داد گستر محمودبن سبکتگین ، ملقب بیمین الدوله و امین المله خداوندگار شهرهای غزنه وآنچه بدان پیوسته است وسپهسالار کسانی که بایشان سامانیان می گویند ، زیرا که پدرش مملوك ایشان بودو درسال ۳۳۷ در گذشت (!) وپس ازواین پسرش محمود جایش را گرفت . دربرابرایشان‌ورعایاسیرت عدل را پیش گرفت و درپیروزمندی‌اسلام ایستادگی بسیار کرد و درشهرهای هندوجزان پیروزمندیهای بسیار یافت وکارش بالا گرفت و کشورش پهناور شد و رعایای وی افزون شدند و روزگار او دردادگری وجهاندرازشد و خدا این را بهرهٔ دیگران نکرد . در همهٔ کشورهای‌خودخطبه‌بنام‌قادربالله‌می کرد . فرستادگان‌فاطمیان مصر نامه‌ها و پیشکش‌ها نزد او بردند که هواخواه‌ایشان شود . ایشان راسوخت‌ونامها و پیشکشها را سوخت . شهرهای‌کافران‌هندراگشود وجزواین‌بهرهٔ کسی‌ازپادشاهان نشد ، چه پیش ازووچه‌پس‌از و . ازیشان‌غنیمت‌های‌بسیار گرفت که بشمارنمی گنجد وبنوشتن در نمی‌آید، چه از زرولئالی‌و چه از بردگان . بسیاری از بت‌های ایشان را شکست وزیورهای آنها را برداشت . این بتفصیل و پراگنده در سالهای پیش ازین در روزگار اوآمده است. ازجمله‌بتهایی که‌شکست‌بتی‌بود که‌بآن‌سومنات (۱) می گفتند . از زیورهای زرین آن آنچه بدست آمد بیست هزار هزار دینار بود . پادشاه بزرك هند راکه باوجیپال (۲) می گفتند شکست داد و برپادشاه بزرك که باوایلك الخان می گفتند پیروز شد و سرزمین سامانیان راگرفت‌و ایشان شهرهای سمرقندو گرداگرد آنراگرفته‌بودندوهلاك شدند . برجیحون‌پلی‌بست که‌پادشاهان وخلفا ازین‌کارناتوان بودند . درین کاردوهزارهزاردینار هزینه کردواین کاریست

---

۱ ــ دراصل : سومنان

۲ ــ دراصل : صینال

که بهرهٔ دیگران نشده است . درلشکر او چهارصدفیل جنگی بود و این چیز بسیار بزرگیست و برو کارهایی گذشت که تفصیل آنها درازست . با این همه در غایت دینداری وصیانت وبیزاری از گناهان و گناهکاران بود . نه چیزی ازان رادوست می‌داشت و نه می‌پسندید و نه‌می‌شنید ونه یارای کسی را داشت که گناه او آشکار شود ودر کشور او باده گساری کند و نه جزین را . ملاهی و خواستاران آن را دوست نمی‌داشت و دانشمندان و محدثان را دوست می‌داشت و ایشان را گرامی می‌داشت وباایشان‌می‌نشست و مردم نیکوکار و دین‌دار وصالح را دوست می‌داشت و با ایشان نیکویی می کرد. حنفی بود و سپس شافعی شد ، بدست ابوبکر قفال صغیر چنانکه امام‌الحرمین و دیگران آورده‌اند . در اعتقاد بمذهب گرامیان می‌رفت واز کسانی که هم نشین او بودند محمدبن‌الهیضم بود. در برابر سلطان محمود در مسئلهٔ عرش در میان وی و ابوبکربن فورك مناظرات روی داد .ابن‌الهیضم در تصنیف خود یاد از آن کرده است و سلطان محمود بگفتهٔ ابن‌الهیضم گرویدو سخن ابن‌فورك را نپذیرفت و فرمان داد اورا طرد کنندوبیرون کنند زیرا که وی‌موافق رای جهمیه‌بود . وی بسیارداد گر بود. مردی باوشکوه برد که خواهرزادهٔ پادشاه در سرایش همه وقت برووبرزنش می‌تازد و او را ازخانه بیرون می کند و بازنش تنها می‌ماند واین کار را همیشه میکند وچون بیکی از کارگزاران‌شکوه میبرد از ترس‌هیبت پادشاه‌هیچ کس‌جسارت‌ندارد. چون پادشاه این را شنیدبسیارخشمگین شد و بآن مرد گفت : وای برتو ، چرا نیامدی مراآگاه کنی ؟ واز کسی مپذیر که ترانگذارند نزد من بیایی ، چه شب وچه روز . آن مرد شادمان ودعا گوی رفت. چون یك شب یا دو شب گذشت واین جوان بروتاخت واو را ازسرای بیرون کرد و بازنش تنها ماند ، گریان بسرای پادشاه رفت . باو گفتند شاه خفته‌است . گفت: بشماسپرده‌است که‌چه‌شب‌وچه‌روزمانع‌اونشوند پادشاه‌راآگاه کردندوخودبااوبیرون رفت‌و کسی‌بااونبود ،تاآنکه‌بسرای‌آن‌مردرسید وبرآن‌جوان‌نگریست که‌با زن در یك بستر بود و نزدیکشان شمعی می‌سوخت . پادشاه پیش رفت وشمع را کشت و سرجوان رابرداشت وبآن‌مرد گفت : وای برتو ، یك شربت آب بمن‌برسان .

او آنرا آورد ووی آشامید . سپس شاه می‌خواست برود . آن مرد باو گفت: خدای را ، چرا شمع را کشتی ؟ گفت : وای برتو ،اوپسرخواهرمن‌بود. اکراه داشتم‌وی‌را درحال‌سربریدن ببینم . گفت : چرا باین زودی‌آب خواستی ؟ شاه گفت :ازهنگامی که مرا آگاه کردی برخود روا داشتم چیزی‌نخورم ونیاشامم تا آنکه ترا خشنود کنم وبحق‌توبرسم . در همهٔاین روزها تشنه بودم ، تا آنکه آنچه تو دیدی‌روی‌داد. مرد برودعا کرد وشاه بسرای خود بازگشت . کسی ازان آگاه نشد . این محمود بیماری سوءِمزاج گرفت، دو سال گرفتارشکم‌روش‌بودو درین مدت بربستر نیارامید و بر چیزی‌تکیه نکرد، باشدت باس وسوءِمزاجی که داشت . بربالشی که برایش می‌گذاشتند پشت می‌داد و بمجلس شاهی می‌نشست‌وبهمان عادت خود درمیان‌مردم بود ، تا آنکه مرد . این در روز پنجشنبهٔ هفت روز مانده از ربیع الاخر این‌سال بود، در سن شست وسه سالگی. سی و سه سال ازآن پادشاهی کرد واموال بسیار از خود گذاشت از آن جمله هفتاد رطل گوهروهر گوهرازآن‌بهای بسیاری‌داشت که خدا می داند . پس از وکار بپسرش محمد رسید . سپس فرمانروایی بهرهٔ پسر دیگرش مسعود بن محمود شد که بپدرش بیشتر مانندهبود .برخی از دانشمندان‌در سیرت‌اووروزگاراوو پیروزمندیهای اوو کشورهای‌اوتصنیفات کرده‌اند .

سال ۴۲۳ : درین سال مرگ ومیر بسیار در شهرهای‌هند وغزنه و خراسان و گرگان وری و اصفهان روی داد و در کمترین مدتی از آنجا چهل هزار جنازه بیرون آوردند و در نواحی موصل وجبل و بغداد آبله بسختی روی‌آورد چنانکه سرایی نبود که درآن مصیبتی نباشد و این در حزیران و تموزوآب(۱)و ایلول‌و تشرین اول و دوم (۲) هم‌چنان بودو در تابستان بیش ازپاییزبود ... چندی نگذشت که مسعودبن محمود باصفهان آمد وبسیاری از مردم را کشت حتی مردم را در مسجدها کشت .

۱ـ دراصل: آزار

۲ـ برابر با ماههای ژون وژویه واوت وسپتامبر واکتبر ونوامبراز تقویم میلادی یعنی از ازاواسط تابستان تا اواسط زمستان

سال ۴۲۵ : درین سال مسعود بن محمود غزای شهرهای هندوستان کرد و دژهای فراوان را گشود و از آن‌جمله دژ استواری را محاصره کرد واز باره زنی بسیار سالخورده وجادوگر بیرون آمد وجاروبی بر گرفت‌وتر کردو در لشکرگاه مسلمانان آب پاشید . سلطان آن‌شب سخت بیمار شد واز آن دژ رفت‌وچون ازآنجا بجای دیگر فرودآمد تن درستی‌کامل یافت‌و تن‌درست بغزنه بازگشت .

سال ۴۲۹ : درین سال آغازفرمانروایی سلجوقیان‌بودودرین‌سال رکن‌الدوله ابوطالب طغرل‌بك محمدبن میکائیل بن سلجوق بر نیشابور دست یافت وبر تخت پادشاهی نشست و برادرش داود را بشهرهای خراسان فرستاد و آنها را گرفت‌و از دست کارگزاران پادشاه مسعودبن محمودبن‌سبکتگین بیرون آورد .

سال۴۳۰ : درین سال پادشاه مسعودبن‌محمود وپادشاه طغرل‌بك سلجوقی با هم روبرو شدند و برادرش داود بااو بود . در ماه شعبان ، مسعود شکست‌خورد و از دستیارانش بسیاری کشته شدند .

سال۴۳۲ : درین سال کارسلجوقیان‌بالا گرفت وبرشان پادشاهشان طغرل‌بك و برادرش داود افزود و ایشان پسران‌میکائیل بن‌سلجوق بن‌بغاق‌بودند . این‌بغاق جدشان از سران ترکان قدیم بود که نزد پادشاه بزرگشان‌اعتبار ونفوذ وپایگاه داشت . پسرش سلجوق بنجابت و شهامت پرورش یافت . شاه اورا بخود. خواند و سباشی (۱) لقب داد .لشکریان فرمان برداروی ومردم‌پیرواوشدند، تا اندازه‌ای که شاه ازوهراسان شد و اندیشهٔ کشتن او را کرد . از نزد او بسر زمین مسلمانان گریخت ومسلمان‌شدو برعزت و بلندی پایه‌اش افزود. سپس در صدوهفت‌سالگی مرد و ارسلان و میکائیل و موسی جانشین او شدند . اما میکائیل بکشتن ترکان کافر پرداخت تا آنکه شهید شد و پسرانش طغرل بك محمد و جغربك (۲) داود جایش را گرفتند. وکار ایشان نزدپسران‌عمشان بالا گرفت‌وترکان‌مسلمان گردشان را گرفتند و ایشان ترك ایمانند که مردم ترکمان می گویند و سلجوقیانند که سلجوق جدشان بود . پس از مرك محمود بن سبکتگین همهٔ شهرهای خراسان‌را

---

(۱) در اصل : شباشی (۲) در اصل : جعفر بك

گرفتند و محمود تا اندازه‌ای ازیشان بیم داشت . چون مرد وپسرش مسعود پس‌از وی برخاست با ایشان‌بارها جنگ کرد وایشان‌دربیشتر ازکارزارهاوی راشکست دادند وهمهٔ سر زمین خراسان بدست ایشان افتاد .سپس مسعود با لشکریانی که فضا را تنك کرده بودند آهنگ ایشان کرد وداود یك‌بار بروپیروز شد و مسعود گریخت ووی بر بنه و خیمه‌های اودست یافت و برتخت او نشست وغنیمت ها را در میان لشکریان خود بخش کرد وایشان را بر اسبان خود نگاه داشت که سه روز ازآنها فرود نیایند ازترس این که دشمن بریشان‌بتازد و بدین گونه‌کارایشان استوار شد وآنچه می‌خواستند بدست آوردند .سپس نیك بختی ایشان درین بود که شاه مسعود آهنگ شهرهای هند کرد تا بآنجا پناه ببرد وبرای‌پسرش مودود لشکریان بسیار گذاشت که‌با سلجوقیان‌بجنگد.چون‌ازپلی که برروی سیحونست گذشت لشکریانش بنهٔ اورا تاراج کردندو گرد برادرش محمد بن محمود گشتند و مسعود را خلع کردند . مسعود برگشت‌و با ایشان جنگید و شکست خورد و اسیر شد . برادرش باو گفت : بخدا ترابرای بدکرداری با خود نمی‌کشم ، اما برای‌خود شهری را اختیار کن که تو وخانواده‌ات درآن بمانی. وی دژ کری (۱)را برگزید ودرآنجا ماند . سپس شاه محمد برادر مسعود کاررا پس از خود بپسرش سپرد ولشکر باو بیعت کرد . نام پسرش احمد ومرد گولی بود .وی بایوسف بن سبکتگین‌بکشتن مسعود همدست شد، تا کار را راست کنند و پادشاهی با ایشان باشد . احمد نا دانستهٔ پدرش نزد او رفت و وی را کشت و چون پدرش این را دانست بر پسرش خشم گرفت وتندی بسیار کرد . نزد برادر زاده‌اش فرستادوازو پوزش خواست و سوگند خورد که ازان آگاه نبوده است مگر وقتی که این پیشامد کرد . مودود بن مسعود باو نوشت : خدای پسر گول ترا خرد بخشد ،کاری بزرگ کرد و خون کسی مانند پدرم را ریخت که‌امیرالمؤمنین اورا سید الملوك والسلاطین لقب داده بود و بزودی خواهیددانست که این چه نابکاری بوده است و«سیعلم‌الذین ای منقلب ینقلبون (۲) . سپس با لشکری آهنگ ایشان کرد و

۱ــ در اصل: کبری

۲ــ سورةالشعراء آیهٔ ۲۲۸

شکستشان داد و اسیرشان کردو عم خود محمد وپسرش احمد وهمهٔ بنی اعمام‌خود را کشت ،مگر عبدالرحمن را ونیز گروهی‌ازسران ایران را . در آنجا روستایی ساخت وآنرا فتح آباد نام گذاشت . سپس بغزنه رفت و در شعبان در آنجا فرود آمد. پس دادگری راآشکار کردوخوی جدش‌محمودرا پیش گرفت . مردم‌فرمان بردار وی شدند و از هر سوی باو نامه نوشتند وفرمان بردار وپیرو وحکم گزار وی شدند ،بجز آنکه خویشاوندان خود را بدست خود کشت و این ازجملهٔ نیك بختی‌های سلجوقیان بود .

سال ۴۳۳ : شاه مسعود بن شاه محمود بن شاه سبکتگین خداوند گار غزنه و پسر خداوند گار آن . پسر عمش احمد بن محمد بن محمود او را کشت و پسر وی مودودبن مسعود انتقام او را گرفت و کشندهٔ پدرش وعمش وپسرعمش و خاندانش را برای بزرگداشت پدرش کشت‌وکار بتنهایی برو استوار شدودیگر از خویشاوندانش منازعی برای اونماند ،چنانکه گذشت.

سال ۴۴۱ : درین‌سال مسعودبن‌مودودبن‌مسعودبن‌محمودبن سبکتگین پس از مرگ پدرش بپادشاهی رسید . وی خرد سال‌بود. چندروزی‌بودتاآنکه جای او را بعمش علی بن مسعود دادند .

سال ۴۴۲: مودود بن مسعود بن‌محمودبن سبکتگین خداوند گار غزنه‌درین سال‌مرد و پس ازوکار بر عمش عبدالرشید بن محمود استوارشد .

سال ۴۵۶ : [الپ ارسلان] پسرش‌برای‌دختر خان اعظم خداوند ماوراءالنهر نامه نوشت وباوی پیوند زناشویی بست و برای پسر دیگر خود دختر خداوندگار غزنه را گرفت ودو خاندان سلجوقی ومحمودی بهم پیوستند .

سال ۴۷۲ : درین سال‌محمود بن‌مسعودبن محمود بن سبکتگین‌خداوندگار غزنه دژهای استوار فراوان را از شهرهای هند گشود وسپس تن درست وباغنیمت بدیار خود بازگشت .

سال ۴۸۱: درین سال‌مسعود بن ملك مؤید بن ابراهیم بن‌مسعود بن‌محمود ابن‌سبکتگین پس از پدرش‌پادشاهی‌سرزمین غزنه را یافت .

سال ۴۹۲ : سلطان ابراهیم بن سلطان محمود بن مسعود بن سلطان محمود ابن‌سبکتگین خداوندگار غزنه و اطراف هند و مانند آن . وی حرمت و ابهت بسیار و هیبت فراوان داشت . کیا هراسی (۱) هنگامی که سلطان برکیارق او را برسالت نزد وی‌فرستاده‌حکایت کرده است ازآنچه‌درکارهای پادشاهی ازنشست و برخاست او وآنچه از اموال و نیك بختی این جهانی ازو دیده‌وگفته‌است: چیز شگفتی دیدم و این حدیث را « لمناذیل سعد بن معاذفی‌الجنة خیرمن هذا» برای موعظه خواندم و گریست . گفته است : برای خود جایگاهی نساخت مگر آنکه پیش ازان مسجدی یا کاروانسرایی بسازد . در رجب این سال درگذشت وسنش از نود گذشته بود و مدت پادشاهی او چهل‌ودوسال بود .

سال ۵۴۳ : درین سال سولی (۲) بن حسین پادشاه ثغور (۳) شهر غزنه را گرفت و خداوندگارآن بهرامشاه‌بن‌مسعود از فرزندان سبکتگین بفرغانه رفت‌و از پادشاه آنجا یاری خواست وبالشکریان بسیار آمد و غزنه را از سولی گرفت و او را اسیر کرد وبدار کشید ووی کریم‌و جواد بود وصدقه بسیارمی‌داد .

سال۵۴۷ : درین‌سال‌سلطان سنجروملك‌غورعلاءالدین‌حسین‌بن حسن نخستین پادشاهشان باهم جنگ کردند وسنجر او را شکست داد واسیر کرد وچون‌برابر او رسید باوگفت :اگر مرا اسیر می‌کردی با من چه میکردی ؟ وی بندی‌سیمین بیرون آورد و گفت : با این ترا بند می‌کردم . وی را بخشید وبکشور خود رها کرد . بغزنه رفت وآنرا از خداوندگارآن‌بهرامشاه سبکتگینی گرفت وبرادرش سیف الدین را درآنجا گماشت. مردم شهر با اوغدر کردندوآنرا ببهرامشاه‌تسلیم کردند واو وی را بدار کشید .بهرامشاه بزودی مرد و علاء الدین بدانجا رفت و خسرو بن‌بهرامشاه ازآنجا گریخت وعلاءالدین وارد شد و سه روز شهر را تاراج می‌کرد واز مردم شهر مردم بسیار کشت و مردم رافرمان گزار کرد. مردم خاك

۱ـ ابوالحسن علی بن محمد بن علی کیا هراسی طبری شافعی متولددر ۴۵۰ و متوفی در ۵۰۴

۲ـ سوری ۳ـ غور ؟

بمحله‌ای از آنجا که دور از شهر بود بردند و با این خاك دژی را که تا کنون معروفست ساختند وبدین گونه دولت‌بنی سبکتگین در شهر های غزنه و جز آن بپایان رسید. آغاز کارشان در سال ۳٦٦ بود تا سال۵٤۷ وایشان ازپادشاهان نکو کردار بودند و بیشتر در جهاد باکافران می گذراندند وبیش ازهمه مال وزن‌وعدد وعدت داشتند و بتان را شکستند و کافران را برانداختند واموالی گرد آوردند که دیگری از پادشاهان گرد نیاورد. سر زمینشان پاکیزه ترین سر زمین ها بود وبیش ازهمه کشت زاروآب داشت و همهٔ اینها نابود شد و ازدستشان رفت. . . سپس غور وهند و خراسان راگرفت.

سال ۵۵۵ : خسروشاه بن ملکشاه بن بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن محمود بن سبکتگین از خاندان پادشاهی و فرمانروایی دیرین که پشت درپشت ارث برده بودند و وی از بزرگان پادشاهان و نیکوکارترین ایشان بود. دانش و دانشمندان را دوست می داشت.در رجب این سال در گذشت و پس از وپسرش ملکشاه بتخت نشست. علاءالدین حسین بن الغور (!) آهنگ او کرد و غزنه را حصار گرفت و وی برابری نتوانست ونومید بازگشت».

* * *

ابو منصور عبد الملک‌بن محمد بن اسمعیل ثعالبی‌نیشابوری نیزدر کتاب یتیمةالدهر (۱) مطالبی دربارهٔ غزنویان دارد:

درص ۱٦۰ در بارهٔ ابوعبدالله‌محمدبن‌حامدخوارزمی‌شاعرمی گویدخوارزمشاه وی را بسفارت ببلخ‌نزد یمین الدوله فرستاد واو سفارت خود را بسیار خوب انجام‌داد.

در ص۲۰٤ دربارهٔ ابوالفتح علی بن محمد کاتب بستی‌ادیب معروف‌می گوید: درجوانی کاتب بایتوز (۲) خداوند بست بود و چون امیر ناصر الدوله ابو منصور سبکتگین آنجا را گرفت‌بخدمت وی پیوست.ثعالبی این گفته را ازآنچه ابوالفتح

۱ـ چاپ دمشق ج٤

۲ـ در اصل: بایتور

خود برای ابوالنضر محمد بن عبدالجبار عتبی نقل کرده بود روایت‌می کند.سپس می گوید برخی ازفتح نامهای محمود را ابوالفتح نوشته‌است .

در ص ۲۳۶ در بارهٔ ابوالقاسم محمد بن محمدبن‌جبیرسگزی می گویدکاتب امیر خلف بود .

در ص ۲۸۱ در بارهٔابوالنضر محمدبن عبدالجبار عتبی می‌نویسد : درجوانی با خال خود ابونصرعتبی‌از وطن‌خـودشهری بخراسان رفت و کاتب امیر ابـوعلی (سیمجور) و سپس کاتب امیر ابومنصور سبکتگین شد و بـا ابوالفتح بستی بـا هم بودند .

در ص ۳۱۶ در بارهٔ ابوالفتح احمدبن محمد بن یوسف کاتب از روستاهای جوین می گوید در پایان دورهٔ سامانی ببخارا رفت و وارد دستگاه خانیان‌ومتولی دیوان رسایل بغرا خاقان شد .

***

احمد بن علی بن عمر منینی در کتاب فتح الوهبی علی تاریخ ابی نصرالعتبی نیز مطالبی در بارهٔ غزنویـان در مجلد اول‌دارد که برخی از آنها در جای دیگر نیست ازان جمله است:

ص ۳۱۱ ـ ۳۱۲ : ارسلان جاذب غلام سلطان ودست راست او بود و او را جاذب بدین جهت می گویند که درجذب کمند زبردست بودو گویند بدان سبب که جنیبت خاص را درمیان سران او جذب‌می کرد . وی کسیست که‌ازسوی‌سلطان چند سال فرمانفرمای طوس بود و آبـادیهای وی درآنجا بسیارست از ان جمله کاروانسرایی در روستای‌سنجبست (۱) و در آنجا مسجد جامع و خانقاهی هست و ساختمانهای‌بسیار ومشهد اودرآنجاست . گویند هنگامی که‌سودا گران اورا بغزنه می‌بردند راهزنان بایشان رسیدند و مال ایشان را ربودند و رفتند و ارسلان رابر سر سنگی انداختند. پیش خدای‌نذر کرددرآنجاکاروانسرایی‌بسازدو آبی‌بیرون آورد

۱ـ سنگ بست

منظرهٔ دیگر ازساختمان معروف بقبر ارسلان‌جاذب
در سنگ بست

رو روی صحیفهٔ ۸۴

وآنرا قریه‌ای بکند برای راه نوردان . چون کارش بالا گرفت و فرمانروای طوس شد نذر خود را بجا آورد و این قریه را در سنجبست (۱) ساخت بنام آنچه برسر سنگ برو گذشته بود و آبگیرها وجایگاهها درآنجا ساخت وقریه‌را برآنها وقف کرد .

ص۳۱۷ : محمود پیش از آنکه پس از آل سامان در پادشاهی مستقل شود دریای حکمت و حبرامت امام‌الائمه ابو حامد اسفراینی را نزد امیر المؤمنین القادربالله فرستاد و خواستار ولایت و لقب یمین الدوله و امین‌الملة شد وبزودی ابو حامد کامیاب برگشت وبشفاعت ابوحامد اسفراینی این لقب‌را یافت .

ص۹۶ ـ ۹۷ : گویند خلف‌ابن احمد از فرزندان‌بنی اللیث پادشاه سیستان بود واو در میان پادشاهان یگانه و انگشت نما بود وخدای تعالی اورا از دانش‌و از پیکر بهرهٔ بسیار داده بود و بغایت شهرت رسید تا اندازه‌ای که از تعریف و وصف ونام بی نیاز بود و بواسطهٔ بخشندگی بسیارودانش دوستی‌ازاطراف شهرها روی بدرگاه اومی آوردند . دانشمندان‌را برای تصنیف کتابی‌در تفسیر کلام‌خدای گرد آورد که درآن حرفی از گفتارهای مفسران وتاویل‌ایشان و نکته‌های لازم فروگذار نکردند ووجود قراآت وعلل‌نحو وصرف وعلامات تذکیر وتانیث رابر آن افزودند ونیزآنچه ثقات گفته بودند آوردند . مصنف می‌گوید (۲) برای این کار بیست هزار دینار خرج کرد و نسخهٔ آن در نیشابور در مدرسهٔ صابونی‌هست . اما عمرکاتب‌ومرکب ناسخ درآن‌بپایان رسیده‌ونسخه‌برداران‌آنرا بخطوط مختلف تقسیم کرده‌اندوشاعران‌وعالمان‌ستایشهای بلیغ برای اوسروده‌اند و ازستایشگران او بدیع همدانی بوده وقصیده‌ای سروده که هزار دینار برای آن داده است واین قصیده معروف بالفیه شده‌است . درص ۳۷۵می گوید: کرمانی(۳) گفته است:تفسیر خلف مشهورست‌وآن در صد مجلدست و برخی از مجلدات‌آنرا از مدرسهٔ صابونی پس از ویرانی آن بکتابخانهٔ‌مسجدمنیفی برده‌اند واکنون در آنجاست .

۱ـ سنگ‌بست ۲ـ یعنی عتبی در کتاب یمینی

۳ـ یکی از شارحان کتاب یمینی

در ص ۳٦۱ در بارهٔ نام جیپال نوشته است : بجیم و باءِ ممالد چنانکه افاضل ضبط کرده‌اند .

درص ۳٦٥ آورده است : اندپال همزهٔ آن فتحه دارد و پس از ان نون ساکن سپس دال مهمله سپس بای غلیظ سپس الف سپس لام واین هندیست وبعربی «ففی یدیك» در یمینی چنینست صدرالافاضل (۱) گویدمراد از «ففی یدیك» اینست که لفظی که عرب بکار می‌برد از زبان دیگریست و درآن تغییرروی‌داده ودرین حرجی نیست و در عربی اگر این بای غلیظ را تلفظ کنند مقتضای لغت آن برای رقیق کردنست. سپس صدر می گوید بدان که لفظ پال درپایان اعلام مردان در زبان هندی بسیارست مانند راجپال وجیپال ومانندآن .

در ص ۳۸۷ : ابو عبدالله محمد بن ابراهیم طایی از سر کردگان بزرگ و امرای دربار وی (محمود) بود واز نژاد پاك تازی و دارای حمیت و عصبیت بود و نامش در آفاق وآوازه‌اش درخراسان وعراق پیچیده بود ».

***

مطلبی که در صحایف ٤۲۷ ـ ٤۲۸ و ٦٦٤ ـ٦٦٥ از زبان عبدالله انصاری آمده است از کتاب طبقات الصوفیهٔ او (۲) گرفته‌اند ودر آن کتاب چنین نوشته شده است :

« شیخ الاسلام گفت که: محمد شگرف مرا حکایت کرد که آن وقت که امیر سبکتگین پدر محمود پیشین بار ، که بهری آمد ، بسر کن فرود آمده بود .از لشکر وی یکی از روستایی خرواری کاه خرید وبها تمام بداد ووی را بنواخت . گفت :این بار ، که کاه آری ، بمن آورو وی پدری داشت . بوی آمدودوستی گرفت و می‌بود ،تا روز عرفه بود .این پیر روستایی می گفت که :حاجیان امروزحج کنند، ای کاش که ما آنجا بودیم لشکری گفت : خواهی ترا آنجا برم ؟ مگر با کسی

۱ـ صدرالا فاضل ابو محمد قاسم بن حسین بن محمد خوارزمی متولد در ۹شعبان ٥٥٥ و متوفی در ٦۱۷ دیگری ازشارحان کتاب یمینی .

۲ـ چاپ کابل ۱۳٤۱ ص۳٥۷ ـ ۳٥۸

چیزی مگویی ! گفت: نگویم . رفتند، آن روز وی را بعرفات بردو حج بکردند و باز آمدند. آن روستایی فراوی گفت : که تو چنین ، عجب می دارم که در میان لشکریان می‌باشی . گفت : چون منی نباشد ، درلشکر ، اگر ضعیف وعجوز بیاید وداد خواهد که دروی نگرد و داد وی بستاند ؟ و گر بعدوفرا زن جوانی رسد چون نباشد که وی را از دست ایشان بستاند ؟ من چنان آنرا ام در میان لشکر و تو نگر با کس چیزی نگویی» .

*

* *

آنچه در بارهٔ روابط محمود باابوالحسن خرقانی پیش ازین درصحایف ۳۶۲ و ۳۷۶ و ۳۷۸ چاپ شده است در تذکرة الاولیای فرید الدین عطار (۱) چنین آمده است :

«نقلست که وقتی سلطان محمود وعده داده بود ایاز را : خلعت خویش رادر تو خواهم پوشیدن و تیغ برهنه بالای سرتو ، برسم غلامان ، من خواهم داشت. چون محمود بزیارت شیخ آمد رسول فرستاد که : شیخ رابگویید که سلطان برای تو. از غزنین بدین جا آمد . تونیز برای او از خانقاه بخیمهٔ او درآی ورسول را گفت: اگر نیاید این آیت برخوانید ؛ قوله تعالی : « واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم » (۲) .رسول پیغام بگزارد .شیخ گفت : مرا معذور دارید . این آیت بروخواندند. شیخ گفت : محمود را بگویید که : چنان در « اطیعوا الله» مستغرقم که در « اطیعوا الرسول » خجالتها دارم تا باولی الامر چه رسد ؟ رسول بیامد و بمحمود باز گفت . محمودرا رقت آمدو گفت : برخیزید ، که اونه از آن مردمست که ما گمان برده بودیم . پس جامهٔ خویش را بایاز داد و [جامهٔ ایازرا] در پوشید وده کنیزک را جامهٔ غلامان دربر کرد و خود بسلاحداری ایازپیش وپس می آمد، امتحان را . روی بصومعهٔ شیخ نهاد. چون ازدرصومعه درآمدوسلام کرد شیخ جواب

۱ـ چاپ لیدن ج ۲ ص۲۰۸ ـ ۲۱۰

۲ـ سورة النساء آیهٔ ۶۲

داد. اما برپای نخاست . پس‌روبمحمود کرد ودر ایاز ننگرید .محمود گفت:برپای نخاستی سلطان را واین همه دام بود. شیخ گفت : دامست، اما مرغش تونه‌ای. پس دست محمود بگرفت و گفت : فراپیش آی ،چون ترا فراپیش داشته‌اند . محمود گفت : سخنی‌بگو . گفت : این نامحرمان‌را بیرون فرست . محمود اشارت کرد تا نامحرمان همه بیرون رفتند . محمود گفت : مرا از بایزید حکایتی بر گو .شیخ گفت : با یزید چنین گفته است که: هر که‌مرادیداز رقم شقاوت ایمن‌شد.محمود گفت :ازقدم‌پیغامبرزیادتست‌وبوجهل‌وبولهب‌وچندان‌منکران‌اوراهمی‌دیدندوازاهل شقاوت اند .شیخ گفت محمودرا که : ادب نگه دار و تصرف درولایت خویش کن، که مصطفی را علیه السلام ندید جز چهاریاراوو صحابهٔ او و دلیل‌برین‌چیست‌قوله تعالی :« و ترا هم ینظرون‌الیك وهم‌لایبصرون» (۱). محمورا این سخن خوش‌آمد. گفت : مرا پندی ده . گفت: چهار چیزنگه‌دار : اول پرهیز از مناهی‌ونمازبجماعت و سخاوت و شفقت برخلق خدا . محمود گفت : مرا دعا بکن . گفت : خود درین گه‌دعا می کنم : «اللهم‌اغفر للمؤمنین والمؤمنات ». گفت : دعای‌خاص بگو . گفت: ای محمود ، عاقبت محمود باد ! پس محمود بدره‌ای زر پیش شیخ نهاد .شیخ قرص جوین پیش نهادو گفت : بخور . محمود همی خاوید و در گلوش می گرفت . شیخ گفت : مگر حلقت می گیرد ؟ گفت : آری . گفت : می‌خواهی که ما را این بدرهٔ زر تو گلوی مابگیرد. بر گیر، که‌این‌را سه طلاق داده‌ایم.محمود گفت: درچیزی کن ، البته . گفت : نکنم . گفت : پس مرا ازآن خود یادگاری بده . شیخ پیراهن عودی ازان خود بدو داد . محمود چون باز همی گشت گفت:شیخا ،خوش صومعه‌ای داری! گفت : آن همه‌داری این نیز می‌بایدت ؟ پس در وقت رفتن شیخ اورا بر پای خاست .محمود گفت : اول که درآمدم التفات نکردی ، اکنون بر پای می‌خیزی، این همه کرامت چیست وآن چه بود ؟ شیخ گفت : اول در رعونت پادشاهی و امتحان درآمدی وبآخردرانکسار ودرویشی می‌روی ، که‌آفتاب دولت درویشی بر تو تافته‌است . اول برای پادشاهی تو بر نخاستم ، اکنون برای

۱ـ سورة الاعراف آیهٔ ۱۹۷

درویشی برمی‌خیزم. پس سلطان رفت بغزا . در آن وقت بسومنات شد. بیم آن افتاد که شکسته خواهد شد . ناگاه از اسب فرود آمد وبگوشه‌ای شد وروی برخاک نهاد و آن پیراهن شیخ را بردست گرفت و گفت :الهی ، بحق آبروی خداوند این خرقه ، که ما را برین کفار ظفر دهی ، کـه هر چه از غنیمت بگیرم بدرویشان دهم . ناگاه ازجانب کفار غباری و ظلمتی پدید آمد ، تا همه تیغ در یک دیگر نهادند و می کشتند و متفرق می‌شدند ، تا که لشکر اسلام ظفر یافت و آن شب محمود بخواب دید که شیخ می گفت : ای محمود ، آبروی خرقهٔ مـا بردی ، بر درگاه حق . اگر در آن ساعت درخواستی جملهٔ کفار را اسلام‌روزی کردی ».

سمعانی‌در کتاب‌الانساب (۱) در همین زمینه نوشته‌است :

« ابوالحسن علی بن احمد خرقانی کـ رامـات ظاهر و احوال نیکو دارد . ریاضت می کشید وجهد می کردو آغاز کارش این‌بود که‌خربنده بود یعنی‌خر کرایه می داد وباآن بار می‌برد . سلطان محمود آهنگ وی کرد و در میان او و وی داستانهای شگفت گذشت . وی چون خواست نزد او بمسجد وی‌درآید برخی از نزدیکانش را از پیش فرستاد که شیخ بپیشواز وی آیدوشیخ‌می‌داند که‌اومحمودست یانه ؟ چون شیخ او رادیدبانگ‌برآورد که:ای‌محمود،پیش کسی بیا که‌خدای اورا پیش داشته است . بفارسی گفت: «آن را که‌خدای فراپیش کرده است بگوییت که فرا پیش‌آید » سپس محموددر برابرش‌نشست‌واورا وعظ وپند گفت‌وبردرمسجد غلامی هندو بود که شیخ می‌نگریست .شیخ باو گفت : ای غلام ، پیش بیا . پیش رفت .سپس گفت : ای محمود ،آیا این غلام را می‌شناسی ؟ گفت :نه . گفت : در لشکر تو چندتن مانند این سیاه هستند ؟ گفت : شمارهٔایشان بده هزارمی‌رسد. گفت : خدای‌تعالی‌را نظری نیست مگر برقلب ایشان . محمود برخاست واورا در بغل گرفت و گفت : در میان من واو یگانگی بینداز . سپس بدره‌هایی از دینار پیش او گذاشت و چون آنها را بوسید محمود گفت : در میان لشکریـان خـود پراگنده کن . گفت : «ما لشکر خود را بیستگانی داده‌ایم، توانی بلشکرخویش

۱ـ ورق ۱۹٤ ب

ده » . یعنی ما ارزاق سپاهیان و اصحاب خود را رسانیده‌ایم وبایشان رسیده‌است وتو این را بلشکریان خود برسان . شیخ ابوالحسن خرقانی در روز سه شنبهٔ عاشورای سال ٤٢٤ در گذشت ودر روز مرگ ٧٣ساله بود ».

گمان می کنم آنچه در بارهٔ رفتن محمود پیش زاهد آهو پوش آورده‌اند و پیش‌از ین در صحایف ١٦٩ و٣٨١و٤٨١و٤٨٢و٦٥٦و٨٥٧ مکرر شده است‌تصرفی باشد که در همین مطالب کرده‌اند.

*

* *

در بارهٔ ابوسعید ابوالخیر ومناسبات وی‌بامحمودنخست‌درتذکرةالاولیا(١) چنین آمده‌است :

« نقلست که پدرش دوستدار سلطان محمود غزنوی بود ، چنانکه سرایی ساخته بود وجمله دیوار آنرا صورت محمود ولشکریان وفیلان اونگاشته . شیخ طفل بود . گفت : یا بابا ، از برای من خانه‌ای بازگیر .ابو سعید همهٔ آن‌خانه را «الله» بنوشت . پدرش گفت : این چرا می‌نویسی ؟ گفت : تو نام سلطان خویش می‌نویسی ومن نام سلطان خویش . پدرش را وقت خوش شد و از آنچه کرده‌بود پشیمان شد وآن نقشها را محو کرد و دل برکار شیخ نهاد ».

در کتاب اسرار التوحید فی مقامات‌الشیخ ابی‌سعید تالیف محمدبن‌منوربن ابی سعدبن ابی طاهر بن ابی سعید میهنی (٢) نیز مطالبی درین زمینه هست . از ان جمله در ص ١٦ همان داستان تذکرة الاولیا چنین آمده است :

« گفته‌اند پدر شیخ ما سلطان محمود را عظیم دوست داشتی و او در میهنه سرایی بنا کرد ، که اکنون معروفست بسرای شیخ و بر دیوار آن بنام سلطان و ذکر خدم وحشم وپیلان اوومراکب‌نقش کرد و شیخ کودك بود . پدر را گفت: مرا درین سرای یك درخانه بنا کن ، چنان که آن خانه خاصهٔ من‌بود .پدر شیخ‌او

١- ج ٢ ص ٣٢٢ - ٣٢٣

٢- چاپ آقای دکتر ذبیح‌الله صفا -تهران ١٣٣٢

را خانه‌ای بنا کرد . دربالای آن سرای ، که صومعهٔ شیخ آنست . چون خانه تمام گشت و در گل‌می گرفتند شیخ‌بفرمود تا بر دیوار وسقف آن خانه‌جمله بنوشتند که : « الله ، الله ، الله » . پدرش گفت: ای پسر ، این چیست ؟ شیخ گفت :هر کس‌بر دیوار خانهٔ خویش نام امیر خویش نویسد .پدرش را وقت خوش شد و بفرمود که هر چه بدیوار آن سرای نوشته بودند دور کردند وازان ساعت‌بازدر شیخ بچشمی دیگر نگریست و دل برکار شیخ نهاد ».

در ص ۲٦۸ : « شیخ گفت : محمود را کسی ، ازان او ، بخواب دید. گفت که : سلطان را چگونه است ؟ گفت :خاموش ! چه جای سلطانست ؟ من‌هیچ کس ندانم .سلطان اوست و آن غلطی‌بود ! گفت آخر ترا چگونه است ؟ گفت : مرا این‌جا بپای داشته‌اند و ذره ذره می پرسند . بیت المال کسی دیگر ببرد وحسرت وداغ بما بماند ».

درص ۳۷۳ : « شیخ گفت : پیر بوالفضل حسن را گفتند : برای این‌سلطان، یعنی محمود ، دعایی بکن ، تا مگر به‌شود . اندیشه کرد ساعتی .آنگه گفت :بس خرم همی‌نماید این گفتار . یعنی خود اورا مه بینید .»

حکایت معروف گلستان سعدی (۱)نیز چنان می‌نمایدمأخوذ از همین‌داستانی باشد که درین کتاب درص ۲٦۸ آمده است ،بدین گونه :

« یکی از ملوك خراسان محمود سبکتگین را بخواب دید که جملهٔوجوداو ریخته بود وخاك شده ، مگر چشمان او ، که هم چنان در چشم خانه‌همی گردیدو نظر همی کرد . سایر حکما از تاویل آن فرو ماندند ، مگر درویشی ، که بجای آورد وگفت : هنوز نگرانست که ملکش بادیگرانست ».

آنچه در صحیفهٔ ۱٤۹ پیش ازین در بارهٔ ابو سعید و مسعود آمده است در اسرار التوحید(۲) بدین گونه‌است :

« درآن وقت که‌آل سلجوق از نور بخارا خروج کردندو بخراسان‌آمدند

۱ـ گلستان شیخ اجل مصلح الدین ابو محمد عبدالله بن‌مشرف بن‌مصلح بن‌مشرف سعدی شیرازی بکوشش سعید نفیسی ـ تهران ۱۳٤۱ ص۱٤ ۲ـ ص ۱۷۰ ـ۱۷۲

و بطرف باورد و میهنه بنشستند و مردم بسیار بریشان جمع آمدند و بیشتری از خراسان بگرفتند ، بسبب غفلت سلطان آن عهد مسعود از ملك و اشتغال او بفساد وآن قصهٔ مشهورست و ما را غرض ذکر آن نیست . مقصود ذکر شیخ ماست واگر آن قصه مشهور بشرح بیاریم کتاب داز گردد و ازمقصود ما بیرون باشد .سلطان مسعود مثالی فرستاد ،بتهدید بدیشان. ایشان جواب نبشتند که : این کار بخدایست، آن باشد که او خواهد . شیخ را ازان حال خبر بود بکرامات . چون هردو برادر، جغری وطغرل، بزیارت شیخ آمدند بمیهنه ،شیخ با جمع متصوفه در مشهد نشسته بود . ایشان پیش تخت شیخ آمدند و سلام گفتند و دست شیخ را بوسه دادند و بخدمت شیخ بیستادند . شیخ لحظه‌ای سر در پیش افگند . پس سر بر آورد و گفت جغری را که : ما ملك خراسان بتو دادیم و ملك عراق بطغرل دادیم . هر دو خدمت کردند و باز گشتند . بعدازان سلطان مسعود لشکر بر گرفت و بجنگ ایشان آمد. چون بمیهنه رسید بردر حصار بنشست و شیخ ومردمان بحصار شدند ودرمیهنه خلق بسیار بودند،چنانکه در کاروانسرای بیاع چهل کپان آویخته بودست و در حصار چهل ویك مرد حکم انداز بودند ، که هر جانشان کردندی همه تیر بر آن موضع زدندی، که هیچ خطا نکردندی . این جماعت بسیار ازمعارف لشکر سلطان هلاك ومجروح کردند . حسن مؤدب گفت : یك شب نماز خفتن بگزاردیم .شیخ گفت :ببادنه باید شد وآن دیهیست بردو فرسنگی میهنه و فلان پیرزن را سلام ما برسانی و بگویی که : آن خنبرهٔ روغن گاو ، که برای مانگاه داشته‌ای ،بفرست .حسن گفت:مرا برسن از دیوار حصار برون گذاشتند واز میان ایشان بیرون شدم ، چنانکه کسی مرا ندید و ببادنه شدم وروغن آوردم .سحر گاه بپای حصار آمدم ومرا برسن بدیوار حصار بر کشیدند .بخدمت شیخ آمدم . شیخ نماز بامداد گزارد وبیرون آمد و بر کرسی نشست وبفرمود که در میان کوی آتشدانها کردند و دیگها نهادند ودر هر یکی پاره‌ای روغن در انداختند ومی جوشیدند وهیچ کس ندانستند که مقصود شیخ ازان چیست ؟ و مردمان جنگ می کردند .در میان جنگ صلح پدید آمد و صلح کردند و رئیس میهنه بیرون آمد . اوراتشریف دادند ودر آمدواین چهل ویك

مرد حکم انداز را بیرون آورد .سلطان بفرمود تا هر چهل و یك را دست راست ببریدند . ایشان می‌آمدند و دستهای بریده بر آن روغن جوشان می‌زدند و شیخ می گریست .می گفت :مسعود دست ملك خویش ببرید . چون سلطان این سیاست نمود و کوچ کردو بسوی‌مرو رفت وآل سلجوق ازآمدن سلطان خبر یافت‌بجانب مرو رفت .چون سلطان‌آنجا رسید مصاف کردند و سلطان را بشکستندوملك از خاندان مسعود بآل سلجوق افتادوجغری‌بپادشاهی‌خراسان‌بنشست‌و طغرل‌بپادشاهی عراق ، چنانکه اشارت شیخ ما بود ودر میان مجلسی برزفان شیخ رفته است که: روزی این امیر طغرل بمیهنه آمده بود و بدان‌بیابان نزول کرده ، بالش او زین بود و فراشش نمد زین بود . کسی بدیه فرستاد که : ما مردمانیم غریب ، این جا افتاده ، مهمانان شماییم . جهت ما پاره‌ای آرد فرستید . چون آرد آوردند از آنجابر گرفت وبسوی سرخس رفت . گروهی ازان‌اوبسرخس بودند . گفت :نخست ازان خویش در گیریم .هر که پیش‌اوآمدهمه‌را پیاده می کردو اسب‌فرامی گرفت. دیگران منقاد شدند . آنگه سوری‌وی را پیغام فرستاد که: این‌چرا می کنید؟ ما را بدان می‌آرید که بیاییم و شمارا بگیریم . ایشان کس فرستادندکه : این کار نه بماست و نه بشما ، بخداوندست عز و جل . آن باشد که او خواهد . ما گفتیم : این مرد را دولت دنیاوی در پیش خواهدشد . اکنون چنان شد که همهٔ خراسان بگرفت ».

سعدی در گلستان(۱) دو نکتهٔ دیگر دربارهٔاحمدبن حسن‌میمندی‌ومحمود دارد ، یك‌جای می گوید :

«تنی چند از بندگان محمود گفتند حسن میمندی را که : سلطان امروز ترا چه گفت در فلان مصلحت ؟ گفت : برشما هم پوشیده نماند . گفتند : آنچه با

۱ـ همان کتاب ص ۱۱۶ و ۱۲۰

تو گوید بامثال ما گفتن روا ندارد . گفت : باعتماد آنکه داند که نگویم . پس چرا می‌پرسید ؟»

جای دیگر گفته است :

«حسن میمندی را گفتند : سلطان محمود چندین بندهٔ صاحب جمال دارد ، که هریکی بدیع جهانی‌اند . چگونه افتاده است که باهیچ یك‌ازیشان میل ومحبتی ندارد، چنانکه با ایاز ، که زیادت حسنی‌ندارد ؟ گفت: هرچه در دل فرود آید در دیده نکونماید » .

آنچه دربارهٔ غزنویان تا سال ٤٧٠ در مجمل فصیحی آمده است پیش ازین در صحایف ١٤٥ ـ ١٥٠ چاپ شده است وآنچه ازآن پس تا انقراض‌غزنویان‌درآن کتاب آمده بدین گونه‌است :

سال ٤٧١ : درین سال سلطان ابراهیم غزنوی پسر خود سیف الدوله محمود را حبس کرده ، بتهمت آنکه گفتند که اومی گریزد وبخدمت سلطان ملکشاه می رود و او را در قلعهٔ غزنی بند کرده ، نگاه داشت و نواب و ندمای او هر یك را بقلعه‌ای فرستاد ویکی ازان جمله‌مسعودسعد سلمان بود ، که اورا بوجیرستان بقلعهٔ نای بند کرد و او این رباعی بعرض فرستاد و فایده‌ای نداد ،هذه :

در بند تو ، ای شاه ، ملکشه‌باید — تا بند تو پای تاجداری ساید

آن کس که‌زپشت‌سعدسلمان زاید — گرزهر شود ملك ترا نگزاید

سال٤٧٤ : فیها توفی اسعدبن مسعود بن علی‌بن‌محمد العتبی حفید ابونصر العتبی .

سال٤٩٢ : وفات ظهیرالدوله ابراهیم بن مسعود بن‌محمود الغزنوی .

سال٤٩٣ : امارت‌یافتن‌حسین بن سام‌درغوربحکم مسعودبن‌ابراهیم بن‌مسعود ابن محمودالغازی .

سال ۴۹۹ : وفات شیخ سنایی غزنوی شاعر و هومجدودبن آدم و او مردی حکیم مزاج ناصح نیکو اعتقاد بود ، صاحب حدیقةالحقیقه وشریعة الطریقه مثنوی و دیوان اشعار ، مات بغزنه .

سال ۵۰۱ : حرب سلطان سنجربن ملکشاه باملوك غور ، که از نسل سوری بودند و گرفتاری حسین بن سام و حکم فرمودن سلطان سنجر بقتل او وبحمایة و التماس قطب الابدال سلطان المشایخ شیخ احمد الغزالی خلاص شد و گویند دو سال در لشکر سلطان آتش دیگدان آشپزان کرد . امیر لشکر خراسان عمادالدوله قیماج برو بگذشت و ترحم‌نمود. پیش سلطان احوال اوبعرض‌رسانید. سلطان باحضار او مثال داد . اورا آوردند . زمین بارگاه سلطان ببوسید . سلطان فرمود : گرفتم که ترا مال و قدرت نماند ، استطاعت آنکه سرورو‌ی پاکداری‌هم نماند ؟ حسین جواب داد که : آن روز ، که این سرسرمن بود ، دویست هزارسر خدمت این سرمی کرد . امروز چون ازآن‌تست چنین‌ذلیل‌وخوارمی‌داری. سلطان بروی ببخشود واورابا عدتی تمام‌بسرولایت غور فرستاد واو تاآخر عمر مطاوعت سلطان نمود .

سال ۵۰۸ : وفات علاءالدوله مسعودبن ابراهیم بن‌مسعودبن محمودالغزنوی: مدت پادشاهی‌او شانزده سال بود. جلوس کمال‌الدوله شیرزادبن مسعودبن ابراهیم الغزنوی بحکومت غزنی‌وولایات .

سال ۵۰۹ : وفات کمال الدوله شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم بن‌مسعودبن محمود الغزنوی . مدت پادشاهی اویك سال بود.جلوس سلطان الدوله ارسلانشاه‌بن مسعود بن ابراهیم بن‌مسعود الغزنوی‌و گریختن برادر اوبهرامشاه والتجابسلطان سنجر بن ملکشاه کرد ، که پسر خال او بود و سلطان سنجر بموافقت بهرامشاه متوجه غزنی شد و سلطان الدوله ارسلانشاه ازیشان بگریخت و سلطان سنجر بهرامشاه را بر تخت غزنی نشانده ، مراجعت نمود و هم درین سال باز سلطان الدوله ارسلانشاه مراجعت نمود و باز بهرامشاه بگریخت و پیش سلطان سنجر رفت .

سال ۵۱۱ : لشکر آوردن بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود الغزنوی بغزنی، بمدد سلطان سنجر بن ملکشاه و حرب او با برادرخود سلطان الدوله ارسلانشاه و گرفتاری ارسلانشاه و حبس او .جلوس یمین الدوله بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعودبن محمود بغزنی، که‌ترجمهٔ کلیله‌ودمنه بنام او نوشته‌اند .

سال ۵۱۲ : قتل سلطان الدوله ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم بن‌مسعود ابن‌محمود الغزنوی .

سال۵۱۵ : ولادت خسرو شاه بن بهرامشاه غزنوی .

سال۵۲۱ : حرب علاءِ الدین حسین بن سام الغوری درتگیناباد با بهرامشاه الغزنوی و نزاع میان ایشان جهت تگیناباد بود و تگیناباد شهری بود در میان غورو غزنی وعلاءِالدین حسین مذکور نامه نوشت ودر نامه یاد کرد که ، بیت :

هان ! تاند هی‌زبهر یك تگناباد سر تا سر ملك آل محمود بباد

و حرب ایشان و فرار بهرامشاه و گرفتن‌علاءِالدین حسین‌تگیناباد‌را.

سال ۵۲۲ : گرفتن سلطان علاءِالدین حسین بن حسین بن‌سام الغوری‌غزنی راوهزیمت شدن‌بهرامشاه‌الغزنوی. حکومت‌سیف‌الدین بن‌حسین‌سام‌برادر علاءِالدین المذکور بغزنی .

سال ۵۲۳ :مراجعت بهرامشاه‌الغزنوی و حرب او با سیف الدین بن حسین ابن‌سام وگرفتار شدن سیف الدین مذکور ، که او را بر گاو نشانده ، گرد شهر غزنین بگردانیدند و قتل کرد . مراجعت علاءِ الدین حسین بن حسین بن السام بر عزیمت آمدن بغزنی . وفات بهرامشاه غزنوی پیش از رسیدن سلطان علاءِ الدین حسین غوری وقتل عام و غارت وتاراج‌و سوختن غزنی بردست سلطان علاءِ الدین مذکور و اورا بدین واسطه جهانسوز گفتند . جلوس سلطان غیاث‌الدین ابوالفتح محمد بن‌سام بن‌حسین بن‌سام و برادر او سلطان شهاب الدین ابوالمظفرمحمودبن سام بن حسین بن سام برادر زادگان سلطان علاءِ الدین مذکور بحکومت غزنی . گرفتار شدن خسروشاه بن‌بهرامشاه‌غزنوی وحبس‌اودرقلعهٔ‌غزنی‌وانقراض‌دولت‌آل

محمود سبکتگین .

سال ۵۴۳ . فرستادن سلطان بهرامشاه الغزنوی سرسوری را، که پادشاه‌زادهٔ غور بود و هوسوری بن الحسین پیش سنجر بن ملکشاه بعراق و وفات سام بن الحسین که درین باب ادیب صابر گفته ، رباعیه .

آنها که بخدمتت نفاق آوردند سرمایهٔ عمر خویش طاق آوردند
دور از سر توسام بسرسام بمرد و ینك سرسوری بعراق آوردند

و این سرسوری بزرگ بود و گویند که درزمان سلطان محمود بقتل رسید.

سال ۵۴۵ . وفات حسین بن سام الغوری بغور ، که یکی از اقربای سوری ، که حاکم غور بود ، دروقت قتل او بهندوستان گریخته بود. اورا پسری آمد سام نام نهاد و او مسلمان شد واو را پسری آمد ،حسین نام نهاد . درآخر سام با حسین پسر خود از دهلی براه دریا عزیمت غور کردند . کشتی بشکست وغرق شدند .سام بمرد و حسین بر تخته‌ای بکنار افتاد . در حوالی غزنین حرامیان بودند . او بدیشان ملحق شد . اورا اسب و سلاح دادند . درین اثنا لشکریان سلطان ابراهیم غزنوی بدیشان باز خوردند و بریشان فرصت یافته ، بگرفتند وقتل کردند . چون نوبت بحسین بن سام رسید احوال خود تقریر کرد . خبر پیش سلطان ابراهیم بردند .او را طلب فرمود و پیش خود راه حجابت داد و یکی از اقارب خوددرنکاح او آورد . چون نوبت سلطنت بسلطان مسعود بن ابراهیم رسید اورا امارت غور داد ومدتی حاکم غوربود ودرین تاریخ وفات یافت و درمدت حکومت عدالت ورزیدوبسیاری از مردم جبال غور بودند که تا غایت اسلام نیاورده بودند، بردست او مسلمان شدند.

حکومت علاءالدین حسین بن حسین بن سام بغور .

سال ۵۴۷ . حرب سلطان سنجر بن ملکشاه با سلطان المشرق علاءِ الدین حسین بن حسین بن سام بدر اوبه وسلطان علاءالدین حسین وملك‌زاده شمس الدین محمد بن مسعود ، که او بردست امیراسپهسالار برنقش هریوه گرفتار شد و او پنجاه هزار دینار گفت که از بامیان بیاوردند و با سپهسالار برنقش دادند وملك زادهٔ مذکور خلاص شد وعلی چتری ، که درهرات با سلطان سنجر خلاف کرده بود

و با سلطان علاءالدین حسین ملحق شده ، نیز گرفتار گشت و سلطان سنجر حکم بقتل او فرمود وسلطان حسین راحبس کردند وبآخر مرحمت فرموده ،اورا اطلاق فرموده و راه ندامت ارزانی داشت ورعایت بسیار فرمود ودر مجلس خلوت وشراب اورا محرم داشت ویك شب اورایك طبق پرجواهر ثمین بخشید . اوبرخاست و در بدیهه گفت ،رباعیه :

بگرفت ونکشت شه مرادر صف کین — زان پس که بدم کشتنی از روی یقین
و اکنون بطبق می دهدم در ثمین — بخشایش وبخششش چنان بود وچنین

و سلطان سنجر را با اوبسیار طبع خوش بود واورخصت معاودت می طلبید. بآخر دررخصت طلبیدن الحاح نمود . سلطان او رارخصت فرمود . اما سلطان این معنی را کاره بود و انوری این معنی معلوم کرد ، بدان واسطه که او را هجو گفت ، رباعیه :

چون بندگی شهت نمی آید خوش — با ملك چو آب و دولت چون آتش
برخیزوبسیج آن جهان کن خوش خوش — و آنجا علف گلخن دوزخ می کش

سلطان علاءالدین ازین معنی بغایت منفعل شد . بعد از وفات سلطان سنجر فخرالدین خالدرا، که دوست انوری بود ، گفت ، از پیش من بنویس که انوری بعزنین آید . فخرالدین خالد از زبان سلطان بدونامه نوشت که بیاید ودرمکتوب خود نوشت که :

ای آنکه درهنر بهمه جا رسیده ای — نیك و بد زمانهٔ غدار دیده ای
اصلت زقاینست ونشستت بکوشکك — و آن نیم بیت دیگر دانم شنیده ای

انوری معلوم کرد که مصلحت رفتن او نیست . این قطعه در اعتذار نوشت والقطعة هذا :

کلبه ای ، کندرو بروز و بشب — جای آرام و خورد و خواب منست
حالتی دارم اندرو ، که از آن — چرخ در غبن و رشك و تاب منست
وآن جهانم درو ، که گوی سپهر — ذرهٔ نور آفتاب منست
و آن سپهرم درو ، که بحر محیط — واله لمعهٔ سراب منست

هر چه در مجلس ملوک بود | همه در کلبهٔ خراب منست
رحل اجزا و نان خشک برو | گرد خوان من و کباب منست
شیشهٔ صبر من، که بادا پر | نزد من شیشهٔ شراب منست
قلم کوته و صریر خوشش | در کفم نغمهٔ رباب منست
جامهٔ صوفیانهٔ ازرق | بر هزار اطلس انتخاب منست
هرچه بیرون ازین بود، کم و بیش | حاش للسامعین عذاب منست
گنده پیر جهان جنب نکند | همتی را، که درجناب منست
زین قدم راه رجعتم بستست | آنکه او مرجع و مآب منست
گر چه پیغام روح پرور او | همه تسکین اضطراب منست
نیست من بنده را زبان جواب | جامه وجای من جواب منست
خدمت پادشه، که باقی باد | نه ببازوی خاک و آب منست
گر چه این لفظ از منست خطا | چه کنم؟این خطا صواب منست».

*

* *

ابن ابی‌الوفادرجواهر المضیه‌فی‌طبقات‌الحنفیه دوجا ذکری از محمودغزنوی کرده است:

یك جا(۱) می‌گوید: عبدالله بن حسین ابو محمد ناصحی قاضی القضاة و امام الاسلام وشیخ حنفیان در روزگار وپیشوای بزرگان قضات وائمه در جهان خود. در بخارا از سلطان کبیر محمود بن سبکتگین متولی قضا شد و مجلس تدریس و نظر وفتوی و تصنیف داشت و در فقه‌طریقهٔ نیکو و پسندیده‌نزدفقیهان از اصحاب خود داشت وپرهیزگار ومجتهد و کوتاه‌دست بود. در ۴۴۷ در گذشت و برای حج ببغداد رفت در سال ۴۱۲. خطیب(۲) می‌گوید. ثقت ودین دار وصالح بودومجلس

۱ـ چاپ‌حیدر آباددکن ج اص۲۷۴ـ۲۷۵
۲ـ خطیب بغدادی در تاریخ بغداد

املا برایش فراهم کردند واز بشربن احمداسفراینی و حاکم ابومحمدحافظ حدیث روایت می کرد وابوعبدالله فارسی ودیگران از و روایت کرده‌اند . کتاب مختصر فی‌الوقوف ازوست ومی گوید از کتاب خصاف وهلال بن یحیی مختصر کرده است . ذکر پسر پسرش احمد بن محمد گذشت و ذکر پسرش محمد ان شاءالله در باب خود خواهد آمد و ذکر عبدالرحیم پسر دخترش بزودی خواهد آمد ، خدای بیامرزدش ».

جای‌دیگر (۱) می گوید :«محمودبن‌سبکتگین‌ابوالقاسم‌سلطان سیف‌الدوله پسرامیرناصرالدوله‌ابومنصور. امام‌مسعودبن‌شیبه‌می گویدسلطان‌محمود درتعلیم از اعیان فقهاویگانهٔ روزگار درفصاحت‌وبلاغت بود . می گوید : او را درفقه‌وحدیث وخطب ورسایل تصنیفاتست وشعرنیکو دارد . می گوید : از تصانیف اوست کتاب التفریدبرمذهب‌ابوحنیفه که‌دربلاد غزنه‌مشهورست وآن درغایت خوبی و فراوانی مسایلست . می گوید درآن نزدیك شست‌هزارمسئله است و پدرش سبکتگین امیر غزنه درسال ۳۸۷ درگذشت وسه‌پسرازوماند : محمود واسمعیل‌ونصر و درمیانشان جنگها و کشمکش ها در سال ۳۸۹ در گرفت و القادربالله امیرالمؤمنین خلعت پادشاهی برایش فرستاد وکارش‌در پادشاهی بالا گرفت‌وهرسال‌غزوه‌ای‌را ملتزم بود وشهرهای بسیار را گرفت‌ودرسال ۴۲۱ چنانکه‌ذهبی‌دروفات‌اوآورده‌است‌درگذشت، خدایش بیامرزاد!».

*

* *

دربارهٔ ابونصرمنصوربن‌مشکان این نکته را باید درنظرداشت که‌خانوادهٔ او از خاندنهاییست که درتاریخ مکررپایشان برمی‌خوریم. ازآن‌جمله‌پسرش‌ابوالفتح که درصحیفهٔ ۱۴۹ همین کتاب ذکرازورفته است . دیگر برادرزاده‌اش ثقةالملك طاهربن علی‌بن‌مشکان که وزیر سلطان مسعودبن‌ابراهیم غزنوی بوده و چندتن از

---

۱ - ج ۲ ص ۱۵۷ - ۱۵۸

بزرگان شعرا مانند مسعودسعد سلمان و ابوالفرج‌رونی‌ومختاری غزنوی و سنایی غزنوی وی را ستوده‌اند . بازماندگان این خانواده تاقرن نهم درتاریخ معروفند . درمجمل‌فصیحی‌درحوادث سال۷۷۷چنین آمده‌است: ولادت‌خواجه‌صدرالدین‌حامدبن مجدالدین‌محمدبن‌جلال‌الدین‌محمدبن مجدالدین‌محمدبن نجیب‌الدین‌احمدبن زین الدین‌حاجی‌نیازآبادی که‌انتساب‌اوبخواجه عمیدابونصرمشکان‌زوزنی‌می‌رسیددر۱۰ ربیع‌الاول‌این‌سال. بدین گونه‌صدرالدین‌حامد که در۱۰ ربیع‌الاول۷۷۷ در نیازآباد خواف‌بجهان آمده نسبش تا شش پشت بیکی‌ازبازماندگان ابونصرمی‌رسیده‌است .

پس ازآن درهمان کتاب در حوادث ۷۹۷ چنین آمده‌است: ولادت علاءالدین پیر محمدبن قوام الدین محمد بن مجد الدین محمد بن جلال الدین محمد بن مجدالدین‌محمدبن نجیب‌الدین احمدبن زین‌الدین حاجی خوافی نیاز آبادی . این علاءالدین‌پیرمحمد برادرزادهٔ صدرالدین حامد سابق الذکر بوده است .

درسال۸۰۷ آمده‌است:رفتن‌شیخ‌محمدخوافی‌وبرادراوخواجه‌صدرالدین‌حامد بسمرقند پیش‌تیمور . پیداست که‌این شیخ محمد همان‌قوام‌الدین‌محمد سابق‌الذکر برادرصدرالدین حامد وپدرعلاءالدین‌محمد بوده است .

پس ازان درسال۸۱۷آمده است: شهادت قوام‌الدین‌محمدبن مجدالدین‌محمد ابن‌جلال‌الدین محمدبن[مجدالدین‌محمدبن]نجیب‌الدین‌احمدبن زین الدین حاجی خوافی نیازآبادی از فرزندان ابونصر مشکان‌زوزنی معروف‌بشیخ‌محمدخوافی بسعی وقصدسیدفخرالدین وزیر در۶ شوال .

سپس درحوادث سال ۸۳۸ آمده‌است: وفات قوام الدین محمدبن صدرالدین حامدبن‌خواجه مجدالدین‌خوافی .

پس‌ازان درحوادث سال۸۴۰: ولادت مجدالدین محمد بن‌صدرالدین حامدبن مجدالدین‌محمدخوافی در۱۹صفر .

درین میان در حوادث سال۸۲۵ آمده است: وفات معصومه دختررکن‌الدین محمودبن‌مجدالدین‌محمدبن‌نجیب‌الدین احمدبن‌زین‌الدین حاجی نیازآبادی‌خوافی

مادرفصیح‌خوافی چهارشنبهٔ ۱۳ محرم ۸۲۵ در هرات .

ازین جا پیداست که فصیح خوافی خوداز سوی مادر ازنوادهٔ ابونصرمشکان بوده که بازماندگان وی تا قرن نهم در نیازآبادخواف می‌زیسته‌اند .

* *

*

دربارهٔ ابوالفضل‌بیهقی آخرین چیزی که انتشار یافته مقالتیست که ازمن‌در چاپ تازه دایرة المعارف اسلام (۱) (ج ۱ ص ۱۱٦٤ ـ ۱۱٦٥) بانگلیسی وفرانسه چاپ شده است: «بیهقی ، ابوالفضل‌محمدبن‌حسین‌کاتب (بفارسی دبیر) مورخ معروف ایرانی درقرن پنجم و نهم ، متولد در ۳۸۵ = ۹۹۵ درده حارث آباد در ناحیهٔ بیهق (ناحیهٔ‌سبزوار کنونی درخراسان) . درآغاز جوانی‌برای کسب دانش بنیشابوررفت که در آن زمان مرکز علمی بسیار مهم بود . بزودی بعنوان دبیر وارد در دیوان رسالت پادشاهان غزنوی در غزنین شد و قسمت عمده از زندگی خود را درین شهر گذراند . نخست نایب‌نویسندهٔ نامی‌ابونصر مشکان صاحب دیوان رسالت ومامور انشا و گاهی‌استنساخ مهم‌ترین‌اسنادی بود که محمود غزنوی(۳۸۹ـ ۴۲۱ = ۹۹۹ـ ۱۰۳۰) وجانشین وی‌مسعود (۴۲۱ـ۴۳۳ = ۱۰۳۰ـ۱۰۴۱)می‌فرستاد و در سلطنت مسعود چون رئیس‌نخستینش در ۴۳۱ = ۱۰۳۹ مرد ابوسهل زوزنی جانشین‌وی‌شد وباوی همیشه سازگار نبود . در سلطنت عبدالرشید (۴۴۰ـ۴۴۳ = ۱۰۴۹ـ۱۰۵۱) صاحب دیوان رسالت شد و بزودی معزول گشت . بفرمان پادشاه غلام ترکی که نویان نام داشت همهٔ‌دارایی وی را ببهانهٔ اینکه مهریهٔ زنش رانداده است‌مصادره کرد . در زندان ماند تا زمانی که طغرل برارغاصب در ۴۴۳ = ۱۰۵۱ بتخت نشست ووی را با درباریان دیگر که زندانی بودند بدژی فرستاد . پس از رهایی دیگر از ۴۵۱ = ۱۰۵۹ درپی‌کار دیوانی نرفت و درماه صفر ۴۷۰ = ۲۴ اوت تا ۲۱ سپتامبر ۱۰۷۷در گذشت. بیهقی‌مولف کتاب‌بزرگی‌درتاریخ‌این سلسله‌است که بانشای کهن‌و گاهی‌پیچیده‌نوشته‌است. می گوید که‌آنرا ازوقایع سال ۴۰۹ = ۱۰۱۸

۱- Encyclopédie de l'Islam

آغاز کرده است ، اما قسمت عمدهٔ این کتاب بزرگ مدتهاست که ازمیان رفته است و تنها اثری ازان در برخی قسمت‌هایی که تاریخ نویسان فارسی زبان نقل کرده‌اند باقی مانده و آخرین ایشان درقرن نهم و پانزدهم زیسته است. این کتابی را که شامل سی مجلد بوده است مؤلفان مختلف بنام جامع التواریخ، جامع قی تاریخ سبکتگین، تاریخ آل محمود ، تاریخ ناصری یا تاریخ آل سبکتگین خوانده‌اند . اما تقریبا مسلمست که مجلدات مختلف که دربارهٔ هر پادشاهی بوده نام دیگری داشته است . بدین گونه است که مجموعهٔ سی مجلد عنوان عمومی جامع التواریخ یا تاریخ آل سبکتگین داشته ، قسمت اول در بارهٔ سبکتگین عنوان تاریخ ناصری ،قسمت دوم دربارهٔ محمود عنوان تاریخ یمینی یا مقامات محمودی،قسمت سوم که مهم‌ترین قسمت‌های آن باقی مانده و دربارهٔ مسعود بوده‌است عنوان تاریخ مسعودی داشته و معلوم نیست عنوان قسمت آخر یا آخرین قسمت ها چه بوده است . قسمتی که باقی مانده شامل مجلدات ۵ تا ۱۰ است ومجلدات ۱۱ تا ۳۰ مانند چهار مجلداول از میان رفته است . اما شش مجلدی که باقی مانده (۵تا۱۰) و آنرا معمولا تاریخ بیهقی می‌نامند و می‌بایست تاریخ مسعودی بنامند گاهی درشرح وقایع افتادگیهایی دارد و این می‌رساند که قسمتی ازآن هم از میان رفته است . مجلدات ۱۱ تا ۳۰ می‌بایست شامل پایان تاریخ مسعود و جانشینان او تا آغاز سلطنت ابراهیم در ۴۵۱ = ۱۰۵۹ بوده باشد ، یعنی سلطنت مودود ، مسعود دوم ، ابوالحسن علی ،عبدالرشید و فرخزاد وشامل یك دورهٔ نوزده ساله از ۴۳۲ = ۱۰۴۰ تا ۴۵۱ = ۱۰۵۹ بوده باشد . نسخهای معروف قسمتی که باقی مانده بحوادث سال ۴۳۲ = ۱۰۴۰ منتهی می‌شود و سال آخر سلطنت مسعود درآن نیست . بآسانی می‌توان متوجه شد که این قسمت را بعدها و البته از روی یادداشتهایی که در موقع برداشته نوشته است زیرا که مؤلف پنج بار تاریخ سال ۴۵۱ = ۱۰۵۹ را برای نوشتن برخی ازقسمت‌های آن ذکر می کند . یك بار که این تاریخ را می آورد می گوید که بیست سالست درخدمت غزنویانست و این می‌رساند که در ۴۳۱ = ۱۰۴۰ در سن ۴۶ سالگی بکار آغاز

کرده است . بنابرین در ۴۵۱ = ۱۰۵۹ بیادداشت کردن شروع کرده که می‌بایست شامل یك دورهٔ ۴۲ ساله از سال ۴۰۹ = ۱۰۱۸ — ۱۰۱۹ تا سال ۴۵۱ = ۱۰۵۹ بوده باشد . می گوید که وقایع پیش از ۴۰۹ را سلف وی محمود وراق مورخ که تالیف وی از میان رفته نوشته است . پایان فصل دهم تاریخ مسعودی که باقی مانده است شامل قسمتی از تاریخ خوارزم بزبان فارسیست که دانشمند بزرگ ابوالریحان بیرونی (۳۶۲ — ۴۴۰ = ۹۷۳ — ۱۰۴۵) بعنوان المسامره فی اخبار خوارزم نوشته است و آن نا تمامست و نسخهٔ دیگر از ان در دست نسیت . چنان می‌نماید که بیهقی مولف کتابهای دیگر بوده‌است که یکی از آنها عنوان مقامات ابونصر مشکان داشته و مجموعهٔ خاطراتی بوده است که نخستین صاحب دیوان رسالت غزنویان برای او حکایت کرده است و برخی ازقسمت‌های آن‌را مؤلفان بعد نقل کرده‌اند . تالیف دیگری که مولف تاریخ بیهق ذکر آنرا کرده عنوانی داشته که می‌توان هم رتبة الکتاب و هم‌زینة الکتاب خواندو از عنوان آن چنان می‌نماید که کتابی درصنعت انشابوده باشد. قسمت‌های تاریخ‌ناصری که بمارسیده‌در جوامع الحکایات و لوامع الروایات محمد عوفی (دو چاپ تازهٔ‌تهران ازقسمت‌هایی ازان) ، طبقات ناصری منهاج الدین‌بن سراج الدین جوزجانی (دو چاپ کلکته وکابل و لاهور) و مجمع‌الانساب محمد بن علی شبانکاره‌ای (نسخهٔ خطی) باقی مانده است . آنچه ازتاریخ یمینی باقی مانده در کتاب اخیر و آنچه از قسمت‌های آخر تاریخ مسعودی که بمارسیده مانده عوفی نقل کرده است . قسمت‌های مقامات ابونصرمشکان راعوفی‌وسیف‌الدین عقیلی‌در کتابی درتاریخ وزیران بنام‌آثارالوزرا (نسخهای خطی) نقل کرده‌اند مورخ معروف حافظ ابرونیز در کتاب بسیار مهم خود برخی قسمت‌های کتابهای گم شده‌راآورده است. مؤلف‌تاریخ بیهق گفته است که جامع‌التواریخ‌بیش‌از۳۰مجلدست که‌تنهابرخی‌ازآنها را دریکی‌از کتابخانهای شهر سرخس وبرخی دیگررا در کتابخانهٔ « مهد عراق » و بعضی دیگر را دردست چندتن دیده است . این می‌رساند که قسمت عمده از تاریخ بیهقی بزودی پس از

تالیف آن ازمیان رفته است زیرا که درقرن ششم ودوازدهم این مولف دسترس بهمهٔ مجلدات آن نداشته است . تنها عوفی درقرن ششم ودوازدهم ، منهاج الدین درقرن هفتم وسیزدهم ، شبانکاره‌ای درقرن هشتم وچهاردهم وحافظ ابرو درقرن نهم وپانزدهم بعضی قسمت آنها را در دست داشته‌اند که شاید قسمت های پراگنده بوده باشد . بمقامات ابونصر مشکان عقیلی درقرن نهم و پانزدهم توانسته است رجوع یکند و اما از کتاب وی درصنعت انشا بجز مؤلف تاریخ بیهق کسی ذکر ازان نکرده است. نسخهای خطی تاریخ مسعودی که تا کنون شناخته شده‌اند تقریبا همه درهندوستان بدست آمده و پیداست که سرچشمهٔ آنها یکی بود است .

مآخذ: و. مورله(۱) (ناشر)ـ تاریخ بیهقی (بیبلیوتکااینديکا) (۲) کلکته ۱۸۶۲ـ تاریخ بیهقی چاپ سنگی ـ طهران ۱۳۰۵ـ۱۳۰۷ـ غنی وفیاض (ناشر)ـ تاریخ بیهقی، تهران ۱۳۲٤ = ۱۹٤۵ـ تاریخ مسعودی باتصحیحات و حواشی وتعلیقات س. نفیسی ۳ مجلد تهران ۱۳۱۵ = ۱۹۳٦ ، ۱۳۲٦ = ۱۹٤۷ و ۱۳۳۲ = ۱۹۵۳ـ س. نفیسی، آثار گمشدهٔ ابوالفضل بیهقی ـ طهران ۱۳۱۵ = ۱۹۳٦ـ ابوالحسن علی بن زید بیهقی ـ تاریخ بیهق ـ طهران ۱۳۱۷ = ۱۹۳۸ـ رضازاده شفق مجلهٔ ارمغان سال ۱۱ شمارهٔ ۱۲ وسال ۱۲ شمارهٔ ۱ـ ۲ ـ عباس[1] اقبال در مجلهٔ ارمغان سال ۱۳ شمارهٔ ۱ـ و . بارتولد (۳) در دایرة المعارف اسلام ج ۱ (٤) . نیز رجوع کنید بکتابهایی که درمتن مقاله ذکر آنها آمده است.

س . نفیسی

* *

*

در کتابخانهٔ ملك درتهران در سفینه‌ای که در شوال ٦۵۲ نوشته شده است ۳۷۰ لغت فارسی با معادل آنها بزبان تازی منسوب بابوالفضل بیهقی نوشته‌اند که آقای علی اصغر حکمت در کتاب پارسی نغز(۵) آنرا نقل کرده است و از روی آن

۱ـ Morley ۲ ـ Bibliotheca Indica

۳ ـ W . Barthold

٤ـ از چاپ اول ۵ ـ چاپ تهران ۱۳۳۰ ص ۳۸۳ ـ ۳۹۸

کتاب درین جا ثبت می کنم :

«این فصلیست از رسایل ابوالفضل شاگرد ابومنصور مشکان(۱) دبیر سلطان محمود مشتمل بر چند سخن که دبیران درقلم آرند . بدان که بجای :

بستاخی انبساط نویسند	بجای خویشتن کشیدن انقباض نویسند
بجای شوریدگی اضطراب «	« یاری خواستن استغاثه «
« زر و سیم مال صامت «	« پیوسته داشتن مواظبت «
« رستگاری خلاص «	« این جهان معاش «
« اندیشه تامل «	« نیك شدن صلاح «
« آرزو مندی تمنی «	« همراهی صحبت «
« کردار صفت «	« یاد کردن نیکی محاسن «
« لاف ریا «	« ترسانیدن تهدید «
« یاری دادن اعانت «	« حرمت ایجاب «
« ضیاع وستور مال ناطق «	« سختی رساندن نوائب «
« چاکران وخادمان اتباع واعوان «	« آن جهان معاد «
« آهستگی تانی «	« استواری ثقة «
« سازگاری عشرت «	« عطا بذل «
« هشیاری حزم «	« یاد کردن زشتی مساوی «
« تکیه کردن اعتماد «	« ستدن و دادن تصرف «
« استواری کردن احتیاط «	« اندیشگی تغافل «
« مرگ وفات «	« بخویش خواندن استمالت «
« ترسانیدن ترهیب «	« کاغذ نا نوشته بیاض «
« پیش مقدم «	« از حال گردانیدن تغییر «
« بر رسیدن تعرف «	« خو سیرت «
« شاید بود ممکن «	« بسیاری اضعاف «

۱ـ بجای ابونصر

بجای خانگیان اهل بیت نویسند	بجای جهد کردن استقصا نویسند
« هلاك تلف «	« خوشی طیبة النفس «
« نبرد کردن مزاحمت یا مقایمه «	« حریصی کردن ترغیب «
« مانندگان نظایر «	« کاغذ نوشته سواد «
« پس مؤخر «	« استو شدن اعتراف «
« کار پوشیده مبهم «	« مهر اشفاق «
« جماعتی از مردمان طبقات «	« برد باری احتمال «
« فریاد خواستن استغاثت «	« خوار داشتن اهانت «
« حکم قضیت «	« آگاه کردن انها «
« روستا سواد «	« فسوس سخریت «
« شتاب کردن تعجیل «	« خویشاوندان اقارب «
« بیگانگان اباعد «	« ضیعت عقار «
« پوشیده شدن کار اشتباه «	« بگمان شناختن تفرس «
« استوار محکم «	« دوستی مصادقت «
« برابری کردن مقاومت «	« دیگر بار معاودت «
« همسازی موافقت «	« حال خویش قائم بعینه «
« نشان شعار «	« نان و آب طعام و شراب «
« آخر عقب «	« اندازه کردن اعتبار «
« دانسته معلوم «	« کار باز افتادن انفساخ «
« تمام وافر «	« سازگاری اهبت «
« پس یك دیگر ترتیب «	« مراد غرض «
« کار زار وقعت «	« داوری منازعت «
« فضولی تطاول «	« مردم بیان اهل بر «
« درماندگی اضطرار «	« میابخی متوسط «

بجای زندگانی و مرگ حیاة و مماة نویسند	بجای آشکارا علانیه نویسند
« باز داشتیها موانع «	«خویشتن نگاه داشتن صیانت «
« پشت دادن ادبار «	« گمان تخمین «
« گردش روزگار صرف دهر «	« پیمان میثاق «
« بر آغالیدن تضریب «	« دو گروهی عصبیت «
« دفتر جریده «	« اهل شهر اهل حضر «
« اسباب دعاوی «	« دعوی طلب مطالبت «
« راز سر «	« بریدن قطعیت «
« خداوندی کردن رعایت «	« روی نهادن اقبال «
« مدارا تلطف «	« حجت برهان «
« بد حال ممتحن «	« پیوستگی کردن وسیلت «
« غمز کردن سعایت «	« کوشش سعی «
« در خواستن تکلیف «	« پیمان شریطه «
« گزیدن ایثار «	« مایه راس المال «
« دورویی مداهنت «	« کار پوشیده کردن تلبیس «
« ارزانی استحقاق «	« از ستم نالیدن تظلم «
« دلیری تجاسر «	« ناخوبیها فواحش «
« کار فرمان قهرمان «	« سخن گشاده کردن تصریح «
« ازبن بر کندن استیصال «	« خراج ومؤنت ضریبه «
« نیازمندیها حوائج «	« بزه گاریها مآثم «
« اصل شمار قانون «	« فخر کردن مباهات «
« غلط افگندن مراهنت «	« حذر کردن توقی «
« گله کردن شکایت «	« جدایی مفارقت «
« شایستگی ها مصالح «	« حقیقت و مجاز جد و هزل«

بجای تسویف کردن تخلف نویسند	بجای سخن پوشیده گفتن تعریض نویسند
« زاری کردن جزع و تضرع »	«چیزی بر مردم قسمت کردن توزیع»
« گرانی کردن تثقیل »	« همداستانی رضا »
« مال جمع کردن حیلت »	« روزگار دیرعهد بعید »
«کدخدای خانه صاحب عیال »	« تمام ناکردن تقصیر »
« شایستگی کردن کفایت »	« نا پارسایی فسق و فجور »
«باز داشتن از بدی نهی منکر »	« نکوهشها ذمایم »
« نازیدن افتخار »	« نکوهیدن توبیخ »
« آسانی سهل »	« از حد در گذشتن تعدی »
« سبکی کردن تخفیف »	« بگزاردن استیفا »
« روزگار نزدیك عهد قریب »	« روی از کار گردانیدن اعراض»
« از اندازه گذشتن افراط »	« قیاس حرز کردن »
« پارسایی ستر و صلاح »	« فرمودن نیکی امر معروف »
« حرامها محارم »	« شایستها مناقب »
« کج رفتن احتراز »	« ناکامی عنف »
« کارهای پیش آمده مهمات »	« گناه زلت »
« آزار سخط »	« خویشتن برداشتن تکبر »
«فزونی چیزی بر چیزی ترجیح»	«کار در گردن کسی کردن تکلیف و تقلید»
« توانگری مکثر »	« ناروان کردن خلف »
« حق دادن انصاف »	« خویشتن نازیدن عجب»
« ستهیدن مناظره »	« روزگار دادن امهال »
« یك بار دفعت »	« آخر کار انتها »
« گونها انواع »	« کینه کشیدن انتقام »
« گردن کشیدن عصیان »	« فروتنی تواضع »
« مهربانی تعطف »	« درویشی مقل »

بجای خبر درست ناشنیده ارجاف نویسند	بجای دست یافتن فرصت نویسند
« حق ستدن اتصاف »	« ناگاه رسیدن مفاوضه »
« گرانمایه نفیس »	« چند دفعت دادن »
« اول کار ابتدا »	« بخش قسط »
« بر فرودی مردمان مراتب »	« بیکار شدن معطل »
«شمار باریك کردن مناقشت »	« کار بر حال گذاشتن توقف »
« هنر نیکو مخبر »	« بدی شناخته متهم »
« گذریان ابناء السبیل »	« فروتر ایشان عام »
« شرانگیزی غوغا »	« رها کردن اطلاق »
« سبك داشتن استخفاف »	« بی نیاز شدن استغنا »
«چیزی در وقت پیدا کرده وظیفه»	« آرایش زی »
« پناه گرفتن اکتفا ـ التجا »	« خرد انگارشی تدنق »
« انگاشتنی محسوب »	« دیدار نیکو منظر »
« نیکو شناخته مشهور »	« چیزی نهاده ذخیره »
« مردمان بکار آمده خاص »	« مردمان نابکار اوباش »
« ستوهی ملامت »	« بزرگ داشتن تعظیم »
« بسندگی اکتفا »	« برخوردن ازچیزی استمتاع »
« دل بچیزی نهادن اعتقاد »	« عیب منقصت »
« ترسیدن فزع »	« نشان سیما »
« عفو کردن تجاوز »	« گروه طائفه »
« هم مانند شکل »	« در رسیدن تدارك »
« اندیشه کردن اهتمام »	« زیان خسروان وضیعت »
« رنجی سخت مشقت »	« خواری مذلت »
« همتایی کردن موافقت »	« راست کرن مرمت »

بجای اندوه تاسف نویسند	بجای حرمت داشتن توقیر نویسند
« گزند رسیدن مضرت »	«فرزند نیك بخت فرزند بد ناخلف»
« هم پشتی کردن مظاهرت »	« آشوب تشویش »
« آرزومند مشتاق »	« خویشتن در فگندن اقتحام»
« سود رفق و ربح »	« ناشایستی بزرگ مکابره »
« درویش فاقت »	« ناهمتایی کردن مخالفت »
« بیداری تنبه »	« فریفتن غبن »
« پشیمانی ندامت »	« شادی مسرت »
« آزمودن ابتلا »	« سبك روحی ظرافت »
« ناشناختی مجهول »	« سخن کوتاه کردن ایجاز »
« زنده حی قائم »	«بکاری خویشتن در افگندن تهور»
« سبك ساری طیش »	« پیراختن فراغ »
« بد سگال حسود »	« بازداشتن منع »
« نو افتادن عارض و حادث »	« شنیدن سماع »
« خرسندی قناعت »	« دشوار داشتن کره »
« پذیرفتن قبول »	« دست یافتن ظفر »
« باریك دیدن بصارت »	« روی شناسی معرفت »
« دراز کردن تطویل »	« نرمی کردن رفق »
« بی‌خردی کردن سفاهت »	« تنهایی عزلت »
« زیادت فضیلت »	« بیدیاد کردن طعن »
« ستد و داد اخذ و عطا »	« تنگدلی جزع »
« سپاس داری حمد »	« دشوار فرمودن اکراه »
« بی آرام شدن قلق »	« پذیر فتار شدن ضمان »
« تواند بود امکان »	« تواند کرد تمکین »
« استوار کردن ابرام »	« در گردن کسی کردن الزام »

بجای	گماشته	مسلط نویسند	بجای	تعریف	تحریض نویسند
«	آزمایش	تجربت «	«	سخن از دهن	گرفتن تلطف «
«	خجستگی	گرفتن تبرک «	«	باز جست	کردن تفحص «
«	یك دیگر را یاد کردن	مذاکرت «	«	هم بخش	کردن مقاسمت «
«	سیم ستدن	و دادن مضاربت «	«	هم نشینی	منادمت «
«	عتاب	کردن مقابلت «	«	دشمن کامی	شماتت «
«	سخن پوشیده	شدن اشکال «	«	آموختن	تعلم «
«	شناسا	کردن تعریف «	«	ادب	کردن تعزز «
«	شگفت	داشتن تعجب «	«	ازخویشتن خوبی	نمودن تجمل «
«	نیك	زیستن تنعم «	«	سخن باروی	گفتن مخاطبه «
«	یك دیگر را نامه	نوشتن مکاتبه «	«	برداشت	کردن مرافعه «
«	روی با روی	مشاهدت «	«	نان و نمك	خوردن ممالحت «
«	نیکی	نمودن احتساب «	«	پس	نگریستن التفات «
«	بیرون	آوردن استخراج «	«	پذیره	شدن تلقی «
«	شادی	یاد کردن تهنیت «	«	عطا	دادن امیران جائزه «
«	واگر در حساب	باشد غلت «	«	رامش	نزهت «
«	زیادتی	پیدا آوردن تو فیر «	«	گمان	بردن توهم «
«	برچیزی	فرونهادن مواضعت «	«	ارزانی	استیحاب «
«	همیشگی	دوام «	«	واقف	شدن احاطت «
«	خجلت	تشویر «	«	شکوهیدن	احتشام «
«	برابر	آمدن استقبال «	«	مصیبت رسیدن	تعزیت «
«	عطا	دادن مهتران صلت «	«	ناصواب	غلط «
«	دلتنگی	وحشت «	«	پارسایی	ورع «
«	برخدا	اعتماد کردن توکل «	«	روی در روی	کردن مواجهت «
«	نیمانیم	مناصفت «	«	در کاری	شدن شروع وخوض «

بجای تعلیم ریاضت نویسند	بجای گردانیدن تحویل نویسند
« یك‌ازدیگرجدا شدن فرق »	« گشتن از جای بجای تحول»
« بی‌روی با روی گفتن‌غیبت »	« فایده دادن افادت »
« گردن‌نهادن اطاعت‌وانقیاد »	« سخن بیهوده هذیان وطغیان »
« اندیشه کشیدن عنایت »	« خواندن دعوت »
« فراموشی سهو »	« دیدن لقا »
« عمل دادن تولیت »	« حق جستن تقاضا »
« پرهیز کردن احتما »	« نیرومند کردن تقویت »
« پارسایی عفاف »	« کم و بیش آمدن تفاوت »
« کارراست ایستادن‌استقامت »	« فایده ستدن استفادت »
« گردن کشیدن طغیان »	« سایه گرفتن حمایت »
«سخن‌باز گردانیدن‌حکایت‌سخن»	« بازی لهو »
« تنهایی خلوت »	« پایندگی بقا »
« دشمن‌دادگی کردن معادات »	« هم دیدار شدن التقا »
«سخن‌از کسی‌یاد گرفتن‌روایت»	«برچیزی‌خداوندشدن‌مستولی»
« ستهیدن لجاجت »	« تازه رویی هشاشه و بشاشه »
« ناخشنود شدن انکار »	« آرامیدن استقرار »
« خستو شدن اقرار »	« منت نهادن امتنان »
« بیزار شدن تبرا »	

*

* *

صلاح الدین خلیل بن ایبك صفدی در کتاب الوافی‌بالوفیات (۱) ترجمهٔ مختصری ازابوالفضل بیهقی‌دارد که‌پیداست از تاریخ بیهق گرفته‌وبدین گونه‌است:

۱ـ چاپ دمشق ج۳ص۲۰

«محمد بن حسین بیهقی ابوالفضل کاتب، کاتب انشاء در دولت سلطان محمود بن سبکتگین و نایب ابونصر مشکان بود و سپس متولی انشای محمد بن محمود و پس از و مسعود بن محمود و سپس مودود و پس از ان سلطان فرخزاد شد و چون دولت او بسر رسید خانه نشین شد تا آنکه در سال ۴۷۰ در گذشت و از وست کتاب «زینة الکتاب» و تاریخ ناصر الدین محمود ابن سبکتگین بنام «ناصری» از آغاز دولت محمود را روز بروز تا پایان روزگار او آورده و آن در چند مجلدست ...

غلطنامه

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۱۰	۱۸	الالبات	الالباب
۱۱	۲۵(آخر)	بگیرد	بگیرد و
۲۰	۱٤	میگوید	نمی گوید
۲۰	۱۸	پادشان	پادشاهان
۲۲	۷	دارد	داد
۲۷	۱۸	با	تا
۳۸	۹	زبی	ربی
۳۹	۱۱	محمد	محمود
٤۱	۱۸	وپسر	دبیر
٤٦	۷	عزنین	غزنین
۵۰	۱۱	آل	آن
۵۵	۲۱	نخستن	نخستین
۵٦	۸	سحن	سخن
٦۳	۷	بهیج	بهیچ
٦٤	۱۳	مینمایند	ننمایند
۷۹	۱۰	کرو	کردو
۷۹	۱۳	درلت	دولت
۸۰	٤	التولتاش	التونتاش
۸۰	۱۲	ایهالامیر	ایهاالامیر
۸۰	۲٤(آخر)	وآلتون باش	وآلتونا باش
۹۵	٦	محمودی	مسعودی
۱۰۰	۲	علی	عالی
۱۰۲	۹	بدان ومحل	بدان محل و
۱۰۳	٤	یابد	باید
۱۰٤	۱۱	سحطها	سخطها
۱۱۱	۹	شارهم	شاورهم
۱۱۲	۱٤	بفزمان	بفرمان
۱۱۷	۱۷	نشود	نشنود
۱۱۹	۱	عمناك	غمناك

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۱۲۵	۱۱	ع	مع
۱۲۸	۹	یکی	یك
۱۳۹	۷	فابق	فایق
۱۵۵	۲۲	بمعرقت	بمعرفت
۱۵۶	۹	بنیاد ر	بنیاد و
۱۵۷	۱۵	زادامالله	زادالله
۱۶۸	۱۱	تقضی	تقصی
۱۷۳	۱۹	ناریخ	تاریخ
۱۷۹	۱۸	داشنی	داشتی
۱۸۴	۸	سرگردان	سرگران
۱۹۹	۲۳	پنچ	پنج
۲۰۷	۱	خویش	خوش
۲۱۴	۱۵	بیش	پیش
۲۱۵	۴	سبردند	سپردند
۲۱۷	۲۳	یعقوب	ابویعقوب،یوسف
۲۳۶	۱۱	منای	منادی
۲۴۱	۶	روری	روزی
۲۴۲	۱۲	سپاه	سیاه
۲۴۸	۱۵	فبله	قبله
۲۴۹	۲۵ (آخر)	اذ	از
۲۶۵	۲۳	ار	از
۲۶۵	۲۴	پاتیوز	پایتوز
۲۶۶	۱۵	قازورات	قاذورات
۲۶۶	۱۶	»	»
۲۷۲	۹	قنوج،را	قنوج‌را،
۲۹۵	۱۵	بسر	پسر
۳۰۰	۱۴	جانگیر	جهانگیر
۳۰۱	۱۳	پاسبانان	پاسبان
۳۱۲	۲۴	مسعو	مسعود
۲۱۳	۱۷	مسود	مسعود
۳۱۴	۲	سلطن	سلطان
۳۱۶	۱	الاف	اسلاف
۳۴۲	۲۶(آخر)	نیر	نیز
۳۴۸	۲۲	کنبزان	کنیزان

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٣٥٦	١٤	جح	حج
٣٥٧	٢٥(آخر)	تبازی	بتازی
٣٦٠	١٤	فنح	فتح
٣٦٠	١٧	یزرك	بزرگ
٣٧٤	٩	تازیامه	تازیانه
٣٨٣	١١	کم	که
٣٨٨	١	کربم	کریم
٣٩٢	٢٣	الاجنار	الاخبار
٣٩٤	٢٢	دنینال	دنیال
٣٩٦	٧	چراخود	چراخور
٤٠٣	٨	پنجات	پنجاب
٤٠٤	٢٢	رجوح	رجوع
٤٠٥	٩	فزدار	قزدار
٤١٣	٥	قلعه! یست	قلعه‌ایست
٤١٣	١٤	مشغوف	مشعوف
٤١٩	١٧	نور	غور
٤٢٣	١٨	خسروشا	خسروشاه
٤٤١	١٢	برقی	برفی
٤٤١	١٤	کرما	گرما
٤٤٤	٢٠	نهضت	نهفت
٤٤٨	٢٣	منصورر	منصور
٤٦٦	٦	یمین! لدوله	یمین‌الدوله
٤٧٩	١١	رقتن	رفتن
٤٨٦	٢٣	جهعی	جمعی
٤٩١	١٤	حرب‌و	حرب
٤٩٦	٢٣	یسران	پسران
٤٩٨	٢٤(آخر)	بیارداشت	بیادداشت
٥٠٩	٨	محوری	معموری
٥٠٩	١٠	آنحا	آنجا
٥١٠	١٩	اتفانا	اتفاقا
٥٢٦	٦	بحاصرهٔ	بمحاصرهٔ
٥٢٨	١٠	عوزی	غوری
٥٣٨	٤	سطان	سلطان
٥٤٥	٩	الحلق	الخلق

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٥٤٥	١٨	نماز بست	نمازیست
٥٥٥	١٠	سبس	سپس
٥٦١	٢١	بیاویختند	بیاویختند
٥٦٦	١٤	نحواهد	نخواهد
٥٧٣	٢٤	بودده	بوده
٥٧٤	٨	علم	علی
٥٨٣	٦	گشیده	کشیده
٥٨٤	١٧	عزنین	غزنین
٦٠٧	٩	باقبحی	باقبجی
٦٠٩	١	راز	واز
٦٢٠	١٤	راخت	راحت
٦٢٥	١٩	ییت	بیت
٦٢٨	٢٥(آخر)	مازگردانند	بازگردانند
٦٥٤	١٥	بعایت	بغایت
٦٦٥	٧	صنیعفی	ضعیفی
٦٧٢	٢٤	دکانی	دکانی بخفت
٦٩٧	٢	خوارم	خوارزم
٧٠٦	٥	ناش	نامش
٧١٤	٢٤(آخر)	ندکردار	بدکردار
٧٦٩	١٩	امم	اصم
٧٧٩	٢١	قران	اقران
٧٨٣	١٣	ملع	ملك
٧٩١	٢٢	ذی	زی
٨١٣	٧	اعین ا	اعیان
٨٤٣	١٦	هرار	هزار
٨٤٤	٢١	فبول	قبول
٨٥١	١٠	غبرازبن	غیرازین
٨٥١	١١	ابن	این
٨٦٢	٨	زیردبستان	زیردستان
٨٧٣	٢٣	عزا	غزا
٨٧٨	٢١	وتعالی	تعالی
٨٨٠	٨	فلاع	فلاع
٨٨٦	١٤	متفبل	متقبل

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۸۸۸	٤	تفرق	متفرق
۸۹۱	۲۲	پبغام	پیغام
۸۹۳	۱	سلجؤقیان	سلجوقیان
۸۹۵	۹	متنفی	متنفسی
۹۰۳	۱۳	دربن	درین
۹۰٦	۱۵	نقض	نقص
۹۰۷	۱۰	پبغام	پیغام
۹۱۵	۱۲	سحاوت	سخاوت
۹۵۳	۲٤	بزادر	برادر
۹۵٦	۱	مردم ر	مردم‌را
۹۵۷	۸	پیکانها	پیکانها بیك
۹۵۹	۲	المملحکة	المملکة
۹٦۱	۱۱	پادشان	پادشاهان
۹٦٦	۱۵	آهمك	آهنگ
۹۷۱	۸	پیروز	پیروز
۹۹۹	۱۷	خنفیان	حنفیان

فهرست نامهای کسان و نسبتها

آ

آبله (بیماری) :۹۷۸
آتش پرستان :۱۵۶
آدم : ۵۸، ۱۷۷، ۲۳۷، ۶۳۷، ۶۷۹
آدم (نبی): ۶۷۹
آرامش : ۵۵
آزادچهر بن ابراهیم : ۲۲۵
آزاد مهر بن ابراهیم :۲۲۴-۲۲۵
آزر بت‌تراش ۱۶۳، ۹۳۵
آصف : ۱۶۷-۱۶۸
آصف خان (میر زا قوام‌الدین جعفر بیك):۷۷۲
آفتاب(بت) :۲۵۲
آل‌افراسیاب :۳۰۳، ۶۶۵
آل باوند: ۵۷۵، ۵۹۰-۵۹۱، ۵۹۳-۵۹۴
آل بویه : ۱۷۸، ۱۸۶، ۳۷۲، ۴۷۶ ، ۵۶۴، ۵۸۵، ۶۵۵
آل بیت‌نبی: ۸۳۸
آل‌پیغمبر :۷۳۸
آلتونباش : ۷۹-۸۰
آل حیدر :۷۵۶
آل‌رسول:۷۵۰
آل سامان: ۵۳، ۱۰۰، ۱۴۶، ۳۷۳ ، ۴۳۰ ، ۴۳۵ ، ۴۴۸ ، ۴۸۱، ۶۳۵، ۶۴۵ ، ۷۶۰، ۷۷۶
آل سبکتگین: ۵، ۷، ۱۰، ۱۵، ۵۰۵، ۵۲۸، ۶۶۰، ۹۲۴، ۱۰۰۳
آل سلجوق : ۴۹، ۸۳-۸۴، ۲۲۲ ، ۴۹۶، ۵۰۰، ۵۰۳-۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۰، ۶۳۶، ۹۹۱، ۹۹۳
آل سلطان محمود :۵۷
آل سیمجور :۴۱۴
آل صاعد :۵۸۶
آل‌عمرو : ۶۰۴
آل محمود:۵، ۸۵، ۲۲۹، ۴۲۴، ۹۹۶-۹۹۷ ، ۱۰۰۳
آل‌محمودسبکتگین:۸۵، ۵۶۰، ۹۹۶-۹۹۷
آل مروان :۳۱۵
آل میکال :۱۳۰، ۱۴۱ ، ۶۰۰
آل‌ناصر : ۶۳۵
آل‌ناصرالدین‌سبکتگین :۲۳۰، ۲۴۸
آل‌نبی : ۷۴۸
آل یاسین : ۴۴۵، ۶۷۸ ، ۸۱۴
آمدلیك : ۲۶۱
آنندپال : ۲۵۳-۲۵۴
آهنین حاکم :۲۸۷، ۴۰۵

ا

اباحت(مذهب) :۵۶۳
ابا کالنجار :۳۹۲
اباکالیجار: ۳۹۲
ابانصر : ۱۰۹
اپ باشانیر :۳۴۰ ، ۳۴۲
ابرارملك بن مسعود :۲۲۷
ابراهیم (سلطان‌رضی) :۲۳۴-۲۳۵
ابراهیم (شاهك) :۵۳۹
ابراهیم (غزنوی): ۱۸۱، ۴۰۹، ۶۸۴، ۹۹۴
ابراهیم بن‌اسمعیل بن‌وهسودان بن‌محمد ابن مسافردیلمی(سلار) :۴۷۷ ، ۸۵۴
ابراهیم بن خسروشاه :۵۳۰

ابراهیم بن سلطان محمود غزنوی : ٤١١
ابراهیم بن عبدالخالق جوزجانی: ٢٢٦
ابراهیم بن محمد اسفراینی (امام ابواسحق): ٥٨٦
ابراهیم بن محمد بن الازهر صریفینی : ٨٦٧
ابراهیم بن محمد باحلیم: ٢٥٧
ابراهیم بن محمود: ٢١٧
ابراهیم بن محمود بن مسعود بن محمود ابن سبکتگین: ٩٨٢
ابراهیم بن مرزبان بن اسمعیل بن وهسودان ابن محمد بن مسافر الدیلمی: ٨٥٣
ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین (ظهیر الدوله): ٥-٧، ٨٤-٨٥، ١٣٨، ١٤٤-١٤٥، ١٧٢-١٧٣، ١٨٢، ٢١٦، ٢٢٤-٢٢٦، ٢٣٤-٢٣٥، ٢٣٩، ٢٦٥، ٢٨٩، ٣١١-٣١٢، ٤١١-٤١٥، ٤٢٤، ٥٠٧-٥١١، ٥٢٧، ٥٣٠، ٥٣٧، ٥٥٨، ٥٦١، ٥٧٢، ٦٦٠-٦٦١، ٦٧٣، ٦٨٤، ٧٢١، ٧٦٤، ٩٢٦-٩٣١، ٩٤٠-٩٤١، ٩٦٤، ٩٦٦، ٩٩٤، ٩٩٧، ١٠٠٣
ابراهیم بیك سلجوقی: ٩٠٢-٩٠٤
ابراهیم سامانی: ٨٧٤
ابراهیم سرهندی (حاج): ٧٧٣
ابراهیم غزنوی : ٩٩٧
ابراهیم منتصر السامانی: ١٤٦
ابراهیمی: ٥٧٠
ابراهیم ینال : ١٦
اب سار : ٣٤٣
اب سارا : ٣٤٢-٣٤٣
ابلیس: ٤٠١
ابن ابی الطیب : ٥٣٣، ٧٠٣
ابن ابی الوفا : ٥٨٧، ٩٩٩
ابن اثیر جزری: ٤٦٧، ٤٨٧، ٤٨٩، ٤٩٨، ٥١٣-٥١٤، ٨٤٤، ٨٦٠، ٨٦٤، ٩١٥، ٩٤٥-٩٤٧، ٩٥٢
ابن ارسلان : ٣٠٠
ابن اسفندیار : ٥٩٣
ابن الاثیر : ٢٢، ٤٧، ٢٢٢، ٢٧٩، ٥٤٥، ٩٧٠
ابن الاکفانی (قاضی ابومحمد) : ٩٦٠
ابن الجوزی : ٩٦٧
ابن السکین : ٥٤٨
ابن السمعانی : ٥٥١، ٥٥٥، ٦٩٦
ابن الشحنه : ٥٨٨
ابن العبری : ٧٠٨
ابن المظفر : ٧٦٩
ابن المقفع : ٤١٨
ابن المقنع : ٤١٧
ابن المنتاب (ابوالطیب) : ٧٧١
ابن الهیضم: ٩٩٧
ابن بهیج اعرابی : ٩٧٨
ابن جوزی : ٦٥٧
ابن حاجب النعمان (ابوالحسن): ٩٥٩
ابن حبابه : ٧٧١
ابن خلکان: ٥٤١، ٥٤٧، ٥٨٥، ٥٨٧
ابن سیمجور : ٩٥٥، ٩٥٧
ابن سینا : ٥٧٩، ٥٨١، ٦٠٠-٦٠١، ٦٥٧-٦٥٨، ٦٩١، ٨٨٩
ابن شاهین : ٥٥٤
ابن طلابة : ٦٩٨
ابن عباس : ٧٥٩
ابن عساکر (حافظ): ٥٥٦
ابن عفان : ٩٧٣
ابن فناسی : ٧٦٩
ابن فندق : ٥٢٩
ابن فورك : ٩٧٧
ابن کاکویه : ٧١٨
ابن کثیر شامی : ٤٣٧، ٤٤٢، ٤٩٤-٤٩٥، ٨٠٥، ٨١١، ٨٦٩، ٨٧-، ٩٦٩

ابن ینالتگین : ۸۶۹
ابوابراهیم منتصر : ۷۹۱
ابواحمد (حاکم) : ۷۶۸
ابواحمد بن عبدالواحد بن محمد مروروذی: ۵۴۰
ابواحمد عبدی : ۷۶۷
ابواحمد غطریفی : ۵۴۰
ابواسحاق بن الپتگین: ۲۶۵ ، ۳۱۹، ۵۴۱
ابواسحق ابراهیم بن محمد اسفراینی (امام): ۵۸۶
ابواسحق بن الپتگین : ۲۹۲ ، ۵۱۸ ، ۹۶۹
ابواسحق طبری : ۷۷۱
ابواسمعیل عبدالله بن محمد انصاری : ۵۵۶
ابوالبرکات علوی جوری (سید): ۸
ابوالحارث سامانی : ۱۷۴-۱۷۵
ابوالحارث منصور بن نوح : ۴۲۹ - ۴۳۱ ، ۷۸۵ - ۷۸۷
ابوالحرب ارسلان : ۲۷۶ ، ۳۷۱
ابوالحرث ارسلان : ۳۷۱
ابوالحرث ارسلان الجاذب : ۸۳۸
ابوالحرث ارسلان الحاذب: ۲۷۶
ابوالحرث سامانی : ۶۷۵ - ۶۷۶
ابوالحرث منصور بن نوح : ۵۵۹، ۶۳۵، ۷۸۴
ابوالحسن : ۷۷۲
ابوالحسن ابن حاجب النعمان : ۹۵۹
ابوالحسن احمد بن محمد البیهقی (امیرک دبیر) : ۵۳۷
ابوالحسن العزیزی (حاکم) : ۵۳۱
ابوالحسن بن ابوالقاسم بیهقی : ۷۰۴
ابوالحسن بیهقی: ۵ - ۷، ۹ ، ۱۳۸ ، ۵۶۸
ابوالحسن حربی : ۷۷۱
ابوالحسن حموی : ۳۳۰ ، ۳۳۴
ابوالحسن حمویی: ۴۲۸، ۴۳۰ ، ۷۸۵
ابوالحسن حنانی واعظ (امام): ۵۳۴
ابوالحسن خرزی (قاضی) : ۹۶۰
ابوالحسن خرقانی : ۳۶۲ ، ۳۷۶ ، ۳۷۸ ، ۹۸۷ ، ۹۸۹ - ۹۹۰
ابوالحسن سیمجور : ۱۴ ، ۱۶۶، ۵۸۳، ۷۷۴-۷۷۵
ابوالحسن سیاری : ۷۴ ، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۴۲
ابوالحسن طاق : ۷۹۷
ابوالحسن عبدالغافر بن اسمعیل بن عبدالغافر بن محمد بن حسین فارسی خاورانی (مجدالدین): ۷۶۶
ابوالحسن عقیلی : ۷۴ ، ۱۰۴-۱۰۵، ۱۱۵ ، ۱۴۲ ، ۱۷۰
ابولحسن علی : ۶ ، ۸۳ ، ۱۰۰۳
ابوالحسن علی بن احمد خرقانی: ۹۸۹
ابوالحسن علی بن حسن میمندی : ۳۷۳
ابوالحسن علی بن زید بیهقی (امام): ۵۲۹، ۱۰۰۵
ابوالحسن علی بن عبدالله : ۲۷۷
ابوالحسن علی بن محمد بن حسن خبازی بنیلی : ۷۶۸
ابوالحسن علی بن محمد بن علی کیاهراسی طبری: ۹۸۲
ابوالحسن علی بن مسعود : ۴۰۷
ابوالحسن علی علوی (الظاهر) :۴۶۳ ، ۵۸۹
ابوالحسن کاشنی : ۶۰۶-۶۰۷
ابوالحسن کرخی : ۱۱۷ -۱۱۸
ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجوری : ۳۱۹
ابوالحسین احمد بن محمد السهلی : ۵۷۹
ابوالحسین السهلی : ۵۸۱
ابوالحسین حموی : ۲۳۰

ابوالحسین حمویی : ۱٤٦ ، ۷۸٦ ـ ۷۸۷
ابوالحسین زعیم مرورودی : ٤٥۰ ، ۸۲۰
ابوالحسین‌عقیلی : ۱۳۳
ابوالحسین علی بن میمندی : ۸٥٦ ـ ۸٥۷
ابوالحسین‌علی‌میمندی : ٤۸۱ ، ۸٥٦ـ ۸٥۷
ابوالحسین کثیر : ۷۸۰ ـ ۷۸۱
ابوالحسین هلال بن‌المحسن بن ابراهیم صابی‌کاتب : ۹٥٥
ابوالحسین‌یحیی بن‌حسین ملطی : ۷۷۱
ابوالحصین : ٥٥٦
ابوالخیرخمار : ٥۷۹ـ٥۸۰ ، ٦٥۷ ـ ٦٥۸
ابوالخیرعبدالله بن‌عمر بیضاوی(یاابوسعید ناصرالدین‌یانصیرالدین) : ۳۰۱
ابوالرشید عبدالجلیل بن ابوالحسین بن
ابوالفضل قزوینی رازی (نصیرالدین): ٥٦۷ ، ٥۸٤ ـ ٥۸٥
ابوالریحان بیرونی‌خوارزمی : ۳۹۹، ٤۹۸ ، ٥۷۷ ، ٥۹۹ ، ۷۰٤ ، ۱۰۰٤
ابوالطیب ابن‌المنتاب : ۷۷۱
ابـوالطیب سهل‌بن سلیمان صعلوکی، ٤۳٥ ـ ٤۳٦ ، ۸۰۳
ابوالطیب صعلوکی : ٤٤٦ ـ ٤٤۷: ۸۱٥ ـ ۸۱٦
ابوالعباس‌احمداسفراینی : ۱٤٦
ابوالعباس‌احمدبن‌عیسی مالکی:۹٥۹ـ ۹٦۰
ابوالعباس اسفراینی : ۳۸، ٥۳ ـ ٥٤، ۱۳٤ ـ ۱۳٦، ۱٤۰،۱٦۸ ، ۳۸۰ ، ٥۸٦،٦۲۳ـ ٦۲٥
ابوالعباس اسمعیل : ٦۰۰
ابوالعباس‌اسمعیل بن‌علی بن الطیب بن محمدبن‌علی‌العنبری : ٥۳۳
ابوالعباس بن مأمون : ۲۸ ، ۲۷۰ ـ ۲۷۱ ، ۲۹٦ ، ٤۳۱ ، ۷۹۰
ابوالعباس‌خلیلی (خواجه) : ٦۰۹
ابوالعباس‌طوسی : ۷۰۰
ابوالعباس‌فصیل بن‌احمداسفراینی: ۳۷۹
ابوالعباس‌فضل بن‌احمد بن‌محمداسفراینی: ۱۳۹ ، ۱٤٥ ، ۱٦٦ - ۱٦۷ ، ۱۷۹، ۳۲۷ ، ۳۷۹ ، ٤۳۸ ، ٤۸۱ ، ٥۸۲، ٥۸٦، ٦۳۸، ٦٤٤ - ٦٤٥ ، ٦۸۱، ۷۱۸ ، ۸۰٥ ، ۸٥۷
ابوالعباس مالکی: ۹٥۹ ـ ۹٦۰
ابوالعباس‌مأمون بن‌مأمون: ٤٥٤ـ٤٥٥، ۷۰۸، ۷۱٤
ابوالعباس مأمون خوارزمشاه : ۲۹٦ ، ۳٥۱ ، ٥۷۹ ، ۷۰۸
ابوالعساکر :۳۸۹ ، ٤۸۷ـ٤۸۸،۸٦۱
ابوالعسکر : ۲۷۹
ابوالعلاصاعد (قاضی امام):٥۸٦
ابوالعلاصاعد بن‌ابوسعیدمحمد بن‌احمد: ٥۳۱
ابوالعلامحمد بن‌علی‌واسطی: ٥٤۰
ابوالعلامحمد بن‌علی بن‌حسول‌وزیر: ٥۳۱
ابوالفتح‌احمد بن‌محمد بن‌یوسف‌کاتب : ۹۸٤
ابوالفتح‌بستی(عامل‌نسا) :٦۱۹ـ ٦۲۰
ابوالفتح‌بستی‌کاتب: ۲۸ـ۲۹ ، ۱٦٥ ، ۳۲۱ ، ۳۲۹،٥٤۲،٥٤۹،۹۸۳
ابوالفتح‌بن‌ابونصرمشکان: ۱٤۹،۱۰۰۰
ابوالفتح‌خاصه: ٥۳۸
ابوالفتح دادوبن نصر بن‌شیخ‌حمید: ۳۳۹
ابوالفتح‌داود بن نصیر بن‌شیخ‌حمید: ۳۳۹
ابوالفتح سلطان الدوله ارسلانشاه بن مسعود بن‌ابراهیم بن‌مسعود بن محمود بن سبکتگین :٦۸٥

ابوالفتح‌شهاب‌الدوله‌مودود بن مسعود بن سبکتگین : ٦٨٣
ابوالفتح عبدالرزاق بن احمد بن‌حسن میمندی (خواجه‌امام) : ٢٨٦ ، ٣٠٩ ، ٤٠٤
ابوالفتح‌علاءالدوله مسعود بن‌ابراهیم بن مسعود بن محمود بن‌سبکتگین : ٦٨٥
ابوالفتح‌علی بن‌محمد کاتب بستی :٥٤٢، ٩٨٣ - ٩٨٤
ابوالفتح قراارسلان بوری بن‌معزالدوله: ٦١٧
ابوالفتح قطب المله شهاب الدوله امیر مودود بن‌امیرمسعود بن محمود غزنوی : ٣٩٩
ابوالفتح محمد بن‌سام بن حسین بن سام (غیاث‌الدین) : ١٨٣ ، ٣١٧ ، ٦٨٦ ، ٩٩٦
ابوالفتح مودود بن‌مسعود (شهاب‌الدوله وقطب‌المله) ، ٢٨٥ ، ٥٠١ ، ٧٠٤ ، ٧٢٠ ، ٧٦٤ ، ٩٢٠
ابوالفتح‌والی مولتان: ٤٣٧ ، ٨٠٤
ابوالفدا اسمعیل بن عمر بن کثیر قرشی دمشقی‌معروف بابن‌کثیر (عمادالدین): ٩٦٩
ابوالفرج‌اصفهانی : ٧٠٢
ابوالفرج‌الرونی : ١٤٥
ابوالفرج ببغاء :٩٥٨ - ٩٥٩
ابوالفرج بن اهرون طبیب ملطی (غریغوریوس) : ٧٠٧ - ٧٠٨
ابوالفرج‌بن‌جوزی : ٥٦٢
ابوالفرج‌حازن (شریف) :٢٣٥ ، ٢٣٧
ابوالفرج‌رونی : ١٣٨، ١٧٣ ، ٤١٤ - ٤١٥ ، ١٠٠١
ابوالفرج روئی : ٣١٢
ابوالفرج‌سگزی : ٤١٤
ابوالفرج سیستانی : ٤١٤ - ٤١٥
ابوالفرج‌عبدالواحد بن محمد الببغاء : ٩٥٨-٩٥٩
ابوالفرج نصر بن‌محمد بن‌عبدالله وکیل: ٧٧٢
ابوالفضل : ٧٩٦
ابوالفضل(بادار) : ٦٠٦
ابوالفضل (خواجه) : ٤٠٨
ابوالفضل احمد بن احمد بن محمد ابن‌احمد بن‌عبدالرحمن بن‌عبادا بیوردی قاضی:٧٦٩
ابوالفضل احمد بن‌علی‌خوارزمی شارعی: ٧٦٨
ابوالفضل‌احمد بن‌شارعی‌خوارزمی: ٧٦٩
ابوالفضل‌احمد بن‌محمد بن‌عبدالله بن‌محمد ابن‌هارون بن محمد بن هارون‌الرشید بن مهدی رشیدی : ٥٤٠
ابوالفضل‌البیهقی : ١٥٠، ١٧٥
ابوالفضل بن‌مبارک‌علامی :٩٦٦
ابوالفضل بیهقی : ١٤٨ ، ١٧٣، ١٨٤، ٢١٧ ، ٥٣٩ ، ٦٦٨ ، ٦٧٦، ١٠٠٢، ١٠٠٥-١٠٠٦، ١٠١٣
ابوالفضل بیهقی (شاعر):٩
ابوالفضل پسر قادر بالله(امیر):٩٥٩
ابوالفضل تمیمی فقیه : ٩٥٨
ابوالفضل جمال الدوله فرخزاد بن عبدالرشید بن محمود بن سبکتگین : ٦٨٤
ابوالفضل‌درنگی : ٢٨٦، ٣٠٩
ابوالفضل زنگی : ٢٨٦ ، ٣٠٩ ، ٤٠٤
ابوالفضل زیاد بن‌احمد بن مسلم زیادی : ٥٣١-٥٣٢
ابوالفضل‌سوری بن‌المعتز:١٧٦ ، ٢٨٦، ٣٠٩، ٤٠٤، ٥٣٣
ابوالفضل‌شیبانی : ٧٧١

ابوالفضل فامی : ۹۲۲
ابوالفضل فراتی (رئیس): ۷۶۹
ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی: ۳، ۵-۱۰، ۱۳، ۱۵-۱۶، ۲۰، ۳۵-۳۶، ۵۵، ۷۶، ۸۵، ۹۳-۹۴، ۹۶، ۱۲۳-۱۵۰، ۲۵۵، ۳۰۳، ۳۳۲، ۱۰۰۲، ۱۰۱۴
ابوالفضل محمد بن عمر بن خالد معروف بجمال قرشی: ۶۶۵
ابوالفضل ملک سیستان: ۴۱۶، ۵۰۳
ابوالفضل نصر بن احمد: ۶۱۰-۶۱۷
ابوالفضل والی سیستان: ۹۳۲-۹۳۳
ابوالفضل ورنگی: ۴۰۴
ابوالفوارس بن بهاءالدوله : ۲۶۹
ابوالفوارس پسر بهاءالدوله دیلمی: ۶۰۹، ۸۳۹-۸۴۰
ابوالفوارس عبدالملک بن نوح : ۵۵۹
ابوالفوارس قتلغمش: ۸۷۶
ابوالقاسم (سالار): ۹۰۳-۹۰۴، ۹۰۷
ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی : ۳۷۳، ۶۳۷-۶۳۸، ۶۸۱
ابوالقاسم الحسن بن علی الطوسی فردوسی: ۶۸۸
ابوالقاسم امین الدوله: ۶۷۶
ابوالقاسم بن ابوجعفر العنبری: ۵۳۹
ابوالقاسم بن محمد بن ابونصر بن ابوجعفر عنبری (جمال الدین سدید خراسان): ۵۳۹
ابوالقاسم بن محمد بن جعفر عنبری (جمال الدین): ۵۳۹
ابوالقاسم بن ناصرالدین ابو منصور (محمود) : ۷۷۱
ابوالقاسم حاتمک (خواجه) : ۵۳۱
ابوالقاسم حسن بن علی طوسی فردوسی: ۶۷۳
ابوالقاسم حمزة بن یوسف بن ابراهیم سهمی گرگانی حافظ : ۵۳۹، ۷۷۰
ابوالقاسم دبیر (جمال الدین) : ۵۳۹
ابوالقاسم دبیر (خواجه): ۵۳۸ - ۵۳۹
ابوالقاسم زاهر نوقانی (فقیه): ۷۶۹
ابوالقاسم سیف الدولة بن امیر ناصر الدوله
ابومنصور : ۵۴۷، ۱۰۰۰
ابوالقاسم سیمجور (امیر) : ۵۳۲ ، ۷۷۷، ۷۸۹-۷۹۰، ۷۹۳-۷۹۴
ابوالقاسم صاعد بن احمد بن صاعد اندلسی: ۴۷۳
ابوالقاسم عارض: ۱۷۰
ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف (امام) : ۵۳۴
ابوالقاسم عبدالله بن علی بن عبدالله صوفی گرگانی معروف بکرکان: ۵۹۹، ۷۷۰
ابوالقاسم عبدالملک: ۲۳۸
ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله حسکانی (حاکم): ۷۶۷
ابوالقاسم علاءالدین حسن : ۵۵۸
ابوالقاسم علی بن ابوالحسین محمد (سید): ۵۳۰
ابوالقاسم علی بن احمد بلخی: ۲۸
ابوالقاسم علی بن حاتم : ۵۳۱
ابوالقاسم علی بن عبدالله جوینی : ۶۰۰
ابوالقاسم علی بن محسن تنوخی (قاضی): ۹۵۸-۹۶۰
ابوالقاسم علی بن محمد بن الحسین بن عمرو: ۵۳۳-۵۳۴، ۷۰۳
ابوالقاسم عمادی (امام محمد علی): ۲۱۷
ابوالقاسم فردوسی طوسی : ۱۵۱، ۵۷۰، ۵۷۶، ۵۹۶، ۷۲۸-۷۲۹، ۷۳۷، ۷۴۳
ابوالقاسم فقیه: ۴۴۸، ۸۱۹
ابوالقاسم کثیر: ۷۴، ۱۳۲، ۱۴۲
ابوالقاسم گرگانی: ۱۵۶، ۵۹۸، ۷۵۶
ابوالقاسم محمد بن محمد بن جبیر سگزی: ۹۸۴

ابوالقاسم‌محمود : ۱۳۹، ۶۳۵، ۷۷۱
ابوالقاسم‌محمود بن سبکتگین : ۲۱۷ ، ۶۰۵، ۷۳۴، ۷۶۸، ۷۷۲، ۹۵۵، ۹۵۷، ۹۶۱، ۹۶۷، ۹۷۵، ۱۰۰۰
ابوالقاسم‌محمود بن‌محمدسلجوقی (مغیث الدین): ۹۳۵
ابوالقاسم‌محمود بن مودود : ۲۸۷، ۵۲۶
ابوالقاسم‌محمود بن ناصرالدوله ابومنصور سبکتگین: ۵۴۱
ابوالقاسم‌ملک‌محمود ابراهیم بن‌مسعود : ۳۱۲
ابوالقاسم‌موسی بن‌عیسی‌سراج : ۷۷۱
ابوالقاسم‌نقیب‌النقبا(سید): ۵۳۰
ابوالقاسم‌نوح بن‌منصور: ۶۳۵
ابوالقاسم‌نوح بن منصور بن‌نوح بن‌نصر ابن‌احمدبن‌اسمعیل: ۹۷۰
ابوالقاسم نوح بن نوح : ۷۷۵
ابوالمجاهد بن‌مسعود: ۳۰۳
ابوالمجدبن‌مسعود: ۵۲۵، ۹۶۴
ابوالمجد مجدود بن آدم غزنوی (سنایی) : ۴۲۱
ابوالمجدود: ۳۹۴
ابوالمحاسن‌سعدبن‌محمدبن‌منصور بن حسن بن محمد بن علی: ۵۴۰
ابوالمحمد: ۲۸۱، ۳۰۳
ابوالمظفر(شهاب‌الدین) : ۳۱۷
ابوالمظفرابراهیم بن مسعودبن سلطان محمود: ۷۲۱
ابوالمظفراحمدبن‌محمدچغانی: ۳۸۵
ابوالمظفر برادر زادهٔ سلطان محمود غزنوی: ۳۸۵
ابوالمظفر بن‌ارسلان‌شرف‌الدوله: ۸۳۲
ابوالمظفر بن‌خاقان‌شرف‌الدوله: ۹۷۲
ابوالمظفر بهرامشاه بن‌محمود: ۸۴
ابوالمظفرسبکتگین(ناصرالدین) : ۶۳۵
ابوالمظفر شاهفور بن طاهر بن محمد اسفراینی : ۵۸۶
ابوالمظفرظهیرالدوله ابراهیم بن‌مسعود ابن‌محمود بن‌سبکتگین: ۶۸۴
ابوالمظفرمحمود بن‌سام بن‌حسین بن‌سام (شهاب‌الدین) : ۹۹۶
ابوالمظفر نصر بن‌سبکتگین : ۵۴۳، ۷۷۲
ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین ابومنصور سبکتگین : ۷۷۲
ابوالمظفر یمین‌الدوله بهرامشاه بن مسعود ابن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین : ۶۸۵
ابوالملوك ارسلان بن‌مسعود: ۲۲۷
ابوالمنصوروزنگی: ۴۰۴
ابوالمؤید(خواجه‌امام): ۲۵۹ـ۲۶۰
ابوالمؤید کوی‌منکریان(شیخ): ۹۰، ۹۲
ابوالنجم امیرایاز بن اسحق : ۳۸۶
ابوالنجم‌ایاز بن‌اویماق : ۱۵۰، ۳۸۶
ابوالنصر بهاءالدوله علی بن مسعود بن محمودسبکتگین : ۶۸۳
ابوالنصر عبدالرحمن بن عبدالجبار بن عثمان حافظ فامی : ۵۵۶
ابوالنصرعتبی: ۶۳۸
ابوالنصرمحمد بن‌عبدالجبارعتبی: ۵۴۵، ۵۴۷، ۶۳۶
ابوالنضرمحمد بن‌عبدالجبارعتبی: ۹۸۴
ابوالوزیر : ۷۷۲
ابوالهیثم(قاضی‌القضاة): ۵۳۹
ابوبکر: ۷۵۵، ۷۵۸
ابوبکر(امام): ۷۶۹
ابوبکراحمدبن‌علی‌خطیب: ۵۴۰
ابوبکراسحق گرامی: ۱۵۴ـ ۱۵۵ ، ۵۷۷، ۵۸۶، ۵۹۶
ابوبکراسمعیلی: ۷۶۷ ، ۷۷۰
ابوبکر بن‌ابوزکریاسختونی : ۷۶۷

ابو بکر بن ابوصالح : ۱۳۸، ۱٤٤
ابو بکر بن اسحق : ۵۹۷
ابو بکر بن اسحق (محمشاذ بن احمد بن محمد بن اسحق بن محمشاذ) : ۷۷۲
ابو بکر بن السباك : ۵٤۱
ابو بکر بن صالح : ٤۱۱
ابو بکر بن فورك : ۹۷۷
ابو بکر بن مقسم : ۷٦۹
ابو بکر بوصالح : ۲٤٦
ابو بکر حصیری : ۱۰٤، ۱۲۱
ابو بکر خطیب شالیخی (قاضی): ۷٦۷
ابو بکر صابونی (امام) : ۷٦۸
ابو بکر صالح: ۱۵۰، ۱۷۲
ابو بکر عدسی : ۵٤۱
ابو بکر علی بن حسن قهستانی: ۷۰۲
ابو بکر قفال صغیر : ۹۷۷
ابو بکر قهستانی : ۲۷۱، ۳۵۰، ۳۵۲، ٦۱۹، ۷۰۲
ابو بکر محمد بن ابوزکریا سختونی: ۷٦۷
ابو بکر محمد بن اسحق بن محمشاد گرامی: ۵۸٦، ۵۹۷، ۷٦۷، ۷٦۹
ابو بکر محمد بن زکریا رازی طبیب: ۵٤۱
ابو بکر محمد بن مفید جرجرانی: ۵٤۰
ابو بکر محمد بن یوسف بن فضل شالیخی گرگانی قاضی خطیب مفتی گرگان: ۷٦۷
ابوتمام : ۲۲۱
ابوجعفر احمد بن منصور بن احمد: ٦۱۵
ابوجعفر بن کاکویه (علاءالدوله): ۷۱۸
ابوجعفر بن محمد العنبری : ۵۳۹
ابوجعفر خواهرزاده: ۷۹٦
ابوجعفر دیلمی : ۷۸۰
ابوجعفر زیادی (امیر): ۵۳۱
ابوجعفر سمنانی (قاضی): ۹٦۰
ابوجعفر کاکویه : ۸۱۱
ابوجعفر محمد بن ابوعلی محمد (سید): ۵۲۹
ابوجعفر مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود غزنوی : ٤۰٦
ابوجهل : ۳۷۷
ابوحامد اسفراینی: ۹٦۰، ۹۸۵
ابوحفص بن خلف بن احمد : ۱٤٦
ابوحفص کتانی : ۷۷۱
ابوحکیم دارمی : ۷۷۱
ابوحنیفه : ۳۹۹، ۵٤۵-۵٤٦، ۵٤۸، ۵۸۸، ۵۹۰، ٦۷۱-٦۷۲، ۱۰۰۰
ابوحنیفه بویابادی نیشابوری: ۵۳٤
ابوداود سجستانی: ۷٦۹
ابودلف: ۵۷٤، ۷۳۷، ۷۵۰
ابودلف بن مجدالدوله : ٤۷۲، ۷۵۷، ۸٤۸
ابوروح هروی : ۵۵٦
ابوریحان بیرونی خوارزمی : ۳۹۹، ۵۷۷، ۵۷۹-۵۸۰، ٦۵۷-٦۵۹، ۹۱۵
ابوزرجمهر : ٤۱۷
ابوسعد ابن السمعانی: ۵۵٦، ٦۹٦-٦۹۷
ابوسعد اسماعیلی : ۵٤۰
ابوسعد بن السمعانی : ۵۵٦، ٦۹٦-٦۹۷
ابوسعد بن امام ابوبکر اسمعیلی : ۷٦۷
ابوسعد جولکی (رئیس) : ۷٦۷
ابوسعد حسن بن ابوالحسن عزیزی : ۵۳۱
ابوسعد حسن بیهقی: ۵۳۹
ابوسعد خرگوشی (امام) : ۸
ابوسعد عبدالله بن عبدالکریم قشیری: ۷۷۱
ابوسعد عبدوس بن عبدالعزیز : ۸۱، ۲۷۲، ۲۷۹، ۳۹۰
ابوسعد کرامة: ۵۳٤
ابوسعد محمد بن شاهك ابراهیم: ۵۳۹
ابوسعد محمد بن شاهك بن ابراهیم بن محمد ابن علی العنبری: ۵۳۹

أبوسعدمحمدبن‌منصور : ٥٤١
ابوسعدمحمدبن‌منصورجولکی :٧٦٧
ابوسعد مودود بن ناصرلدین‌الله مسعود (شهاب‌الدوله) : ٢٢٢
ابوسعید : ٧٦٩
ابوسعیدابوالخیر: ١٤٩،٥٨٦،٥٩٧، ٩٩٠-٩٩١
أبوسعیدبن‌حسین :٢٣٨
ابوسعیدبن‌ناصر: ٧٦٩
ابوسعیدسیمجور (امیر):٥٣٢
ابوسعیدطایی : ١٧٧ ، ٨٤٠
ابوسعیدعبدالله‌بن‌عمر بیضاوی(یاابوالخیر ناصرالدین‌یانصیرالدین) : ٣٠١
ابوسعیدعبدالواحدبن‌عبدالکریم‌قشیری: ٧٧١
ابوسعیدعبدوس‌بن‌عبدالعزیز: ٨١،٢٧٢، ٢٧٩،٣٩٠
ابوسعیدفاریابی بیهقی : ٥٣٥-٥٣٦
ابوسعید مسعود بن یمین‌الدوله سلطان محمودغزنوی:٢٧٨،٥٤٦،٦٣٥
ابوسعیدموصلی : ٢٣١
ابوسفیان : ٣٧٧
ابو سلیمان داودبن ابـوالفضل محمد بناکتی (فخرالدین) : ٢٩٠
ابوسلیمان‌فندق‌بن‌ایوب‌بن‌حسن(امام): ٥٣١
ابوسهل‌احمدبن‌الحسن‌حمدانی :٣٨٦
ابوسهل‌احمدبن‌حسن‌حمدوی : ٢٧٧، ٣٨٦،٤٩٣
ابوسهل‌جنیدی : ١٥٠
ابوسهل‌حمدوی : ٧١٨،٨٨٩-٨٩١، ٨٩٣،٩٠٢
ابوسهل‌خجندی : ١٣٨،١٤٤،١٧٣، ٤١٤
أبوسهل زوزنی : ١٠٠٢
ابوسهل‌محمدبن‌حسین زوزنی : ٨٩ ، ٩٣،١٢٤،١٣٦،٢٧١،٣٥١
ابوسهل‌مرسل‌بن‌منصوربن‌افلح گردیزی: ٢٧٨
ابوسهل‌مسیحی : ٥٧٩-٥٨١،٦٥٧- ٦٥٨
ابوسهیل‌احمدبن‌حسن‌حمدوی :٢٧٧
ابوسهیل‌محمدبن‌حسین‌زوزنی: ٢٧١
ابوسهیل مرسل بـن منصور بـن افلح گردیزی:٢٧٨
ابوشجاع ظهیرالدیـن خسروشاه بـن بهرامشاه‌بن‌مسعودبن‌ابراهیم‌بن مسعود ابن‌محمودبن‌سبکتگین:٦٨٦
ابوشجاع محمدبن حسین روذ آوری (ظهیرالدین): ٩٥٥
ابوصالح : ٧٩١
ابوصالح‌حافظ : ٧٦٧
ابوصالح‌منصور : ٧٧٣
ابوطالب(بازرگان) : ٧٠٢
ابوطالب(مجدالدوله): ٥٣٠
ابوطالب‌رستم (مجدالدوله) : ٢٧٩
ابوطالب‌رستم‌بن‌فخرالدوله ابوالحسن (شهنشاه‌مجدالدوله):٥٥٩،٧٥٧،٩٦٨
ابوطالب‌طغرل بك محمدبن میکاییل‌بن سلجوق(رکن‌الدوله) : ٩٧٩
ابوطاهر(جلال‌الدوله):٨٣٩
ابوطاهر بن‌محمدمستوفی:٢٨٦
ابوطاهرحسین‌علی(خواجه): ٩٣
ابوطاهرسامانی :٣٧٣،٤٨١، ٦٧٩ ، ٨٥٧
ابوطیب‌سهل‌بن‌سلیمان‌صعلوکی (امام): ٣٣٥-٣٣٦
ابوطیب سهل‌بن‌محمودصعلوکی: ٦٦٧

ابوعامر ازدی : ٥٥٦
ابوعبدالرحمن طاهر بن محمد شجامی : ٧٦٨
ابوعبدالرحمن محمد بن حمدان : ٧٦٧
ابوعبدالله : ٧٦٧ ، ٧٧٤
ابوعبدالله (حاکم) : ٦٩٥
ابوعبدالله (فقیه رئیس) : ٥٣٦
ابوعبدالله احمد بن محمد بن اسحق بن محمشاذ : ٧٦٩
ابوعبدالله حافظ (حاکم) : ٧٧٢
ابوعبدالله حسین بن ابوالقاسم علی مطوعی : ٦٠٠
ابوعبدالله حسین بن علی بن میکال : ٣٠٢ - ٣٠٣، ٣٩٢، ٥٨٠، ٦٠٠
ابوعبدالله حسین بن منصور بستی : ٧٦٩
ابوعبدالله خوارزمشاه : ٧٨١
ابوعبدالله طایی : ٣٤١، ٣٤٤، ٤٣٩ - ٤٤٠، ٤٥٢-٤٥٣، ٨٠٦-٨٠٧، ٨٢٢-٨٢٣، ٩٨٦
ابوعبدالله عمیری : ٥٥٦
ابوعبدالله فارسی : ٧٧٠، ١٠٠٠
ابوعبدالله محمد بن ابراهیم طایی : ٩٨٦
ابوعبدالله محمد بن حامد خوارزمی شاعر : ٩٨٣
ابوعبدالله محمد بن علی بن محمد بن حسن مقری خبازی بغیلی (امام) : ٧٦٨
ابوعبدالله محمد بن علی عمری : ٥٥٦
ابوعطا عبدالاعلی بن عبدالواحد ملیحی : ٥٥٦
ابوعلی (ابن سینا) : ٦٩١
ابوعلی احمد بن الحسن بن احمد بن الحسن بن عباس : ٥٣٣
ابوعلی الحسن بن العباس مروزی : ٥٣٣
ابوعلی الحسین بن الحسین اختیار امیر المؤمنین (علاءالدنیا والدین) : ٥٧٠
ابوعلی انوك : ١٤
ابوعلی تگین : ٤٩
ابوعلی تنوخی (قاضی) : ٩٥٨-٩٥٩
ابوعلی حسن بن احمد بن عباس بن میکال معروف بحسنك : ١٠١
ابوعلی حسن بن محمد بن عباس بن ابو العباس اسمعیل بن عبدالله بن محمد بن میکال : ١٤١-١٤٢، ١٦٩، ٥٨٩، ٧٧٢
ابوعلی حسن کوتوال غزنین : ٣٠٩-٣١٠
ابوعلی حسین بن محمد العباس : ١٤٨
ابوعلی رودباری : ٧٦٩
ابوعلی سیمجوری : ١٣٤، ١٣٩، ١٤٧، ١٦٩، ٢٦٨، ٢٩٥، ٣٢٥-٣٢٧، ٣٤٠، ٣٨١-٣٨٢، ٤١٤، ٤٤٨، ٤٥٠، ٤٨١-٤٨٢، ٥٣٢، ٦٥٦-٦٥٧، ٧٦٦، ٧٧٦-٧٨٢، ٨١٩، ٨٢١، ٨٥٧-٨٥٨، ٩٨٤
ابوعلی سینا : ٥٨٠-٥٨١، ٧١٩
ابوعلی غوری : ٢٨٧، ٤٠٥، ٥٢٦
ابوعلی کوتوال غزنین : ٢٨٦-٢٨٧، ٤٠٤-٤٠٦
ابوعلی محمد بن احمد دقیقی بلخی : ٣٨٥
ابوعلی محمد بن الیاس : ١٨٦
ابوعلی مسکویه : ٥٦٢
ابوعلی منصور (حاکم) : ٥٨٩
ابوعمر بسطامی : ٩٠٣، ٩٦٧
ابوعمرو بن یحیی : ٧٦٨
ابوغالب (فخرالملك) : ٩٦٧
ابومحمد (شار) : ٨١٩
ابومحمد ابن الاکفانی (قاضی) : ٩٦٠
ابومحمد ارزنی : ٥٤١
ابومحمد بن شارا بونصر : ٤٤٨، ٨١٩
ابومحمد حافظ (حاکم) : ١٠٠٠
ابومحمد حسن بن محمد حلال : ٥٤٠
ابومحمد حسین بن علی بن قطان : ٧٦٧

ابومحمدخوارزمی(مظهرالدین) : ٦٩٦
ابومحمد عبدالله بن الحسین الناصحی (قاضی) : ٣٥٦-٣٥٧، ٣٩٩، ٤٦٣، ٥٨٨، ٩٩٩
ابو محمد عبدالله بن مشرف بن مصلح بن مشرف سعدی شیرازی(مصلح الدین): ٩٩١
ابومحمد قاسم بن حسین بن محمد خوارزمی (صدرالافاضل): ٩٨٦
ابومحمدمحمود بن عباس بن ارسلان عباسی خوارزمی(مظهرالدین): ٦٩٦
ابومحمد ناصحی(قاضی): ٣٥٦-٣٥٧، ٣٩٩، ٤٦٣، ٥٨٨، ٨٣٤، ٩٧٣، ٩٩٩
ابومسلم : ٦١٨
ابومعشر : ٥٧٩
ابومنصور(سبکتگین): ٧٧١، ١٠٠٠
ابومنصور (کاکویه): ٤٩٠ - ٤٩١، ٨٦٥-٨٦٦
ابومنصور بن مشکان : ٥٥
ابومنصوردرنگی: ٢٨٦، ٣٠٩
ابومنصورزنگی: ٢٨٦، ٣٠٩
ابومنصورزید بن خلیفة بن السلیل بن محمد ابن السلیل بن سعد بن عبدالودود شریف عمری قرشی عدوی حرانی قاری : ٧٧٠
ابومنصورسبکتگین: ٥٤٠، ٥٤٧، ٧٧١، ٩٦٧، ٩٨٣-٩٨٤
ابومنصورسفکین: ٧٥٣
ابـومنصور عبدالرشید بن محمود بن سبکتگین (مجدالدوله) : ١٨١
ابومنصور عبدالرشید بن یمین الدوله : ٢٨٥
ابومنصورعبدالملك بن محمد بن اسمعیل ثعالبی نیشابوری : ٩٨٣
ابومنصورمحمد بن عبدالرزاق بن عبدالله ابن فرخ بن ماسه بن مازیار بن کشمهان بن کنارنگ طوس : ٥٨٣
ابومنصورمحمد بن محمدالازدی (قاضی): ٥٥١
ابومنصورمشکان: ١٠٠٦
ابومنصورمنوچهر بن قابوس : ٤٧١، ٥٤١
ابومودودمسعود : ٢٢٠
ابونصر : ٧٩٦
ابونصر(شار) : ٤٤٨-٤٥٠، ٤٥٢، ٧١٣-٧١٤، ٨١٩-٨٢١
ابونصراحمد بن ابوالقاسم علی مطوعی : ٦٠٠
ابونصراحمد بن عبدالصمد: ٧٢٠، ٨٦٩
ابونصراحمد بن علی بن عبدالصمد شیرازی: ١٤٩-١٥٠
ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد : ٢٧٩، ٣٠٨، ٣٩١، ٣٩٩-٤٠٠، ٤٩٤، ٤٩٦، ٤٩٩، ٩١٤، ٩١٧
ابونصراحمد بن محمودالحاجب: ٥٣٣
ابونصراحمد بن منصور: ٣٨٣
ابونصراسمعیلی : ٥٤١
ابونصرالعتبی: ٨، ٩٩٤
ابونصرالمشکان: ١٤٨
ابونصرالمشکان الزوزنی: ١٥٠
ابونصر بن ابوجعفرالعنبری: ٥٣٩
ابونصر بن بویه(بهاءالدوله): ٩٦٧
ابونصر بن مشکان: ٧
ابونصرپارسی : ٥٧٣
ابونصرجهیر (فخرالدوله): ٩٣٠
ابونصرحاجب : ٧٩٦
ابونصردبیر(خواجه): ٥٣٥، ٥٣٧-٥٣٨
ابونصرزوزنی : ٣٤٩
ابونصرشار : ١٧٧، ٣٤٨؛ ٤٤٨، ٦٥٣، ٦٧٩
ابونصرعبدالرحمن بن عبدالرحمن بن عثمان بـن منصوربـن عثمان المعدل هروی: ٥٥٦

ابونصرعبدالوهاب بن تقی الدین سبکی (تاج الدین): ۵۴۷
ابونصرعتبی : ۵۵۱
ابونصرعتبی وزیر: ۹۸۴
ابونصرعراق: ۵۷۹-۵۸۰، ۶۰۰، ۶۵۷-۶۵۸، ۶۹۶-۶۹۸
ابونصرعلی بن احمد بن منصور اسدی: ۳۸۳
ابونصرفارسی : ۳۲۴ ، ۷۷۶
ابونصرقامی : ۵۵۱، ۵۵۴، ۵۵۶
ابونصرفریغون : ۳۴۱
ابونصر فریغونی : ۴۴۰، ۸۰۷
ابونصرمحمد: ۳۰۸
ابونصرمحمدبن احمد : ۲۸۵، ۴۰۰
ابونصرمشکاتی : ۳۸۸
ابونصرمشکان : ۶۶ ، ۷۵ - ۷۸ ، ۸۱، ۸۸-۸۹، ۹۴-۹۶، ۹۸-۱۰۲، ۱۰۸ ، ۱۱۵-۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۲-۱۲۴، ۱۳۰-۱۳۱، ۱۳۶-۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۷۳، ۲۲۱، ۵۳۸، ۶۶۸- ۶۶۹ ، ۱۰۰۲ ، ۱۰۰۴، ۱۰۰۶، ۱۰۱۴
ابونصرمشکان الزوزنی الخوافی: ۱۴۶-۱۴۹، ۳۴۹، ۱۰۰۱
ابونصرمشکانی: ۱۱۶، ۳۳۲، ۳۸۸، ۶۷۶
ابونصرمشکانی الزوزنی الخوافی: ۱۴۷
ابونصرمنصوربن رامش بن عبدالله بن زید رئیس سالارغازی نیشابوری: ۷۷۰
ابونصرمنصوربن علی بن عراق جعدی : ۶۹۷-۶۹۸
ابونصرمنصوربن مشکان : ۱۰۰۰
ابونور : ۵۴۲
ابویحیی زکریا بن محمد بن محمود مکمونی قزوینی (عمادالدین): ۶۸۹
ابویعقوب : ۷۹۱
ابویعقوب اسحق بن محمشاد زاهد گرامی: ۵۹۷
ابویعقوب یوسف بن ناصرالدین: ۲۱۷ ، ۲۷۷
ابویعلی البیهقی الحنیفی (شیخ): ۵۳۵
ابی سهل حمدوی : ۴۹۳، ۸۶۸، ۸۸۹-۸۹۱
ابی کالیجار قوهی : ۴۸۰، ۴۸۸-۴۸۹ ، ۴۹۶، ۸۵۵-۸۵۶، ۸۸۸ (۱)
اتراك: ۱۳۸، ۱۴۴، ۲۳۰، ۷۸۳، ۸۵۴، ۸۷۱، ۸۸۹، ۹۳۹
اتراك غز : ۴۷۸، ۸۵۴
اتسز (امیر) : ۹۳۱-۹۳۳
اثنی عشریه (امامیه): ۷۵۹
اجیپال : ۱۴
احرار : ۲۳۰
احمد (امیر) : ۶۰۷
احمدابن خلکان (قاضی) : ۵۴۱
احمد الغزالی : ۹۹۵
احمدبن ابوالحسن عزیزی : ۵۳۱
احمدبن ابوالقاسم علی مطوعی (ابونصر): ۶۰۰
احمدبن ابونصربن ابوجعفر العنبری : ۵۳۹
احمدبن احمد بن محمد بن احمد بن عبدالرحمن بن عباد ابیوردی قاضی (ابوالفضل) : ۷۶۹
احمدبن اسمعیل: ۲۰، ۲۰۷، ۴۲۶، ۶۴۲
احمدبن الحسن بن احمدبن الحسن بن عباس (ابوعلی): ۵۳۳
احمدبن الحسن حمدانی (ابوسهل) : ۳۸۶
احمدبن المقتدر : ۲۲۶
احمدبن جلال الدین محمدبن نصیرالدین یحیی خوافی (فصیح الدین) : ۱۴۵
احمدبن حسن حمدوی (ابوسهل): ۲۷۷، ۳۸۶

(۱) رجوع کنید بکنیه‌های حرف ب

احمدبن حسن میمندی (ابوالقاسم): ٤٧، ٥٤، ٧٤، ٧٧-٧٨، ٨٨، ٩٦، ٩٨، ١٠١-١٠٢، ١٠٦-١١٠، ١١٥-١٢٣، ١٢٨-١٣٤، ١٣٧، ١٤٠، ١٤٣، ١٤٦-١٤٧، ١٤٩، ١٥٢، ١٥٧، ١٦٧-١٦٨، ١٧٠-١٧١، ١٧٩، ١٨٥، ٢٠٣، ٢٣٨، ٢٧٩، ٣٠١-٣٠٢، ٣٧٣، ٣٧٩-٣٨٠، ٣٨٨، ٣٩١، ٤٥٢، ٤٨١، ٤٨٧، ٤٩٣، ٥٢٣، ٥٢٥، ٥٣١، ٥٦٩، ٥٧٤، ٥٧٨، ٥٨٢-٥٨٤، ٥٨٩، ٥٩٥ - ٥٩٦، ٦٢٣، ٦٢٦، ٦٣١، ٦٣٤-٦٣٥، ٦٤٠ - ٦٤١، ٦٤٤، ٦٤٦، ٦٨١، ٧١٨-٧١٩، ٨٥٧، ٨٦٠، ٨٦٩، ٩٩٣

احمدبن طاروق : ٦٩٦

احمدبن طاهر: ٦١١

احمدبن عبدالجلیل : ٥٧٩

احمدبن عبدالصمد شیرازی کاتب (ابونصر): ١٣٧-١٣٨، ١٤٣، ١٧٠-١٧١، ٢٨٦، ٣٩٥، ٤٩٣-٤٩٤، ٧٢٠، ٨٦٨-٨٦٩

احمدبن عبدالواحد فارسی : ٦٩٨

احمد بن علی بن عبدالصمد شیرازی (ابونصر): ١٤٩-١٥٠

احمدبن علی بن عمر منینی: ٩٨٤

احمدبن علی حافظ اصفهانی : ٧٧١

احمدبن علی خطیب (ابوبکر) : ٥٤٠

احمدبن علی خوارزمی شارعی (ابوالفضل): ٧٦٨

احمدبن علی شارعی خوارزمی (ابوالفضل): ٧٦٩

احمدبن علی قرخاقان : ٩٦٠

احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی : ٥٦٩

احمدبن عیسی مالکی (ابوالعباس): ٩٥٩

احمدبن قراتگین : ٥٨٣

احمد بن محمد : ٢٨٥، ٣٠٧-٣٠٨، ٣٩٨ - ٣٩٩ ، ٤٩٦ ، ٤٩٨ ، ٧٠٩، ٧١٩، ٧٦٣، ٩١٤-٩١٥، ٩٨٠-٩٨١

احمدبن محمد بن اسحق بن محمشاذ (ابوعبدالله) : ٧٦٩

احمد بن محمد البیهقی امیرك دبیر (ابوالحسن): ٥٣٧

احمدبن محمدالسهلی (ابوالحسین) : ٥٧٩

احمدبن محمد بن عبدالصمد (ابونصر): ٢٧٩، ٢٨٢، ٢٨٤-٢٨٥، ٣٠٦، ٣٠٨-٣٠٩، ٣٩١، ٣٩٧، ٣٩٩-٤٠٠، ٤٩٦، ٤٩٩، ٥٢٥، ٧١٩، ٩١٤، ٩١٧

احمدبن محمدبن عبدالله بن محمدبن هارون ابن محمدبن هارون الرشید بن مهدی رشیدی (ابوالفضل) : ٥٤٠

احمدبن محمدبن محمد کلامی اصفهانی (لطیف الدین): ٥٩٤

احمدبن محمدبن یوسف کاتب (ابوالفتح): ٩٨٤

احمدبن محمد چغانی (ابوالمظفر) : ٣٨٥

احمدبن محمدغفاری کاشانی (قاضی) : ٤٧٦، ٦٣٩

احمدبن محمدمقیم هروی (خواجه نظام الدین) : ٢٦٤، ٣١٧، ٧٧٣

احمدبن محمدناصحی: ١٠٠٠

احمدبن محمودالحاجب (ابونصر) : ٥٣٣

احمدبن منصور (ابونصر) : ٣٨٣

احمد بن منصور بن احمد (ابوجعفر): ٦١٥
احمد بن نصر الله دیبلی تتوی (ملا): ٧٧٢
احمد بن نیالتگین: ٢٧٩-٢٨١، ٣٨٨
احمد بن نیالتگین خازن: ٢٧٩-٢٨١، ٣٨٨
احمد بن ینالتگین خازن: ٢٧٩-٢٨١، ٣٨٨، ٥٢٩
احمد بوالحسن کاشنی (امیر): ٦٠٧
احمد بهمنیار: ٥٢٩
احمد پیلبان: ٢٣٩
احمد حسین بن میکال: ٣٨٠-٣٨٢، ٣٨٧
احمد خیاط (امام): ٢٥٩-٢٦٠
احمد رفوگر: ٦٧٠
احمد طاهر: ٦١٢-٦١٣
احمد طاهر (ابوالفضل): ٦١٢
احمد طاهر حذیفه (طاهر بو محمد): ٦٠٩
احمد عبدالصمد: ١٠٥، ١٣٣، ١٣٧، ١٤٢، ١٤٣-٢٨٦
احمد علی پوشنگی آخرسالار: ٢٣٩، ٢٦٢
احمد غفاری (قاضی): ٦٦٩
احمد کوتوال (امیر): ٦١٣، ٦١٥
احمد محمد حاجب بزرگ: ٢٤٦
احمد میمندی (خواجه): ٣٧٩
احمد نبالتگین: ٣٩٣
احمد نجار: ٦٤٠
احمد نیالتگین (امیر): ٣٠٢
احمد ینالتگین: ٢٠٠، ٣٠٢، ٣٩٣، ٤٩٣-٤٩٤، ٤٩٦، ٨٦٨، ٨٧٠، ٨٨٨
اختیار امیر المؤمنین (علاءالدنیا والدین ابوعلی الحسین بن الحسین): ٥٧٠
ادوارد براون: ٥٩٢
ادولف یوشکیفیتش: ٦٩٨
ادیرا: ٢٥٤
ارباق: ٧٨
ارتاش: ٦١٢-٦١٥
ارتگین: ٢٨٤
ارتگین حاجب: ٢٨٤، ٢٨٦، ٣٠٨-٣٠٩، ٣٩٧، ٤٠٣-٤٠٤
اردی بهشتی: ٣٥٢
ارسطاطالیس: ٥٧٩
ارسلان (ابوالحرب): ٢٧٦
ارسلان (ابوالحرث): ٣٧١
ارسلان الحاذب (ابوالحرث): ٢٧٦
ارسلان ایلك: ٥٥٩
ارسلان ایلیك بن علی بن تولکا خان حریق شهید (نصر): ٦٦٦
ارسلان بارو: ٧٩٣-٧٩٤
ارسلان بالوی حاجب: ٧٩١-٧٩٢
ارسلان بن ستوق بغراخان (بای تاش): ٦٦٦
ارسلان بن سلجوق: ٤٧٨، ٧٠٨، ٨٥٤، ٨٧٤، ٩٧٩
ارسلان بن مسعود (ملك): ٥٦١
ارسلان بیغو: ٨٧٤، ٨٨٨
ارسلان جاذب: ٥٥-٥٦، ٦١، ٧٣، ٧٥-٧٦، ٩٦، ٩٨، ١٠٢، ١٠٤-١٠٥، ١٠٥، ١١٣، ١٣٣، ١٧٥، ٢٧٦، ٣٤٠-٣٤١، ٣٤٤، ٣٤٨، ٤٣٨-٤٤٠، ٤٥٠، ٤٥٢، ٤٧٩، ٥٨٢، ٦٣١، ٦٣٥، ٦٧٦، ٧١٢-٧١٣، ٨٠٥-٨٠٧، ٨٢٠-٨٢٢، ٨٣٨،

۸۵۵، ۸۷۹، ۸۸۳، ۹۸٤
ارسلان حاجب : ۵۵۰، ۷۹۲، ۷۹۸
ارسلان زنگی :۶۰۷
ارسلانشاه بن ابراهیم بن‌مسعود: ۲۲۵، ۷۲۲، ۹۳۱
ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن‌محمود بن‌سبکتگین (سلطان‌الدوله): ۸٤، ۱۷۳، ۱۸۲-۱۸۳، ۲۲۷، ۲٤٤، ۲۶۵، ۲۰۹، ۳۱۳-۳۱٤، ٤۱۵-٤۱۶، ٤۱۸، ۵۱۲، ۵۲۷-۵۲۸، ۵۳۰، ۶۶۰، ۶۸۵، ۷۶۵، ۹۳۱-۹۳٤، ۹۶٤، ۹۹۵-۹۹۶
ارسلان ملك بن سلطان ملك :۲۲۷
اریارق : ۷۷-۷۹
ازتکین :۲۸٤
ازرقی هروی : ۵۷۵، ۵۹۰، ۷۳۹
اسپهبدان :۵۹۱
استادالفالی :۷۶۹
اسحق بن ابراهیم : ۲۲٤
اسحق بن‌الپتگین :۱٤، ۲٤-۲۵، ۳۵، ۷۶۰
اسحق بن محمشاد (ابوبکر) :۵۹۷
اسحق بن محمشاد زاهدگرامی(ابو-یعقوب) :۵۹۷
اسحق سامانی :۷۵۹
اسحق گرامی(ابوبکر):۱۵٤-۱۵۵، ۵۷۷، ۵۹۶
اسدالله الغالب (امیرالمؤمنین):٤٤۵
اسدی‌طوسی(استاد):۳۸۲-۳۸۳، ۷۵۱
اسرائیل بن‌سلجوق بن لقمان :۱٤۸، ۸۳۸، ۸۷٤، ۸۷۶-۸۸۰
اسعدبن مسعود بن‌علی بن‌محمدالعتبی: ۹۹٤
اسفتکین :۷۵
اسفتگین :۷۵-۷۶
اسفندیار :۷۳۳، ۸۸۷
اسفیکین :۷۵
اسفیگین :۷۵
اسماعیل غزنوی :۱۸۱، ۶۸٤
اسمعیل (ابوالعباس):۶۰۰
اسمعیل‌اصفهانی(کمال‌الدین): ۱۵۱، ۳۰۷
اسمعیل بن ابراهیم بن‌اسمعیل الدیوانی (بدرالدین‌اصیل‌خراسان):۵۳۹
اسمعیل بن‌احمد : ۲۰
اسمعیل بن‌احمدبیهقی : ۶۹۶
اسمعیل بن‌امیر ناصرالدین‌سبکتگین:۳۲۹
اسمعیل بن‌سبکتگین : ۲۸، ۳۵-۳۷، ۳۹، ۱۷٤، ۲۱۷، ۲۶۷، ۲۹۳، ۳۲۹-۳۳۱، ٤۲۸-٤۳۰، ٤۷۶، ۵۲۰، ۵۲٤، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵٤۲-۵٤۳، ۵٤۹، ۶۷۵، ۷۰۸، ۷۱۰-۷۱۱، ۷۱۷، ۷۸٤-۷۸۶، ۸۵۲-۸۵۳، ۹۶۱، ۱۰۰۰
اسمعیل بن‌علی بن‌الطیب بن محمدبن‌علی العنبری(ابوالعباس):۵۳۳
اسمعیل بن عمر بن کثیر قرشی دمشقی معروف با بن کثیر(عمادالدین‌ابوالفدا): ۹۶۹
اسمعیل‌دیوانی : ۵۳۹
اسمعیل‌وراق : ۵۷۵، ۵۹۰، ۷۳۹
اشتقگین : ۷۵
اشعری:۵۸۵
اصحاب‌الفیل:۱۵۵، ۳۵۰
اصحاب الکرامیه : ۵۹۷
اصحاب‌رای : ۵۸۶

اصفهانی : ۱۸۸
اصفهبدرستم بن شهریار بن شروین: ۵۹۲
اصم: ۷۶۹-۷۷۰، ۷۷۲
اصنام : ۴۱۳، ۴۵۸، ۴۶۶، ۵۰۹، ۶۸۰، ۸۲۹، ۸۴۳، ۹۲۸
اصولی : ۵۸۶
اصیل خراسان اسمعیل بن ابراهیم بن اسمعیل الدیوانی (بدرالدین) : ۵۳۹
اعاجم : ۷۰۶
اعتزال : ۵۶۳، ۵۷۴
اعجوبة الزمان (سراج الدین) : ۲۲۶
اعراب : ۳۵۶-۳۵۷، ۴۶۲ - ۴۶۳ ، ۵۳۲، ۸۳۴
افراسیاب : ۱۵۵، ۱۷۶، ۲۹۰، ۴۱۳، ۵۰۹، ۵۷۶، ۶۷۷، ۷۳۵، ۷۴۳، ۸۹۱، ۹۲۸، ۹۶۴
افراسیاب (آل) : ۳۰۳، ۶۶۵
افراسیابی (خانان) : ۱۵
افریدون : ۱۹
افغان: ۲۵۴، ۳۲۴، ۳۳۷، ۳۴۴، ۴۱۸، ۴۳۵، ۴۴۰، ۵۱۴، ۸۰۷
افغانان : ۲۸۴، ۳۰۶، ۳۴۱، ۳۹۷ ، ۴۰۷، ۴۱۶، ۴۱۹، ۵۱۴، ۸۲۰، ۹۳۴، ۹۴۶
افغانیان: ۱۷۸، ۶۸۰
افلاطون: ۶۵۹
اقبال (دکتر محمد) : ۲۳۱
اقبال (میس) : ۲۳۱
اقبال آشتیانی (عباس) : ۷، ۵۵، ۱۸۴ ، ۵۹۳، ۱۰۰۵
اکبر (جلال الدین): ۷۷۲
اکراد : ۴۸۹، ۸۶۴
الب قرای نرانی : ۸۸۲-۸۸۳
الپ ارسلان : ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۸۹، ۳۰۱، ۳۱۱، ۴۱۰، ۵۰۶-۵۰۸، ۵۱۱، ۵۲۷-۵۶۲، ۷۲۰-۷۲۱، ۸۸۲، ۹۱۹، ۹۲۵، ۹۲۷، ۹۸۱
الپ ارسلان بن داود بن میکائیل بن سلجوق: ۹۱۹
الپتگین: ۱۳، ۲۰-۲۴، ۲۶، ۳۱، ۳۵ ، ۱۷۳-۱۷۴، ۲۰۴-۲۱۶، ۲۶۵، ۲۹۲-۳۱۹، ۳۲۰-۳۲۸، ۴۲۶-۴۲۷، ۵۱۸ . ۵۲۰، ۵۴۸، ۶۲۵-۶۲۶، ۶۴۲-۶۴۳، ۶۷۵، ۷۱۰، ۷۵۹-۷۶۰، ۷۷۳، ۷۷۵-۷۷۶
الپتگین بخاری : ۲۷۱، ۳۵۱
الپتگین حاجب : ۶۳۱
الپتگین سپهسالار خوارزمیان : ۱۱۴-۱۱۵
التون باش : ۵۵: ۷۹ - ۸۰
التونتاش: ۱۵، ۵۵-۵۶، ۷۹-۸۱، ۹۸-۹۹، ۱۰۴، ۱۰۸-۱۰۹، ۱۱۱ -۱۱۳، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۱-۱۴۳، ۱۵۰، ۱۶۸، ۱۷۱، ۲۰۳، ۲۷۱، ۲۹۶، ۳۴۱، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۸۰، ۳۹۰-۳۹۱، ۴۴۰، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۸۶، ۴۹۱-۴۹۳، ۶۲۶-۶۲۹، ۶۴۶-۶۴۸، ۶۵۳، ۷۱۳-۷۱۴، ۷۱۹، ۷۹۳، ۸۰۷، ۸۲۰-۸۲۲، ۸۲۷، ۸۳۵، ۸۵۹، ۸۶۶، ۸۶۸
الخانیان : ۶۶۹
الغ بیغو حسن بن علی (نظام الدین یا حسام الدین یا عزالدین ملکشاه) : ۳۰۳
الغ تکین : ۳۷
القان : ۵۵۳

الیاس(ابوعلی):۱۸۶-۱۸۹،۱۹۱-۱۹۲
الیك :۵۵۹
اماکالیخا : ۲۸۰
امام(سیدکاظم):۵۵۷
امام‌اعظم : ۵۸
امام‌الحرمین‌عبدالملك‌جوینی: ۵۴۵-
۵۴۶،۵۴۸،۵۸۵،۹۷۷
امامی‌الهروی : ۱۵۱
امامیهٔ‌اثنی‌عشریه : ۷۵۹
ام‌حبیبه : ۷۵۸
امویان : ۹۵۶
امیر(حضرت) : ۷۵۵
امیرالمؤمنین(حضرت) : ۷۵۵،۷۵۸
امیر بن‌محمد بن‌ابو نصر بن‌ابوجعفر عنبری:
۵۳۹
امیر بیك‌طوسی : ۷۸۰
امیرحاج : ۳۵۶،۴۶۳،۸۳۴
امیرحج : ۹۷۳
امیرخان : ۲۵۸،۲۶۰
امیرك(شیخ‌الاسلام) : ۵۳۶
امیرك‌دبیر بیهقی : ۵۳۱،۵۳۵،۵۳۷-
۵۳۹
امیر کنك:۶۱۳،۶۱۵
امین‌احمدرازی:۹۶۱
امین‌الدوله(لقب‌محمود):۱۷۵ ،۲۶۷،
۶۷۶-۶۷۷
امین‌الدوله(ابوالقاسم):۶۷۶
امین‌الملة‌ویمین‌الدوله : ۲۰۲،۲۶۷،
۲۹۳،۳۳۱،۳۳۵،۵۲۱،۷۱۳-۷۱۴،
۷۱۷-۷۱۸
امیه(بنی):۸۸،۲۴۸،۳۴۶،۴۴۵،۶۷۸،
۸۱۴
اندپال بن‌جیپال : ۹۶۲،۹۸۶
انگلیسی : ۵۹۲،۱۰۰۲
انندپال بن‌جیپال : ۴۰ ، ۲۵۲،۲۶۸-
۲۶۹،۲۹۴-۲۹۵،۳۳۷،۳۳۹،۳۴۳-
۳۴۴،۳۴۶-۳۴۷،۳۵۰،۵۲۱
انوری(اوحدالدین): ۱۵۱،۷۲۹،۹۹۸
انوستکین : ۷۰۹
انوشتگین‌خصی بلخی : ۷۰۹
انوشروان : ۹۱
انوشیروان : ۹۱،۱۰۰،۴۱۷،۷۳۹
انوك(امیر) : ۱۳-۱۴
اوبارق : ۷۸
اوحدالدین‌انوری : ۱۵۱
اویماق : ۸۷۹ ، ۸۸۶
اهل‌البیت : ۵۶۷
اهل‌بدعت : ۷۰۲
اهل‌بیت : ۵۷۵،۷۳۸،۷۵۸
اهل‌سنت:۵۶۶،۵۸۶،۵۹۰،۷۵۲،۷۵۹
اهین: ۴۰۵
ایارق: ۷۸
ایاز:۶۳،۶۷،۹۹-۱۰۱،۱۵۰،۱۵۴،
۱۶۳،۲۷۷-۲۷۸،۳۰۰-۳۰۱،۳۷۶،
۳۸۴،۵۲۴،۵۷۱،۶۲۰،۷۲۴-۷۲۸،
۷۳۶-۷۳۷،۷۴۲-۷۴۳،۷۴۵-۷۴۷،
۷۵۰-۷۵۱،۹۸۷-۹۸۸،۹۹۴
ایاز بن اسحق(ابوالنجم‌امیر): ۳۸۶
ایاز بن‌اویماق(ابوالنجم):۱۵۰،۲۷۸،
۳۸۶
ایاز بن‌ایماق : ۲۷۸
ایازترك : ۵۷۱
ایازخاص : ۳۹۴،۴۰۰-۴۰۱،۷۳۷
ایاس : ۷۲۸
ایرانشاه : ۱۸۱،۶۸۴
ایران‌ملك‌بن‌ابراهیم : ۲۲۵

ایران‌ملك بن فرخزاد : ۲۲۷
ایرانی : ۱۰۰۲
ایرانیان : ۴۰۷
ایزد شاه بن مسعود : ۴۰۷
ایزدیار(امیر): ۲۸۴، ۳۹۷
ایلخانان مغول : ۵۹۱
ایلك‌الخان: ۵۳۳، ۹۷۶
ایلك‌خان: ۴۰-۴۱، ۱۷۶-۱۷۷، ۲۶۷، ۲۹۴، ۳۳۵-۳۳۶، ۳۴۰، ۳۴۲-۴۳۵ - ۴۴۱، ۴۴۳، ۵۵۹، ۶۶۷-۶۶۸، ۱۷۷، ۶۷۹، ۷۱۱-۷۱۲، ۷۴۳، ۷۸۱، ۷۸۳- ۷۸۴، ۷۹۰-۷۹۲، ۷۹۵، ۷۹۷-۷۹۸، ۸۰۲-۸۰۳، ۸۰۵، ۸۰۷-۸۰۸، ۸۱۲، ۸۱۶-۸۱۸، ۸۷۴-۸۷۵، ۸۸۰-۸۸۲، ۸۸۴، ۸۸۶، ۹۷۶
ایلك‌خانی : ۷۹۵
ایلنگو : ۷۸۱-۷۸۲
ایلیك: ۶۶۶-۶۶۷
ایلیك بن‌علی بن تولکاخان حریق شهید (نصرارسلان) : ۶۶۶
اینال‌تگین : ۱۷۹
اینانج بیك بن‌سلجوق: ۸۹۵-۸۹۷

ب

بابابن‌آدم : ۱۴۵
بابتگین : ۲۸۷، ۳۰۹، ۴۰۵
بابری: ۷۷۲
باتاجر بر شنکلیان : ۶۱۲
باجعفر باسهل‌زرنجی : ۶۰۴
باجعفرحمدان‌درقی : ۶۱۲
باجعفرصابر : ۶۱۵
باحاتم بن‌ستکان‌جوینی: ۶۱۳
باحفص بن‌محمد بن باحفص کلانه: ۶۰۸
باحفص کلانه: ۶۰۸
باحلیم: ۷۶۵
بادارابوالفضل : ۶۰۶
بادار بوجعفر قوسی : ۶۰۹
بادارمظفر : ۶۰۶
بادوسپانان : ۵۹۱-۵۹۲
بارتگین‌حاجب‌بزرگ : ۳۰۹
بارتولد(و .) : ۹، ۶۶۵، ۶۶۸، ۱۰۰۵
باستکین : ۴۰۵، ۴۰۷
باسحق عروه : ۶۰۶
باسعید : ۲۳۸
باسعید پسر قاضی بوالحسن (قاضی): ۶۱۵
باسعید حسین : ۶۰۳، ۶۰۷-۶۰۸
باسعید محمدبن عبدالله: ۶۱۳
باسهل زرنجی : ۶۰۴
باطنی : ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۸۷، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۸۲، ۵۶۰
باطنیان : ۵۵۱، ۵۶۰، ۵۶۲- ۵۶۴، ۵۸۶، ۵۹۷، ۹۷۴
باطنیه : ۱۴، ۶۷۹
باعمر بالیث : ۶۱۲-۶۱۳
باقبجی(بوعلی بوالحسن): ۶۰۷
باقرحی : ۷۶۹
باکالنجار : ۲۸۰
باکالیجار : ۲۸۰، ۳۰۲
بال بن انندبال : ۷۱۳
بالیث (باعمر) : ۶۱۲-۶۱۳
بالیث باجعفر باسهل زرنجی : ۶۰۴
بالیث بانصر(بوعمر): ۶۱۳
بالیث یوزی: ۶۱۶

بانتهه بن‌محمدعلی: ۲۸۰-۲۸۱، ۳۹۳
بانصر : ۱۰۳، ۶۰۲
بانصر (امیر) :۶۱۲، ۶۱۴-۶۱۵
بانصر (بوعمر بالیث) :۶۱۳
بانصر بوالعباس :۶۰۶
بانصرمنصور (امیر):۶۱۵-۶۰۶
بانوا :۵۵۳
بانهة بن‌محمدبن‌علی : ۲۸۰-۲۸۱، ۳۰۲
بانهه بن‌محمد بن‌علی : ۲۸۰، ۳۹۳
باوند (آل) :۵۷۵، ۵۹۰-۵۹۱، ۵۹۳-۵۹۴
باوندیان : ۵۹۱
بای‌تاش ارسلان بن‌ستوق بغراخان : ۶۶۶
بایتگین حاجب : ۲۸۷، ۴۰۵، ۴۰۷
بایتگین حاجب بزرگ (امیر):۲۸۷، ۴۰۵
بایتور :۹۸۳
بایتوز:۲۶۵، ۳۲۰-۳۲۱، ۵۴۲، ۵۵۳، ۶۰۲، ۹۸۳
بایزید : ۳۱۵، ۳۷۷، ۹۸۸
بایسنغر شاهزادهٔ تیموری:۱۵۶، ۷۲۸
بایوتوز : ۵۴۲
بت :۱۱-۱۲، ۲۸، ۳۰، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۵۳، ۱۶۳، ۱۷۷، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۴-۲۷۵، ۲۹۵، ۲۹۷-۲۹۹، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۵۴، ۳۶۰-۳۶۱، ۳۶۳-۳۶۴، ۳۷۰، ۳۸۵، ۴۰۱-۴۰۳، ۴۵۸، ۴۶۴، ۴۶۶-۴۶۷، ۵۴۴، ۵۴۹-۵۵۱، ۵۵۳، ۵۷۲، ۶۴۸، ۶۸۰، ۶۸۹-۶۹۰، ۷۰۲، ۷۱۵، ۷۲۷، ۸۴۰-۸۴۴، ۹۳۵، ۹۶۲-۹۶۳، ۹۶۸، ۹۷۰-۹۷۶، ۹۸۳
بت پرست :۱۶۳، ۱۷۷، ۳۴۷، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۳، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۶۴، ۵۵۰، ۵۵۳، ۶۷۹، ۷۱۵، ۸۴۱، ۹۷۶
بت شکن :۳۶۳، ۹۷۴
بت فروش :۳۶۳
بتکاتکین :۵۵
بتول :۷۵۴
بته :۲۵۴-۲۵۵
بتهیان :۲۵۳-۲۵۵
بجکم‌برس خوان :۲۹
بجنك میکال : ۳۸۰
بجیرا : ۸۰۴
بجیراو :۳۳۷-۳۳۸
بحتیان:۳۰
بحکم : ۲۹
بحیرا : ۲۶۸، ۳۳۷ - ۳۳۸، ۴۳۶-۴۳۷
بحیرام :۵۲۱
بحیراو :۳۳۷-۳۳۸
بخاری :۷۹۱
بدرالدین اصیل خراسان اسمعیل بن ابراهیم‌بن‌اسمعیل‌الدیوانی:۵۳۹
بدربن حسنویه : ۸۱۰
بدعت (اهل):۷۰۲
بدگان :۲۵۵
بدهان : ۲۵۵
بدهگان : ۲۵۵
بدیع همدانی :۹۸۵
براون (ادوارد):۵۹۲
براهمه : ۲۷۴ - ۲۷۵، ۲۹۸-۲۹۹، ۳۲۱، ۳۶۰-۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۷، ۴۰۱، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۹، ۶۳۲، ۶۴۹،

۷۱۵، ۸۴۱، ۸۴۳، ۸۴۵
بربری: ۸۳۷
بردعی: ۳۷۲، ۴۸۱، ۸۳۷، ۸۵۶
برسخان: ۲۹
برسنجان: ۲۹
برشنکلیان (باتاجر): ۶۱۲
برکیارق (سلطان): ۹۳۲، ۹۸۲
برنقش هریوه (امیراسپهسالار): ۹۹۷
بروجیپال: ۲۶۹
برهمن: ۴۲، ۳۲۳، ۳۴۳، ۳۶۴، ۴۰۲، ۴۶۷، ۵۱۸، ۸۴۳
برهمنان: ۲۵۳، ۲۶۲، ۳۶۴، ۴۶۷-۴۶۸، ۵۴۴، ۵۴۹، ۵۵۵، ۶۸۹، ۸۴۳، ۸۴۵، ۹۶۸
بزرجمهر: ۴۱۷
بزرگ الحسین بن مسعود: ۲۲۶-۲۲۷
بساسیری: ۷۵۷-۷۵۸
بستهان: ۲۵۳
بشر بن احمد اسفراینی: ۱۰۰۰
بطلمیوس: ۵۷۹
بطلیموس: ۵۷۹
بغاق: ۹۷۹
بغراجق: ۳۴، ۳۹، ۱۷۵، ۳۳۰، ۴۲۹، ۵۲۰، ۵۴۳، ۶۷۶، ۷۱۰، ۷۸۵
بغراجوگ: ۶۰۳
بغراخاقان: ۹۵۸، ۹۶۰، ۹۸۴
بغراخان: ۱۴، ۷۸۱، ۸۸۴-۸۸۶
بقراط: ۵۷۹
بکتغدی (حاجب): ۱۶، ۱۱۱، ۱۳۳، ۱۴۸، ۲۸۰، ۲۸۴، ۳۰۲-۳۰۳، ۳۰۶، ۳۹۲-۳۹۳، ۳۹۷، ۵۳۷، ۶۱۱، ۸۹۴
بکتور: ۳۹
بکتوزن: ۳۳۴-۳۳۵
بکتوزون: ۳۹، ۱۷۴ - ۱۷۵، ۲۹۳، ۳۳۴-۳۳۵، ۴۳۰، ۴۳۱-۶۷۵، ۶۷۶-۶۷۶، ۷۸۴، ۷۸۶- ۷۹۱، ۹۵۵، ۹۵۷
بکوره: ۲۷۱، ۳۵۲
بلتکین: ۵۴۱
بلقیس: ۵۶۷
بلکاتگین: ۱۴، ۲۵، ۳۵، ۵۵-۵۶، ۱۱۱، ۱۳۳، ۲۱۷، ۷۶۰، ۸۳۸
بلوچ: ۱۷۸، ۱۸۶-۱۸۹، ۱۹۱-۱۹۲، ۴۷۶
بناکتی: ۲۹۰
بندبال: ۴۰
بنرت: ۲۵۲
بنی آدم: ۶۷۹
بنی اللیث: ۹۸۵
بنی امیه: ۸۸، ۲۴۸، ۳۴۶، ۴۴۵، ۶۷۸، ۸۱۴
بنی بویه: ۴۲۶، ۷۷۶
بنی خلف: ۳۸۵
بنی سامان: ۱۷۵، ۵۴۳، ۶۲۵، ۶۴۵
بنی سلجوق: ۵۴۶
بنی عباس: ۸۸، ۱۳۲، ۲۴۸
بنی هاشم: ۴۶۴
بواحمد بن محمد باحفص کلافه: ۶۰۸
بواطنه: ۱۷۷، ۱۸۷، ۵۵۹
بوالحسن (قاضی): ۶۱۵
بوالحسن باقبجی (بوعلی): ۶۰۷
بوالحسن بوعلی باقبجی: ۶۰۷
بوالحسن جراش: ۲۴۷
بوالحسن حاجب: ۶۰۶-۶۰۸
بوالحسن کاشنی: ۶۰۶-۶۰۷
بوالحسن کرخی: ۱۱۷

بوالحسن کهتی: ۶۰۷-۶۰۸
بوالعباس (بانصر): ۶۰۶
بوالعباس درهی(میر): ۶۱۵
بوالعباس طاهر(امیر): ۶۰۹
بوالفرج (شریف): ۲۳۷
بوالفضل: ۶۰۲
بوالفضل احمدطاهر: ۶۱۲
بوالفضل حسن(پیر): ۹۹۱
بوالفضل نصر بن احمد: ۶۱۰-۶۱۷
بوالقسم(امیر): ۶۰۲
بوالقسم بن محمد باحفص کلانه: ۶۰۸
بوالقسم فردوسی: ۶۰۲
بوالقصر ملك(بولیث): ۶۰۹
بوالمظفر فوشنجی: ۶۱۱
بوبکر: ۷۵۴
بوبکر بوصالح: ۲۴۷
بوبکر حصیری: ۱۰۵، ۱۲۲
بوبکر عبدالله: ۶۰۶-۶۰۸
بوبکر نیهی(فقیه): ۶۰۵
بوجعفر: ۲۱۴
بوجعفر دیلمی: ۱۳۲
بوجعفر قوسی(بادار): ۶۰۹
بوجهل: ۹۸۸
بوحنیفه: ۶۵
بودا: ۲۵۴-۲۵۵
بوداسف: ۲۵۵
بودایبان: ۲۵۴-۲۵۵
بودپال هرنامه: ۵۰۰-۵۰۱
بودلف: ۱۵۳، ۱۵۵-۱۵۶، ۵۷۴، ۵۸۲، ۷۵۱
بوده: ۲۵۴
بودهی: ۲۵۴
بودهیه: ۲۵۴
بوری بن معزالدوله(ابوالفتح قراارسلان): ۶۱۷
بوری تگین: ۲۸۲
بوریحان: ۵۷۷-۵۷۹
بوریس روزنفیلد: ۶۹۸
بوسعدجیمرت: ۶۱۱
بوسعدجیمرتی: ۶۱۱، ۶۱۳-۶۱۴
بوسعد قهستانی: ۶۱۱
بوسعید: ۲۳۸
بوسعیدآبی: ۵۶۰
بوسعید سموری(امیر): ۶۱۶
بوسهل زوزنی: ۷۳، ۸۰، ۸۷، ۸۹، ۱۲۳-۱۲۴
بوعلی(امیر): ۶۰۳، ۷۶۰
بوعلی(امیرطاهر): ۶۱۵
بوعلی (ابن سینا): ۶۵۹
بوعلی الیاس: ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۱-۱۹۲
بوعلی باقبجی (بوالحسن): ۶۰۷
بوعلی بوالحسن باقبجی: ۶۰۷
بوعلی سیمجور: ۱۳۰-۱۳۱
بوعلی سینا: ۵۷۸
بوعلی شاد: ۶۰۵
بوعمر بالیث بانصر: ۶۱۳
بوقه: ۱۵
بولهب: ۹۸۸
بولیث بوالقصر ملك: ۶۰۹
بومحمداحمدطاهر حذیفه(طاهر): ۶۰۹
بومحمدعسکر: ۶۱۶
بومحمدمنصور: ۶۱۶
بومسلم صاحب دولت عباسیان: ۲۴۸
بومنصور بن ستکان جوینی: ۶۱۳
بومنصور خوافی(خواجه): ۶۰۹-۶۱۰
بومنصور کوشمال: ۶۰۲

بو نصر بن محمد باحفص کلانه: ۶۰۸
بو نصر خوافی (خواجه): ۶۰۸
بو نصر کولکی: ۶۱۲
بو نصر مشکان: ۶، ۱۰، ۵۵-۵۶، ۶۶، ۷۳-۷۵، ۷۸، ۸۰، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۶-۱۱۹، ۱۲۳-۱۲۴، ۶۱۹
بو نصر مشکان الزوزنی: ۱۴۸
بو نصری: ۶۱۳
بویه: ۷۵۷
بویه (آل): ۱۷۸، ۱۸۶، ۳۷۲، ۴۷۶، ۵۶۴، ۵۸۵، ۶۵۵
بویه (بنی): ۴۲۶، ۷۷۶
بو بیان: ۵۵۸، ۵۶۰
بهاءالدوله: ۶۰۹، ۸۳۸
بهاءالدوله ابو نصر بن بویه: ۹۶۷
بهاءالدوله سلطانشاه: ۲۲۸
بهاءالدوله عبدالرشید بن محمود: ۲۲۳
بهاءالدوله علی بن مسعود بن محمود بن سبکتگین (ابوالنصر): ۱۸۱، ۶۸۳
بهاءالدوله علی بن مودود: ۷۶۴
بهاءالدین بن مسعود: ۲۲۷
بهاءالدین سرداد بن مسعود: ۲۲۷
بهار (ملک الشعراء): ۵۵۸، ۶۰۱
بهت: ۲۵۴
بهتست: ۲۵۴
بهتیان: ۲۵۴
بهرام: ۳۸۰
بهرام روز: ۲۸
بهرام سال: ۲۸۷، ۴۰۵
بهرامشاه: ۴۱۴-۴۱۶، ۴۴۵، ۸۱۴، ۹۳۲-۹۳۹، ۹۴۱، ۹۴۳-۹۴۴، ۹۴۶-۹۴۷، ۹۶۴-۹۶۵، ۹۹۵، ۹۹۷
بهرامشاه بن ابراهیم: ۲۲۵، ۵۱۳، ۹۴۵
بهرامشاه بن حسرو ملک: ۲۲۹-۲۳۰
بهرامشاه بن داود بن اسحق بن منگوچک (ملک فخرالدین): ۴۱۷
بهرامشاه بن محمود: ۸۴-۸۵، ۸۹
بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم (معزالدوله): ۱۷۳، ۲۹۰-۲۹۱، ۳۱۳-۳۱۵، ۴۱۷، ۴۲۲-۴۲۴، ۵۱۲-۵۱۵، ۵۲۷-۵۲۸، ۵۳۰، ۵۵۷، ۵۶۱-۵۶۲، ۵۷۰، ۶۳۹، ۶۶۰، ۶۶۲، ۶۷۸، ۶۸۵-۶۸۶، ۷۲۲، ۷۶۵-۷۶۶، ۹۳۱-۹۳۲، ۹۶۶، ۹۸۲
بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود ابن محمود سبکتگین: ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۸۲-۱۸۳، ۲۲۷-۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۴۹-۲۵۰، ۲۵۶-۲۵۸، ۲۶۵، ۳۱۳-۳۱۶، ۵۵۷، ۹۹۶
بهرامشاه سبکتگینی: ۹۸۲
بهرامشه: ۳۱۴
بهرام گور: ۱۰۰-۱۰۱، ۵۸۹، ۹۶۶
بهرام ینال: ۴۰۵
بهشتی (حاجب): ۶۰۸
بهمن بن اباکالیجار: ۳۹۲
بهمن بن باکالیجار: ۲۸۰
بهمنیار (احمد): ۵۲۹
بهیم: ۲۶۹، ۲۹۵، ۳۴۴، ۳۴۵-۴۴۲، ۴۴۳، ۵۲۱، ۶۵۵، ۸۱۱، ۸۴۴
بیان الحق محمود نیشابوری (امام): ۶۳۸
بیجی رای: ۲۹۴
بیدا: ۴۵
بیرم دیو: ۲۹۹، ۵۲۱

بیضاوی(قاضی): ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۷- ۳۱۸
بیغر: ۵۰
بیغو: ۶۱۲-۶۱۷، ۷۰۸
بیغو(سلجوقی) : ۱۶، ۵۰-۵۲، ۲۲۳، ۲۸۲-۲۸۳، ۳۹۶، ۵۰۳، ۵۳۶، ۸۷۴، ۸۸۰-۸۸۱، ۹۲۲
بیغوارسلان: ۸۸۸
بیغوترکمان: ۳۰۳
بیغو حسن بن‌علی (نظام‌الدین یاحسام الدین یاعزالدین‌ملشکاه‌الغ) : ۳۰۳
بیغوملك : ۳۰۳-۳۰۴
بیغوملك‌خزز: ۸۷۱-۸۷۲
بیغوملکشه : ۳۰۴
بیگ‌تغدی : ۳۰۶
بیلکاتکین : ۲۵
بیلکاتگین : ۵۵
بیوراسب (ضحاك) : ۴۴۵ ، ۸۱۴
بیهقی : ۵، ۱۳، ۵۵، ۹۵، ۱۰۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۶۲، ۱۰۰۲، ۱۰۰۴
بیهقیان (خاندان) : ۵۳۹

پ

پاتور : ۳۲۰-۳۲۱
پارس‌خوان : ۲۹
پارسی : ۷، ۹، ۱۴۱، ۲۰۰ ، ۲۴۷ - ۲۵۴، ۲۵۵، ۵۱۵، ۵۸۲، ۶۳۶، ۶۳۸
پارسیان : ۲۸
پال‌اندپال : ۴۴۲
پال‌بن‌اندپال : ۸۱۱، ۸۳۳
پال‌بن‌انندپال : ۴۶۲
پاوه‌دو کورتی : ۴۳
پایتور : ۲۶۵-۲۶۶
پایتوز : ۲۶۵
پتن : ۲۷۵، ۲۹۹
پرم‌دیو : ۲۷۵، ۳۶۱-۳۶۲ ، ۳۶۵- ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۷
پری : ۶۵۷، ۸۹۸، ۹۰۰
پسر باعمر بالیث : ۶۱۲
پسر بهاءالدوله : ۶۰۹
پسرداود : ۲۴۶
پسرداودترکمان : ۲۸۶
پسر سرخك‌سامانی : ۷۹۸
پسرسیمجور : ۵۵۹
پسرعلمدار : ۷۹۷
پسرعلی‌خویشاوند : ۳۹۸، ۴۰۰
پسرفقیه : ۷۹۴
پسرکاکوی : ۶۰۵
پشن : ۶۸۷، ۶۹۲، ۷۳۱، ۷۳۶
پورتکین : ۲۸۲
پورتگین‌ترکمان: ۲۸۲، ۵۲۵
پهلوانی : ۷۵۳
پهلوی : ۴۱۷-۴۱۸، ۷۵۳
پیامبر : ۵۷۵
پیران‌ویسه : ۷۳۵
پیر محمد بن قوام الدین محمد بن مجدالدین‌محمدبن‌جلال‌الدین‌محمدبن مجدالدین‌محمدبن‌نجیب‌الدین احمدبن زین الدین حاجی‌خوافی نیاز آبادی (علاءالدین) : ۱۰۰۱
پیری (امیر): ۱۴، ۲۵-۲۶
پیشدادیان : ۴۲۶
پیغامبر : ۹۸۸
پیغمبر : ۶۳، ۶۷، ۱۱۱، ۱۶۱، ۳۰۸، ۳۱۴-۳۱۵، ۳۷۷، ۵۲۰، ۶۴۱، ۷۳۸ ، ۷۴۰، ۷۴۸، ۷۵۵، ۹۰۵

پیمبر : ۵۷۵

ت

تاب‌مالرای : ۹۲۰
تاب‌مالری : ۵۰۱
تاج‌الافاضل‌شاه‌العنبری(عمید) : ۵۳۹
تاج‌الافاضل‌عمید شاه‌بن‌محمدالعنبری : ۵۳۹
تاج‌الدوله خسروملك : ۲۲۹، ۷۶۶
تاج‌الدین ابونصرعبدالوهاب بن تقی الدین‌سبکی : ۵۴۷، ۵۸۵
تاج‌الدین سبکی : ۵۵۶، ۶۹۵
تاجیك : ۳۱، ۵۱، ۲۲۲، ۲۳۸، ۷۸۳
تاجیکان : ۸۷، ۱۱۵، ۱۱۷
تازی: ۹، ۶۰، ۷۴، ۱۵۱، ۱۶۵، ۲۰۰، ۲۴۷، ۲۵۴-۲۵۵، ۳۵۷، ۳۷۲، ۴۸۱، ۵۴۱، ۵۵۱، ۵۶۰، ۵۶۲، ۵۸۲، ۶۰۱، ۶۰۷، ۶۲۴، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۹۴، ۷۹۲، ۸۵۶، ۹۰۲، ۹۷۳، ۹۸۶، ۱۰۰۵
تازیك : ۲۱۳
تازی‌نژاد : ۸۱۷
تاش(حسام‌الدوله):۷۷۹
تاش‌فراش(امیر) : ۷۳، ۲۷۹، ۳۸۹، ۴۸۸-۴۹۱، ۴۹۳، ۸۶۴ - ۸۶۶، ۸۶۸
تاکالنجار : ۳۰۲
تاهرتی : ۱۷۷، ۵۵۱، ۵۸۹، ۶۷۹
تخسی : ۳۰
تخسیان : ۳۰
تراکمه: ۴۹، ۵۱، ۵۶، ۶۱، ۸۱، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۵-۳۰۶، ۳۹۷، ۴۰۶، ۸۷۵، ۸۸۲-۸۸۳، ۸۸۷، ۹۰۸- ۹۰۹، ۹۱۱، ۹۱۳
تراکمهٔ خلجی : ۲۵
تراکمهٔ‌سلجوقی : ۳۹۷
ترسا: ۲۳۱-۲۳۲، ۵۴۶، ۶۰۸، ۶۸۸، ۷۴۷
ترسایی : ۲۳۲
ترك : ۱۴، ۲۰ -۲۱، ۲۳، ۲۶، ۳۹ - ۴۱، ۴۳، ۴۶-۴۸، ۵۱، ۵۴-۵۶، ۶۶، ۶۹، ۷۳، ۷۵-۷۹، ۸۳، ۹۸-۹۹، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۳۹، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۸-۱۹۹، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۵-۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۷، ۲۶۵، ۲۹۲، ۳۱۹ - ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۴۴، ۳۵۷، ۴۳۶، ۴۴۰، ۴۶۳، ۴۷۹، ۵۱۸، ۵۲۲، ۵۷۱، ۶۲۰، ۶۳۱، ۶۵۱، ۶۶۱، ۷۰۰، ۷۲۴، ۷۴۳، ۷۹۷، ۸۰۷، ۸۱۷، ۸۳۲، ۸۳۴، ۸۳۷، ۸۷۲، ۹۳۳، ۹۵۲، ۹۷۱، ۱۰۰۲
ترکان : ۱۳-۱۴، ۲۴-۲۶، ۲۹-۳۰، ۴۰-۴۱، ۴۹، ۵۲، ۶۳، ۸۷، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۸۷، ۲۲۲-۲۲۳، ۲۴۱، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۹۴، ۳۲۰، ۳۴۱، ۳۵۹، ۴۰۶، ۴۲۳، ۴۴۰-۴۴۱، ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۹۲، ۵۰۴، ۵۵۳، ۶۰۷، ۶۱۲، ۶۲۰، ۶۳۵، ۷۱۳، ۷۶۰، ۸۰۸، ۸۱۲، ۸۱۷، ۸۱۹، ۸۳۲، ۸۶۷، ۹۵۱، ۹۶۸-۹۶۹، ۹۷۲، ۹۷۹
ترکان سلجوقی :۴۰۶
ترکان‌سنجری : ۹۵۱
ترکان‌غز : ۷۰۸، ۷۹۶-۷۹۷
ترکان‌غزان :۴۲۳
ترکان مشرق : ۸۳۲
ترك‌ایمان : ۹۷۹
ترك‌بچگان : ۲۴۱
ترك‌زاده :۱۹۷

ترکمان: ۵۲، ۸۱، ۱۸۳، ۴۰۳، ۵۲۵، ۵۳۶، ۶۱۱-۶۱۳، ۹۱۲، ۹۷۹
ترکمانان: ۴۹، ۵۶، ۶۱، ۸۱، ۲۰۵، ۲۷۶، ۲۷۹- ۷۸۰، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶-۲۸۷، ۳۰۲-۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۸-۳۰۹، ۳۹۰، ۳۹۲-۳۹۴، ۳۹۶-۳۹۷، ۴۰۳-۴۰۵، ۵۰۱، ۵۲۵، ۶۱۴، ۶۸۶، ۷۹۵، ۸۳۸، ۸۷۳، ۸۷۸، ۸۸۲، ۸۹۶-۸۹۷، ۹۰۱-۹۰۳، ۹۱۰-۹۱۲، ۹۱۸، ۹۲۰، ۹۴۹
ترکمانان سلجوقی: ۳۷۱، ۳۸۹، ۳۹۲-۳۹۳، ۴۰۴
ترکمانان غز: ۷۹۵، ۹۲۰، ۹۴۹
ترکمانی: ۵۰
ترک نژاد: ۳۱۹، ۵۱۸
ترکی: ۱۳، ۴۳، ۵۰، ۵۵-۵۶، ۲۴۸- ۲۴۹، ۸۳۷
ترکیت: ۸۵۵
ترکی جغتایی: ۶۲۵
ترمه شیرین: ۶۸۸
تسنن: ۹۶۹
تشیع: ۵۶۳، ۶۴۱
تصوف: ۳۸۱، ۶۹۶، ۷۲۳
تغانشاه بن ابراهیم: ۲۲۵
تغدی بیگ حسین: ۳۰۲-۳۰۳
تکهران: ۲۴۷، ۲۵۶
تگین: ۷۹۱
تگین خازن: ۳۴۳
تگین خان: ۷۹۲
تلخک: ۳۲۲
تلک بن جهلن: ۲۸۱، ۳۹۳
تلک بن حسین: ۲۸۱
تمر بالیغ: ۸۷۱
تناسخ: ۵۴۴، ۶۸۹
تنوخی (ابوعلی): ۹۵۸-۹۵۹
توجیبال: ۲۶۱
توران بن مسعود: ۲۲۶
توران ملک بن ابراهیم: ۲۲۵
توران ملک بن سلطان ملک: ۲۲۷
توزبکین: ۵۲۵
توزون: ۹۵۵
توشتکین: ۴۰۰
تولک بن حسین: ۳۹۳
تومان: ۹۲-۹۴
تهارتی: ۳۶۹، ۵۸۹
تهنرت: ۲۵۲-۲۵۳
تیمور: ۱۰۰۱
تیموری: ۷۲۳، ۷۲۸

ث

ثعالبی: ۹۸۳
ثقة الدین ابونصر عبدالرحمن بن عبدالرحمن بن عثمان بن منصور بن عثمان معدل هروی: ۵۵۶
ثقة الملک طاهر بن علی بن مشکان: ۵۷۳، ۱۰۰۰
ثنایی: ۲۹۱

ج

جابر: ۷۶۷
جالینوس: ۵۷۹
جامی: ۳۰۰، ۴۲۱، ۶۶۰، ۶۲۳- ۷۲۴
جبری (قاضی): ۷۷۰
جبرییل: ۳۱۵، ۵۷۰، ۷۳۵
جت: ۲۴۷
جتان: ۲۴۷، ۲۷۵-۲۷۶، ۲۹۹، ۳۷۱
جدری (بیماری): ۳۹۲، ۸۶۸، ۹۳۸
جراحی: ۷۶۹

جرجانیان: ۴۳۹، ۸۰۶
جرجیز: ۷۲۱
جرخیر: ۹۲۳
جزخیر: ۵۰۴
جعفر العنبری: ۵۳۹
جعفر بك: ۹۷۹
جعفر بن ابو نصر بن ابو جعفر العنبری: ۵۳۹
جعفر بن محمد: ۷۶۹
جعفر بن محمد جعفری حسینی یزدی: ۶۷۳
جعفر بیك: ۴۰۷
جعفر بیك داود سلجوقی: ۳۹۵، ۴۱۰
جعفر بیك سلجوقی: ۴۰۱
جعفر بیك ملقب بآصف خان (میرزا قوام‌الدین): ۷۷۲
جعفر تگین: ۳۴۰-۳۴۱، ۴۳۸، ۷۹۱
جعفر ذوالقرنین: ۳۲۵، ۷۷۷
جعکی: ۱۲۳
جغانتای (امیر): ۸۳۵
جغر الیك: ۸۱
جغر بیك داود سلجوقی: ۱۸۱، ۳۹۵، ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۱۰، ۶۸۳، ۷۶۴، ۸۷۴، ۸۸۱-۸۸۷، ۸۹۴-۸۹۷، ۸۹۹-۹۰۱، ۹۰۷-۹۱۳، ۹۱۷-۹۱۸، ۹۷۹
جغر تگین: ۳۴۰-۳۴۱، ۴۳۸، ۴۴۰، ۷۱۲، ۸۰۵-۸۰۷
جغری (امیر): ۶۱۵
جغری بیك: ۸۱، ۱۸۰، ۹۹۲-۹۹۳
جغری تگین: ۶۶
جك سوم: ۳۴۶-۳۴۷
جگر سوم: ۲۶۹، ۳۴۶-۳۴۷
جلال الدوله: ۴۸۰، ۸۵۵-۸۵۶
جلال الدوله ابوطاهر: ۸۳۹
جلال الدوله دولتشاه: ۲۲۸
جلال الدوله محمد بن محمود: ۲۲۰، ۲۷۷، ۲۹۹-۳۰۰، ۷۶۲
جلال الدوله مسعود بن ابراهیم: ۵۱۱، ۵۳۰، ۹۳۱
جلال الدوله و جمال الملة: ۲۷۵، ۳۷۱
جلال الدین اکبر: ۷۷۲
جلال الدین حسینی ارموی محدث (میر): ۹۶، ۱۳۸، ۵۶۷
جلال الدین طهرانی (سید): ۴۷۳
جلال الدین مسعود بن ابراهیم: ۲۹۰
جلال الدین و جمال الملة محمد بن سلطان محمود غزنوی: ۳۸۶
جم: ۷۳۰
جماز بن عدی: ۹۷۳
جمال الدوله فرخزاد: ۱۵۰
جمال الدوله فرخزاد بن سلطان مسعود: ۴۰۹، ۷۶۴
جمال الدوله فرخزاد بن عبدالرشید بن محمود بن سبکتگین: ۱۸۲، ۶۸۴
جمال الدین ابوالقاسم بن محمد بن ابی نصر بن جعفر العنبری: ۵۳۹
جمال الدین الامشی: ۶۶۷
جمال الدین سدید خراسان ابوالقاسم بن محمد بن ابو نصر بن ابو جعفر عنبری: ۵۳۹
جمال الدین علی بن ظافر ازدی مصری: ۴۷
جمال قرشی (ابوالفضل محمد بن عمر بن خالد): ۶۶۵
جمشید: ۶۶۴
جمشید ملك بن مسعود: ۲۲۷
جموی: ۳۳۰، ۳۳۴
جمیلهٔ قندهاری: ۶۲۷-۶۲۸، ۶۴۶-

٦٤٧
جنك‌ميكاييل(مير):٢٧٩
جنگى: ٣٨٠
جنيان : ٥٥٥
جوق : ١٣
جوق بجكم : ٢٩
جولكى(رئيس):٧٦٧,٧٧٠
جوهر(مهتر): ٢٣٢-٢٣٣
جوهرخادم : ٩٣٦-٩٣٧
جهانسوز(علاءالدين):٤٢٣,٦٦٢,٩٩٦
جهانشاه بن ابراهيم:٢٢٥
جهانشاه بن خسروملك : ٢٢٩
جهميه : ٩٧٧
جهود : ٦٨٨,٧٤٧
جهودان :٦٦٩
جهير (فخرالدوله ابونصر) : ٩٣٠
جيبال : ٢٧,٣٩ , ٧١١,٩٨٦
جيپال : ٣٩-٤٠,٤٣-٤٥,٢١٨,٢٥١-٢٥٦,٢٦١,٢٦٦-٢٦٨,٢٩٢,٢٩٤-٢٩٥,٢٩٧,٣٢٢-٣٢٣,٣٣٦-٣٣٧,٣٥٠,٣٥٧,٣٥٩,٤٣١-٤٣٥,٤٣٧,٤٤٢,٤٥٩,٥١٨-٥١٩,٥٢١,٥٥٣,٦٧٥,٦٧٧,٧٩٩-٨٠٢,٨٠٤,٨١١,٨٢٩,٩٦١-٩٦٢,٩٧٠-٩٧١,٩٧٦,٩٨٦
جيپال بن اشتپال: ٣٢١
جيپال پسر جيپال :٢٩٥
جيپال ثانى : ٢٩٦
جيپاليان : ٤٣٥,٨٠٢
جيمرتى (بوسعد) :٦١١
جيندرت:٢٥٣ - ٢٥٤
جيونداس : ٥١٧

چ

چاريار : ٣٧٧
چچ بن بهند : ٢٥٢,٢٥٤
چغر بيك داود: ٢٤٤
چغر بيك داود بن ميكائيل: ٥٣٦
چغر بيك سلجوقى:٣١٠
چغرى: ٥٣٦-٥٣٧
چكرسوم : ٢٩٥
چندپال :٣٥٤-٣٥٥,٤٦٠,٨٣٠
چندراى:٢٧٢,٣٥٥, ٤٦٠- ٤٦١ ,
٨٣٠-٨٣١, ٩٦٢
چنگى : ١٢٣
چنگيزخان :٢٢
چوپان چوپانى(امير):٦٨٨
چهار يار:٩٨٨
چيپال:٣٩
چيپال‌هيتال: ١٧٤,١٧٦
چينى : ٦٧٨,٨٠٣,٨٣٧,٩٧٢

ح

حاتمك (خواجه ابوالقاسم):٥٣١
حاتميان (خانوادهٔ):٥٣١
حاجب بزرگ :٢٢٦,٣٠٦
حاجب بهشتى :٦٠٨
حاجب پاكروب : ٥٣٦
حاجب غازى : ٧٣
حاجب كبيرالتونتاش :٤٥٦
حاج خليفه :٥,٥٨٧
حاجى بن نظام‌عقيلى(سيف‌الدين) :٩٥
حافظ ابرو:٤٦٧,٤٨٠,٤٨٣,٤٩٤,
٦٦٨,٨٤٤,٨٥٦,٨٥٨,٨٧٠,٨٧٤-
٨٧٥,٨٨٠,٨٩٣-٨٩٤,٩٠٣,١٠٠٤-
١٠٠٥

حاکم ابوالحسن العزیزی: ۵۳۱
حاکم ابوعلی منصور: ۵۸۹
حاکم فرمانفرمای مصر: ۹۷۲
حاکمیان (خاندان): ۵۳۱
حامد بن مجد الدین محمد بن جلال الدین محمدبن مجد الدین محمد بن نجیب الدین احمدبن‌حاجی‌نیازآبادی خوافی (صدرالدین): ۱۰۰۱
حبیبی(عبدالحی): ۲۲۶، ۲۲۸، ۳۲۷
حجاج بن‌ابه‌العباس فضل اسفراینی: ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۶۷
حجاج یوسف: ۲۴۸
حدیف: ۶۰۹
حذیفه (طاهر بومحمداحمدطاهر): ۶۰۹
حرامیان: ۹۹۷
حرجانی: ۳۳۳
حرحر: ۲۸۹، ۳۱۱
حرحیز: ۷۲۱
حرم نو: ۶۲۷
حره: ۲۸
حریری: ۵۴۷
حسام الدوله‌تاش: ۷۷۹
حسام الدوله شهریار بن قارن: ۵۹۱
حسام الدین ملکشاه الغ بیغوحسن بن علی (یا نظام‌الدین یاعزالدین): ۳۰۳
حسکانی: ۷۶۸-۷۶۹
حسن (ابوالقاسم علاءالدین): ۵۵۸
حسن (امیر): ۳۰۳
حسن (پیرابوالفضل): ۹۹۱
حسن (حسنك): ۵۷، ۶۰، ۷۰-۷۱
حسن (سرهنگ): ۲۲۵
حسن (سید): ۲۲۷
حسن (علاءالدین): ۶۶۲
حسن (مرزبان): ۴۷۷
حسن باحسین (علاءالدین): ۳۱۷
حسن بن ابوالحسن عزیزی(ابوسعد): ۵۳۱
حسن‌بن ابونصر بن ابوجعفرالعنبری: ۵۳۹
حسن بن‌احمدبن‌عباس بن‌میکال‌معروف بحسنك (ابوعلی): ۱۰۱، ۱۰۳
حسن بن‌اسحق بن شرفشاه‌فردوسی: ۷۲۹
حسن بن العباس مروزی (ابوعلی): ۵۳۳
حسن بن امیر چوپان: ۶۸۸
حسن بن‌تاج الدین امیرعلی بن امیر معز بن فخرالدین حسن‌بن عمادالدین ابو سعید بن رکن الدین محمود بن شمس‌الدین محمدبن‌عزیز بن‌فخرالدین امیرك ابوالفضل بن عماد الملك بن فخرالملك‌بن‌نظام الملك‌طوسی (فخرالدوله): ۶۲۲
حسن بن حسین‌بن‌حسن‌غوری: ۹۴۳
حسن بن‌حسین بن سام‌بن‌سوری: ۹۴۳
حسن‌بن حسین‌بن محمدبن‌الحسین بن عمرو: ۵۳۴
حسن‌بن‌حسین‌حسن: ۹۴۳
حسن‌بن‌حسین‌سوری(علاءالدین): ۳۱۶، ۹۴۱
حسن بن سبکتگین: ۱۱، ۲۸
حسن بن‌سلطان‌ملك: ۲۲۷
حسن‌بن‌علی(نظام‌الدین‌یا حسام‌الدین یا عزالدین ملکشاه‌الغ بیغو): ۳۰۳

حسن بن علی طوسی فردوسی (ابوالقاسم): ۶۷۳، ۶۸۸
حسن بن ماجد قزوینی : ۷۶۷
حسن بن محمد المیکالی : ۲۷۹
حسن بن محمد بن عباس بن ابوالعباس اسمعیل ابن عبدالله بن محمد بن میکال (ابوعلی) : ۱۴، ۱۴۱، ۱۶۹، ۳۸۱-۳۸۲، ۵۸۹، ۷۷۲
حسن بن محمد بن میکال معروف بحسنك میکال : ۳۸۰-۳۸۲، ۳۸۷
حسن بن محمد حلال (ابومحمد): ۵۴۰
حسن بن محمد سوری : ۴۴۶، ۵۵۷، ۸۱۵
حسن بن مهران : ۴۱۱
حسن بن نصر : ۴۳۸، ۸۰۵
حسن عبدالله قاری : ۶۰۴
حسن علی : ۱۰۵
حسن غزنوی (سید) : ۲۹۱، ۳۱۴، ۴۱۷، ۵۱۵، ۵۲۸، ۶۸۵، ۷۲۲، ۹۴۷، ۹۶۵
حسنك : ۷۱، ۷۳-۷۴، ۱۰۱، ۱۰۴-۱۰۵، ۱۳۰-۱۳۱، ۱۳۳-۱۳۴، ۱۳۶-۱۳۷، ۱۴۱-۱۴۳، ۱۴۷-۱۴۸، ۱۷۰، ۲۷۹، ۳۸۰، ۵۸۹-۵۹۰، ۶۰۰، ۶۲۷-۶۳۱، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۵۷
حسنك میکال: ۱۰۴، ۱۶۹-۱۷۱، ۳۸۰، ۴۸۱-۴۸۲، ۴۸۷، ۵۸۹، ۶۲۷، ۶۳۰، ۶۴۶، ۶۵۶، ۷۱۸، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۶۰
حسنك نشابوری : ۶۰۹
حسن کوتوال غزنین (ابوعلی) : ۲۸۶-۲۸۸
حسن مؤدب : ۱۴۹، ۹۹۲
حسن مهریان : ۱۵۰
حسن میکال (امیر): ۳۸۷
حسن میمندی : ۵۴، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۶۸، ۱۷۹، ۳۸۰، ۵۲۵، ۶۷۴، ۶۸۱، ۷۳۷، ۷۴۱-۷۴۶، ۷۵۱، ۸۳۹، ۹۹۳-۹۹۴
حسن نقیب نیشابور (سید) : ۵۳۰
حسن وکیل (میرك) : ۲۸۸
حسین (غزنوی) : ۱۸۱، ۶۸۴
حسین (باسعید) : ۶۰۳
حسین (وزیر) : ۷۰
حسین الغوری (علاءالدین) : ۸۴-۸۵، ۲۵۸، ۲۹۱، ۳۱۶
حسین بایقرا (سلطان) : ۷۲۳
حسین بن ابراهیم علوی (سالار) : ۴۱۹، ۵۱۳، ۹۳۸
حسین بن ابوالقاسم علی مطوعی (ابو عبدالله) : ۶۰۰
حسین بن الحسین اختیار امیرالمؤمنین (علاءالدنیاوالدین ابوعلی) : ۵۷۰
حسین بن الغور (علاءالدین): ۹۸۳
حسین بن حسن (علاءالدین) : ۹۸۳
حسین بن حسین بن سام الغوری (علاءالدین): ۹۹۶-۹۹۷
حسین بن حسین حسن : ۶۶۲، ۹۴۳
حسین بن حسین سوری (علاءالدین): ۳۱۶، ۶۶۲، ۶۷۳
حسین بن حسین غوری (علاءالدین) : ۱۸۳، ۳۱۶-۳۱۷، ۶۸۶
حسین بن خرمیل غوری : ۹۵۴
حسین بن سام (علاءالدین): ۵۵۸، ۶۷۲-۶۷۳، ۹۴۰-۹۴۱، ۹۴۴، ۹۹۵-۹۹۷
حسین بن سبکتگین : ۱۱، ۲۸

حسین بن شهاب الدین طبسی گازر گاهی‌هروی (کمال‌الدین):۷۲۳
حسین بن‌طاهر بن‌حسین:۶۰۲
حسین‌بن‌علی :۷۵۸
حسین بن علی‌بن‌قطان (ابومحمد) : ۷۶۷
حسین بن‌علی بن‌میکاییل :۲۸۰
حسین بن‌علی میکال (ابوعبدالله) : ۳۰۲-۳۰۳،۳۹۲،۵۸۰،۶۰۰
حسین‌بن مسعود بغوی:۶۹۶
حسین‌بن معدان(امیر):۲۷۹
حسین بن‌منصور بستی (ابوعبدالله) : ۷۶۹
حسین‌بن منصورحلاج :۵۴
حسین بن مهران: ۱۳۷،۱۴۴،۱۷۲
حسین‌بیهقی (اجل‌شهید) :۵۳۷
حسین پسرسام :۶۶۱
حسین جهانسوز غوری (علاءالدین) : ۷۶۵
حسین علی (خواجه‌ابوطاهر):۹۳ - ۹۴
حسین علی میکال :۵۸۰
حسین‌غوری(علاءالدین):۷۲۲،۹۳۹، ۹۶۵-۹۶۶
حسین‌قتیب :۱۵۳،۷۳۷،۷۵۰-۷۵۲
حسین قطب :۱۵۶
حسین قطیب :۱۵۶
حسین کاشفی (ملا) :۴۱۸
حسین مهران :۱۴۴
حسین میرزا (سلطان) :۴۱۸
حسین میکال (امیر) : ۳۸۷،۵۸۰
حصیری : ۱۲۲
حصیری(دانشمند) : ۱۲۰
حکمت (علی‌اصغر): ۱۰۰۵
حمادبن علی :۳۵۶-۳۵۷،۴۶۳،۸۳۴
حمدالله مستوفی : ۱۷۳،۳۱۹،۴۱۰، ۶۸۶
حمدان درقی(باجعفر) :۶۱۲
حمدوی :۸۶۸
حمزة بن‌یوسف‌بن‌ابراهیم‌سهمی گرگانی حافظ (ابوالقاسم):۵۳۹،۷۷۰
حمزة بن یوسف‌سهمی‌حافظ:۷۶۷
حمزهٔ مقراضی‌متکلم: ۵۳۴
حمویی : ۳۳۰
حمید بن مسعود :۵۳۰
حمید بن مهدی :۵۳۲
حمیدلودهی (شیخ): ۳۳۸
حنفی : ۱۸۷ ،۵۴۸،۵۸۵،۵۸۷ - ۵۹۰، ۷۵۹،۹۷۷
حنفیان :۵۳۴،۵۴۶،۵۸۶،۵۸۸،۹۹۹
حور : ۳۶۶، ۶۳۶،۸۹۸
حورا:۷۳۰
حیان:۵۵۳
حیدر :۵۷۵،۶۴۱،۷۳۸،۷۴۸،۷۵۶
حیدر (آل):۷۵۶
حیدر بن‌علی حسینی‌رازی(میر):۴۲۵
حیرجیر :۲۸۹
حیمی قتیبه :۵۷۴

خ

خاتون:۱۹۸-۲۰۱،۶۱۴،۶۴۷،۶۵۴، ۸۲۱ -۸۲۲،۸۷۲
خاتون (زن‌ملکشاه):۹۳۰
خاتون ختلی:۱۴۱

خاتون‌مهدعراق :۷
خارجیان :۱۱۵
خاقان:۱۹۶-۲۰۲،۶۶۶
خاقان بزرك :۹۷۱
خاقانی حقایقی :۱۵۱،۷۲۹
خال‌المؤمنین :۷۵۸
خالد (غزنوی) :۱۸۱،۶۸۱
خالد (فخرالدین):۹۹۸
خان : ۴۴۸،۵۵۳،۷۱۲-۷۱۳،۷۸۳،
۸۱۹،۸۳۶،۸۸۵
خان‌اعظم :۹۸۱
خانان :۱۲۹،۲۰۸،۲۱۴،۲۱۹
خانان افراسیابی :۱۵
خان اوزکند :۱۹۸
خان‌بزرگ :۵۵۳
خان ترکستان :۶۲۷،۶۴۶
خاندان :۴۴۵،۶۷۸،۸۱۴
خاندان‌پیغمبر :۷۴۰
خاندان رسالت :۵۸۴
خان‌کاشغر :۱۹۸-۱۹۹
خانگیان : ۱۰۵
خانیان : ۱۶۲،۲۳۸ - ۲۳۹،۲۵۱،
۳۰۳،۶۶۵،۹۸۴
خانیه:۹۵۸
خبرخیر: ۵۰۴-۵۰۷
ختایی :۴۳۶،۸۰۳،۸۳۷
ختری :۵۱۷
ختلی :۵۱۹،۵۲۸
ختم‌الملوك‌خسرو ملك بن خسرو شاه
غزنوی : ۴۲۴
ختمی‌پناه (حضرت):۳۶
ختنی :۳۳۶،۳۸۴
خداداد :۲۷۲،۲۹۷،۳۵۵،۹۶۲
خدای آورد:۸۳۱
خدای آورده :۴۶۱
خراسانی:۱۹۶،۹۶۰
خراسانیان : ۲۹۰،۳۱۱،۴۱۳،۴۸۹،
۵۰۹،۵۳۷،۰۲۸،۹۶۴
خراسانیه :۹۵۲
خرخر :۵۰۴،۵۲۶-۵۲۷
خرخیر :۵۰۴،۷۶۴،۹۲۳-۹۲۶
خرخیز :۵۰۴
خرفیل :۹۴۳-۹۴۴
خرمیل :۴۲۰-۴۲۱
خرمیل‌بزرگ :۴۲۱
خرمیل‌کوچك :۴۲۱
خرنگ غوری :۹۵۱
خروش غوری:۹۴۸
خسرو بن بهرامشاه :۹۸۲
خسروشاه (معزالدوله): ۲۲۸،۲۶۰
خسروشاه بن ابراهیم :۲۲۵
خسروشاه بن‌بهرامشاه(ظهیرالدوله):
۸۵،۲۵۰،۲۶۲،۴۲۲،۴۲۴،۵۱۴ -
۵۱۷،۵۲۸،۵۳۰،۶۶۰،۷۲۳،۷۶۶
خسرو شاه بن بهرامشاه بن‌مسعود بن
ابراهیم : ۲۲۸-۲۲۹،۲۶۵،۲۹۱ ،
۳۱۷-۳۱۸،۹۴۶-۹۴۷،۹۴۹-۹۵۱،
۹۶۵-۹۶۶،۹۹۶
خسروشاه بن‌بهرامشاه بن مسعود بن
ابراهیم بن‌مسعود بن‌محمود بن‌سبکتگین
(ظهیرالدوله):۱۸۳،۳۱۷،۴۲۰،۴۲۳،
۶۸۶
خسرو شاه بن‌خسروملك:۲۲۹، ۲۵۰
خسروشاه بن‌ملکشاه بن بهرامشاه بن‌مسعود
ابن‌ابراهیم بن‌محمود بن‌سبکتگین:۹۸۳

خسروشه :۳۱۷
خسرو ملك بن خسروشاه‌بن‌بهرامشاه: ۲۲۹-۲۳۰، ۲۵۰، ۲۶۵، ۲۹۱-۲۹۲، ۳۱۷-۳۱۸، ۴۲۴-۴۲۵، ۵۲۸-۵۲۹، ۷۲۳، ۷۶۶، ۹۶۵
خصاف :۱۰۰۰
خضر :۵۶۵، ۶۶۸
خضر (خواجه) :۳۸۲
خطابی: ۷۶۹
خطایی : ۳۳۶
خطران بن مسعود :۲۲۷
خطیب بغدادی :۵۴۰، ۹۹۹
خطیب علی : ۸۱۰
خطیب کوف :۹۳-۹۴
خلج :۳۲۴، ۳۴۱، ۳۴۴، ۴۱۸-۴۱۹، ۴۳۵، ۴۴۰، ۸۰۲، ۸۰۷، ۹۴۹، ۹۵۴
خلجی (تراکمهٔ):۲۵
خلجیه :۹۵۲
خلخ :۲۰۵
خلف (بنی): ۳۸۵
خلفای ثلثه: ۷۵۲-۷۵۴
خلفای راشدین: ۶۴
خلف‌بن‌احمد: ۳۹، ۱۴۶، ۱۷۵-۱۷۶، ۲۳۹، ۲۶۷-۲۶۸، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۸۵، ۵۶۱، ۶۰۲ - ۶۰۶، ۶۵۴ ، ۶۷۶ - ۶۷۷، ۷۱۱، ۷۶۹، ۷۷۴-۷۷۵، ۹۵۷، ۹۸۴-۹۸۵
خلفی(امیر) :۶۰۶
خلیف‌بن احمد : ۳۳۵، ۳۳۷
خلیفهٔ مصر :۳۸۲، ۳۸۷
خلیل بن ایبك صفدی(صلاح‌الدین) : ۱۰۱۳
خلیلی (خواجه‌ابوالعباس) :۶۰۹
خمارتاش :۲۷۰، ۲۹۶، ۳۵۱
خنگ‌مبارك(اسب):۴۱
خواجه ابوالفضل‌بیهقی : ۵۵
خوارج : ۱۷۷، ۲۰۸، ۷۴۴، ۷۶۳
خوارزمشاه : ۷۹، ۸۹، ۱۰۵، ۱۰۸ ، ۱۴۱، ۱۴۹، ۲۷۰، ۲۹۶، ۳۵۱، ۴۵۵، ۶۳۷، ۷۰۸، ۷۶۸، ۷۸۱-۷۸۲، ۷۹۶، ۸۲۷، ۸۳۵، ۸۸۳، ۹۱۳، ۹۱۸، ۹۸۳
خوارزمشاه مامون:۴۵۶، ۵۷۹-۵۸۱
خوارزمشاهی:۹۸، ۲۰۳، ۲۷۱، ۲۹۶، ۳۵۱
خوارزمشاهیان :۱۱۶
خوارزمشاهیه :۸۲۵
خوارزمیان:۱۱۴، ۲۷۰، ۳۵۱، ۴۵۵، ۴۹۲، ۸۶۷، ۹۱۸
خوارزمیه :۹۱۸
خوب چهربن ابراهیم :۲۲۴
خورشیدبن مسعود : ۲۲۶
خورشید ملك بن‌ابراهیم :۲۲۴
خورشید ملك‌بن جمشیدملك :۲۲۷
خورشید ملك بن‌مسعود : ۲۲۶
خوندمیر : ۱۶۶، ۷۰۹
خیام (عمر) :۶۹۸
خیرحیر : ۲۸۹، ۵۰۴، ۵۰۸

د

دابشلیم : ۳۶۲، ۳۶۷--۳۶۹، ۳۷۷، ۴۶۹-۴۷۱، ۶۳۱-۶۳۴، ۶۴۹-۶۵۰، ۷۱۵-۷۱۷، ۸۴۵-۸۴۷
دابشلیمان :۸۴۵
دابشلیم مرتاض : ۳۶۷-۳۷۰، ۴۶۹-۴۷۱، ۶۳۲-۶۳۳، ۶۴۹-۶۵۱، ۷۱۵-

۸۴۸-۸۴۵،۷۰۷
دابشلیمیان :۳۶۷،۴۶۸-۴۶۹،۷۱۵
دارا :۳۰۴،۷۹۲
دارابن شمس‌المعالی‌قابوس‌بن‌وشمگیر:
۷۷۷-۷۷۸،۷۹۲-۷۹۳،۸۳۹
دارای‌بن‌شمس‌المعالی : ۳۲۵
دارای‌بن‌قابوس :۳۲۶
دارای بن منوچهر بن قابوس :۴۹۵-
۴۹۶،۸۸۸
دارقطنی :۷۷۱
داعیان باطنیان : ۵۶۴
دامغانی :۳۸۳
دانشمند حصیری :۱۲۰،۶۳۵
دانشمند صابونی : ۱۲۰
دانشمندی‌فقیر: ۶۳۵
داود :۱۶،۲۲۳
داود (پسر) :۲۴۶
داود(چغربیك) :۲۴۴،۷۰۸،۹۷۹-
۹۸۰
داود بن‌ابوالفضل محمدبنا کتی(فخر-
الدین ابوسلیمان) :۲۹۰
داودبن مهلب :۲۴۸
داود بن میکائیل (چغربیك) : ۵۳۶
داود بن نصر :۲۶۸-۲۶۹،۲۹۴-۲۹۵
داودبن‌نصر بن شیخ حمید(ابوالفتح):
۳۳۹،۳۴۶
داود بن‌نصیربن شیخ‌حمید(ابوالفتح) :
۳۳۹،۳۴۶
داود ترکمان : ۲۸۰،۲۸۲، ۲۸۶ ،
۳۰۳،۳۰۸،۴۰۳
داود سلجوقی:۵۲۷،۸۷۴،۹۲۲
داودسلجوقی (جغربیك):۲۲۵،۳۹۵،
۴۰۹-۴۱۰،۵۰۳،۵۰۶، ۸۷۴،۹۲۵
داود شاه (علاءالدوله) :۲۲۸
داودی (زره) ۸۱۷
دبیرسیاقی : ۳۳۰
درنگی (ابوالفضل) :۲۸۶،۳۰۹
درنگی (ابومنصور) :۲۸۶،۳۰۹
درویش آهوپوش :۴۸۲،۸۵۷
دری : ۷۳۶
دستان :۶۰۱
دقاق :۸۷۱-۸۷۲
دقیقی :۳۸۵،۶۸۷،۷۵۴
دلچك : ۳۴۲
دلخك : ۳۴۲ ،۴۴۱،۸۰۸-۸۰۹
دلدل :۷۵۶
دلقك :۳۴۲،۴۴۱-۴۴۲
دمنه : ۱۰۴
دینال :۳۰۲
دنیال هرنام :۲۸۱،۳۹۴
دوپال هرنار :۵۰۰
دوپال هرنامه :۹۱۹-۹۲۰
دولتشاه بن‌ابراهیم :۲۲۵
دولتشاه بن بهرامشاه :۲۲۸،۴۲۱ ،
۵۳۰،۹۴۴
دولتشاه بن‌علاء الدوله بختیشاه غازی
سمرقندی : ۵۹۸
دولتشاه سمرقندی : ۷۵۶
دهاقین:۳۸۵،۵۳۳،۵۷۳،
۷۳۷
دهقان :۱۰۰،۳۸۵،۶۹۱،۷۰۱،۷۰۳
دیالم :۶۱
دیالمه: ۵۸،۳۷۲،۴۸۸-۴۸۹،۵۳۲،
۵۶۸،۷۳۹،۷۵۷،۷۶۲،۷۸۹،۷۹۳،
۸۳۹،۸۸۹،۹۲۱
دیبال هریانه :۲۸۱،۳۹۴
دیپال :۳۰۲

دیپال‌هری : ۳۹٤
دیلم : ۷۱۸
دیلم(ملوك) : ٤۷۷، ٥٦۰، ۸٥۳
دیلمان : ۱۸۰، ۱۸٦-۱۸۷، ۲۲۱ ، ٥٥۹
دیلمی : ۱۹٦، ٦۸۱، ۷۷۷
دیلمیان : ٥٦۳-٥٦٤، ٦۸۲
دینال‌هرنام : ۲۸۱، ۳۰۲
دیو : ٤۷
دیوبند : ٥۹۲
دیوپال هرنامه : ٥۰۰-٥۰۱، ۹۲۰

ذ

ذبیح‌الله صفا(دکتر) : ۹۹۰
ذوالخمار : ۷٥٥
ذوالقرنین : ٥٦۸
ذهبی : ٥٥٦، ٥٦۲، ٦۹٦، ۱۰۰۰
ذی القرنین (جعفر): ۳۲٥
ذی‌النورین : ۳۲٥

ر

راب‌شاه : ٤٤۲
راجپوت : ۳۲۲
راجه : ۲٦٦، ۲٦۸، ۲۷۲، ۲۷٥، ۲۹٤، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۲۳، ۳۳۷-۳۳۸، ۳٤۰، ۳٤۲، ۳٤٤، ۳٥۲-۳٥٤، ۳٥۹، ۳٦٥-۳٦٦، ٤۰۱، ٤۰۳، ٤٦٦-٤٦۷، ٤۹٥، ٥۰۰-٥۰۱، ٥۱۷-٥۱۸، ٥۲۱، ٥۲٦، ۸٤۲-۸٤٤، ۸۷۰، ۹۱۹-۹۲۰، ۹٥۱-۹٥٤، ۹٦۲
راجه جیپال : ٥۱۸، ٥۲۱
راجپال : ۲٦۲
راجبال : ۹۸٦
رافضه : ۷٤٦
رافضی: ٦۱، ٥٦۰، ٥۷٤، ٥۷۷، ٦۷۳، ۷۳۸
رافضیان : ٥٦۸، ٥۸٦ ، ۷٥۸، ۷٦۸، ۹۷٤
رافضی‌گری : ۷٥۷
رافع هرثمه: ۲٤۸
رام : ۲۸۱، ۳۰۳، ۳۹٤
رانگان : ۲٤۷، ۲٥٦
راورتی: ۲۹
راهب: ۲٦۱
رای : ۱۱، ۲٦۱-۲٦۲، ۲٦٦، ۲۷۱ ، ۲۷۷، ۳٤۷، ۳٥۹، ۳٦۱-۳٦۲، ٤۰۱ - ٤۰۲، ٤۱۷، ٤٤۸، ٤٥۲-٤٥۳، ٥۲۱، ۷۱۳، ۸۱۹، ۸۲۲-۸۲۳، ۸۲۷، ۹۲۰
رای (اصحاب): ٥۸٦
رایان: ۲٤۷، ۲٥۱، ۳۲۳، ۳٤۳، ۳٦۲، ٤۰۳، ٥۲٦، ۷۱٤
رای بسنت‌رای : ٥۱۷
رجحی : ٤۱٤
رخش : ۷۷٦
رسالت(حضرت) : ۷٥٥
رسالت (خاندان) : ٥۸٤
رسالت پناه (حضرت): ۳۳۸، ٤۱۱، ۷۲۳
رسالت پناه‌محمدی (حضرت) : ٤۱۱
رسالت‌پناهی (حضرت): ۹۳۰
رستم: ۳۰٤، ۳۸۸، ٥٦۱، ٦۰۲، ۷۳۳، ۸۸۷
رستم بن شهریاربن شروین(اصفهبد): ٥۹۲
رستم بن‌علی‌دیلمی: ٥٦۰، ٥٦۳-٥٦٤، ۹۷٤

رستم بن فخرالدوله ابوالحسن (شهنشاه مجد الدوله ابوطالب) :۷۵۷،۵۵۹ ، ۹۶۸
رستم دستان :۶۰۲
رستم زال :۷۳
رستم مجدالدوله (ابوطالب) :۲۷۹
رستم مجدالدوله (شهنشاه) :۵۵۸-۵۵۹
رسول :۱۲،۳۲،۵۸،۱۸۶-۱۸۷،۲۰۰، ۲۱۰،۳۷۶،۷۰۳-۷۰۴،۷۵۴-۷۵۵، ۷۵۸-۷۵۹،۷۷۳،۹۵۵،۹۸۷
رسول (آل) :۷۵۰
رشید (مهتر) :۲۳۹-۲۴۵
رشیدالدین فضل‌الله همدانی :۲۹۰
رشیدبن التونتاش :۴۰۸
رشیدبن الزبیر :۷۰۰
رشیدی :۵۴۰
رضازاده شفق :۷،۱۰۰۵
رضی (سلطان) : ۲۳۴،۶۳۵،۶۷۹
رضی ابراهیم (علاء الدوله مسعود): ۲۳۴
رضی‌الدین ابراهیم بن‌مسعود (سلطان ظهیرالدوله و نصیرالمله) :۲۲۵
رفض :۳۱۴،۵۶۳،۵۶۷،۵۷۴،۷۳۸
رکن الدوله ابوطالب طغرل بیک محمد ابن میکائیل بن‌سلجوق :۹۷۹
رکن الدین محمود :۶۰۱
رکن‌الدین محمود بن مجدالدین محمد ابن نجیب‌الدین احمد بن زین الدین حاجی نیازآبادی خوافی :۱۰۰۱
رکنی (دینار) :۷۳۹
روافض :۵۶۰،۵۶۳-۵۶۴،۷۰۲
روپال :۴۱۳،۵۰۸،۹۲۷
رودابه :۵۷۳
رودکی :۱۵۲،۲۴۹
روز نفیلد (بوریس) :۶۹۸
روسی :۶۶۵
رومی :۶۷۸،۸۱۷-۷۱۸
رویی :۱۴،۳۲۷
ریحان خادم :۹۰
رئیس‌الرؤسا :۶۰۰
رییس جولکی :۷۶۷،۷۷۰

ز

زاب شاه :۸۰۹
زابلی :۳۳۳
زال : ۵۷۳
زاولشاه بن بهرامشاه :۲۲۸
زاولشاه بن خسروشاه : ۵۳۰
زاولی : ۱۷۵،۶۷۶
زاولیان :۱۷۶،۶۷۷
زاهدآهوپوش :۱۶۹،۳۸۱،۴۸۱-۴۸۲، ۶۵۶،۸۵۷-۸۵۸، ۹۹۰
زاهربن طاهر :۶۹۶
زاهر نوقانی (فقیه ابوالقاسم) :۷۶۹
زباره (خاندان) :۵۲۹-۵۳۰
زرین کمران :۶۱۴
زط :۲۴۷
زعیم مرورودی (ابوالحسین) : ۴۵۰
زکریا :۷۹۱
زکریا بن محمد بن محمود کمونی قزوینی (عمادالدین ابویحیی) :۶۸۹، ۶۹۴
زنادقه :۵۷،۱۸۷
زندیق :۶۰۲
زنگانه :۲۴۷

زنگی : ۱۶۲، ۶۷۴
زنگی (ابوالفضل) :۲۸۶، ۳۰۹
زنگی (ابومنصور) :۲۸۶، ۳۰۹
زیاد بن احمد بن مسلم زیادی (ابوالفضل): ۵۳۱-۵۳۳
زیادیان (خاندان) :۵۳۱-۵۳۲
زیاری:۶۱۷
زید بن خلیفة بن السلیل بن محمد بن السلیل ابن سعد بن عبدالودود شریف عمری قرشی عدوی حرانی قاری (ابومنصور):۷۷۰
زید بن علی :۷۵۸
زیدیان :۵۳۴
زین العابدین تمکین شروانی (حاج):۷۵۹
زین الملة سلطان عبدالرشید:۴۰۷
زینب زابلی : ۶۷۶

س

سادات:۱۴۸، ۲۲۵، ۴۱۴، ۴۲۳، ۴۶۱، ۵۲۹-۵۳۰، ۵۳۴، ۵۶۸، ۸۳۱، ۹۹۳، ۹۴۵
سادات بیهق :۵۲۹
سارغ :۱۱۷-۱۲۰
سارغ کوتوال:۲۷۰
ساروق شرابدار:۱۰۶
ساریغ : ۲۹۶
ساسانی :۲۹، ۵۸۳
سالار ابراهیم : ۴۷۷- ۴۷۸، ۸۵۳
سالار ابوالقاسم :۹۰۳-۹۰۴، ۹۰۷
سالار حسین بن ابراهیم علوی :۴۱۹
سالار نیشابور: ۵۳۵
سام (پهلوان) : ۱۹، ۵۶۱، ۶۰۱
سام : ۵۵۷-۵۵۸، ۶۷۲
سام(سیف الدوله) : ۱۸۳
سام(سیف الدین) : ۶۸۶
سامان (آل) :۵۳، ۱۰۰، ۱۴۶، ۳۲۴، ۳۳۴-۳۳۵، ۳۷۳، ۴۳۰، ۴۳۵، ۴۸۱، ۶۳۵، ۶۴۵، ۷۶۰، ۷۷۶، ۷۸۶، ۷۹۱، ۷۹۵-۷۹۶، ۷۹۹، ۸۰۲، ۸۱۹، ۸۳۹، ۸۵۷، ۹۶۷، ۹۸۵
سامان(اولاد) : ۳۱۹، ۴۲۶
سامان(بنی):۱۷۵، ۵۴۳، ۶۲۵، ۶۴۵
سامانی : ۱۶۶ ، ۱۸۶ ، ۳۷۹، ۴۲۸، ۵۴۱، ۵۴۹، ۷۵۹، ۹۸۴
سامانی(ابوطاهر):۳۷۳
سامانیان: ۱۳- ۱۴، ۲۸، ۳۱، ۳۵ ، ۳۷، ۳۹-۴۰، ۱۲۲:۱۳۲، ۱۳۶، ۱۷۳، ۲۰۴، ۲۰۸-۲۱۰، ۲۱۴، ۲۴۸، ۴۳۰، ۴۴۸، ۵۳۱-۵۳۲، ۵۴۳، ۵۵۲، ۵۵۹، ۵۸۳، ۶۲۵، ۶۷۵-۶۷۶، ۶۷۹، ۶۹۱، ۷۸۷، ۸۱۹، ۹۵۵، ۹۶۷، ۹۶۹-۹۷۰، ۹۷۶
سامانیه : ۱۴۶، ۳۱۹، ۴۱۴، ۴۲۶ ، ۴۲۸، ۵۱۸، ۷۷۳، ۷۷۵-۷۷۶، ۷۸۴، ۷۹۱
سام بن حسین :۵۱۲، ۶۶۰-۶۶۱، ۹۳۸، ۹۴۰
سام غوری:۶۷۲، ۹۴۳، ۹۹۷
سام نریمان : ۵۷۳
سام نیرم : ۵۷۴
سباشی (سلجوق) : ۸۷۲، ۹۷۹
سباشی (حاجب بزرگ) : ۱۶، ۲۸۴، ۳۹۷، ۵۳۶، ۸۹۷-۹۰۲، ۹۰۷-۹۰۸
سباشی تگین : ۳۴۰، ۴۳۸ - ۴۳۹ ، ۷۱۲ ، ۸۰۵-۸۰۷
سبط ابن الجوزی:۴۷

سبکتگین : ۵-۷، ۱۰-۱۴، ۲۰، ۲۲، ۲۴-۲۹، ۳۴-۳۵، ۳۹، ۵۴، ۸۵، ۱۰۱، ۱۳۴، ۱۳۹-۱۴۰، ۱۴۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۳-۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۵، ۲۰۴-۲۰۶، ۲۱۱-۲۱۲، ۲۱۴-۲۱۸، ۲۴۸، ۲۵۵، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۹۳، ۳۱۸-۳۲۱، ۳۲۳-۳۲۹، ۳۳۲-۳۳۳، ۳۳۷-۳۳۸، ۳۴۳، ۳۷۳، ۳۷۹-۳۸۱، ۴۰۹، ۴۲۳، ۴۲۶-۴۲۸، ۴۳۲-۴۳۳، ۵۱۲، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۸-۵۳۰، ۵۴۱-۵۴۲، ۵۴۶، ۵۴۸-۵۴۹، ۵۵۹، ۵۶۲، ۵۸۲، ۵۸۵، ۵۹۷، ۶۰۲-۶۰۳، ۶۲۷، ۶۴۳، ۶۴۶، ۶۵۵، ۶۶۴، ۶۷۵، ۶۸۱-۶۸۲، ۶۹۱، ۷۰۸-۷۱۰، ۷۲۳، ۷۶۰، ۷۷۴، ۷۷۶-۷۷۹، ۷۸۲، ۷۸۴، ۷۹۹، ۸۲۴، ۹۳۸، ۹۴۵، ۹۶۵، ۹۶۷، ۹۶۹-۹۷۰، ۹۸۲، ۹۸۴، ۹۸۶، ۱۰۰۰، ۱۰۰۳

سبکتگین (ازسپاهیان ابوعلی سیمجور): ۷۸۰

سبکتگین (آل): ۵، ۷، ۱۰، ۵۰۵، ۵۲۸، ۶۶۰، ۹۲۴، ۱۰۰۳

سبکتگین (اولاد) : ۵۲۸

سبکتگین (بنی) : ۹۸۳

سبکتگین بن جوقان بن قرا بحکم بن قزل ارسلان بن قرا نامان بن فیروز بن یزدجرد ملک عجم : ۳۲۰

سبکتگین بن جوق قرا بجکم بن قرا ارسلان ابن قرا املت بن قرا یغمان بن فیروز بن یزدجرد بن شهریار الفارسی ملک العجم: ۲۱۷

سبکتگین بن قرا بجکم بن قرا ارسلان بن قرا املت بن قرا یغمان بن فیروز بن بم سنجان یا برسنجان بن یزدگرد : ۲۹

سبکتگین بن قرا حق بن قرا ارسلان بن قرا نغمان بن باری جان بن فیروز بن یزدجردشهریار: ۷۶۰

سبکتگین حاجب ترک: ۴۲۶، ۷۷۶، ۹۶۹

سبکتگینی : ۸۲

سبکتگینیان : ۵۵۹

سبکی : ۵۵۶

سپهبدشهریار : ۵۷۵

سپهبدشیرزاد : ۵۲۴

ستکان جوینی : ۶۱۳

سجزی : ۶۱۶

سجستانیان : ۶۰۶

سحاق کارش : ۶۱۱-۶۱۲

سحاق کاژبن : ۶۱۱

سحبان العجم : ۷۲۸

سحق کارش : ۶۱۲

سدیدالدین محمد عوفی : ۱۰

سدیدخراسان ابوالقاسم بن محمد بن ابونصر بن ابوجعفر عنبری (جمال الدین): ۵۳۹

سراج (موسی بن عیسی) : ۷۷۱

سراج الدین اعجوبة الزمان : ۲۲۶

سراد بن مسعود : ۲۲۷

سرخک سامانی (پسر): ۷۹۸

سرخ کلاه : ۲۸۷، ۳۰۹، ۴۰۴

سرداد بن مسعود (بهاءالدین) : ۲۲۷

سروش : ۱۵۲

سعد بن محمد بن منصور بن حسن بن محمد ابن علی (ابوالمحاسن): ۵۴۰

سعد بن معاذ : ۹۸۲

سعدجیمرتی : ۶۱۳

سعدسلمان : ۳۱۳، ۵۷۲، ۹۹۴

سعدی: ۵۴، ۱۶۲، ۲۳۸، ۴۶۴، ۷۳۰، ۹۹۱، ۹۹۳

سعیدنفیسی : ۳، ۱۶۶، ۲۵۵، ۳۰۴ ، ۴۱۷، ۵۸۷، ۵۹۷، ۶۰۰، ۶۱۷، ۶۳۵، ۶۶۵، ۹۹۱، ۱۰۰۵
سفراینی : ۳۲۷
سقلابی: ۵۸۳
سکهپال : ۳۴۰
سکروال : ۲۵۱
سلاجقه : ۳۰۷، ۳۱۱، ۴۹۶، ۵۱۲ ، ۶۸۳، ۷۶۳-۷۶۴، ۸۷۱، ۸۹۲، ۸۹۶،
سلار : ۸۵۳
سلارابراهیم : ۴۷۷-۴۷۸ ، ۸۵۳ - ۸۵۴
سلارحسین بن ابراهیم علوی : ۵۱۳، ۹۳۸
سلجوق : ۱۵، ۵۰، ۲۱۹، ۸۷۱-۸۷۵، ۸۸۰، ۸۹۱، ۸۹۶-۸۹۷، ۹۰۰-۹۰۱، ۹۷۹
سلجوق (آل) : ۴۹، ۸۳-۸۴، ۲۲۲، ۴۹۶، ۵۰۰، ۵۰۳-۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۰ ، ۶۳۶، ۸۷۵، ۸۸۰ - ۸۸۵ ، ۸۸۸، ۸۹۱، ۸۹۴-۹۰۱، ۹۰۹، ۹۱۲، ۹۱۴، ۹۱۹، ۹۲۲-۹۲۳، ۹۲۵، ۹۲۷، ۹۲۹، ۹۹۱، ۹۹۳
سلجوق (بنی) : ۵۴۶
سلجوقی : ۱۸۲، ۳۷۱، ۳۸۹، ۳۹۲-۳۹۳، ۳۹۷، ۴۰۴، ۶۰۶، ۴۸۴، ۹۸۱
سلجوقیان : ۱۵-۱۷، ۲۰، ۵۱-۵۲ ، ۸۲، ۱۷۱-۱۷۲، ۱۸۰، ۲۲۱، ۲۲۳ ، ۲۸۹، ۳۱۱، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۱۰-۴۱۱، ۵۰۷-۵۰۸، ۵۲۷، ۵۳۶ - ۵۳۷، ۵۸۹، ۶۰۰، ۶۴۲، ۶۸۲، ۶۸۵، ۷۰۸، ۷۱۹-۷۲۱، ۸۷۱، ۸۷۹، ۸۹۲- ۸۹۳، ۹۰۸، ۹۱۸، ۹۲۶-۹۲۷، ۹۶۴، ۹۶۶، ۹۷۹-۹۸۱
سلجوقیه : ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۹۶، ۵۰۰ ، ۵۰۲، ۵۰۶-۵۰۸، ۵۱۰، ۵۲۷، ۸۸۱-۸۸۳، ۸۸۵، ۸۹۱-۸۹۸، ۹۰۱، ۹۰۳، ۹۰۷-۹۰۹، ۹۱۱-۹۱۲، ۹۱۴، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۲۱-۹۲۲، ۹۲۵-۹۲۷، ۹۲۹
سلجوقی : ۴۰۶
سلطان (خواهرعلاءالدوله) : ۸۹۰
سلطان الدولة بن بهاءالدوله: ۸۳۸-۸۴۰
سلطان الدوله ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین : ۱۸۲، ۴۱۵، ۶۸۵، ۹۹۵-۹۹۶
سلطان حلیم خسروشاه : ۲۵۰
سلطان حلیم معزالدوله خسروشاه : ۲۶۰، ۲۶۲
سلطان رضی ابراهیم : ۲۳۴ ، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۹
سلطان سعید شهید بهرامشاه : ۲۵۸
سلطانشاه (بهاءالدوله) : ۲۲۸ ، ۲۳۰
سلطانشاه بن ابراهیم : ۲۲۵
سلطان کریم ابراهیم بن مسعود بن محمود : ۵۳۷
سلطان کریم علاءالدوله مسعود رضی ابراهیم : ۲۳۴، ۲۳۷
سلطان ملك بن مسعود : ۲۲۷
سلیطی (فقیه) : ۲۴۶-۲۴۷
سلیمان : ۱۶۸، ۵۶۶-۵۶۷، ۷۰۷
سلیمان (سلطان) : ۶۵۵
سلیمان بن محمود : ۶۵۵
سلیمان بن یوسف بن سبکتگین : ۳۹۸، ۴۰۰
سلیمان صافی : ۷۹۸
سماءالدوله مسعود شاه : ۲۲۸
سمجور : ۴۱۴
سمجوری : ۳۱۹، ۳۲۵-۳۲۷، ۳۴۰، ۳۸۱-۳۸۲، ۴۱۴
سمرقندی (زبان) : ۳۱
سمعانی : ۳۷، ۵۴۰، ۵۵۶، ۵۹۷، ۹۸۹

سنایی غزنوی: ۲۹۱، ۳۱۴ ، ۳۶۵ ، ۴۲۱-۴۲۲، ۵۱۵، ۵۲۸، ۶۶۲، ۶۹۳، ۷۶۶، ۹۶۵-۹۶۶، ۹۹۵، ۱۰۰۱
سنبل خرد : ۸۹-۹۰، ۹۲
سنت(اهل): ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۹۰، ۷۵۲، ۷۵۹، ۷۶۸، ۷۷۲
سنجر بن ملکشاه : ۸۴، ۱۸۲، ۲۲۶-۲۲۹، ۲۴۹-۲۵۰، ۲۹۰-۲۹۱، ۳۱۳-۳۱۴، ۳۱۷، ۴۱۵-۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۳-۴۲۴، ۵۱۲، ۵۱۵، ۵۲۷-۵۲۸، ۵۳۸، ۵۵۷، ۵۶۲، ۵۶۸، ۶۳۹، ۶۶۲، ۶۸۴-۶۸۵، ۷۲۲، ۷۶۵-۷۶۶، ۹۳۱-۹۳۷، ۹۳۹-۹۴۳، ۹۴۵، ۹۴۷، ۹۴۹، ۹۶۴، ۹۸۲، ۹۹۵-۹۹۸
سنجری : ۵۶۱، ۹۵۱
سندبال : ۲۴۷
سندپال: ۲۵۱
سنسکریت : ۲۵۵
سنگه ناد : ۲۵۳
سنی : ۱۷، ۱۸۸، ۵۶۷، ۵۸۴، ۷۵۹
سنیان : ۷۵۸
سوباشی (امیرحاجب) : ۸۹۱-۸۹۴
سوبه ناتهه : ۲۹۹
سور : ۱۹
سوری(امیر): ۸۹۶
سوری (سیف الدین) : ۳۱۶ ، ۴۱۹ ، ۴۲۳، ۵۱۴، ۵۲۸، ۹۴۶
سوری(قطب الدین محمد) : ۴۱۹
سوری بن المعتز : ۴۰۴
سوری بن المعتز (ابوالفضل) : ۱۷۶، ۲۸۶-۳۰۹، ۴۰۴، ۵۳۳
سوری بن حسین : ۵۱۳، ۷۶۵، ۹۳۸ - ۹۴۰، ۹۴۳، ۹۴۵، ۹۸۲، ۹۹۷
سوری بن معتز : ۷۲۹
سوری خان : ۶۶۲
سوری صاحب دیوان نیشابور : ۸۹۱، ۸۹۳، ۹۰۲، ۹۹۳
سوری ملک غور : ۶۶۰، ۶۷۲، ۶۷۷ ، ۷۲۲، ۹۴۵، ۹۹۵، ۹۹۷
سوسی : ۶۷۸
سوکپال : ۲۶۸
سوکهپال : ۲۹۵
سولی بن حسین : ۹۸۲
سوم : ۳۶۴
سومه ناتهه: ۲۹۹
سوندهرای هندو : ۲۷۷، ۳۸۶
سوندهی رای : ۳۰۰-۳۰۱
سوندیرای : ۲۷۷، ۳۰۰
سونیدرای : ۳۸۶
سهراب : ۷۳۳
سهل بن سلیمان صعلوکی(امام ابوطیب): ۳۳۵-۳۳۶، ۴۳۵-۴۳۶، ۸۰۳
سهل بن محمود صعلوکی (ابوطیب) : ۶۶۷
سهیلی : ۵۷۹، ۵۸۱
سیاری (ابوالحسن) : ۷۴
سیاوش تگین : ۳۴۰
سیداجل بلخ : ۵۶۸
سیدالدوله فرخشاه : ۲۲۸
سیدالسلاطین : ۳۱۱، ۷۶۵
سیدالملوک والسلاطین : ۳۹۹، ۴۹۸، ۹۱۶، ۹۸۰
سیدان غزنوی : ۹۴۵
سیدبشر : ۷۷۹، ۷۹۳، ۷۹۵ ، ۷۹۷ ، ۷۹۹، ۸۰۳-۸۰۵، ۸۰۹، ۸۱۱-۸۱۳، ۸۱۸، ۸۲۲، ۸۲۴، ۸۲۷، ۸۳۲-۸۳۳، ۸۳۵ ، ۸۳۸ ، ۸۴۰ ، ۸۴۸ ، ۸۵۵ ، ۸۶۸-۸۶۹، ۸۸۹، ۸۹۲، ۹۰۹-۹۱۰ ، ۹۱۷، ۹۱۹، ۹۲۱، ۹۲۶، ۹۳۰-۹۳۱، ۹۳۵، ۹۳۸-۹۴۰

سیدسلاطین العرب والعجم : ۵۳۷
سیدکاینات : ۶۴،۶۷
سیدمجدالدین وزیر : ۴۲۰ ، ۴۲۳ ، ۹۴۵
سیده : ۶۲، ۴۷۲,۵۳۰,۵۶۰,۶۱۷, ۶۶۳-۶۶۴,۷۵۷, ۷۸۹-۷۹۰,۸۰۹- ۸۱۱,۸۴۸-۸۴۹,۸۵۵
سیده ام الملوك : ۵۶۰
سیستانی : ۴۱۴
سیف الدوله (لقب محمود): ۱۴،۱۷۴- ۱۷۵,۳۲۶-۳۲۷,۳۲۹,۳۳۱،۴۲۸- ۴۳۱,۵۴۱,۵۴۷،۵۵۹,۷۶۱,۷۷۸- ۷۸۰,۷۸۳،۷۸۵-۷۹۰
سیف الدوله امیرمحمود : ۵۷۲-۵۷۳
سیف الدوله سام : ۱۸۳
سیف الدوله عبدالرشید بن محمود : ۷۶۴
سیف الدوله محمود : ۶۷۵ - ۶۷۷ , ۷۱۰-۷۱۱,۷۷۹,۷۸۴,۹۹۴,۱۰۰۰
سیف الدین بن حسین سام : ۹۹۶
سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی: ۹۵-۹۶، ۱۰۱,۱۳۰,۱۳۴,۱۳۶,۱۳۸-۱۳۹ , ۱۵۷,۱۰۰۴-۱۰۰۵
سیف الدین سام : ۶۸۶
سیف الدین سوری : ۳۱۶,۴۱۹-۴۲۰, ۴۲۲-۴۲۳,۵۱۴,۹۴۶
سیف الدین عقیلی : ۹۵ -۹۶,۱۰۱, ۱۳۰,۱۳۴,۱۳۶,۱۳۸-۱۳۹,۱۵۷, ۱۰۰۴-۱۰۰۵
سیف الدین غوری : ۸۵,۹۸۲
سیمجور: ۵۵۹
سیمجور(آل) : ۴۱۴
سیمجور (پسر) : ۵۵۹
سیمجوریان : ۱۴۷,۱۶۵
سیوروریان : ۲۵۷

ش

شاد (بوعلی) : ۶۰۵
شار : ۱۷۷, ۲۶۹,۳۴۸-۳۴۹,۴۴۸, ۶۵۴,۶۷۹,۷۱۳-۴۱۴,۸۱۹
شار (شاه) : ۳۴۸-۳۴۹,۴۴۹-۴۵۱
شارابومحمد : ۴۴۸,۸۱۹
شارابونصر : ۴۴۸ - ۴۵۰ , ۴۵۲, ۶۵۳,۸۱۹-۸۲۱
شاران : ۴۴۸-۴۴۹,۷۱۳ - ۷۱۴ ، ۸۱۹
شارغرجه : ۶۷۹
شارلشفر : ۵۹۲
شاعی : ۵۸۵
شافعی(امام) : ۵۴۵ -۵۴۶ , ۵۴۸, ۵۸۷,۶۷۱-۶۷۲
شافعی(طریقهٔ) : ۱۸۷، ۵۸۵, ۵۸۷ , ۵۸۹،۶۷۲,۹۷۷,۹۸۲
شافعیان : ۵۳۴،۵۸۵،۵۸۸
شالیخی (قاضی) : ۷۷۰
شاه : ۱۵
شاه بانو : ۵۵۹
شاه بن ابوسعد محمدبن شاهك ابراهیم عنبری (عمیدتاج الافاضل) : ۵۳۹
شاه بن محمدالعنبری (تاج الافاضل عمید): ۵۳۹
شاهجانی (دستار) : ۹۶۰
شاهرخ تیموری : ۶۷۴
شاه سار : ۳۴۸ -۳۴۹
شاه شار : ۳۴۸-۳۴۳,۴۴۹ - ۴۵۱ , ۶۵۳،۷۱۳-۷۱۴،۸۲۰- ۸۲۲
شاه شارابونصر : ۸۲۰
شاهفوربن طاهر بن محمد اسفراینی (ابوالمظفر): ۵۸۶
شاهك ابراهیم : ۵۳۹
شاه ملك : ۸۸۳,۹۱۳,۹۱۷- ۹۱۸

شاهنشاه مجدالدوله بن فخرالدوله : ٥٦٠
شاهی(درم): ٦٧٨
شباشی : ٩٧٩
شبانکاره‌ای (محمدبن‌علی بن‌محمد) : ٧٢,٢٠، ١٠٠٤-١٠٠٥
شبدیز : ٥٢١
شبلی : ٣١٥
شجاع : ١٨١ , ٦٨٤,٤٠٩
شرف الدوله ابوالمظفر بن ارسلان : ٨٣٢
شرف‌الدوله ابوالمظفر بن خاقان: ٩٧٢
شرف‌الدین فضل‌الله بن عبدالله قزوینی : ٧٠٥
شرف‌المعالی نوشیروان بن فلك‌المعالی منوچهر: ٨٩١
شروین بن سرخاب : ٢٨٠
ششتری : ٨٣٦
شغاد : ٥٦١
شفر(شارل) : ٥٩٢
شفق (رضازاده) : ٧ ، ١٠٠٥
شمس‌الدوله بن فخرالدوله: ٧٥٧,٨١١، ٨٤٠
شمس‌الدین طبس : ١٥٤
شمس‌الدین طبسی : ١٥٥
شمس‌الدین محمد بن مسعود : ٩٩٧
شمس‌الکفاة: ١٤٠،١٧٩,١٨٥,٥٣١, ٦٨١
شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر: ٤٣٩، ٥٣٢،٥٩٢-٥٩٣،٩٢،٨٠٦
شمس‌الملك بن ابراهیم : ٢٢٥
شنسب: ٦٧٨
شنسبانی : ١٧، ٢٣٠
شنکلیان: ٦١١-٦١٣
شهاب‌الدوله (مسعود) : ٧٣
شهاب‌الدوله ابوالفتح مودود : ٧٠٤
شهاب‌الدوله ابوسعد مودود بن ناصر لدین‌الله مسعود : ٢٢٢
شهاب‌الدوله ابوسعید مسعود : ٢٧٧
شهاب‌الدوله امیرمودود بن امیرمسعود ابن محمود غزنوی(ابوالفتح قطب‌الملة): ٣٩٩
شهاب‌الدوله قطب‌الملة ابوالفتح مودود ابن مسعود : ٢٨٥
شهاب‌الدوله مسعود بن محمود: ٣٠٠- ٣٠١، ٣٩٨-٣٩٩
شهاب‌الدوله منصورشاه : ٢٢٨
شهاب‌الدوله مودود بن مسعود بن محمود ابن سبکتگین: ١٨٠،٢٢٢،٢٤٦،٢٥٦، ٢٥٨،٦٨٣،٧٦٤
شهاب‌الدوله وجمال‌الملة: ٢٧٥،٢٩٩، ٣٧١
شهاب‌الدین ابوالمظفر: ٣١٧
شهاب‌الدین ابوالمظفر محمود بن سام بن حسین بن سام. ٩٩٦
شهاب‌الدین غوری: ٨٥،٣١٨، ٥١٥- ٥١٦،٥٢٨- ٥٢٩،٧٢٣،٧٦٦،٩٦٦
شهاب‌الدین محمد غوری: ٤٢٤ ٤٢٥، ٩٤٥،٩٤٨-٩٥٤
شهاب‌دین‌الله مسعود بن محمود بن سبکتگین: ٥٣٠، ٥٣٧
شهردار بن شیرویه : ٦٩٧
شهرزاد : ٥٩٣
شهروبن سرخاب: ٢٨٠،٣٩٢
شهریار(سپهبد): ٥٧٥-٥٧٦،٥٩٠
شهریار بن بادوسپان بن خورزاد بن بادوسپان بن گیل: ٥٩١-٥٩٢

شهریار بن بادوسپان بن فریدون بن قارن
ابن شهریار: ۵۹۲
شهریار بن جمشید بن دیو بند: ۵۹۲
شهریار بن دارا بن رستم بن شروین: ۵۹۱،
۵۹۳، ۷۳۹-۷۴۰
شهریار بن شروین بن رستم بن سرخاب
ابن قارن بن شهریار بن شروین بن سرخاب
ابن مهر مردان بن سهراب: ۵۹۱-۵۹۳
شهریار بن شروین بن سرخاب بن مهر
مردان بن سرخاب بن باو: ۵۹۱-۵۹۳
شهریار بن قارن (حسام الدوله): ۵۹۱
شهریار بن کیخسرو (ناصر الدین): ۵۹۲
شهریار بن یزدگرد (ناصر الدوله): ۵۹۱
شهریارشهید: ۵۷۰
شهزاد بن ابراهیم: ۲۲۴
شهزاد بن فرخزاد: ۲۲۷
شهنشاه (معین الدوله): ۲۲۸
شهنشاه بن بهرامشاه: ۲۲۸
شهنشاه رستم مجدالدوله: ۵۵۸-۵۵۹
شهنشاه فخرالدوله: ۵۵۹
شهنشاه مجدالدوله ابوطالب رستم بن
فخرالدوله: ۵۵۹
شیبانی (حاجب): ۳۹۷
شیخ الاسلام (عبدالله انصاری): ۹۸۶
شیخ الخطیر حسنك: ۱۴۷-۱۴۸
شیخ الرئیس ابوعلی سینا: ۷۱۹، ۸۸۹-
۸۹۱
شیخ جلیل: ۱۷۹، ۶۸۱
شیر باریك: ۲۱۳، ۶۰۲
شیر بچه: ۲۸۷، ۴۰۵
شیرداد: ۳۱۳
شیرزاد (سپهبد): ۵۲۴، ۵۹۳
شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود
ابن محمود بن سبکتگین (کمال الدوله):
۱۸۲، ۲۲۷، ۳۱۳، ۴۱۵، ۶۶۰،
۶۸۴ - ۶۸۵، ۹۹۵
شیرملك بن ابراهیم: ۲۲۵
شیرویه بن سرخاب: ۳۹۲
شیرویه بن مرزبان: ۷۵۷
شیطان: ۷۰۷، ۸۷۲
شیطانی: ۲۲۶، ۷۱۳
شیعه: ۶۸، ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۸۵، ۵۸۹-
۵۹۰، ۷۳۹-۷۴۰، ۷۴۴، ۷۵۷
شیعهٔ امامیه: ۷۵۶
شیعی: ۵۶۷، ۵۷۵، ۷۵۷

ص

صابر (ادیب): ۹۹۷
صابر (باجعفر): ۶۱۵
صابر کمری (یوسف یعقوب): ۶۱۵
صابونی (دانشمند): ۱۲۰
صابی: ۶۳۷
صاحب برید: ۳۴، ۹۸، ۵۳۱، ۵۳۵،
۵۷۷، ۷۶۹
صاحب بن عباد: ۵۴۷، ۵۶۸، ۷۰۲
صاحب جیوش المسلمین: ۵۳۶
صاحب خبر: ۵۳۶
صاحب دیوان: ۹۳-۹۴
صاحب دیوان انشا: ۳۸۰
صاحب دیوان انشاورسالت: ۳۸۰
صاحب دیوان خراسان: ۵۳۳
صاحب دیوان رسالت: ۹۳-۹۴، ۱۰۲،
۱۰۰۲، ۱۰۰۴
صاحب دیوان رسایل: ۶۳۷
صاحب عباد: ۳۲۵، ۶۳۷، ۷۷۷-۷۷۸
صادع بالحق (عبدالله بن عثمان بن عبد-
الرحیم بن ابراهیم بن واثق معروف
بواثقی): ۹۵۸
صاعد (آل): ۵۸۶

صاعد(قاضی القضاة): ۵۳۹
صاعد (قاضی امام ابوالعلا): ۵۸۶، ۹۰۲-
۹۰۵، ۹۰۷
صاعد اندلسی: ۴۷۳، ۸۴۹
صاعد بن ابو سعید محمد بن احمد
(ابوالعلا): ۵۳۱
صاعد بن احمد بن صاعد اندلسی
(ابوالقاسم): ۴۷۳
صاعدیان: ۵۸۶
صالح(ابوبکر): ۱۵۰
صالح بن احمد همدانی حافظ: ۷۶۷
صحابه: ۱۸۷، ۳۱۵، ۳۵۶، ۳۷۷، ۵۶۳،
۷۵۸، ۹۸۸
صدرالافاضل ابومحمد قاسم بن حسین بن
محمد خوارزمی: ۹۸۶
صدرالدین حامد بن مجدالدین محمد بن
جلال الدین محمد بن مجدالدین محمد
ابن نجیب الدین احمد بن زین الدین حاجی
نیازآبادی خوافی: ۱۰۰۱
صدقة بن علی بن مؤمل: ۹۵۸
صدیق: ۳۱۵
صعلوکی(ابوطیب سهل بن سلیمان): ۴۳۵-
۴۳۶، ۴۴۶-۴۴۷، ۸۰۳، ۸۱۵-۸۱۶
صفا(دکتر ذبیح الله): ۹۹۰
صفاهانیان: ۴۸۶، ۸۵۹
صلاح الدین خلیل بن ایبک صفدی: ۱۰۱۳
صلاح الدین یوسف بن ایوب (سلطان):
۵۴۸
صنم: ۴۵۸، ۶۷۸، ۶۸۰، ۷۱۵، ۸۲۹،
۹۷۵
صنم اعظم: ۴۴۳، ۸۱۱
صوفی: ۶۹۶
صوفیان: ۲۳۴
صوفیانه: ۹۹۹
صوفیه: ۱۶۹، ۳۸۱، ۴۸۲، ۶۵۶، ۷۲۳،
۷۷۰، ۸۵۷
صینال: ۹۷۶

ض

ضحاك: ۲۹، ۴۴۵، ۵۲۳، ۶۷۸، ۷۳۰
ضحاك بیوراسب: ۴۴۵، ۸۱۴
ضیاءالدین بن خواجه جلال الدین مسعود
خجندی معروف بپارسی یا فارسی
(خواجه): ۳۰۳
ضیای فارسی: ۳۰۳

ط

طاهر(احمد): ۶۱۲
طاهر(ابوالفضل احمد): ۶۱۲
طاهر(امیر ابوالعباس): ۶۰۹
طاهر بن حسین: ۷۷۴-۷۷۵
طاهر بن خلف بن احمد: ۱۷۶، ۶۰۲-
۶۰۳، ۶۷۷
طاهر بن محمد شجامی(ابوعبدالرحمن):
۷۶۸
طاهر بن محمد مستوفی: ۲۸۶، ۳۰۹،
۴۰۰
طاهر بوعلی (امیر): ۶۱۵
طاهر بومحمد احمد طاهر حذیفه: ۶۰۹
طاهر حذیفه(طاهر بومحمد احمد): ۶۰۹
طاهر خازن: ۹۳۳
طاهر زینب: ۶۰۴-۶۰۵
طاهر علی مشکان(ثقة الملك): ۵۷۳
طاهر محمد سجزی(سرهنگ): ۶۱۳
طاهر مستوفی: ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۳،
۱۵۰، ۱۷۱
طاهر وزیر(خواجه): ۴۰۴
طاهریان: ۲۴۸
طایع: ۵۵۹
طائع الله: ۹۵۵

طغا: ۳۲۰-۳۲۱
طغاتگین (حاجب): ۲۲۶، ۴۱۵
طغاخان: ۸۱۲، ۸۱۶-۸۱۸، ۸۳۲
طغاخان (ازامرای الپتگین): ۲۱۱-۲۱۲
طغان(حاکم بست): ۲۷، ۲۶۵-۲۶۶، ۳۲۰-۳۲۱
طغانجق: ۶۶۷، ۷۹۸
طغان‌خان: ۴۴۳-۶۷۹، ۹۷۲
طغرل (سلجوقی): ۱۶، ۸۱، ۵۳۶، ۷۵۸
طغرل(غلام): ۱۸۱، ۲۲۳، ۵۶۲، ۶۸۳
طغرل الملعون: ۲۲۳-۲۲۴، ۶۱۶
طغرل برار: ۹، ۸۳، ۱۰۰۲
طغرل بك‌سلجوقی(سلطان): ۵۴۶، ۷۰۸، ۹۹۲-۹۹۳
طغرل بك محمدبن‌میکائیل بن سلجوق (رکن‌الدوله ابوطالب): ۹۷۹
طغرل بیك‌سلجوقی: ۳۹۴-۳۹۶، ۴۹۶، ۵۰۶، ۶۰۰، ۸۷۴، ۸۸۱-۸۸۷، ۸۹۲، ۸۹۴-۸۹۷، ۹۰۰-۹۱۱، ۹۱۳، ۹۱۷-۹۱۸، ۹۲۵، ۹۷۹
طغرل ترکمان: ۲۸۳، ۳۰۶
طغرل‌حاجب: ۲۸۶-۲۸۷، ۲۸۹، ۳۰۹-۳۱۰، ۴۰۴، ۴۰۸، ۵۰۲-۵۰۵، ۵۲۶-۵۲۷، ۶۱۴، ۶۱۶، ۹۲۲-۹۲۴
طغرل‌حرام‌نمك: ۵۰۴-۵۰۵، ۹۲۳-۹۲۴
طغرلشاه‌بن‌ابراهیم: ۲۲۵
طغرل‌طاغی: ۹۴
طغرل کافر نعمت: ۱۸۱-۱۸۲، ۴۰۸-۴۰۹، ۵۰۴-۵۰۵، ۶۸۳-۶۸۴، ۷۲۰-۷۲۱، ۷۶۴، ۹۲۳
طغرل‌محمدبن‌میکال: ۶۱۷
طغرل‌ملعون: ۲۲۳-۲۲۴، ۶۱۶
طغرل نمك‌بحرام: ۷۶۴
طغرلیك: ۸۱
طغلشاه‌بن‌ابراهیم: ۲۲۵
طلخك: ۳۴۲
طوس: ۷۳۵
طوسی: ۵۸۵، ۵۹۹
طوغان‌خان: ۱۷۷
طهرانی (سیدجلال‌الدین): ۴۷۳

ظ

ظاهرابوالحسن‌علی‌علوی‌فاطمی: ۴۶۳، ۵۸۹
ظهیر: ۱۵۱
ظهیرالدوله: ۱۹۶
ظهیرالدوله ابراهیم بن مسعودبن‌محمود ابن‌سبکتگین(ابوالمظفر): ۱۵۰، ۱۸۲، ۶۸۴، ۷۶۴، ۹۹۴
ظهیر الدوله خسرو شاه بن بهرامشاه ابن‌مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین: ۱۸۳، ۴۲۲
ظهیر الدوله سلطان ابراهیم بن‌سلطان مسعود غزنوی: ۴۱۱
ظهیر الدوله و مجیرالمله ابو سعید مسعودبن محمود: ۶۳۵
ظهیر الدوله و نصیرالمله رضی الدین ابراهیم بن مسعود: ۲۲۵
ظهیر الدین ابوشجاع محمدبن‌حسین روذآوری: ۹۵۵
ظهیر الدین خسرو شاه بن بهرامشاه ابن‌مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمودبن‌سبکتگین(ابوشجاع): ۶۸۶

ع

عادل بهرام: ۴۸۸-۴۸۹
عارض (خواجهٔ): ۱۱۱
عارض لشکر: ۸۷، ۱۰۲

عارض ملك : ٦٣٨
عالم بن علاء حنفی : ٥٨٧
عامل البرید : ٦٢٤
عایشه : ٧٥٨
عایشهٔ صدیقه: ١٨٦
عبادبن زیاد : ٧٦٩
عباس (بنی) : ٨٨، ١٣٢، ٢٤٨
عباس اقبال آشتیانی : ٧، ٥٥، ١٨٤، ٥٩٣، ١٠٠٥
عباس بن ارسلان : ٦٩٦
عباسی (خلفای) : ٥٩، ٢٠٢ ، ٣٤٩، ٣٥٦ ، ٣٨٨ ، ٥٦٢ ، ٥٨٩، ٧٥٨ ، ٨٠٢ ، ٨٢٤ ، ٨٣٢
عباسیان : ٢٤٨ ، ٩٥٦
عباسیه : ٤٦٢ ، ٨٣٤
عبدالاعلی بن‌عبدالواحد ملیحی (ابو-عطا): ٥٥٦
عبدالجبار اکاف(شیخ) : ٥٦٨
عبدالجبار بن‌احمدبن‌علی بن‌عبدالصمد: ١٤٩
عبدالجلیل بن ابوالحسین بن ابوالفضل قزوینی رازی (نصیرالدین ابوالرشید): ٥٦٧، ٥٨٤-٥٨٥، ٧٥٧
عبدالحسین نوایی(دکتر) : ١٧٣
عبدالحمید : ١١٧-١١٩
عبدالحمید ابراهیم بن مسعود : ٨٤
عبدالحمید احمد بن‌عبدالصمد : ٤١٤
عبدالحمید احمد عبدالصمد : ١٣٨ ، ١٤٥ ، ١٥٠ ، ١٧٣
عبدالحمید بن احمدبن عبدالصمد: ١٣٨، ١٤٤-١٤٥، ١٧٣، ٤١٤
عبدالحمیدبن‌احمدبن علی‌بن‌عبدالصمد شیرازی : ١٥٠، ٤١٤
عبدالحمید بن احمد بن محمد وزیر (صاحب) : ٧٧٠
عبدالحمید بن فاخر : ٦١٣، ٦١٥
عبدالحی حبیبی : ٢٢٦، ٢٢٨، ٣٢٧
عبدالخالق جوزجانی (امام): ٢٢٥
عبدالرحمن (غزنوی) : ٦٨٤، ٧١٩
عبدالرحمن بن عبدالجبار بن عثمان حافظ فامی(ابوالنصر): ٥٥٦
عبدالرحمن‌بن‌عبدالرحمن بن‌عثمان‌بن منصور بن‌عثمان‌المعدل‌هروی(ابونصر): ٥٥٦
عبدالرحمن بن محمد : ١٨١، ٤٠٠ ، ٤٩٦، ٤٩٩، ٥٣٠، ٧١٩، ٧٦٣، ٩١٤، ٩١٧، ٩٨١
عبدالرحمن جامی (نورالدین): ٣٠٠، ٤٢١، ٦٦٠، ٧٢٣- ٧٢٤
عبدالرحمن فقیه : ٧٨٠
عبدالرحیم(پسردخترابومحمدناصحی): ١٠٠٠
عبدالرحیم(غزنوی): ١٨١، ٦٨٤، ٧١٩
عبدالرحیم الاهوج : ٥٣٠
عبدالرحیم بن محمد : ١٨١ ، ٤٠٠، ٤٩٦، ٤٩٩، ٥٣٠، ٧١٩-٧٢٠، ٩١٤، ٩١٦-٩١٧
عبدالزراق(امیر): ١٢٠ ، ٥٧٦
عبدالرزاق بن احمدبن حسن میمندی (ابوالفتح): ٩٣، ١٤٤، ١٥٠، ١٧١- ١٧٢، ٢٨٦، ٢٨٨، ٣٠٩-٣١٠، ٤٠٤، ٤٠٦-٤٠٧، ٥٠٢، ٥٢٦، ٦١٥، ٦٢٢، ٧٢٠، ٧٦٤، ٩٢١
عبدالرزاق بن‌حسن المیمندی :٦٢٢
عبدالرشیدبن محمود: ٦، ٩، ٨٣، ٨٥، ٩٤-٩٢، ١٣٧، ١٤٤، ٢١٧ ، ٢٢٣ ، ٢٨٥، ٢٨٨-٢٨٩، ٣١٠-٣١١، ٤٠٧- ٤٠٩، ٦١٦، ٦٦٠، ٧٠٩، ٧٢٠، ٧٦٤، ٩٢١-٩٢٥
عبدالرشید بن محمود بن سبکتگین

(مجدالدوله ابومنصور): ۱۸۱، ۵۲۶،
۶۸۳- ۶۸۴، ۹۸۱
عبدالرشیدبن مسعود: ۱۷۲، ۲۶۵،
۲۸۸، ۳۱۰-۳۱۱، ۵۰۲-۵۰۶، ۵۳۰،
۵۳۸، ۵۶۱-۵۶۲، ۹۶۴
عبدالرشیدبن یمین الدوله (ابومنصور):
۲۸۵
عبدالرئیس بن عبدالعزیز (ابوسعد):
۳۹۰
عبدالسلام بن فاخر: ۶۱۳، ۶۱۵
عبدالعزیزبن یوسف (امام ابوالقاسم):
۵۳۴
عبدالغافر بن اسمعیل بن عبدالغافر بن
محمد بن حسین فارسی خاورانی (مجد-
الدین ابوالحسن): ۷۶۶
عبدالقادر بن ملوکشاه بن حامد بداونی
قادری: ۲۹۲، ۷۷۳
عبدالکافی زوزنی: ۱۶۴
عبدالکریم قشیری: ۷۷۱
عبدالله (ابوبکر): ۶۰۶
عبدالله انصاری: ۲۶۴، ۴۲۷، ۵۵۶،
۶۶۴، ۷۲۳، ۹۸۶
عبدالله بن حسین ناصحی (قاضی ابومحمد):
۳۵۶-۳۵۷، ۳۹۹، ۴۶۳، ۵۸۸، ۹۹۹
عبدالله بن عثمان بن عبدالرحیم بن
ابراهیم بن واثق ملقب بصادع بالحق و
معروف بواثقی: ۹۵۸-۹۶۰
عبدالله بن علی بن عبدالله طوسی
گرگانی معروف بکرکان (ابوالقاسم):
۵۹۹، ۷۷۰
عبدالله بن عمر بیضاوی (قاضی ناصر-
الدین یا نصیرالدین ابوالخیر یا ابوسعید):
۳۰۱
عبدالله بن محمد انصاری (ابواسمعیل):
۵۵۶
عبدالله بن محمد بن میکال: ۶۰۰
عبدالله بن مشرف بن مصلح بن مشرف سعدی
شیرازی (مصلح الدین ابومحمد): ۹۹۱
عبدالله دبیر: ۳۷، ۴۱
عبدالله عزیر: ۷۸۳
عبدالله کاتب سر: ۱۵۲
عبدالله ملول: ۶۰۴
عبدالمجید احمد بن عبدالصمد: ۴۱۴
عبدالمك (ابوالقاسم): ۲۳۸
عبدالمك بن محمد بن اسمعیل ثعالبی
نیشابوری (ابومنصور): ۹۸۳
عبدالملك بن نوح بن منصور سامانی
(ابوالفوارس): ۱۳، ۱۷۵، ۲۹۳، ۳۱۹،
۳۳۴-۳۳۵، ۴۲۶، ۵۱۸، ۵۵۹، ۶۴۲،
۶۷۶، ۷۵۹-۸۶۰، ۷۷۳، ۷۸۷-۷۹۱،
۹۵۵-۹۵۷، ۹۷۰
عبدالملك جوینی (امام الحرمین):
۵۴۵-۵۴۶
عبدالواحد بن محمد الببغا (ابوالفرج):
۹۵۸-۹۵۹
عبدالوهاب بن تقی الدین سبکی (تاج الدین
ابونصر): ۵۴۷، ۵۸۵
عبدوس بن عبدالعزیز (ابوسعد): ۸۱،
۲۷۹، ۳۹۰، ۸۹۶
عبیدالله بن عبدالله حسکانی (حاکم
ابوالقاسم): ۷۶۷
عبیدالله خان اوزبك: ۷۵۶
عبید بن جناد: ۷۶۷
عتبی: ۴۴۹، ۵۴۵، ۵۵۱، ۵۸۲، ۷۱۳،
۸۱۹، ۹۸۵
عثمان: ۲۱۷، ۳۲۰، ۷۵۴
عثمان بن ابراهیم (منهاج الدین): ۲۲۶
عثمان بن جغربیك: ۵۱۱
عجز: ۲۴۷
عجم: ۳۹، ۴۳، ۶۵، ۸۸، ۹۰، ۱۰۰،

۲۱۷،۲۱۹،۳۲۰،۳۵۶،۳۵۹،۳۸۳ ،
۴۱۸،۵۳۷،۵۷۴،۶۳۱،۶۷۴،۷۳۰–
۷۳۵
عدلی (درم) : ۲۶۱
عدلیان : ۵۳۴
عذرا : ۳۰۴
عراق (بونصر) : ۵۷۹
عراقی : ۱۸۷،۲۴۵
عراقیان : ۵۸
عرب: ۴۴،۵۲،۸۸،۱۱۴،۱۳۴،۱۳۹،
۱۶۷،۱۹۶،۲۲۱،۲۹۸،۳۴۴،۳۵۶ ،
۳۵۹،۳۷۹،۳۸۳،۴۱۸،۴۳۹،۴۵۳،
۴۶۳،۴۷۳،۵۳۷،۵۷۴،۷۹۹،۸۰۷ ،
۸۲۳،۸۳۴،۸۵۰،۹۷۳،۹۸۶
عربی : ۱۳۶،۱۴۱،۱۶۷،۳۷۹،۴۱۷-
۴۱۸،۴۵۶،۶۶۵،۷۰۴،۸۲۷،۹۸۶
عربیت : ۱۴۱،۲۲۰
عرفه (روز) : ۴۲۸،۶۶۵،۹۸۶
عروه (باسحق) : ۶۰۶
عزالدوله‌محمدشاه : ۲۲۸
عزالدین‌ملکشاه‌الغ بیغو حسن‌بن علی
(حسام‌الدین‌یا نظام‌الدین‌یاعزالدین) :
۳۰۳
عزمی‌زاده (مولی) : ۵۸۸
عزیزبن‌شاهین : ۷۷۱
عزیزبن‌محمدالفوشنجی : ۶۰۹–۶۱۱
عزیزفوشنجه : ۶۰۹–۶۱۱
عزیزمحمدفوشنجی : ۶۰۹–۶۱۱
عزیزمصر : ۲۶۹ ، ۲۹۵
عسجدی‌مروزی : ۲۱۸،۲۹۴،۳۸۴ ،
۶۸۷،۶۹۲،۷۳۱
عسکر (بومحمد) : ۶۱۶
عضدالدوله (امیر) : ۲۲۶ ، ۲۲۸ ،
۲۹۹،۹۵۹
عضدالدوله‌فناخسرو : ۶۰۹
عضدالدوله‌ومؤیدالمله : ۲۷۵،۳۷۱
عطار (فریدالدین) : ۳۶۵ ، ۴۶۴ ،
۵۹۹–۵۹۸،۷۱۵،۸۴۰،۹۸۷
عقیلی(ابوالحسن) : ۷۴
عقیلی (سیف‌الدین حاجی‌بن نظام :)
۹۶–۹۵،۱۰۱،۱۳۰،۱۳۴ ، ۱۳۶ ،
۱۳۸–۱۳۹،۱۵۷،۱۰۰۴–۱۰۰۵
علاءالدنیا والدین ابوعلی‌الحسین بن
الحسین‌اختیار امیرالمؤمنین : ۵۷۰
علاءالدوله: ۳۸۹،۵۱۳،۸۵۴–۸۵۶،
۸۶۴–۸۶۶،۸۶۸
علاءالدوله ابوجعفر بن‌کاکویه: ۷۱۸–
۷۱۹
علاءالدوله‌بن‌کاکویه : ۴۷۸–۴۸۰ ،
۴۸۹–۴۹۱،۴۹۳،۴۹۶،۷۱۸-۷۱۹،
۸۵۵،۸۸۸
علاءالدوله بهرامشاه بن‌مسعود: ۵۱۲
علاءالدوله داودشاه: ۲۲۸
علاءالدولهٔ کاکویه: ۸۸۸-۸۹۰
علاءالدوله محمدبن محمودسبکتگین:
۱۸۰، ۶۸۳
علاءالدوله مسعودبن‌ابراهیم‌بن مسعود
ابن‌محمود بن‌سبکتگین :۱۸۲،۳۱۳،
۴۱۵، ۶۸۵،۹۹۵
علاءالدوله مسعودرضی‌ابراهیم : ۲۳۴
علاءالدین بن حسین غوری :۵۲۸
علاءالدین بهرامشاه‌بن‌مسعود: ۵۳۰ ،
۷۲۲
علاءالدین پیر محمد بن قوام الدین
محمد بن مجدالدین محمدبن‌جلال–
الدین محمدبن مجدالدین محمد بن
نجیب‌الدین احمدبن زین‌الدین‌حاجی
خوافی نیازآبادی : ۱۰۰۱
علاءالدین‌جهانسوز: ۴۲۳،۵۱۴–۵۱۵،
۷۶۶،۹۴۳–۹۴۹،۹۶۶

علاءالدین حسن: ٦٦٢
علاءالدین حسن (ابوالقاسم): ٥٥٨
علاءالدین حسن باحسین: ٣١٧
علاءالدین حسن بن حسین غوری: ٣١٦، ٩٤١
علاءالدین حسین بن الغور: ٩٨٣
علاءالدین حسین بن حسن: ٩٨٢
علاءالدین حسین بن حسین بن سام غوری: ٩٩٦ - ٩٩٧
علاءالدین حسین بن حسین سوری: ٣١٦
علاءالدین حسین بن حسین غوری: ٨٤- ٨٥، ١٨٣، ٢٢٨، ٢٥٨، ٢٩١، ٣١٦- ٣١٧، ٦٦٢، ٦٨٦
علاءالدین حسین بن سام غوری: ٩٩٦
علاءالدین حسین جهانسوز غوری: ٧٦٥- ٧٦٦
علاءالدین حسین غوری: ٧٢٢-٧٢٣، ٩٦٥-٩٦٦، ٩٩٨
علاءالدین سوری: ٤١٩-٤٢٣، ٥١٣
علاءالدین غوری جهانسوز: ٢٦٢-٢٦٤، ٤٢٣- ٤٢٤، ٩٤١-٩٤٣
علاءالدین مسعود الکریم بن ابراهیم: ٢٢٦، ٢٣٧، ٢٤٤
علاءالدین مسعود بن ابراهیم: ٣١٣
علاءالدین مسعود بن محمود: ٨٧
علاء دنیا: ٣١٢
علویان: ١٤٨
علوی خباز: ٦٠٨
علوی نابینا (شاعر): ٦٨
علی (ابوالحسن): ٦، ٨٣، ١٠٠٣
علی (امیرالمؤمنین): ٢٢٠، ٣١٥، ٥٧٥، ٦٤١، ٧٣٨، ٧٤٤، ٧٤٨، ٧٥٠، ٧٥٢، ٧٥٤ - ٧٥٦، ٧٥٨
علی (حکیم): ٧٧٣
علی (خطیب). ٨١٠
علی اصغر حکمت: ١٠٠٥
علی الرضا (امام): ٤٠٤
علی ایل ارسلان: ١١١
علی بن ابراهیم ٢٢٤
علی بن ابوالحسین محمد (سید ابوالقاسم): ٥٣٠
علی بن ابوالقاسم بن محمد بن ابونصر بن ابوجعفر عنبری (فخرالدین): ٥٣٩
علی بن ابوجعفر العنبری: ٥٣٩
علی بن ابی الطیب (امام): ٥٣٤
علی بن ابی طالب: ٣٤٦، ٤٤٥، ٤٧٤، ٦٧٨، ٧٥٨، ٨١٤، ٨٥٠
علی بن احمد بلخی (ابوالقاسم): ٢٨
علی بن احمد بن منصور اسدی (ابونصر): ٣٨٣
علی بن احمد خرقانی (ابوالحسن): ٩٧٩
علی بن ارسلان جاذب: ٣٥٨
علی بن التارسلان: ٢٧٣
علی بن ایل ارسلان قریب (امیرحاجب): ٢٧٣، ٢٧٧، ٣٠٠، ٣٥٨، ٣٨٦
علی بن بویه (فخرالدوله): ٥٣٢
علی بن حاتم (ابوالقاسم): ٥٣١
علی بن حسن میمندی (ابوالحسن): ٣٧٣
علی بن خادم ربیع: ٤٠٤
علی بن ربیع خادم: ٢٨٧-٢٨٨، ٣٠٩- ٣١٠، ٤٠٤، ٤٠٦-٤٠٨، ٥٢٦، ٦٢٢
علی بن زید بیهقی (امام ابوالحسن): ٥٢٩، ١٠٠٥
علی بن ظافر ازدی مصری (جمال الدین): ٤٧
علی بن عبدالله (ابوالحسن): ٢٧٧
علی بن عبدالله بن احمد النیشابوری معروف بابن ابی الطیب: ٥٣٣، ٧٠٣

علی بن عبدالله جوینی(ابوالقاسم): ۶۰۰
علی بن عمر : ۸۶۴- ۸۶۶
علی بن‌عمران : ۴۸۹-۴۹۱
علی بن‌عیسی : ۱۳۲
علی بن فرخزاد : ۲۲۷
علی بن‌قدرجوق : ۲۷۳، ۳۵۸
علی بن قدر راجوق: ۲۷۳
علی بن‌مامون خوارزمشاه: ۲۸، ۴۳۱، ۴۳۹، ۴۵۴، ۷۰۸، ۷۹۰، ۸۰۶، ۸۲۴ - ۸۲۵
علی بن‌محسن تنوخی(قاضی‌ابوالقاسم): ۹۵۸-۹۶۰
علی بن‌محمد کاتب بستی (ابوالفتح) : ۵۴۱، ۹۸۳
علی بن محمد بن الحسین بن عمرو (ابوالقاسم) : ۵۳۳-۵۳۴، ۷۰۳
علی بن محمد بن حسن خبازی بنیلی (ابوالحسن) : ۷۶۸
علی بن‌محمد بن علی کیاهراسی طبری (ابوالحسن) : ۹۸۲
علی بن‌مسعود بن محمود (ابوالحسن): ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۶۵، ۲۸۸، ۳۱۰، ۴۰۷- ۴۰۸، ۵۰۲، ۵۲۶، ۵۳۰، ۵۶۱، ۶۶۰، ۶۸۳، ۷۲۰، ۹۲۱، ۹۶۶، ۹۸۱
علی بن‌مسعود بن محمود بن سبکتگین (بهاءالدوله) : ۸۳، ۱۷۲، ۱۸۱
علی بن مودود (بهاءالدوله) : ۷۶۴
علی بن‌میمندی(ابوالحسین) : ۸۵۶ - ۸۵۷
علی‌پارسی : ۱۰۵
علی‌تقندری: ۳۹۵
علی‌تکین : ۳۹۰
علی‌تگین: ۱۵، ۴۹-۵۰، ۲۷۴، ۲۹۷، ۳۵۹-۳۶۰، ۳۹۰، ۴۹۱-۴۹۳، ۵۲۱، ۷۱۹، ۸۳۵، ۸۳۷-۸۳۸، ۸۶۶-۸۶۷، ۹۰۲-۹۰۳
علی‌جبری: ۶۶۲
علی‌چتری : ۹۹۷
علی‌حاجب : ۲۷۸، ۳۸۴
علی‌حاجب خویشاوند : ۱۴۱-۱۴۲
علی‌خاص : ۵۷۲
علی‌خویشاوند (امیر) : ۱۱۹، ۱۳۳، ۱۳۵-۱۳۶ ، ۱۴۸ ، ۱۶۸ ، ۳۸۰، ۳۸۷، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۸۷، ۴۹۸-۴۹۹ ، ۶۲۳-۶۲۵، ۶۳۱، ۶۴۴-۶۴۶، ۷۱۸ ، ۷۲۰، ۸۶۰، ۹۱۵، ۹۱۶
علی‌دایه : ۲۷۷-۲۷۸، ۲۸۴، ۳۰۶ ، ۳۸۶، ۳۹۷
علی‌دیلم (امیر) : ۱۵۳، ۱۵۵-۱۵۶، ۵۷۴، ۷۵۰- ۷۵۱
علی‌دیلمی : ۷۳۷
علیشاه (فخرالدوله) : ۲۲۸
علیشاه بن بهرامشاه : ۲۲۸
علی‌علوی (الظاهرابوالحسن) : ۴۶۳، ۵۸۹
علی‌قریب (حاجب) : ۶۲، ۶۹- ۷۰ ، ۷۲-۷۳، ۹۹، ۱۰۴-۱۰۵، ۱۱۶، ۱۲۲- ۱۲۳، ۲۲۰، ۵۷۲
علی‌قندری: ۲۸۲
علی قهندزی: ۲۸۲، ۳۹۵
علی کژنابادی(خواجه): ۲۶۲
علی کوبك (امیر) : ۲۳
علی مرتضا :۵۶۶، ۷۶۱
علی میمندی(ابوالحسین) :۴۸۱، ۸۵۶- ۸۵۷
علی‌نوشتگین : ۱۸۴- ۱۸۵
عماد (خواجه): ۱۰۳ ، ۱۰۵ -۱۰۶، ۱۱۶-۱۱۹
عمادالدوله : ۸۳۹

عمادالدوله قیماج : ۹۹۵
عمادالدوله مسعودبن ابراهیم :۷٦۵
عمادالدین ابوالفدا اسمعیل بن عمر بن کثیر قرشی دمشقی معروف با بن کثیر: ۹٦۹
عمادالدین ابویحیی زکریا بن محمود مکمونی قزوینی: ٦۸۹
عمادی امام محمدعلی (ابوالقاسم):۲۱۷
عمادی محمود بن الامام السجزی الغزنوی : ۵٦۱
عماره : ٦۸-٦۹
عمر : ۷۵٤-۷۵۵،۷۵۸-۷۵۹
عمربن الخطاب : ۷۷۰
عمربن عبدالعزیز: ۵٤۷
عمربن لیث صفار : ۳۷٤
عمرخطاب : ٤۷٤، ۸۵۰
عمرخیام : ٦۹۸
عمرو(آل) : ٦۰٤
عمرو (امیر):٦۰۲
عمروبن لیث صفار:۳۹، ۳۷٤،٤۸۸، ٦۰٦, ۸٦۱
عمرو عاص : ٤۷۳ -٤۷٤،۸٤۹-۸۵۱
عمرولیث:۲٤۸
عمیدالدوله فایق : ۱۳٤،۱۳۹، ٦۲٤
عمیدتاج الافاضل شاه العنبری:۵۳۹
عمیدخراسان :۷۲۹
عمیدشاه بن محمدالعنبری(تاج الافاضل): ۵۳۹
عنبری :۵۳۸
عنبریان(خاندان):۵۳۳
عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندربن قابوس بن وشمگیر بن زیار : ٦۱۷
عنصری:٦۷،۱۵۲،۲۱۸،۳۲۹،۳۸۳-۳۸۵، ٤۱٤، ۵۲۳، ۵۷۰ ، ۵۷۲ ، ٦۸۷ - ٦۸۸،٦۹۲، ٦۹۵ ، ۷۲٦-۷۲۷،۷۳۱-۷۳۳،۷۳٦
عودی(پیراهن):۹۸۸
عوفی:۱۳،۱۷،۳۲۷،٤۲۷،٦٤۳،٦٤۸، ۱۰۰٤-۱۰۰۵
عیار : ۲۸۲،۳۹۵،٤٤۷،٦۰۸،۸۱٦
عیاران:۲۳۸،٦۰۳-٦۰٤،٦۰٦-٦۰۷، ٦۱۰-٦۱۲، ٦۱٦
عیداضحی: ۵۰۰،۹۱۷
عیدقربان : ٤۰۱،٤۲۸،٦٦۵
عیدگوسپند کشان ٦۰۷
عیدوس (بوسعید): ۲۷۹
عیسی :۷٤۸
عیسی(پسروالی کیج مکران): ۳۸۹، ٤۸۷-٤۸۸،۸٦۱
عیسی بن حسین بن معدان:۲۷۹
عیسی بن عبدالله غزنوی عارض : ۷۷۰

غ

غازی(لقب محمود):۳۳٦
غازیان :۲۵٦ ، ۲۹٤، ۲۹۷ ، ٦۵۹
غازیان ماوراءالنهر:۲۵۲
غالب بالله : ۷۰۰
غالیان : ۵٦۳
غربال بند :۲٤۷
غرجه: ۲۸، ۱۷۷ ، ٦۷۹
غرس النعمه: ۷۰۲
غرشمال :۲٤۷
غریغوریوس ابوالفرج بن اهرون طبیب ملطی :۷۰۷-۷۰۸
غز: ۲۲۹،٤۷۸،۷۰۸،۷۹۵- ۷۹۷، ۸۰۷،۸۵٤،۹۲۰،۹٤۹
غزالی : ۵۸۵،٦۹۳
غزان :۱۵۵،۲۲۹،۲٦٤،۲۹۱،۳۱۷، ٤۲۳،٤۷۹،۵۱۵،۵٦۸، ۷۰۸، ۷۹۵،

۸۵۵، ۹۴۱، ۹۴۷، ۹۴۹
غزنوی: ۱۷۳، ۲۴۵، ۲۶۴، ۴۱۴-۴۱۵، ۵۰۶، ۵۱۴، ۵۲۶، ۶۱۶، ۶۸۲، ۶۹۸، ۷۳۱، ۷۶۷، ۸۹۵، ۸۹۷، ۹۰۴، ۹۳۹، ۹۴۶، ۹۶۶، ۱۰۰۲
غزنویان: ۵، ۷۲، ۹۵، ۱۳۶، ۱۳۸-۱۳۹، ۱۴۵، ۱۷۳، ۱۸۰-۱۸۱، ۱۸۳-۱۸۴، ۲۱۷، ۲۳۰-۲۳۱، ۲۶۵، ۲۸۹، ۲۹۲، ۳۱۷-۳۱۸، ۳۳۰، ۳۵۱، ۳۹۵، ۴۱۰، ۴۱۶، ۴۱۹-۴۲۲، ۴۲۵-۴۲۶، ۴۴۶، ۵۰۶-۵۰۷، ۵۱۷، ۵۲۳، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۴۰، ۵۵۷-۵۵۸، ۵۶۸، ۵۸۹، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۱۷، ۶۲۲، ۶۳۵، ۶۳۹، ۶۶۵، ۶۶۸-۶۶۹، ۶۷۳-۶۷۵، ۶۸۳، ۶۸۶، ۶۸۸، ۶۹۴، ۷۰۰، ۷۰۲، ۷۰۸-۷۰۹، ۷۲۱، ۷۵۹، ۷۶۶، ۷۷۲-۷۷۳، ۸۱۵، ۹۲۵-۹۲۶، ۹۶۱، ۹۶۵، ۹۶۹، ۹۸۴، ۹۹۴، ۱۰۰۳، ۱۰۰۵
غزنویه: ۲۰، ۲۳۱، ۲۹۲، ۳۱۴، ۳۱۷-۳۱۸، ۳۸۲، ۴۰۱-۴۰۲، ۴۰۴، ۴۱۰، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۹۷، ۵۰۴-۵۰۷، ۵۱۱-۵۱۳، ۵۱۷-۵۱۸، ۵۲۶-۵۲۷، ۶۶۰، ۶۶۲، ۶۷۴، ۷۵۹، ۷۶۴-۷۶۶، ۸۹۴-۸۹۵، ۸۹۷، ۸۹۹-۹۰۰، ۹۰۲، ۹۰۹، ۹۱۱، ۹۱۳-۹۱۴، ۹۲۳-۹۲۶، ۹۳۱، ۹۳۳-۹۳۴، ۹۳۸، ۹۴۴-۹۴۶، ۹۵۱
غزنیچی: ۲۴۵
غضایری رازی: ۳۸۲
غطریفی: ۵۴۰
غلاة: ۵۶۴
غلاغوش: ۶۰۴
غنی: ۱۰۰۵
غوری: ۱۷، ۱۹۶، ۹۴۴
غوریان: ۸۶، ۱۷۶، ۱۸۳، ۲۲۸، ۳۴۵، ۴۱۹-۴۲۰، ۴۲۳، ۴۴۴، ۴۴۶، ۵۱۴-۵۱۵، ۵۲۸، ۵۵۷، ۶۶۰، ۶۷۷، ۶۸۶، ۷۲۳، ۸۱۳، ۸۱۵، ۹۴۴، ۹۴۶-۹۴۷، ۹۴۹، ۹۵۲-۹۵۳
غوریه: ۳۱۷-۳۱۸، ۴۲۰، ۴۲۵، ۵۱۳، ۵۲۹، ۷۶۶، ۹۳۹، ۹۴۹، ۹۵۲
غول: ۲۵۱
غیاث‌الدین ابوالفتح محمد بن سام‌بن حسین‌بن‌سام: ۱۸۳، ۲۳۰، ۳۱۷-۳۱۸، ۶۸۶، ۹۹۶
غیاث‌الدین بن‌همام‌الدین‌هروی‌خوندمیر: ۱۶۶، ۷۰۹
غیاث‌الدین سام: ۹۶۶
غیاث‌الدین‌غوری: ۸۵، ۵۱۶-۵۱۷، ۵۲۸، ۷۲۳
غیاث‌الدین‌محمدسام: ۴۲۳، ۹۴۵، ۹۴۸-۹۵۱، ۹۵۳، ۹۹۶

ف

فاخربن معاذ (امام): ۶۱۰، ۶۱۳
فارسی: ۴۰، ۵۵، ۲۱۷، ۲۵۵، ۲۸۵، ۳۷۹، ۴۱۷-۴۱۹، ۴۷۳، ۵۱۷، ۵۴۵، ۵۸۲، ۵۸۸، ۶۰۱، ۶۶۵، ۶۷۲، ۶۷۴، ۶۹۴، ۷۰۵، ۷۲۳، ۹۴۷، ۹۸۹، ۱۰۰۲-۱۰۰۵
فارسیان: ۵۸۵
فارسی‌خراسانی (زبان): ۹۶۰
فاروق: ۳۱۵، ۴۷۳-۴۷۴، ۸۵۰-۸۵۱
فاطمی: ۱۷۷، ۵۸۹، ۶۷۹
فاطمیان: ۵۸۹، ۹۷۶
فایق(خاقان بزرك): ۹۷۱
فائق(عمیدالدوله): ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۶۶، ۱۷۵، ۲۹۳، ۳۲۴-۳۲۷، ۳۳۴-۳۳۵، ۳۷۹، ۵۵۹، ۶۲۴، ۶۷۶، ۷۷۶-۷۸۴، ۷۸۷-۷۹۰، ۹۵۵، ۹۵۷
فایق‌الخاصه: ۵۵۹

فتح‌الله(شاه): ۷۷۳
فخرالدوله ابونصرجهیر: ۹۳۰
فخرالدوله حسن بن تاج‌الدین امیر علی ابن امیر معز بن فخرالدین حسن بن عماد-الدین ابوسعید بن رکن‌الدین محمود بن شمس‌الدین محمد بن عزیز بن فخرالدین ابی امیرک ابوالفضل بن عمادالملک بن فخر الملک بن نظام‌الملک طوسی: ۶۲۲
فخرالدوله دیلمی : ۶۲، ۳۲۵- ۳۲۶، ۶۱۷، ۶۶۳، ۷۳۹، ۷۵۷، ۷۷۷-۷۷۸، ۷۸۹، ۷۹۲، ۸۰۹-۸۱۰
فخرالدوله علی بن بویه : ۵۳۲
فخرالدوله علیشاه : ۲۲۸
فخرالدین ابوسلیمان داود بن ابوالفضل محمد بناکتی : ۲۹۰
فخرالدین بهرامشاه بن داود بن اسحق ابن منگوچك(ملك): ۴۱۷
فخرالدین خالد : ۹۹۸
فخرالدین علی بن ابوالقاسم بن محمد بن ابونصر بن ابوجعفر عنبری: ۵۳۹
فخرالدین مبارکشاه بن محمد بن حسن ابن محمد بن منصور بن سعید بن ابوالفرج ابن خلیل بن احمد بن ابونصر بن خلف ابن احمد بن شعیب بن طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکر الصدیق مرورودی معروف بفخرمدبر : ۲۳۰، ۳۴۵، ۴۴۵، ۶۷۷-۶۷۸، ۸۱۴
فخرالدین مبارکشاه مرورودی: ۲۳۰، ۳۴۵، ۴۴۵، ۶۷۷-۶۷۸، ۸۱۴
فخرالدین محمد بن محمود بن احمد نیشابوری : ۶۳۸-۶۳۹
فخرالدین محمود یمین‌المستوفی: ۱۵۲
فخرالدین وزیر(سید) : ۱۰۰۱
فخرالملك ابوغالب: ۹۶۷
فخرمدبر: ۲۳۰-۲۳۱، ۳۴۵
فرانسوی : ۵۹۲، ۶۰۱
فرانسه(زبان): ۱۰۰۲
فرخ (محمود): ۱۴۵، ۱۵۱
فرخزاد: ۱۸۱، ۴۰۹، ۶۸۴، ۱۰۱۴
فرخزاد بن عبدالرشید بن محمود بن سبکتگین(جمال‌الدوله): ۱۸۲، ۴۱۰-۴۱۱، ۶۶۰
فرخزاد بن مسعود بن محمود: ۶-۷، ۱۳۷-۱۳۸، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۷۲، ۲۲۴-۲۲۵، ۲۲۷، ۲۴۹، ۲۸۹، ۳۱۱، ۴۰۹-۴۱۱، ۵۰۵-۵۰۷، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۸، ۵۶۱-۵۶۲، ۷۲۱، ۷۶۴، ۹۲۴-۹۲۶، ۹۶۴، ۹۶۶، ۱۰۰۳
فرخشاه (سیدالدوله) : ۲۲۸
فرخشاه بن ابراهیم : ۲۲۵
فرخشاه بن بهرامشاه : ۲۲۸
فرخ نژاد بن مسعود : ۲۶۵
فرخی : ۳۸۵، ۵۱۸، ۵۶۴، ۶۸۷، ۶۹۲، ۷۳۱
فرخیز : ۳۱۱
فردوسی طوسی : ۶۷-۶۸، ۱۵۱-۱۵۷، ۲۹۳، ۳۰۰، ۳۳۲-۳۳۳، ۳۸۲-۳۸۳، ۳۸۵، ۵۲۲-۵۲۴، ۵۷۰، ۵۷۳-۵۷۷، ۵۸۱-۵۸۶، ۵۹۰-۵۹۹، ۶۰۲، ۶۳۶، ۶۴۱-۶۴۲، ۶۴۴، ۶۷۳-۶۷۴، ۶۸۶-۶۸۸، ۶۹۱-۶۹۳، ۷۲۸-۷۴۸، ۷۵۰-۷۵۶
فرس : ۶۷۳، ۷۰۶، ۷۲۸
فرس قدیم: ۴۱۷
فرسی: ۱۵۱-۱۵۲، ۶۴۱
فرشتگان : ۵۴۴، ۵۵۰، ۵۵۴، ۵۶۳
فرشته : ۱۵۶، ۵۹۹
فرشته(محمدقاسم هندوشاه استرابادی):

۳۱۸
فرعون: ۱۸، ۱۶۶، ۴۵۷، ۸۲۸
فرغانی بیك: ۷۸۰
فرنگی(خود): ۸۱۷
فرود : ۷۳۵
فروردین: ۳۵۲
فرهاد بن مرداویج: ۴۸۹-۴۹۰، ۴۹۶، ۸۶۴-۸۶۶، ۸۸۸
فریدالدین شکرگنج(شیخ): ۴۱۳، ۵۲۷
فریدالدین عطار : ۳۶۴، ۴۶۴، ۵۹۸-۵۹۹، ۷۱۵، ۸۴۰، ۹۸۷
فریدون: ۵۲۳
فریغون بن محمد : ۷۹۸
فصیح الدین احمد بن جلال الدین محمد ابن نصیر الدین یحیی خوافی: ۱۴۵
فصیح خوافی: ۱۴۵، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۰۰۲
فصیحی: ۱۴۵، ۱۵۴
فصیحی خوافی : ۹۶، ۱۴۵، ۵۹۷
فصیل بن احمد اسفراینی(ابوالعباس): ۳۷۹
فضل الله بن عبدالله قزوینی(شرف الدین): ۷۰۵
فضل بن ابی فره: ۷۶۹
فضل بن احمد بن محمد اسفراینی (ابوالعباس): ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۶۶-۱۶۷، ۱۷۹، ۳۲۷، ۳۷۹، ۴۳۸، ۴۸۱، ۵۸۲، ۵۸۶، ۶۴۴ ، ۶۸۱، ۷۱۸، ۸۰۵، ۸۵۷
فغفور : ۶۳، ۷۴
فقیه سلیطی: ۲۴۶-۲۴۷
فلاسفه : ۵۸، ۵۶۰، ۵۶۴
فلسفه: ۵۶۰
فلسفی(نصرالله): ۵۲
فلك المعالی منوچهر: ۸۹۱
فناخسرو (عضدالدوله): ۶۰۹
فندق بن ایوب بن حسن(امام ابوسلیمان): ۵۳۱
فندقیان(خاندان): ۵۳۱
فیاض : ۱۰۰۵
فیاض عربی: ۵۳۲
فیروزشاه بن ابراهیم :۲۲۵
فیلونبوس (یحیی) : ۴۷۳، ۸۵۰

ق

قابوس بن وشمگیر: ۳۲۵، ۴۳۹، ۴۹۳، ۵۳۲-۵۳۳، ۵۶۰، ۵۸۱، ۵۹۱- ۵۹۳، ۵۹۳، ۶۰۱، ۶۵۸ ، ۷۹۲ -۷۹۴ ، ۷۹۸، ۸۰۶، ۸۳۹، ۸۶۸، ۹۱۸- ۹۱۹
قادر بالله : ۴۲، ۴۶، ۵۸، ۶۲، ۱۳۰ ، ۱۴۱، ۱۷۵، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۱۸، ۲۴۶، ۲۵۴، ۲۶۷، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۳۵، ۳۴۹، ۳۵۵، ۳۷۱، ۴۳۵، ۴۵۴، ۴۶۲-۴۶۳، ۴۷۲، ۵۲۱، ۵۴۰-۵۴۱، ۵۴۳ ، ۵۴۶ ، ۹۴۹ ، ۵۵۵ ، ۵۵۸- ۵۶۰، ۵۶۲، ۵۸۶، ۶۱۱، ۶۴۱-۶۴۲، ۶۷۶، ۶۸۶، ۶۸۸، ۷۰۰-۷۰۱، ۷۱۱ ، ۷۲۴، ۸۰۲، ۸۲۴، ۸۳۲، ۸۳۵، ۸۴۹، ۹۵۵، ۹۶۷-۹۶۸، ۹۷۶، ۹۸۵، ۱۰۰۰
قارون : ۷۵، ۷۶۲
قاسم بن حسین بن محمد خوارزمی (صدر الافاضل ابومحمد) : ۹۸۶
قاسم فقیه : ۴۴۸، ۸۱۹
قاضی بیضاوی: ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۷- ۳۱۸
قاضی یحیی قزوینی : ۳۱۸
قائم بامرالله : ۶۱۱
قباد : ۱۰۰
قبجی حاجب : ۶۰۴-۶۰۶، ۶۰۸
قتلغ شاه بن ابراهیم : ۲۲۵
قتلغمش (ابوالفوارس) : ۸۷۶
قتیبهٔ مسلم : ۲۴۸

قحطبه : ۲۴۸
قدرجق : ۳۴
قدرجور : ۲۴۷
قدرخان : ۴۸ ـ۴۹، ۵۱، ۶۲، ۶۶، ۱۴۷، ۲۱۹، ۲۸۲، ۳۴۰-۳۴۱، ۴۳۹-۴۴۱، ۷۱۲، ۸۰۷-۸۰۸، ۸۳۶-۸۳۷، ۸۸۰-۸۸۱
قدرسلجوقی : ۳۵۸
قدورخان : ۶۷۷
قراارسلان بوری بن معزالدوله(ابوالفتح): ۶۱۷
قرابجکم : ۱۳
قراتگین (دانشمند) : ۲۵۲
قراخاقان (احمدبن‌علی) : ۹۶۰
قرامطه : ۱۷، ۵۸، ۱۳۰، ۱۴۱، ۲۴۶، ۲۶۹-۲۷۰، ۲۷۶، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۴۶، ۳۵۶، ۳۷۲-۳۷۳، ۴۶۲، ۴۷۵، ۷۴۶، ۸۳۴، ۸۵۱
قرامطی : ۳۷۳
قرقیز : ۵۰۴
قرمطی : ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۴۷، ۲۴۸، ۳۷۳، ۳۸۲، ۴۷۵، ۵۸۹، ۷۴۶، ۸۵۱
قرمطی‌باطنی : ۳۸۲
قرمطیان : ۲۴۶، ۵۶۵
قزل : ۱۵
قزوینی(محمد) : ۵۹۲-۵۹۳
قشور(شیخ‌الاسلام) : ۲۵۹-۲۶۰
قطب‌الدین(شیخ) : ۶۹۳
قطب‌الدین محمد (ملك الجبال) : ۹۴۵
قطب‌الدین‌محمدغوری‌سوری: ۴۱۹
قطب‌الملة شهاب الدوله امیر مودودبن امیرمسعودبن‌محمودغزنوی(ابوالفتح): ۳۹۹
قفال‌صغیر (ابوبکر) : ۹۷۷
قفال‌مروزی : ۵۴۵-۵۴۶، ۵۴۸، ۶۷۲
قماج (امیر) : ۹۴۱
قوام‌الدین‌جعفربیك ملقب بآصف‌خان (میرزا) : ۷۷۲
قوام‌الدین‌محمدبن‌صدرالدین حامدبن خواجه مجدالدین خوافی‌نیازآبادی: ۱۰۰۱
قوام‌الدین‌محمدبن‌مجدالدین‌محمد بن جلال‌الدین‌محمدبن‌مجدالدین محمدبن نجیب الدین‌احمدبن حاجی‌نیازآبادی خوافی : ۱۰۰۱
قوام‌الدین نظام‌الملك خوافی : ۱۳۸
قودورخان : ۱۷۶
قیصر : ۷۴
قیماج (عمادالدوله): ۹۹۵
قیماس‌الحاجب : ۶۱۳-۶۱۴

ك

کاتب انشاء : ۱۰۱۴
کارش : ۶۰۹، ۶۱۱
کاژین : ۶۰۹، ۶۱۱
کاشغری : ۵۵
کاشنی (بوالحسن) : ۶۰۶
کاشی : ۲۴۶
کاکوی (پسر) : ۶۰۵
کاکویه : ۷۱۸
کالنجار : ۱۲۳، ۱۴۲-۱۴۳
کثیر (ابوالحسین) : ۷۸۰-۷۸۱
کثیر (ابوالقاسم) : ۷۴
کرامة (ابوسعد) : ۵۳۴
کرجی : ۴۰۸
کرخی : ۴۰۸
کرد : ۱۱۴، ۱۲۱، ۸۳۸
کردان : ۴۸۹
کردان هذبانیه : ۷۰۸

گرزبن وبره : ۷۷۰
گرشن : ۳۶۱
گرشن‌باسدیو : ۳۵۳
کرمانی : ۹۸۵
کسری : ۲۲۲، ۲۸۴
کشمیریان : ۲۷۰، ۲۹۶
کشن : ۲۷۵، ۲۹۹، ۳۶۱
کشن‌بن‌باسدیو : ۲۷۱، ۲۹۷، ۳۵۳، ۹۶۲
کلامی‌اصفهانی (لطیف‌الدین‌احمدبن محمدبن‌محمد) : ۵۹۴
کلانیان : ۶۰۸
کلچند : ۳۵۳، ۴۵۷-۴۵۸، ۵۲۱، ۵۵۴، ۸۲۸
کلچندر : ۲۷۱، ۲۹۶، ۳۵۳
کلسارق: ۴۱۰، ۵۰۶-۵۰۷، ۷۲۱، ۹۲۵-۹۲۶
کلنجد : ۵۵۴
کلیسارق : ۴۱۰
کمال‌الدوله‌شیرزادبن‌مسعودبن‌ابراهیم ابن‌مسعودبن محمودسبکتگین :۱۸۲، ۴۱۵، ۶۸۴-۶۸۵، ۹۹۵
کمال‌الدین‌اسمعیل‌اصفهانی : ۱۵۱، ۳۰۷
کمال‌الدین‌حسین بن‌شهاب‌الدین‌طبسی
گازرگاهی‌هروی : ۷۲۳
کمال‌الدین مظفری : ۶۶۶
کمال‌الدین نصرالله بن‌عبدالحمید: ۶۸۵
کمشتگین ملک‌عابد (امیر) : ۵۱۱
کنارنگ طوس : ۵۸۳
کنک(امیر) : ۶۱۳، ۶۱۵
کوچ‌وبلوچ: ۱۷۸، ۱۸۶-۱۸۹، ۱۹۱-۱۹۲، ۶۵۵، ۶۸۰
کوچی : ۲۴۷
گوره : ۲۷۱، ۲۹۶، ۳۵۲، ۳۵۷، ۵۲۱
کوشانیان : ۲۳
کوشمال (بومنصور) : ۶۰۲
کولکی (بونصر) : ۶۱۲
کولی : ۲۴۷
کوکتاش : ۱۵
کهتریان : ۳۲۳
کهف‌الدولةوالاسلام : ۲۷۵، ۲۹۹، ۳۷۱
کهکر : ۳۴۳-۳۴۴
کهکران : ۴۲۴
کیاهراسی : ۹۸۲
کیخسرو : ۷۳۵
کیخسروشاه بن‌خسروشاه : ۲۲۹
کیقباد : ۷۳۹
کیکاوس بن‌اسکندر بن‌قابوس بن‌وشمگیر ابن‌زیار (عنصرالمعالی) :۶۱۷
کیومرث : ۶۹۲
کیی : ۷۵۴

گ

گبر : ۴۵۸، ۵۹۸، ۶۱۴، ۶۸۸، ۷۴۷، ۸۲۸
گبران : ۱۵۶
گبرکان : ۵۹۸
گرامی : ۶۰۲
گرامیان : ۶۱، ۱۳۰-۱۳۱، ۵۳۴، ۵۸۵-۵۸۶، ۷۶۸، ۹۷۷
گرامی مذهب : ۳۸۱
گرشاسب: ۵۶۱
گشتاسب : ۳۵۲، ۴۵۷، ۶۸۷، ۸۲۷
گلستان :۶۳۶
گوبند چند : ۲۹۷
گیلانشاه :۶۱۷
گیو : ۶۸۷، ۶۹۲، ۷۳۱، ۷۳۶

گیهان‌شاه بن‌ابراهیم :۲۲۵

ل

لات: ۱۶۳، ۷۱۵,۲۶۴، ۸۴۰
لاهوری : ۳۱۹
لای خوار : ۴۲۱-۴۲۲
لبسپتگین : ۳۵۱
لجنتان : ۳۰
لطف‌الله بن عبدالله‌هروی حافظ‌ابرو (نورالدین):۶۷۸
لطیف‌الدین احمد بن محمد بن‌محمد کلامی اصفهانی : ۵۹۴
لمغانیان : ۵۶۹-۵۷۰
لوری :۲۴۷
لوط : ۴۵۱
لولی : ۲۴۷
لویك : ۲۳،۲۱۳
لویل : ۲۳
لیث (بنی) : ۹۸۵

م

ماتریدی :۵۸۶
ماتهه : ۳۹۳
مالك :۷۵۹
مالکی (ابوالعباس احمد بن‌عیسی) : ۹۵۹-۹۶۰
مامون خوارزمشاه (ابوالعباس) :۲۸، ۲۷۰-۲۷۱، ۲۹۶، ۳۵۱، ۴۵۴، ۵۷۹، ۸۲۴، ۸۲۷
مامون بن‌مامون(خوارزمشاه‌ابوالعباس): ۴۵۴-۴۵۵، ۷۰۸، ۷۱۴، ۸۲۵، ۸۲۷
مامون بن محمد: ۴۳۱، ۷۰۸، ۷۸۰-۷۸۲، ۷۹۰
مامون‌خوارزمشاه‌وخوارزمشاهی:۴۵۶-۴۵۸
مامون فریغونی :۱۷۹,۶۸۱
ماهروی :۱۴۶، ۷۹۸-۷۹۹
ماهك : ۷۳۲-۷۳۴
مبارك ابراهیمی :۹۳
مبارکشاه محمد بن‌حسن بن‌محمدبن منصور بن سعید بن‌ابوالفرج‌بن خلیل ابن احمد بن‌ابونصر بن‌خلف‌بن‌احمد ابن شعیب بن طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکر الصدیق مرو رودی معروف‌بفخرمدبر یا فخرالدین
مبارکشاه : ۲۳۰-۲۳۱، ۳۴۵
مبارکشاه مرورودی (فخرالدین) : ۸۱۴
مبتدعان :۵۸
مبتدعه : ۵۶۳
متصوفه :۹۹۲
متطوعه : ۵۵۰ ، ۸۲۷، ۸۴۱، ۹۷۴
مجدالدولة بن‌فخرالدوله :۶۲، ۴۷۲-۴۷۳، ۸۴۸-۸۴۹
مجدالدوله (شهنشاه رستم) : ۵۵۹ ، ۶۱۷، ۷۵۷-۷۵۹,۷۸۹
مجدالدوله ابوطالب :۵۳۰
مجدالدوله‌ابوطالب‌رستم‌بن‌فخرالدوله (شهنشاه) :۵۵۹، ۷۵۷
مجد الدوله بن فخرالدوله : ۵۶۰ ، ۷۱۸
مجدالدولة دیلمی:۱۸۷، ۲۷۹، ۳۸۸، ۵۳۱، ۵۶۲، ۶۶۳-۶۶۴,۸۰۹-۸۱۱
مجدالدوله عبدالرشید بن محمودبن سبکتگین :۱۸۱، ۵۲۶، ۶۸۳
مجدالدین ابوالحسن عبدالغافربن اسمعیل بن عبدالغافربن محمد بن حسین فارسی خاورانی :۷۶۶
مجدالدین محمد بن صدرالدین‌حامد ابن‌مجدالدین‌محمدخوافی‌نیازآبادی:

۱۰۰۱
مجدالدین وزیر (سید): ۴۲۰،۴۲۳، ۹۴۵
مجد خوافی :۱۶۲
مجدودبن آدم غزنوی سنایی(ابوالمجد): ۴۲۱،۶۹۳،۹۹۵
مجدودبن مسعود :۲۸۱،۲۸۴،۳۰۶، ۳۹۴،۳۹۷،۴۰۰-۴۰۱،۴۹۹-۵۰۰، ۹۱۷
مجدود سنایی (شیخ):۳۱۴
مجوس : ۵۵۴،۶۹۳،۷۵۶
محتشم (ناصرلك) : ۷۴۰-۷۴۲
محدث(سیدجلال الدین حسینی ارموی): ۹۶،۱۳۸،۵۶۷
محسن بن رای : ۴۳۹
محسن بن طاق : ۸۰۶
محمد : ۱۶۵،۳۱۴،۳۵۰ ، ۳۶۵ ، ۴۵۷،۶۱۹،۶۴۱،۷۳۸،۷۵۰، ۸۲۸
محمد(ابونصر):۳۰۸
محمد (سلطان): ۷۵۸،۹۳۵
محمد (شهاب الدین) : ۹۴۵
محمد (غیاث الدین) :۴۲۳
محمد (معزالدین) :۹۴۵
محمد (ملك الجبال قطب الدین):۹۴۵
محمد اعرابی : ۱۱۱،۱۱۴-۱۱۵
محمدالعنبری : ۵۳۹
محمد المسمول :۵۳۰
محمد باحفص کلانه:۶۰۸
محمد باحلیم :۲۵۶-۲۵۸،۴۱۸
محمد باهلیم :۲۲۸،۴۱۸
محمدبن ابراهیم سیمجوری(ابوالحسن): ۳۱۹
محمد بن ابراهیم غزنوی :۷۲۲
محمد بن ابوزکریاسختونی(ابوبکر): ۷۶۷
محمد بن ابوعلی محمد(سیدابوجعفر): ۵۲۹
محمد بن ابونصرشار :۷۱۳
محمد بن ابونصر بن ابوجعفرالعنبری: ۵۳۹
محمد بن ابی بکر :۷۵۸
محمد بن احمد(ابونصر) :۲۸۵،۴۰۰
محمد بن احمد دقیقی بلخی (ابوعلی): ۳۸۵
محمد بن اسحق بن محمشاد گرامی (ابوبکر) : ۵۸۶،۵۹۷
محمد بن اسمعیل :۷۶۸
محمد بن الحسن رئیس بلخ : ۶۲۳
محمد بن الهیضم :۹۷۷
محمد بن الیاس (ابوعلی) : ۱۸۶
محمد بن امیرك(خواجه) :۵۳۸
محمد بن بحر بن ابراهیم :۷۶۸
محمد بن بختیار :۹۵۴
محمد بن بدرجاجرمی :۵۹۴
محمدبن حامد خوارزمی شاعر(ابوعبدالله): ۹۸۳
محمد بن حسن بن محمد بن منصور بن سعید بن ابوالفرج بن خلیل بن احمد ابن ابونصر بن خلف بن احمدبن شعیب ابن طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمن ابن ابوبکرالصدیق مرورودی معروف بفخر مدبر یا فخرالدین مبارکشاه (فخرالدین مبارکشاه) :۲۳۰،۳۴۵
محمدبن حسین الکاتب البیهقی (شیخ ابوالفضل): ۷،۹
محمد بن حسین روذآوری(ظهیرالدین

ابوشجاع) : ۹۵۵
محمدبن‌حسین زوزنی(ابوسهل): ۲۷۱، ۳۵۱
محمدبن‌حسین‌ملك غور : ۵۱۲، ۹۳۸
محمد بن حمدان (بو عبدالرحمن) : ۷۶۷
محمد بن زکریارازی‌طبیب(ابوبکر): ۵۴۱
محمد بن سام (غیاث‌الدین‌ابوالفتح): ۱۸۳، ۲۲۹-۲۳۰، ۳۱۷، ۶۸۶
محمد بن سام (معزالدین) :۱۷، ۱۹، ۲۵۱، ۲۹۱-۲۹۲
محمد بن سام بن حسین بن سام(غیاث الدین ابوالفتح):۹۹۶
محمد بن سوری :۳۴۵، ۴۴۴، ۷۱۳ ، ۸۱۳
محمد بن شاهك ابراهیم (ابو سعد) : ۵۳۹
محمد بن شاهك‌بن ابراهیم بن‌محمد ابن علی‌العنبری(ابوسعد):۵۳۹
محمد بن صدرالدین حامدبن خواجه مجدالدین‌خوافی‌نیازآبادی (قوام - الدین) : ۱۰۰۱
محمدبن‌صدرالدین‌حامدبن مجدالدین محمدخوافی‌نیازآبادی (مجدالدین): ۱۰۰۱
محمد بن عبدالجبار عتبی (ابونصر): ۵۴۵، ۵۴۷، ۶۳۶
محمد بن‌عبدالجبار عتبی (ابوالنضر): ۹۸۴
محمد بن‌عبدالرحیم رجایی سیستانی: ۵۴۰
محمد بن عبدالرزاق بن‌عبدالله بن فرخ بن ماسه بن مازیاربن کشمهان ابن‌کنارنگ طوس (ابومنصور):۵۸۳
محمد بن‌عبدالله (باسعید):۶۱۳
محمد بن عبدالله حفصوی:۶۹۶
محمد بن عثمان عبسی :۷۶۹
محمدبن‌علی بن محمد بن حسن مقری خبازی بنیلی (امام ابو عبدالله) : ۷۶۸
محمد بن علی‌بن‌حسول(وزیرابوالعلا): ۵۳۱
محمد بن علی بن محمد شبانکاره‌ای : ۲۰، ۷۲، ۱۰۰۴-۱۰۰۵
محمد بن علی عمری (ابوعبدالله): ۵۵۶
محمد بن علی مطهری:۶۹۶
محمد بن علی واسطی (ابوالعلا) : ۵۴۰
محمد بن عمر بن خالدمعروف‌بجمال قرشی (ابوالفضل) : ۶۶۵
محمد بن فضل‌الله موسوی :۶۷۴
محمد بن مامون :۷۸۱
محمد بن مجدالدین محمد بن جلال الدین محمدبن مجدالدین محمد بن نجیب‌الدین احمدبن زین‌الدین‌حاجی نیازآباد خوافی(قوام الدین):۱۰۰۱
محمد بن محمد الازدی (قاضی ابو منصور) :۵۵۱
محمد بن محمد بن جبیرسگزی (ابوالقاسم):۹۸۴
محمدبن‌محمود:۷، ۴۳، ۵۷، ۵۹-۶۳، ۶۹- ۷۳، ۸۲، ۸۷، ۸۹، ۱۰۵، ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۳-۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۸۰، ۲۱۷، ۲۲۰-۲۲۲، ۲۴۸، ۲۶۵، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۷-۲۷۸، ۲۸۴-۲۸۵، ۲۹۹-۳۰۱، ۳۰۷-۳۰۸، ۳۵۲، ۳۷۱، ۳۸۶-۳۸۸، ۳۹۸-۴۰۰، ۴۷۵-۴۷۶، ۴۸۳، ۴۸۵-۴۸۷، ۴۹۷-۴۹۹، ۵۲۲، ۵۲۴-۵۲۶، ۵۳۰، ۵۳۵،

٥٤٦، ٥٥٠، ٥٦٢، ٦١٠، ٦٣٠-٦٣١،
٦٤٢، ٦٦٠، ٦٨٢-٦٨٣، ٧٠٢، ٧٠٨-
٧٠٩، ٧١٧-٧١٨، ٧٢٠، ٧٦٢-٧٦٣،
٨٥١-٨٥٢، ٨٥٩-٨٦٠، ٨٧٩، ٩١٤-
٩١٦، ٩٦٣-٩٦٤، ٩٧٥، ٩٧٨، ٩٨٠-
٩٨١، ١٠١٤
محمد بن محمود بن احمد نیشابوری (فخرالدین): ٦٣٨-٦٣٩
محمد بن مسعود: ٢٢٧، ٣٠٦
محمد بن‌مسعود (شمس‌الدین): ٩٩٧
محمدبن مفید جرجرایی (ابوبکر): ٥٤٠
محمدبن‌ملکشاه: ٤١٦، ٦٣٧، ٩٣١-٩٣٢
محمدبن منصور (ابوسعد): ٥٤١
محمدبن‌منصور بن ابی‌سعدبن ابی‌طاهر ابن‌ابی‌سعیدمیهنی: ٩٩٠
محمد بن منصور جولکی (ابوسعد): ٧٦٧
محمدبن‌مودود: ٢٢٣، ٢٦٥، ٢٨٨، ٥٢٦
محمدبن میکال: ٦٠٠، ٤١٧
محمد بن یحیی الفقیه النیسابوری: ٥٦٨
محمدبن‌یوسف بن‌فضل شالیخی گرگانی قاضی‌خطیب مفتی گرگان (ابومحمد): ٧٦٧
محمد خـدای بنده بـن شاه طهماسب (شاه‌سلطان): ٩١٥
محمدخوافی (شیخ): ١٠٠١
محمدرسول‌الله: ٤٥٧
محمدزمجی‌نامی‌اسفزاری(معین‌الدین): ٥٥٦-٥٥٧
محمد سام(غیاث‌الدین): ٤٢٣، ٩٤٥
محمدسام (معزالدین): ٣١٧-٣١٨، ٩٦٥
محمدسلطان بن‌ملکشاه: ٤١٦
محمدسوری: ٤٤٥-٤٤٦، ٥٥٧، ٨١٤-٨١٥
محمدشاد: ٥٩٧
محمدشاه (عزالدوله): ٢٢٨
محمدشاه‌بن‌بهرامشاه: ٢٢٨
محمدشفیع (پرفسر): ٢٣١
محمدشگرف: ٤٢٧، ٦٦٤، ٩٨٦
محمدطایی: ٣٥١
محمدعربی: ١٨٤
محمد علی ابوالقاسم عمادی (امام): ٢١٧
محمدعوفی (سدیدالدین): ١٠، ٢٣، ٢٨، ٨٥، ٩٥-٩٦، ٣٠٠، ٣٠٤، ٣٧٠، ٣٧٨، ٤١١، ٦٣٥، ١٠٠٤-١٠٠٥
محمدغوری (شهاب‌الدین): ٤٢٤
محمد غوری سوری(قطب‌الدین): ٤١٩
محمدقاسم هندوشاه استرابادی متخلص بفرشته: ٣١٨، ٣٣٢
محمدقزوینی: ٥٩٢-٥٩٣
محمدقندهاری (حاجی): ٣٤٧
محمدکارش(ناصر): ٦٠٩
محمدکاظم‌امام: ٥٥٧
محمدکیلمی: ٢٤٦-٢٤٧
محمدمصطفی: ٣١٥
محمدمعین: ٥٦٩
محمدمکحول: ٣٠٧-٣٠٨، ٣٩٧، ٣٩٩-٤٠٠، ٤٩٦-٤٩٧، ٤٩٩، ٦٨٢، ٧١٩، ٧٦٣-٧٦٤، ٩١٤-٩١٦
محمدموی‌دوز: ٩٠، ٩٢
محمدی: ٣٥٨، ٨٧٣، ٩٠٠
محمشاد: ٥٩٧

محمشاذ بن احمد بن محمد بن اسحق بن محمشاذ (امام ابوبکر بن اسحق) : ۷۷۲
محمود : ۶-۷, ۱۴,۴۶- ۴۸, ۵۰-۵۵,۵۷-۶۰,۶۲,۶۴-۶۵,۶۸-۷۳ , ۷۵,۷۷,۸۰,۸۲-۸۳,۸۵,۸۸,۹۵ - ۹۶,۹۸-۹۹,۱۰۱,۱۰۳,۱۰۵- ۱۰۶, ۱۰۸,۱۱۰,۱۲۲,۱۳۰-۱۳۱,۱۳۳ - ۱۳۷,۱۳۹-۱۴۰,۱۴۲-۱۴۴,۱۴۶- ۱۵۰,۱۵۲-۱۵۴,۱۵۷,۱۶۲-۱۶۵، ۱۶۷-۱۶۹,۱۷۱ -۱۸۰,۱۸۴-۱۸۶، ۱۸۸-۱۹۰,۱۹۲-۱۹۷,۲۰۱ -۲۰۴, ۲۱۶-۲۱۸،۲۲۰-۲۲۳,۲۲۶,۲۳۸- ۲۳۹ , ۲۴۸ , ۲۵۱ - ۲۵۲, ۲۵۴ , ۲۶۱, ۲۶۵- ۲۷۲, ۲۷۶ - ۲۷۹, ۲۸۴,۲۸۷,۲۸۹,۲۹۳-۲۹۴,۲۹۶, ۳۰۰-۳۰۱،۳۰۸,۳۱۰،۳۱۸ , ۳۲۱- ۳۲۳,۳۲۵-۳۳۸,۳۴۰-۳۴۳,۳۴۵-- ۳۴۷,۳۴۹,۳۵۱-۳۵۷,۳۶۰,۳۶۲ - ۳۶۷,۳۶۹,۳۷۱،۳۸۶,۳۸۸-۳۹۰ , ۳۹۷,۴۰۰,۴۰۲-۴۰۳,۴۰۵,۴۰۷- ۴۰۹,۴۱۵،۴۲۱-۴۲۲,۴۲۴, ۴۲۶- ۴۳۳,۴۳۵-۴۴۹,۴۵۱-۴۵۹,۴۶۱ - ۴۶۲,۴۶۴-۴۶۶,۴۶۸,۴۷۰- ۴۷۶, ۴۸۰-۴۸۸,۴۹۱-۴۹۵,۵۰۴-۵۰۵ , ۵۱۸,۵۲۰-۵۲۱,۵۲۳-۵۲۴، ۵۲۶, ۵۲۹-۵۳۵,۵۳۸،۵۴۰-۵۴۷,۵۴۹ - ۵۵۴,۵۵۷-۵۶۲,۵۶۴,۵۶۷-۵۷۱ , ۵۷۴-۵۸۰,۵۸۲- ۵۹۰,۵۹۲-۵۹۷, ۶۰۰-۶۰۲,۶۰۴-۶۱۰,۶۱۷-۶۲۰, ۶۲۳,۶۲۶-۶۲۷,۶۲۹-۶۳۱,۶۳۴- ۶۳۵,۶۳۷,۶۳۹-,۶۴۴,۶۴۶,۶۴۸, ۶۵۱-۶۵۳,۶۵۵,۶۵۷,۶۵۹-۶۶۰, ۶۶۳-۶۶۴,۶۶۶-۶۷۷,۶۷۹,۶۸۱- ۶۸۲,۶۸۴،۶۸۶-۶۸۸,۶۹۰-۶۹۱, ۶۹۳ - ۶۹۶ , ۶۹۸,۷۰۰- ۷۰۳, ۷۰۵-۷۰۸,۷۱۰-۷۱۵,۷۱۷-۷۱۸, ۷۲۳,۷۲۵,۷۲۷-۷۲۹,۷۳۱-۷۳۲, ۷۳۴,۷۳۷-۷۴۰,۷۴۳-۷۴۴,۷۴۸, ۷۵۰-۷۵۲,۷۵۴,۷۵۶-۷۵۹,۷۶۱ - ۷۶۴,۷۶۷-۷۶۹,۷۷۱,۷۷۴,۷۷۶, ۷۷۸-۷۷۹,۷۸۳-۷۸۸,۷۹۰,۷۹۲ - ۷۹۶,۷۹۸-۸۲۰,۸۲۲-۸۲۶,۸۲۹ - ۸۳۰,۸۳۲-۸۴۱,۸۴۳- ۸۴۴,۸۴۶- ۸۴۹,۸۵۱-۸۵۲,۸۵۶-۸۶۳،۸۶۶, ۸۶۸-۸۷۰,۸۷۵-۸۸۳,۸۸۷,۸۹۲, ۹۰۲,۹۲۳-۹۲۴,۹۳۵,۹۴۰,۹۴۵, ۹۵۵،۹۶۶,۹۶۱,۹۷۱-۹۸۱،۹۸۴- ۹۹۱,۹۹۳-۹۹۴,۹۹۹,۱۰۰۰,۱۰۰۲- ۱۰۰۳,۱۰۰۶,۱۰۱۴
محمود (آل) : ۵,۸۵,۲۲۹, ۴۲۴ , ۹۹۶-۹۹۷,۱۰۰۳
محمود (رکن‌الدین) : ۶۰۱
محمود بن ابراهیم (سیف‌الدوله): ۲۲۴، ۵۵۸,۵۷۲,۹۹۴
محمود بن الامام السجزی الغزنوی (امیرعمادی) : ۵۶۱
محمود بن زنگی شهید (نورالدین) : ۵۴۸
محمود بن سام بن حسین بن سام (شهاب الدین ابوالمظفر) : ۹۹۶
محمود بن سبکتگین : ۷,۱۰-۱۱,۱۳, ۱۵,۲۷,۲۹,۳۵-۴۴,۴۲۸،۴۸۰,۵۳۰, ۵۸۷,۶۰۳,۶۰۵,۶۱۷,۶۳۶,۷۶۹- ۷۷۱,۷۸۴
محمود بن مجدالدین محمد بن نجیب الدین احمد بن زین الدین حاجی نیاز آبادی خوافی (رکن‌الدین) : ۱۰۰۱
محمود بن محمد بن عباس بن ارسلان عباسی خوارزمی (مظهرالدین ابومحمد): ۶۹۶

محمود بن محمد سلجوقی (مغیث الدین ابوالقاسم) : ۹۳۵
محمود بن مسعود : ۲۲۶، ۳۰۶، ۶۴۲
محمود بن مسعود بن محمود بن سبکتگین: ۹۸۱
محمود بن مودود (ابوالقاسم): ۸۳، ۲۸۷، ۳۰۹، ۴۰۵، ۵۲۶
محمود بن ناصرالدین : ۵۳۰
محمود ثانی : ۸۴
محمود زابلی : ۲۹۳، ۳۳۳، ۷۰۵
محمود زاولی : ۱۵۴، ۲۱۶، ۷۴۷
محمود سبکتگین : ۲۶۷، ۹۹۱
محمود سبکتگین (آل): ۸۵، ۵۶۰
محمود سلجوقی (سلطان): ۴۴۲
محمودشاه بن خسروشاه : ۲۲۹
محمودشاه بن خسروملك: ۲۲۹
محمود غازی : ۵۱۸
محمود فرخ : ۱۴۵، ۱۵۱
محمود گندمك : ۶۱۶
محمود نیشابوری (امام بیان الحق): ۶۳۸
محمود وراق : ۱۰۰۴
محمودی: ۸۷، ۱۸۱، ۲۲۰-۲۲۲، ۲۲۵-۲۲۶، ۳۰۱، ۳۰۶، ۴۰۹، ۴۴۴، ۴۷۱، ۵۷۰، ۶۰۷، ۶۱۶، ۶۳۱، ۶۸۴، ۶۸۶، ۷۶۳، ۸۱۳، ۸۴۸، ۹۸۱
محمودیان: ۹، ۸۰، ۱۸۰، ۱۸۳، ۵۳۰، ۵۳۷، ۵۳۹، ۵۵۹، ۶۸۲، ۶۸۶
محمودیمین المستوفی (امیر فخرالدین): ۱۵۲
مختاری غزنوی : ۱۰۰۱
مردانشاه بن مسعود : ۴۰۷
مرداویج بن زیار : ۸۳۹
مرزبان بن حسن : ۸۵۳
مرزبان بن رستم بن شهریار بن شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن شروین بن سرخاب بن مهرمردان بن سهراب ابن باو بن شاپور بن کاوس : ۵۹۲
مرزبان حسن : ۴۷۷
مرسل بن منصور بن افلح گردیزی (ابوسهل): ۲۷۸
مروان (آل) : ۳۱۵
مروان حمار : ۲۴۸
مروروذی : ۵۴۰
مروزی : ۵۳۳
مروی : ۳۸۴
مزدکیان : ۵۶۳
مستظهر بالله : ۲۲۶
مسعودالکریم بن ابراهیم (علاء الدین): ۲۲۶، ۲۳۷، ۲۴۹
مسعود بن ابراهیم (جلال الدوله): ۵۱۱، ۵۳۰، ۹۳۱، ۹۴۱، ۹۶۶، ۱۰۰۰
مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین (علاءالدوله): ۸۴، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۸۲، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۷، ۲۶۵، ۲۹۰، ۳۱۲-۳۱۳، ۴۱۱، ۴۱۵، ۵۱۱، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۵۸، ۵۶۱، ۵۷۲، ۶۶۰-۶۶۱، ۶۷۳، ۷۶۵، ۹۳۲، ۹۴۱، ۹۶۴، ۹۹۴ - ۹۹۵، ۹۹۷، ۱۰۰۰
مسعود بن بهرامشاه: ۶۶۰
مسعود بن شیبه بن حسین بن السندی (امام عمادالدین) : ۵۸۷، ۱۰۰۰
مسعود بن محمد نسفی (امیر) : ۷۷۱
مسعود بن محمود (ابوسعید): ۶-۷، ۱۰،

۱۵-۱۶،۴۳،۵۵،۵۷،۵۹-۶۲،۶۹-
۷۳،۷۷،۷۹-۸۹،۱۰۴،۱۲۳،۱۲۸-
۱۳۰،۱۳۴،۱۳۶-۱۳۷،۱۴۳-۱۴۴،
۱۴۸-۱۵۰، ۱۵۷،۱۶۱-۱۶۲،۱۶۸،
۱۷۰-۱۷۳،۱۷۵،۱۷۷-۱۷۸، ۱۸۰،
۲۰۳-۲۰۴،۲۱۷،۲۲۰-۲۲۲،۲۴۶،
۲۴۸،۲۵۷،۲۶۵،۲۷۱،۲۷۵-۲۸۵،
۲۸۹،۲۹۹-۳۰۳،۳۰۶-۳۰۸،۳۱۰،
۳۳۴،۳۵۱،۳۶۶،۳۷۱-۳۷۲،۳۸۰،
۳۸۲،۳۸۶-۴۰۰،۴۰۷-۴۱۰،۴۲۲،
۴۷۵ - ۴۸۰، ۴۸۳،۴۸۵ - ۴۸۹،
۴۹۱ - ۴۹۲ ، ۵۰۴ - ۵۰۵،۵۲۲،
۵۲۴-۵۲۵،۵۲۷،۵۳۰-۵۳۱،۵۳۵-
۵۳۸،۵۴۶،۵۶۱-۵۶۲،۵۸۶،۵۸۸-
۵۸۹،۶۰۰،۶۱۰،۶۱۲-۶۱۳،۶۲۰-
۶۲۱،۶۲۹-۶۳۱،۶۳۵،۶۴۲،۶۵۴-
۶۵۵،۶۶۰،۶۸۲-۶۸۳،۷۰۴،۷۰۸-
۷۰۹،۷۱۷-۷۲۱،۷۶۲-۷۶۳،۸۵۱-
۸۵۶،۸۵۹-۸۶۱،۸۶۴-۸۶۶،۸۷۰،
۸۷۹-۸۸۰،۸۸۳-۸۸۴،۸۸۸-۸۹۸،
۹۰۰،۹۰۲،۹۰۴-۹۰۵،۹۰۸-۹۱۲،
۹۱۴،۹۱۷-۹۲۳،۹۲۴-۹۶۳،۹۶۹،
۹۷۵، ۹۷۸، ۹۸۱ ، ۹۹۱ - ۹۹۳،
۱۰۰۲-۱۰۰۳،۱۰۱۴

مسعودبن‌ملك‌مؤیدبن ابراهیم‌بن‌مسعود ابن محمودبن سبکتگین : ۹۸۱

مسعودبن مودودبن مسعودبن محمود سبکتگین(ابوجعفر): ۱۸۰-۱۸۱،۳۱۰، ۴۰۶-۴۰۷،۶۶۰،۶۸۳،۷۲۰،۹۶۶، ۹۸۱

مسعودبن ناصر رکاب(حافظ): ۷۶۸

مسعودبن ناصرسجستانی : ۵۴۰

مسعود دوم : ۶،۱۰۰۳

مسعود رازی : ۳۹۴

مسعودرخجی (خواجه): ۴۱۴

مسعود رضی ابراهیم سلطان کریم (علاءالدوله): ۲۳۴،۲۴۴

مسعودسعدسلمان : ۳۱۲-۳۱۳-۳۱۶، ۵۷۲-۵۷۳،۹۹۴،۱۰۰۱

مسعودشاه(سماءالدوله) : ۲۲۸

مسعودشاه‌بن بهرامشاه : ۲۲۸،۵۳۰

مسعود شاه‌بن خسروملك : ۲۲۹

مسعودشهید : ۲۴۸،۲۵۷،۶۳۵

مسعودکریم : ۲۲۶-۲۲۷،۲۴۹

مسعودی : ۸۳،۲۲۲،۲۲۴،۴۸۸،۴۹۳، ۵۷۰،۸۶۹

مسعودیان : ۶۳۱

مسلم : ۷۶۹

مشرف‌مملکت : ۵۳۱

مشکاتی : ۳۳۲

مصری : ۶۰۴

مصریان : ۱۳۴،۱۴۲-۱۴۳

مصطفوی: ۴۶۲،۸۳۳،۹۰۰،۹۰۴

مصطفی: ۹۰،۹۲،۱۷۹،۳۱۵،۳۷۳، ۳۷۷،۵۳۴،۵۶۶،۶۸۲،۷۵۰،۷۵۸، ۹۸۸

مصلح‌الدین‌ابومحمدعبدالله‌بن‌مشرف‌بن مصلح بن مشرف‌سعدی‌شیرازی : ۹۹۱

مطوعه : ۳۵۲،۳۶۰،۴۶۴

مطیع : ۵۵۹

مظفر (بادار) : ۶۰۶

مظفر بزغشی (وزیر) : ۵۳۹

مظفرحصین : ۶۱۲

مظهرالدین‌ابومحمدخوارزمی: ۶۹۶

معاذبن‌معاویه : ۷٦۸
معتزله : ٥٦۳-٥٦٤
معتزلی : ٥۷٤
معتصم بن‌محمدباحلیم : ۲٥٦
معتمدبن عباد : ٥٤٦-٥٤۷
معرماطبنوس :٤۷۳
معزالحق : ۳۳۰
معزالدوله : ۹٦۹
معزالدوله (محمود) : ۳٦
معزالدوله بهرامشاه بن‌مسعود بن‌ابراهیم: ۲۲۸،٤۱۷،۷٦٥
معزالدوله‌خسروشاه : ۲۲۸،۲٦۰
معزالدین بهرامشاه : ٥۱٤،۹٤۷
معزالدین‌محمدبن‌سام: ۱۷،۱۹،۲۲۹-۲۳۰،۲۹۱-۲۹۲،۹٤٥
معزالدین‌محمدسام : ۳۱۷ - ۳۱۸ ، ۹٦٥
معزی(امیر) : ٥۷٦،٥۹٥
معصومه دختر رکن الدین محمودبن مجدالدین محمدبن‌نجیب‌الدین احمد ابن‌زین‌الدین‌حاجی‌نیازآبادی‌خوافی: ۱۰۰۱
معلوکی : ۳۳٥
معویه : ۷٥۸
معین (محمد) : ٥٦۹
معین‌الدوله بهرامشاه : ۲۲۷
معین‌الدوله‌شهنشاه: ۲۲۸
معین‌الدین‌محمد زمجی‌نامی‌اسفزاری: ٥٥٦-٥٥۷
معین‌خلیفةالله : ۱۹٦
مغل : ۲۰،۳۰۳
معول : ٥۹۱
مغولی : ٤٥۲،٥۱۹
مغیث‌الدین أبوالقاسم محمود بن‌محمد سلجوقی : ۹۳٥
مفید : ٥٤۰
مقتدربالله : ۱۳۲،۷٥۷-۷٥۸
مقتدی بامرالله : ۹۳۰
مکتعدی : ۲۸٤
مکحول بن‌سلطان محمود : ۹٦٦
ملاحده: ٥۸،۱۳۰،۱٤۱،۲٦۸-۲٦۹، ۲۹٥،۳۳۹،۳٤٦،۳۷۳،٤۷٥،٥۸۹ ، ۷٥۷،۸٥۱،۹٦۲
ملتانیان : ۲٤٦
ملحد : ۳۷۳،٤۷٥،٥٥۱،٥٦۳،۸٥۱
ملک‌ارسلان : ۲٤٤،۲٤۹
ملک‌ارسلان بن‌مسعود : ۲۲۷
ملک‌الجبال قطب‌الدین‌محمد : ۹٤٥
ملک‌الشرق‌والصین : ۱۹٦
ملک‌الشعرا بهار : ٥٥۸،٦۰۱
ملک‌الشعرایی : ۳۸٤
ملک‌العجم : ۲۱۷
ملک‌الملوک چغری : ٥۳۷
ملک‌بن‌مسعود : ۲۲۷
ملک‌چهربن‌ابراهیم : ۲۲٥
ملک‌چهربن‌مسعود : ۲۲۷
ملک‌حمید : ٥۷۰
ملکزاد بن‌ابراهیم : ۲۲٥
ملکزادبن‌مسعود : ۲۲۷
ملک‌سوری : ۹٤٥
ملکشاه‌الغ بیغوحسن بن‌علی(نظام‌الدین یا حسام الدین یاعزالدین) : ۳۰۳، ۳۰٥
ملکشاه‌بن‌ابراهیم : ۲۲٥
ملکشاه‌بن خسروشاه : ٥۳۰،۹۸۳

ملکشاه بن خسرو ملك : ۲۲۹، ٤۲٤ - ٥۲۹،٤۲٥
ملکشاه سلجوقی: ۱۷-۲۰، ۲۳٤،۲۳٦، ۲۳۹- ۲٤٦،٤۱۱-٤۱۲، ٥۱۰-٥۱۲، ٥۲۷،٥۷۲،۹۲۹- ۹۳۱،۹۳٤،۹۹٤
ملك‌شه : ۳۱۳،٥۷۲،۹۹٤
ملك‌شیر بن ابراهیم : ۲۲٥
ملکی (جبهٔ) : ٥۷۸
ملوك الجبال : ٥۹۱
ممشاد : ٥۹۷
منتصر : ۷۹۱-۷۹۹
منتصر بن نوح : ۷۹۱
منصور (امیر با نصر) : ٦۱٥-٦۱٦
منصور (غزنوی) : ۱۸۱ ، ٦۸٤
منصور (بومحمد) : ٦۱٦
منصور (حاکم ابوعلی) : ٥۸۹
منصور (امیرسید) : ۳۰۸
منصور بن رامش بن عبدالله بن زید رئیس سالار غازی نیشابوری (ابونصر) : ۷۷۰
منصور بن عبدالملك (ابوصالح) :۱۷۳, ۳۱۹،۳۳٤،٥۱۸،٦٤۲،٦۷٥،۷٥۹ - ۷٦۰،۷۷۳-۷۷٤
منصور بن علی بن عراق جعدی (ابونصر): ٦۹۷
منصور بن فخرالدین احمد بن مولانا فرخ الفردوسی : ۷۲۹
منصور بن محمد حاکم مروزی : ٥٤۰
منصور بن مشکان (ابونصر) : ٥٥
منصور بن مودود : ۲۸۷،۳۰۹،٤۰٥، ٥۲٦
منصور بن نوح سامانی (ابوالحارث) :۱٤٦، ۲۰۷-۲۰۸،۲۱۰،۲٦٥،۲۹۲-۲۹۳ ، ٤۲٦،٤۲۹-٤۳۱،٥٥۹،٦۳٥، ۷۷۳- ۷۷٥، ۷۸۳ - ۷۸۸ ، ۷۹۱، ۹٥٦، ۹٦۷
منصور حلاج : ٥٤
منصور سامانی : ٦۲٥،۷۷٥
منصورشاه (شهاب الدوله) : ۲۲۸
منصورشاه بن بهرامشاه : ۲۲۸
منصور نوح : ۱٤،۲۰۷،٥٦۱
منصوری (قطع) : ٦۰۹
منوچهر : : ٦۱۲،۷۳٥
منوچهر بن قابوس (ابومنصور) :٤۷۱, ٥٤۱،٥٦۰،۷٦۷،۷۷۰،۷۹۲-۷۹۳، ۸٤۸
منوچهر پسر قابوس بن وشمگیر :٥٦۰
منوچهری بلخی : ۳۸۳
منوچهری دامغانی : ۳۰۸،۳۸۳
منهاج الدین بن سراج جوزجانی : ۱۰۰٤-۱۰۰٥
منهاج الدین عثمان بن ابراهیم : ۲۲٦
منهاج الدین عثمان بن سراج الدین ابراهیم جوزجانی (ابوعمر): ۱۰،۱۳،۱۷،۲۰، ۲۹
منهاج السراج جرجانی: ۳۲۰
منهاج السراج جوزجانی : ۲۲٦ ، ۳۳۳
منهاج سراج جوزجانی : ۲۱۷،۲۲٥، ۳۲۰
مودود بن مسعود بن محمود غزنوی (ابوالفتح:) ٦-۷،۱٦،۸۲،۱۳۷،۱٤۳-۱٤٤،۱٥۰, ۱۷۱-۱۷۲،۱۸۰-۱۸۱،۲۲۰،۲۲۲ -

۲۲۳،۲۴۶،۲۴۸،۲۵۶،۲۶۵،۲۸۱ ،
۲۸۴ - ۲۸۸ ,۳۰۲ ،۳۰۶ ،۳۰۸ -
۳۱۰،۳۸۷،۳۹۳،۳۹۵،۳۹۷،۳۹۹-
۴۰۱،۴۰۳-۴۰۸،۴۹۶-۵۰۰،۵۰۲-
۵۰۳،۵۲۴-۵۲۶،۵۳۰،۵۳۸،۵۶۱-
۶۵۲،۶۱۳-۶۱۴،۶۱۷،۶۲۱،۶۴۲،
۶۶۰،۶۸۳،۷۰۴،۷۰۹،۷۱۹-۷۲۰،
۷۶۳-۷۶۴،۸۹۸،۹۱۳-۹۲۲،۹۶۴،
۹۶۶،۹۸۰-۹۸۱،۱۰۰۳،۱۰۱۴
مودودی : ۵۰۰،۶۱۳-۶۱۴،۹۱۹
مودودی (پیکان) : ۲۴۶،۲۴۸
مؤذن : ۷۶۹
مورله (و.):۱۰۰۵
موسی بن سلجوق : ۸۷۴،۹۷۹
موسی بن عیسی سراج (ابوالقاسم): ۷۷۱
موسی بیغو : ۸۸۰
موفق : ۲۴۸
موفق بسطامی : ۹۰۴
مولی امیرالمؤمنین: ۶۱۰, ۶۱۵-۶۱۷
مؤیدشاه بن ابراهیم : ۲۲۵
مؤیدمن السماء (ابوعلی سیمجور): ۱۳۰
مهارتی : ۲۶۹
مهترجوهر : ۲۳۲-۲۳۳
مهتررشید : ۲۳۹-۲۴۵
مهدچگل : ۶۲۷-۶۴۶,۶۲۹- ۶۴۸
مهدعراق (خاتون) : ۲۲۶- ۲۲۷ ,
۴۱۵-۴۱۶،۱۰۰۴
مهرال : ۶۷۷
میرانشاه بن ابراهیم : ۲۲۵
میرك بن حسن وکیل : ۳۰۹ -۳۱۰
میرك بن حسین وکیل : ۴۰۶
میرك حسن وکیل : ۲۸۸،۳۰۹-۳۱۰،
۴۰۶
میرکد : ۷۶۰
میرك وکیل : ۴۰۷
میرنوك بن سلطان ملك : ۲۲۷
میکال : ۵۸۹
میکال (آل) : ۱۳۰،۱۴۱،۶۰۰
میکالیان (خاندان) : ۶۰۰
میکاییل : ۳۱۵
میکاییل بن سلجوق بن تقاق یابغاق :
۱۶،۵۰،۸۱،۷۰۸،۸۷۴-۸۷۵، ۹۷۹
میمندی : ۷۴۴،۷۴۶
مینوچهر : ۳۸۳

ن

نات : ۳۶۴
ناتهه : ۳۹۳
ناصبی : ۷۵۹
ناصحی (ابومحمد) : ۳۵۶- ۳۵۷ ،
۳۹۹،۵۸۸
ناصر (آل) : ۶۳۵
ناصرالدوله (سبکتگین) : ۶۷۱،۷۷۸
ناصرالدوله ابومنصورسبکتگین :۵۴۱،
۵۴۷،۵۵۹،۹۸۳,۱۰۰۰
ناصرالدوله شهریار بن یزدگرد : ۵۹۱
ناصرالدین (سبکتگین): ۳۲۶,۵۸۲،
۷۷۷-۷۸۰،۷۸۳،۷۸۵
ناصرالدین (محمود) : ۲۱۶
ناصرالدین ابوالمظفرسبکتگین: ۶۳۵
ناصرالدین ابومنصورسبکتگین : ۷۷۱
ناصرالدین بن عمدة الملك منتجب الدین
منشی یزدی کرمانی : ۱۳۸
ناصرالدین سبکتگین : ۱۰،۱۲،۴۲,
۱۶۶-۱۶۸,۲۵۵،۲۶۵-۲۶۷،۲۹۲،
۳۱۸،۳۲۱-۳۲۹،۳۳۲-۳۳۳،۳۳۷-

۳۳۸،۳۴۳،۳۷۳،۳۷۹-۳۸۱، ۴۰۹
۴۲۷-۴۲۸،۴۳۲-۴۳۵،۴۴۸،۴۵۴،
۵۱۸،۵۲۹-۵۳۰،۶۴۳،۷۰۹-۷۱۰،
۷۸۰،۷۸۲،۷۸۴،۷۹۹-۸۰۲،۸۱۹،
۸۲۵، ۹۶۱،۹۶۶
ناصرالدین سبکتگین (آل) : ۲۳۰ ، ۲۴۸
ناصرالدین‌شهریاربن کیخسرو : ۵۹۲
ناصرالدین گرامی (امام) : ۶۲۶
ناصرالدین‌محتشم : ۱۵۲-۱۵۳
ناصرالدین‌مسعودبن‌یمین‌الدوله‌محمود : ۷۱۸
ناصرالدین‌والدوله : ۵۴۲
ناصرالدین یا نصیرالدین ابوالخیر یا ابوسعیدعبدالله بن‌عمربیضاوی : ۳۰۱
ناصرکارش : ۶۰۹،۶۱۱
ناصرلدین‌الله (سبکتگین) : ۱۴، ۲۸
ناصرلدین‌الله مسعود : ۲۲۰،۵۴۶
ناصرلك : ۷۴۰-۷۴۱
ناصرمحمدکارش : ۶۰۹
ناصرمیکالی : ۶۳۴
ناصریه : ۹۵۷
نامی‌بن‌محمدبن‌محمود: ۲۸۷، ۳۰۸، ۲۹۹-۴۰۰
نامی‌محمدبن‌محمود : ۳۰۸
ناهر : ۳۰۲
نبوی: ۳۴۴
نبی : ۱۴۷-۱۴۸،۵۷۵،۶۴۱،۷۳۸، ۷۴۸،۷۵۰،۷۵۲
نبیرهٔ جیپال : ۳۵۰،۳۵۷،۳۵۹
نجیب‌الدین معبر (شیخ) :۷۲۹
نجیب بن‌میمون واسطی : ۵۵۶
نحبیان : ۳۰
نرو جیپال :۲۶۹-۲۷۰،۲۷۲،۹۶۲
نریمان : ۶۰۱
نشابوری (دینار) :۱۹۲، ۲۴۴
نصر (غزنوی) : ۱۸۱، ۶۸۴
نصر ارسلان ایلیك بن علی بن تولکا خان حریق شهید :۶۶۶
نصرالله بن عبدالحمیدکاتب(نظام‌الدین یاکمال الدین) : ۱۸۳، ۶۸۵
نصرالله فلسفی :۵۲
نصرالله مستوفی :۹۶۶
نصرانی : ۶۷۲
نصرایلیك : ۶۶۶
نصر بن ابراهیم : ۲۲۴
نصر بن احمد : ۲۰۷
نصربن احمد مولی‌امیرالمؤمنین(امیر): ۶۱۰
نصربن الحسن بن فیروزان : ۵۳۲-۵۳۳
نصر بن سبکتگین (ابوالمظفر) :۲۸، ۱۴۶،۱۷۵،۳۳۰،۴۴۰،۴۵۲،۵۲۰، ۵۳۰،۵۴۳،۵۴۹،۵۵۹،۵۸۲،۶۰۸- ۶۰۹، ۶۷۶،۷۱۰-۷۱۱،۷۹۳-۷۹۴، ۷۹۸،۸۰۷،۷۲۲،۱۰۰۰
نصربن‌محمدبن‌عبدالله‌وکیل(ابوالفرج): ۷۷۲
نصربن ناصرالدین سبکتگین : ۳۷ ، ۴۱، ۱۱۱-۱۱۲،۲۱۷،۳۳۰،۳۴۱، ۴۲۹،۵۸۲،۷۷۲،۷۸۵،۷۹۲،۷۹۴، ۷۹۸، ۹۵۶
نصرة الدین : ۶۰۱
نصر چاچی :۱۳، ۳۰-۳۱، ۳۲۰

نصر حاجی : ۳۰
نصرحاچی : ۳۲۰
نصر سیار : ۲۴۸
نصیر الدولـه مسعود بن محمود بـن سبکتگین : ۱۸۰،۶۸۲،۷۶۳
نصیرالدین : ۳۳۰
نصیرالدین (امیر) : ۳۴۱
نصیرالدین (ملك) : ۶۰۱
نصیرالدین ابوالخیر یا ابوسعید عبدالله ابن‌عمر بیضاوی(یا ناصرالدین) : ۳۰۱
نصیرالدین‌ابو الرشید عبدالجلیل بـن ابوالحسین‌بن‌ابوالفضل قزوینی‌رازی : ۵۶۷، ۵۸۴-۵۸۵
نصیرالمله‌رضی‌الدین‌ابراهیم‌بن مسعود (سلطان ظهیرالدوله) : ۲۲۵
نظام‌الدین (لقب‌محمود): ۲۱۷، ۵۳۰
نظام‌الدین احمد بن محمدمقیم هروی (خواجه): ۲۶۴، ۳۱۷، ۷۷۳
نظام الدین ناصرالحق(محمود): ۹۶۷
نظام‌الدین نصرالله بن‌عبدالحمید کاتب: ۱۸۳
نظام الدین یا حسام‌الدین یاعزالدین ملکشاه‌الغ بیغوحسن‌بن‌علی: ۳۰۳-۳۰۵
نظام الدین یمین الدوله و امین‌المله ابوالقاسم محمود : ۵۳۰
نظام الملك : ۱۷ - ۲۰ ، ۳۵- ۳۶، ۱۸۴، ۲۱۶، ۲۴۵، ۵۴۷، ۵۸۵، ۶۲۲- ۶۲۳، ۹۳۰
نظام‌الملك خوافی (قوام‌الدین): ۱۳۸
نظامی(شیخ): ۴۱۷، ۹۴۷
نظامی عروضی سمرقندی: ۳۲۹، ۵۲۳، ۵۶۸، ۵۸۶، ۵۹۰، ۵۹۳-۶۰۰، ۷۳۱، ۷۳۷، ۷۴۳، ۷۵۱
نعیم‌بن‌عبدالملك‌بن محمدبن‌عدی: ۷۶۷
نفیسی(سعید): ۳، ۱۶۶، ۲۵۵، ۳۰۴، ۴۱۷، ۵۸۷، ۵۹۷، ۶۰۰، ۶۱۷، ۶۳۵، ۶۶۵، ۹۹۱، ۱۰۰۵
نقیب‌خان : ۷۷۳
نندا: ۴۵، ۴۷، ۲۷۲-۲۷۴، ۲۹۷-۲۹۸، ۳۵۷، ۳۵۹، ۵۲۱، ۹۶۲-۹۶۳
نندپال : ۴۰
نواشه(؟): ۱۷۶
نوایی(دکترعبدالحسین) : ۱۷۳
نوح‌بن‌منصور: ۲۹۲، ۴۴۸، ۴۸۱، ۵۴۱، ۵۵۹، ۷۸۱، ۷۸۴
نوح‌بن‌منصور بن نوح‌بن نصر بن احمدبن اسمعیل(ابوالقاسم) : ۹۷۰
نوح‌بن‌منصور سامانی(ابوالقاسم): ۱۶۹، ۱۷۴، ۲۶۷، ۶۳۵، ۷۱۳، ۷۸۴، ۸۱۹، ۸۵۷، ۹۶۱
نوح‌بن نصرسامانی : ۲۰۶-۲۰۷، ۵۴۸
نوح‌بن‌نوح(ابوالقاسم): ۷۷۵
نوح‌سامانی: ۳۲۴-۳۲۶، ۳۷۳، ۴۸۱، ۶۸۷، ۷۱۰، ۷۶۱، ۷۷۳، ۷۷۶-۷۸۰، ۷۸۲-۷۸۴، ۸۵۷
نوح منصور : ۶۷۵
نوذر منوچهر : ۷۳۵
نورالدین‌عبدالرحمن جامی : ۴۲۱
نورالدین لطف‌الله‌بن عبدالله‌هروی حافظ ابرو : ۶۶۸
نورالدین محمودبن‌زنگی شهید : ۵۴۸
نورالله شوشتری(قاضی): ۷۲۸
نوروز : ۱۱۴، ۵۲۷
نوروز سلطانی : ۴۰۹

نوشتگین: ۹، ۱۷۴، ۴۹۷، ۶۲۰-۶۲۱، ۶۷۵، ۷۱۹-۷۲۰، ۷۸۰، ۹۱۴
نوشتگین بلخی: ۴۰۰، ۴۹۹، ۹۱۶
نوشتگین حاجب کرخی: ۴۰۸-۴۰۹
نوشتگین سلاحدار : ۲۲۴
نوشتگین شرابی : ۱۸۱، ۶۸۴
نوشتگین کرخی: ۴۰۹-۴۱۰
نوشروان عادل : ۳۰۸
نوشیروان : ۹۰-۹۲
نوشیروان بن فلك المعالی منوچهر (شرف المعالی) : ۸۹۱
نوشین (پیل): ۴۱
نویان : ۱۰۰۲
نیالتکین : ۲۷۹
نیالتگین : ۲۷۹
نیسابوری (دینار) : ۲۴۰

و

واثق بالله : ۹۵۸
واثقی (عبدالله بن عثمان بن عبدالرحیم بن ابراهیم بن واثق ملقب بصادع بالحق) : ۹۵۸-۹۶۰
واثق : ۳۰۴
وشمکر : ۳۲۵
وشمگیر زیاری : ۵۸۳
وصی : ۶۴۱، ۷۳۸
ولچك : ۳۴۲
ولدهچی غوری : ۴۰۵
ولی : ۵۷۵، ۷۳۷، ۷۴۸
وهسودان : ۴۷۹، ۸۵۵

ه

هارون الرشید : ۴۱۸، ۵۴۰
هارون بن التونتاش: ۱۵، ۳۹۱، ۴۹۳-۴۹۴
هارون بن ایلك بغراخاقان : ۹۵۸
هاشم (بنی) : ۴۶۴
هجرای : ۲۸۷، ۴۰۵
هجری تیك : ۴۰۵
هدایت الله : ۶۶۹
هذبانیه (کردان) : ۷۰۸
هرسکهه رای : ۵۱۷
هرون بن ابوسعید التونتاش : ۱۴۹، ۱۷۱
هرون بن التونتاش: ۷۱۹، ۸۶۸-۸۶۹
هریوه : ۹۹۷
هلال بن المحسن بن ابراهیم صابی کاتب (ابوالحسین) : ۹۵۵
هلال بن یحیی : ۱۰۰۰
هلال درقی : ۶۱۶
هلال صابی : ۵۶۲
همام (غزنوی) : ۱۸۱، ۶۸۴
همام (حکیم) : ۷۷۳
هندو : ۱۱، ۴۵، ۶۰، ۶۹، ۱۷۴، ۱۷۶، ۲۱۸-۲۱۹، ۲۲۲، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۵۱، ۲۷۱، ۲۷۷، ۳۰۰-۳۰۱، ۳۳۶، ۳۵۸، ۳۶۹، ۳۸۶، ۵۱۷، ۶۲۰، ۹۸۹
هندوان : ۲۶، ۴۵، ۶۰، ۱۰۹، ۲۱۴-۲۱۶، ۲۷۷، ۲۸۰-۲۸۱، ۲۸۷، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۱۹، ۳۲۲-۳۲۳، ۳۳۳، ۳۳۷-۳۳۸، ۳۵۳، ۳۶۱-۳۶۲، ۳۸۶، ۳۹۳، ۴۰۵، ۴۴۸، ۴۵۳، ۴۶۵، ۵۰۸، ۵۴۱، ۵۴۴، ۵۴۸، ۵۵۳، ۶۰۶، ۶۲۰، ۶۷۵، ۶۷۷، ۶۸۹-۶۹۰، ۶۹۵، ۷۱۰-۷۱۱، ۷۱۳، ۷۲۴، ۸۱۹، ۸۲۳، ۸۴۲، ۹۲۷، ۹۳۵، ۹۷۱-۹۷۲، ۹۷۴-۹۷۵

هندوستان(زبان) : ۲٦۷
هندوستانی : ٤٦-٤۷,٤۰۱
هندوشاه استرابادی متخلص بفرشته (محمدقاسم) : ۳۱۸
هندوی : ٤۷
هندی :٤۳،۱۹٦,۲۵۵,۳٦٤,۷۰۰, ۸۳۷
هندی(زبان): ۲۷٤,۲۹۸-۲۹۹,۳۱۳، ۳۳۷,۳٤٦،۳۵٤،۳۵۹,۳٦٤,۹٦۳, ۹۸٦
هندی(شاره) : ٤٦
هندی(شمشیر):٤٦،۸۱۷،۸۹۵
هندیان : ٦۷۸,٦۸۰,٦۹۰
هنود : ۲۹٤،۳۵٤،۳۵۸،٤۹۵،۸۷۰، ۹٦۲
هیتال : ۱۷٤،٦۷۵

ی

یاسین(آل): ٤٤۵،٦۷۸،۸۱٤
یاقوت الرومی : ۷۰۲
یاقوت حموی:۲۷۸،۲۸٤،٤۱۹،٥٦۸، ۷۰۲
یحیی(فیلونبوس) : ٤۷۳-٤۷٤،۸۵۰-۸۵۱
یحیی بن حسین ملطی(ابوالحسین) : ۷۷۱
یحیی بن محمدالغزنوی المنجم المذهب (حکیم) : ۵۳۷
یحیی بن عبداللطیف حسینی سیفی قزوینی (امیر) : ۳۰۱
یحیی قزوینی(قاضی): ۳۱۸
یزدجرد بن شهریار : ۲۱۷،۳۲۰، ۵۲٤،٦۹۲،۷٦۰
یزدجردشهریار : ٦۳۱
یزدگردسوم : ۲۹،۵۸۳
یزدگردشهریار : ۵۷۵،۵۹۰
یزید : ۷۵۸
یزیدمهلب : ۲٤۸
یسوری بن ایمغور : ۳۰۹
یعقوب بن یوسف : ۲۷۷
یعقوب صابر کمری(یوسف) : ٦۱۵
یعقوب لیث : ۲٤۸،٦۰٦
یغمر : ۱۵-۱٦
یکتعدی : ۲۸۰
یمنی : ۳٤۵
یمین الدولة والدین خسروشاه : ۲۲۹
یمین الدولة والدین محمود : ۲٤۸
یمین الدوله ابوالقاسم محمود بن سبکتگین: ٦۰۵
یمین الدوله بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم- ابن مسعود بن محمود بن سبکتگین: ۱۸۳، ۲۳۱،۲۵٦-۲۵۷،٦۸۵،۹۹٦
یمین الدوله سلطان محمود: ٤۳۷،٤٤۰، ٤٤۱،٤٤۳،٤٤۷،٤۵۰-٤۵۲,٤۵٤- ٤٦۸,٤۷۰-٤۷۱,٤۷۳,٤۷٦-٤۸۰، ٤۸۳،٤۸۵-٤۸۷,٥٤۷-٥٤۸،٥۵۱- ۵۵۲،۵۵۷،٦۳۵،۷٦۸,۸۰۰,۸۰٤، ۸۰۷-۸۰۸،۸۱۲-۸۱۳،۸۱۵-۸۱٦، ۸۱۸-۸۱۹،۸۲۱-۸۳٦،۸۳۸-۸٤۹، ۸۵۲-۸۵٦،۸۵۹-۸٦۱،۸٦۳،۹۲۲، ۹٤۵،۹۵۵،۹۵۷،۹٦۱
یمین الدوله محمود : ۳٦،٤۲،۱٤٦- ۱٤۹،۱٦۷،۱۷۵-۱۷٦,۱۹٦,۲۳۸- ۲۳۹،۲٤۸،۲۵۱-۲۵۲،۲۵٤،۲٦۱،

٢٦٥، ٢٩٣، ٣٣٢، ٣٤٢، ٤٣٣، ٤٣٧،
٤٤٣-٤٤٤، ٤٤٦، ٤٤٨-٤٤٩، ٤٥٣،
٤٥٤، ٥٤٧-٥٤٨، ٥٥١-٥٥٢، ٥٧١-
٥٧٢، ٥٧٩-٥٨١، ٥٩٣، ٦٣٧، ٦٦٦،
٦٩٠، ٧٠٨، ٧١٤-٧١٥، ٧٢١، ٨١٩،
٨٢١، ٨٢٣- ٨٢٤، ٨٦١، ٩٧١-٩٧٣،
٩٧٥، ٩٨٣
يمين الدوله وامين المله ابوالقاسم محمود (نظام الدين): ٥٣٠، ٦٣٥، ٧٦٨، ٧٧١-
٧٧٢، ٩٧٦
يمين الدوله و امين المله محمود بن سبكتگين : ١٣٩، ١٤٨، ٢١٧، ٤٣٥،
٥٤١، ٦٣٦، ٧١١، ٧١٧، ٧٢٤، ٧٦١،
٧٧١-٧٧٢، ٧٩٩، ٨٠٢، ٩٦٧، ٩٧٦،
٩٨٥
يمين الدوله وامين المله نظام الدين كهف الاسلام : ٤٢، ٩٨-٩٩
يمين الملك : ٦٧٦
يمينى: ٢٣٢، ٢٣٥، ٦٧٦
ينالتگين : ٤٥٥-٤٥٦، ٦٨١، ٧١٤ ،
٨٢٥-٨٢٧
ينالیان : ١٥
يوحنای يهودی : ٥٨٣
يوزی (باليث) : ٦١٦
يوسف : ٥٢٢
يوسف بن ابراهيم : ٢٢٤
يوسف بن ايوب (سلطان صلاح الدين) : ٥٤٨
يوسف بن سبكتگين: ٢٨، ٤٧، ٧٣، ١٤٨،
٢١٧، ٢٧٥، ٢٧٧-٢٧٨، ٢٩٩، ٣٧١،
٣٨٦-٣٨٧، ٤٨٦-٤٨٧، ٤٩٣، ٤٩٨،
٥٣٠، ٧١٨-٧١٩، ٨٦٠، ٨٦٨، ٩١٥،
٩٨٠
يوسف بن سلجوق : ٨٧٤
يوسف بن محمد بن منكدر : ٧٦٧
يوسف بن مخلد : ٦٩٦
يوسف بن موسى سلجوق : ٨٨٢
يوسف سبكتگين (امير) : ٣٨٦، ٧١٨
يوسف سجاوندی (امام) : ٤١١
يوسف سلجوق : ٨٨٢
يوسف قدرخان : ٢٧٤، ٢٩٨، ٣٦٠ ،
٥٢١، ٨٣٦
يوسف يعقوب صابر كمزی : ٦١٥
يوشكيفيتش (ادولف): ٦٩٨
يونس بن سلجوق : ٨٧٤
يهودی : ٥٨٣

فهرست نامهای جاها

آ

آب آمویه : ۴۹۳، ۶۴۲
آب جیحون : ۴۳۸-۴۴۰
آب حیات : ۱۵۱
آب زمزم : ۶۴
آب سند: ۲۶۸، ۳۳۸، ۳۹۳، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۹۷، ۵۲۵
آب گرم: ۲۶۲
آب گنگ: ۴۴، ۵۷، ۴۱۵، ۴۵۹، ۴۶۶
آب لاهور : ۴۲۵
آب نیلاب : ۳۱۸-۳۱۹
آب هند: ۴۵، ۴۶۲
آتشکده : ۷۶۱
آذربایجان : ۳۸۳، ۴۷۹، ۷۰۸، ۸۵۵
آردوالی: ۴۳۲
آرور: ۲۳۵
آمل: ۲۸۰، ۳۰۲، ۳۹۲، ۵۹۱
آمل شط: ۷۸۰، ۷۹۲، ۷۹۵
آموی : ۱۱۴
آمویه : ۱۱۴، ۲۰۷، ۳۷۱، ۳۹۰، ۴۲۶، ۴۹۳، ۶۲۵، ۶۴۲، ۸۶۷، ۸۷۹
آور کند : ۳۳۶

ا

ابوعلی(حصار): ۲۸۷
ابوعلی غوری(حصار): ۲۸۲، ۴۰۵
ابهر: ۴۷۷، ۸۵۳
ابیورد: ۳۷۱، ۴۳۹، ۶۵۸، ۷۱۹، ۷۸۰-۷۸۲، ۷۹۲، ۷۹۴، ۷۹۶، ۸۰۶، ۸۷۹، ۸۸۳، ۸۹۴
اجمیر: ۳۲۳، ۳۴۳، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۹، ۴۶۵، ۸۴۱
اجودهن: ۴۱۳، ۵۲۷، ۹۲۷
اجه: ۹۵۳
اچه: ۲۳۵
احد: ۱۴۸
ارجان: ۸۳۸
ارزنجان: ۴۱۷
ارگ سیستان(قلعهٔ): ۶۰۶-۶۰۷، ۶۱۱-۶۱۳، ۶۱۵
ارگنج: ۲۷۱
ارم: ۳۴۹، ۳۷۲، ۴۵۱، ۴۸۰، ۵۰۲، ۷۳۵، ۷۶۱، ۸۵۸، ۹۲۲
ارمن: ۲۸۶، ۴۰۳
ارمنیهٔ روم: ۸۸۷
ازبندنه: ۴۳
اسپهبد(کوه): ۶۰۳
استانبول: ۵۸۷
استیفای ممالك: ۳۸۰
اسفاکند: ۹۶۰
اسفراین: ۱۰۰، ۲۸۸، ۳۱۰، ۴۰۷، ۵۱۰، ۷۹۲، ۷۹۶، ۸۷۹، ۹۲۹
اسفریس(محلهٔ): ۵۳۳-۵۳۴، ۷۰۳

اسفزار: ۳۱۰
اسکندریه : ۴۷۳-۴۷۴، ۸۵۰-۸۵۱
اصفهان: ۶۲، ۷۲-۸۳، ۸۶، ۱۵۹، ۱۷۸، ۱۸۸-۱۸۹، ۱۹۶، ۲۷۶، ۳۰۰-۳۰۱، ۳۷۲، ۳۹۱، ۴۷۷-۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۶، ۴۹۰-۴۹۱، ۴۹۳، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۳۰، ۵۳۵، ۵۹۴، ۶۱۷، ۶۳۰، ۶۵۵، ۷۰۸، ۷۱۸، ۷۶۲، ۸۱۱، ۸۵۴-۸۵۶، ۸۵۹، ۸۶۵-۸۶۶، ۸۶۸، ۸۸۹-۸۹۱، ۹۳۰-۹۳۱، ۹۳۵، ۹۶۳، ۹۷۸
افریقا: ۴۲۶
افشنه: ۶۹۱
افغانستان : ۲۴۷، ۴۲۴، ۶۰۱، ۹۴۹
اقالیم‌سبعه: ۷۱
الامش: ۶۶۷
امرویی: ۲۵۲
امویه: ۳۹۰
امیر کندی: ۲۵۶
اندلس : ۴۲۶
انوع: ۲۴۱
انوغ: ۲۴۱
اوبه: ۹۹۷
اوجه: ۹۵۱، ۹۵۴
اوجین: ۳۴۳
اورکند: ۳۵۱
اورگنج: ۱۱۳
اوزجند: ۶۶۶-۶۶۷
اوزکند: ۱۴۶، ۱۹۸، ۳۳۶، ۳۵۱، ۴۳۶، ۷۹۱، ۷۹۸، ۸۰۳، ۸۱۷
اوق: ۶۰۷
اوقیانوس‌هند : ۳۶۰
اوك: ۷۷۵
ایران : ۴۰، ۵۴، ۹۶، ۱۷۷، ۲۳۰، ۴۲۶، ۵۸۹، ۵۹۲، ۶۷۵، ۶۹۱-۶۹۲، ۷۳۷، ۸۸۰-۸۸۱، ۹۶۳-۹۶۴، ۹۸۱
ایران‌زمین: ۲۹، ۴۲، ۴۶، ۵۸
ایزی: ۵۳۶
ایمن‌آباد: ۲۲۵، ۳۱۱

ب

باب‌نو: ۴۶۳
باخرز: ۱۰۴، ۱۴۷
باخرزیان : ۱۰۴، ۱۰۹-۱۱۰
بادآورد : ۳۹۰، ۳۹۶
بادغیس: ۹۵۱
بادنه: ۹۹۲
بادیه : ۸۳۴
بارمل مادردی: ۳۲۷
باریکله: ۲۸۴-۲۸۵
بازارعطاران‌وجواهریان‌هانسی: ۸۷۰-۸۷۱، ۹۷۵
باژ: ۵۷۳، ۶۴۱، ۷۳۷
باغ پیروزی: ۶۹، ۲۳۳، ۶۲۰
باغ‌شادیاخ‌غزنوی: ۸۰۴
باغ‌فیروزی: ۱۴۸
باغورك: ۹۷۰
باغ‌هزار درخت: ۵۷۷
باکره: ۲۷۳
باکز: ۲۵۶
بالتان(کوه): ۳۵۰
بالناتهه: ۲۷۰، ۲۹۵
بامیان، ۱۴، ۲۲، ۲۴-۲۵، ۲۷، ۲۱۳، ۲۹۰، ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۲۷، ۴۱۶، ۴۳۸، ۵۲۸، ۸۰۵، ۹۳۴، ۹۹۷
بامیه : ۴۰۶
باورد: ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۹۰، ۳۹۶، ۸۳۸، ۹۹۲
بت‌خانه : ۱۱-۱۲، ۴۴، ۵۲-۵۳، ۱۶۳، ۱۶۵، ۲۱۶-۲۱۸، ۲۵۲، ۲۶۹، ۲۷۱-

۲۷۲،۲۷۵،۲۸۱،۲۹۵،۲۹۷،۳۳۳،
۳۳۸،۳۴۴،۳۴۶-۳۴۷،۳۵۳ - ۳۵۴،
۳۵۷-۳۵۸،۳۶۱-۳۶۵،۳۶۷،۳۷۰،
۳۹۴،۴۰۲-۴۰۳،۴۳۴،۴۵۳-۴۵۴،
۴۵۸-۴۵۹،۴۶۴-۴۶۷،۴۶۹،۵۲۱،
۵۴۶،۵۵۰،۵۵۵،۶۳۶،۶۴۸،۶۶۰ ،
۶۸۰،۷۰۲،۷۱۰،۷۱۵،۷۲۳،۷۶۱،
۸۰۱،۸۲۴-۸۲۹-۸۳۰،۸۴۱-۸۴۵،
۹۶۲-۹۶۳
بتکده : ۱۷۷،۳۴۷، ۶۷۸ ، ۶۸۹-
۶۹۰،۹۷۲
بتگینا باد: ۲۸۷
بتنی گرام: ۲۵۴
بتهنسته: ۳۲۱
بج: ۳۰۱
بحر محیط :۳۳۷،۴۳۶،۸۰۴،۹۹۸
بحیرستان: ۳۰۱
بخارا : ۱۳-۱۵،۲۱-۲۲،۲۴-۲۵،
۲۷،۳۱،۳۴-۳۵،۳۷،۳۹-۴۰،۴۹،
۲۰۱،۲۰۶،۲۰۸،۲۱۰،۲۶۵،۳۱۹ -
۳۲۰،۳۲۵-۳۲۶،۳۳۴-۳۳۵،۳۹۰،
۴۲۷،۴۳۰-۴۳۱،۴۷۸،۴۹۲،۵۳۲،
۵۴۱،۵۴۸،۵۵۹،۶۲۵-۶۲۶، ۶۴۳،
۶۹۱،۶۹۶،۷۰۲،۷۶۰،۷۷۳-۷۷۵،
۷۷۷-۷۸۰،۷۸۲-۷۸۴،۷۸۶- ۷۸۷،
۷۸۹-۷۹۲،۷۹۷-۷۹۸،۸۵۴،۸۶۷،
۸۷۴-۸۷۵،۸۷۹،۸۸۷،۹۵۶،۹۸۴،
۹۹۱،۹۹۹
بدهه:۲۵۴-۲۵۵
بربل‌مدوری: ۳۲۷
برسر: ۵۲۹
برسور: ۳۹
برسی: ۲۸۳،۳۹۶
برشاور:۹۳-۹۴، ۴۹۸، ۵۳۰،۹۱۶
برشور : ۲۸۷،۴۰۵
برصابور : ۲۱۴
برعند ۲۸۴
برغند : ۲۲۴-۲۲۵، ۲۸۴،۳۰۷
برلین : ۲۷۰،۳۳۹
برمل مدوری : ۳۲۷
برمه : ۳۶۷
برن :۵۲۱
برنه : ۲۷۱،۲۹۶،۳۵۲
بروجرد :۴۸۹-۴۹۱،۸۶۴-۸۶۶
بروت : ۲۹۶
برونج: ۶۱۱
بریان(در):۶۱۱
بزغند : ۳۰۷
بست(bast) : ۵۳۱
بست : ۲۴-۲۵،۲۷-۲۸،۷۳ ، ۸۲،
۱۳۲،۱۴۰،۱۷۲،۱۷۴،۲۰۳، ۲۲۳،
۲۲۹،۲۳۴-۲۳۵،۲۶۵-۲۶۶-
۲۷۷،۲۷۸،۲۸۶-۲۸۸،۲۹۲،۳۰۰-۳۰۱،
۳۰۹-۳۱۰،۳۲۰-۳۲۱،۳۵۲،۳۸۰.
۳۸۶،۴۰۴-۴۰۵،۴۰۷،۴۱۶،۴۵۷،
۵۰۱-۵۰۲،۵۴۰،۵۴۲-۵۴۳، ۵۴۹،
۶۰۱-۶۰۲،۶۰۵-۶۰۶،۶۱۲،۶۱۴،
۷۱۰،۷۶۴،۷۶۶،۸۲۷،۹۲۰-۹۲۱،
۹۳۲،۹۶۱،۹۸۳
بست(در) : ۶۱۲
بسطام : ۵۳۱،۷۹۸
بسکرد : ۶۱۱
بصره : ۲۰۴، ۷۴۴ ، ۸۳۹، ۹۶۰-
۹۶۱
بعلبك : ۳۶۴
بغداد:۵۷،۶۲-۶۳،۱۲۱،۱۵۵،۲۰۲،
۲۱۶،۲۶۷،۲۹۳،۳۱۴،۳۳۵،۳۴۹،
۳۵۵-۳۵۶،۳۹۲،۴۰۸،۴۳۵،۴۶۱-

٤٦٣، ٥٤٠-٥٤٤ ، ٥٥٦، ٥٨٥-٥٨٩،
٦١١، ٦١٨-٦١٩، ٦٤٢، ٦٥٧، ٦٨٧،
٦٩٦، ٧٣٤، ٧٥٨، ٧٦٩، ٨٠٢، ٨٣٢-
٨٣٣، ٨٣٥، ٨٤٠، ٨٦٨، ٩٥٨، ٩٦٠،
٩٧٨، ٩٩٩
بغشور : ٩٥١
بکر :٢٣٥، ٤٩٧-٤٩٨، ٩١٥
بگرام:٢٥٥
بلادمغرب:٦٣٨
بلاساغون:٤١، ٤٨
بلاسغون: ٤٨
بلاغوسان:٤١
بلخ ١٤، ٢٢، ٣٥-٣٧، ٣٩-٤٠، ٤٣،
٤٨، ٥٣، ٦١، ٧٢، ٨٢، ١١٣ - ١١٤،
١٢٣، ١٧٥-١٧٦، ٢٠٠-٢٠١، ٢١٠،
٢١٢، ٢١٤، ٢١٨، ٢٥١، ٢٦٧، ٢٧٠-
٢٧١، ٢٧٤-٢٧٥، ٢٧٧-٢٧٩، ٢٨١-
٢٨٢، ٢٨٤-٢٨٦، ٢٩٣-٢٩٤، ٢٩٦،
٢٩٨، ٣٠٠-٣٠٣، ٣٠٦، ٣٠٨، ٣٢٥،
٣٢٧، ٣٢٩-٣٣١، ٣٣٤-٣٣٥، ٣٤٠،
٣٥١، ٣٥٩، ٣٧١-٣٧٢، ٣٨٢-٣٨٣،
٣٨٧، ٣٨٩-٣٩٠، ٣٩٣-٣٩٥، ٣٩٧،
٣٩٩، ٤٠٣، ٤٢٦، ٤٢٨-٤٣٠، ٤٣٨،
٤٤٠، ٤٩٢، ٤٩٦، ٤٩٩، ٥١١، ٥٢٠،
٥٢٥-٥٢٦، ٥٤٢-٥٤٣، ٥٤٩، ٥٦٨،
٥٨٠، ٥٨٤، ٥٨٩، ٦٢٣، ٦٢٥، ٦٣٥،
٦٤٢، ٦٦٨-٦٦٩، ٦٧٦، ٧٠٨، ٧١٠-
٧١٢، ٧١٩-٧٢٠، ٧٦١، ٧٧٤، ٧٧٧،
٧٨٢، ٧٨٥-٧٨٦، ٨٠٥-٨٠٧، ٨٣٥،
٨٣٧-٨٣٨، ٨٦٦ ، ٩٠٢-٩٠٣، ٩٠٧-
٩٠٨، ٩١٢-٩١٤، ٩١٦، ٩٤١، ٩٦٧،
٩٨٣
بلخان:٨٨٣
بلروان:٢٣٠
بلغارستان :١٤٥
بمبئی : ٣١٨، ٦٢٢، ٦٢٧ ، ٦٢٩،
٦٣٩
بندعایشهٔ فرخ :١٥٥، ٧٤٤
بندکندك:٦١٢
بنو : ٢٣٥-٢٣٦
بوزجان : ١٣٠، ٧٩٣
بوزجانان : ١٧٦
بوسین:٤١
بولاق : ٥٤١
بهاتیه :٤٣، ٢٦٨، ٢٩٤، ٥٢١
بهاطنه :٣٣٧، ٣٣٩
بهاطیه:٤٢، ١٧٦، ٢٣٥، ٣٣٧، ٣٣٩،
٤٣٦-٤٣٧، ٤٦٨، ٦٧٧، ٧١٢، ٨٠٣-
٨٠٤ ، ٨٤٤
بهامنه :٣٤٤
بهپان: ٢٨٥
بهت :٢٥٤
بهت(آب) : ٣٩٧
بهتمه : ٤٢
بهتیه : ٤٢
بهروج : ٢٣٥
بهسان : ٢٨٥
بهستان : ٢٨٥
بهشت:٢٧، ٤٤، ٥٣، ١٥٦، ٢١٠، ٤٢١،
٥٧١، ٧١٨، ٧٤٨، ٧٥٠، ٨١٨، ٩٣٦
بهشت‌عدن:٧٥٦
بهند : ٢٦٨
بهیبان : ٢٨٥
بهیم (قلعهٔ) : ٣٤٤، ٤٤٢-٤٤٣، ٦٧٨
بهیم نغزا : ٧١٣
بهیم‌نگر :١٧٧، ٢٦٩، ٢٩٥، ٥٢١
بیاه(آب) : ٢٥٢-٢٥٣
بیت‌الحرام:٣٥٦، ٤٦٢-٤٦٣، ٨٣٤،
٩٧٣
بیت‌الله : ١٣٠

بیت‌الله‌الحرام : ۱٤۱، ۸۳٤
بیت‌المال : ۱۸، ۳۲، ٦۷، ۱٦۰
بیت‌المقدس : ٥٤۸
بیروت: ٤۷۳، ٦۸۹، ۷۰۸
بیره: ۲۲۸
بیهق: ٥۲۹-٥۳۲، ٥۳٥-٥۳۷، ٥۳۹، ۱۰۰۲

پ

پارس : ٦۰۳
پارس(در) : ٦۰۷، ٦۱۰
پاکستان : ۲۳۱، ۲٥٥، ۳۹۳
پاکیز : ۲۷۳
پانی‌پت: ۹٦٤
پای‌ناحیت : ۹
پتن: ۲۷٥، ۲۹۹
پتن‌شیخ فریدالدین‌شکرگنج : ٤۱۳، ٥۲۷
پتن‌گجرات : ۳٦۱
پتهنده : ۳۳۹-۳٤۰
پرشاور : ۲۱۸، ۲٦۷، ٥۱٦، ۹٥۰
پرشور : ۲٥۱، ۲٥۳-۲٥٥، ۳۰۹
پرن : ۲۷۱، ۳٥۲
پرنه : ۹٦۲
پریم : ٥۹۲
پشاور : ۲۹٤
پکو : ۳٦۷
پل‌با احمد: ۲٥۱
پل‌راغول : ۷۸۸، ۷۹۸
پلور: ۲٥۳
پنجاب : ۳۱۹، ۳۲۳، ۳٤۳، ۳٤٦-۳٤۷، ۳٥۷-۳٥۹، ٤۰۳
پنجدیه : ۹٥۱
پنجهیر: ٤۰٤
پنجهر: ٤۰٤
پوشنج: ۱۷٥، ٦۰۳
پهنده : ۳۳۷
پیروزی(باغ): ٦۹، ۲۳۳
پیشاور : ۳۲٤، ۳۳٦-۳۳۷ ، ۳۳۹-۳٤۰، ۳٤۳ ، ۳۹۹، ٤۰۷-٤۰۸، ٤۲٤، ٥۲۱، ٥۲٦، ۹٦۱
پیش‌زره : ٦۰٦-٦۰۷، ٦۱۲
پیکو : ۳٦۷

ت‌وث

تاجیکستان : ۳۸٥
تاکیشر: ۲٥۲، ۲۷۳
تاکیشه: ۲٤۷
تانیسر : ۷۱۳
تبرهنده : ۲۹٤
تته : ۳۹۳
تخارستان: ۲۱۰، ٥۱۱
تراز : ٦٤۸، ۷۲٥
ترغند : ۲۸٤
ترك(دیار): ٤۳٦، ۷٦۱، ۸۰۳، ۸۱۸
ترك (زمین) : ٥۷ ، ۹٦۱
ترکستان: ۱۳، ۲۷-۲۹، ۳٤، ٤۰، ٤۲، ٤٦، ٤۸-٤۹، ٦۲، ۱۰۰، ۱۱۳، ۱۱٥، ۱۳٤، ۱٦۷، ۲۰٥، ۲۰۸، ۲۱٤، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۷٤، ۲۹٤، ۲۹۸، ۳۲۰-۳۲۱، ۳۲٥، ۳۳٦، ۳٥۲، ۳٥۸، ۳٦۰، ۳۷۹، ٤۳٦، ٤٤۰، ٤٤٤، ٤٥۷، ٤٦٤، ٤۹۱، ٥۱۰، ٥۲۱، ٥٦۱، ٦۲۷-٦۲۹، ٦٤٦، ۷٤۳، ۷٦۰، ۷۷٥، ۷۷۷، ۷۸٤، ۸۰۳، ۸۰۷، ۸۱۲، ۸۱٦-۸۱۷، ۸۲۷، ۸۳۲، ۸۳٦-۸۳۷، ۸٤۱، ۸٦٦، ۸۷٤-۸۷٥، ۸۷۷، ۸۸۰-۸۸۱، ۸۸٤، ۸۸٦، ۹۲۹
ترمذ: ۱۱٤، ۲۰۰-۲۰۱، ۲۱۰، ۳۲۷، ۳۳٤، ۳٤۰، ٤۳۰، ٤۳۸، ٥۳۷، ۷۸٦، ۸۰٦

ترن : ۲۸۳، ۳۹۶
ترنه : ۲۷۱
تکاب : ۵۳۶
تکناباد : ۴۲۴
تکیاباد : ۳۸۷، ۴۰۴، ۴۰۸، ۴۲۳-۴۲۴
تگناباد: ۹۹۶
تگیناباد : ۱۴۸، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۶۲-۲۶۴، ۲۷۸، ۲۸۷، ۳۰۱، ۳۰۹، ۳۸۷، ۴۰۴، ۴۰۸، ۴۲۳، ۴۸۶، ۶۳۹، ۷۱۸، ۷۶۳، ۸۶۰، ۹۹۶
تنگ‌آباد : ۶۳۴
توثه : ۹۶۱
توده : ۲۹۲
توران: ۲۱۹، ۵۰۹، ۷۳۵، ۷۳۷، ۸۸۰-۸۸۱، ۹۲۸، ۹۶۳
تون : ۱۵۲
تهانهٔ بهیم : ۲۹۵
تهانیسر : ۲۶۹، ۲۹۵، ۳۴۶-۳۴۷، ۴۰۰-۴۰۱، ۵۲۱، ۵۲۶
تهته : ۳۹۳
تهران: ۹۶، ۱۳۸، ۲۵۵، ۵۵۷، ۶۰۰، ۶۳۹، ۷۰۵، ۹۶۱، ۹۹۰ - ۹۹۱، ۱۰۰۴-۱۰۰۵
تهنپور : ۲۵۲
تیز : ۲۳۵
تیکیناباد: ۲۷۸
ثغور : ۹۸۲

ج

جالندر: ۲۵۲، ۲۵۴
جام : ۱۳۰، ۱۵۴-۱۵۵
جامع‌غزنه : ۴۶۶، ۸۴۳
جامع‌غزنین : ۴۶۶ ، ۸۴۳
جانی : ۲۵۵
جبال: ۵۸، ۶۱-۶۲، ۳۸۶، ۴۸۶، ۴۹۳، ۸۵۹، ۸۶۸
جبال‌غور: ۹۹۷
جبل: ۳۸۹، ۴۸۸ ، ۹۷۸
جربادقان: ۴۹۰، ۸۶۵
جرجان : ۳۲۵-۳۲۶، ۳۳۱، ۳۴۱، ۴۳۹، ۴۷۹، ۴۹۳، ۴۹۵، ۵۳۲، ۵۳۹-۵۴۰، ۶۵۷-۶۵۸، ۶۷۷، ۷۷۷ - ۷۷۹، ۷۹۴-۷۹۳، ۸۰۶، ۸۵۵، ۸۶۸، ۸۸۸، ۸۹۱، ۹۱۸-۹۱۹
جرجانیه: ۱۷۹، ۶۸۱، ۶۹۸، ۷۸۰-۷۸۲، ۷۹۲
جرجستان: ۳۹۲
جعفربند : ۲۷۰، ۳۵۱
جلین : ۵۳۶
جنان : ۱۷۰، ۶۳۶
جنت: ۳۲۸، ۹۸۲
جند: ۱۵، ۸۷۳، ۸۷۵
جود(کوه) : ۳۷۱
جودی(کوه): ۳۷۱
جوزجان: ۱۳۴، ۲۲۵، ۳۳۱، ۳۴۰، ۷۱۱، ۸۰۷، ۸۱۲، ۸۵۳، ۸۹۹- ۹۰۰
جوزجانان: ۱۴۶، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۷۶، ۷۱۷، ۹۵۷
جوزقان: ۴۸۹، ۸۶۴
جوزگانان: ۱۴۳
جومند : ۵۳۲- ۵۳۳
جون(آب) : ۲۶۱، ۲۷۱-۲۷۲، ۲۹۶- ۲۹۷، ۳۵۳، ۳۵۷، ۹۶۲
جوین : ۹۸۴
جهنم : ۵۰۵، ۹۲۴
جیحون: ۱۵، ۴۰-۴۱، ۴۴، ۴۸، ۵۱، ۵۶، ۶۱، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۲، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۴۰-۳۴۱،

٣٥٩،٣٩٥،٤٣٨-٤٤٠،٤٥٦،٦٦٦،
٦٩٤،٧١٢،٧١٩،٧٩٥،٧٩٧،٨٠٦-
٨٠٧،٨٢٦،٨٣٥-٨٣٦،٨٧٥،٨٨١،
٨٨٣،٨٩٧،٩١٣،٩٦٨،٩٧٦
جیلم : ١٨٠، ٢٥٢،٢٩٧ ، ٦٨٢
جیلم (آب): ٣٩٧

ج

چاچ : ٣٠
چار بازارغزنین: ١٤١
چاهه (رباط) : ٥٧٧،٥٩٦،٥٩٨
چرخ : ١٤
چغانیان : ٣٨٥
چناب (آب): ٣٣٩
چندراهه: ٢٥٢-٢٥٣ ، ٢٥٦-٢٥٧
چندی : ٢٥٤
چندیر : ٢٦٢
چهار بازارغزنین: ١٣٠
چین: ٤٥-٤٦ ، ٥٧، ٦٣،٨١،١٧٦-
١٧٧، ١٩٨ ، ٢٠٤ و ٣٤٠، ٤٣٦،
٤٣٩،٦٧٧،٦٧٩،٧٢٥، ٧٣٤،٩٥٤
چیندرتپور : ٢٥٣

ح

حارثاباد : ٧، ١٠٠٢
حج: ٥٧،٦٢،١٤١،١٧٦،٣٥٦-٣٥٧،
٤٢٨،٤٦٢-٤٦٣،٥٥١،٥٨٦، ٥٨٩،
٦٦٥،٦٧٧،٦٨٠،٧٧١،٨٣٤- ٨٣٥،
٩٧٣،٩٨٦-٩٨٧،٩٩٩
حجاز : ٧٧١، ٧٧٤
حج گاه: ٥٢-٥٣
حران: ٢٣٠
حرزآباد : ٢٢٥
حرمین : ١٤١،٤٦٣،٧٧٤،٨٣٤
حصار (در) : ٦٠٧
حصار ابوعلی : ٢٨٧، ٤٠٥
حصربند : ٢٧٠،٣٥١
حلواگران (در) : ٦٠٨
حماة : ٥٤٨
حنین :١٤٧
حیدرآباددکن: ٥٣٩،٥٦٢، ٥٨٧ ،
٩٩٩
حیدرآبادسند: ٣٩٣
حیره:٧٦٨

خ

خافقین : ٧٠٤
خان : ٦٠٢
خانقاه:٨٣،١٥٥،٢٤٧،٣٧٦،٧٦١،
٧٧٠
خانقاه ابوالحسن خرقانی: ٩٨٧
خانقاه ابوالقاسم گرگانی: ٧٧٠
خانقاه سنگ بست : ٩٨٤
ختا: ١٩٨، ٢٠٤
ختل : ٥١٩
ختلان : ٢١٠، ٥١٩
ختن:١٩٨-١٩٩،٢٠٤، ٤٤٠،٧١٢،
٨٠٧
خراسان: ٨،١٣-١٦،١٨،٢٨،٣٥-
٤٣،٥٦-٥٧،٦٠-٦٣،٦٧،٦٩، ٧٢-
٧٣،٨٢،٨٤،١٠٢،١٤٠،١٤٥،١٥٦،
١٦٦،١٦٨-١٧٠،١٧٣-١٧٥،١٨٠-
١٨١،١٨٧،١٩٦،٢٠٤،٢٠٦- ٢١٤،
٢١٦،٢١٨-٢١٩،٢٢١-٢٢٣،٢٢٥،
٢٢٧،٢٢٩-٢٣٠،٢٣٩،٢٤٨، ٢٥١،
٢٥٤ ، ٢٦٧ ، ٢٧٥، ٢٧٨،٢٨٩-
٢٩٠ ، ٢٩٣، ٢٩٩، ٣١٠ - ٣١١،
٣١٧، ٣١٩، ٣٢٥- ٣٢٦، ٣٣٠ ،
٣٣٤- ٣٣٥ ، ٣٤٠ ، ٣٤٢ ، ٣٤٩،
٣٥٢، ٣٦٧، ٣٧١، ٣٧٦ ، ٣٧٨،

٣٨٠،٣٨٢،٣٨٦،٣٨٩-٣٩١،٣٩٤،
٤٠٦،٤١٠،٤١٣،٤١٦،٤٢٦، ٤٢٨،
٤٣١،٤٣٥-٤٣٦،٤٣٨،٤٤٦، ٤٤٨،
٤٥٤،٤٦٨،٤٧٥،٤٧٨-٤٨١،٤٨٦،
٤٩٣،٤٩٦،٥٠٠،٥٠٢-٥٠٤،٥٠٦-
٥٠٧،٥٠٩-٥١٠،٥٢٥،٥٢٧،٥٣٠،
٥٣٢-٥٣٣،٥٣٥-٥٣٦، ٥٣٩،٥٤٢-
٥٤٣،٥٤٦،٥٤٩،٥٥١- ٥٥٣،٥٥٩-
٥٦٠،٥٦٢،٥٦٤،٥٦٨،٥٨٠،٥٨٣،
٥٨٦،٥٨٩،٥٩٧،٦٠٥،٦١٣-٦١٤،
٦٢٣ - ٦٢٤, ٦٣٢-٦٣٣، ٦٣٥-
٦٣٧،٦٤٢،٦٤٨،٦٥٨،٦٦٦،٦٧٥-
٦٧٦، ٦٨٢ - ٦٨٣، ٦٨٨، ٦٩١ ؛
٦٩٨ - ٦٩٩ ، ٧٠١ - ٧٠٢، ٧٠٨-
٧١٢، ٧١٨، ٧٢٠ - ٧٢١ ، ٧٢٣،
٧٢٨ - ٧٢٩ , ٧٣٥,٧٤٣, ٧٥٢,
٧٥٧,٧٥٩,٧٦١,٧٦٤,٧٦٧،٧٧٠-
٧٧١،٧٧٣,٧٧٥-٧٧٩،٧٨٣- ٧٨٧،
٧٨٩-٧٩١،٧٩٨،٨٠٢-٨٠٣،٨٠٥ ،
٨١٥،٨١٩،٨٢٤،٨٣٨،٨٤٥، ٨٥٢،
٨٥٤-٨٥٦،٨٥٩،٨٦٨،٨٧١؛ ٨٧٦،
٨٧٨-٨٧٩ ، ٨٨١ ، ٨٨٣، ٨٨٨،
٨٩١-٨٩٥ ، ٨٩٧ - ٨٩٩ ، ٩٠١-
٩٠٣ ، ٩٠٧ ، ٩١٠-٩١١، ٩١٣-
٩١٤ ، ٩١٧ ، ٩١٩ ، ٩٢١-٩٢٣،
٩٢٥-٩٢٦ ، ٩٢٨-٩٢٩ ، ٩٣١ ،
٩٣٤-٩٣٥ ، ٩٣٧ ، ٩٤١ ، ٩٤٩،
٩٥١ ، ٩٥٥-٩٦١ ، ٩٦٤ ، ٩٦٧،
٩٦٩-٩٧٠ ، ٩٧٨-٩٨٠ ، ٩٨٣ -
٩٨٤ ، ٩٨٦ ، ٩٩١-٩٩٣ ، ٩٩٥،
١٠٠٢
خردیز : ١٤٦
خرقان : ٣٧٦
خزر (دشت) : ٨٧١
خصربند : ٣٥١
خلج (قلعهٔ) : ٣٨٧
خلد : ٥٧٥ ، ٧٥٠
خلد برین : ١٦٧
خلفاباد : ٦٠٧
خلم : ٢١٠ ، ٢١٣-٢١٤
خلیجات هند : ٥٠٩
خمار : ٢٢٣ ، ٢٤١
خوارزم : ١٥ ، ٥٧ ، ٦٨ ، ٧٩ -
٨١ ، ٩٨ ، ١٠٨ - ١١٠ ، ١١٢ -
١١٥ ، ١٣٧ ، ١٤٢-١٤٣، ١٧٠-
١٧١ ، ١٨٠ ، ١٩٦، ٢٠٣،٢٠٨-
٢٠٩ ، ٢١٩ ، ٢٣٩، ٢٥٤، ٢٧٠-
٢٧١ ، ٢٧٥ ، ٢٧٩، ٢٩٦، ٢٩٩،
٣٥١-٣٥٢ ، ٣٧١ ، ٣٩٠-٣٩١ ،
٤٣١، ٤٥٤-٤٥٧ ، ٤٧٩ ، ٤٩١-
٤٩٤، ٥١١-٥١٢، ٥٢١ ، ٥٤٧ ،
٦٠٠ ، ٦٢٦-٦٢٧، ٦٥٧ ، ٦٨١-
٦٨٢ ، ٦٩٤، ٦٩٦-٦٩٨ ، ٧٠٨ ،
٧١٤ ، ٧١٩ ، ٧٦١ ، ٧٨١-٧٨٢،
٧٩٠-٧٩١ ، ٨٢٤-٨٢٧ ، ٨٥٥ ،
٨٦٦ ، ٨٦٨ - ٨٦٩ ، ٨٨٣،٩١٣،
٩١٧-٩١٨ ، ٩٦١، ٩٦٤ ، ١٠٠٤
خواف : ١٤٩ : ١٠٠١-١٠٠٢
خوانق : ٣٥٥
خوج : ٦٠٦
خوزستان: ٤٨٠،٧٠٢، ٨١٠،٨٤٠،
٨٥٥
خیبر : ٧٥٦
خیرآباد : ٢٢٥ ، ٣١١

د

دارالخلافه : ٢٨ ، ٤٢، ٤٦، ٥٨ ،
١٧٥ ، ٢١٧-٢١٩ ، ٢٢١، ٣٤٩،

۵۴۰ ، ۶۱۸-۶۱۹، ۷۶۱، ۹۶۷
دارالخلد : ۶۷۱
دارالدوله : ۶۰۶
دارالرضی (دروازهٔ) : ۷۶۸
دارالقضا : ۷۵۰
دارالملك : ۷۸۲
دارالمملکه : ۹۵۹
دارالوقف : ۶۹۸
داشن : ۶۰۴ ، ۶۱۲ ، ۶۱۷
دامغان : ۶۱ ، ۱۲۳، ۵۳۱ ، ۵۶۳، ۷۹۳
دانشگاه طهران : ۱۳۸
دانشگاه لاهور : ۲۳۱
داور (زمین) : ۱۴ , ۲۲۹
دربست : ۶۱۲
دربند خوزستان : ۸۱۰
دربندنو : ۷۹۷
در پارس : ۶۰۷ , ۶۱۱
در حصار : ۶۰۷
در حلواگردن : ۶۰۸
در طعام : ۶۰۳-۶۰۴ , ۶۰۷-۶۰۸, ۶۱۲
درغان : ۱۵
در فارس : ۶۰۷
درکرکوی : ۶۰۷, ۶۱۲, ۶۱۴
در نوایست : ۶۰۷ , ۶۱۳
در نیشك : ۶۰۲
دروازهٔ دارالرضی : ۷۶۸
دروازهٔ بصره : ۹۶۰
دروازهٔ رزان : ۵۷۶ , ۵۹۶
دروازهٔ رودبار : ۵۷۶ , ۵۹۶
دروازهٔ نوردی : ۹۴
دره : ۴۱۳
دره بوره : ۹۲۸
درهٔهند قانان : ۶۱۴
دریای عمان : ۳۶۰ , ۳۶۲, ۴۶۴ , ۴۶۶
دریای کوه جودی : ۳۷۱
دریای محیط : ۲۳۵, ۲۷۴, ۲۹۸ , ۵۰۸، ۹۲۷
دشت خزر : ۸۷۱-۸۷۲
دشت کترال : ۴۱
دکن : ۵۳۹، ۵۶۲ ، ۵۸۷ , ۹۹۹
دمشق : ۹۸۳, ۱۰۱۸
دنتور : ۲۸۵ , ۳۰۸, ۴۰۰
دندانقان : ۲۸۰,۲۸۳, ۳۰۶,۳۹۶, ۵۸۹, ۶۳۶, ۶۴۲, ۹۱۰
دندی رو : ۴۰۸
دندی روبند : ۴۰۸
دوا : ۲۳۵
دوزخ : ۲۲ , ۲۷ ، ۱۷۶ , ۲۱۹ , ۲۴۷, ۲۹۶, ۴۴۳ , ۶۷۷ , ۷۱۰ , ۸۱۱
دهستان : ۱۶ , ۴۳۹ , ۸۰۶, ۹۰۰-۹۰۱, ۹۱۸
دهك : ۱۸۱ ، ۶۸۴
دهلی : ۲۰ ، ۲۹۲ ، ۳۲۳ ، ۳۴۳، ۳۴۷-۳۴۸ ، ۳۵۳-۳۵۴ ، ۴۰۰ - ۴۰۲ ، ۵۲۶ ، ۵۵۷ ، ۶۷۲،۷۴۳، ۷۶۵ ، ۹۵۴ ، ۹۹۷
دیار مغرب : ۴۲۶
دیپور : ۳۰۸ ، ۴۰۰
دیدانقان : ۲۸۳ , ۳۰۶
دیر عاقول : ۶۵۷
دیرگچین : ۱۸۶-۱۸۷ ، ۱۹۰

دیره رام : ۲۸۱
دینور : ۲۸۵ ، ۴۰۰
دیو (بندر) : ۳۶۰
دیوان انشا : ۵۵ ، ۳۸۰ ، ۵۳۱ ، ۵۳۵ ، ۵۳۸
دیوان انشا و رسالت : ۳۸۰
دیوان رسالت : ۱۰۰۲
دیوان رسایل : ۶۱۹ ، ۹۸۴
دیوان عرض لشکر : ۷۴
دیوان عزیز : ۵۴۴

ذ

ذبح : ۲۷۸ ، ۳۰۱ ، ۳۸۷
ذمدانقان : ۳۹۶

ر

رابل : ۳۳۳
رابلستان : ۳۳۳
راجو جیهان : ۲۵۵
رادکان : ۸۱
راغول (پل) : ۷۸۸ ، ۷۹۸
رام (درهٔ) : ۳۰۳ ، ۳۹۴
رباط : ۳۰۹
رباط امیر : ۲۸۶ ، ۴۰۴
رباط جام : ۱۵۵ ، ۲۲۰
رباط چاهه : ۵۷۷ ، ۵۹۶ ، ۵۹۸
رباط فراوه : ۶۲۱
رباط ماشه : ۱۵
رزان (دروازهٔ) : ۵۷۶ ، ۵۹۶
رستمدار : ۳۸۲ ، ۵۹۱-۵۹۲
رنگون : ۳۶۷
رودبار (دروازهٔ) : ۵۷۶ ، ۵۹۶
رودبار طوس : ۱۵۴ ، ۵۷۶
روضهٔ رضویه : ۷۶۱
روضهٔسلطان‌یمین الدوله‌محمودغزنوی: ۲۳۹
روضهٔ شیخ الاسلام قشور : ۲۵۹
روم : ۵۷ ، ۳۵۶ ، ۵۸۳ ، ۸۸۶-۸۸۷
رویان : ۵۹۱-۵۹۲
روین : ۳۱۲
ری : ۱۵ ، ۵۸ ، ۶۱-۶۲ ، ۱۲۱ ، ۱۸۷-۱۸۸ ، ۱۹۶ ، ۲۲۱ ، ۲۴۸ ، ۲۷۶ ، ۲۷۹ ، ۲۹۹-۳۰۱ ، ۳۷۲ ، ۳۸۲ ، ۳۸۹ ، ۴۷۲ ، ۴۷۴-۴۷۷ ، ۴۸۰ ، ۴۸۸-۴۹۱ ، ۴۹۳ ، ۵۲۲ ، ۵۳۰-۵۳۱ ، ۵۳۵ ، ۵۳۸ ، ۵۵۸ ، ۵۶۰ ، ۵۶۲-۵۶۶ ، ۵۶۸ ، ۵۸۵ ، ۶۱۷-۶۱۸ ، ۶۶۴ ، ۷۰۲ ، ۷۱۷-۷۱۸ ، ۷۵۶-۷۵۸ ، ۷۶۲ ، ۷۸۹ ، ۷۹۲-۷۹۴ ، ۸۱۰ ، ۸۴۸-۸۴۹ ، ۸۵۱-۸۵۳ ، ۸۵۵ ، ۸۶۴-۸۶۶ ، ۸۶۸ ، ۸۸۷ ، ۸۹۱ ، ۹۱۹ ، ۹۳۶ ، ۹۶۳ ، ۹۷۴ ، ۹۷۸ ، ۹۸۴
ریاض جنان : ۱۷۰
ریاض رضوان : ۱۷۲ ، ۷۱۷
ریخ : ۲۷۸

ز

زابل : ۳۹ ، ۴۲ ، ۶۰ ، ۷۰ ، ۸۲ ، ۲۹۳ ، ۷۶۳
زابلستان: ۳۳۳ ، ۳۶۸ ، ۴۶۹ ، ۵۱۸ ، ۶۳۳ ، ۸۴۶ ، ۹۲۰
زادگان : ۸۱
زاول : ۱۷۵ ، ۶۸۸
زاولستان : ۱۳ ، ۲۱۳ ، ۲۱۶ ، ۲۲۴ ،

۲۲۶، ۳۱۱، ۷۸۳
زره : ۶۰۶-۶۰۷، ۶۱۰، ۶۱۲
زمزم (آب) : ۶۴
زمین داور : ۱۴، ۲۲۹
زنجان : ۴۷۷، ۸۵۳
زنگبار : ۱۶۲
زوزن : ۱۴۹
زیرقان : ۳۰۶

س

ساباط لوش هون : ۵۳۷
سابزوار : ۷۰۳
ساری : ۲۸۰، ۳۰۲, ۳۹۲
سالکوت : ۴۲۴
ساموتله : ۲۵۳
سامه کوره رای : ۲۵۴
سانکوت : ۴۰۶
سانکوه : ۲۸۸، ۳۰۹، ۴۰۶
سبا : ۵۶۶
سبزوار : ۵۳۰، ۵۳۳-۵۳۴، ۱۰۰۲
سپاهان : ۱۲۷ ، ۲۲۱ ، ۲۴۸ ، ۲۷۷ ، ۲۷۹ ، ۳۰۰-۳۰۱
سپندانقان : ۲۸۰ ، ۳۹۲
سجاوند : ۴۰۶
سجستان : ۵۴۰ ، ۶۱۰ ، ۶۱۷
سدره (آب) : ۲۱۸
سراندیب : ۳۶۲ ، ۳۶۷
سرای شیخ ابوسعید ابوالخیر : ۹۹۰
سربند محمودی : ۲۲۶
سرخس: ۷، ۱۶، ۱۱۷، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۲۱ ، ۲۷۹، ۲۸۳، ۳۰۶، ۳۲۴ ، ۳۳۴ ، ۳۹۰، ۳۹۵- ۳۹۶، ۴۳۱ ، ۴۳۹ ، ۷۶۸، ۷۸۰، ۷۸۷، ۷۹۴ ، ۷۹۶ ، ۷۹۸، ۸۰۶، ۸۳۸، ۸۹۳ ، ۹۰۸ ، ۹۱۰، ۹۹۳، ۱۰۰۴
سرستی: ۲۵۲، ۲۷۹، ۳۰۲، ۳۹۱، ۴۹۴ ، ۴۹۵، ۵۲۵، ۵۲۹، ۸۶۹- ۸۷۰، ۹۶۴، ۹۷۵
سرکن : ۹۸۶
سرمستانه : ۵۳۱
سرندیب : ۳۶۲، ۳۶۷، ۴۳۷، ۴۶۸، ۶۳۲، ۶۴۸، ۸۰۴، ۸۴۵
سرهند : ۵۱۸
سغد : ۲۴۳ ۷۹۷، ۸۷۵
سکلکند : ۵۱۱
سمرقند : ۴۸-۴۹، ۵۴-۵۵، ۱۳۲، ۱۸۵ ، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰-۲۰۱ ، ۲۰۸ ، ۳۴۹ ، ۳۹۰ ، ۴۹۲-۴۹۳، ۶۹۶، ۷۱۹ ، ۷۸۳ -۷۸۴، ۷۹۲ ، ۷۹۵، ۷۹۷، ۸۳۶ ، ۷۶۷، ۸۷۳ ، ۸۷۵، ۸۸۰- ۸۸۱ ، ۸۸۶، ۹۶۷- ۹۶۸، ۹۷۳، ۹۷۶، ۱۰۰۱
سمنگان : ۳۲۷
سنابو : ۲۵۴
سنام : ۲۵۲
سنبر : ۲۶۱
سن‌پترزبورگ: ۶۶۵
سنجبست : ۹۸۴-۹۸۵
سنجه : ۹۴۸
سند : ۵۲، ۵۷، ۶۰، ۲۱۸، ۲۳۰، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۸۴ ، ۲۹۵، ۲۹۹ ، ۳۶۹، ۳۹۳، ۳۹۸ ، ۴۰۰ ، ۴۰۶- ۴۰۷، ۴۲۴، ۵۴۴ ، ۵۵۰، ۵۶۹، ۵۸۳، ۷۲۰، ۷۶۱ ، ۸۶۹، ۹۱۶، ۹۲۷-۹۲۸، ۹۴۶

سند (آب) : ۲۶۸، ۳۳۸ ، ۳۹۳ ، ۳۹۸، ۴۰۰ ، ۴۹۷، ۵۲۵ ، ۷۱۹ ، ۷۶۳، ۸۳۳، ۹۱۴-۹۱۵، ۹۴۹
سند (دریای) : ۸۵۳
سنده : ۲۷۵، ۲۸۱، ۳۰۲
سنده(آب) : ۲۸۱
سنکا (پل) : ۴۱
سنگ بست (رباط) : ۸۷۹، ۹۸۴-۹۸۵
سوالك : ۲۲۸، ۳۹۳، ۴۱۸
سودره : ۳۳۹
سودره (آب) : ۳۳۳
سوریه : ۵۸۹
سوفیا : ۱۴۵
سوم (بت خانهٔ) : ۳۶۴
سومنات : ۵۲-۵۳، ۱۱۱ ، ۱۳۶ ، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۸ ، ۱۸۵، ۱۸۷ ، ۱۹۶، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۷۴ - ۲۷۶ ، ۲۹۴، ۲۹۸- ۲۹۹، ۳۶۰- ۳۶۷ ، ۳۶۹. ۳۷۱، ۳۷۷، ۳۸۴ ، ۴۶۴ - ۴۷۰, ۵۲۱, ۵۴۴, ۵۴۹ , ۶۳۱ - ۶۳۴,۶۴۸, ۶۸۰, ۶۸۹ - ۶۹۰ , ۷۱۴-۷۱۶,۸۴۰-۸۴۵,۸۴۷,۹۶۳ , ۹۶۸, ۹۷۳, ۹۷۶, ۹۸۹
سومنان : ۹۷۶
سون‌پت : ۳۰۲،۳۹۴،۵۲۵
سونی پت : ۲۸۱, ۳۰۲
سیالکوت : ۳۰۹, ۴۰۶, ۴۲۴
سیحون : ۲۷۶, ۵۵۴, ۹۸۰
سیستان : ۲۵,۲۸,۳۹, ۴۲-۴۳,۵۵, ۵۹, ۷۳, ۱۴۶, ۱۵۴, ۱۷۲, ۱۷۵-۱۷۶ , ۲۰۳ , ۲۲۳ , ۲۳۸-۲۳۹ , ۲۶۷-۲۶۸,۲۸۶,۲۸۸- ۲۸۹,۲۹۴, ۳۱۰ , ۳۳۴-۳۳۵ , ۳۳۷ , ۳۶۷ , ۳۸۵ , ۴۰۴ , ۴۰۶ , ۴۰۸-۴۰۹ , ۴۱۶ , ۴۳۶ , ۵۰۱-۵۰۳ , ۵۲۰ , ۵۲۶ , ۵۴۳ , ۵۶۱ , ۵۸۳ , ۶۰۱, ۶۰۳- ۶۱۶ , ۶۵۴ , ۶۸۶- ۶۷۷ , ۷۱۱, ۷۲۰ , ۷۶۴ , ۷۷۴-۷۷۵, ۸۰۳ , ۸۳۵ , ۸۷۹ , ۹۲۱ - ۹۲۳, ۹۳۲-۹۳۳ , ۹۵۸ ، ۹۶۷ , ۹۷۱, ۹۸۵
سیفرود : ۲۳۰
سیمره : ۴۸۹ ,۴۹۱ ,۸۶۴، ۸۶۶
سیوار : ۵۳۱
سیواری : ۲۳۵
سیوستان : ۲۳۵

ش

شابهار : ۳۷
شاپور خواست : ۴۸۹ ، ۸۶۴
شادراه (محلهٔ) : ۵۳۴
شادیاخ : ۵۳۶، ۹۰۴
شارستان‌سیستان : ۶۰۲، ۶۰۴،۶۰۶، ۶۱۲، ۶۱۴- ۶۱۵
شام : ۲۷-۲۸، ۵۷-۵۹، ۶۳،۱۲۶, ۳۵۶, ۵۶۸، ۵۸۹
شانمهار: ۳۷
شاه بهار : ۲۴۱
شبید الفاق : ۳۹۲
شرق (سرزمین) : ۹۷۲, ۹۷۵
شط الوادی : ۷۶۹
شط وادی : ۷۶۸
شنید انفاق : ۲۸۰
شوران : ۹۴۹
شهرزور: ۴۷۷،۸۵۳

شهریارکوه: ۵۹۲
شیراز : ۱۴۹،۸۳۸-۸۴۰

ص

صحراکندی: ۲۵۶
صعلوکان(قلعهٔ): ۴۴
صفا: ۵۶۵
صفاهان: ۶۳،۳۸۶،۳۸۹،۸۸۹
صومعه: ۳۷۶،۸۵۷-۸۵۸
صومعهٔ ابوالحسن خرقانی : ۹۸۷ - ۹۸۸
صومعهٔابوسعیدابوالخیر: ۹۹۱
صین: ۱۹۶

ط

طابران: ۵۷۳، ۵۷۶-۵۷۷ ، ۵۹۶، ۵۹۸،۶۴۱، ۷۳۷
طارم: ۶۲،۲۲۱
طاق : ۱۷۶ ، ۵۰۳ ، ۶۰۴- ۶۰۵ ، ۶۱۶ ، ۶۵۴ ، ۶۷۷ ، ۷۱۱، ۷۷۵، ۹۲۲
طالقان: ۲۲۲،۳۸۲
طاهرآباد: ۲۲۵
طبران : ۵۷۳ ، ۵۷۶-۵۷۷، ۵۹۶، ۶۴۱
طبرستان: ۱۹۶، ۲۱۹،۲۲۱، ۲۸۰ ، ۲۸۶ ، ۳۰۲ ، ۳۰۸ ، ۳۸۶، ۳۹۲ ، ۴۸۶ ، ۴۹۳ ، ۴۹۵-۴۹۶ ، ۵۲۴ ، ۵۷۵، ۵۹۰-۵۹۲،۷۳۹،۸۵۹، ۸۶۸ ، ۸۸۸
طبرك: ۷۸۹،۸۱۰
طبس: ۶۱۵
طجرستان:۲۸۶
طحارستان: ۵۵۰
طخارستان : ۱۳-۱۴ ، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۵۱ ، ۴۰۳ ، ۴۴۰ ، ۵۵۰، ۶۳۵، ۸۰۷
طعام(در): ۶۰۳-۶۰۴،۶۰۷-۶۰۸، ۶۱۲
طلیطله : ۴۷۳
طوس: ۶۱-۶۲، ۸۱، ۱۵۳-۱۵۶ ، ۲۵۱،۲۷۶،۲۸۳،۳۰۵،۳۲۷،۳۷۱، ۳۸۲،۳۹۶،۴۷۹،۵۲۳،۵۲۹،۵۴۲، ۵۷۳-۵۷۷،۵۸۲-۵۸۴،۵۹۰،۵۹۶، ۵۹۸،۶۴۱،۶۷۳-۶۷۴،۶۸۲،۶۸۷- ۶۸۸،۶۹۱،۷۳۰-۷۳۲،۷۳۴-۷۳۵، ۷۳۷، ۷۳۹، ۷۴۳-۷۴۴ ، ۷۵۱ - ۷۵۴، ۷۵۶ ، ۷۶۱ ، ۷۷۹، ۷۹۸، ۸۳۳، ۸۵۵ ، ۸۷۹ ، ۸۸۷، ۹۱۱ ۹۸۴-۹۸۵
طهران : ۳ ، ۷ ، ۱۲ -۱۳ ، ۳۵، ۷۵، ۷۹، ۹۵، ۱۶۶، ۱۷۳ ، ۱۸۴، ۳۰۴،۴۱۷،۴۲۲،۴۷۶،۵۲۹،۵۵۸، ۵۶۴،۵۶۷،۵۶۹ ۵۸۷،۵۹۳،۵۹۷- ۵۹۸،۶۰۱،۶۱۷ ۶۳۵،۶۶۵،۶۹۴، ۷۵۹،۱۰۰۵
طیفند: ۶۹۰

ع

عایشهٔفرخ(بند): ۱۵۵،۷۴۴
عبد(قلعهٔ): ۶۸۴
عبید(قلعهٔ): ۱۸۱-۱۸۲،۶۸۴
عجزبیله: ۲۳۵
عدن: ۲۰۴،۲۳۵
عراق: ۷-۸،۱۵،۲۷-۲۸،۵۷- ۵۸، ۶۰-۶۳، ۶۹- ۷۰ ،۷۳،۸۶، ۱۳۴، ۱۴۳،۱۷۰،۱۷۸،۱۸۰،۱۸۵-۱۸۷ ،

۱۹۲،۱۹۶،۲۰۴،۲۱۹–۲۲۱،۲۳۱ ،
۲۳۹،۲۴۴–۲۴۶،۲۴۸،۲۵۴،۳۱۱ ،
۳۷۲،۳۸۶،۴۲۰،۴۷۵–۴۷۶،۴۹۳ ،
۵۳۰،۵۵۱،۵۶۸،۵۷۲،۵۸۰،۵۸۶ ،
۶۱۰،۶۳۵، ۶۵۵،۶۵۷،۶۸۰،۶۸۲ ،
۷۱۸–۷۱۹،۷۶۱–۷۶۲،۷۷۰-۷۷۱،
۸۴۰،۸۵۱-۸۵۲،۸۶۸،۹۰۲،۹۱۵ ،
۹۱۹،۹۶۳-۹۶۴،۹۸۶،۹۹۲-۹۹۳ ،
۹۹۷
عراق‌عجم: ۳۸۶،۴۷۱-۴۷۲، ۴۷۴ ،
۴۷۸،۴۸۶،۷۱۷،۸۴۸-۸۴۹،۸۵۱ ،
۸۵۴، ۸۵۹
عراق‌عرب: ۵۷،۴۶۲،۸۳۴ ، ۸۳۹--
۸۴۰
عربستان: ۳۴۹
عرصات: ۱۶۳
عرفات: ۴۲۸،۶۶۵
عروس‌فلك(مسجد): ۸۳۲
علی‌موسی‌رضا(مشهد): ۶۱
عمان(دریای): ۳۶۰،۳۶۲،۴۶۴،۴۶۶،
۸۴۰،۸۴۲
عین‌غزنه: ۶۹۴
عیوق: ۶۵۸

غ

غرجستان: ۱۷۷،۲۲۲، ۲۳۰، ۲۶۹،
۲۹۵ ، ۳۴۸ ، ۴۴۸ - ۴۵۰، ۴۵۲،
۶۵۳ ، ۶۷۹ ، ۷۰۲ ، ۷۱۳، ۸۱۹-
۸۲۰
غزنین: ۳۷۸
غزنه: ۱۷۴–۱۷۵،۱۷۷،۱۸۰،۳۰۱،
۳۰۷-۳۰۸،۳۱۶،۴۱۹،۴۲۷،۴۳۷ ،
۴۵۰-۴۵۱،۴۶۶،۴۸۳،۴۸۵،۴۸۷ -
۴۸۸،۴۹۳،۴۹۶،۵۰۷،۵۱۱-۵۱۴ ،
۵۴۰-۵۴۳،۵۴۶،۵۴۹–۵۵۰،۵۵۳–
۵۵۴،۵۸۷-۵۸۸،۶۲۶،۶۲۸،۶۳۲،
۶۷۵–۶۷۶،۶۷۸-۶۸۰،۶۸۲،۶۹۳-
۶۹۴،۷۰۰،۷۰۸–۷۰۹،۷۶۸،۷۷۰،
۷۷۲،۷۷۵،۸۰۵،۸۲۲،۸۴۲،۸۵۹-
۸۶۱،۸۶۸–۸۶۹،۸۸۸،۸۹۲،۸۹۴-
۸۹۵،۹۰۷،۹۲۶،۹۳۰-۹۴۱،۹۴۶،
۹۴۹،۹۵۱–۹۵۳،۹۶۸-۹۷۲،۹۷۵-
۹۷۶،۹۷۸-۹۷۸،۹۸۱–۹۸۴،۹۹۵،
۱۰۰۰
غزنی : ۹،۱۴۸- ۱۴۹،۱۵۲-۱۵۳ ،
۵۳۰،۵۳۵-۵۳۸،۶۲۲،۶۸۵،۷۳۱-
۷۳۲،۷۴۱،۷۴۷،۷۵۰،۷۶۷،۸۵۲،
۹۹۴-۹۹۶
غزنین:۱۲–۱۴،۱۷،۱۹،۲۱،۲۳-۲۵،
۲۷-۲۸،۳۵–۳۹،۴۳،۴۵–۴۷،۵۱،۵۳-
۵۴،۶۰،۶۲-۷۱،۷۳،۸۱–۸۷،۹۲،۹۴،
۹۹،۱۰۶، ۱۰۸،۱۱۱،۱۲۳، ۱۳۰ ،
۱۳۴،۱۳۹،۱۴۱،۱۶۸،۱۷۱–۱۷۲،
۱۷۸،۱۸۰–۱۸۳،۱۹۲،۱۹۸،۲۰۰-
۲۰۱،۲۰۳–۲۰۴،۲۱۳-۲۱۴،۲۱۶،
۲۱۸–۲۳۰،۲۳۴-۲۳۷،۲۳۹،۲۴۱،
۲۴۴–۲۴۷،۲۵۵-۲۵۶،۲۵۸،۲۶۳.
۲۶۵،۲۶۷–۲۷۰،۲۷۲-۲۹۱،۲۹۳-
۳۰۳،۳۰۶،۳۰۸–۳۱۱،۳۱۳-۳۱۴،
۳۱۶–۳۲۱،۳۲۴-۳۲۸،۳۳۰-۳۳۱،
۳۳۵–۳۳۸،۳۴۰،۳۴۳،۳۴۵-۳۵۳،
۳۵۵،۳۵۸-۳۶۰،۳۶۳،۳۶۸-۳۶۹،
۳۷۱–۳۷۲،۳۷۴،۳۷۶،۳۷۸-۳۷۹،
۳۸۲،۳۸۶–۳۸۷،۳۸۹-۳۹۰،۳۹۲-
۳۹۵،۳۹۷،۳۹۹–۴۰۲،۴۰۴-۴۱۱-

٤١٤- ٤١٦ ، ٤١٨ - ٤٢٦،٤٢٩-
٤٣٠ ، ٤٣٤ ، ٤٣٨ - ٤٣٩،٤٤٣-
٤٤٤ ، ٤٤٦ ، ٤٤٨ - ٤٥٢،٤٥٤،
٤٥٦- ٤٥٨ ، ٤٦١ - ٤٦٣،٤٦٦،
٤٦٨ ، ٤٧٠ - ٤٧٣ ، ٤٧٥-٤٧٧،
٤٧٩ ، ٤٨٦ - ٤٨٧ ، ٤٩١،٤٩٥-
٤٩٦ ، ٤٩٩ ، ٥٠٢ - ٥٠٦،٥١٠-
٥١٢ - ٥١٥ ، ٥١٨ ، ٥٢٣،٥٢٥،
٥٣٠ ، ٥٣٥ ، ٥٤٣ ، ٥٥٧-٥٥٨،
٥٦٠ - ٥٦٢ ، ٥٦٤ ، ٥٦٨-٥٧٠،
٥٧٤ - ٥٧٨ ، ٥٨٢ ، ٥٨٤،٥٩٠،
٥٩٥ ، ٦٠٠ ، ٦٠٦ - ٦٠٧،٦١٠،
٦١٣ - ٦١٤، ٦١٦-٦٢١ ، ٦٢٦-
٦٢٨ ، ٦٣٠ ، ٦٣٣-٦٣٤ ، ٦٣٩-
٦٤٣ ، ٦٤٦ ، ٦٥١، ٦٥٤ ، ٦٦٠-
٦٦٢ ، ٦٦٤ ، ٦٦٩، ٦٧٣ ، ٦٨٠-
٦٨٢ - ٦٨٨ ، ٧١٠-٧١٢ ، ٧١٤،
٧١٦ - ٧٢٤ ، ٧٣٧، ٧٣٩- ٧٤٠،
٧٤٢ - ٧٤٣ ، ٧٥١-٧٥٢ ، ٧٦٠-
٧٦١ ، ٧٦٣ ، ٧٦٥-٧٦٦ ، ٧٧٣-
٧٧٤ ، ٧٧٧ - ٧٧٩ ، ٧٨٣، ٧٨٥-
٧٨٦ ، ٧٩٤ - ٧٩٨ ، ٨٠١، ٨٠٥-
٨٠٧ ، ٨١٢ - ٨١٣ , ٨١٥، ٨١٧،
٨١٩ ، ٨٢٢ ، ٨٢٤ ، ٨٢٧، ٨٢٩،
٨٣١ ، ٨٣٣ - ٨٣٥ ، ٨٣٨، ٨٤٢،
٨٤٤ - ٨٤٦ ، ٨٤٨ - ٨٤٩، ٨٥٢-
٨٥٤ ، ٨٦٠ ، ٨٦٦ ، ٨٦٨، ٨٨٠-
٨٨١ ، ٨٨٨ ، ٨٩٣ ، ٩٠٨- ٩٠٩،
٩١١ ، ٩١٤ ، ٩١٦ - ٩١٨، ٩٢١-
٩٢٥ ، ٩٢٩ ، ٩٤٠ ، ٩٤٣-٩٤٧-
٩٤٩ ، ٩٥٣ ، ٩٦٢ - ٩٦٦، ٩٦٩،
٩٨٧ ، ٩٩٦ - ٩٩٨ ، ١٠٠٢
غور: ١٩ - ٢٠ ، ٢٨ ، ٨٦ - ٨٧،
١٧٦ ، ٢١٩ ، ٢٢٨ - ٢٣٠، ٢٥١،
٢٥٨، ٢٦٤ ، ٢٨٤، ٢٨٧، ٣٠٦،
٣١٦ ، ٣٤٥ - ٣٤٦ ، ٣٩٧ ، ٤٠٥،
٤١٩ ، ٤٢١ ، ٤٢٣ - ٤٢٤ ، ٤٤٤،
٤٤٦ ، ٥١٢- ٥١٧ ، ٥٢٨ ، ٥٥٧-
٥٥٨ ، ٦٠٩ ، ٦٦٠- ٦٦١ ، ٦٦٣،
٦٧٢ - ٦٧٣ ، ٦٧٧- ٦٧٨ ، ٧١٣،
٨١٣ - ٨١٥ ، ٩٣٨، ٩٤٠ - ٩٥١،
٩٨٢ - ٩٨٣ ، ٩٩٤ - ٩٩٦
غورك : ٢٦٩
غوری (قلعهٔ) ٢٩٥

ف

فارس : ٢٧ ، ٥٧ ، ٢١٩ ، ٤٨٩ ،
٨٤٠ ، ٩٦١
فارس (در) : ٦٠٧
فتح‌آباد : ٢٥٦ ،٢٨٥، ٣٠٨، ٤٠٠،
٤٩٩ ، ٥٢٦ ، ٩١٧ ، ٩٨١
فتراط : ٤٦
فتوج : ٤٣
فتوح :٤٣، ٥٥٤-٥٥٥
فراوه : ١٦ ، ٦٢١
فراه : ٦٠٧ ، ٦١١
فردجان : ٤٨٩ ، ٨٦٤
فردوس : ١٥١، ١٥٦، ٥٩٩، ٧٢٩
فردوس (چهار باغ) : ٧٢٩
فرغانه : ١٣٢، ٩٦٧، ٩٨٢
فرنگ : ٣٦٠
فروار : ٩٥١
فرهنگستان‌علوم اتحاد جماهیرشوروی
سوسیالیستی : ٦٦٥
فریم : ٥٩٢
فشلنگ : ٦٠٩
فوشنج : ٥٥٦ ، ٦٧٦ ، ٩٥١
فید : ٣٥٦، ٤٦٣، ٨٣٤، ٩٧٣
فیروزکوه: ٢٣٠، ٣١٨،٤٢٣،٥١٦،
٩٤٢، ٩٤٥، ٩٤٩- ٩٥١

فیروزه (قصر): ۳۷۲
فیروزه کوه: ۴۲۳
فیروزی (باغ): ۱۴۸
فیروزی (قصر): ۳۷۲

ق

قاهره: ۵۴۷، ۵۸۶، ۵۹۴، ۹۵۵
قاین: ۶۰۲، ۹۹۸
قبة الاسلام بلخ: ۳۲۹
قبر اولاد سبکتگین: ۹۴۵
قبر فرودسی: ۶۹۳
قبر ملك الجبال قطب الدین محمد و ملك سوری: ۹۴۵
قبر یمین‌الدوله سلطان محمود: ۹۴۵
قبله: ۲۴۸، ۳۱۵، ۵۴۵، ۶۷۲، ۷۲۵، ۷۲۹
قرماشیر: ۲۳۵
قزدار: ۲۳۵، ۲۶۴، ۲۸۷، ۴۰۵
قزوین: ۲۲۱، ۴۷۷، ۸۵۳
قشمیر: ۵۵۴
قشور (شیخ‌الاسلام): ۲۵۹-۲۶۰
قصدار: ۱۴، ۱۷۴، ۲۶۶، ۳۰۹، ۳۲۱، ۷۱۰، ۷۹۹، ۹۶۱
قصر غزنویه: ۹۴۴
قصر فرعون: ۱۸
قصرفیروزه: ۳۷۲، ۶۶۰، ۸۵۹
قصر فیروزی: ۳۷۲، ۴۸۳
قصر یعقوبی: ۶۱۴
قلعهٔ ارگ: ۶۰۶
قلعهٔ صعلوکان: ۴۴
قلعهٔ عبد: ۶۸۴
قلعهٔ عبید: ۱۸۱-۱۸۲، ۶۸۴
قلعهٔ فیروزکوه: ۹۴۵
قلعهٔ کلاب: ۷۸۰
قلعهٔ لوهور: ۲۶۲
قم: ۸۹۱
قندهار: ۲۹۳، ۳۸۷، ۴۰۴، ۴۲۳، ۵۱۸، ۵۲۶
قنطرهٔ کوچك: ۷۹۲
قنوج: ۴۳-۴۵، ۱۷۷-۱۷۸، ۲۶۲، ۲۷۱-۲۷۲، ۲۹۶-۲۹۷، ۳۲۳، ۳۴۳، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۷، ۴۵۷، ۴۵۹، ۵۲۱، ۵۵۴-۵۵۵، ۵۸۳، ۶۷۹-۶۸۰، ۷۱۴، ۸۲۷، ۸۲۹-۸۳۰، ۹۶۲
قوشیج: ۵۵۶
قومس: ۵۳۲
قهستان: ۱۸، ۱۴۶-۱۴۷، ۱۵۳، ۱۹۶، ۵۹۴، ۶۱۷، ۷۴۰، ۷۷۵، ۷۸۹-۷۹۰، ۷۹۸
قید: ۳۵۶
قیرات: ۲۷۳، ۳۵۸

ك

کابل: ۱۳-۱۴، ۲۳-۲۵، ۳۹، ۴۲-۴۳، ۵۷، ۶۰، ۸۲، ۲۱۳، ۲۴۷، ۲۸۸، ۳۰۹، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۲۶، ۵۲۶، ۵۳۲، ۵۷۳، ۶۲۷، ۶۴۶، ۹۵۱، ۹۸۶، ۱۰۰۴
کابلستان: ۳۶۸، ۴۶۹، ۶۲۵، ۶۳۳، ۸۴۶
کارش: ۶۰۹، ۶۱۱
کاروانسرای بیاع: ۹۹۲
کاژین: ۶۰۹، ۶۱۱
کاشان: ۲۴۶
کاشان (ماوراءالنهر): ۳۰۳
کاشغر: ۱۴، ۴۱، ۱۹۸-۱۹۹، ۳۳۵، ۶۶۶، ۷۰۹، ۸۳۶، ۸۸۱
کاشن: ۶۱۴
کاطیاوار: ۳۶۰
کالنجار: ۱۲۳، ۱۴۲-۱۴۳
کالنجر: ۴۶، ۱۴۸، ۲۷۴، ۲۹۷-

۲۹۸، ۳۰۱-۳۰۲، ۳۲۳، ۳۴۳، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۸۰، ۳۸۸، ۵۲۱، ۸۷۷، ۹۶۳
کالیجر: ۴۶
کامبی (خلیج): ۳۶۰
کاول: ۶۸۸
کبری: ۹۸۰
کبیری: ۳۰۷
کتابخانهٔ حضرت رسالت پناه‌محمدی: ۴۱۱، ۵۱۱، ۹۳۰
کتابخانهٔ ری: ۵۶۸
کتابخانهٔ سلطانیهٔ قاهره: ۵۹۴
کتابخانهٔ صاحب بن عباد: ۵۶۸، ۷۰۲
کتابخانهٔ مجدالدوله: ۸۴۹
کتابخانهٔ مسجد منیفی: ۹۸۵
کتابخانهٔ ملك: ۱۰۰۵
کتابخانهٔ ملی سوفیا: ۱۴۵
کتابخانهٔ موزهٔ آسیایی: ۶۶۵
کتابخانهٔ مهد عراق: ۷، ۱۰۰۴
کتب خانهٔ سرخس: ۷
کتب خانهٔ مدرسهٔ خاتون مهد عراق: ۷
کترال (دشت): ۴۱
کجور: ۵۹۱-۵۹۲
کچ: ۳۸۹
کراچی (خلیج): ۳۶۰
کراشی: ۹۷۱
کربلا: ۱۴۸
کرج: ۴۰۸
کرخ: ۴۰۸، ۹۶۰
کرکنگ: ۶۰۵-۶۰۶
کرکوی (در): ۶۰۷، ۶۱۲، ۶۱۴
کرماج: ۳۲۱
کرمان: ۲۷، ۵۷، ۸۵، ۱۷۹-۱۸۰، ۱۸۶ - ۱۸۹، ۴۱۹، ۴۸۸-۴۸۹، ۵۱۳، ۶۰۲-۶۰۳، ۶۰۹، ۶۸۱-۶۸۲، ۷۰۸، ۸۳۹-۸۴۰، ۹۴۶، ۹۶۱
کرمان (افغانستان): ۴۱۹، ۵۱۳، ۹۴۶، ۹۴۹
کرور: ۲۳۵
کری: ۷۹۰، ۷۱۹، ۹۸۰
کریوهٔ هندوکش: ۴۲۶
کسب: ۴۸۹، ۸۶۴
کش: ۶۰۴، ۷۸۳
کشمیر: ۴۲، ۵۷، ۱۲۳، ۱۷۶-۱۷۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۹، ۲۸۸، ۲۹۴، ۲۹۶-۲۹۷، ۳۰۲، ۳۲۱، ۳۳۹، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۸، ۳۸۰، ۳۹۱، ۴۰۵، ۴۳۷، ۴۵۷، ۵۱۸، ۵۲۵، ۵۵۴، ۵۸۴، ۶۷۷، ۶۷۹، ۷۳۴، ۸۰۴، ۸۲۷، ۸۷۷، ۹۶۴
کشمیهن: ۷۶۸
کعبه: ۵۲، ۵۸، ۲۷۵، ۳۶۰، ۳۶۵، ۹۷۳
کلاب (قلعهٔ): ۷۸۰
کلات: ۳۲۷، ۷۳۵
کلکته: ۱۲-۱۳، ۷۵، ۷۹، ۹۵، ۲۹۲، ۴۲۱، ۱۰۰۴-۱۰۰۵
کلنجر: ۲۷۴، ۲۷۸
کلیسیای سیستان: ۶۰۸
کمبریج: ۱۵۵
کنبایت: ۲۳۵
کندك (بند): ۶۱۲
کندمه: ۸۴۴
کندمی: ۴۶۷
کندمیه: ۴۶۸
کندوی نهنگ: ۲۳۶
کنك: ۶۱۳

گوالیار: ۳۴۳، ۵۲۱
گودبن: ۲۵
گورکان: ۲۷۱، ۳۵۲، ۳۸۶، ۳۹۲، ۳۹۵
گوشك سلطنت غزنین: ۳۶۳
گوشکك: ۹۹۸
گوشك نو: ۲۸۱، ۳۰۲، ۳۹۳
گوفه: ۷۷۱
کوه پایهای غور: ۱۹
کوه پایهٔ غزنین: ۲۸۴، ۳۹۷
کوه جود: ۲۹۲
کوه جودی: ۳۷۱
کوه کنان: ۶۹
کویت: ۷۰۰
کوی زرین کمران: ۲۳۶
کوی معاذبن معاویه: ۷۶۸
کوی منکریان: ۹۰
کوی میار: ۶۰۶
کوین: ۲۵
کوی هشام: ۷۶۹
کهندهه: ۳۶۶، ۴۶۷-۴۶۸
کیج: ۳۸۹، ۴۸۷، ۸۶۰
کیرا: ۲۲۲
کیری: ۲۲۲، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۹۷، ۷۱۹
کیکی: ۲۲۲
کیکیور: ۲۵۶
کیلی، ۲۲۲

گ

گجرات: ۲۱۸، ۲۹۹، ۳۶۱، ۳۶۶-۳۶۸
گرجستان: ۳۹۲، ۶۵۳
گردیز: ۲۵، ۱۲۰، ۱۲۲، ۲۵۹، ۷۶۰
گرگان: ۱۶، ۶۱-۶۲، ۲۲۵، ۵۳۶، ۵۴۱، ۵۶۳، ۵۸۰، ۶۰۱، ۷۶۷، ۷۷۰، ۹۷۸
گرمسیر: ۲۲۷، ۲۸۶، ۳۰۹، ۴۰۴
گرمسیر قندهار: ۴۰۴
گری: ۲۲۲، ۲۸۴-۲۸۵، ۳۰۷، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۹۷
گنبد امام علی الرضا: ۴۰۴
گنگ: ۴۴، ۵۷، ۲۲۶، ۲۶۱، ۳۶۴-۳۶۵، ۴۱۵، ۴۵۹، ۴۶۶-۴۶۶، ۸۳۰، ۸۴۳
گوالیا: ۲۷۳
گوالیار: ۲۹۸، ۳۵۹، ۵۸۴، ۹۶۳
گورستان سلاطین: ۶۸۴
گورگان: ۲۷۷، ۲۸۲، ۳۰۳
گور محمود غزنوی: ۶۸۸
گوزگانان: ۶۲، ۶۹-۷۰، ۲۷۱، ۲۷۷، ۲۸۲، ۳۰۳، ۳۳۱، ۳۵۲، ۳۸۶، ۳۹۵، ۵۲۲
گیری: ۲۲۲

ل

لاهور: ۱۳، ۲۳۱، ۲۴۶، ۲۷۳، ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۹۱-۲۹۲، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۷-۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۵۰، ۳۵۸-۳۵۹، ۳۸۸، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۰-۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۲۲-۴۲۵، ۴۹۹-۵۰۰، ۵۱۵-۵۱۷، ۵۲۵-۵۲۶، ۵۲۸-۵۲۹، ۵۸۸، ۶۴۲، ۷۷۲، ۹۱۷، ۹۱۹، ۹۴۷، ۹۴۹-۹۵۱، ۹۶۴-۹۶۵، ۱۰۰۴
لشکری بازار: ۶۰۱
لمغان: ۲۴۰-۲۴۱، ۲۶۷، ۳۲۱، ۳۲۴، ۵۱۸، ۵۶۹

لمغانات: ٢٦٧، ٢٩٢، ٥١٩، ٩٦١
لندن: ٧
لنين‌گراد: ١٥١، ١٥٤، ٦٦٥
لوش‌هون: ٥٣٧
لوگر: ٤٠٦
لوهاوور: ٥٣٠
لوهرکوت: ٢٧٣، ٢٩٧، ٣٥٨
لوهرکوث: ٢٩٦
لوه‌کوث : ٢٧٠ ، ٢٧٣ ، ٣٥٠ ، ٣٥٨
لوهور: ٢٢٩- ٢٣٠ ، ٢٤٦- ٢٤٨ ، ٢٥٢-٢٥٤، ٢٦١-٢٦٢
لهاور: ١٨٢، ٥٠٠، ٥٠٨، ٥١٤-٥١٥، ٥٦١، ٦٨٥ - ٦٨٦ ، ٧٢٣، ٩١٩، ٩٢٧، ٩٤٦
لهوکرده: ٤٠٦
ليدن: ٢٢، ٥٩٨، ٩٨٧

م

ماتوره: ٢٧١، ٣٥٣
ماچين: ٥٧
ماردموی: ٣٢٧
ماربکله: ٥٦١
ماردين: ١٧٧، ٦٧٩، ٧١٤
مارکله: ٣٩٧-٣٩٩
مارمل: ٣٢٧
ماريکله: ٢٢٠، ٢٢٢ ، ٢٤٦-٢٤٧ ، ٢٨٤-٢٨٥، ٣٠٧-٣٠٨، ٣٩٧-٣٩٩، ٥٢٥، ٥٦١
مازندران: ٢٢١، ٤٧١-٤٧٢، ٤٩٥، ٥٧٣، ٥٩١ - ٥٩٢، ٧٥٧ ، ٨٤٨، ٨٨٨، ٨٩١
مال: ٥٠٨
ماوراء النهر: ١٥، ٣٠، ٤٠، ٤٣ ، ٤٨، ٥٦، ٦١، ١٤٧- ١٤٨ ، ١٧٦- ١٧٧، ١٩٦، ٢٠٩ - ٢١٠ ، ٢١٣ ، ٢٥٢، ٢٦٧، ٢٧٤ ، ٢٨٢ ، ٢٩٣ - ٢٩٤، ٢٨٨، ٣٠٣ ، ٣٢٤ ، ٣٣٥ ، ٣٤٠، ٣٥٢، ٣٥٩ - ٣٦٠ ، ٣٩٠ ، ٣٩٥، ٤٠١، ٤٠٦ ، ٤٣٥ ، ٤٣٨ ، ٤٤٠، ٤٥٧، ٤٩١ - ٤٩٢ ، ٥٠٠ ، ٥٢١، ٥٣٣، ٥٤٩ ، ٥٥٣ ، ٥٨٤ ، ٦١٤، ٦١٨، ٦٣٦ ، ٦٦٦ ، ٦٧٧ ، ٦٧٩، ٦٩١، ٧٠٨ ، ٧١٠ - ٧١١ ، ٧١٩، ٧٤٣، ٧٦١ ، ٧٧٥ - ٧٧٦ ، ٧٨٣-٧٨٤، ٧٩١ ، ٧٩٥ ، ٨٠٢ ، ٨٠٦- ٨٠٧، ٨١٧ ، ٨٢٧ ، ٨٣٢ ، ٨٣٥-٨٣٨ ، ٨٦٦ ، ٨٨١ ، ٨٨٨ ، ٩١٧ ، ٩٢١ ، ٩٣٠ ، ٩٥٩ ، ٩٦٨- ٩٧٢، ٩٨١
ماهتيله: ٤٠٥
ماهية: ٢٨٧، ٤٠٥
ماهيتله: ٤٠٥
متوره: ٢٧١، ٣٥٣، ٩٦٢
متهرا: ٥٢١
متهره: ٢٩٧، ٣٥٣، ٥٥٤
متهوره: ٧٠٢
مجبرستان: ٣٠١
محلهٔ عرب لاهور: ٢٥٢
محمدين: ٦٩٦
محمودی (سربند): ٢٢٦
مخزن الاصنام : ٣٤٤
مدر: ٣٢٧
مدردی: ٣٢٧
مدرسهٔ اصفهان: ٩٣٥
مدرسهٔ اميرك: ٥٣٨
مدرسهٔ حسين بيهقی: ٥٣٧
مدرسهٔ خاتون مهد عراق: ٧
مدرسهٔ سبزوار: ٥٣٣-٥٣٥، ٧٠٣
مدرسهٔ سعيديه: ٧٧٢
مدرسهٔ صابونی: ٩٨٥

مدرسهٔ غزنین: ۳۵۵، ٤٦١، ۸۳۲
مدرورویی: ۳۲۷
مدریوی: ۳۲۷
مدینه: ۲۱۸, ۳٦۳, ٤۱۱ ، ٤۷٤ ، ٥۱۱، ٥۸۹, ۸٥۰، ۹۳۰
مراغه: ۷۰۸
مرغاب: ۳۳٤, ٤۳۲, ۷۸۷، ۹٥۱
مرغینان: ۳۰۳
مرقد فردوسی: ۷٥٦
مرمل: ۳۲۷
مرملمدر: ۱٤
مدمل مدرورویی: ۳۲۷
مرو: ۱٥-۱٦, ٦۸، ۸۱، ۱٥٤-۱٥٥، ۲۱۷، ۲۲۱, ۲٥۱، ۲۸۲ ، ۲۸٤ ، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰٦، ۳۲۰ ، ۳۳٥ ، ۳۹٥-۳۹٦، ٤۳۸- ٤۳۹ ، ٥۳٦ ، ٥٤٥، ٥۷۷، ٥۹٦، ٥۹۸ ، ٦٤۲ ، ٦۹٦، ۷٦۰، ۷۸۰، ۷۸۲ ، ۷۸۸ ، ۷۹٦، ۸۰٦- ۸۰۷، ۸۸۷ ، ۸۹۱ ، ۸۹٦- ۸۹۷، ۸۹۹- ۹۰۱ ، ۹۰۷- ۹۱۱، ۹٥٥-۹٥٦، ۹۹۳
مرو الرود: ٤۳۱ ، ٥۳٥ ، ۷۸۷ , ۹٥۱
مرو رود: ۸۲۰
مزینان: ٥۳۲-٥۳۳
مستنگ: ۲۳٥، ۲٦٤
مسجدآدینهٔ چندیر: ۲٦۲
مسجدآدینهٔ سیستان: ٦۰۸
مسجد ابوالحسن خرقانی: ۹۸۹
مسجد تازهٔ رافضیان: ۷٦۸
مسجد جامع سنگ بست: ۹۸٤
مسجد جامع سیستان: ٦۰۷
مسجد جامع طوس: ٦۸۲
مسجد جامع غزنه: ٦۸۰، ۸٤۲
مسجد جامع غزنی: ۷٤۷
مسجد جامع غزنین: ۱۲۰ ، ۲۷٥ ، ۲۹۹، ۳٥٥، ۳٦٦ ، ٤٦۱ ، ۸۳۱- ۸۳۲، ۸٤۲، ۹٦۳
مسجد جامع مراغه: ۷۰۸
مسجد جامع نصیبین: ۹٥۸
مسجد جامع نیشابور: ۹۰٤
مسجد حبشی لاهور: ۲٥۲
مسجد درنیشك: ٦۰۲
مسجد کوی معاذبن معاویه: ۷٦۸
مسجد منیفی: ۹۸٥
مشرق (حد): ٥۹, ۸۳۲
مشکین: ۱٤۹
مشهد: ۱٤٥
مشهد ابوسعید ابوالخیر: ۹۹۲
مشهد ارسلان جاذب: ۹۸٤
مشهد طوس: ٥۲۹
مشهد علی موسی رضا: ٦۱
مصر : ۱۷-۱۸ ، ۲۳، ۲۷ ، ٥۷ - ٥۹، ۱۳۰ ، ۱٤۱ ، ۱۷۷ . ۲۰٤ ، ۲٤۷، ۲٦۹، ۲۹٥ : ۳۸۲، ٤٦۳ ، ٤۷٤، ٥۱۸، ٥٤۸ ، ٥٥۱، ٥۸۹ ، ٥۹۳، ٦۷۹، ۸٥۰ - ۸٥۱، ۹۷۲ ، ۹۷٦
مصر جامع: ۲۳، ۲۷
مصریه (دیار): ۸٥۰
مغرب (بلاد): ٦۳۸
مغرب (حد): ٦۰
مغرب (دیار): ٤۲٦
مغرب (زمین): ۲۷، ٥۸، ٦۳
مقبرهٔ سلطان محمود بن محمد: ۹۳٥
مکران: ۲۳٥، ۲۷۹، ۳۸۹، ٦۱٥، ۸٦۰
مکه: ٥۷, ۲۱۹، ۲۱۸,۲۸۹،۳۱۱، ۳۱٤,۳٤٦،۳٦۳،۳۸۲،۳۸۷، ٤۱۱, ٥۱۱، ۷٦٥، ۷۷۱, ۹۳۰
ملتان: ۱٥، ٤۰، ٥۲، ۲۲۸، ۲۳٥، ۲٤٦،۲٤۸،۲٦۲،۲٦٤،۲٦۸-۲٦۹،

۲۷۵– ۲۷۶ ، ۲۸٤، ۲۹۱، ۲۹٤ –
۲۹۵، ۲۹۹ ، ۳۰٦، ۳۱٦، ۳۲۱ ،
۳۳۷– ۳٤۰ ، ۳٤۳، ۳٤٦، ۳٦۱ ،
۳٦۹، ۳۷۱ , ۳۹۷، ۳۹۹–٤۰۰ ،
٤۰۷، ٤۱۸ ، ٤۲٤، ٤۳٤، ٤۳٦–
٤۳۸، ٤٦٤ ، ٤۹۹، ۵۱۵، ۵۱۸ ,
۵٦۱،٦٦۹،٦۷۷،۷۲۳،۸۰۱،۸۰۳–
۸۰٦،۸٤۱،۸۷۷،۹۱۷،۹٤۷،۹۵۱،
۹۵٤، ۹٦۲، ۹٦۵
منا: ۵٦۵
منات:۱٦۳,۲۱۸–۲۱۹،۲۷۵,۲۹۸–
۲۹۹، ٤٦٤، ۵٦۱، ۹٦۳
منارۀ قلعۀ لوهور: ۲٦۲
منج: ۳۵٤، ٤۵۹، ۸۳۰
مندهیر: ۵۲
مندیش: ۱۹
منصوره: ۲۱۸، ۲٤٦، ۲۸۱، ۳۰۲،
۳۹۳
منصوره (خوارزم): ٦۹٦–٦۹۸
منصوره بمحمدین: ٦۹٦
مودهرا: ۵۲
موزۀ بریتانیا: ۵۹۳
موسکو: ٦۹۸
موصل: ۳۹۲، ۸٦۸, ۹۷۸
مولتان: ۵۲ ، ۱۷٦ ، ۲٤٦، ۲۵٦،
٤۳٦– ٤۳۸، ٦۷۷ ، ۷۱۲، ۸۰۵–
۸۰٦
مهابن: ۵۲۱
مهاون: ۲۷۱، ۲۹٦، ۳۵۳، ۹٦۲
مهتره: ۳۵۳
مهته: ۳۹٦
مهرة: ۵۵٤
مهره: ٤٤، ۵۵٤
مهنه: ۳۰٦، ۳۹٦
میار (کوی): ٦۰٦
میدان سبز: ٤۸۱، ۸۵٦
میرت: ۲۷۱
میهنه: ۱٤۸– ۱٤۹، ۲۸۳ ، ۹۹۰ ,
۹۹۲–۹۹۳

ن

ناردین: ٤۳، ۳۵۸
ناگور: ۲۲۸، ٤۱۸
نای(قلعۀ): ۲۲۵, ۲۳۵،٤۰۷،۵۷۲،
۹۹٤
نائی: ٤۰۷
نخشب: ۳۰–۳۱
نردری: ۲۵٤
نرسی: ۹۷۵
نرماشیر: ۲۳۵، ٤۸۸
نزن: ۲۸۳، ۳۹٦
نسا: ۱۵–۱٦، ۳۷۱، ٦۱۹ –٦۲۰ ،
٦۹۱، ۷۱۹ ، ۷۸۱– ۷۸۲، ۷۹٦ ,
۷۹۸، ۸۳۸ ، ۸۷۹، ۸۸۳، ۸۹٤ ,
۸۹۹
نسف: ۲۷۸, ۵٤۰، ۷۸۳
نشابور: ۱٦، ٦۳، ۷۱، ۱۷٤–۱۷۵,
۱۹۲، ۲۰٦، ۲۰۸، ۳۲٦ ، ٤۳۰ ،
۵۳۱، ۵۷٦–۵۷۷ ، ۵۹٦ ، ۵۹۸ ،
٦۱۰، ۷٦۲، ۷٦٦، ۷۸۷ ، ۷۸۹ ،
۷۹۲–۷۹۳، ۸۰٦
نشاپور: ۱٦
نصیبین: ۹۵۸–۹۵۹
نظامیه: ٦۹٦
نعمانیه: ٦۵۷
نغر: ۲۸٤
نفوط: ۳٤۹
نگرکوت: ۳٤٤،۳٤۷، ٤۰۱، ٤۰۳،
٤۰۸؛ ۵۲٦
نندنه: ٤۳، ۲۵۲، ۲۷۰، ۲۹۵
نندونه: ۳۵۰
ننگرهار: ۲۲۲

نوایست (در): ۶۰۷، ۶۱۳
نور (بخارا): ۱۵، ۹۹۱
نور (مازندران): ۵۹۱-۵۹۲
نور (درهٔ): ۲۷۳
نوردی (دروازهٔ): ۹۴
نوقاریز: ۵۳۶
نوقان: ۵۷۳
نوکوی (محلهٔ): ۵۳۴
نه: ۱۷۸، ۴۷۶-۴۷۷
نهاوند: ۱۹
نه بندان: ۴۷۶-۴۷۷
نه در بندان: ۶۵۵
نهرواله: ۵۲، ۲۱۸، ۲۷۵، ۲۹۹، ۳۶۵-۳۶۶، ۳۶۸، ۴۶۷، ۵۲۱، ۵۲۹
نهروالهٔ پتن: ۲۷۵، ۳۶۱
نیازآباد: ۱۴۹، ۱۰۰۱-۱۰۰۲
نیسابور: ۷
نیشابور: ۸، ۱۲، ۳۹، ۴۳، ۵۷، ۷۱، ۱۳۰، ۱۳۳-۱۳۴، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۷-۱۴۸، ۱۵۴-۱۵۵، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۳، ۳۰۱-۳۰۲، ۳۰۵-۳۰۶، ۳۲۶-۳۳۰، ۳۳۴-۳۳۵، ۳۷۳، ۳۸۶، ۳۹۲-۳۹۳، ۳۹۶، ۴۲۸-۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۸-۴۳۹، ۴۴۶، ۴۷۴، ۴۸۷-۴۸۸، ۴۹۳، ۵۰۶۲، ۵۳۰-۵۳۳، ۵۳۵-۵۳۶، ۵۴۱، ۵۴۶، ۵۵۹، ۵۸۶، ۵۸۹، ۵۹۷-۵۹۸، ۶۰۰، ۶۷۵، ۶۹۸، ۷۰۳، ۷۰۸، ۷۱۰، ۷۶۷-۷۷۲، ۷۷۸-۷۷۹، ۷۸۳-۷۸۵، ۷۸۷، ۷۹۰، ۷۹۲-۷۹۴، ۸۰۵-۸۰۶، ۸۱۵، ۸۵۱، ۸۶۰، ۸۶۸، ۸۹۱-۸۹۵، ۹۰۰، ۹۰۲-۹۰۴، ۹۰۷، ۹۰۹-۹۱۰، ۹۷۹، ۹۸۵، ۱۰۰۲
نیشك (در): ۶۰۲
نیل: ۱۸، ۵۷۰، ۷۳۵، ۷۴۸
نیلاب (آب): ۳۱۸-۳۱۹، ۳۲۴، ۹۳۴، ۹۴۹
نیمروز: ۱۹۶، ۲۰۸-۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۵۴، ۲۷۵، ۲۹۹، ۳۷۱، ۵۰۳-۵۰۴، ۶۰۶، ۹۲۲، ۹۲۳

و

وادی القری: ۵۸۹
والشتان: ۵۳۱
وایوه: ۲۴۶
وجیرستان: ۵۷۲، ۹۹۴
ولج: ۳۸۷
ولح: ۲۷۸، ۳۸۷
ونج: ۲۷۸
ویهند: ۲۱۸

ه

هانسی: ۲۸۱، ۳۰۲، ۳۹۳-۳۹۴، ۴۰۰-۴۰۱، ۴۹۵، ۵۲۵-۵۲۶، ۸۷۰، ۹۶۴
هبان: ۲۸۵
هرات: ۳۹، ۴۳، ۵۹، ۷۳، ۷۸، ۸۵، ۱۴۹، ۱۵۹، ۲۲۰-۲۲۱، ۲۲۵، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۸-۲۷۹، ۲۸۲-۲۸۳، ۲۹۳، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۲۵، ۳۳۴-۳۳۵، ۳۴۰، ۳۵۱، ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۶، ۴۲۹-۴۳۰، ۴۳۸-۴۳۹، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۸۷، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۵۱، ۵۵۶-۵۵۷، ۶۱۶، ۶۳۱، ۶۶۴، ۶۸۶، ۷۱۲، ۷۱۴، ۷۳۹، ۷۷۷-۷۷۸، ۷۸۵-۷۸۶، ۷۹۲-۷۹۳، ۸۰۵-۸۰۶، ۸۲۱، ۸۶۰، ۸۹۴، ۸۹۹، ۹۰۱، ۹۰۷، ۹۳۹، ۹۴۱، ۹۵۱،

۹۵۴، ۹۹۷
هردت: ۲۷۱، ۳۵۲، ۵۲۱، ۵۵۴
هروت: ۳۵۲
هرهراز: ۲۴۷
هری: ۳۴، ۱۸۳، ۳۰۱، ۴۲۷، ۵۷۵، ۵۹۰، ۶۱۵–۶۱۷، ۶۶۲، ۹۸۶
هزار اسب: ۲۷۰، ۳۵۱، ۷۸۱
هزارگون: ۴۵
هشام (کوی): ۷۶۹
هفت کشور: ۷۶۱
همدان: ۱۹۶، ۲۲۱، ۳۸۶، ۳۸۹، ۴۸۰، ۴۸۵، ۴۸۸–۴۹۰، ۷۰۸، ۷۱۸، ۷۵۷، ۷۶۲–۷۶۳، ۸۱۱، ۸۴۰، ۸۵۵، ۸۵۹، ۸۶۴–۸۶۵
هند: ۱۱، ۱۴، ۲۷–۲۸، ۳۵، ۳۹، ۴۲، ۴۴–۴۶، ۵۷، ۶۰، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۸، ۲۱۴–۲۱۶، ۲۱۸، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۶۶–۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۴، ۲۸۶–۲۸۸، ۲۹۱–۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۸–۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۱–۳۱۲، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۱–۳۲۲، ۳۳۵–۳۳۶، ۳۳۹–۳۴۰، ۳۴۴، ۳۵۹–۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۷–۳۶۸، ۳۸۹–۳۹۰، ۳۹۷–۳۹۸، ۴۰۲–۴۰۳، ۴۰۵، ۴۱۳، ۴۱۷–۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۳۲–۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۲۲–۴۴۴، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۲–۴۵۴، ۴۵۷–۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۴–۴۶۷، ۴۶۹، ۴۸۱، ۴۹۲–۴۹۶، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۴، ۵۰۸–۵۱۱، ۵۱۴–۵۱۸، ۵۲۶–۵۲۹، ۵۴۱، ۵۴۳–۵۴۵، ۵۴۸–۵۵۰، ۵۵۳–۵۵۵، ۵۵۷، ۵۸۳–۵۸۴، ۵۹۵، ۶۲۴–۶۲۵، ۶۳۰–۶۳۴، ۶۳۶، ۶۴۲، ۶۴۵، ۶۴۸، ۶۵۵، ۶۷۰، ۶۸۰، ۶۸۲، ۶۸۶، ۶۸۹–۶۹۰، ۶۹۵، ۷۰۱، ۷۱۰–۷۱۵، ۷۱۹، ۷۲۱–۷۲۳، ۷۶۱، ۷۶۳، ۷۶۵–۷۶۶، ۷۷۰، ۷۷۲، ۷۹۹–۸۰۵، ۸۰۹، ۸۱۱، ۸۱۳، ۸۱۸، ۸۲۰، ۸۲۲–۸۲۴، ۸۲۸–۸۳۱، ۸۳۳، ۸۴۰–۸۴۳، ۸۴۵، ۸۵۴، ۸۶۷–۸۷۰، ۸۷۷، ۸۸۱، ۸۸۶، ۸۹۲، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۳، ۹۲۸–۹۳۰، ۹۳۵، ۹۴۰، ۹۴۶–۹۴۷، ۹۵۰–۹۵۴، ۹۶۳–۹۶۷، ۹۶۹–۹۷۳، ۹۷۵–۹۷۶، ۹۷۸، ۹۸۰–۹۸۳
هند (آب): ۴۵، ۴۶۲
هندقانان (درهٔ): ۶۱۴
هندوستان: ۱۱، ۱۶، ۲۱، ۲۳، ۲۵، ۲۷–۲۸، ۳۹–۴۰، ۴۲–۴۶، ۵۰، ۵۲، ۵۷، ۶۵، ۶۷، ۷۷–۷۸، ۸۴، ۹۳–۹۴، ۱۲۳، ۱۳۶–۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۲–۱۴۳، ۱۴۷، ۱۶۳، ۱۶۷–۱۶۸، ۱۷۷–۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۵–۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۱۰، ۲۱۳–۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۱–۲۲۲، ۲۲۶–۲۳۰، ۲۴۶–۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۵–۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۴–۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۴–۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۱،

٢٨٤، ٢٨٧ ، ٢٨٩- ٢٩٥ ، ٢٩٧ -
٢٩٩، ٣٠٢، ٣١١- ٣١٣ – ٣١٤ -
٣١٧، ٣٢١، ٢٢٣، ٣٣٥ – ٣٣٧ ،
٣٤٢- ٣٤٣، ٣٤٦- ٣٤٨ ، ٣٥١ ،
٣٥٥- ٣٥٨ , ٣٦٠- ٣٦١ ، ٣٦٤ -
٣٦٦، ٣٧١ , ٣٧٦، ٣٧٩ ، ٣٨٨ ،
٣٩١، ٣٩٣ , ٣٩٧، ٤٠٠ – ٤٠٣ ،
٤٠٥، ٤٠٨، ٤١٢– ٤١٣ ، ٤١٥ –
٤١٨، ٤٢٢، ٤٢٤، ٤٣١ – ٤٣٧ ,
٤٤٢، ٤٤٤، ٤٤٧، ٤٤٩ ، ٤٥٢ ,
٤٥٤، ٤٥٧- ٤٥٨، ٤٦١ – ٤٦٤ ،
٤٦٧ ، ٤٧٥, ٤٧٧- ٤٧٨ ، ٤٩٣ -
٤٩٦، ٤٩٩- ٥٠٠، ٥٠٨ ، ٥١٢ -
٥١٥، ٥١٧- ٥١٨، ٥٢١ ، ٥٢٥ -
٥٢٦، ٥٢٩، ٥٥٣، ٥٥٧ ، ٥٦١ ،
٥٧٦، ٥٨٠، ٦٠٦ - ٦٠٧، ٦١٧ ،
٦٣٤، ٦٤٠، ٦٤٢ ، ٦٤٥، ٦٥٠ ،
٦٥٥ ، ٦٦٠ ، ٦٧٠ ، ٦٧٢، ٦٨٠،
٦٨٢ ، ٦٩٠ ، ٦٩٩ ، ٧١٣ ، ٧١٧،
٧١٩ ، ٧٢١ ، ٧٢٣، ٧٤٣ ، ٧٦٢،
٧٦٤ ، ٧٧٦، ٧٩٩ – ٨٠٤ ، ٨١١،
٨١٣ ، ٨١٨ ، ٨٢٠ ، ٨٢٢، ٨٢٤،
٨٢٧ ، ٨٢٩ ، ٨٣١–٨٣٥ ، ٨٣٨ ،
٨٤١ ، ٨٤٣ ، ٨٥٢ ، ٨٦٨-٨٦٩،
٨٧١ ، ٨٧٥ - ٨٧٦ ، ٨٧٨ ، ٨٨٠،
٨٨٨ ، ٨٩٢ ، ٨٩٥ ، ٩٠٢، ٩١٤،
٩١٧ ، ٩٢٦-٩٢٧ ، ٩٣٢–٩٣٣ ،
٩٣٥ ، ٩٣٨ ، ٩٤٠ ، ٩٤٣ ، ٩٤٦-
٩٤٧ ، ٩٥٢، ٩٥٤ ، ٩٦١– ٩٦٦،
٩٧٠ ، ٩٧٩ ، ٩٩٧ ، ١٠٠٥
هندوکش (کریوهٔ) : ٤٢٦,٦٤٣
هوروزه : ٢٥
هیبان : ٢٥ ، ٢٨٦
هیسون : ٢٥

ی

یزد : ١٨٨
یعقوبی (قصر): ٦١٤
یمناباد : ٧٦٩
یمینی (صفهٔ) : ٢٢٥
یهواره : ٨٤٤

فهرست کتابها و رساله‌ها

آثارالبلادو اخبارالعباد :۶۸۸-۶۸۹، ۶۹۴
آثار الوزرای‌عقیلی : ۹۵-۹۶،۱۰۱، ۱۳۰ , ۱۳۴ , ۱۳۶ , ۱۳۸-۱۳۹، ۱۵۷ , ۱۰۰۴
آثار گمشدهٔ ابوالفضل بیهقی : ۱ ، ۱۰۰۵
آداب الحرب والشجاعـه : ۲۳۰ - ۲۳۱
آیین اکبری : ۹۶۶
ابصار : ۷۶۸
احوال و اشعار رودکی:۲۴۹
اخبارالدول المنقطعه : ۴۷
اختیارات شاهنامه : ۵۹۴
ارشادالاریب‌الی‌معرفةالادیب: ۷۰۲
ارمغان (مجلهٔ) :۷ , ۱۰۰۵
استیعاب :۷۵۹
اسرار التوحید فی‌مقامات ابی‌السعید: ۵۸۶ , ۹۹۰-۹۹۱
اسرار نامه :۵۹۸
اقتباسات از کتاب آداب الحرب و الشجاعه تالیف‌مبارکشاه معروف‌بفخر مدبر- حکایات‌راجعه‌بخانوادهٔ‌غزنویه: ۲۳۱
التبعیر فی‌الدین وتمییزالفرقةالناجیة عن الفرق‌الهالکین :۵۸۶
الحمد : ۲۴۴
السیرةالمسعودیه :۵۳۵
الفی : ۳۳۹
الفیه : ۹۸۵
انصاف : ۸۹۰
انوار سهیلی : ۴۱۸
اورینتل‌کالج میگزین : ۲۳۱
اوقاف‌گیب : ۵۵۶ , ۵۹۲- ۵۹۳ , ۷۰۲
بدایه‌والنهایه: ۹۶۹
برهان قاطع : ۶۳-۶۴
بصایر یمینی :۶۳۹
بعض فضایح الروافض :۵۶۶
بعض مثالب النواصب فی نقض فضایح الروافض : ۵۶۷ , ۵۸۵
بوداسف و بلوهر : ۲۵۵
بوستان : ۷۳۰
برهان قاطع : ۶۳-۶۴
بیبلیو تکااینند یکا : ۱۰۰۵
پارسی نغز : ۱۰۰۵
پند نامهٔ سبکتگین : ۲۹
پیام نو (مجلهٔ) : ۱۵۷,۵۹۵
تاتار خانیه فی‌الفتاوی :۵۸۷
تاج الماثر : ۳۶۵
تاریخ آل سبکتگین : ۵- ۷,۱۰،۳۶، ۱۵۰، ۱۷۳ ۱۰۰۳

تاریخ آل محمود : ۵ ، ۷ ۱۰۰۳
تاریخ ابن اثیر جزری :۴۶۷,۴۸۷, ۴۸۹ ، ۴۹۸ , ۵۱۳ , ۸۴۴ ، ۸۶۰، ۸۶۴ , ۹۱۵ , ۹۴۵ , ۹۴۷ ، ۹۵۲
تاریخ ابن الاثیر : ۵۴۵ , ۵۹۳
تاریخ ابن کثیرشامی : ۴۳۷ ، ۴۴۲ ، ۴۹۴ ، ۸۰۵ ، ۸۱۱ , ۸۶۹
تاریخ ابن هیضم نابی :۲۰
تاریخ ابوالحسین هلال بن المحسن بن ابراهیم صابی کاتب :۹۵۵
تاریخ الاسلام : ۵۶۲
تاریخ الفی : ۳۳۹ ، ۳۵۴ ، ۷۷۲-۷۷۳، ۸۲۲، ۸۳۷
تاریخ امام ابوسعد خرگوشی: ۸
تاریخ بغداد : ۵۴۰ , ۹۹۹
تاریخ بناکتی : ۳۷۶
تاریخ بنای کیتی : ۳۷۶
تاریخ بیهق : ۵ ، ۷ ، ۹ ، ۵۲۹ ، ۷۰۴ ، ۱۰۰۴ – ۱۰۰۵ ، ۱۰۱۳
تاریخ بیهقی : ۳ ، ۵ ، ۲۰ ، ۷۲ ، ۷۵ ، ۷۹ ، ۸۵ ، ۱۳۶ ، ۲۶۵ ، ۱۰۰۳–۱۰۰۵
تاریخ جرجان : ۵۳۹
تاریخ حافظ ابرو : ۴۶۷ ، ۴۸۰ ، ۴۸۳ , ۴۹۴ , ۸۴۴ ، ۸۵۶ ، ۸۵۸، ۸۷۰ ، ۸۷۵ ، ۸۸۰ ، ۸۹۳–۸۹۴، ۹۰۳
تاریخ حیدری :۴۲۵
تاریخ خوارزم :۶۹۶ – ۶۹۷,۱۰۰۴
تاریخ خیرات : ۶۷۴
تاریخ سلاطین عجم : ۷۳۱
تاریخ سلاطین غور : ۸۱۴
تاریخ سلطان محمود : ۶۶۸
تاریخ سیستان : ۲۵ ، ۶۰۱
تاریخ شاهان ایران :۶۹۱
تاریخ طبرستان : ۵۹۳
تاریخ طبری : ۴۷۲ , ۸۴۹
تاریخ عتبی :۷۱۳
تاریخ فرشته : ۳۱۸ ، ۵۰۸
تاریخ قاضی بیضاوی : ۳۱۷
تاریخ کبیر : ۶۷۳
تاریخ گزیده : ۱۷۳ ، ۳۷۳ , ۳۹۸، ۴۱۵ , ۴۲۲ ، ۶۳۷ ، ۶۸۶ ، ۸۹۱
تاریخ مجدول: ۲۱۷
تاریخ محمودیان : ۵۳۹
تاریخ مختصرالدول : ۷۰۷
تاریخ مسعودی: ۵ - ۶ ، ۱۰ ، ۱۲-۱۳ ، ۱۷ ، ۳۶ ، ۷۲ ، ۸۵ ، ۹۵–۹۶ ، ۱۳۶ ، ۲۷۹ ، ۲۸۱ - ۲۸۵، ۳۹۴– ۳۹۵ ، ۱۰۰۳ – ۱۰۰۵
تاریخ مسعوری با تصحیحات و حواشی س. نفیسی : ۱۰۰۵
تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی: ۲۵۵ ، ۳۰۳ ، ۳۹۴ - ۳۹۵ , ۵۸۷، ۵۹۰ ، ۵۹۷ ، ۶۰۰ ، ۶۶۵، ۱۰۰۵
تاریخ ملوك عجم : ۷۳۲ - ۷۳۵
تاریخ منهاج السراج: ۳۲۰
تاریخ میر حیدر رازی :۲۹۹، ۴۲۵
تاریخ ناصرالدین محمود بن سبکتگین: ۱۰۱۴
تاریخ ناصری : ۵ ، ۷، ۱۰ - ۱۳, ۱۵ -۱۷، ۲۰, ۳۵–۳۶، ۸۷ ، ۹۲، ۲۶۴ ، ۱۰۰۳ - ۱۰۰۴
تاریخ نظامی :۳۱۷ – ۳۱۸

تـاریخ نگارستـان : ٤٧٦ ، ٥٢٢ ، ٦٣٩
تاریخ وزیران : ١٠٠٤
تاریخ هرات : ٥٥١ ، ٥٥٦
تاریخ هلال صابی : ٥٦٢
تاریخ یمینی: ٥، ٣٦ , ٣٤٢ ،٣٤٥، ٤٤١ , ٤٤٥ ،٤٤٩ ، ٥٨٢ ، ٥٩٣، ٨١٤ ، ٨١٩ ، ١٠٠٣ - ١٠٠٤
تتمهٔ صوان الحکمه : ١٣٨،٥٦٨
تجارب الامم : ٥٦٢
تذکرة الاولیا : ٩٨٧ ، ٩٩٠
تذکرة الشعرا : ٥٩٨
تذکرهٔ دولتشاهی : ٧٣٠، ٧٥٦
تذکرهٔ محمدعوفی : ٣٠٠
تذکرهٔ هفت اقلیم : ٥١٨
ترجمهٔ طبقات ناصری : ٢٩
ترجمهٔ یمینی : ٣٢٩ ، ٦٥٣
ترکستان پیش از دورهٔ استیلای‌مغول: ٦٦٥
تفرید : ٥٨٨ ، ١٠٠٠
تفریدالفروع : ٥٨٨
تفرید فی‌الفروع : ٥٨٧- ٥٨٨
تفرید للفروع : ٥٨٧ - ٥٨٨
تفسیر اوسط : ٧٠٣
تفسیر خلف بن احمد :٩٨٥
تفسیر صغیر : ٥٣٤ ، ٧٠٣
تفسیر کبیر : ٥٣٤، ٧٠٣
تفسیروسیط : ٥٣٤
جامع التواریخ : ٥ - ٦ ، ٨٥ ، ٩٤، ١٧٣ ، ١٠٠٣ - ١٠٠٤
جامع التواریخ رشیدی :١٦٧،١٧٢، ٢٩٠ ، ٣٣٠ ، ٤٤٨
جامع الحکایات: ٣٢٧، ٣٧٠,٣٧٨، ٤١١ ، ٤٢٧ , ٥١٩ ، ٦٤٣،٦٤٨
جامع فی‌تاریخ سبکتگین : ٥ ، ٨٥ ، ٩٤ ، ١٠٠٣
جوامع الحکایات ولوامع‌الروایات : ١٠ , ٢٣ ، ٢٨ ، ٨٥ ، ٩٥ -٩٦ ، ٣٢٧ ، ٣٧٠ ، ٣٧٨ ، ٤١١، ٤٢٧، ٥١٩ , ٦٤٣ ، ٦٤٨ ، ١٠٠٤
جواهر : ٥٨٨
جواهرالمضیئه‌فی‌طبقات‌الحنفیه:٥٨٧- ٥٨٨ ، ٥٩٩
جیب السیر : ٣٧٩
چند سخن‌دربارهٔ‌فردوسی: ١٥٧،٥٩٥
چهار مقاله : ٥٢٣ ، ٥٦٨ ، ٥٧٢ ، ٥٨١، ٥٨٧ ، ٥٩٠ ، ٥٩٣ - ٥٩٦، ٥٩٩ - ٦٠٠ ، ٦٤١ ، ٧٣١
حبیب السیر : ٢٨٩ ، ٣٥٢، ٣٦٤ , ٣٧٩ ، ٤١٠ ، ٥٢٤ ، ٦٤٠ ،٧٠٩
حدیقة الحقیقه‌وشریعة‌الطریقه :٣١٤- ٣١٥ ، ٤٢٢ ، ٩٩٥
حدیقه : ٤٢٢ ، ٥١٥ ، ٩٦٥ -٩٦٦
حواشی چهار مقاله : ٥٩٣
خلاصة الاخبار فی‌بیان احوال‌الاخیار: ٧٠٩
دایرة المعارف اسلام : ٩ ، ١٠٠٢ ، ١٠٠٥
درة الاخبار ولمعة‌الانوار :١٣٨
دستور : ٧٠٤
دستور الوزرا : ١٦٦
دستور الوزرای نظام الملکی :٦٢٢
دیوان ابوالفرج رونی :٣١٢
دیوان اسدی طوسی : ٣٨٢

دیوان اشعار عربی حجاج : ۱۳٤، ۱۳۹
دیوان سنایی : ٦۹۳ ، ۹۹٥
دیوان شمس الدین طبسی : ۱٥٥
دیوان عربی مسعود سعد سلمان: ۳۱۳
دیوان عسجدی : ۳۸٤
دیوان فارسی مسعود سعدسلمان : ۳۱۳
دیوان قصاید وغزلیات نظامی گنجوی: ٤۱۷
دیوان لغات الترك : ۳۰ ، ٥٥
دیوان هندی مسعود سعد سلمان: ۳۱۳
ذخایر والتحف : ۷۰۰
ذیل : ٥٥٦
ذیل تجارب الامم : ۹٥٥
ذیل صراح اللغه : ٦٦٥
رای آرای : ٦۳۹
رتبة الکتاب : ۱۰۰٤
رسایل عمر خیام : ٦۹۸
رستم و اسفندیار : ۷۳۳-۷۳٤,۷۳۹
رستم و سهراب : ۷۳۳
روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات: ٥٥٦ - ٥٥۷
روضة الصفا : ٥ ، ۱٦۹ ، ۳۱۷ ، ۳۷۸ , ۳۹۹ ، ٤۱۰ ، ٤۳٥، ٤٤۸، ٤٦۸ ، ٤۷٥ ، ٤۸۱ - ٤۸۲ ، ٤۹۸، ٥۰۲ ، ٥۰٥ ، ٥۰۹، ٥۱۱ ، ٥۱٥، ٦٥۳ , ۷۱٥ ، ۷۱۸، ۷۲۳ , ۷٥۸، ۷٦۱ ، ۷٦۳ ، ۷۸۱ ، ۸۰۲، ۸۱۷، ۸۱۹ ، ۸٤٤، ۸٥۲ , ۸٥۷ - ۸٥۸، ۸۷۱ , ۸۷٤ ، ۸۸۰ , ۸۸۳ ، ۹۱۱, ۹۱٦ - ۹۱۷، ۹۲۱ - ۹۲۲ ، ۹۲٤, ۹۲۸ ، ۹۳۰ ، ۹۳٥، ۹٤۲ ، ۹٤٥، ۹٤۷-۹٤۸
روضة اولی الالباب فی تواریخ الاکابر والانساب : ۲۹۰
روضهٔ خلد : ۱٦۲ ، ۱٦٦
ریاض السیاحه : ۷٥۹
زبدة التواریخ : ٤۲٥
زندگی وکار و اندیشه و روزگار پور سینا : ٥٦٤ ، ٥۷۹ ، ٦۰۰ - ٦۰۱
زین الاخبار: ۲۲۲، ۲٦٥، ۲٦۹-۲۷۱، ۲۷۳-۲۷٦, ۲۷۸-۲۸٥، ۳۳۹-۳٤۰، ۳٤٦، ۳٥۱-۳٥۳، ۳٥۷-۳٥۸، ۳٦٥، ۳۸۷، ۳۹۲-۳۹٤، ۳۹٦، ٤۰۰، ۸۳۷
زین الماثر: ۳٦٥
زینة الکتاب : ٦-۷، ۱۰۰٤، ۱۰۱٤
زینة المجالس: ۲۳
سر الاسرار فی حقیقة التیسیر و کیفیة الاستمرار: ۲۸
سمط العلی : ۱۳۸
سنن ابوداود سجستانی : ۷٦۹
سورة آل عمران : ۷۱۷
سورة الاعراف : ۳۷۷، ۹۸۸
سورة الانعام : ۹۰٥
سورة التوبه : ۷٦۲
سورة الحج : ۷٥۸
سورة الحدید : ۳۹۱
سورة الرحمن : ٥٤۷
سورة الشعراء : ۷٦۲، ۹۱٦، ۹۸۰،
سورة التوبه : ۱٦۲
سورة الحج: ۷٥۸
سورة الفجر : ٦۳۷
سورة الفیل : ۳٥۰ , ٦۱۹، ٦٤۱ ، ٦۸۷
سورة الم نشرح : ۹۱٤
سورة النساء : ۳۷٦ , ۹۲۰ , ۹۸۷

سورة النمل : ۳۸ ، ۵۶۷ ، ۷۰۵
سورة فصلت : ۴۰۰
سیاست نامه :۲۳ ، ۳۵ - ۳۶ ، ۱۸۴ ، ۲۰۲ ، ۲۱۶
سیاق لتاریخ نیسابور : ۷۶۶
سیر الملوك : ۷۳۲ ، ۷۳۶
سیرة المسعودیه : ۵۳۵
شاهنامه :۶۷ ، ۱۵۱ - ۱۵۳ ، ۱۵۶ ، ۳۳۳ ، ۳۸۲ - ۳۸۳ ، ۴۷۲ ، ۵۲۳ - ۵۲۴ ، ۵۷۰ ، ۵۷۳ - ۵۷۵ ، ۵۸۱ - ۵۸۴ ، ۵۹۰ - ۵۹۶ ، ۵۹۸ ، ۶۰۱ - ۶۰۲ ، ۶۳۶ ، ۶۴۱ ، ۶۷۳ - ۶۷۴ ، ۶۸۷ - ۶۸۸ ، ۷۲۸ - ۷۳۰ ، ۷۳۷ ، ۷۳۹ - ۷۴۱ ، ۷۴۴ - ۷۴۵ ، ۷۴۷ ، ۷۵۰ - ۷۵۴ ، ۸۴۹
شاهنامهٔ دقیقی : ۳۸۵ ، ۶۸۷
شرح تاریخ یمینی : ۵۹۳
شرح گلشن راز : ۵۲۵
شرح منازل السایرین : ۷۲۳
شهنامه : ۱۵۱-۱۵۲ ، ۱۵۶ ، ۵۸۵ ، ۶۴۴ ، ۶۶۴ ، ۶۷۴ ، ۶۸۷ ، ۷۴۹
صحیح مسلم: ۷۶۹
صحیفة الاقبال : ۶۳۹
صراح اللغه : ۶۶۵
طبقات اکبر شاهی : ۲۶۴
طبقات اکبری : ۲۶۴ ، ۳۰۰ - ۳۰۳ ، ۳۰۶ - ۳۱۱ ، ۳۱۷ - ۳۱۸ ، ۳۳۷ ، ۳۵۲ - ۳۵۳ ، ۳۵۷ ، ۳۶۱ ، ۳۸۷ ، ۳۹۳ - ۳۹۴ ، ۴۰۰ ، ۴۰۴ - ۴۰۶ ، ۷۷۳
طبقات الادباء : ۷۰۲
طبقات الامم : ۴۷۳ ، ۸۴۹
طبقات الشافعیة الکبری: ۵۲۳ ، ۵۴۷ ، ۵۵۶ ، ۵۸۵ ، ۵۸۷ ، ۶۹۵
طبقات الصوفیه :۹۸۶
طبقات ناصری : ۱۰ ، ۱۳ ، ۱۷ ، ۲۹ ، ۲۱۷ ، ۳۴۵ ، ۳۷۳ ، ۳۸۸ ، ۳۹۳ ، ۴۰۹ ، ۴۱۶ ، ۴۴۵ ، ۶۷۷ - ۶۷۸ ، ۸۱۴ ، ۱۰۰۴
عجایب المخلوقات وغرایب الموجودات: ۶۹۴
غرروسیر : ۶۳۹
غریب الحدیث خطابی : ۷۶۹
فتاوی قفال : ۵۴۸
فتح الوهبی علی تاریخ ابی نصر العتبی: ۹۸۴
فتح نامه: ۴۶۱ - ۴۶۲ ، ۵۵۹ - ۵۶۰ ، ۸۳۲ - ۸۳۳ ، ۹۰۲ ، ۹۸۴
فرهنگ ایران زمین : ۶۷۳
فرهنگ ترکی شرقی : ۴۳
فهرست کتابخانهٔ صاحب بن عباد :۷۰۲
قابوس نامه: ۶۱۷
قانون : ۶۵۹
قانون مسعودی : ۳۹۹ ، ۷۰۴ ، ۹۱۶
قرآن : ۱۱۰ ، ۲۰۰ ، ۲۳۴ - ۲۳۵ ، ۲۴۲ ، ۳۵۰ ، ۳۶۶ ، ۴۷۴ ، ۴۷۶ ، ۶۱۹ ، ۶۹۹ ، ۷۰۳ - ۷۰۴ ، ۷۶۸ ، ۸۵۰ ، ۸۵۲ ، ۸۷۳ ، ۹۰۴
قل هو الله : ۲۴۲
قوالی الصحاح و الغرایب :۷۷۱
کافی : ۶۹۶ - ۶۹۸
کامل التواریخ: ۲۲۲ ، ۲۷۹ ، ۴۹۴ ، ۸۷۰ ، ۸۷۵ ، ۹۴۹ ، ۹۷۰
کتاب الانساب: ۳۷ ، ۵۴۰ ، ۵۵۶ ، ۵۹۷ ، ۹۸۹
کتاب التحفة فی النصایح والتواریخ : ۷۰۵

کتاب التفرید : ۵۸۸
کتاب الفرج بعدالترح : ۵۳۳
کتاب النقض : ۵۶۷ ، ۵۸۵
کتاب فی لوازم الحرکتین : ۷۰۴
کتاب منهاج السراج : ۳۳۳
کتاب یمینی : ۸
کشف الظنون : ۵ , ۵۸۷ -۵۸۸
کشف‌الظنون عن‌اسامی‌الکتب‌والفنون: ۵۸۷
کلام الله : ۹۵۲
کلیله‌ودمنه: ۸۴ , ۱۸۳، ۲۹۱، ۳۱۴، ۴۱۷ - ۴۱۸ , ۵۱۵، ۵۲۸ , ۶۸۵، ۷۲۲ ، ۹۴۷ ، ۹۶۵ - ۹۶۶، ۹۹۶
گاهنامه : ۴۷۳
گرشاسب نامه: ۳۸۳ , ۷۵۱
گزیده : ۳۹۸ ، ۷۶۴
گلستان : ۵۴ ، ۱۶۲ , ۹۹۱, ۹۹۳
گلشن ابراهیمی : ۳۱۸
گلشن راز : ۵۲۵
گیب (اوقاف) :۵۵۶ ,۵۹۲ - ۵۹۳, ۷۰۲
لباب الالباب : ۱۰ , ۳۴ ، ۶۳۵ ، ۶۳۷
لب التواریخ : ۳۰۱ ، ۳۱۰- ۳۱۱ ، ۳۱۸
ماثر الملوك :۳۲۸
مجالس العشاق :۷۲۳
مجالس المؤمنین : ۷۲۸، ۷۵۶
مجلدات ابوالفضل البیهقی : ۱۷۵، ۶۷۶
مجلهٔ ارمغان :۷ ،،۱۰۰۵
مجلهٔ اصول تعلیم : ۵۵
مجلهٔ پیام نو : ۱۵۷ , ۵۹۵
مجلهٔ مهر : ۳ , ۵۲
مجمع الاخبار : ۵۰۴ , ۵۱۷
مجمع الانساب :۲۰ ، ۳۵ -۳۶، ۷۲، ۱۰۰۴
مجمع التواریخ :۴۲۵، ۶۷۸
مجمل التواریخ‌والقصص : ۵۵۸، ۵۶۲
مجمل فصیحی : ۹۶ ، ۱۴۵ ، ۱۵۱ ، ۱۵۶ - ۱۵۷ ، ۵۹۷ ، ۹۹۴، ۱۰۰۱
مجموع التواریخ : ۶۸۲
مجموعهٔ بوسعید آبی : ۵۶۰
مجموعهٔ سلطانی : ۵۸۸
مختصرالدول :۷۰۷
مختصرصاعدی : ۵۸۶
مختصر فی‌الوقوف : ۱۰۰۰
مخزن الاسرار : ۴۱۷ ,۹۴۷
مرآة الزمان : ۴۷
مرزبان نامه : ۵۹۲
مزامیر : ۲۳۴
مزید التاریخ : ۵۳۳
مسامره فی‌اخبار خوارزم :۱۰۰۴
مسعودی : ۳۹۹ ، ۵۸۸
مشارب التجارب :۵۳۱
مصاحف : ۵۳۶ ، ۶۸۸
مصحف : ۲۸۹ ,۳۱۱ ،۴۱۱ ،۵۱۱، ۷۶۵ ,۹۳۰
معجم الادباء : ۵۶۸ , ۷۰۲
معجم البلدان : ۲۷۸ , ۲۸۴ , ۴۱۹
مغیث الخلق فی‌اختیار الاحق : ۵۴۵
مفهم لصحیح مسلم : ۷۶۶-۷۶۷
مقامات: ۹۴ - ۹۶
مقامات ابو نصر مشکان : ۶ ، ۱۰ ،

٩٤-٩٦، ١٠١-١٠٢ ، ١٠٨ ، ١٢٣،
١٣٠ ، ١٣٦ - ١٣٧ ، ١٧٣ ، ١٧٥،
١٠٠٤ - ١٠٠٥
مقامات ابونصر مشکانی :٣٣٢،٦٧٦
مقامات العمید ابونصر : ١٥٠
مقامات حریری : ٥٤٧
مقامات خواجه بونصر :١٠٨
مقامات عمید ابونصر : ١٤٨
مقامات محمودی : ٥ ، ٩٤ - ٩٦ ,
١٠٠٣
مقدمهٔ بایسنغری : ١٥٦,٧٢٨
مقدمهٔ شاهنامه : ١٥٦، ٧٢٨
ملحقات صراح اللغه :٦٦٥
ملك نامه :٨٧١ , ٩١٢
منازل السایرین : ٧٢٣
منتخبات شاهنامه :٥٩٤
منتخبات فارسی :٥٩٢
منتخب التواریخ :٢٩٢،٤٠٦،٧٧٣
منتخب تاریخ ناصری:١٧-١٨،٢٠
منتخب کتاب السیاق لتاریخ نیسابور :
٧٦٧
منتخب ناصری : ١٧،١٩-٢٠
منتظم فی تاریخ الملوك والامم :٥٦٢،
٩٦٧
منظومهٔ فخر الدین مبارکشاه مرورودی:
٦٧٧
مونس الاحرار فی دقایق الاشعار:٥٩٤-
٥٩٥
ناصری : ١٠١٤
نامهٔ خسروانی : ٧٥٣
نسایم الاسحار من لطایم الاخبار:١٣٨-
١٣٩، ١٤٥
نسخهٔ نظامی :٣٠٧
نصایح صاعدیه: ٩٠٥-٩٠٦
نصیحت نامه :٦١٧
نظام التواریخ : ٣٠١، ٣١١
نفایس اخبار :٦٦٩
نفایس الاخبار : ٦٦٩
نفحات : ٤٢١
نفحات الانس من حضرات القدس:٤٢١
نگارستان :٦٣٩، ٦٦٩-٦٧٠
نوروزنامه :٦٩٨
وافی بالوفیات : ١٠١٣
واقعات بابری : ٥١٨
وشاح الدمیه :٧٠٤
وصایای خواجه نظام الملك : ٦٢٢
وصایای نظام الملك : ٦٤٤،٦٤٦
وفیات الاعیان وانباء ابناء الزمان :
٥٤١،٥٨٥ ، ٥٨٧
هجونامه: ٥٩٤- ٥٩٥,٧٤٧
هدایه : ٧٥٩
هفت اقلیم : ٥١٨،٩٦١
یتیمة الدهر : ٦٣٨،٩٨٣
یمینی:١٦٤،١٧٥،٥٤٥،٥٤٧،٥٥١،
٥٥٥ ، ٥٦١,٦٣٦،٦٣٨،٩٨٥-٩٨٦